امام علی علیه السلام

امیر المؤمنین حقّاً

در آیات و روایات

علی عطایی اصفهانی

امام علی صلوات الله و سلامه علیه

امیر المؤمنین حقّاً

در آیات و روایات

علی عطائی اصفهانی

سرشناسه	:	عطائی اصفهانی، علی
عنوان و نام پدیدآور	:	امام علی (صلوات الله و سلامه علیه) امیرالمؤمنین حقاً در آیات و روایات
مشخصات نشر	:	قم: آیین دانش، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	:	۷۰۴ ص.
شابک	:	ISBN : 978-600-6384-73-3
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
موضوع	:	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- احادیث
موضوع	:	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- جنبه های قرآنی
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۳ ۸ الف ۵۸۶ ع/ ۳۵ / ۳۷ BP
رده‌بندی دیویی	:	۲۹۷/۹۵۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۴۷۱۵۲۲

امام علی علیه‌السلام امیرالمؤمنین حقّاً

مؤلف: علی عطایی اصفهانی

ناشر: انتشارات دانش

حروفچینی: سجّاد، ۰۹۱۲ ۱۵۱ ۰۶۲۰

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۳

چاپ: دانش

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

کلیّه حقوق برای مؤلف محفوظ است

شابک: ۳-۷۳-۶۳۸۴-۶۰۰-۹۷۸ ISBN : 978-600-6384-73-3

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ وَصَلِّ عَلىٰ عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ،
وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ،
عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَاَخِي رَسُولِكَ،
وَحُجَّتِكَ عَلىٰ خَلْقِكَ، وَآيَتِكَ الْكُبْرٰى
وَالنَّبَأِ الْعَظِيمِ.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ
بِوِلاٰيَةِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْاَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ
صَلَوَاتُ اَللّٰهِ وَسَلاٰمُهُ عَلَيهِمْ اَجْمَعِينَ.

تقدیر و تشکر

لازم دانستم از فرزند عزیز و محترمم جناب آقای مهندس جواد عطایی دام عزه، که در تنظیم و تصحیح این کتاب و کتاب «چهارده معصوم علیهم‌السلام» و کتاب «روزهای مدینه» و «کتاب غصه نخورید» زحمت بسیار و خالصانه تقبل نمودند، تقدیر و تشکر نمایم.

همچنین : از جناب مستطاب آقای حسینی‌فرد زید عزه، مسئول حروف‌چینی سجاد، و جناب مستطاب حاج آقای شریفی دام توفیقه ـ مدیر و صاحب چاپخانه و انتشارات آیین دانش ـ که در چاپ و نشر این کتابها مساعی جمیله به کار بردند، تشکر نموده، از خداوند سبحان توفیقات روزافزون برایشان مسألت نمایم.

نیز از تذکر و پیشنهاد خوانندگان بزرگوار، استقبال و قدردان خواهم بود، إن شاءالله تعالی.

و ما توفیقی الاّ من اللّه

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَالصَّلاٰةُ وَالسَّلاٰمُ عَلىٰ أَشْرَفِ الاَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطّٰاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ اَلدّائِمَةُ عَلىٰ اَعْدٰائِهِمْ وَ مُخالِفِيهِمْ وَ مُنْكِرِي فَضٰائِلِهِمْ اَجْمَعِينَ، مِنْ اَلآنِ اِلىٰ قِيامِ يَوْمِ الدِّينَ.

کلمهٔ طیّبه و شجرهٔ طیّبه

قالَ اللّٰه تَبارَک و تَعالىٰ: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾.[1]

آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرده که ریشه آن (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است؟ میوه‌های خود را هر زمان به اذن پروردگارش می‌دهد و خداوند برای مردم مثلها می‌زند شاید متذکر شوند.

حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود: اصل این درخت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و نسبش در بنی‌هاشم ثابت و پابرجا است، و فرع و تنهٔ این درخت، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، و شاخهٔ آن فاطمه علیهاالسلام است، و میوهٔ آن ائمه از فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام هستند، و برگش شیعیان آن بزرگواران می‌باشند. و هرگاه مؤمنی از شیعیان ما فوت کند، برگی از آن درخت می‌افتد، و هنگامی که مؤمنی متولد شود،

---

۱. سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیات ۲۴ و ۲۵.

برگی بر آن درخت می‌روید...[۱]

در روایت دیگر است که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، اصل و ریشهٔ این درخت است. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تنهٔ آن درخت است. امامان که از ذریهٔ ایشان هستند، شاخه‌های آن درخت هستند. عِلْم و دانش امامان علیهم‌السلام میوهٔ درخت است. شیعیان با ایمانشان، برگهای آن درخت هستند.

سپس امام صادق علیه‌السلام فرمود: آیا چیز دیگری باقی می‌ماند؟ راوی می‌گوید: گفتم نه، به خدا سوگند.

امام فرمود: به خدا سوگند هنگامی که یک فرد با ایمان متولد می‌شود، برگی بر آن درخت می‌روید، و هنگامی که یک نفر مؤمن، فوت می‌کند برگی از آن درخت می‌افتد.[۲]

معنای کلمهٔ طیبه و شجرهٔ طیّبه

کلمهٔ «طیبه» که به درخت طیّب و پاکیزه، تشبیه شده، مصداق بارزش

---

۱. علی‌بن ابراهیم حدثنی أبی عن الحسن بن محبوب عن ابی جعفر الأحوال عن سلام بن المستنیر عن ابی جعفر علیه‌السلام قال: سألته عن قول الله تعالی «مثل کلمة طیبة» الایة قال: الشجر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، و نسبه ثابت فی بنی‌هاشم و فرع الشجرة علی‌بن ابی‌طالب و غصن الشجرة فاطمة علیهاالسلام. و ثمرتها الائمة من ولد علی و فاطمة علیهاالسلام و الائمة من اولادها اغصانها، و شیعتها ورقها، و ان المؤمن من شیعتنا لیموت فتسقط من الشجرة ورقة، و ان المؤمن لیولد فتورق الشجرة: تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۵۳۷.

۲. عدة من اصحابنا عن احمدبن محمد عن علی‌بن سیف عن ابیه عن عمرو بن حریث قال: سألت ابا عبدالله علیه‌السلام عن قول الله: ﴿کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّماءِ﴾ قال: فقال: رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اصلها و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرعها، و الائمة من ذریتهما اغصانها، و علم الائمة ثمرها، و شیعتهم المؤمنون ورقها، هل فیها فضل؟ قال: قلت: لا والله، قال: والله ان المؤمن لیولد فتورق ورقة فیها، و ان المؤمن لیموت فتسقط ورقة منها. (همان، ص ۵۳۵).

پیامبر اکرم ﷺ و اهل بیت آن حضرت هستند، همان گونه که در روایات گذشت، ولی باید توجه داشت که معنای وسیع و دامنه‌داری دارد، هر انسان پاک و نسل و ذریّه طیب و فکر و اندیشه سالم، و مکتب و برنامه و گفتار و کردار ارزشمند را شامل می‌شود. شامل کلمهٔ توحید، یعنی کلمه «**لا اله الا الله**»، قرآن کریم، مؤمن واقعی و انسانهایی که وجودشان منشأ خیرات و برکات است و در تمام اوقات، میوه لذت‌بخش‌شان، سرچشمه حیات و زندگی سعادتمندانه مخلوقات خداوند است، می‌شود.

خلاصه این که، شجرهٔ طیبه، هر موجود پاک، پرخیر و پربرکت است. این شجره ریشه دارد، تنه و شاخه و برگ دارد، میوه‌های لذیذ و چهار فصل و شبانه‌روزی دارد. ریشهٔ آن ثابت و مستحکم است، به طوری که طوفانها و تند بادها و حوادث و حتی تیشه‌ها، نمی‌توانند آن را از جا برکنند.

این درخت تنه‌ای محکم و استوار دارد و شاخه‌ها و جوانه‌های سر به آسمان کشیده دارد، به طوری که دست بدخواهان، توان قطع و نابود کردن آنها را نداشته و نخواهند داشت.

این درخت پاک، پربار و پربرکت است و اختصاص به گروه و جمعیت خاصی ندارد، بلکه میوهٔ آن، بر همگان ارزانی و رایگان است.

از آنچه به نحو اشاره بیان شد، معلوم گردید که مثل اعلا و مصداق واضح و آشکار شجرهٔ طیّبه، پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و ائمه معصومین ـ صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین ـ، هستند.

زیرا آنچه خوبان همه داشته و دارند، این بزرگواران به نحو اتّم و اکمل و در حدّ اعلا دارند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل و اشرف موجودات

بدون شک و تردید و به اتفاق شیعه و سنی، بلکه به اتفاق همهٔ دانشمندان عالم، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل و اشرف موجودات بوده و در تمام فضائل نفسانی و مناقب و مزایای اخلاقی، یگانه و بی‌همتا بوده است، آن بزرگوار، در صدق و صفا و مروت و امانت و حیا، در سخاوت و علم و شجاعت و فتوت و عصمت و خلاصه، در جمیع مکارم اخلاقی سرآمد و بر همهٔ پیامبران علیهم‌السلام تفوق و برتری داشته است.

فاقَ النَّبِيّينَ فِي خَلْقٍ وَ فِي خُلُقٍ وَ لَمْ يَدانُوهُ فِي عِلْمٍ وَ لا كَرَمٍ
فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْناهُ وَ صُورَتُه ثُمَّ اصْطَفاهُ حَبِيباً بارِئُ النَّسَمِ

در آفرینش و در اخلاق، بر همهٔ انبیا علیهم‌السلام تفوّق و برتری یافت.

و در علم و بزرگواری، کسی به پایهٔ او نرسید.

آن حضرت کسی است که از جهت سیرت و صورت، تامّ و کامل بود.

و خداوندِ آفریننده، آنجناب را حبیب خود برگزید.

جهان کرد یکسو چو دار نعیم به لطف عمیم و به خلق عظیم
ز هر سوره از پاک قرآن او فروزان بود شمس برهان او

افضل و بهترین انسانهای عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

طبق آیات و روایات بسیاری که شیعه و سنی نقل کرده‌اند، بهترین و با فضیلت‌ترین انسانهایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده و با آن حضرت بوده‌اند، اهل بیت آن حضرتند، زیرا فضائل آن بزرگواران از حدّ و حصر خارج و قابل شمارش نیست.

و همین بس که مشمول آیه تطهیرند: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ**

أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾[۱] که خداوند هرگونه پلیدی را از آنها برطرف کرده و پاک و پا کیزه‌شان داشته است. (به شرحی که در ص ۱۹۶ همین کتاب آمده است).

و همین بس که مشمول آیهٔ مباهله‌اند: ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنا و أَبنَاءَكُم وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُم...** ﴾[۲] که این آیه سند زنده و روشن است بر افضلیت آن عزیزان ـ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله برای مباهله با نصارا، تنها کسانی را که قابلیت داشتند برای آن امر خطیر، همراه برد و آنها علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام بودند ـ.

و همین بس که خداوند سبحان در قرآن مجیدش محبت و دوستی آنها را بر همهٔ مسلمانان واجب فرموده است: ﴿**قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** ﴾[۳].

و همین بس که آیهٔ ﴿**وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً** ﴾[۴] در بارهٔ آنان نازل شده است.

و همین بس که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را در حدیث ثقلین قرین و عدل قرآن کریم دانسته و معرفی فرموده است. «**اِنّی تٰارِكٌ فيكُم اَلثَّقَلَين، كِتابَ‌اللهِ وَ عِتْرَتِی اَهْلَ بَيْتِی**».[۵]

و همین بس که آن عزیزان بزرگوار را کشتی نجات امت قرارشان داده و

---

۱. سورهٔ احزاب / ۳۳.

۲. سورهٔ آل عمران / ۶۱.

۳. سورهٔ شورا / ۲۳.

۴. و غذا را در عین دوست داشتن به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند [و می‌گویند:] ما شما را فقط برای خوشنودی خدا اطعام می‌کنیم و انتظار هیچ پاداش و سپاسی از شما نداریم. (سورهٔ هل اتی / ۸ و ۹).

۵. جامع احادیث الشیعة، مرحوم آیة‌الله العظمی بروجردی، ج ۱، المقدمة، چاپ اول، ص ۲۸. و همین حدیث را از کتب اهل تسنن در کتاب ۱۴ معصوم، ص ۱۴۲ تا ۱۵۴ آورده‌ام.

فرموده است: «**اِنَّ مَثَلَ اَهْلِ بَیْتِي فِیکُمْ مَثَلَ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها هَلَکَ**»[1]؛ «مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد (همراه آنها رفت) نجات یافت و هر کس تخلف کرد غرق و هلاک شد».

و همین بس که بر همهٔ مسلمانان واجب است در تشهد تمام نمازهایشان به آنان دعا کنند و بگویند: «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ**». و همین بس که همهٔ مسمانان در نماز بر مرده‌هایشان می‌گویند: «**...اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ عَلیٰ إبْراهِیمَ وَ عَلیٰ آلِ إبْراهِیمَ**».[2]

و همین بس که همهٔ مسلمانان بر این عقیده‌اند که از اسباب اجابت دعا، صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد است. و غیر اینها که از خصائص و امتیازات اهل بیت علیهم‌السلام است که هیچ یک از صحابه چنین امتیازهایی را نداشته و از این فضائل محروم بوده‌اند.

به علاوه شیعه و سنی روایات بسیاری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در فضائل یکایک اهل بیت نقل کرده‌اند که حقیر در این کتاب قطره‌ای از آنها را که مربوط به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است می‌آورم و مفصل آنها را در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام افضل انسان‌ها بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

طبق آیات و روایاتی که به آنها اشاره شد، بهترین و با فضیلت‌ترین انسانها بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، حضرت امیر علیه‌السلام است، زیرا آن بزرگوار در کمالات

---

۱. جامع احادیث الشیعة، ج ۱، المقدمة، چاپ اول، ص ۲۸

۲. در کیفیت تشهد همهٔ نمازها و در نماز بر اموات و صلوات در آنها، فرقی بین شیعه و سنی نیست، جز اینکه آنها می‌گویند «**اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ**». به کتاب «روزهای مدینه» ص ۱۸۸ و ۱۸۹ مراجعه شود.

نفسانی ـ مانند علم، حلم، شجاعت، سخاوت، حسن خلق، عفت، مروّت و جوانمردی و غیر اینها ـ مانند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود.

همچنین آن حضرت در کمالات جسمانی ـ مثل قدرت و نیروی بدنی ـ نظیر نداشت.

آن حضرت مَثَل اعلا و نمونهٔ بارز صفات و خصوصیات امامت بود، در ایمان، تقوا، پرهیزکاری، عدل و انصاف، همتا نداشت. در اجرای مقررات دین، بین آشنا و بیگانه فرق نمی‌گذاشت. در زندگی به حداقل ضرور اکتفا می‌کرد. و همیشه دلسوز یتیمان و مستمندان بود.

جابربن عبدالله انصاری گوید: «ما در کنار خانهٔ خدا خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، در این حال علی علیه السلام به سوی ما آمد، هنگامی که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به آن جناب افتاد، فرمود: «**قَدْ اَتاکُمْ اَخي**؛ برادرم به سوی شما می‌آید» سپس رو به کعبه کرد و فرمود: «**وَ رَبِّ هَذهِ اَلبُنيةَ! اِنَّ هٰذا وَ شِيعَته هُمُ الفٰائِزُونَ يَومَ اَلقِيامَةِ**؛ سوگند به خدای این کعبه این مرد و شیعیانش در قیامت رستگارانند»، سپس رو به سوی ما کرد و افزود:

«**اَمٰا وَاللهِ اِنَّهُ اَوّلكُم اِيمٰاناً بِاللهِ، وَ اَقْومُكُم بِأَمرِاللهِ، وَ اَوْفٰاكُمْ بِعَهْدِ اللهِ وَ اَقْضٰاكُمْ بِحُكْمِ اَللهِ وَ اَقْسَمُكُم بِالسَّوِيَةِ، وَ اَعْدَلُكُم فِي الرَّعِيَّةِ، وَ اَعْظَمُكُم عِنْدِاللهِ مَزِيَّـةً. قالَ جٰابِرُ: فَاَنْزَلَ اللهُ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾ فَكانَ عَلِيٌّ اِذٰا اَقْبَلَ قٰالَ اَصْحٰابُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَدْ اَتٰاكُم خَيْرُالْبَرِيَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ**»[1]؛

---

۱. همان و (تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۳۴۱) به نقل از (ابن عساکر)

تذکر: خیرالبریة، ای هم خیرالخلق، من برأالله الخلق ای خلقهم، فترکت همزتها. (مجمع البحرین، برأ)

بَرَأ، به معنای خَلَقَ، البریة، المخلوق، الخالق، (هم خیر البریة) (ای خیر الخلیقة) (خیر الخلق).

«به خدا سوگند او قبل از همه شما به خدا ایمان آورد، و قیام او به فرمان خدا بیش از همه شما است، وفایش به عهد الهی از همه بیشتر، و قضاوتش بـه حکـم الله افـزونتر، و مساواتش در تقسیم [بیت‌المال] از همه زیادتر، عدالتش درباره رعیت از همه فزون‌تر، و مقامش نزد خداوند از همه بالاتر است».

[جابر می‌گوید:] اینجا خداوند آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾ را نازل فرمود و از آن به بعد هنگامی که علی علیه‌السلام می‌آمد یاران محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفتند: بهترین مخلوق خدا بعد از رسول‌الله آمد!»

واز ابن عباس نقل است که گفت: هنگامی که آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَـمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾[1] نازل شد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «منظور از این آیه تو و شیعیانت هستید که در روز قیامت وارد محشر می‌شوید، در حالی که هم شما از خدا راضی هستید و هم خدا از شما راضـی است، و دشمنت خشمگین وارد محشر می‌شود و به جهنم می‌رود، در حالی که سر او به وسیله غل و زنجیر بالا نگاه داشته شده است.»

همچنین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ آن حضرت فرمودند:

«مَنْ اَرادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلى اِسْرافيلَ فِى هَيْبَتِهِ وَ اِلى ميكائيلَ فِى رُتْبَتِهِ وَ اِلى جَبْرَئيلَ فِى جَلالَتِهِ وَ اِلى آدَمَ فِى عِلْمِهِ وَ اِلى نُوحٍ فِى خَشْيَتِهِ وَ اِلى اِبْراهيمَ فِى خُلَّتِهِ وَ اِلى يَعْقُوبَ فِى حُزْنِهِ وَ اِلى يُوسُفَ فِى جَمالِهِ وَ اِلى مُوسى فِى مناجاتِهِ وَ اِلى اَيُّوبَ فِى صَبْرِهِ وَ اِلى يحيى فِى زُهْدِهِ وَ اِلى عيسى فِى عِبادَتِهِ وَ اِلى يُونُس فِى وَرَعِهِ وَ اِلى مُحَمّدٍ فِى حَسَبِهِ وَ خُلْقِهِ، فَلْيَنْظُرِ اِلى عَلِيٍّ، فَاِنَّ فِيهِ تِسْعينَ خَصْلَةً مِنْ خِصالِ الْأَنْبِياءِ جَمَعَها اللهُ فِيهِ وَ لَمْ يَجْمَعَها فى اَحَدٍ غَيْرِهِ».[2]

---

۱. سورهٔ بینه، آیهٔ ۷.

۲. ینابیع‌المودة، ج ۲، باب ۵۶.

«هر کس اراده کرده است اسرافیل را در هیبتش، و میکائیل را در رتبه‌اش و جبرئیل را در جلالتش و حضرت آدم را در علمیّتش و نوح را در خشیتش و ابراهیم را در دوستیش و یعقوب را در حزنش و یوسف را در جمالش و موسی را در مناجاتش و ایوب را در صبرش و یحیی را در زهدش و عیسی را در عبادتش و یونس را در ورعش و حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را در حسب و خلقش تماشا کند، به علی‌بن ابی‌طالب نگاه کند، به راستی خداوند در او نود خصلت از خصال و صفات انبیا را جمع کرده است‌که در غیر او جمع نکرده است».

و نیز فرمودند: «**اَنـا مَدِینَةُ العِلْمِ وَ عَلیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ الْعِلْمَ فَلْیَاتِ الباب**»[1]؛ «من شهر علم هستم و علی دروازه آن، هر کس را علم باید از دروازه، درآید».

فردوسی در این رابطه گفته است:

چو گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم درست — درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز او است — تو گویی که گوشم به آواز اوست

همچنین در بارهٔ امتیازات منحصر به فرد آن حضرت فرمودند:

«**یا عَلِیُّ! لَوْ لا اَنْ تَقُولَ طائِفَةٌ مِنْ اُمَّتی ما قالَتِ النَّصاری فی عیسَی بْنِ مَرْیَمَ لَقُلْتُ فیكَ مَقالاً لا تَمُرُّ بِمَلاءٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ اِلّا اَخَذُوا التُّرابَ مِنْ تَحْتِ رِجْلَیْكَ وَ فَضْلِ طَهُورِكَ یَسْتَشْفُونَ بِهِما وَلکِنْ حَسْبُكَ اَنْ تَکُونَ مِنّی وَ اَنَا مِنْكَ**».[2]

«یا علی! اگر نبود که گروهی از امت من دربارهٔ تو همان سخنانی را که نصارا در حقّ عیسی‌بن مریم علیه‌السلام [که او را فرزند خدا خواندند] گفتند، در فضیلت تو سخنی می‌گفتم که بر هیچ فرد و گروهی عبور نمی‌کردی مگر آن‌که خاک پایت را برای تبرّک برمی‌داشتند، و با قطره‌های آب وضویت استشفا می‌جستند، اما همین فضیلت تو را بس که، تو از من و من از تو هستم».

---

۱. کشف الغمة: فی مناقبه و غزارة علمه. (فی فصل مناقبه علیه‌السلام).
۲. مناقب خوارزمی، باب ۱۳.

آن لحمک لحمی بشنو تا که بدانی
آن یار که او نفس نبی بود علی بود
آن کس که ولی بود و وصی بود علی بود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن سرو سرافراز که اندر ره اسلام
تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر
برکند به یک حمله و بگشود علی بود
آن مرد دلاور که برای طمع نفس
بر خوان جهان دست نیالود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس
هم صالح پیغمبر و داوود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایوب
هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود علی بود
فرزند خلف در صدف نکتهٔ توحید
کآدم به جمالش نگران بود علی بود

نیز ابن عساکر از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است که فرمودند: «هر کس مسرور می‌شود و دوست دارد حیات و مماتش، حیات و ممات من باشد، و در بهشت عدن که درخت آن را پروردگار من کاشته، ساکن شود، باید بعد از من با ولایت علی(علیه‌السلام) باشد و باید با ولایت جانشین علی(علیه‌السلام) باشد، و باید اقتدا کند به

امامان بعد از من، زیرا آنها عترت من و آفریده شده از طینت من هستند، و فهم و علم روزی آنان شده است، وای بر کسانی از امتم که فضل و برتری آنها را تکذیب کنند، و صلهٔ مرا نسبت به آنان قطع نمایند، خداوند آنها را مشمول شفاعت من قرار ندهد. **قال** ﷺ : **مَنْ سرَّهُ أَنْ يَحْيٰى حَياتِي وَ يَمُوتَ مَمٰاتِي، وَيَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنِ اَلَّتِي غَرَسَهٰا رَبِّي فَلْيُوالِ عَلِيّاً مِنْ بَعْدِي، وَلْيُوالِ وَلِيَّهُ، وَلْيَقْتَدِ بِالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِي، فَإِنَّهُمْ عِتْرَتِي، خُلِقُوا مِنْ طِينَتِي وَ رُزِقُوا فَهْماً وَ عِلْماً، وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ بِفَضْلِهِمْ مِنْ أُمَّتِي، أَلْقاطِعِينَ فِيهِم صِلَتِي لا أنا لَهُمْ اَللّٰهُ شَفاعَتِي.**[1]

یک دهان خواهم به پهنای فلک — تا بگویم وصف آن رشک مَلَک
ور دهان یابم چنین و صد چنین — تنگ آید در بیان آن اَمین
اینقدر هم گر نگویم ای صنم — شیشه دل از ضعیفی بشکنم

شیعهٔ واقعی کیست؟

لازم به یادآوری است که شیعهٔ واقعی و حقیقی کسی است که علاوه بر اعتقاد به امامت ائمه علیهم‌السلام و محبت به آن بزرگواران، دستورات دین و اعمال صالح را انجام دهد و از محرمات الهی پرهیز نماید و اعتقاد را با عمل توأم کند.

امام باقر علیه‌السلام به جابر فرمود: ای جابر! آیا کسی که خود را شیعه می‌داند به همین اکتفا می‌کند که بگوید ما اهل‌بیت پیامبر ﷺ را دوست می‌داریم؟ نه به خدا قسم شیعه ما نیست مگر کسی که خداترس و مطیع و فرمانبر او باشد و شیعه شناخته نمی‌شود مگر به تواضع و فروتنی و امانت و زیاد به یاد خدا بودن و نماز

---

۱. تاریخ دمشق لابن عساکر الشافعی، ج ۲، ص ۹۹، ح ۶۰۲، والمناقب خوارزمی، ص ۳۴، و حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۳۴۹، فی ترجمة علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، و ینابیع المودّة، ص ۱۴۱، ومستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸.

و روزه گرفتن و به پدر و مادر نیکی کردن و با همسایگان خوش‌رفتاری نمودن و به فقرا و مستمندان کمک دادن و به یتیمان رسیدگی کردن و به راستی سخن گفتن و قرآن خواندن و به جز خیر و خوبی چیزی پشت سر مردم نگفتن و در بین قبیله خود معروف به امین بودن.

جابر گوید که گفتم: یابن رسول‌الله! امروزه کسی را با این صفات که بیان فرمودید نمی‌شناسم. حضرت فرمود: «ای جابر! فریب این حرفها را که می‌زنند مخور، آیا برای انسان کافی است که بگوید من علی را دوست می‌دارم و در عین حال عمل نداشته باشد؟ و اگر کسی بگوید من رسول‌الله را دوست دارم و او افضل از علی است و در عین حال از پیامبر پیروی نکند به طور حتم و یقین بداند که دوستی تنها به او نفعی نمی‌دهد پس از خدا بترسید و به آنچه فرموده است عمل کنید خداوند با کسی خویشی ندارد بهترین بنده‌ها نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع‌ترین افراد هستند. ای جابر! سوگند به خدا نزدیک به خدا نمی‌توان شد مگر به سبب اطاعت و بدانید که ما برات آزادی از آتش نداریم و احدی نمی‌تواند با خدا احتجاج کند و هر کس خدا را اطاعت کند دوست ما است و هر کس عصیان خدا کند دشمن ما است و دوستی ما حاصل نمی‌شود مگر به عمل و ورع و پرهیزکاری.»[1]

---

۱. «قال علیه‌السلام: یا جابر! ایکتفي من ینتحل التشیع ان یقول بحبنا اهل البیت فوالله ما شیعتنا الا من اتقی الله و اطاعه و ماکانوا یعرفون. یا جابر! الا بالتواضع و التخشع و الأمانة و کثرة ذکر الله و الصوم و الصلاة و البر بالوالدین و التعاهد للجیران من الفقراء و أهل المسکنة و الغارمین و الأیتام و صدق الحدیث و تلاوة القرآن و کفّ الألسن عن الناس إلّا من خیر و کانوا اُمناء عشائرهم في الأشیاء. قال جابر، فقلت: یابن رسول‌الله! ما نعرف الیوم أحداً بهذه الصفة.

فقال: یا جابر! لا تذهبن بك المذاهب حسب الرجل أن یقول أحب علیّاً و اتولاه ثم لم یکن مع ذلك فعالاً فلو قال إني أحب رسول‌الله فرسول‌الله خیر من علیّ ثم لا یتبع سیرته و لا یعمل بسنته ما نفعه ←

اولین شرط امامت : گرچه این کتاب در بارهٔ زندگی و سیرهٔ امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه است، ولی مناسب دیدم در ابتدای این بخش اشاره‌ای داشته باشم به مسأله «عصمت» که شرط اساسی امام و امامت است و همواره مورد بحث و پرسش قرار می‌گیرد.

عصمت : اعتقاد شیعهٔ دوازده امامی این است که همهٔ انبیاء و ائمه ـ صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین ـ و حضرت زهرا علیها السلام معصومند، یعنی با این که قدرت بر ترک واجبات و توان بر انجام محرمات داشتند ولی هرگز واجبی را ترک نکرده و هرگز مرتکب گناهی نشده‌اند، در همهٔ عمر مبارکشان از سهو و خطا و لغزش و حتّی از فکر گناه، مصون و پاک بوده‌اند، از شک و تردید و جهل و اخلاق رذیله و صفات زشت و ناپسند، محفوظ و مصون بوده‌اند، از آنچه موجب تنفّر مردم و یا عرفاً نشانه و علامت پستی و بی‌شخصیتی است منزّه و مبرّی بوده‌اند.

در زیارت جامعهٔ کبیره[1] می‌خوانیم: «**عَصَمَكُمُ اللهُ مِنَ الزَّلَلِ، وَآمَنَكُمْ مِنَ**

← **حبه إيّاه شيئاً. فاتقوا الله و اعملوا لما عندالله ليس بين الله و بين أحد قرابة أحب العباد إلى الله عزَّوجلَّ اتقاهم و أعملهم بطاعته. يا جابر! والله ما يتقرب إلىٰ الله تعالىٰ إلّا بالطاعة و ما معنا براءة من النار و لا علىٰ الله لأحد من حجّة من كان لله مطيعاً فهو لنا وليّ و من كان لله عاصياً فهو لنا عدوّ و ما تنال و لا يتنا إلا بالعمل و الورع.** کافی: ج ۲، ابواب ایمان و کفر، ص ۷۴ باب «الطاعة و التقوی» ح ۳. «انتحال الشيء: ادعاؤه».

۱. **سند و اعتبار زیارت جامعه کبیره:**

محدث عظیم الشأن، مرحوم شیخ صدوق (متولد سال ۳۰۵ و متوفای سال ۳۸۱ هـ.ق) در کتاب شریف «**مَن لایَحْضُرُهُ اَلْفَقِیه**» و همچنین شیخ جلیل، مرحوم شیخ طوسی (متولد سال ۳۸۵ و متوفای سال ۴۶۰ هـ.ق) در کتاب «**تهذیب الاحکام**» روایت کرده‌اند که: موسی بن عبداللّه نخعی گفت: خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام عرض کردم که یابن رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله مرا زیارتی با بلاغت ←

الْفِتَنِ، وَطَهَّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ، وَاَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ، وَطَهَّرَكُمْ تَطْهِيراً» ؛ «خدا شما را از لغزش و خطا بازداشت، و شما را از فتنه‌ها ایمن گردانید، و از آلودگی‌ها پاکتان ساخت، و از تمام پلیدی‌ها دور و برکنارتان داشت و به بهترین وجه پاک و پاکیزه‌تان قرار داد، آنچنان پاکیزگی که خود می‌خواست».

خلاصه : به عقیدهٔ شیعه عصمت حالت و ملکه نفسانی و موهبتی الهی است که معصومین صلوات الله علیهم از آن برخوردار بوده‌اند، همان گونه که عقل و ذکاوت، عدالت و انصاف و سایر قوای نفسانی از مواهب الهی هستند و گاهی به صورت ملکه راسخه درآمده و منشأ بسیاری از کمالات و یا موجب حفظ انسان از بسیاری لغزشها می‌شوند و با این که انسان قدرت و اختیار دارد، در عین حال قوای مذکور جلوی او را گرفته، او را حفظ می‌کنند. و بدیهی است که در تمام این موارد گفته می‌شود: خدا حفظ کرد، و حفظ را نسبت به خدا می‌دهند، چون وسیله حفظ را خدا عطا فرموده است و چنین نسبتی صددرصد صحیح و مطابق با واقع است.

← کامل تعلیم فرما که هرگاه خواستم یکی از شما را زیارت کنم آن را بخوانم. پس آن بزرگوار، این زیارت (جامعهٔ کبیره) را به من تعلیم فرمود.

علامه مجلسی و والد ماجدش (قدس سرهما) فرموده‌اند: زیارت جامعهٔ کبیره احسن و اکمل زیارات است. چرا که جز امام معصوم قادر نیست چنین مضامین عالیه و عبارات دلنشین را انشا نماید و علما شرح‌های بسیاری بر آن نوشته‌اند.

مجلسی اول رحمه‌الله در جلد پنجم روضة‌المتقین، فی شرح من لا یحضره الفقیه، ص ۴۵۰، این زیارت مبارکه را شرح کرده و سفارش اکید فرموده است که آنرا برای هر یک از ائمه علیهم‌السلام بخوانند و برای آن آثار و برکات فراوانی نقل کرده است.

ادلهٔ وجوب عصمت[1]: همان گونه که گفته شد، اعتقاد شیعه دوازده امامی

---

۱. عصمت (از واژه «**عَصَمَ**» از باب «**ضَرَبَ**» در لغت به معنای نگهداری و حفظ است، (عَصَمَ الرّجلُ الشَّیْء، حَفَظَهُ وَ مَنَعَهُ وَ وَقاهُ) و در اصطلاح، عصمت به معنای مصونیت و محفوظ بودن از گناه و اشتباه است، یعنی پیامبران و ائمه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ، هرگز تحت تأثیر هواهای نفسانی قرار نمی‌گیرند و مرتکب گناه نمی‌شوند و در کار خود دچار خطا و اشتباه نمی‌شوند و این مصونیت و محفوظ بودن آنان، محصول نوع بینش و قوت عقل و درجهٔ یقین و علم و ایمان آنها است. به عبارت روشن‌تر: عصمت این است که پیامبران و معصومین صلوات‌الله علیهم از چنان ایمان و یقین و قوّه درونی و روحیّه‌ای آگاهانه برخوردار بودند که در هیچ شرایطی از فرمان خدا سرپیچی نکرده و با اینکه قدرت داشتند ولی هرگز گناه نکردند و فکر گناه هم ننمودند، و در اثر علم و دانش از گناه متنفر بودند، و چنین حالت را عصمت گویند که فوق عدالت است.
امام جعفر صادق علیه‌السلام در بارهٔ عصمت فرموده است: «**اَلْمَعصُومُ هُوَ اَلْمُمْتَنِعُ بِاللّٰهِ مِنْ جَمِیعِ مَحٰارِمِ اَللّٰهِ وَ قَدْ قٰالَ اللّٰهُ: ﴿وَمَن یَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلَیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾** (سورهٔ آل عمران / ۱۰۱) معصوم کسی است که با عنایت و لطف خداوند از ارتکاب همهٔ محرمات الهی خودداری می‌کند ـ همان گونه که ـ خداوند فرموده است: هر کس به خدا متمسک شود، به طور حتم به راه راست رهنمون شده است. (بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۴، ح ۵).
البته برخی مراتب این حالت نسبت به بسیاری از مردم نیز مشاهده می‌شود، مثلاً افراد محترم نسبت به کارهای زشت که در شأن آنان نیست معصومند و فکر انجام اعمالی که در شأنشان نیست، نمی‌کنند، با این که قدرت بر انجام دارند.
توضیح این‌که: انسان یک موجود مختار است و کارهای خویش را بر اساس منافع و مضار و مصالح و مفاسدی که تشخیص می‌دهد انتخاب و انجام می‌دهد، از این رو شناخت و تشخیص، نقش مهمی در اختیار و انتخاب کارها دارد، ممکن نیست انسان چیزی را که برحسب تشخیص و فهم او مفید نیست و از سویی زیان و ضرر دارد انتخاب کند، مثلاً انسانِ عاقلِ علاقه‌مند به زندگی، دانسته خود را از کوه پرت نمی‌کند، زهر نمی‌نوشد، انسانی که علم و یقین دارد که برق کشنده است، هرگز دست به برق نمی‌زند، انسانی که می‌داند آتش سوزنده است ـ با این که قدرت دارد و مختار است ولی ـ هرگز قطعهٔ آتش را در دهان خود نمی‌گذارد. انسانی که می‌داند آبی آلوده و ←

است که واسطه میان خدا و خلق ـ پیامبر باشد یا امام ـ باید معصوم باشد. و بر این مطلب دلایل بسیاری اقامه شده که به سه دلیل آن اشاره می‌کنم:

دلیل اوّل: اگر پیامبر و امام علیهم‌السلام معصوم نباشند، به شریعت و آنچه را به عنوان حکم خدا ابلاغ می‌کنند، وثوق و اطمینان حاصل نمی‌شود. زیرا چنانچه معصوم نبوده و جایزالخطا باشند و احتمال کذب دربارهٔ آنان داده شود، قهراً مورد اعتماد نخواهند بود و به حکم عقل نمی‌توان آنان را واجب‌الاطاعه دانست.

از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده است که فرمودند: «**لاٰ یُفْرِضُ اَللّٰهُ تَعٰالیٰ طٰاعَةَ**

← متعفن است. طبعاً از آن متنفر است و هر چند در شدّت عطش باشد، امّا حاضر نیست از آن آب بیاشامد.

به طور کلی انسانها از نظر علم، ایمان، تقوا و توجه و آثار گناهان متفاوتند، به هر اندازه علم و ایمان و تقوا قوی‌تر باشد، پرهیز از گناه جدّی‌تر و انگیزهٔ ترک عمل خلاف شرع، قوی‌تر می‌باشد. اگر درجه ایمان و عقل و علم در حدّ شهود و عیان برسد، به حدّی که شخص ببیند که می‌خواهد خود را از کوه پرت کند و یا زهر کشنده‌ای را بنوشد، در این حال، احتمال ارتکاب گناه به صفر می‌رسد، یعنی چنین شخصی ـ با این‌که می‌تواند ولی ـ هرگز مرتکب گناه نمی‌شود.

آری علم و قوت عقل، موهبتی الهی است و عصمت می‌آورد و انسان را از آنچه موجب نقص در کمال و منشأ دنائت و پستی است، باز می‌دارد، انسان را از اعمالی که موجب تنفر مردم است، نگاه می‌دارد.

اگر لذت ترک شهوت بدانی — دگر شهوت نفس لذت نخوانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی — گرت باز باشد در آسمانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت — گر از شهوت آز بازش رهانی
ولیکن ترا صبر عنقا نباشد — که در دام شهوت چو گنجشگ مانی
چنان می‌روی ساکن و خواب در سر — که می‌ترسم از کاروان بازمانی
نصیحت همین است جان برادر — که اوقات ضایع مکن تا توانی
همه عمر سختی کشیده است سعدی — که نامش برآمد بشیرین زبانی

مَنْ يَعْلَمُ اَنَّهُ يُضِلُّهُم وَ يُغْوِيهِمْ» ؛ «خداوند متعال واجب نمی‌کند بر مردم اطاعت از کسی را که می‌داند آنان را به گمراهی می‌کشاند و اغوایشان می‌کند».[1]

دلیل دوم: اگر پیامبر و امام علیهما السلام معصوم نباشند و دربارهٔ آنان احتمال خطا و سهو و نسیان و امکان کذب و دروغ‌گویی راه داشته باشد، گفته‌ها و اعمالشان از درجهٔ اعتبار ساقط است و نمی‌توان گفت: قول و فعل و تقریرشان حجت است، نمی‌توان به فرمودهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «**صَلُّوا كَمٰا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي** ؛ نماز بخوانید به گونه‌ای که می‌بینید من نماز می‌خوانم». اعتماد کرد. نمی‌توان مطمئن بود که نماز او مطابق حکم خدا است، چون در فرض عدم عصمت آن حضرت، احتمال خطا، یا (العیاذ بالله) احتمال کذب دربارهٔ او داده می‌شود، همچنین نمی‌توان به فرمودهٔ آن حضرت: «**خُذُوا عَنِّي مَنٰاسِكَكُمْ**» اعتماد نمود و اعمال حج را به گونه‌ای که فرموده، یا عمل کرده است، انجام داد و ....

همچنین امام باید از سهو و خطا و نسیان مصون و محفوظ باشد، زیرا امام نماینده و حجت خدا است و گفتار و کردار او برای مردم حجت است و اطاعتش بر امت واجب و فرض است، و چنانچه احتمال سهو و خطا دربارهٔ او داده شود، وجوب اطاعت از او، زیر سؤال می‌رود و غرض از تعیین و نصب او برای امامت حاصل نگردد.

دلیل سوم: این است که: بعثت انبیاء و تعیین امام علیهما السلام به منظور تکمیل انسانها است، برای راهنمایی به اطاعت از خدا و ارشاد و هدایت انسانها است، برای پرهیز از گناه و وادار کردن آنان به آنچه صلاح دنیا و آخرت است، برای بازداشتن مردم از آنچه موجب ضرر و زیان دنیا و آخرت آنان است.

نصب امام برای این است که بشر را از خواب غفلت بیدار و انسانها را از قید هوا

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۹، ح ۹.

و هوس و شهوت، رهایی بخشد و آنان را به سعادت دنیا و آخرت رهنمون شود.

لذا چنانچه امام، معصوم نباشد و از خودش فعل قبیح و عمل ناپسند و خلاف شرع، سر بزند، چگونه می‌تواند از عهدهٔ مسؤلیتهایی که ذکر شد، برآید؟

اگر امام، معصوم نباشد و احتمال گناه یا اشتباه و سهو و نسیان و فراموشی دربارهٔ او داده شود، به طور طبیعی از او سلب اطمینان می‌شود.

هرگاه امام، معصوم نباشد و عمل خلافی از او دیده شود، یقیناً موجب تجرّی بدکاران و فرصت‌طلبان می‌شود و در حقیقت موجب نقض غرض خواهد بود، به طوری که در این شعر به آن اشاره شده است:

اِذٰا کٰانَ رَبُّ الْبَیْتِ بِالدَّفِ مُولِعاً فَشَیْمَةُ اَهْلِ الْبَیْتِ کُلُّهُمْ رَقْصُ

هرگاه صاحب خانه بر دف زدن حریص باشد، رفتار و روش اهل خانه رقصیدن خواهد بود.

خلاصه چنانچه امام، معصوم نباشد، امر و نهی او بی‌اثر و بلکه نتیجهٔ معکوس خواهد شد.

دلیل بر عصمت از قرآن کریم

علاوه بر آن‌چه ذکر شد، آیهٔ مبارکه ﴿**وَإِذِ ٱبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ**﴾[1]؛ «یادآور هنگامی را که خداوند ابراهیم را با حوادث گوناگون [و وسائل مختلف] آزمود و او به خوبی از عهدهٔ آزمایش برآمد. خداوند به او گفت: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم گفت از دودمان من [نیز امامانی قرار بده] خداوند فرمود: پیمان من [مقام امامت] به ستمکاران نمی‌رسد».

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

دلالت دارد بر این که، منصب امامت و پیشوایی مردم، به افراد ظالم و ستمکار داده نمی‌شود، و معلوم است که ظلم اعم از ظلم به نفس و ظلم به غیر است و هر گناه و خلاف شرعی ـ هر چند کوچک باشد ـ ظلم به نفس است و بر مرتکب آن اطلاق ظالم می‌شود، و در آیات و روایات، بر گناهکار اطلاق ظالم شده است، مثل: ﴿مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[1]؛ «ما به آنان ستم نکردیم بلکه خودشان [به خویشتن] ستم نمودند».

بر این اساس از آیهٔ شریفه استفاده می‌شود که اشخاصی صلاحیت پیشوایی و امامت امت را دارند که از جمیع گناهان و از همهٔ ظلمها منزه باشند، سابقه شرک و بدنامی و آلودگی نداشته باشند، و مراد از عصمت همین معنا است.

همچنین آیهٔ مبارکهٔ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[2]؛ «خدا اراده [قطعی] فرموده است که پلیدی را از شما اهل‌بیت زدوده و شما را [از جمیع گناهان و زشتیها] پاک گرداند». دلالت دارد بر این که اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که حضرت زهرا علیها السلام نیز در زمره و از اهل‌بیت آن حضرت است، از جمیع گناهان ـ در طول زندگی ـ پاک و منزه و دارای عصمت بوده‌اند و در کتابهای مفصل که دربارهٔ عقاید نوشته شده ثابت و مبرهن گردیده است که این اراده ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ﴾ ارادهٔ تکوینی است و هرگز از مراد منفک و جدا نمی‌شود.[3]

---

۱. سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۱۱۸.

۲. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۳.

۳. ادله وجوب عصمت، بسیار است که در کتابهای اصول عقاید ـ مانند «تجرید العقاید»، «اوائل المقالات»، «حق الیقین» مرحوم مجلسی، «حق الیقین» مرحوم شبر، «کفایة الموحدین» و غیر اینها آمده است.

نظر شیخ صدوق رحمه‌الله دربارهٔ عصمت

شیخ صدوق رحمه‌الله (متولد سال ۳۰۵ و متوفای سال ۳۸۱ هـ.ق) در کتاب «اعتقادات» باب ۳۶ فرموده است: اعتقاد ما (شیعیان) در شأن انبیاء و رسل و ائمه و ملائکه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ این است که ایشان معصوم و از هر پلیدی پاک شدگانند و هیچ معصیتی را مرتکب نمی‌شوند ـ نه کبیره و نه صغیره ـ و نافرمانی خداوند متعال نمی‌کنند، هرچه امرشان می‌فرماید و هرچه مأمور می‌شوند، انجام می‌دهند و هر کس آنان را در حالی از احوالشان معصوم نداند، جاهل به حق ایشان است و هر کس جاهل به ایشان شد کافر است.

و اعتقاد ما (شیعیان) در شأن آن بزرگواران آن است که از ابتدای امرشان تا آخر همیشه معصوم و کامل و تمام و عالم می‌باشند و در هیچ حالی از احوالشان متصف به نقصی و معصیتی و جهلی نمی‌باشند.

نظر علامه مجلسی رحمه‌الله دربارهٔ عصمت

علامه مجلسی رحمه‌الله در «بحارالانوار» ادلهٔ لزوم عصمت امام را آورده، و اولین دلیل را از قرآن کریم، «آیه ۱۲۴ سورهٔ بقره ذکر کرده است: «**قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قٰالَ لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ**» سپس روایات متعددی در رابطه با عصمت و معنای آن آورده است. یکی از آنها روایتی است که از امام سجاد علیه‌السلام از معنای معصوم سؤال شد، آن حضرت فرمود: **هُوَ اَلْمُعْتَصِمُ بِحَبْلِ‌اللهِ وَ حَبْلُ‌اللهِ هُوَ القُرآنُ، لاٰ يَفْتَرِقانِ اِلىٰ يَومِ القِيٰامَةِ**؛ «معصوم تمسک کننده به قرآن است و معصوم و قرآن از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روز قیامت».

علامه مجلسی (ره) در این باب ۲۳ روایت آورده، سپس فرموده است: بدان که امامیه ـ رضوان‌الله تعالی علیهم ـ متّفقند بر عصمت ائمه علیهم‌السلام از گناهان صغیره و

کبیره و ایشان هرگز در گناه واقع نمی‌شوند، گناهی از آنان سر نمی‌زند، نه عمداً و نه سهواً و نه از جهت خطای در تأویل و نه از جهت نسیان و فراموشی... .[۱]

عصمت در روایات

شیخ صدوق ﷺ نقل کرده است که: محمدبن ابی عمیر گوید: در این مدتی که هم‌صحبت هشام بن حکم بودم بهترین استفاده‌ای که از او بردم راجع به عصمت امام بود، روزی از او پرسیدم: آیا امام معصوم است؟ گفت: آری، گفتم: حقیقت عصمت کدام است؟ نشانهٔ آن چیست؟ گفت: منشأ همهٔ گناهان چهار چیز است که پنجمی ندارد: حرص، حسد، خشم، خواهش نفس؛ و هیچ کدام اینها در امام نیست. نشاید امام حریص باشد بر این دنیا زیرا حرص از نیاز است و همه دنیا زیر نگین امام است و او خزانه‌دار مسلمانان است، برای چه حرص ورزد؟ و نشاید رشک برد، زیرا انسان به بالا دست خود رشک می‌برد نه به زیردست، و کسی بالا دست او نیست؛ نشاید برای چیزی از امور دنیا خشم کند، تنها خشم او برای خداست زیرا خدای عزوجل او را وظیفه‌دار کرده که حدود را جاری کند و سرزنش کسی را در حساب نگیرد و به کسی مهربانی برخلاف دین نکند تا حدود و کیفرهای خدایی را بی‌کم و بیش اجرا کند. نشاید پیرو شهوت و خواهش نفس باشد و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، زیرا خدای عزوجل آخرت را در نظر او به اندازه‌ای که دنیا در نظر ما محبوب است، محبوب کرده و با همان اطمینان و عقیده‌ای که ما به دنیا نگاه می‌کنیم امام به آخرت نگاه می‌کند، آیا ممکن است کسی روی زیبا را بگذارد و به روی زشت بپردازد؟، یا خوراک شیرین و لذیذ را به خاطر خوراک تلخی از دست بدهد؟ یا لباس نرمی را بر

---

۱. بحار، ج ۲۵، «باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام ﷺ»، ص ۱۹۱ تا ص ۲۱۱.

لباس زبر و درشتی برگزیند؟ یا نعمت همیشه و پایداری را به دنیای گذرا و نابود شونده بفروشد؟!![1]

نیز در «کافی» و «امالی» صدوق رحمه‌الله، روایت مفصل و طولانی از حضرت رضا علیه‌السلام نقل است که در آن، مقام شامخ امام و مسأله عصمت و لزوم تعیین و منصوب بودن امام از جانب خداوند سبحان، تبیین شده است و آن چنین است:

عبدالعزیزبن مسلم گوید: هنگامی که حضرت رضا علیه‌السلام به مرو آمد، من خدمت آن حضرت رسیده و موضوع امامت را ـ که مورد اختلاف بسیاری از مردم بود و پیرامون آن گفتگو می‌کردند ـ به خدمتش عرض کردم. حضرت، تبسم کرد و فرمود: ای عبدالعزیز! مردم نفهمیده‌اند و از آرای خود گول خورده‌اند. زیرا خداوند عزّوجلّ پیامبرش را قبض روح نفرمود تا دین را برایش کامل کرد و قرآن را هم که بیان هر چیزی از حلال و حرام و حدود و احکام و کلیه نیازمندیهای بشر در آن است نازل فرمود و امر امامت را از کمال دین قرار داد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم رحلت نفرمود تا برای امّتش معالم دینشان را بیان فرمود، و راهشان را که راه حق است روشن گردانید و علی علیه‌السلام را به سمت پیشوا و امام منصوب فرمود و چیزی از احتیاجات امّت را فروگذار نکرد، در این صورت کسی که معتقد باشد خداوند عزّوجلّ دینش را کامل نکرده است کتاب خدا را رد کرده و آن که کتاب خدا را رد کند بدان کافر گشته است.

آیا مردم قدر و منزلت امام را در میان امّت می‌شناسند تا تعیین و انتخاب امام به اختیار آنان گذاشته شود؟ مقام امامت بسی قدرش بزرگتر و شأنش عظیم‌تر و مکانش عالی‌تر و عمقش فروتر از آن است که مردم با عقول [ناقص] خود بدان برسند یا با آراء خود آن را درک کنند و یا به میل و اختیار خود امامی را انتخاب

---

۱. خصال شیخ صدوق رحمه‌الله، باب خصلتهای چهارگانه، ح ۳۶، وبحارالانوار، ج ۲۵، باب عصمتهم.

کنند. زیرا منصب امامت مقام شامخی است که خداوند عزّوجلّ آن را پس از نبوّت و خلّت در مرحلهٔ سوّم به حضرت ابراهیم اختصاص داده و فضیلتی است که او را بدان مشرف کرده و نامش را بلند گردانیده است. آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ﴾[1].

پس این آیه تصدّی مقام امامت را برای ستمکاران تا روز قیامت باطل کرده و آن را در میان برگزیدگان و پاکان نهاده است.

سپس خداوند ابراهیم را گرامی داشت و امامت را در اولاد پاک و برگزیدهٔ او قرار داد و فرمود: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلّاً جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ ٱلصَّلاَةِ وَإِيتَاءَ ٱلزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾[2]؛ «اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را صالح و شایسته قرار دادیم و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما رهبری کنند و انجام کارهای نیک و همچنین اقامه نماز و دادن زکات را بدانها وحی کردیم و آنان از پرستش‌کنندگان ما بودند».

بنابراین امامت همیشه در فرزندان پاک و برگزیده او بود و در طول قرنها از همدیگر ارث می‌بردند تا این که خدای تعالی آن را به پیامبر اکرم ﷺ ارث داد و فرمود: ﴿إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[3]؛ «براستی سزاوارترین و نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی‌اند که او را

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۴. «یادآور هنگامی را که خداوند ابراهیم را با حوادث گوناگون [و وسائل مختلف] آزمود و او به خوبی از عهدهٔ آزمایش برآمد. خداوند به او گفت: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم گفت از دودمان من [نیز امامانی قرار بده] خداوند فرمود: پیمان من [مقام امامت] به ستمکاران نمی‌رسد».

۲. سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۷۲ و ۷۳.

۳. سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۶۸.

پیروی کرده و [نیز] این پیامبر و ایمان آورندگانند و خداوند ولی مؤمنان است.»

پس امامت مخصوص رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و آن حضرت به دستور خدای تعالی و به رسم آنچه خداوند واجب کرده بود آن را به عهدهٔ علی علیه‌السلام گذاشت و سپس در میان فرزندان برگزیدهٔ او که خداوند به آنان علم و ایمان داده است جاری گشت چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿**وَقَالَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ وَٱلْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ ٱللَّهِ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْبَعْثِ**﴾[1]؛ «و کسانی که علم و ایمان به آنان داده شده می‌گویند: شما به فرمان خدا در عالم برزخ درنگ کردید و اکنون روز رستاخیز است».

که مراد از اهل علم و ایمان در این آیه شریفه ائمهٔ هدی می‌باشند.

بنابراین امامت تا روز قیامت مخصوص اولاد علی علیه‌السلام است زیرا پس از محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبری نیست. پس این نادانان از کجا برای خود امام اختیار می‌کنند؟

امامت در حقیقت مقام انبیا و میراث اوصیا است زیرا امامت خلافت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهماالسلام است. امامت زمام دین و مایه نظام مسلمانان و موجب صلاح دنیا و عزّت مؤمنان است.

امامت ریشه نمو کنندهٔ اسلام و شاخهٔ بلند آن است. کامل شدن نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد و زیاد شدن غنائم و صدقات و اجرای حدود و احکام و صیانت حدود و ثغور ممالک اسلامی با وجود امام است. امام حلال خدا را حلال و حرامش را حرام دانسته، در اجرای حدود الهی قیام می‌کند، و از حریم دین دفاع کرده و مردم را با حکمت و پند و موعظهٔ نیکو و برهان قاطع به راه پروردگار دعوت می‌کند. امام مانند خورشید طالع و درخشانی است که نورش گیتی را فرا گیرد و در افقی است که دستها و دیدگان بدان نرسد. امام چون ماه شب چهارده نورانی و مانند چراغ فروزان و درخشنده است و ستارهٔ هدایتی است که در

---

۱. سورهٔ روم (۳۰)، آیهٔ ۵۶.

تاریکیهای شب و عبور از شهرها و بیابان‌ها و در امواج دریاها موجب راهنمایی مردم است.

امام مانند آب شیرین و گوارا برای تشنگان [معارف الهیّه] و راهنما بر طریق راستی و نجات دهنده از هلاکت است.

امام امین خدا است در میان خلقش، و حجّت اوست بر بندگانش، و جانشین اوست در شهرهایش و دعوت کننده به سوی خدا و مدافع حقوق او است.

امام از گناهان پاک و از عیوب منزّه و بر کنار است و به علم و دانش اختصاص یافته، و حلم را شعار خود ساخته است.

امام یگانهٔ روزگار خویش است، کسی با او همطراز نشود و هیچ دانشمندی با او برابری نکند، و او را مانند و نظیر [غیر از امام دیگر] نباشد تمام فضیلت مخصوص اوست بدون این که محتاج به طلب و اکتساب از غیر بوده باشد، بلکه این مواهب از جانب خدای بخشنده به او عطا شده و اختصاص یافته است.

پس کیست که بتواند به مقام معرفت امام برسد و یا امکان اختیار و انتخاب امام را داشته باشد؟

هیهات، هیهات! در این کار خردها گمراه گشته و بردبارها بیراهه رفته و عقل‌ها سرگردان مانده و دیدگان بی‌فروغ گشته و بزرگان کوچک شده و حکما متحیّر و سخنوران در محصور و خردمندان در نادانی و شعرا و ادبا عاجز بوده و سخندانان درمانده‌اند که بتوانند شأنی از شؤون و اوصاف امام و یا فضیلتی از فضایل او را توصیف کنند و همگی به عجز و قصور خود معترف گشته‌اند. در این صورت چگونه می‌شود که تمام فضائل امام به توصیف درآید یا مطلبی از کار امام فهمیده شود و یا کسی پیدا گردد که جایگزین او گشته و اظهار بی‌نیازی کند؟

خیر، چگونه و از کجا چنین چیزی ممکن است در حالی که امام مانند

ستاره‌ای است که افق حقیقتش از دسترس مردم و توصیف وصف‌کنندگان بسی بلندتر است؟ پس اختیار مردم کجا و امام کجا و عقول مردم کجا و او کجا و مانند او کجا پیدا می‌شود؟

آیا گمان می‌کنند که امام را در غیر خاندان رسالت می‌توان پیدا کرد؟ به خدا که خودشان را گول زده‌اند و امر باطل و بیهوده‌ای را آرزو کرده‌اند و به نردبان لغزنده‌ای [یا گردنهٔ بلند و لغزنده‌ای که قدم‌ها در آن می‌لغزند و به پایین سقوط می‌کنند] بالا رفتند و خواستند با عقول حیرت‌زده و ناقص و با آراء گمراه کنندهٔ خود، امام تعیین کنند! خدا آنان را بکشد به کجا منحرف شدند، کار مشکلی را اراده کردند و دروغی [از خود] ساختند و به گمراهی دور و شدیدی دچار شدند و در حیرت و سرگردانی افتادند که با چشم بینا امام را رها کردند و شیطان کردارهای آنها را در نظرشان جلوه داد و از راه به در برد در حالی که اهل بصیرت هم بودند [چنان که خداوند می‌فرماید]: ﴿**وَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ**﴾[1]؛ «و شیطان اعمال آنان را برای آنان آراسته کرده، از این رو آنان را از راه باز داشت در حالی که بینا بودند».

از اختیار خدا و اختیار پیامبر و خاندانش روی‌گردان شده و به انتخاب خود گرویدند. در صورتی که قرآن کریم آشکارا به آنان می‌فرماید: ﴿**وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ**﴾[2]؛ «و پروردگارت هر چه بخواهد می‌آفریند و اختیار می‌کند و اختیار در دست آنها نیست.»

و باز می‌فرماید: ﴿**وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَن**

---

۱. سورهٔ عنکبوت (۲۹)، آیهٔ ۳۸.

۲. سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۶۸.

﴿يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾[1]؛ «و برای هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای زمانی که خدا و پیامبرش چیزی را برای آنان فرمان دادند حق اختیار امری نیست».

و همچنین فرموده است: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذٰلِكَ زَعِيمٌ * أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِن كَانُوا صَادِقِينَ﴾[2]؛ «شما را چه شده است چگونه حکم می‌کنید؟ یا کتابی دارید که در آن درس می‌خوانید تا آنچه خواهید برای شما در آن کتاب باشد؟ یا شما را تا روز قیامت با ما پیمان محکمی است که هر چه خواستید حکم کنید؟ [ای پیامبر ما] از آنان بپرس که کدامشان بدان حکم ضامنند؟ آیا برای آنان در این کار شریکانی هست؟ پس اگر راست می‌گویند شریکانشان را بیاورند».

و باز خدای عزّوجلّ فرمود: ﴿أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا اَمْ طَبَعَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُم لاٰ يَفْقَهُون؟﴾[3]؛ «آیا در قرآن تدبّر و اندیشه نمی‌کنند یا مگر بر دلها قفل زده شده است؟ یا خدا بر دلهایشان مهر زده و آنان درک نمی‌کنند؟»

و یا: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لاَ يَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَابِّ عِندَ ٱللّهِ ٱلصُّمُّ ٱلْبُكْمُ ٱلَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ ٱللّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[4]؛ «گفتند: شنیدیم در حالی که نمی‌شنیدند، حقیقتاً بدترین جانداران در نزد خدا کران و لالانند که اندیشه و تعقّل نمی‌کنند و اگر خداوند در وجودشان خیری می‌دید به آنان شنوایی می‌داد حتماً روی می‌گرداندند و حال آن که آنان اعراض کننده‌اند».

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۶.
۲. سورهٔ قلم (۶۸)، آیات ۳۶ ـ ۴۱.
۳. سورهٔ محمد (۴۷)، آیهٔ ۲۴.
۴. سورهٔ انفال (۸)، آیات ۲۱ ـ ۲۳.

و یا: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾[1]؛ «گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم».

[بنابراین مقام امامت اختیاری و انتخابی نیست] بلکه آن فضل خداوند است که به هر کس بخواهد می‌دهد و خداوند صاحب فضل بزرگی است «**بَلْ هُوَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ**».

پس چگونه جایز باشد که آنان امام را انتخاب کنند در حالی که امام عالمی است که ساحتش از لوث نادانی مبرّا بوده و مانند شبانی است که از رمه روی‌گردان نشود و معدن قدس و طهارت و طاعت و زهد و دانش و عبادت است. دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مخصوص اوست و از نسل پاک زهرای بتول است، دودمانش جای طعن و سخن ناروا نیست و هیچ صاحب نسبی [در علوّ حسب و نسب] بدو نمی‌رسد.

از قبیلهٔ قریش و خاندان هاشم و عترت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و مورد رضای خداوند عزّوجلّ است، شرافت اَشراف از اوست و از اولاد عبد مناف است علمش نمو کننده و حلمش کامل و در امامت قوی و در امور سیاست آگاه است، اطاعتش واجب و به امر خدای عزّوجّل قائم است بندگان خدا را خیرخواه و دین خدا را حافظ و نگهبان است. خداوند پیامبران و امامان را توفیق داده و از گنجینهٔ علم و حکمت خود آنچه را که به دیگران نداده بدانها بخشیده است در نتیجه علم آنان فوق دانش اهل زمانشان بوده است چنان که خداوند تعالی فرماید: ﴿**أَفَمَن يَهْدِي إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لاَ يَهِدِّي إِلاَّ أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**﴾؟[2] «آیا کسی را که به سوی حقّ هدایت می‌کند شایسته است که پیروی کنند یا کسی را که هدایت پیدا نمی‌کند مگر این که خود هدایت شود پس شما را چه

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۹۳.

۲. سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۵.

شده است چگونه حکم می‌کنید»؟

و باز فرموده است: ﴿وَمَن يُؤْتَ ٱلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾[۱]؛ «به هر که حکمت داده شده خیر زیادی داده شده است».

و دربارهٔ طالوت می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[۲]؛ «خداوند او را (طالوت را) بر شما برگزید و به علم و قدرت جسمانی او افزود و خداوند ملکش را به هر که خواهد می‌دهد و خداوند واسعی است دانا».

و به پیامبر خود صلی الله علیه و آله فرمود:

﴿وَأَنْزَلَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً﴾[۳]؛ «و خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و چیزی را به تو آموخت که نمی‌دانستی و فضل و کرم خداوند بر تو بزرگ است».

و دربارهٔ امامان از اهل بیت پیامبر و عترت و ذریهٔ او فرمود: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبرَاهِيمَ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُلْكاً عَظِيماً * فَمِنْهُم مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُم مَن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً﴾[۴]؛ «یا [مگر] به مردم نسبت بدانچه خداوند از فضل و کرم خود بدانها داده است رشک می‌برند؟ پس یقیناً ما خاندان ابراهیم را کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم پس کسانی از ایشان بدان گرویدند وکسانی هم از آن روی گرداندند و کافی است جهنّم که [برای آنان] آتشی افروخته باشد».

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۶۹.
۲. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۴۷.
۳. سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۱۱۳.
۴. سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۵۳ـ۵۴.

و بنده‌ای را که خداوند برای اصلاح امور بندگانش اختیار کند حتماً برای انجام آن کار سینه‌اش را منشرح سازد و چشمه‌های حکمت در قلبش جاری کند و به او دانشی الهام کند که پس از آن در پاسخ هیچ سؤالی عاجز نماند و از راه صواب منحرف نشود، در نتیجه او معصوم و مؤیّد [از جانب خدا] است و توفیق یافته و استوار گشته و از هر لغزش و خطایی در امان است، خداوند او را بدین صفات اختصاص داده تا برای بندگانش حجّت و بر خلقش شاهد باشد و این فضل و کرم خداوند است که به هر کس خواهد می‌دهد و خداوند دارای فضل و کرم بزرگی است. آیا مردم برای اختیار چنین امامی توانایی دارند؟ و یا کسی را که انتخاب کرده‌اند این گونه امتیازاتی داشته است که او را پیشوای خود سازند؟

به خانهٔ خدا سوگند! که این مردم از حقّ تجاوز کردند و کتاب خدا را پشت سر گذاشتند مثل این که نمی‌دانند، در صورتی که هدایت و شفا در کتاب خدا است، اینها کتاب خدا را کنار نهادند و از هوی و هوس خود پیروی کردند و خداوند نیز آنان را نکوهش کرده و دشمن داشت و تباهشان کرد، چنان که می‌فرماید: ﴿**وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ**﴾[1]؛ «چه کسی گمراه‌تر [و ستمکارتر] از کسی است که هوی و هوس خود را بدون هدایت خدا پیروی کند یقیناً خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند».

و باز فرمود: ﴿**فَتَعْساً لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ**﴾[2]؛ «پس بر آنها تباهی باد و [خدا] اعمالشان را نابود ساخت».

و باز فرمود: ﴿**كَبُرَ مَقْتاً عِندَ ٱللَّهِ وَعِندَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا كَذٰلِكَ يَطْبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ**

---

۱. سوره قصص (۲۸)، آیهٔ ۵۰.
۲. سوره محمّد (۴۷)، آیهٔ ۸.

مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ ﴾[1]؛ «دشمنی بزرگی است در نزد خدا و مؤمنان، خداوند این چنین بر دل هر گردنکش و متکّبری مهر می‌زند». و **صلی‌الله علی النبیّ محمّد و آله و سلم تسلیماً کثیراً**[2].

مؤلف: چنان که از این روایت نیز استفاده می‌شود امامت یک مقام روحانی و معنوی است که منشاء الهی دارد و امام علاوه بر ادارهٔ امور مسلمانان از نظر حکومت اسلامی و بیان معارف الهیه در حیات صوری و مادّی و معنوی نیز عهده‌دار رهبری و هدایت است و حقایق اعمال با رهبری او سیر می‌کند. بدین جهت از نظر شیعه معرفت و شناسایی امام شرط اصلی ایمان و متمّم دین بوده و بدون معرفت امام دین و ایمان را ارزشی نخواهد بود.

مناظره‌ای کوتاه:

در مسجد النّبی با شخصی از اهل تسنن مناظره‌ای داشتم، سرانجام گفت: شما به چه دلیل و از کجا می‌گویید اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معصوم بوده‌اند؟

گفتم: چه دلیلی بهتر و محکمتر از آیهٔ تطهیر و حدیث ثقلین می‌خواهی؟ بعلاوه آیا در علم و تقوای اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شک داری؟ آیا علم و تقوا، انسان را از گناه باز نمی‌دارد؟ آیا علم و تقوا دلیل عصمت آنها نیست، آیا عصمت جز این است که آن بزرگواران از هرگونه خطا و لغزش مصون و محفوظ بوده‌اند؟ سپس گفتم: بگو بدانم فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام چه گناه و خلاف شرعی مرتکب شده است؟ علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چه عمل خلافی انجام داده است؟ حسن و حسین علیهماالسلام چه کار خلافی کرده‌اند؟

---

۱. سوره غافر (۴۰)، آیهٔ ۳۵.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته.

افضل بودن حضرت زهرا علیهاالسلام از صحابه و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کتاب بخاری و مسلم

بخاری در کتاب «فضائل صحابه» وقتی نام هر یک از صحابه را برده، نوشته است «رضی‌الله عنه» و آنجا که نام زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مطرح کرده، نوشته است: «رضی‌الله عنها» امّا در باب فضائل حضرت زهرا علیهاالسلام نوشته است: «باب منقبة فاطمه علیها السلام بنت النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله»[۱]

همچنین «مسلم» در باب فضائل، نام اصحاب و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برده و نوشته است: «رضی‌الله عنه» و «رضی‌الله عنها»، ولی در باب فضائل حضرت زهرا علیهاالسلام نوشته است: «فاطمه بنت النبی علیها الصلاة والسلام»[۲].

مؤلّف: این تفاوت و تعبیر از این دو محدّث معروف و مورد قبول نزد اهل سنت، گویای این است که آنها قبول داشته‌اند که مقام و منزلت حضرت زهرا علیهاالسلام فوق مرتبه و مقام سایر زنان و حتی، فوق مقام و منزلت همهٔ صحابهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و لیاقت دارد که بر آن حضرت سلام و صلوات فرستاده شود، همان گونه که بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صلوات و سلام فرستاده می‌شود، در حالی که به هیچ یک از اصحاب و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام و صلوات نفرستاده‌اند.[۳]

وجه اعتراف معصومین علیهم‌السلام به گناه و استغفار آنان

بعد از آن که عصمت ائمه علیهم‌السلام قطعی و مسلّم شد، چه بسا سؤال شود که وجه

---

۱. صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، ص ۶۲۶، باب ۱۲.

۲. صحیح مسلم، باب فضائل الصحابه، ص ۱۰۵۶، باب ۱۵، ح ۲۴۴۹.

۳. به صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، و به صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه مراجعه شود.

اعتراف آن بزرگواران ـ در برخی دعاها و سجده‌هایشان ـ به گناه، و معنای استغفار آنان چیست؟

صاحب کتاب «کشف الغمة» می‌گوید: من فکر می‌کردم چگونه و به چه جهت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در سجده شکر می‌گوید: «**رَبِّ عَصَيْتُكَ بِلِسانِي... وَعَصَيْتُكَ بِبَصَرِی ...**؛ بار پروردگارا من با زبانم تو را معصیت کردم، با چشمم تو را معصیت کردم...»، و این اعتراف به گناه، با اعتقاد شیعه به عصمت ائمه علیهم‌السلام چگونه جمع می‌شود؟ سرانجام فکرم به جایی نرسید، رفتم خدمت سیدبن طاووس رحمه‌الله و از او سؤال کردم، فرمود: «مؤیدالدین قمی از من همین سؤال را کرد و پاسخ دادم: این دعاها برای تعلیم و یاد دادن به مردم است».

پس از آن مؤیدالدین علقمی همین مطلب را از من سؤال کرد، به او گفتم: این قبیل دعاها از روی تواضع است.

صاحب کشف‌الغمة می‌گوید: ولی دلم از این پاسخها قانع نشد و با خود گفتم: این دعاها در دل شب بوده و در آن وقت کسی نبوده که امام علیه‌السلام بخواهد تعلیم دهد، پس از مدتی سیدبن طاووس وفات کرد و من همچنان در فکر بودم تا این که خداوند متعال مرا هدایت فرمود و شبهه از ذهنم برطرف گردید و وجه اعتراف آن بزرگواران به گناه، با این که معصوم هستند، برایم روشن شد و این نبود مگر از کرامات و معجزات حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام، و تقریر آن چنین است:

انبیا و ائمه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ در اوقاتی که داشتند، مشغول ذکر و عبادت خداوند سبحان بودند و همیشه در مراقبه و در حال انس با خدا به سر می‌بردند، چنانچه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «**اُعْبُدِ اللهَ كأنَّك تَراه فان لَمْ تَـرَهُ فَإنَّه يَراك**؛ عبادت کن خدا را مثل این که او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند»، پس معصومین علیهم‌السلام با تمام وجود و به طور دائم متوجه خداوند

سبحان و روی به حریم إله داشتند.

ولی گاهی اوقات با سرگرم شدن به امور زندگی و کارهای مباح از قبیل خوردن و آشامیدن و امور زناشویی و غیر اینها، قهراً از این منزلت باز می‌ماندند، از حال عبودیت و حضور در پیشگاه خداوند، خارج و دور می‌شدند و این حالت را گناه می‌شمردند و خطا و لغزش به حساب می‌آوردند، لذا این امر را معصیت تلقّی و از آن استغفار می‌کردند، همان گونه که هرگاه عبد و خدمتکار، مشغول خوردن و آشامیدن و انجام امور مباح شود، در حالی که توجه دارد مولایش او را می‌بیند، چنین خادمی نزد مردم مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گیرد، و از این که باید به طور دائم در خدمت مولای خود باشد و چنین نشده، عرفاً و نزد خودش نیز مقصّر به حساب می‌آید، پس چگونه خواهد بود نسبت به مالک‌الملوک و سیّدالسّادات و پروردگار عالم؟ و به همین مطلب اشاره است قول پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «**انّه لَیُرانُ علی قَلْبِی وَ إنِّی لَأَسْتَغْفِرُ بِالنَّهارِ سَبْعِینَ مَرَّة**[1]؛ هر آینه چیزهایی [از امور دنیا] بر قلبم غلبه می‌کند و من روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم».

و نیز فرموده است: «**حَسَناتُ الأبرارِ سَیِّئات المُقَرَّبِینَ**؛ حسنات ابرار سیئات مقرَبان است». و از این عبارات ظاهر می‌شود که آن حضرت مشغول شدن به ضرورات زندگی و امور مربوط به عالم ماده را، معصیت و تقصیر شمرده و از آن استغفار فرموده است، بر این اساس، گفته‌های معصومین دیگر علیهم‌السلام را بر این معنا

---

۱. رَیْن، از واژه (رَیَنَ) به معنای «غلبه» و به معنای «چرک و زنگار» نیز آمده است ﴿**کَلاَّ بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ مَا کَانُوا یَکْسِبُونَ**﴾؛ «اعمالشان چون زنگار بر دلهایشان نشسته است». (سوره مطففین، آیهٔ ۱۴) «رانَ اَی غَلَبَ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ».

در مجمع البحرین، واژه «غان» ـ غَیَنَ ـ آمده است: **فی الخبر أنه «لَیُغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم و اللیلة مأة مرة» ... و غان علی قلبی کذا ای غطاه ... ای یتغشی قلبی ما یلبسه ...**

قیاس کن. و این معنایی ارزشمند است که حجاب شبهه را برطرف ساخت، و ای کاش! سیدبن طاووس رحمه‌الله زنده بود و این مطلب شریف را که حق تعالی مرا به آن رهنمون فرمود، به او هدیه می‌کردم ...[۱]

مؤلف: همان گونه که شما از میهمان بسیار بزرگوار و عزیزی به مقدار توان پذیرایی کرده، و با اینکه خلافی از شما سر نزده و کم‌خدمتی نکرده‌اید، در عین حال اظهار شرمندگی می‌کنید و خود را مقصّر می‌شمارید و از او تقاضای عفو و بخشودگی می‌نمایید، زیرا احساس می‌کنید که پذیرایی شما در حدّ شأن و مقام او نبوده است.

یادآوری: وجوه دیگری نیز برای این قبیل دعاها که از معصومین ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ نقل شده، گفته‌اند، برای اطلاع به کتاب «کشف‌الغمة»[۲] و «بحارالانوار»[۳] مراجعه شود.

امام باید از همهٔ مردم زمانش افضل باشد

گفتیم که شرط اول امام این است که باید معصوم باشد و به ادله آن اشاره کردیم.

شرط دوم امام این است که باید در جمیع کمالات نفسانی از جمیع مردم عصر خود افضل و برتر باشد. و مراد از کمالات نفسانی، صفات و اخلاقیاتی است که موجب کمال نفس و روح انسانی باشد، مانند: علم، معرفت، تسلیم و رضا، صبر و شکر، توکل و حسن ظن به خدا، حلم و عفو، کظم غیظ، سعهٔ صدر،

---

۱. کشف الغمة، فی معرفة الأئمه علیهم‌السلام، ج ۲، ص ۷۷۹، ذکر الامام السابع ابی الحسن موسی الکاظم علیه‌السلام. و بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۳، همین مطلب را از کشف الغمة آورده است.

۲. کشف الغمة، ج ۲، ص ۷۸۰، انتشارات: الشریف الرضی، مطبعة، شریعت، قم، چاپ اول.

۳. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۴.

صدق و خلوص، تواضع، حیا و عفت، رحم و انصاف و مروت، غیرت و وقار، خیرخواهی و ناصح و دلسوز به امت، و غیر اینها از صفات حمیده.

امام باید مظهر تامّ و تمام صفات الهی باشد، به طوری که امت از مشاهده صفات او پی به صفات خداوند رحمان ببرند و به صفات الهی معرفت حاصل کنند. نیز، امام باید به آنچه مردم در امر دین محتاجند، عالم باشد و قدرت رفع شبهات آنان را به طور کامل داشته باشد.

البته لزوم این کمالات در شخص امام بدیهی است و عقل به آن حاکم است، در عین حال ادلهٔ بسیاری بر لزوم این امور در وجود مقدس امام، اقامه شده که در کتابهای اعتقادی بررسی و بیان شده است.[1]

لزوم نصّ و دلیل قطعی بر امامت امام

شرط سوم از شرایط امام وجود نصّ و دلیل قطعی بر امامت شخص امام است.

یعنی لازم است شخص امام، برهان قطعی ـ که هیچ گونه شبهه و شکی در آن نباشد ـ بر امامت خود داشته باشد، تا مردم بتوانند او را از مدّعیان دروغی امامت تشخیص دهند.

نیاز به امام معصوم

نیاز جامعه به امام و رهبر، مورد اتفاق همه عقلا و اندیشمندان است و روشن است که هیچ اجتماعی بدون امام و رهبر نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد، نمی‌تواند استقلال خود را حفظ کند، نمی‌تواند روی پای خود بایستد.

از سویی بدیهی است که حکومت اسلام به منظور پیاده کردن احکام و قوانین

---

۱. به کتابهای: کفایة‌الموحدین، حق الیقین، کلم الطیب و غیر اینها مراجعه شود.

سعادت‌بخش اسلام تشکیل شد، در راستای اقامه عدل و جلوگیری از ظلم و برپا داشتن نماز و زکات و انجام حج و گرفتن روزه و سایر فرایض الهی، پایه‌گذاری شد، و روشن بلکه ضروری است که تحقق این امور نیاز به رهبر و راهنما دارد.

زراره از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «اسلام روی پنج ستون استوار است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت». زراره گوید به حضرت عرض کردم: کدام یک از اینها برتر است؟ فرمود: «ولایت برتر است، زیرا ولایت کلید آنها است و امام دلیل و راهنمای آنهاست».

ائمه علیهم السلام راهنمای نماز و زکات و حج و روزه می‌باشند و به دلالت و راهنمایی ائمه علیهم السلام این عبادات به طور صحیح و با جمیع شرایط تحقق می‌یابد.

«عن زُرارَةَ، عن ابی جعفر علیه السلام قال: بُنِیَ الإسْلامُ عَلی خَمْسةِ أشْیاءَ: عَلیَ الصَّلاةِ و الزَّکاةِ وَ الحَجِّ وَ اَلصَّومِ وَ الوِلایَةِ، قال زُرارَةُ: فَقُلْتُ: وَ أیُّ شیءٍ مِنْ ذلِکَ أفْضَلُ؟ فَقالَ: الوِلایَةُ أفْضَلُ، لِأنَّها مِفْتاحُهُنَّ وَ الْوالی هُوَ الدَّلیلُ عَلَیْهِنَّ ...»[1].

همچنین حضرت رضا علیه السلام فرمود: «علّت قرار دادن امام جلوگیری از فساد و اقامهٔ حدود و احکام است و اگر برای مردم، امام قرار داده و تعیین نشود، آیین اسلام کهنه می‌گردد و دین از بین می‌رود و سنتها و احکام دگرگون می‌شود و بدعت‌گزارها بر دستورات دین می‌افزایند و بی‌دینها از دستورات دین می‌کاهند و دین را بر مسلمانان مشتبه می‌سازند».

«عِلَّةُ جَعْلِ الاِمامِ اَلْمَنْعُ عَنِ الْفِسادِ وَ اِقامَةِ الحُدُودِ وَ الأَحْکامِ وَ اَنَّهُ لَوْ لَمْ یُجْعَلْ لَهُمْ اِماماً لَدَرَسَتْ اَلْمِلَّةُ وَ ذَهَبَ الدِّینُ وَ غُیِّرَتِ اَلسُّنَنُ وَ الأَحْکامُ، وَ لَزادَ فِیهِ الْمُبْتَدِعُونَ وَ نقَصَ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ وَ شَبَّهوا ذلِکَ عَلَی الْمُسْلِمِینَ»[2].

---

۱. اصول کافی، ج ۱۸/۲، باب دعائم الاسلام، از کتاب ایمان و کفرح ۵.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، / ۹۹ باب ۳۴ از ابواب علل بعض الاحکام، ذیل ح ۱.

همچنین از روایتی که قبلاً از حضرت رضاعلیه‌السلام ـ در مورد امام و صفات امام ـ آوردم، نیاز جامعه به امام معصوم روشن می‌شود، زیرا در قسمتی از آن آمده بود:

«اِنَّ الاِمامَةَ زِمامُ الدِّینِ وَ نِظامُ المُسْلِمِینَ وَ صَلاحُ اَلدُّنْیا وَ عِزُّ الْمُؤمِنِین، إنَّ الإمامَةَ أُسُّ الاِسلامِ اَلنّامِي وَ فَرْعُهُ السّامِي، بِالإمامِ تَمامُ الصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ وَ الصِّیامِ وَ اَلْحَجِّ وَ الْجَهادِ وَ تَوْفِیرِ الفَیْ‌ءِ وَ الصَّدَقاتِ وَ اِمضاءِ الْحُدُودِ وَ الأَحکامِ ...»[1].

همانا امامت زمام دین و مایهٔ نظام مسلمانان و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است، همانا امامت ریشه با نموّ اسلام و شاخه بلند آن است، کامل شدن نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها، و حفظ حدود، به وسیلهٔ امام است، امام است که حلال و حرام و احکام خدا را به پا می‌دارد، و از دین خدا دفاع می‌کند، و با حکمت و اندرز و حجت و دلیل، مردم را به راه پروردگار، دعوت و راهنمایی می‌فرماید...

مناظرهٔ شاگرد امام صادق علیه‌السلام با عمرو بن عبید

در «کافی» از یونس بن یعقوب نقل کرده که عدّه‌ای از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام از آن جمله حمران بن اعین و محمدبن نعمان و هشام‌بن سالم و طیّار و جمعی دیگر که در میان آنان هشام‌بن حکم بود خدمتش مشرف بودند و هشام جوان بود، حضرت صادق علیه‌السلام به او فرمودند: آیا به من خبر نمی‌دهی که با عمروبن عبید چگونه مناظره کردی و چگونه از او سؤال نمودی؟ عرض کرد: شما را بزرگ می‌شمارم و از شما خجالت می‌کشم و در حضور شما زبانم گویا نیست، حضرت فرمودند: هرگاه شما را به چیزی امر کردم به جای آورید، هشام عرض کرد: به من خبر رسید که عمروبن عبید در مسجد بصره مجلسی تشکیل

---

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، / ص ۲۰۰، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، ح ۱.

داده و مردم دور او جمع شده و از او سؤالاتی می‌کنند و او جواب می‌دهد، این امر بر من گران تمام شد، پس به سوی او بیرون رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و به مسجد بصره وارد گشتم جماعت بزرگی را دیدم که حلقه زده و در میان آنان عمروبن عبید بود و لباس پشمی پوشیده و ردای پشمی بر دوش گرفته و مردم از او سؤال می‌کنند، از مردم راه طلبیدم، مرا راه دادند تا آخر مجلس رسیدم، پس بر زانوی خود نشسته و گفتم: ای عالم! من مرد غریبی هستم، اذن می‌دهی سؤال بکنم؟ گفت: آری، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: ای پسرک این چه سؤالی است؟ چیزی را که می‌بینی چگونه از آن سؤال می‌کنی؟

گفتم: سؤالات من همین نحو است، گفت: سؤال کن، اگر چه سؤال تو احمقانه باشد، گفتم: جواب سؤالات مرا بده، گفت: بپرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: رنگها و اشخاص را با آن می‌بینم، گفتم: آیا بینی داری، گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: بوها را با آن درک می‌کنم، گفتم: آیا دهان داری. گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی، گفت: طعم غذاها را با آن می‌چشم. گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: صداها را با آن می‌شنوم، گفتم: آیا قلب داری، گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: تمیز می‌دهم آنچه بر این اعضا و حواس وارد می‌شود، گفتم: این اعضا بی‌نیاز از قلب نیستند؟ گفت: خیر، گفتم: چگونه بی‌نیاز نیستند و حال آن که صحیح و سالمند؟ گفت: ای پسرک! اعضای بدن و حواس هرگاه شک کردند در چیزی که بو می‌کنند یا می‌بینند یا می‌چشند و یا می‌شنوند، به قلب رجوع می‌کنند و تحصیلِ یقین کرده شک را برطرف می‌سازند، به او گفتم: همانا خداوند قلب را برای این قرار داده که شک اعضا را برطرف کند؟ گفت: آری، گفتم: ناچار باید قلب باشد وگرنه برای اعضا یقین حاصل

نمی‌شود؟ گفت: آری، پس گفتم: ای ابا مروان! (کنیه عمربن عبید است) خداوند تبارک و تعالی اعضایت را رها نکرد تا این که برای آنها امامی قرار داد که صحیح آنچه را درک نمی‌کنند آنها را راهنمایی و شک آنها را برطرف سازد، ولی تمام خلق را در حیرت و اختلاف وا می‌گذارد و امامی برای ایشان قرار نمی‌دهد که در موقع شکّ و حیرت و اختلاف به او رجوع کنند؟

عمر بن عبید ساکت شد و دیگر سخنی نگفت، سپس متوجه من شد و گفت: تو هشام‌بن حکم هستی؟ گفتم: خیر، (صلاح ندید در آن جمع شناخته شود، لذا گفت: خیر) گفت: از همنشینان اویی؟ گفتم: خیر، گفت: پس از اهل کجایی؟ گفتم: از اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، و مرا به جانب خود کشید و جای خود نشانید و تا من آنجا بودم سخنی نگفت، حضرت صادق علیه‌السلام تبسم کرد و فرمود: ای هشام! این دلیل را چه کسی به تو آموخت؟ هشام گفت: از شما فرا گرفتم و یادداشت کردم، حضرت فرمود: به خدا سوگند این دلیل در صحف ابراهیم و موسی علیهماالسلام آمده است.[1]

عقیدهٔ شیعه نسبت به تعیین امام

عقیدهٔ شیعه دوازده امامی این است که امامت منصب الهی است و تالی تلو نبوت است و همان گونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب خدا تعیین و مبعوث شده است، امام نیز باید از جانب خدا تعیین و به وسیلهٔ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی شود، زیرا امام علاوه بر این که باید در تمام فضائل، افضل و برتر از همهٔ مردم زمان خود باشد، باید مقام و منزلت عصمت و طهارت نفس ـ که از اهّم کمالات است ـ داشته باشد، و چون این مقام، فوق شناخت و تشخیص امت است و شناخت آن از

---

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، باب الاضطرار الی الحجة، ص ۱۶۹، ح ۳.

عهدهٔ انسان خارج است (یعنی نمی‌تواند واجد مقام عصمت را شناسایی کند) لذا بر خداوند سبحان است که واجد مقام عصمت را تعیین و به وسیله پیامبرش معرفی کند، بر این اساس، مسلمانان را نمی‌رسد و توان ندارند امام انتخاب کنند و شخصی را به اجماع و رأی و بیعت، به این سمت برگزینند.

امامی که جانشین پیامبرﷺ است و زعامت و ریاست عامّه را عهده‌دار است و بر عموم امت در امور دین و دنیای آنان حاکم است، و دارای ولایت مطلقه است، و مفترض الطاعه می‌باشد، یعنی اطاعتش بر همه امت واجب است، باید از طرف خدا و پیامبرﷺ تعیین و معرفی گردد.

به عبارت دیگر، امام و جانشین پیامبرﷺ که ریاست و رهبری جامعه اسلامی را در سه جهت به عهده دارد (از لحاظ حکومت ـ بیان معارف و احکام ـ رهبری و ارشاد در تمام امور مادی و معنوی) باید با تعیین خدا و با معرّفی رسول خداﷺ باشد، باید چنین مسؤولی، با چنین مسؤولیتی بسیار سنگین، از جانب خدای سبحان منصوب گردد، باید با الهامات ربّانی و با تأییدات غیبی و با علم لدنّی و با قدرت و قوّت ملکوتی به این مسؤلیت جامه عمل بپوشد.

همان گونه که برای به وجود آمدن دین و آیین آسمانی باید از طرف خدا، پیامبر مبعوث و تعیین شود، برای حفظ و بقای دین نیز تعیین و نصب امام از جانب خدا لازم و ضروری می‌باشد.

همان ادله‌ای که حکم می‌کند بر لزوم نصب و بعث پیامبر از طرف خدا، همان ادله حکم می‌کند بر لزوم نصب و تعیین امام از طرف خدا.

علاوه بر آن‌چه گذشت، در قرآن کریم آیات بسیاری وجود دارد که دلالت دارند بر این که امامت و خلافت، موهبتی الهی و منصبی ربانی است و امام نیز ـ مثل نبی و رسول ـ به وسیلهٔ خداوند متعال تعیین و منصوب می‌گردد. برخی از

آیات به این قرار است.

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[۱]؛ «هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت من در روی زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم ...».

﴿وَإِذِ ٱبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ﴾[۲]؛ «چون ابراهیم را پروردگارش به اموری آزمود (مانند افکندن او در آتش به دستور نمرود، و هجرت از وطن، و مأمور شدن به ذبح اسماعیل و امثال آن) و ابراهیم آماده انجام و اتمام آنها گردید، خداوند به او فرمود: من تو را (علاوه بر مقام نبوّت) برای مردم امام قرار می‌دهم، [ابراهیم] عرض کرد: منصب و مقام امامت را به بعضی از اولادهای من نیز مرحمت کن، خداوند فرمود: عهد من (امامت) به ستمکاران نمی‌رسد.»

در این دو آیه، خداوند تصریح می‌کند که نصب امام و خلیفه، به دست خدا است و این منصب و مقام به اشخاص ظالم و ستمگر نمی‌رسد، و عدم ظالم بودن امام، عصمت او را می‌رساند، و اگر به عقیده اهل تسنن قرار باشد امام از طریق شورا و اجماع انتخاب شود جواب آیات فوق چیست؟

علامه طباطبایی در ذیل آیهٔ مزبور فرموده است:

آنچه از آیات مختلفه قرآن در این زمینه استفاده می‌شود این است که هر جا نامی از امامت برده شده، هدایت هم به عنوان تفسیر به دنبال آن ذکر گردیده است مثلاً: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلّاً جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾[۳]؛ «و ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب را (که فرزند اسحق است)

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۰.
۲. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۴.
۳. سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۷۲ و ۷۳.

بخشیدیم و همه ایشان را از نیکان و شایستگان قرار دادیم و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما، مردم را هدایت کنند.»

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾[1]؛ «و از آنان (بنی‌اسرائیل) امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند چون [به سختی‌های ناشی از نافرمانی قوم] صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند.»

به طوری که ملاحظه می‌شود در این موارد «هدایت» به عنوان توضیح بعد از امامت ذکر شده و سپس آن را مقیّد به امر کرده و فرموده است: ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ یعنی پیشوایان که به امر ما هدایت می‌کنند، و از این‌جا معلوم می‌شود که مقام امامت، مقام هدایت مخصوصی است که عبارت از هدایت به امر خدا بوده و یک نوع ولایت بر اعمال مردم است، و از نظر باطن توأم با هدایت می‌باشد و منظور از هدایت در این جا ایصال به مطلوب یعنی رسانیدن به مقصد است، نه تنها راهنمایی و ارائه طریق که کار پیامبران و رسولان، بلکه عموم مؤمنانی است که از راه موعظه و نصیحت، مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنند.

به موضوع دیگری که باید توجّه کرد این است که خداوند، دلیل اعطاء مقام امامت را چنین بیان کرده است: ﴿لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾؛ «چون صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند».

بر این اساس، علت اعطای منصب امامت، صبر در راه خدا، آن هم صبر مطلق که شامل تمام امتحانات و دارا بودن مقام یقین ـ پیش از صبر ـ است، چنان که درباره ابراهیم می‌فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

---

۱. سوره سجده (۳۲)، آیهٔ ۲۴.

وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ ﴾[1]؛ «و بدین گونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از اهل یقین گردد».

پس امام باید دارای مقام یقین بوده و عالَم ملکوت بر او مکشوف باشد.

همچنین کسی می‌تواند مقام با عظمت امامت را دارا شود که ذاتاً سعادتمند باشد، زیرا اگر ذاتاً سعادتمند نباشد و در بعضی اوقات ظلم و شقاوت از او سر بزند در این صورت صلاحیّت احراز چنین مقامی را نداشته و خود محتاج به هدایت دیگری خواهد بود و این معنا با مقام هدایت‌کننده سازشی ندارد.[2]

یادآوری: آن‌چه در این‌جا متذکر شدم، خلاصه‌ای بود از شرایط و خصوصیات امام، اشاره‌ای بود به عقیدهٔ شیعه دوازده امامی دربارهٔ امام و امامت، و در صفحات بعد اشاره‌ای خواهیم داشت بر این که بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها شخصی که از میان امت واجد همهٔ کمالات و شرایط امامت بود، حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ بود.

* * *

هم نبی را وصیّ و هم داماد — جان پیغمبر از جمالش شاد
نایب مصطفی به روز غدیر — کرده در شرعِ خود مر او را میر
بهر او گفت مصطفی به اِلٰه — کی خداوند! والِ مَن والاه
هر دو یک دُرّ ز یک صدف بودند — هر دو پیرایهٔ شرف بودند
مرتضایی که کرد میزانش — همره جان مصطفی جانش
هر که چون خاک نیست در ره او — گر فرشته است خاک بر سر او

* * *

---

۱. سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۷۵.

۲. تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۲۷۴ تا ۲۷۶، البته عبارات تلخیص شد.

حسب و نسب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

نام مبارک آن حضرت: علی.

لقب مشهور: امیرالمؤمنین.

کنیه مشهور: ابوالحسن.

نام پدر بزرگوارش: عمران (معروف به ابوطالب، فرزند عبدالمطّلب، فرزند هاشم.)

نام مادر مکرمه‌اش: فاطمه، دختر اسد، فرزند هاشم.

(بنابراین حضرت امیر علیه‌السلام نخستین کسی است که از جانب پدر و مادر، هر دو هاشمی است).

سلسله نسب آن حضرت: علی‌بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ... (نسب آن بزرگوار به ۳۴ واسطه به حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام می‌رسد، و به پنجاه و سه واسطه به حضرت آدم علیه‌السلام) (همان گونه که در کتاب «چهارده معصوم علیهم‌السلام» ضمن بیان سلسله نسب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان کردم).

تاریخ ولادت با سعادت آن حضرت: (بنابر مشهور) روز جمعه ۱۳ رجب، در

سال سی‌ام عام‌الفیل است. (آن حضرت ۳۰ سال از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کوچکتر بوده است)

مکان ولادت: مکهٔ مکرمه، داخل کعبهٔ معظمه.

مدت عمر مبارک: ۶۳ سال.

مدت امامت: ۲۹ سال و چند ماه.

تاریخ شهادت: ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری.

محل شهادت: عراق، محراب مسجد کوفه.

مرقد مطهر: نجف اشرف.

پدر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حضرت ابوطالب ـ فرزند عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ـ با عبدالله پدر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، از فرزندان عبدالمطلب بودند.

مادرشان «فاطمه» دختر عمربن عائذبن عِمران بود.

نام ابوطالب عمران بود و چهار پسر داشت: ۱ ـ «طالب»، ۲ ـ «عقیل»، ۳ـ«جعفر»، ۴ ـ «امیرالمؤمنین علیه‌السلام» و نقل است که ما بین هر یک از این چهار برادر، ده سال فاصله بوده است، همچنین حضرت ابوطالب دو دختر داشت: ۱ـ«امّ هانی»، که نامش «فاخته» بود. ۲ ـ «جُمانه». و مادر همهٔ این فرزندان «فاطمه» بنت اسدبن هاشم بن عبد مناف بود.

در حالات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است که آن حضرت شش ساله بود که مادرش را از دست داد و جدش عبدالمطّلب آن حضرت را کفالت و سرپرستی کرد، دو سال بعد عبدالمطلب وفات کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هشت ساله بود که ابوطالب سرپرستی و کفالت او را عهده‌دار شد و از بهترین حامیان آن حضرت بود و در این راه، از

سوی مشرکان قریش اذیت و آزار بسیار دید، و در یاری پیامبر اکرمﷺ با تمام توان کوشش فرمود و تا او زنده بود، دشمنان رسول خداﷺ جرأت جسارت به پیامبرﷺ را نداشتند.

حضرت ابوطالب اسلامش را مخفی می‌داشت و تظاهر به اسلام و مؤمن بودن نمی‌کرد، ولی در اشعارش با کنایه و اشاره، ایمان خویش را ابراز می‌فرمود. از جمله اشعار معروف او این شعر است.

وَ دَعَوتَنی وَ عَلِمْتُ إنَّكَ صادِقٌ وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ قَبْلُ امیناً
وَ لَقَدْ عَلِمْتُ بِأنَّ دِیْـنَ مُـحَمَّدٍ مِنْ خَـیرِ أدْیـانِ اَلبَـریَّةِ دِیْـناً

تو مرا دعوت [به اسلام] کردی و من به یقین دانستم تو راستگویی. حتماً راست گفتی و از پیش، در نزد ما امین بودی، قطعاً دانستم دین محمد از بهترین دینها در روی زمین است[1].

داستان شعب ابوطالب و وفات آن بزرگوار

خلاصه این داستان چنین است: مشرکان مکه دیدند عدّه‌ای از مسلمانان به حبشه مهاجرت کرده و در آنجا در امنیت زندگی می‌کنند و آنان که در مکه هستند، در پناه ابوطالب آرامش دارند، از سویی اسلام حمزه موجب تقویت آنان شد، لذا همهٔ مشرکان قریش اجتماع کردند و بر کشتن پیامبر اکرمﷺ همدست شدند، چون ابوطالب بر این اندیشه آگاهی یافت، آل هاشم و عبدالمطّلب را جمع کرد و آنان را با زن و فرزند به درّه‌ای معروف به «شعب ابوطالب» جای داد و اولاد عبدالمطّلب، مسلمان و غیر مسلمانشان، به منظور حفظ قبیله و

---

۱. اشعار ابوطالب در مدح و حمایت پیامبرﷺ بسیار است، طالبین به «ناسخ التواریخ»، ج ۲، ص ۱۷۴ (وقایع سال ششم هجرت) مراجعه کنند.

فرمان‌برداری ابوطالب، در نصرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خودداری نکردند، جز ابولهب که سربرتافت و با دشمنان ساخت. و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرداخت و دو سوی آن درّه را دیده‌بان گماشت و فرزند خود علی علیه‌السلام را شب به جای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابانید. و حمزه همه شب با شمشیر بر گرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گشت. چون کفّار قریش چنین دیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند، چهل تن از بزرگان ایشان در «دارالنّدوة» مجتمع شدند و پیمان بستند که با فرزندان عبدالمطّلب و اولاد هاشم، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت صلح نکنند، مگر وقتی که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به دست ایشان دهند تا به قتل برسانند، و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه‌ای نوشتند و آن را مهر کردند و به «امّ‌الجلاس» خالهٔ ابوجهل سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده قریش، بنی هاشم در شِعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکّه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که جنگ حرام بود، و قبایل عرب در مکه حاضر می‌شدند، ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی می‌خریدند و به شعب برده برای مصرف، نگاه می‌داشتند و قریش این را هم جایز نمی‌دانستند و چون آگاه می‌شدند که یکی از بنی‌هاشم، می‌خواهد چیزی بخرد، بهای آن را گران می‌کردند و خود می‌خریدند و اگر آگاه می‌شدند که کسی از قریش به سبب خویشاوندی با یکی از بنی عبدالمطّلب از اشیاء خوردنی چیزی به شعب فرستاده او را اذیت می‌کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می‌شد و بر او دست می‌یافتند، او را عذاب و شکنجه می‌کردند.

و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می‌فرستاد، «ابوالعاص بن ربیع» داماد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و «هشام بن عمرو» و «حکیم بن حَزام بن خویلد»، برادرزاده خدیجه بود.

و نقل شده که «ابوالعاص»، شتران از گندم و خرما، حمل داده به شعب می‌برد و رها می‌کرد و از اینجا است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ابوالعاص حقّ دامادی ما بگذاشت.

سه سال کار بدین گونه می‌رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطّلب از شدّت گرسنگی بلند بود، تا برخی از مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند. و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیربن اُمیةبن مُغیرة و مُطْعِم بْن عَدِیْ و اَبُو البَخْتَری و زَمْعَة بن الْاسود بن المطّلب بن اَسَد می‌باشند، با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را پاره کنند. صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه جمع شدند، آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند، ناگاه ابوطالب از شعب بیرون آمده به سمت کعبه آمد و در مجمع قریش بنشست. ابوجهل را گمان آن بود که ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده، صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمّد صلی الله علیه و آله را تسلیم کند.

ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان، سخنی گویم که جز خیر شما نیست، برادرزاده‌ام محمّد صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که خدا، موریانه را بر آن نوشته مسلط کرد و آن را خوردند و فقط نام خدا را به جا گذاشتند، اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است شما را با او چه جای سخن؟ از کید و کینه او دست بردارید، و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. حاضران گفتند: نیکو سخنی است، پس رفتند و آن صحیفه را از امّ‌جلاس گرفتند و آوردند، چون گشودند تمام را موریانه خورده بود، جز لفظ «بِسْمِكَ اللّٰهُمَّ» که در جاهلیت بر سر نامه‌ها می‌نوشتند، حاضران چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مطعم بن عدی باقی ماندهٔ نوشته را پاره کرد و گفت: ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه، آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج

نفر، به اتّفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و محاصرهٔ سه سالهٔ شعب را شکستند، ولی مشرکان بعد از آن که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از شعب بیرون آمد، همچنان از دشمنی با آن حضرت خویشتن‌داری نکردند، و در اذّیت و آزار آن حضرت کوشیدند به نحوی که مقام گنجایش ذکرش را ندارد.

در این میان، وفات ابوطالب و خدیجه ـ رضی‌الله عنهما ـ واقع شد. امّا ابوطالب وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتّفاق افتاد. حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در مصیبت او بگریست و چون جنازه‌اش را حمل می‌کردند، آن حضرت از پیش روی جنازه او می‌رفت و می‌فرمود: ای عمّ، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرو نگذاشتی، خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت شأن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دیگر فضایل او بیش از آن است که در این مختصر بگنجد.

بعد از سه روز و به روایتی بعد از سی‌وپنج روز، وفات حضرت خدیجه ـ رضی‌الله عنها ـ واقع شد و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله او را با دست خویش در قبرستان حجون مکه دفن کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از وفات ابوطالب و خدیجه ـ رضی‌الله عنهما ـ، چندان غمناک بود که از خانه کمتر خارج می‌شد و از این روی آن سال را «عام‌الحزن» (سال غصه و اندوه) نام نهاد.

مادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

مادر مکرمهٔ حضرت امیر علیه‌السلام «فاطمه» دختر اسدبن هاشم بن عبد مناف است، فاطمه بنت اسد اول زن هاشمیه است که با مرد هاشمی ازدواج کرده که هر دو (زن و شوهر) از دودمان هاشم‌بن عبدمناف و از نسل ابراهیم خلیل الرحمان علیه‌السلام هستند.

فاطمه بنت اسد، به لحاظی مادر دوازده امام معصوم علیهم‌السلام و به منزلهٔ مادر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده است. زیرا حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هشت ساله بود که به خانه ابوطالب منتقل گردید و با سرپرستی فاطمهٔ بنت اسد، بزرگ شد، به همین جهت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را مادر صدا می‌زد، فاطمهٔ بنت اسد، فرزندان خود را در زحمت و رنجِ زمانه قرار می‌داد برای این که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در آسایش و سلامت باشد، همچنین حضرت زهرا علیهاالسلام پنج ساله بود که مادرش خدیجه وفات کرد و فاطمه بنت اسد، او را در دامان مهر و محبت خود سرپرستی و تا زنده بود به او خدمت و مادری کرد.

فاطمهٔ بنت اسد بعد از خدیجه اول زنی بود که اسلامش را اظهار کرد و پس از هجرت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، همراه فاطمه زهرا علیهاالسلام و فرزندش امیرالمؤمنین علیه‌السلام به سوی مدینه هجرت کرد.

این بانوی مکرمه، قبل از ظهور اسلام، عقیده‌اش به یگانگی خدا و اعتقادش به ادیان الهی در کمال متانت و استواری بود ـ زیرا ولادت حضرت امیر علیه‌السلام ده سال پیش از بعثت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شد ـ و در هنگامی که درد زایمان بر فاطمه بنت اسد عارض گردید کنار کعبه آمد و با عقیدهٔ قلبی خود، با خدا سخن گفت و از پروردگار متعال استمداد کرد و از او خواست که زایمان را بر او آسان گرداند. گفت: «**رَبِّ اِنّي مُؤْمِنَةٌ بِكَ وَ بِما جاءَ مِنْ عِنْدِكَ مِنْ رُسُلٍ وَكُتُبٍ وَ اِنّي مُصَدِّقَةٌ بِكَلامِ جَدّي اِبراهِيمَ الْخَلِيل وَ اَنَّهُ بَنَى اَلْبَيْتَ اَلعَتِيقَ فَبِحَقِّ الَّذِي بَنىٰ هٰذَا اَلْبَيْتَ وَ بِحَقِّ اَلمَولُودِ الَّذِي فِي بَطْنِي لَمّا يَسَّرتَ عَلَيَّ وِلادَتِي**؛ پروردگارا! همانا من به تو ایمان دارم و به آنچه از جانب تو آمده ـ از پیامبران و کتابهای آسمانی ـ ایمان و اعتقاد دارم، من کلام جدم ابراهیم خلیل را تصدیق و قبول دارم، همانا او بیت‌الله الحرام کعبه معظمه را بنا کرد، پروردگارا! به حق آن که این خانه را بنا کرد و به حق این طفلی که در رحم من است، این ولادت و زایمان را بر من آسان گردان».

در این هنگام دیوار کعبه شکافته شد و فاطمهٔ بنت اسد داخل خانهٔ خدا شد و از چشمها غایب گردید و دیوار مثل اول به هم پیوست.[۱] (تا آخر داستان که بعداً، در ضمن داستان ولادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کعبه، نقل می‌شود).

اندوه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرگ مادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

فاطمهٔ بنت اسد در سال چهارم هجرت در مدینه وفات کرد.

روایت است که روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام با دیدهٔ گریان، خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و گفت: ﴿**إِنَّا لِلّهِ وإِنّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ**﴾ و عرض کرد: مادرم فاطمهٔ بنت اسد، دار دنیا را وداع گفت، همین که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این خبر را شنید گریه کرد و فرمود: «یا علی! فاطمه تنها مادر تو نبود، مادر من نیز بود، خداوند او را رحمت کند، اکنون این عمامه و این دو جامه‌ام را بگیر و او را با آنها کفن کن و دستور بده زنها او را نیکو غسل دهند و پس از آن مرا خبر کن.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از ساعتی برخاست و کنار جنازه حاضر شد و بر او نماز خواند و سپس داخل قبر شد و در میان قبر خوابید و به روایت سمهودی ـ در کتاب «الوفاء فی اخبار دارالمصطفی» ـ آن حضرت در قبر مقداری قرآن تلاوت کرد و از قبر بیرون آمد.[۲]

و در نقل دیگری است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در پیراهن خویش کفن کرد و دستور حفر قبرش را صادر فرمود و چون به لحد رسید آن حضرت خود متصدّی حفر با دست مبارکش شد و در آن قبر خوابید و فرمود: «**اَللّهُمَّ اِغْفِرْ لِاُمّی فاطِمَةَ بِنْتِ اَسَدٍ**» و حجت را به او تلقین کرد و مدخل و محل ورود قبر را

---

۱. کشف الغمة، ص ۷۹ و ریاحین الشریعة، ج ۲، ص ۶.
۲. کشف الغمة، ج ۱، ص ۷۹ و ریاحین الشریعة، ج ۲، ص ۱۰.

وسیع قرار داد، چون از آن حضرت سؤال شد این امور را قبلاً برای هیچ کس انجام نداده‌ای؟ حکمت آن چه بود؟ فرمود: در پیراهن خویش او را کفن کردم تا از لباسهای بهشتی بر او بپوشانند و در روز قیامت در امان باشد، و حشرات زمین به بدنش آزار نرسانند و در قبر او خوابیدم تا قبر بر او تنگ نگیرد و از فشار در امانش دارد زیرا وی بعد از ابوطالب، از همهٔ مردم، به من بیشتر نیکی کرد.

عَلِیٌّ وَلِیدُ اَلْکَعْبَةِ

امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها مولود کعبه

شیخ مفید رحمه‌الله در کتاب ارشاد فرموده است:

مولود با این کرامت که در کعبه معظمه به دنیا آمده باشد، نه در گذشته سابقه دارد و نه پس از آن کسی چنین افتخاری داشته و خواهد داشت.

سید حمیری ولادت آن حضرت را در کعبه، در اشعارش چنین آورده است.

وَلَدَتْهُ فی حَرَمِ الْاِلهِ وَ اَمْنِهِ — وَالْبَیْتُ حَیْثُ فِناؤُهُ وَالْمَسْجِدُ

بَیْضآءَ طاهِرَةَ الثِّیابِ کَریمَةً — طابَتْ وَ طابَ وَلیدُها وَالْمَوْلد

فی لَیْلَةٍ غابَتْ نُحوسُ نُجُومِها — وَ بَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنیرِ الْاَسْعَدِ

مالْفَّ فی خِرَقِ الْقوَابِلِ مِثْلُهُ — اِلَّا ابْنُ آمِنَةَ النَّبِیُّ مُحَمَّدٌ[1]

مادرش او را در حرم خدا زایید در حالی که بیت و مسجدالحرام آستانهٔ او بود.

آن مادر نورانی که لباسهای پاکیزه به بر داشت و خود پاکیزه بود و مولود او و محل ولادت نیز پاکیزه بود.

در شبی که ستاره‌های نحسش ناپیدا بود و سعادتمندترین ستاره همراه ماه پدید آمده بود.

قابله‌ها هیچ مولودی را مانند او لباس نپوشانیده‌اند بجز پسر آمنه محمّد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

---

۱. روضة الواعظین، ص ۸۲؛ مناقب آل ابوطالب، ج ۲، ص ۲۴.

گواهان ولادت در کعبه

عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و عده‌ای از قبیله‌ای بنی‌العزی، در برابر کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمهٔ بنت اسد به مسجد آمد، در حالی که به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نُه ماهه آبستن بود و او را درد زاییدن گرفته بود، پس در برابر کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیامبر و رسولی که فرستاده‌ای، و به گفته‌های جدّم ابراهیم خلیل که کعبه بنا کرده او است. پس سؤال می‌کنم از تو به حق این خانه و به حق آن که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید و به سخن گفتن خود، مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است، که ولادت او را بر من آسان کنی.

عباس و یزید بن قعنب گفتند: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه، داخل خانه شد و از دیده‌های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار، به اذن خدا، به هم پیوست و ما چون خواستیم دَرِ خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم، در گشوده نشد، دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده است، و فاطمه سه روز درون کعبه ماند، اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصّه را نقل می‌کردند و زن‌ها در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجّب می‌کردند تا روز چهارم رسید، پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود، دیگر بار شکافته شد، فاطمهٔ بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را روی دست خویش داشت و می‌گفت:

ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلقِ خود، و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حق تعالی برگزید

آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان، در موضعی که عبادت خدا در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت، یعنی خانه فرعون، و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان، درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت، و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد، و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانه برگزیدهٔ او، و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعام‌های بهشت تناول کردم، و چون خواستم بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد:

ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را علی نام کن، به درستی که منم خداوند عَلِیٌّ اَعْلی، و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق کرده‌ام و او را به آداب خجسته خود تأدیب کرده‌ام و امور خود را به او تفویض کرده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطّلع کرده‌ام و در خانه محترم من متولّد شده است و اوّل کسی است که بر روی خانه من اذان خواهد گفت، و بتها را خواهد شکست، و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد، و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من، محمّد صلی الله علیه و آله که رسول من است و علی وصیّ او خواهد بود، خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و او را یاری کند، و وای بر حال کسی که فرمان او را نبرد و او را یاری نکند و حق او را انکار کند.[1]

---

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۸۰؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۸ و ۱۹؛ روضة الواعظین، ص ۱۵۰؛ الامالی (صدوق)، ص ۱۱۴.

نیز در کشف الغمه است که: «نام علی علیه‌السلام از نام اعلای الهی گرفته شده، و ابوطالب رضی‌الله عنه در این باره فرموده است:

سَمَّیتُهُ بِعَلِیٍّ کَیْ یَدُومَ لَهُ عِزُّ اَلْعُلُوِّ وَ فَخْرُ اَلْعِزِّ اَدْوَمُهُ

من نام او را علی نهادم تا برای او علوّ و عزت باشد، علوّ و عزّت شخص، آن است که تا ابد باقی بماند.[1]

علی است صاحب عزّوجلال و رفعت و شأن
علی است بحر معارف علی است کوه وقار
دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی
بدین کلام دمی گوش خویشتن می‌دار
چه خواست مادرش از بهر زادنش جایی
درون خانهٔ خاصش بداد جا جبّار
ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان
شکافت حضرت ستّار کعبه را دیوار
پس آن مُطهّره با احترام داخل شد
در آن مکان مُقدس بزاد مریم‌وار
برون چه خواست آید پس از چهارم روز
ندا شنید که رو نام او علی بگذار
فدای نام چنین زاده‌ای بود جانم
چنین امام گزینید یا اُولی الأَبصار

* * *

۱. کشف الغمه، ج ۱، فی سبق اسلامه.

ولادت در خانهٔ خدا

به اجلالش خداوند یگانه / به روی فاطمه بگشود خانه
سه روز از دیده‌ها پنهان نمودش / به خوان خویشتن مهمان نمودش
عنایت بین که از دیوان اعلا / به مریم، آسیه، لوقا و حوا
ندا آمد به کعبه رو نمایید / به مژگان کعبه را جارو نمایید
طلوع آفتاب علم و تقوا است / امیرالمؤمنین پایش به دنیا است
کمک بر حامل گنج معانی / خوش است از بانوان آسمانی
جهان گردید از نورش مصفّا / شه دنیا و دین آمد به دنیا
قدم بگذاشت در کاشانهٔ حق / که‌این طفل است صاحب خانهٔ حق
به سجده رفت در وقت ولادت / سرآغاز حیاتش شد عبادت
به محراب عبادت کشته گردید / نوار عمر در طاعت نوردید
به توحید خدا لب باز فرمود / رسالت را بدو انباز فرمود
به روی پاک احمد دیده بگشود / که باشد دیدهٔ شاهد به مشهود
بدین معنا که وجه‌الله احسن / بُوَد در زندگانی وِجههٔ من
بجز این نازنین‌رو، رو نیارم / به غیر مصطفی همخو ندارم
از این رو گفت: او را جانشینم / وصی الصدق ختم المرسلینم
لب معجز نمایش خواند قرآن / به أفلح مؤمنون بنمود اعلان
نبی فرمود: آری رستگارند / گروهی که امیری چون تو دارند
زبان در کام آن نوزاد بنهاد / به جانش چشمه‌های علم بگشاد
پدر در نام او از حق مددخواست / ندا آمد که این مولود از ماست
به عشق ما بود لب ریز جامش / به اسم ما علی بگذار نامش

ولادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کعبه
به نقل اهل تسنن

علامهٔ امینی رحمه‌الله ـ در جلد ۶ «الغدیر» ص ۲۱ ـ داستان شکاف دیوار کعبهٔ معظمه و ورود فاطمهٔ بنت اسد و ولادت حضرت امیر علیه‌السلام را در کعبهٔ مکرمه، از قول شیعه و سنی نقل کرده و فرموده است:

روایات بسیاری در این باره وارد شده تا آنجا که جمعی از بزرگان شیعه و سنی تصریح بر متواتر بودن روایات مربوط به این داستان کرده‌اند. [سپس فرموده است:] دانشمندان بزرگ و معروف اهل تسنن که به این داستان تصریح کرده‌اند از این قرارند:

۱ـ حاکم در «المستدرک» ۳: ۴۸۳، گفته است: اخبار متواتر است بر این که فاطمهٔ بنت اسد، امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب ـ کرم‌الله وجهه ـ را داخل کعبه به دنیا آورد.

۲ـ حافظ کنجی شافعی در «الکفایة» از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری حکایت کرده است که او گفت: امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام در مکّه، در بیت‌الله الحرام، شب جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال بعد از عام‌الفیل، به دنیا آمد و کسی نه قبل از او و نه بعد از او، در بیت‌الله الحرام متولد نشد و این خصوصیّت به خاطر اکرام و تجلیل و تعظیم آن حضرت بود.

۳ـ احمدبن عبدالرحیم دهلوی، مشهور به شاه ولی‌الله ... در کتابش «ازالة الخفاء» گفته است: اخبار متواتر است که فاطمهٔ بنت اسد، امیرمؤمنان علیه‌السلام را در داخل کعبه به دنیا آورد و جز او کسی در کعبه متولد نشده، نه قبل از او و نه بعد از او.

۴ـ شهاب‌الدین آلوسی، صاحب تفسیر کبیر، در کتاب «شرح القصیدة العینیة»

ص ۱۵، گفته است: این که امیرمؤمنان ـ کرم‌الله وجهه ـ در خانه خدا متولد شده، امری است که در دنیا مشهور می‌باشد و در کتاب‌های سنی و شیعه نوشته شده است، ... و شهرت نیافته که غیر او ـ کرم‌الله وجهه ـ، در کعبه متولد شده باشد، بلکه سخنی در تولد غیر آن حضرت در کعبه، مطرح نشده است، و چه به جا و سزاوار است که امام الائمه، در جایی که قبله مؤمنان است به دنیا بیاید، و منزّه است کسی که چیزها را در جاهای مناسب خودش قرار می‌دهد و او احکم الحاکمین است.

۵ـ أبی‌الحسن المسعودی الهذلی، در «مروج الذهب».

۶ـ سبط ابن الجوزی الحنفی، در «تذکرة خواص الأُمَّة» ص ۷.

۷ـ إبن الصّباغ المالکی، در «الفصول المهمَّة»، ص ۱۴.

۸ ـ نورالدین علی الحلبی الشافعی، در «السیرة النبویَّة»، ج ۱، ص ۱۵۰.

۹ـ الشیخ علی القاری الحنفی، در «شرح الشفا»، ج ۱ ص ۱۵۱.

۱۰ـ أبی سالم محمدبن طلحةالشافعی، در «مطالب‌السئول»، ص ۱۱.

۱۱ـ ألشیخ علاءالدین السکتواری، در «محاضرة الأوائل»، ص ۱۲۰.

۱۲ـ میرزا محمّد البدخشی، در «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا».

۱۳ـ ألامیر محمّد صالح الترمذی، در «ألمناقب».

۱۴ـ ألشیخ عبدالحق الدهلوی، در «مدارج النبوَّة».

۱۵ـ عبدالرَّحمن الصفوری الشافعی، در «نزهة المجالس»، ج ۲ ص ۲۰۴.

۱۶ـ شاه محمّد حسن الجشتی، در «آیینه تصوّف»، ص ۱۳۱۱.

۱۷ـ صدرالدین أحمد البرادوانی، در «روائح المصطفی»، ص ۱۰.

۱۸ـ ألسید علی جلال‌الدین، در «کتاب الحسین»، ج ۱، ص ۱۶.

۱۹ـ ألسید محمّد مؤمن الشبلنجی، در «نورالأبصار»، ص ۷۶.

۲۰ـ ألشیخ حبیب‌الله الشنقیطی، در «کفایة الطالب»، ص ۳۷.

کـعبه امـروز تـماشاگـه اهـل نـظر است
کـز سـراپـردهٔ حـق نـور خـدا جـلوه‌گـر است
آمد از قـبله بـرون قـبله نـمایی کـه در اوست
آنـچه مـنظور دل مـردم صـاحب نـظر است
مگـر از طـرف چـمن بـوی گـل آورد نسـیم
کـه فـضا غـالیه افشـان چـو نسـیم سـحر است
مگـر آهـوی حـرم نـافهٔ مشگـین بگشـود
کـه پـراکـنده در آفـاق هـمه مشگ تـر است
عاشقان را ز شـعف بـزم و بسـاط دگـری است
عـارفان را زطـرب وجـد و نشـاط دگـر است
آسـمان را ز فـروزنده کـواکب گـویی
اشگ شوق است که بر چهره روان از بصر است
پسـری فـاطمهٔ بـنت اسـد زاد چـو شـیر
روبـهان را هـمه انـدیشه از آن شـیردل است

چهره و شمایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از آنچه مورّخان نقل کرده‌اند، رنگ چهرهٔ مبارک حضرت امیر علیه‌السلام گندم‌گون، چشمان مبارکش درشت، سیاه و جذاب و با هیبت بود، ابروانش پیوسته و پرپشت، محاسن شریفش نیز پرپشت و انبوه بود، دندانهایش محکم و سفید، دو طرف پیشانی آن بزرگوار بی‌مو و لبان مبارکش خندان، قدّ و قامتش متوسط و متناسب، و قدرت جسمانی آن حضرت در نهایت نیرومندی بود.

قمر رنگـی ز رخسـارش — شکر طـعمی ز گـفتارش
رخش مـهری فـروزنده — لبش یـاقوتی ارزنـده

از آن جان و خـرد زنـده / از این نطق و سخن گویا
بهشت از خلق او بـویی / محیط از جود او جـویی
ز جـودش قـطرهٔ قـلزم / ز رویش پـرتوی انـجم
خـیالش قـبلهٔ مـردم / رواقش کـعبهٔ دلهـا
اجـل در پـهنهٔ رزمش / نـدارد دم زدن یـارا

الأنزع البطین و مقصود از آن

صاحب کشف الغمه، ضمن بیان شمایل حضرت امیر علیه السلام فرموده است: و اشتهر علیه السلام بالأنزع البطین.[1]

و در بحارالانوار (ج ۴۰، ص ۷۸) در ضمن روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود:

«**یا عَلِی! ... فَأَبْشِرْ فَاِنَّکَ الأَنْزَع أَلبَطِینُ**» یعنی «**مَنْزُوعٌ مِنَ اَلشِّرکِ بَطِینٌ مِنَ اَلعِلْمِ**»؛ «ای علی! مژده باد تو را همانا تو أنزع البطین هستی، (ملقب به انزع هستی، ملقب به بطین هستی) یعنی از شرک کنده و جدا بودی (هرگز آلوده به شرک نشدی) و مملوّ از علم و دانش هستی».[2]

---

۱. کشف الغمه، المناقب، صفته علیه السلام.

۲. انزع، به کسی گفته می‌شود که دو طرف پیشانی او بی مو باشد و در مورد حضرت امیر علیه السلام، انزع، ظاهراً کنایه از نزع به معنای کنده و جدا شده باشد به لحاظ اینکه آن حضرت از همهٔ بدیها و خصوصاً از شرک کنده شده و جدا بوده است.

بطین به کسی گفته می‌شود که دارای شکم بزرگ باشد، و در مورد حضرت امیر علیه السلام بطین گفته شده، کنایه از جمع بودن علوم و معارف الهی در وجود مبارکش، همان گونه که آن حضرت اشاره به سینهٔ خود کرد و فرمود: «**اِنَّ هَیهُنا لَعِلْماً جَمّاً**»

همچنین در بحار (ج ۴۳، ص ۱۰۰)، ضمن روایتی است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«اِنَّهُ بَطِينٌ، فَاِنَّهُ مَمْلُوٌّ مِنْ عِلْمٍ خَصَّهُ اَللّٰهُ بِهِ وَ اَكْرَمَهُ مِنْ بَيْنِ اُمَّتِي» ؛ «همانا علی ملقب به بطین است، چراکه او مملو از علم است و خداوند متعال او را به این خصوصیت مخصوص گردانده و او را از بین امت من گرامی داشته است».

فاروق اعظم

به نام نامی فاروق اعظم — علیّ عالی اعلا زنم دم
علی آئینه قدس مجرد — بمقیاس خرد جان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله
کتاب صنع را عنوان اول — نظام کون را مصداق اکمل
ز انوار تجلی فیض اقدس — ز رنگ نارواییها مقدس
وجودش نقشهٔ اخلاق داور — روانش گنج اوصاف پیمبر
ولایت را بخلق و شرع مالک — حقیقت را بعشق و شوق سالک
به سرمد متصل آن روح والا — ولیّ مطلق حقّ تعالیٰ
ولیّ‌الله در اوضاع گردون — وصیّ مصطفی در شرع قانون
ز عشقش جملهٔ ذرات در وجد — وجودش جسم و جان را افسرِ مَجد
در آن آنی که از مقیاس دور است — در آن عالم که غرق لطف و نور است
شعاع فیض اقدس کرد اشراق — فروزان گشت از آن سطحِ آفاق
نبی شد اولین مجلای هستی — نخستین ساقی صهبای هستی
علی چون جان احمد بود در ذر — چو او زین پرتو هستی بزد سر
علی در بندگی چون بی‌نظیر است — به دربار خداوندی امیر است
علی شد فانیِ آن ذات اقدس — به نامش سکه شد فیض مقدس
چنین فرمود دانشهای قرآن — که باشد رشته‌های علم یزدان

بـــود مـــجموع در ســـبع المـــثانی ســـپس در بســـمله لَـفّ آن مـعانی
بـــه بـــاء بســـمله آن جـمله یکـجا بـــود مکـــنون و هســـتم نـقطهٔ بـاء
ز بـــــاء بِسْـــمِلَه آن نـــقطهٔ نـــور گشـــاید چشـــمه‌ها تـا نـفخهٔ صـور
کـــــلید لفّ و نشـــر آن مـــطالب بـــود در دست ایـــن بـحر العـجائب

امیرالمؤمنین علیه‌السلام از کودکی کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود

ابوطالب دارای عائله‌ای بسیار بود و هزینه زندگی‌اش سنگینی می‌کرد، از سویی قحطی در شهر مکه زندگی را دشوار می‌نمود، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمویش ابوطالب پیشنهاد داد که علی علیه‌السلام را به خانهٔ خود ببرد تا فشار زندگی ابوطالب کم شود، ابوطالب این پیشنهاد را پذیرفت و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را به خانهٔ خود برد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام همچنان در خانهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کنار آن حضرت و تحت تربیت و سرپرستی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگ شد تا آن‌که خداوند متعال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به نبوّت مبعوث فرمود و به این ترتیب حضرت امیر علیه‌السلام دورهٔ کودکی و زمان بسیار حسّاس تربیت‌پذیری را زیرنظر و در آغوش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سپری کرد. خود حضرت امیر علیه‌السلام در خطبهٔ «قاصعه» به این دوره تربیتی و سازنده و با ارزش اشاره کرده است. در این خطبه خطاب به حاضران فرموده است:

شما [حاضران که صحابی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید] از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و موقعیت خاصی که با آن حضرت داشتم آگاهید و می‌دانید موقعی که من خردسال بودم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا در اتاق خویش می‌نشاند، در حالی که کودک بودم مرا در آغوش خود می‌گرفت، و در بستر مخصوص خود می‌خوابانید، بدنش را به بدن من می‌چسباند، و بوی پاکیزه خود را به من می‌بویاند، و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم می‌گذارد، هرگز دروغی در گفتار

من، و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از شیر گرفتند، خداوند، بزرگ‌ترین فرشتهٔ خود (جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند، و من همواره با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، همانند فرزند، که همواره با مادر است، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، هر روز نشانهٔ تازه‌ای، از اخلاق نیکو را برایم آشکار می‌فرمود، و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چند ماه از سال را در غار حرا[1] می‌گذراند، تنها من او را مشاهده می‌کردم، و کسی جز من او را نمی‌دید، در آن روزها، در هیچ خانه‌ای اسلام راه نیافته بود، جز خانهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که خدیجه هم در آن بود و من سوّمین آنان بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم، و بوی نبوّت را می‌بوییدم، من هنگامی که وحی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود می‌آمد، نالهٔ شیطان را شنیدم، گفتم: ای رسول خدا! این نالهٔ کیست؟ فرمود: شیطان است که از پرستش شدن خویش مأیوس گردید و فرمود: «علی! تو آنچه را من می‌شنوم، می‌شنوی، و آنچه را که من می‌بینم، می‌بینی، جز این که تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می‌روی»[2].

---

۱. **حِرا**: کوهی است در شمال مکّه، بر دامنه جنوبی کوه و در ارتفاع ۱۶۰ متری آن، غاری وجود دارد که پیامبران گذشته و حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آن عبادت می‌کردند، و خلوتگاه و محل عبادت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز بود، که آیات آغازین، در آنجا بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد.

۲. **وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِی مِنْ رَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بِالْقَرَابَةِ الْقَرِیبَةِ، وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِیصَةِ. وَضَعَنِی فِی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلَدٌ (ولیدٌ) یَضُمُّنِی إِلَی صَدْرِهِ، وَ یَکْنُفُنِی فِی فِرَاشِهِ، وَ یُمِسُّنِی جَسَدَهُ، وَ یُشِمُّنِی عَرْفَهُ. وَ کَانَ یَمْضَغُ الشَّیْءَ ثُمَّ یُلْقِمُنِیهِ، وَ مَا وَجَدَلِی کَذْبَةً فِی قَوْلٍ، وَلا خَطْلَةً فِی فِعْلٍ. وَ لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله مِنْ لَدُنْ أَنْ کَانَ فَطِیماً أَعْظَمَ مَلَکٍ مِنْ مَلائِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکارِمِ، وَ مَحَاسِنَ أَخْلاقِ الْعَالَمِ، لَیْلَهُ وَ نَهَارَهُ. وَ لَقَدْ کُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِیلِ أَثَرَ أُمِّهِ، یَرْفَعُ لِی فِی کُلِّ یَوْم مِنْ أَخْلاقِهِ عَلَماً، وَ یَأْمُرُنِی** ←

آیـــینهٔ کـــبریا عـــلی بـــود | مـــرآت خـدا نـما عـلی بـود
شـاهی کـه بـه بـر نـمود تشـریف | از خـلعت هَـلْ اَتـی عـلی بـود
شـاهی کـه بـه سـر نـهاد دیـهیم | از افسـر اِنّـما عـلی بـود
آن پـرده فکـن کـه پـرده بـرداشت | از لَـو کُشِـفَ الغِـطا عـلی بـود
زیـبندهٔ هَـلْ اَتـی عـلی بـود | شـایسته اِنّـما عـلی بـود
بـر مـوضع خـاتم رسـالت | آن کس کـه نـهاد پـا عـلی بـود

اولین نماز جماعت

شیخ مفید رحمه‌الله از یحیی‌بن عفیف روایت کرده است که، پدرم به من گفت: روزی در مکّه با عبّاس بن عبدالمطّلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجدالحرام شد و نظر به سوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود، پس رو به کعبه کرد و به نماز ایستاد. در این هنگام کودکی را دیدم که آمد و در طرف راست او به نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد، پس آن جوان به رکوع رفت، آن دو نفر نیز متابعت کردند. من شگفت ماندم و به عبّاس گفتم: امر این سه تن امری عظیم است. عبّاس گفت: بلی، آیا می‌دانی ایشان کیستند؟ این جوان محمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب فرزند برادر من است و آن کودک، علیّ‌بن ابی‌طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خویلد است، همانا بدان که فرزند برادرم، محمّدبن عبدالله مرا خبر داد که او را

← **بِالْإِقْتِداءِ بِهِ. وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ (حرّاء) فَأَرَاهُ، وَ لا يَرَاهُ غَيْرِي. وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الإِسْلامِ غَيْرَ رَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ، وَ أَشُمُّ رِيحَ النُّبُوَّةِ. وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ (رَنَهَ) الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ‌اللهِ ما هذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: «هذَا الشَّيْطَانُ قَدْ أَيِسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَ تَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَلكِنَّكَ لَوَزِيرٌ وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ».** ـ(قسمتی از خطبه ۱۹۲ نهج‌البلاغه صبحی صالح)

خدایی است [که] پروردگار آسمانها و زمین است و امر کرده است او را به دینی که در طریق او می‌رود.[۱]

ثواب نوشتن و خواندن و شنیدن فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در روایت است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند متعال برای برادر من علی‌بن ابی‌طالب برتریهایی قرار داده که شماره آن را جز خدای بزرگ نمی‌داند، هر کس فضیلتی از فضائل علی را ذکر کند و اعتقاد به آن داشته باشد، خداوند گناهان گذشته و آیندهٔ او را می‌آمرزد. [آمرزش گناهان آینده شاید بدین معنا باشد که باز داشته می‌شود از گناه در آینده. و البته منظور گناهانی است که حقوق مردم در آن وجود نداشته باشد] بعد حضرت فرمود: هر کس فضیلتی از فضائل علی را بنویسد پیوسته فرشتگان برای او طلب آمرزش می‌کنند مادامی که اثر آن نوشته باقی بماند و هر کس فضیلتی از فضائل علی علیه‌السلام را گوش دهد خداوند گناهانی را که از او به واسطهٔ گوش دادن به محرمات سرزده بیامرزد، و هر کس در نوشته‌ای از فضائل علی علیه‌السلام نظر کند خداوند گناهانی را که از او به علت نگاه کردن در محرمات مرتکب شده است می‌آمرزد. (**إِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ جَعَلَ لِأَخِي عَلِيّ بْنِ أَبی طالِبٍ علیه‌السلام فَضائِلَ لا تُحْصیٰ كَثْرَةً، فَمَنْ ذَكَرَ فَضِيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَاللّٰهُ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ ما تَأَخَّرَ، وَ مَنْ كَتَبَ فَضِيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ لَمْ تَزَلْ اَلْمَلائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ ما بَقِيَ لِتِلْكَ الْكِتابَةِ رَسْمٌ، وَ مَنْ اِسْتَمَعَ فَضِيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اِكْتَسَبَها بِالْاِسْتِماعِ، وَ مَنْ نَظَرَ إِلیٰ كِتابٍ مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اِكْتَسَبَها بِالنَّظَرِ**).

---

۱. ارشاد، ج ۱، ص ۳۰.

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نظر کردن به روی علی عبادت است و پذیرفته نمی‌شود ایمان بنده‌ای مگر توأم باشد با ولایت و محبت علی‌بن ابی طالب. (**اَلنَّظَرُ إِلیٰ وَجْهِ أَمِیرِالمُؤمِنِینَ عَلیّ بْنِ أَبي طٰالِبٍ علیه السلام عِبٰادَةٌ، وَ ذِکْرُهُ عِبٰادَةٌ لاٰ یَقْبَلُ اللّٰهُ إیمٰانَ عَبْدٍ إلاّ بِوِلاٰیَتِهِ وَالْبَرائَةِ مِنْ أَعْدائِهِ**).[1]

همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ گروهی گرد هم جمع نشدند که فضائل علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام را یاد کنند مگر آن که فرشتگان آسمان بر آنان فرود آمده و اطراف آنان را احاطه می‌کنند. (**ما مِنْ قَوْمٍ اجْتَمَعُوا یَذْکُرُونَ فَضْلَ عَلِیِّ‌بْنِ اَبیطالِبْ اِلّا هَبَطَتْ عَلَیْهِمْ مَلائِکَةُ السَّماءِ حَتّی تَحُفَّ بِهِمْ**).[2]

نیز امام باقر علیه السلام فرمود: هرگاه شیطان می‌شنود کسی می‌گوید: «یا محمد و یا علی، آب می‌شود همان گونه که سُرب آب می‌شود» (**اِنَّ الشَّیطانَ اِذا سَمِعَ مُنادِیاً یُنادِي یا مُحَمَّدُ، یا عَلِیُّ یَذُوبُ کَما یَذُوبُ الرِّصاصُ**).[3]

خوشتر ز عمر خضر و شکوهِ سکندرست

مردن به خاک پاک سرای تو یا علی علیه السلام

چون ذرّه منفصل شود از تاب آفتاب

خورشید، با فروغ ضیای تو یا علی علیه السلام

حبّ علی علیه السلام حسنه و بغض آن حضرت سیئه است

از فضائل بسیار مهمّ و منحصر به فرد امام علی علیه السلام این است که محبت آن حضرت حسنه و عبادت است و دشمنی با آن بزرگوار سیئه و گناه است.

---

۱. امالی صدوق، مجلس ۲۸، ح ۹ و کشف الغمة، ج ۱، ۱۴۸.
۲. بحار، ج ۳۸، صفحه ۱۹۹.
۳. کافی، ج ۶، ص ۲۰، ح ۱۲ و عدة الدّاعی ابن فهد حلّی، باب ۲.

در روایات بسیاری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که آن حضرت بر محبّت امیرالمؤمنین تأکید و از دشمنی با آن جناب نهی فرموده است.[۱]

علامهٔ مجلسی رحمه‌الله در یک باب، یکصد و بیست و سه روایت در این رابطه، از طریق شیعه و اهل تسنن نقل کرده است.[۲] من جمله از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که فرمودند: «**حُبُّ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبٍ حَسَنَةٌ لا تَضُرُّ مَعَها سَيِّئَةٌ وَبُغْضُهُ سَيِّئَةً لا تَنْفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ**»[۳]؛ «دوستی علی بن ابی‌طالب حسنه‌ای است که با وجود آن سیئه (لغزش) ضرر محسوب نمی‌شود، و دشمنی با علی علیه‌السلام سیئه‌ای است که با وجود آن حسنه نفع و فایده محسوب نمی‌شود».

و در روایاتی نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**لَو اِجْتَمَعَ النّاسُ عَلىٰ حُبِّ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبٍ لَمَا خَلَقَ اَللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اَلنّارَ**»[۴]؛ «اگر مردم همگی بر دوستی علی بن ابی‌طالب اجتماع و اتفاق می‌کردند، خداوند عزّوجل آتش را نمی‌آفرید».

و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمودند: «**وِلايَتِي لِعَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبٍ علیه‌السلام اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ وِلادَتِي مِنْهُ، لِأَنَّ وِلايَتِي لِعَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبٍ فَرْضٌ، وَ وِلادَتِي مِنْهُ فَضْلٌ**».[۵]؛ «اینکه من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را دوست دارم، محبوبتر است از اینکه از فرزندان اویم، چون ولایت و دوستی آن حضرت واجب است و فرزند او بودن فضیلت است».

---

۱. و این در حالی است که این مطلب را در بارهٔ هیچ یک از اصحاب نفرموده است، و به فرمودهٔ علامه مجلسی رحمه‌الله (در پایان نقل روایات) این تعبیرها نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام صریح یا ظاهر در امامت و خلافت آن حضرت است.

۲. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۶ تا ص ۳۱۰.

۳. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۸، ح ۱۰، و ص ۲۵۶، ح ۳۱ و ص ۲۶۶، ح ۴۰، و ص ۳۰۴، ح ۱۱۸.

۴. همان، ص ۲۴۸، ح ۱۰.

۵. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۹۹، ح ۱۰۵.

و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ضمن چند روایت نقل کرده که فرمودند: «ای اباالحسن! هر کس تو را زباناً دوست داشته باشد یک سوم ایمان را داراست، و هر کس تو را زباناً و قلباً دوست داشته باشد، دو سوم از ایمان را داراست، و هر کس زباناً و قلباً دوست داشته و با دستش یاریت کند، ایمان کامل را داراست».[1]

صاحب کشف الغمّه بعد از نقل قسمتی از این روایات این روایت را نیز نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «اگر مردم بر دوستی علی بن ابی‌طالب اتفاق و اجتماع می‌کردند، خداوند دوزخ را خلق نمی‌کرد».

سپس فرموده است: بعضی افراد که در طبع و فکرشان خلل وجود داشته، در صحت این روایت توقف کرده‌اند، ولی بیان آن این است که :

محبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرع محبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، وفرع تصدیق به آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب خدا آورده، و محبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تصدیق آن حضرت فرع محبت خداوند سبحان و عمل به اوامر و اجتناب از نواهی او نمودن است، یعنی فرع عمل به قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و واضح است که اگر همهٔ مردم بر این اعتقاد و رفتار بودند، خداوند متعال دوزخ را خلق نمی‌کرد.

و چگونه دوست دارد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کسی که در مذهب و در عمل مخالف آن حضرت باشد، مخالف باشد آن بزرگوار را در نماز و واجبات و محرمات الهی...[2]

مؤلّف: مؤید فرمودهٔ مزبور این روایت است که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: «هر کس خدا را نافرمانی کند، او را دوست ندارد»؛ **«مٰا اَحَبَّ اَللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ عَصاهُ»** [سپس امام علیه‌السلام به این شعر مثل آورد:]

تَعْصِي اَلْإِلٰهَ وَ اَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هٰذا مَحٰالٌ فِي اَلفِعال بَدِيعٌ

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۵۸، و ص ۲۸۸.

۲. کشف الغمه، در فصل محبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام و ترغیب بر دوستی آن حضرت.

لَوْ كانَ حُبُّكَ صادِقاً لَأَطَعْتَهُ اِنَّ اَلْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطيعٌ[۱]

تو معصیت خدا را می‌کنی و حال اینکه در ظاهر اظهار دوستی او را می‌نمایی، این امر محال، و کاری بی‌پایه و اساس است.

زیرا اگر دوستی تو راستین بود، و تو صادق بودی، او را اطاعت می‌کردی، چون دوست، مطیع و فرمانبر محبوب خود می‌باشد.

ضمناً روایاتی وارد شده که : «**مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ شَهِيداً**»[۲]؛ «کسی که با محبت آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بمیرد، شهید مرده است (ثواب شهید را دارد)».

و باید توجه داشت که این روایات به همین قسم دوستی نظر دارد، دوستی زبانی و قلبی و عملی، نه دوستی ظاهری و بدون عمل و تبعیت، و الاّ اهل تسنن نیز مدّعی دوستی اهل بیت هستند.

در عین حال نباید مأیوس بود، زیرا دوستی مراتبی دارد و همان گونه که در روایات آمده بود، شیعهٔ آل محمد (صلوات الله و سلامه علیهم) همین که محبت زبانی دارد یک سوم ایمان را داراست و شیعه‌ای که محبت زبانی و قلبی را دارد دو سوم ایمان را دارد.(و دست خالی نیست).

حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: «شما نمی‌توانید مثل من باشید، ولی با ورع و تقوا مرا یاری کنید».[۳]

و از حضرت رضا علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «**كُنْ مُحِبّاً لِآلِ مُحَمَّدٍ وَ اِنْ كُنْتَ فاسِقاً وَ مُحِبّاً لِمُحِبّيهِم وَ اِنْ كانُوا فاسِقين**»[۴]؛ «دوست آل محمد باش، هر چند

---

۱. امالی شیخ صدوق رحمه‌الله، مجلس ۷۴، ح ۳، و سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۳.
۲. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۳۲ و سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۹.
۳. ذیل نامهٔ آن حضرت به عثمان بن حنیف که در صفحه ۲۳۷ آمده است.
۴. سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۲.

فاسق باشی و دوست دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باش، هرچند فاسق باشند».

و جابربن عبدالله انصاری نیز (در سفر زیارت اربعین کربلا) به عطیّه عوفی فرمود: آنچه می‌توانی با دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دوستی کن، و آنچه می‌توانی با دشمنان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی کن، هر چند بسیار روزه گیر و نماز شب خوان باشند، و با دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مدارا کن، زیرا چنانچه به سبب گناهان، یک پای آنها بلغزد، پای دیگرشان به سبب محبتشان به آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت و برجای می‌ماند، و همانا سرانجام دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهشت است و سرانجام دشمنانشان جهنم».

«اَحِبَّ مُحِبَّ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله مٰا اَحَبَّهُمْ وَ اَبْغِضْ مُبْغِضَ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله مٰا اَبْغَضَهُمْ وَ اِنْ كانَ صَوّاماً قَوّاماً، وَاَرْفِقْ بِمُحِبِّ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَاِنَّهُ اِنْ تَزِلَّ لَهُمْ قَدَمٌ بِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ ثَبَتَتْ لَهُمْ أُخْرىٰ بِمَحَبَّتِهِم، فَاِنَّ مُحِبَّهُم يَعُودُ اِلَى الْجَنَّةِ وَمُبْغِضَهُم يَعُودُ اِلَى النّٰارِ»[1]

البته معلوم است که جابربن عبداللّه مطلبی از پیش خود نمی‌گوید و آنچه به عطیّه فرموده از معصوم گرفته و نقل کرده است.

برخی ادلهٔ امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از آیات و روایات بسیاری استفاده می‌شود که: سزاوار امامت و لایق جانشینی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقط شخص امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب و یازده فرزند معصوم آن بزرگوار علیهم‌السلام هستند.

ابتدا برخی آیات که گواهی می‌دهند، هر کس دانشمندتر و به احکام خدا آگاه‌تر است، از دیگران تقدّم دارد و شایستهٔ پیشوایی و زمامداری است.

---

۱. سفینةالبحار، ج ۲، ص ۱۸ و بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۳۱.

مثل این آیهٔ مبارکه: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا ٱلْأَلْبَابِ﴾[1]؛ «بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها صاحبان خرد متذکر می‌شوند».

این آیهٔ شریفه، که با استفهام انکاری شروع شده، و جزء امتیازها و شعارهای اساسی و زیر بنایی اسلام است، تقدم و مرجعیت عالمان را در برابر غیر عالمان روشن ساخته است، و این حقیقت را بیان فرموده که، عالمان و غیر عالمان نه در پیشگاه خدا یکسانند، و نه در نزد خلق خدا، نه در دنیا در یک صف قرار دارند و نه در آخرت، نه در ظاهر یکسانند و نه در باطن. (چرا که انکار نابرابری به صورت مطلق ذکر شده و شامل همهٔ زمینه‌ها می‌شود)، بلی، در پایان آیه فرموده است: این نابرابری و این حقیقت را تنها خردمندان متذکر و متوجه می‌شوند.

بنابراین، با توجه به مقام والای علم امیرالمؤمنین و یازده فرزند معصومش علیهم‌السلام، روشن شد که آیهٔ شریفه تقدم آنان را به طور مطلق و در تمام زمینه‌ها به اثبات رسانده و این امر مطابق حکم عقل و نظر هر انسان عاقل و بی‌غرض نیز می‌باشد.

و مثل آیهٔ مبارکه: ﴿أَفَمَن يَهْدِي إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لَا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[2]؛ «آیا کسی که هدایت به حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند، شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟»

این آیهٔ شریفه گواه است بر این که هر کس راهنما و راهبر به حق و به احکام خدا است، و از دیگران دانشمندتر است، شایستهٔ پیشوایی و زمامداری است، و در پایان، با بیانی توبیخ‌آمیز و سرزنش بار، فرموده است: «شما را چه می‌شود؟

---

۱. سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۹.
۲. سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۵.

چگونه قضاوت می‌کنید؟ چرا حق و حقیقت را نمی‌پذیرید و آن را نادیده می‌گیرید».

و مثل این آیه (در داستان طالوت): ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ ٱلْمَالِ قَالَ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1]؛ «و پیامبرشان به آنان گفت: همانا خداوند «طالوت» را برای زمامداری شما برانگیخت (و انتخاب کرد)، گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد با این که ما از او شایسته‌تریم، و او ثروت زیادی ندارد. گفت: خدا او را بر شما برگزیده و علم و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده، خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد، و احسان خداوند وسیع، و آگاه (از لیاقت افراد، برای منصب‌ها) است».

این آیهٔ شریفه، صریح در این است که، دلیل و علت تقدم امامت و پیشوایی طالوت بر دیگران فزونی او در دانش و هوش، و فرزانگی و قدرت و توان جسمی او بوده است و او را به واسطهٔ این دو سبب بر همه برگزید و مقدم داشت.

و مثل این آیه که خداوند متعال به فرشتگان فرمود: من روی زمین جانشین و حاکم قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در روی زمین قرار می‌دهی که فساد و خون‌ریزی کند، ... [تا آن که سرانجام خداوند سبحان فرمود:] ای آدم! آگاهی به آنان بده، (آگاهشان کن) هنگامی که حضرت آدم آنان را آگاه کرد (فرشتگان را از اسامی و اسرار موجودات، آگاه کرد) خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم.[2]

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۷.

۲. وَ اِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلاٰئِكَةِ اِنّي جٰاعِلٌ فِي الاَرْضِ خَلِيفَةً قٰالُواْ اَتَجْعَلُ فيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فيهٰا وَ يَسْفِكَ الدِّمٰاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قٰالَ اِنّي اَعْلَمُ مٰالاٰ تَعْلَمُوْنَ.

←

در این داستان، خداوند فرشتگان را آگاه کرد که آدم ابوالبشر سزاوارتر به خلافت و جانشینی از ایشان است، زیرا که او داناتر و از نظر علمی برتر است.

← وَ عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ فَقالَ اَنْبِئُونی بِاَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ.
قالُوا سُبحانَکَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ.
قالَ یا آدَمُ اَنبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ فَلَمَّا اَنْبَئَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ وَ اَعْلَمُ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُوْنَ. (سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰ تا ۳۳).

هنگامی که پروردگار تو، به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشین و حاکم قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: (پروردگارا) آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند (زیرا موجودات زمینی دیگر که قبل از این آدم پا به عرصهٔ وجود گذاشتند، به حکم طبع جهان ماده نیز آلوده فساد و خونریزی شدند، اگر هدف از آفرینش انسان عبادت است) ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم، پروردگار فرمود من حقایقی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات) را همگی به آدم آموخت، سپس آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گویید اسامی این‌ها را برشمارید.

فرشتگان عرض کردند: منزهی تو! ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای، نمی‌دانیم (و در حقیقت استعداد این علوم در ما نیست، و می‌پذیریم که آدم موجودی است شایسته‌تر از ما، اعتراف می‌کنیم) تو دانا و حکیمی.

فرمود: ای آدم! آنها را از (اسامی و اسرار) این موجودات آگاه کن، هنگامی که آنها را آگاه کرد خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم، و نیز می‌دانم آنچه را شما آشکار یا پنهان می‌داشتید.

مؤلف: وجه این که خداوند علم و آگاهی را به آدم داد و به فرشتگان نداد، ظاهراً این بود که ساخت و خلقت فرشتگان استعداد فراگیری چنین علم و آگاهی را نداشته و اصولاً برای هدف دیگری آفریده شده بودند، لذا پس از آزمایش، واقعیت را دریافته و قصور خود را پذیرفتند، و متوجه شدند که تفاوت استعدادشان با آدم، موجب تفاوت آنان شده است و از همین جا برتری آدم بر فرشتگان نیز روشن می‌شود.

این آیات و امثال آنها (که بسیار است و جهت اختصار نیاوردم) دلالت، بلکه صراحت دارند بر این که امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در منصب امامت و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بر همهٔ‌مسلمانان تقدّم‌داشته وپیشوایی امت و رهبری مسلمانان بعد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مخصوص و تنها در شأن آن حضرت بوده است، زیرا آن بزرگوار در علم و حکمت و نیروی بدنی و سایر کمالات از آنان برتر و یگانه بوده و هرگز عِدْل و همسنگ برایش نبوده است.

ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در قرآن مجید

علاوه بر آنچه گذشت خداوند متعال در قرآن کریم تصریح به ولایت (و امامت) آن حضرت فرموده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**﴾[1]؛ «جز این نیست که ولیّ شما خدا است و رسول او، و آنان که ایمان آوردند، آنان که نماز را به پا دارند و در حالی که در رکوعند زکات (صدقه) می‌دهند».

و بر اهل اطلاع روشن است که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در حال رکوع زکات (صدقه) نداد، نیز بر اهل خبره روشن است که «ولیّ» در این آیه به معنای «اَولی به تصرف و رهبر و سرپرست» است.

در صفحهٔ ۱۰۱ همین کتاب، راجع به شأن نزول آیهٔ مزبور، و توضیح مختصری در بارهٔ ولایت حضرت امیر علیه السلام آمده است.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵.

تصریح پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به امامت حضرت امیر علیه‌السلام

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در اولین جلسه‌ای که دعوت خود را اظهار و مردم را به اسلام فراخواند امام و جانشین خویش را نیز معرفی و او را به مردم شناساند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تا سال سوم بعثت مخفیانه دعوت به اسلام می‌فرمود، تا این که آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ**﴾[1] نازل گردید. آن حضرت بستگان نزدیکش را که حدود چهل نفر بودند دعوت کرد، پس از صرف غذا فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند! هیچ جوانی را در عرب نمی‌شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده‌ام آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام «**اِنّي جِئْتُكم بِخَيْرِ الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ**» و خداوند به من دستور داده است که شما را دعوت به این آیین کنم، کدام یک از شما مرا در این کار یاری خواهد کرد تا برادر من و وصی و جانشین من باشد؟

حاضرین همگی سر باز زدند جز علی علیه‌السلام که از همه کوچکتر بود برخاست و عرض کرد: «ای پیامبر خدا! من در این راه یار و یاور توأم».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست برگردن علی علیه‌السلام نهاد و فرمود:

«**اِنَّ هذا اَخي وَ وَصيّي وَ خَليفَتي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اَطيعُوهُ**»؛ «این برادر و وصی و جانشین من در میان شما است، سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید».

جمعیت از جا برخاستند، در حالی که خندهٔ تمسخرآمیز بر لب داشتند و به ابوطالب گفتند: به تو دستور می‌دهد که به فرمان پسرت گوش کنی و از وی اطاعت نمایی.

این حدیث را جمع کثیری از دانشمندان اهل سنت، همچون، ابن جریر، ابن

---

۱. سورهٔ شعراء (۲۶)، آیهٔ ۲۱۴.

ابی حاتم، ابن مردویه، ابو نعیم، بیهقی، ثعلبی، طبری، ابن اثیر، ابوالفداء و گروهی دیگر، نقل کرده‌اند.[۱]

از این حدیث معلوم می‌شود که دعوت به نبوت و امامت همراه هم و در کنار هم صورت گرفته است. معلوم می‌شود همان عنایتی که رسول خدا به نبوّت و پذیرش آن داشته به امامت نیز داشته است. معلوم می‌شود قبول نبوّت بدون قبول امامت هدف و خواسته اسلام نیست و نظر خدای سبحان و رسول گرامی اسلام را تأمین نمی‌کند.

پس از این قضیه، پیامبر اسلامﷺ در فرصت‌ها و مناسبت‌های مختلف و بیان‌های گوناگون امامت حضرت علی‌علیه‌السلام را به اطلاع مردم رساند، و آیات زیادی نیز در این باره نازل گردید تا این که پیامبرﷺ در سال دهم هجرت به مکهٔ معظمه عزیمت کرد و مراسم حج را انجام داد که با آخرین سال عمر پیامبرﷺ مصادف شد و از این جهت آن را حجةالوداع، نامیدند، افرادی که در آن سفر با حضرت بوده‌اند تا صد و بیست هزار نفر تخمین زده شده است.

خلاصهٔ جریان غدیرخم

پس از پایان حج، پیامبر اکرمﷺ راه مدینه را در پیش گرفت، وقتی به سرزمین «غدیرخم» نزدیک شد، جبرئیل امین نازل گردید و به رسول خداﷺ فرمان توقف داد و از طرف پیامبرﷺ به همراهان دستور توقف داده شد، کاروانیان از توقف ناگهانی در منطقهٔ گرم و بی‌آب و گیاه شگفت‌زده شدند و با خود گفتند: حتماً از جانب خدا فرمان مهمی رسیده است، در این هنگان این آیه نازل گردید:

---

۱. به کتاب المراجعات و کتاب احقاق‌الحق، جلد ۴ و ارشاد مفید، مراجعه شود.

﴿ يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَافِرِينَ ﴾[1]

ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده است کاملاً [به مردم] برسان و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از [خطرات احتمالی] مردم نگاه می‌دارد، و خداوند جمعیت کافران [لجوج] را هدایت نمی‌کند.

مؤذن مردم را به نماز ظهر دعوت کرد، پس از نماز ظهر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله همهٔ مردم را برای شنیدن پیام الهی فراخواند و منبری از جهاز شتران ترتیب داده شده و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر فراز آن قرار گرفت و بعد از حمد و سپاس پروردگار به مردم فرمود: «من به همین زودی از میان شما می‌روم، من مسؤولم شما هم مسؤول هستید ... [تا آن که فرمود] اکنون بنگرید با این دو چیز گرانقدر که در میان شما به یادگار می‌گذارم چه خواهید کرد؟».

از میان جمعیت یک نفر صدا زد، کدام دو چیز گرانقدر یا رسول‌الله؟

حضرت فرمود: «ثقل اکبر کتاب خدا که یک سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شما است، دست از آن برندارید تا گمراه نشوید، اما دومین یادگار گرانقدر من، خاندانم می‌باشند خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند، تا در بهشت به من بپیوندند، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد».

ناگهان مردم دیدند پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به اطراف خود نگاه کرد و همین که چشمش به علی علیه‌السلام افتاد خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد، آن چنان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همهٔ مردم او را دیدند و شناختند، در این جا رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با صدای بلند و رسا فرمود: «چه کس از همهٔ مردم نسبت به

---

۱. سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۶۷.

مسلمانان از خود آنان سزاوارتر است؟» گفتند: خدا و پیامبر ﷺ داناترند.

پیامبر ﷺ فرمود: «خدا مولا و رهبر من است و من مولا و رهبر مؤمنانم [سپس فرمود:] «**فَمَنْ كُنْتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاه**؛ هر کس من مولا و رهبر او هستم علی علیه‌السلام مولا و رهبر او است». [و این سخن را سه یا چهار مرتبه تکرار کرد. بعد فرمود:]

«**اللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ أَحِبَّ مَنْ اَحَبَّهُ وَ اَبْغِضْ مَنْ اَبْغَضَهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ اَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا دارَ**».

«خداوندا! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار، دوست بدار هر کس او را دوست دارد و دشمن بدار آن کس که با او دشمنی کند، یارانش را یاری کن، کسانی را که یاری‌اش نکنند یاری‌شان مکن و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن».

خطبهٔ حضرت ـ که خلاصه‌ای از آن نقل شد ـ به پایان رسید و در همین هنگام این آیه نازل گردید: ﴿**اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً**﴾[1]؛ «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان آیین [جاودان] برایتان پذیرفتم».

در این هنگام شور و غوغایی مردم را فراگرفت و به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تبریک گفتند. و ابوبکر و عمر نیز در حضور مردم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مخاطب قرار داده گفتند: «**بَخٍّ بَخٍّ لَكَ يَا ابْنَ أَبي طالِبٍ اَصْبَحْتَ وَ اَمْسَيْتَ مَولايَ وَ مَولا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَة**»؛ «آفرین، آفرین بر تو باد، ای فرزند ابوطالب، صبح نمودی و روز را به شب رساندی در حالی که مولا و رهبر من و تمام مردان و زنان با ایمان شدی».

نیز در پایان خطبهٔ رسول خدا ﷺ، حسان‌بن ثابت با کسب اجازه از رسول خدا ﷺ اشعاری سرود که یکی از اشعارش این است:

فَقال لَهُ قُمْ يا عَلِيّ فَإِنَّني ... رَضِيتُكَ مِنْ بَعْدي اِماماً وَ هادِياً

---

۱. سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۳.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از پایان خطبه به علی علیه‌السلام فرمود: «ای علی! برخیز که بطور حتم و یقین من پسندم که تو بعد از من امام و راهنما باشی».

کیست شایسته اورنگ خلافت جز او
کز همه برتر و داناتر و شایسته‌تر است
پشت اسلام ز بازوی علی گشت قوی
نخل توحید ز شمشیر علی بارور است
سر به محراب پی بندگی آورد فرود
کی ز شمشیر جفا شیر خدا را حذر است
زِ أدب چهره بر آن قبله‌ی حاجات بِنه
که شهان را چو گدا جبهه بر آن خاک در است

این بود خلاصه‌ای از حدیث غدیرخم که علاوه بر علمای شیعه جمع کثیری از اهل تسنن نیز آن را نقل کرده‌اند که به عنوان نمونه برخی از آنها را می‌آوریم.

غدیر خم در روایات اهل تسنن

نسائی محدث مشهور اهل تسنن، صاحب یکی از صحاح ششگانهٔ آنان، در کتاب خصائص امام علی علیه‌السلام، روایات مربوط به غدیر خم را در پنج باب، تحت عناوین مختلف، نقل کرده است.

ما به نقل برخی از آنها اکتفا می‌کنیم، و در ادامهٔ روایاتی که احمد حنبل در مسندش نقل کرده می‌آوریم ان شاءاللّه.

{۱} از احمد بن شعیب با سند خود روایت کرده که گفت: ما در راه مکه همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم، هنگامی که به غدیر خم رسید توقف کرد و دستور داد آنان که جلو رفته بودند بازگشتند، و آنان که عقب مانده بودند رسیدند، آنگاه که مردم،

اطراف آن حضرت جمع شدند، فرمود: «**أَيُّهَا النّاسُ مَنْ وَلِيُّكُم، قالُوا أللّهُ وَ رَسُولُهُ ثَلاثاً، ثُمَّ اَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَأَقامَهُ ثُمَّ قال: مَنْ كانَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَلِيّهُ فَهذا وَلِيُّهُ**»[1]؛ «ای مردم! ولیّ شما کیست؟ گفتند خدا و رسول خدا، و سه مرتبه این پرسش را تکرار کرد و مردم پاسخ دادند، پس از آن دست علی علیه‌السلام را گرفت و او را به پا داشت و فرمود: هر کس خدا و رسول خدا ولیّ او است این علی علیه‌السلام ولیّ او است».

{۲} نیز به سند دیگر روایت کرده است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست علی را گرفت، و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «**اَلَمْ تَعْلَمُوا أَنّي أَوْلىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قالُوا نَعَمْ صَدَقْتَ يا رَسُولَ اللّه، ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَرَفَعَها فَقالَ مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَهذا وَلِيُّهُ**»[2]؛ «آیا نمی‌دانید که من نسبت به شما أولی از خود شما هستم؟ گفتند: بلی می‌دانیم، تو راست گویی ای رسول خدا! پس آن حضرت دست علی علیه‌السلام را گرفت و بالا برد و فرمود: هر کس من ولیّ او هستم، این علی ولیّ او است».

{۳} همچنین، مسنداً از زید بن ارقم نقل کرده که گفت: وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجة الوداع برگشت، در غدیر خم پیاده شد و دستور داد زیر درخت‌ها را جارو زدند، سپس فرمود: «**كَأَنّي دُعِيتُ فَاَجَبْتُ وَ اِنّي تارِكٌ فِيكُمْ اَلثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُما اَكْبَرُ مِنَ الآخَرِ كِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتِي اَهلَ بَيْتِي فَانْظُرُوا كَيفَ تَخْلُفُونِي فِيهِما فَاِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوضَ، ثُمَّ قالَ: إِنَّ اللّهَ مَوْلايَ وَ أَنَا وَلِيُّ كُلّ مُؤمِن ثُمَّ اِنَّهُ اَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ رضي‌الله‌عنه فَقالَ مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَهذا وَلِيُّهُ...**»[3]؛ «گویی من دعوت شده‌ام، و اجابت می‌کنم (وفاتم نزدیک شده و آمادهٔ وفاتم) و من دو چیز گران قیمت میان شما می‌گذارم، یکی از آنها بزرگتر از دیگری است، کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم، پس

---

۱ و ۲. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۵.
۳. همان، ص ۲۱.

نگاه کنید بعد از من با آنها چه می‌کنید، به طور یقین، این دو «قرآن و عترت» هرگز از هم جدا نمی‌شوند، تا نزد حوض [کوثر] بر من وارد گردند، سپس فرمود: همانا خدا مولای من است، و من مولای هر مؤمن هستم، پس از آن دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: هر کس من مولای او هستم، این علی مولای او است».

{۴} نسائی در همان کتاب، به سند دیگر نقل کرده که زیدبن ارقم گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «**أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّی أَوْلیٰ بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ قالوا بلیٰ نَشْهَدُ لَأَنْتَ أَوْلیٰ بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ، قالَ فَإِنِّی مَنْ کُنْتُ مَولاٰه فَهٰذا مَوْلاٰه وَ اَخَذَ بِیَدِ عَلِیٍّ**»[۱]؛ «آیا نمی‌دانید که من نسبت به مؤمنان اولی از خود آنان هستم؟ گفتند: چرا، ما شهادت می‌دهیم که شما نسبت به مؤمنان أولی از خود آنان هستید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بنابراین هر کس من مولای او هستم، این علی مولای او است، و دست علی را گرفت».

{۵} نیز در همان کتاب از عمروبن سعد روایت کرده است که گفت: شنیدم علی علیه‌السلام در رحبهٔ (میدان) کوفه حاضران را سوگند داد و فرمود: هر کدام از شما شنیده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر کس من مولای او هستم، این علی مولای او است» به آن شهادت دهد. پس شش نفر به پا ایستادند و به آن شهادت دادند.[۲]

{۶} به سند دیگر از سعید بن وهب همان مضمون را نقل کرده و گفته است: «**فَقٰامَ خَمْسَةٌ او سِتَّةٌ مِنْ أَصْحٰابِ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَشَهِدُوا أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله قٰالَ : مَنْ کُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاٰهُ**»[۳]؛ «پس پنج یا شش نفر از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند

---

۱. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۲.
۲. همان.
۳. همان.

شدند و شهادت دادند که پیامبر ﷺ فرمود: هر کس من مولای اویم، این علی مولای او است».

{۷} در روایت دیگر از یزید بن یثیغ نقل کرده که شش نفر از کنار منبر بلند شدند و شهادت دادند که از پیامبر شنیدند که فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ**».[۱]

{۸} همچنین روایت کرده که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روی منبر کوفه فرمود: من قسم می‌دهم مردان شما را، وقسم نمی‌دهم مگر اصحاب محمد ﷺ را، که روز غدیر خم آیا شنیدند پیامبر ﷺ فرمود: «**مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ...** »، پس شش نفر از کنار منبر به پا ایستادند و شهادت دادند که رسول خدا چنین فرمود.[۲]

{۹} نیز در همان کتاب از عامر بن وائله روایت کرده که گفت: علی علیه‌السلام در رحبهٔ (میدان) کوفه مردم را جمع کرد و فرمود : شما را به خدا سوگند می‌دهم هر یک از شما شنید که رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم فرمود: «**أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّی أَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ انَفُسِهِمْ وَ هُو قٰائِمٌ ثُمَّ اَخَذَ بِیَدیَّ، فَقالَ : مَنْ کُنْتُ مَولاٰه فَعَلِیٌّ مَوْلاٰه**».[۳]

مؤلف : نسائی در پنج باب پی در پی، روایات را با ذکر سند آورده، که تعدادی از آنها از احتجاجات حضرت امیر علیه‌السلام با مردم کوفه است، و ما به جهت اختصار از نقل همهٔ آنها صرف نظر کردیم، طالبین به اصل کتاب مراجعه کنند.

آری، نسائی، این محدث بزرگ اهل تسنن، این روایات را با سند صحیحِ نزد

---

۱. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۲.
۲. همان، ص ۲۳.
۳. همان، ص ۲۵.

خودشان نوشته است، تا سنّی‌های دمشق نتوانند انکار کنند.

این کتاب و روایات را از میان صدها روایت برگزیده و در دسترس مردم دمشق قرار داد، به امید آن که بخوانند و هدایت شوند و بدانند همان گونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ولیّ هر مسلمان است، علی علیه‌السلام هم ولیّ هر مسلمان است، همان گونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ولیّ است، و ولیّ بر مولیٰ‌علیه مقدم است و برتری دارد، علی علیه‌السلام نیز ولیّ است و بر مُوَلّیٰ‌علیه مقدّم است و برتری دارد. همان گونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محترم و سِمَتِ پدری بر مردم دارد، علی علیه‌السلام هم محترم و سمت پدری بر همهٔ مسلمانان دارد.

امّا آیا این کتاب (کتاب خصائص نسائی) آن مردم تربیت شدهٔ معاویه را متنبه ساخت؟ آیا بیان واقعیات، تبلیغات چندین سالهٔ معاویه و سایر بنی‌امیه را خنثی کرد و مردم از دشمنی با علی علیه‌السلام دست برداشتند؟ یا این که :

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

غدیر خم در مسند احمد حنبل

احمد حنبل در مسند خود، پانزده روایت با سندهای مختلف، در بارهٔ جریان غدیر خم نقل کرده است، که ما به نقل برخی از آنها اکتفا می‌کنیم.

{۱} از زید بن ارقم نقل کرده که گفت : ما همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در وادی خم فرود آمدیم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد نماز را بپا داریم، سپس برای ما خطبه خواند، و فرمود: مگر شما نمی‌دانید و شهادت نمی‌دهید که من بر هر مؤمنی اولی از خود او هستم، پاسخ دادند: بلی. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بنابراین، هر کس من مولای او هستم، علی علیه‌السلام مولای او است، [سپس گفت:] بار خدایا دوست بدار هر که علی

را دوست داشت، و دشمن بدار هر که علی را دشمن داشت.[۱]

{۲} نیز از براء بن عازب روایت کرده است که گفت: ما در سفر با پیامبر ﷺ بودیم، پس در غدیر خم فرود آمدیم، مؤذن اذان گفت و نماز ظهر را با آن حضرت خواندیم، بعد از نماز دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: آیا می‌دانید من نسبت به مومنان اولی از خود آنان هستم؟ گفتند: بلی. باز فرمود: آیا می‌دانید من نسبت به هر مؤمنی أولی از خود او هستم؟ گفتند: بلی. پس دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ.، اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَاداهُ**»؛ «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست، بار پروردگارا! دوست دار کسی که علی را دوست دارد، و دشمن دار، کسی که علی را دشمن دارد».

[براء بن عازب راوی خبر گوید:] **فَلَقِیهُ عُمَر بَعْدَ ذٰلِکَ فَقالَ : هَنِیئاً یَابْنَ أَبِی طَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَیْتَ مَولیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.**

پس از سخنان پیامبر ﷺ، عمر، علی علیه‌السلام را ملاقات کرد و گفت: گوارایت باد ای پسر ابوطالب، صبح کردی و شب کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و زن مومنه هستی.[۲]

{۳} نیز احمد حنبل نقل کرده است که: زاذان ابی عمر گفت: در رحبه شنیدم که علی علیه‌السلام مردم را سوگند می‌داد، کسانی که در غدیر خم حاضر بودند و شنیدند که پیامبر ﷺ فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ**» شهادت دهند، و سیزده نفر به پا ایستادند و شهادت دادند.[۳]

---

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۲.
۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱، ط الحلبی.
۳. همان، ج ۱، ص ۸۴، ط الحلبی، و ح ۶۷۰، ط المعارف.

{۴} در روایت دیگر از یُثَیْع نقل کرده که : حضرت امیر علیه‌السلام در رحبه کوفه مردم را سوگند داد، پس از جانب سعید شش نفر، و از جانب زید شش نفر شهادت دادند بر اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ**».[۱]

{۵} در روایت دیگر از ابی‌لیلا نقل کرده که: حضرت امیر علیه‌السلام در رحبهٔ کوفه مردم را سوگند داد و دوازده نفر از حاضران در جنگ بدر به پا خواستند و شهادت دادند که در غدیر خم شنیدند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ**».[۲]

همچنین : احمد در مسند، در ضمن نه روایت دیگر، داستان غدیر خم را بیان کرده است.[۳]

و ظاهراً امام علیه‌السلام در کوفه، در اجتماعات متعدد، مردم را سوگند می‌داده و هر بار چند نفر گواهی داده‌اند که پیامبر چنین فرمود.

مؤلف : حال می‌گوییم: با توجه به این همه روایت که صراحت دارند در ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، و بعد از آن که عمربن خطاب، این منصب رفیع را به آن حضرت تهنیت گفت، آیا کسی می‌تواند خود را مسلمان معرفی کند وبگوید من اهل سنت هستم و در عین حال بگوید برخی صحابه، که همه مُوَلّیٰ علیه هستند، بر علی علیه‌السلام که ولیّ بر آنان است برتری دارند.

آیا مُوَلّیٰ علیه، بر ولیّ مقدم می‌شود؟ آیا فرزند، غلام و عبد، از پدر و سید و مولای خود برتر می‌شوند؟

---

۱. همان، ج ۱، ص ۱۱۸ و ح ۹۵، ط المعارف.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۱۸، ط الحلبی.

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹، ط الحلبی، و ح ۹۶۱، ط المعارف. صفحات ۱۵۲، ۳۳۰، ۲۸۱، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۴۷ تا ص ۴۱۹.

آیا پیامبر ﷺ، ولایت علی علیه‌السلام را در ردیف ولایت خدا و خود قرار نداد؟ و آیا نفرمود: «**أَيُّهَا النَّاسُ ! مَنْ كَانَ اللّٰهُ وَ رَسُولُه وَلِيُّهُ فَهٰذا وَلِيُّهُ.**»[1]

آیا ترجیح دادن دیگران بر علی علیه‌السلام، ترجیح دادن دیگران بر پیامبر خدا ﷺ نیست؟ آیا آن بزرگوار را در طول دیگران قرار دادن، بی‌اعتنایی به آیات قرآن، و بیانات پیامبر خاتم ﷺ نیست؟

لاٰ حَولَ وَلاٰ قُوَّةَ اِلّاٰ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

غدیر خم
در تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی

سبط بن جوزی حنفی (متوفی‌سنهٔ ۶۵۴ هـ.ق) در تذکرةالخواص، حدیث «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاٰهُ**» را با سلسه سند از ابوهریره نقل کرده است که گفت:

لمّا قالَ النَّبِيّ ﷺ فِي غَدِير خُم : مَنْ كُنتُ مَولاٰهُ فَعَلِيٌّ مَولاٰهُ، نَزَلَ قَولُهُ تَعالىٰ ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ اَلْإِسْلاَمَ دِيناً﴾[2]؛

«وقتی در غدیر خم، پیامبر ﷺ فرمود: هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است، آیهٔ «**الیوم اکملت لکم...**» نازل شد...»

سپس ابن جوزی گفته است: «این‌که برخی نقل کرده‌اند این آیه در عرفات نازل شده، با این روایت که می‌گوید در غدیر خم نازل شده است منافات ندارد، زیرا محتمل است که دوبار نازل شده باشد، یکبار در عرفات و بار دیگر در غدیر خم، همان گونه که «**بسم‌اللّه الرحمن الرحیم**» دوبار نازل شده است، یک بار در

---

۱. خصائص نسائی، ص ۲۵ (تمام روایت در اول این قسمت گذشت).
۲. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳.

مکه، و یک بار در مدینه».

سپس گفته است: «علما و مورخان اتفاق دارند که داستان غدیر خم بعد از بازگشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجةالوداع، در ۱۸ ذی‌حجه اتفاق افتاد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صحابه را جمع کرد، «**وَ کانُوا مَائَةً وَ عِشْرِینَ اَلفاً وَ قالَ مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ... نَصَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلیٰ ذٰلِکَ بِصَرِیحِ العِبٰارَةِ دُونَ التَّلْوِیحِ وَالاِشٰارَةِ...**» و صحابه صد و بیست هزار نفر بودند و فرمود: هر کس من مولای او هستم، پس علی مولای او است... و رسول خدا این امر را به طور روشن و با صراحت، نه به طور کنایه و اشاره، بیان فرمود.

تقاضای عذاب و نزول آن به نقل اهل تسنن

سپس ابن جوزی چنین گفته است :

ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش با سند نقل کرده است که : وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را در غدیر خم بر سر دست گرفت و گفت: «**مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ**» این خبر در شهرها و بلاد منتشر شد، «نعمان فهری» سوار بر شترش شد و خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و عرض کرد: شما دستور دادی شهادت به یگانگی خدا و این که تو فرستادهٔ او هستی دهیم، ما هم شهادت دادیم، سپس دستور به نماز، روزه، حج، جهاد و زکات دادی و ما همهٔ این‌ها راپذیرفتیم، امّا به این‌ها راضی نشدی تا این که این جوان را (اشاره به علی علیه‌السلام) به جانشینی خود منصوب کردی و گفتی: «**مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ**». آیا این سخن از جانب خودت است یا از سوی خدا؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که چشمانش قرمز شده بود (**قَدْ اِحْمَرَّتْ عَیْناهُ**) فرمود: قسم به خدایی که معبودی جز او نیست، این امر از جانب خدا بود نه از جانب من، (و پیامبر این قسم و سخن را سه بار تکرار کرد).

نعمان روی برگرداند، در حالی که می‌گفت: «**اَللّٰهُمَّ إِنْ کٰانَ هَذٰا هُوَ أَلْحَقُّ مِنْ عِنْدِکَ فَأَمْطِرْ عَلَیْنٰا حِجٰارَةً مِنَ السَّمٰاءِ أَوْ أْتِنٰا بِعَذابٍ أَلِیم**»؛ خداوندا اگر این سخن محمد صلی الله علیه و آله حق است، سنگی از آسمان بر ما ببارانویا عذابی دردناک بر ما بفرست.

نعمان هنوز نزد شترش که درب مسجد قرار دادشت نرسیده بود که خدا از آسمان سنگی به سوی او پرتاب کرد، آن سنگ بر مغزش فرود آمد و از نشیمنگاهش خارج گردید و او را به هلاکت رساند. و خدا این آیه را نازل کرد: ﴿**سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْکَافِرِینَ لَیْسَ لَهُ دَافِعٌ**﴾[1]؛ تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد، این عذاب مخصوص کافران است و هیچ کس نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد.[2]

ابن جوزی سپس در بارهٔ معنای «مولا» سخن گفته و سرانجام چنین گفته است : «**وَالمُرادُ مِنَ الحَدِیثِ اَلطّٰاعَةُ المَحْضَةُ المَخْصُوصَةُ**». معنا و مراد از «مولا» در این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله، اطاعت محض و بدون چون و چرا از امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام است، و این تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله نصّ صریح است در امامت و قبول اطاعت از او، و همچنین گفتهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «**وَ اَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دارَ وَ کَیْفَ ما دارَ فِیهِ**؛ خدایا حق را با علی قرار ده، هر جا او دور زد، و به هر کیفیت دور زد» دلیل بر این است که اختلافاتی که میان علی علیه السلام و هر یک از صحابه اتفاق افتاده است، همه جا حق با علی بوده، و این مطلب به اجماع امت ثابت است، آیا نمی‌بینی که علما و دانشمندان، احکام اهل بغی (بغات) را از واقعهٔ جمل و صفین استنباط می‌کنند.

---

۱. سورهٔ معارج (۷۰)، آیهٔ ۱ و ۲.

۲. علامه امینی رحمه الله در الغدیر، ج ۱، ص ۲۳۹ تا ۲۴۶ داستان نعمان را از سی نفر از دانشمندان معروف اهل تسنن نقل فرموده است.

ابن جوزی سپس گفته است : شعرا در غدیر خم اشعار فراوانی سروده‌اند، حسان بن ثابت گفته است :

۱ـ يُنٰادِيهِمُ يَومَ أَلْغَدِيرِ نَبِيُّهُم بِخُمٍّ فَأَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنٰادِيٰا
۲ـ وَ قٰالَ فَمَنْ مَولاٰكُمْ وَ وَلِيُّكُم فَقٰالُوا وَ لَمْ يَبْدُوا هُنٰاکَ أَلتَّعادِيا
۳ـ إِلٰهَکَ مَولاٰنا وَ أَنْتَ وَلِيُّنا وَ مٰالَکَ مِنّٰا فِي الْوَلاٰيَةِ[1] عٰاصِيا
۴ـ فَقالَ لَهُ قُمْ يٰا عَلِيُّ فَإِنَّنِي رَضِيتُکَ مِنْ بَعْدِي إِماماً وَ هٰادِيا
۵ـ فَمَنْ كُنْتُ مَولاٰهُ فَهٰذا وَلِيُّهُ فَكُونُوا لَهُ أَنْصٰارَ صِدْقٍ مُوالِيٰا
۶ـ هُنٰاکَ دَعٰا أَللّٰهُمَّ وٰالِ وَلِيَّهُ وَ كُنْ لِلَّذِي عٰادا عَلِيّاً مُعٰاديا

۱ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر مسلمانان را آواز داد و با چه آواز رسایی فرمود که همگی شنیدند.
۲ـ فرمود: کیست فرمانروا و صاحب اختیار شما؟ همگی بدون اظهار دشمنی گفتند.
۳ـ خدای تو فرمانروای ما است و تو صاحب اختیار مایی، و امروز در میان ما نافرمان و مخالف نخواهی یافت.
۴ـ پس فرمود: ای علی برخیز که من تو را برای امامت و راهنمایی بعد از خودم

---

۱. اَلوَلایة بمعنی مالکیة التدبیر ﴿هُنَالِكَ ٱلْوَلَايَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ﴾ (سورهٔ کهف / ۴۴)
«وِلایت» به معنای نصرت و یاری دادن است. «وَلایت» به معنای سرپرستی، صاحب‌اختیار، زمامدار و تدبیر امور است که اوّلاً و بالذات از آنِ خداوند سبحان است، و خدا این منصب را، یعنی این مالکیت تدبیر و صاحب اختیار بودن را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سپس برای حضرت امیرالمؤمنین علی و یازده فرزند معصومش علیهم‌السلام قرار داده یعنی برای آن بزرگواران جَعل ولایت کرده است. (همان گونه که برای پدر، نسبت به فرزند صغیرش جعل ولایت کرده است) و همان گونه که ابن جوزی اشاره کرده، اطاعت از ولیّ و صاحب ولایت واجب است. ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (سورهٔ مائده / ۵۵) به تفاسیر ذیل همین آیه و مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، ص ۸۸۵ و مجمع البحرین، واژهٔ «وَلا» و مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۷۰ مراجعه شود.

پسندیدم و برگزیدم.

۵ـ پس هر کس من فرمانروای اویم، علی فرمانروا و صاحب اختیار او است و شما برای او یاران باوفا و دوستدار او باشید.

۶ـ و در اینجا دعا کرد: خدایا دوست دار دوستان او را و با آن کس که با علی دشمنی کند دشمن باش.

ابن جوزی بعد از اشعار حسان، اشعار قیس بن سعد بن عباده انصاری را که در جنگ صفین، در حضور امیرالمؤمنین علیه‌السلام سروده است، نقل کرده، و پس از آن، اشعار کمیت را آورده است که از جملهٔ آنها این دو بیت است :

۱ـ وَ یَومَ أَلدَّوحِ[1] دَوحِ غَدِیرِ خُـمٍّ أَبَـانَ[2] لَـهُ أَلوَلاٰیَـةَ لَـوْ أُطِـیعا

۲ـ وَ لٰکِـنَّ أَلرِّجٰـالَ تَـبٰایَعُوهٰا فَـلَمْ أَرَ مِـثْلَهٰا خَـطَراً مَـنِیعا

۱ـ و روز درخت کهنسال و بلند، درخت غدیر خم، آشکار کرد برای او ولایت را، اگر اطاعت می‌شد (و فرمانش را می‌بردند).

۲ـ ولی مردان! آن را معامله و فروختند، امّا من چیزی با ارزشتر و بالاتر از آن ندیدم.

ابن جوزی پس از نقل این اشعار گفته است : برای این اشعار داستان عجیبی هست، که آن را استاد ما عمروبن صافی موصلی(ره) نقل کرده و آن چنین است که: یک نفر از معروفین، اشعار کمیت را خواند، و در حالتی که در بارهٔ آن‌ها فکر می‌کرد خوابش برد، علی علیه‌السلام را در خواب دید، آن حضرت به او فرمود: اشعار کمیت را بخوان، وی اشعار را خواند تا رسید به این شعر: «**فَلَمْ أَرَ مِـثْلَهٰا خَـطَراً**

---

۱. دَوح و دَوحة، به معنای درخت کهنسال و بلند است و در اینجا اشاره به آن درختی است کـه در غدیر خم بوده و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کنار آن ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اعلان فرمود.

۲. اَبانَ، به معنای آشکار و ظاهر ساختن چیزی است، و اینجا اشاره به این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از این ولایت علی علیه‌السلام را یادآور شده بود و در غدیر خم به طور رسمی و در جمع عموم مسلمانان آن را ظاهر و آشکار ساخت.

مَنِیعا» پس از آن، حضرت امیر علیه‌السلام این شعر را بر آن افزود و فرمود :

فَلَمْ أَرَ مِثْلَ ذَاکَ أَلْیَومَ یَوْمٰا وَ لَمْ أَرَ مِـثْلَهُ حَـقّاً أُضِـیعٰا

مانند آن روز، روزی ندیدم و مانند آن حق، حقّی ضایع شده ندیدم.

پس آن شخص در حالی که وحشت زده بود از خواب بیدار شد.

ابن جوزی سپس اشعار سید حمیری، و اشعار احمدبن الحسین هَمْدانی را که در بارهٔ غدیر سروده‌اند نقل کرده است[1] که بخاطر اختصار از نقل آنها صرف‌نظر کردیم.

***

کـمال دیـن امـیرالمـؤمنین است نـبی را شـاه مـردان جـانشین است
قـبول مـهر او ایـمان پـاک است عبادت بـی ولایش کـم زخـاک است
چـراغ قـلب دانشـمند عـالی مـحبت بـاشد از مـولی‌المـوالی
امـیرالمـؤمنین حـیدر امـام است چه خورشید جهانتاب این کـلام است
امـیرالمـؤمنین بـر خـلق مـولی است شـریعت را زبـان حـق تـعالی است
مـعارف زادهٔ فکـر رسـایش دیـانت دست در آغـوش رایش
عـلی را حـی سبحان داده شـاهی بـر ایـن مـطلب دهـد بـلّغ گـواهـی
بـه طـومار رسـالت بـود مستور ولای مـرتضی در عـالم نـور
چـه اقـیانوس حکـمت زد تـلاطم نـمایان گشت انـدر صـحنهٔ خُـم
بـه روز گـرم در صـحرای سـوزان مـیان خـاکـها انـدر بـیابان

---

۱. تذکرة الخواص، علامه سبط بن الجوزی الحنفی، (متولد سال ۵۸۱ هـ.ق، متوفی ۶۵۴) چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو مروی (ص ۲۸ تا ص ۳۴) نقل و ترجمه و تلخیص شد.
این کتاب مانند خصائص نسائی است و این عالم سنّی در اواخر عمر این کتاب را نوشته و جادارد دوستان امیرالمؤمنین و اهل بیت صلوات اللّه علیهم، خصوصاً اهل سنت که ادّعا می‌کنند اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دوست دارند، این کتاب را بخوانند. والتوفیق من اللّه والسلام علی من اتبع الهدی.

ز حـج بـرگشته قـومی خستهٔ راه — مـنافق مـردمی بـدخواه آن شـاه
گـروهی از جـلو جـمعی ز دنـبال — ز رنـج راه پـژمان و بـداحـوال
در آن جایی که مـی‌شد جـمع بـاران — غـدیر خُـم از ایـن رو داشت عـنوان
امـین وحـی بـا امـر مـؤکّد — تشـرّف یـافت در دربـار احـمد
رسـالت را کـه تـن بـاشد روان ده — امـارت را بـه دست ایـن جـوان ده
حـقیقت را ز سـر بـردار سـرپوش — مـنافق را اشـارت کـن کـه خـاموش
مـترس از فـتنهٔ قـوم بـزهمند — نگـهدار تـو مـی‌باشد خـداونـد
بـود تکـمیل دیـن تـعیین والی — که دین بی والی از معنی است خالی

***

شکایت سپاه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام[1]

محمدبن جریر طبری از دانشمندان معروف اهل تسنن که مورد اعتماد آنها است، در کتابش «تاریخ الأمم والملوک»[2] ضمن بیان وقایع سال دهم هجرت، از براء بن عازب نقل کرده است که:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خالدبن ولید را برای دعوت مردم یمن، بدان سوی اعزام کرد، براء گوید: من همراه خالد بودم و شش ماه در آنجا اقامت کردیم، اما در این مدت

---

۱. در سالهای اخیر، برخی از اهل تسنن، به منظور القای شبهه، نوشته‌اند: «غـدیر خـم مـربوط بـه شکایت سپاه از علی علیه‌السلام بوده و ربطی به مسأله امامت و خـلافت نـداشـته است». ولی گـفتار و نوشته‌های دانشمندان معروف آنها در بارهٔ غدیر خم ـ که قبلاً نقل کردم ـ گواه روشن است بـر اینکه غدیر خم هیچ ربطی به شکایت از علی علیه‌السلام نداشته، و در عـین حـال بـر آن شـدم جـریان شکایت را از قول طبری سنی بیاورم تا معلوم گردد ـ به اعتراف بزرگان خودشان ـ ارتباطی میان این دو جریان نبوده است، بعلاوه سرچشمهٔ شکایت و کارآیی امیرالمـؤمنین علیه‌السلام نـیز روشـن و آشکارتر شود.

۲. تاریخ الأمم والملوک، تاریخ طبری، چاپ «بیت‌الافکار الدّولیّة».

کسی اسلام را نپذیرفت، پس از آن، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را فرستاد و به او فرمود: خالد و همراهانش را آزاد بگذار، هر کس مایل بود با تو بماند و هر کس نخواست برود.

براء گوید: من از افرادی بودم که با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام همراه شدم، هنگامی که علی علیه‌السلام به یمن نزدیک شد، مردم با خبر شدند و نزد آن حضرت اجتماع کردند. امام علیه‌السلام برای ما نماز صبح را برگزار کرد و بعد از آن، ما یک صف واحد تشکیل دادیم، سپس آن حضرت در پیش روی ما، جلوی صف قرار گرفت و پس از حمد و ثنای الهی، نامهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای مردم یمن قرائت کرد، قبیلهٔ هَمْدان[1] در آن روز عموماً مسلمان شدند. حضرت امیر علیه‌السلام ضمن نامه‌ای، خبر اسلام آوردن هَمْدانیان را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشت، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نامهٔ علی علیه‌السلام را خواند، سر به سجده گذارد و سجده کرد و پس از آن نشست و دو مرتبه به هَمْدانیان سلام فرستاد و فرمود: «السلام علی هَمْدان، السلام علی هَمْدان»، و بعد از آن که قبیلهٔ هَمْدان اسلام آوردند، سایر اهل یمن نیز در پی اسلام آنها به تدریج اسلام آوردند.

سبب شکایت سپاه از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

طبری در ادامهٔ این داستان، ضمن بیان «حجةالوداع» چنین آورده است: یزید بن طلحه گوید: هنگامی که علی علیه‌السلام از یمن به سوی مکه بازمی‌گشت که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات کند، شخصی را بر سپاه جانشین خود قرارداد و خود قبل از سپاه به ملاقات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. آن شخص از حلّه‌هایی که علی علیه‌السلام از یمن با خود آورده بود، به هر یک از سپاهیان داد و آنها پوشیدند، وقتی علی علیه‌السلام نزد سپاه بازگشت و آن حلّه‌ها را در بر آنان دید، به آن شخص گفت: وای بر تو، چرا چنین کردی؟

---

۱. قبیلهٔ مزبور از قبایل یمن هستند و ارتباطی با شهر همدان ایران ندارند.

او گفت: این حلّه‌ها را به آنان پوشاندم تا مردم را با آراستگی ملاقات کنند. حضرت فرمود: وای بر تو، پیش از این که حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برسیم، حله‌ها را از تن آنان بیرون آور و همه را بازپس گیر. او حله‌ها را از سپاهیان بازپس گرفت و این امر باعث ناراحتی و سبب شکایت آنان از علی علیه‌السلام شد.[1]

دفاع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن حضرت

طبری در ادامه آورده است: ابوسعید خدری می‌گوید: سپاهیان نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از علی شکایت کردند، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بپا خاست و در حالی که خطبه خواند شنیدم که فرمود: «**یا اَیُّهَا النّاسُ لاٰ تَشْکُوا عَلِیّاً فَوَاللّهِ اِنَّهُ لَأخْشیٰ فِی ذاتِ اللّهِ ـ اَو فِي سَبِيلِ اللّهِ ـ مِنْ أَنْ يُشْكیٰ**»[2]؛ «ای مردم! از علی شکایت نکنید، سوگند به خدا، ترس علی از خدا و سخت‌گیری او در راه خدا، بالاتر از آن است که از او شکایت شود».

طبری بعد از بیان این داستان گفته است: سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای انجام اعمال حج و مناسک رفت و آداب حج را به مردم آموخت، آنگاه برای مردم خطبه‌ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «**یا اَیُّهَا النّاسُ اِسْمَعُوا قَوْلِي فَـاِنّي لاٰ أَدْري لَعَلِيّ لاٰ أَلْقاكُمْ بَعدَ عٰامِي هَذا، بِهَذا المَوقِفِ اَبَداً... فَقَضیٰ رَسُـولُ اللّـه صلی‌الله‌علیه‌وآله اَلحَج... فَكانَتْ حَجَّةَ الوِداعِ وَ حَجَّةَالبَلاغِ**»؛ «ای مردم سخن مرا گوش دهید، همانا من خبر ندارم، شاید بعد از این سال شما را در این سرزمین ملاقات نکـنم...» پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حج بجا آورد و این حجةالوداع و حجةالبلاغ بود.[3]

---

۱. تاریخ الأمم والملوک، ص ۴۶۷.
۲. همان، ص ۴۶۸.
۳. همان، ص ۴۶۸.

این داستان به گونه‌ای که آوردم در معتبرترین کتابهای تاریخی اهل تسنن آمده است که روی جلد آن نوشته‌اند: تاریخ الطّبری، الإمام الفقیه، المفسر المؤرخ ابوجعفر محمدبن جریر الطبری.

از عبارات این کتاب ـ که آن را بطور خلاصه ترجمه کردم ـ معلوم شد :

۱ـ سبب این که لشکریان از حضرت امیر علیه‌السلام شکایت کردند این بود که آن بزرگوار اجازه نداد، اشخاص از پست و مقام خویش سوء استفاده کنند و به دلخواه در بیت‌المال تصرف و از آن استفادهٔ خصوصی کنند و آنها را وادار کرد تا حله‌ها را به بیت‌المال بازگردانند.

۲ـ همچنین معلوم شد شکایت از علی علیه‌السلام و سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مقام دفاع از آن حضرت قبل از رفتن به عرفات و منی بوده است.

۳ـ معلوم شد سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مقام دفاع از علی علیه‌السلام، هیچ ارتباطی به خطبهٔ حضرت در عرفات و منی و غیر آنها نداشته است و آن خطبه‌ها بعد از پایان آن ماجرا صورت گرفته است.

۴ـ معلوم شد شکایت و دفاع، مربوط به گروهی خاص بوده و بلافاصله پایان یافته است ولی خطبه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در عرفات و منی و سپس در طول سفر حجةالوداع و در غدیر خم تماماً مربوط به عموم مسلمانان و در راستای امور مربوط به عالم اسلام و جانشین بعد از خود بوده است.[1]

---

۱. نظر بر اینکه برخی از اهل تسنن نوشته‌اند: داستان غدیر خم مربوط به شکایت از علی علیه‌السلام بوده و ربطی به امامت و خلافت نداشته، این قسمت را از کتاب طبری نقل کردم، که پاسخ آنها باشد، به علاوه این واقعیت با مراجعه به خطبهٔ حضرت که در عرفات و منی و سپس در غدیر خم ایراد فرمود، روشن می‌شود.

خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، ولیّ و رهبر مسلمین‌اند

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[1]؛ «به طور حتم و یقین، ولیّ و سرپرست و رهبر شما، خدا و پیامبر، وکسانی هستند که ایمان آورده و نماز بر پامی‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

شأن نزول: روزی «عبداللّه بن عباس» کنار چاه زمزم نشسته بود و برای مردم از قول پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث نقل می‌کرد، ناگهان مردی که عمامه‌ای بر سر داشت و صورت خود را پوشانده بود، نزدیک آمد و هر بار که ابن عباس حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کرد او نیز حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌نمود.

ابن عباس او را قسم داد تا صورت بگشاید و خود را معرفی کند، او صورت خویش را گشود و صدا زد: ای مردم! هر کس مرا نمی‌شناسد بداند من ابوذر غفاری هستم، با این گوشهایم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، و اگر دروغ می‌گویم هر دو گوشم کر بادا! و با این دو چشمانم این جریان را دیدم و اگر دروغ می‌گویم چشمانم نابینا باد، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**عَلِيٌّ قٰائِدُ البَرَرَةِ وَ قاتِلُ اَلْكَفَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُلٌ مَنْ خَذَلَهُ...**»؛ (علی علیه السلام پیشوا و امام نیکان و کشندهٔ کافران است، هر کس او را یاری کند، خدا یاریش خواهد کرد، و هر کس دست از یاریش بردارد، خدا دست از یاری او برخواهد داشت».

سپس ابوذر اضافه کرد: «ای مردم! روزی از روزها با پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد نماز می‌خواندم، فقیری وارد مسجد شد و از مردم تقاضای کمک کرد، ولی چیزی به او ندادند، او دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو شاهد باش که من در مسجد رسول تو تقاضای کمک کردم ولی کسی به من کمک نکرد، در همین

---

۱. سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۵۵.

حال علی علیه‌السلام در حال رکوع بود، با انگشتِ کوچکِ دستِ راستِ خود اشاره کرد، فقیر نزدیک آمد و انگشتر را از دست آن حضرت بیرون آورد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در حال نماز بود متوجه این جریان شد، هنگامی که از نماز فارغ گشت، سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا برادرم موسی از تو تقاضا کرد که روح او را وسیع و سینه‌اش را گشاده گردانی و کارها را بر او آسان سازی و گره از زبانش بگشایی تا مردم گفتارش را بفهمند، و نیز موسی درخواست کرد هارون را که برادرش بود، وزیر و یاورش قرار دهی و به وسیلهٔ او نیرویش را افزون نمایی و در مسئولیت و مأموریتش شریک سازی.

خداوندا! من محمّد پیامبر و برگزیدهٔ توام، به من سعهٔ صدر بده و کارها را بر من آسان فرما، و از خاندانم، علی علیه‌السلام را وزیر من گردان تا به وسیلهٔ او، پشتم قوی و محکم گردد».

ابوذر می‌گوید: هنوز دعای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: بخوان: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چه بخوانم؟ گفت: بخوان ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**﴾[1]؛ «به طور حتم و یقین، ولیّ و سرپرست و متصرف امور شما سه کس می‌باشد، خدا و پیامبر، و کسانی که ایمان آورده و نماز بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».[2]

این شأن نزول را «حسان بن ثابت» شاعر زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اشعار خود که

---

۱. سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۵۵.

۲. مجمع البیان و تفاسیر دیگر ذیل آیهٔ مزبور وبحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۸۳.
شیخ صدوق رحمه‌الله در ضمن نقل شأن نزول آیهٔ (**إِنَّما وَلِيّكُم اللّه...**) فرموده است: روایت شده که عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند من در حال رکوع چهل انگشتر صدقه دادم تا در بارهٔ من نازل شود آنچه در بارهٔ علی علیه‌السلام نازل شد، ولی چیزی نازل نشد» (امالی شیخ صدوق رحمه‌الله مجلس ۲۶، ذیل ح ۴. و بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۰۳) همین مطلب را نقل کرده است.

دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام سروده چنین آورده است:

فَأَنْتَ اَلَّذِي أَعْطَيْتَ اِذْكُنْتَ راكِعاً زَكاتاً فَدَتْکَ أَلنَّفْسُ يا خَيْرَ راكِعِ

فَأَنْزَلَ فِيکَ اَللّٰهُ خَيْرَ وِلاٰيَةٍ وَبَيَّنَها فِي مُحْكَماتِ أَلشَّرايِعِ[1]

تو بودی که در حال رکوع زکات بخشیدی، جان به فدای تو باد ای بهترین رکوع کنندگان.

و در پی آن خداوند بهترین ولایت را در بارهٔ تو نازل کرد و در قرآن مجید آن را بیان و آشکار نمود.

ولایت امام علی علیه‌السلام، حصن خداست

شیخ صدوق رحمه‌الله از حضرت رضا علیه‌السلام از آباء گرامش نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم گفته است: خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: **«وِلاٰيَتُ عَلِيِّ بْنِ اَبي طٰالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ نٰارِي»**[2]؛ «ولایت علی بن ابی‌طالب حصن (قلعه) من است، هر که در حصن من درآید از دوزخ من در امان است»[3].

---

۱. تفسیر روح البیان آلوسی و کفایة الطالب گنجی شافعی.

۲. امالی شیخ صدوق رحمه‌الله، مجلس ۴۱، ح ۹، و بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۶۴.

۳. یادآوری: شیخ صدوق رحمه‌الله در امالی، مجلس ۴۱، ح ۸، حدیث سلسلة الذهب را پیش از این روایت نقل کرده است. و مرحوم سید رحمه‌الله در کتاب شریف «العروة الوثقی» در مستحبات کفن، فرموده است: مناسب است نوشتن سند معروف «سلسلة الذهب» بر کفن، و آن چنین است:

حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، قٰالَ: حَدَّثَنا عَلِي بْن اِبْراهِيم، عَنْ أَبِيه عَنْ يُوسُفُ بْنُ عَقِيلٍ، عَنْ إِسْحاقَ بْنِ راهَوَيْهِ قٰالَ: لَمّا وَافَى أَبُوالْحَسَنِ الرِّضا علیه‌السلام نَيْشابُورَ وَ أَرٰادَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهٰا إِلَى الْمَأْمُونِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَصْحابُ الْحَدِيثِ فَقٰالُوا: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله تَرْحَلُ عَنّٰا وَلاٰ تُحَدِّثُنٰا بِحَدِيثٍ فَنَسْتَفِيدَهُ

←

سپس فرموده است : «و اگر سند دیگر نیز نوشته شود احسن است (هر دو سند نوشته شود) و آن چنین است»[۱].[۲]

خدا منصب را بر حسب لیاقت می‌دهد

﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ ٱلْمَالِ قَالَ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[۳]

و پیامبرشان به آنان گفت: خدا «طالوت» را برای زمامداری شما مبعوث و انتخاب کرده است، گفتند : چگونه او بر ما حکومت داشته باشد و حال این که ما از

← مِنْکَ؟ وَ کانَ قَدْ قَعَدَ فِی الْعَثّارِیَّةِ، فَأَطْلَعَ رَأْسَهُ وَقالَ علیه‌السلام: سَمِعْتُ أَبِي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه‌السلام یَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ علیه‌السلام یَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِی مُحَمَّدَبْنَ عَلِيٍّ علیه‌السلام یَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِی عَلِيَّبْنَ الْحُسَیْنِ علیه‌السلام یَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِی الْحُسَیْنَ بْنِ عَلِيٍّ علیه‌السلام یَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِی أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ عَلِيَّ بْنَ أَبِیطالِبٍ علیه‌السلام یَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَاللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ: سَمِعْتُ جَبْرَئِیلَ علیه‌السلام یَقُولُ: سَمِعْتُ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ: «لاٰ إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذٰابِي»، قالَ فَلَمّا مَرَّتِ الرّاحِلَةُ نادانا بِشُرُوطِهٰا، وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهٰا.

۱. حَدَّثَنٰا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطّٰانُ قالَ : حَدَّثَنٰا عَبْدُالرَّحْمٰنِ بْنُ مُحَمَّدِالْحُسَیْنِیُّ قالَ: حَدَّثَنِی مُحَمَّدُبْنُ إِبْرٰاهِیمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْفَرازِیُّ، قالَ : حَدَّثَنِی عَبْدُاللّٰهِ بْنِ بَحْرٍ الأَهوازِیُّ قالَ: حَدَّثَنِی أَبُوالْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَمْرٍو، قالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِبْنِ جُمْهُورٍ، قالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ بَلاٰلٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَىالرِّضاعلیه‌السلام عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَیْنِ، عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیهم‌السلام، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِیطالِبٍ علیه‌السلام، عَنِ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله، عَنْ جَبْرَئِیلَ، عَنْ مِیکاٰئِیلَ، عَنْ اِسْرٰافِیلَ علیهم‌السلام، عَنِ اللَّوحِ عَنِ الْقَلَمِ قالَ: یَقُولُ اللّٰهُ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ: «وَلاٰیَةُ عَلِيّ بن أبي طالبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ نٰارِیْ»

۲. «العروة الوثقی»، مستحبات الکفن، الحادی عشر.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۷.

او شایسته‌تر هستیم و او ثروت‌مند نیست، گفت : خدا او را بر شما برگزیده و علم و نیروی بدنی او را وسعت بخشیده، خدا ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد و احسان خدا وسیع و [از لیاقت افراد برای منصب‌ها] آگاه است.

قوم یهود از پیامبرشان «اشموئیل» خواستند که برای آنها امیر و رهبر انتخاب کند تا تحت فرمان و هدایت او با دشمنانشان نبرد کنند. پیامبرشان از خدا خواست، و خداوند به او وحی کرد که به قوم یهود بگو: خدا «طالوت» را [که مردی عالم و نیرومند است] برای رهبری و حکومت بر آنان برگزید.

اشموئیل به آنان گفت: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً﴾ خدا برای پادشاهی و رهبری شما طالوت را برگزید.

قوم یهود (که برای رهبری، امتیازاتی را ـ مانند داشتن مال و ثروت ـ لازم می‌دانستند) گفتند: ﴿أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا ... وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ ٱلْمَالِ﴾ چگونه طالوت بر ما حکومت و رهبری کند، و حال اینکه مال و ثروت ندارد.

پیامبرشان گفت: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ﴾ خدا طالوت را برگزید و بر شما امیر قرار داد، و خدا علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشید. [یعنی هر چند طالوت مال و ثروت ندارد، امّا علم و نیرومندی که ملاک رهبری، و منشأ لیاقت و شایستگی این منصب است در او هست] ولذا بر شما برتری دارد. ﴿وَٱللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ و خدا وسعت می‌دهد و [از لیاقت افراد برای منصب و رهبری] آگاه است.[1]

این آیه به چند نکتهٔ مهم اشاره دارد: ۱ـ قوم یهود قبول داشتند که نیاز به

---

۱. داستان تلخیص شد، به تفسیر ابن کثیر، و مجمع‌البیان، ذیل آیهٔ مزبور و قصص القرآن مراجعه شود.

رهبر دارند. ۲ـ قبول داشتند که تعیین رهبر بر عهدهٔ پیامبر و از جانب خدا است. ۳ـ پیامبرشان از خدا خواست که رهبر را انتخاب و معرفی کند. ۴ـ خدا بر اساس لیاقت و شایستگی افراد، رهبر را انتخاب و معرفی می‌کند. ۵ـ ملاک لیاقت این منصب، علم ونیرومندی است، نه ثروت و نه سالمندی و نه خواست و انتخاب مردم.

آری، این آیهٔ مبارکه بیانگر این است که رهبر از جانب خدا و بر حسب لیاقت برگزیده می‌شود و از ضروریات است که لیاقت و ملاک و شایستگی رهبری ـ که همانا علم و نیروی بدنی است ـ به طور کامل، تنها در وجود مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وجود داشت، و در میان صحابه، احدی هم سنگ آن بزرگوار نبود، و از این جا معلوم می‌شود که غدیر خم، و حدیث ثقلین، و حدیث منزلت و... در همین راستا و به همین منظور بوده است. **وَالسَّلاٰمُ عَلیٰ عِبٰادِاللّٰهِ الصّالِحِینَ.**

مخالفت با نوشتن نامهٔ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از مراجعت از حجةالوداع، در مسجد و غیر آن و در هر فرصت مناسب که پیش می‌آمد، مسلمانان را از فتنه و نافرمانی او پس از رحلتش برحذر می‌داشت و سفارش روی سفارش به تمسک به اهل‌بیت می‌فرمود و آنان را به پیروی از عترت خود و اطاعت از آن بزرگواران و یاری آن عزیزان امر می‌فرمود، مسلمانان را از نافرمانی و روی‌گردانی از دستوراتشان نهی می‌کرد.

از جملهٔ تأکیدهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که، به طور مکرر و با عبارات مختلف می‌فرمود:

«**اِنّی تٰارِكٌ فیكُم اَلثَّقَلَین، كِتابَ‌اللهِ وَ عِتْرَتِی اَهْلَ بَیْتِی**»؛ «من دو چیز گران بها در

میان شما به‌جا می‌گذارم پس بنگرید پس از من، چگونه با آن دو رفتار می‌کنید، آگاه باشید که من کتاب خدا (قرآن) و عترتم (اهل‌بیتم) را در میان شما به جا گذاشتم».

درباره آنان کوتاهی نکنید، از اطاعتشان سرپیچی و نافرمانی نکنید و بر آنان پیشی نگیرید که از هم پاشیده و پراکنده و هلاک خواهید شد، بـه اهـل‌بیت و عترت من چیزی نیاموزید، زیرا آنان از شما داناتر هستند، ای مردم! نباشد کـه پس از خود، شما را ببینم که به کفر بازگشته و با هم به نزاع و جنگ بپردازید، آگاه باشید! همانا علی‌بن ابی‌طالب برادر و وصی من است، و پس از من دربارهٔ تأویل قرآن بجنگد همان گونه که من دربارهٔ تنزیل آن جنگیدم، (و بارها در جمع مردم این سخنان را تکرار می‌کرد) سپس در روزهای آخر عمر مـبارکش کـه بـر آن حضرت معلوم بود به زودی رحلت می‌کند، برای این که پس از رحلتش در امر امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مخالفت نکنند، لشکری به فرماندهی اسامةبن زید تجهیز کرد و دستور داد برای جنگ به سوی موته حرکت کنند، و امر فرمود گروهی از سران مهاجر و انصار، از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سعدبن عباده، با لشکر اسامه به سوی موته بروند و دستور اکید فرمود که مسـلمانان از لشکـر اسـامه تخلف نکنند، و آن حضرت پرچم جنگ را با دست مبارک خود بست و به دست اسامه داد و دستور داد لشکر خود را از مدینه حـرکت دهـد و در (حـدود) دو کیلومتری مدینه بماند تا مسلمانان به طور کامل در آنجا اجتماع کنند و به سوی موته حرکت کنند.

اسامه با عدّه‌ای از مسلمانان حرکت و از مدینه خـارج شـدند، و در هـمان روزها پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بیمار شد و آنان که در مدینه بودند به عیادت آن حضرت می‌آمدند و باز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را نصیحت می‌کرد و از تخلف از لشکـر اسامه بر حذر می‌داشت و همچنان دربارهٔ عترت و خاندانش سفارش می‌فرمود.

در یکی از روزها که با حال بیماری برای نماز به مسجد رفت چشمش بـه ابوبکر و عمر افتاد، از آنان سؤال کرد که چرا با اسامه نرفته‌اید؟

ابوبکر گفت: من در لشگر اسامه بودم برگشتم که از حال شما با خبر شوم! عمر نیز گفت: من برای این نرفتم که دوست نداشتم حال شما را از سوارانی که از مدینه بیرون می‌آیند بپرسم، بلکه خواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به لشگر اسامه بپیوندید و فرمایش خود را سه مرتبه تکرار کرد (ولی آنان نرفتند). بیماری حضرت روز بروز سخت‌تر می‌شد و مسلمانان نیز از وضع و حال آن جناب نگران بودند.

روزی که جمعی از صحابه در خدمتش بودند، فرمود: دوات و کاغذ برایـم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید، عمر گفت: این مرد هذیان می‌گوید و به حال خود نیست، کتاب خدا برای ما کافی است!! آن‌گاه هیاهوی حاضران بلند شد و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برخیزید و از پیش من بیرون روید و سزاوار نیست که در حضور من جدال کنید.[1]

مسلماً عمر می‌دانست که آن حضرت در تأیید جریان غدیرخم مـجدداً در مورد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌خواهد مطلبی بنویسد. بـدین جـهت از آوردن دوات و کاغذ ممانعت کرد زیرا در حدیثی که از ابن عباس نقل شده خود عمر به این امر اعتراف کرده و می‌گوید: من فهمیدم که پـیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مـی‌خواهـد خلافت علی را تسجیل کند اما برای رعایت مصلحت به هم زدم.[2]

---

۱. ارشاد شیخ مفید، اِعلام الوری ـ بحارالانوار و غیر این‌ها.

۲. این داستان از مسلمات تاریخ اسلام است و ادلهٔ آن را از کتب اهل سنت نیز در کتاب (نامه‌ای که نوشته نشد) بررسی کرده و ثابت کرده‌ام که گویندهٔ آن جمله عمربن خطاب بود.

در این جا تنها به گفتهٔ یک نفر از بزرگان اهل تسنن اکتفا می‌کنم.

قطب‌الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب کشف‌الغیوب گوید: این امر مسلم است که راه را بی‌راهنما نتوان پیمود و تعجّب می‌کنم از کلام خلیفه عمر که گفته: «چون قرآن در میان ما هست به راهنما احتیاجی نیست». این کلام مانند کلام آن کس ماند که گوید: چون «کُتُب طبّ در دست هست احتیاجی به طبیب نمی‌باشد». بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است، چه آن که هر کس نتواند از کتب طبّ سر درآورد قطعاً باید رجوع کند به طبیبی که عالم به آن علم است.

همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند به فکر خود از آن بهره‌برداری کند، ناچار باید به آن کسانی که عالم به علم قرآن‌اند رجوع کند، چنان که خدا فرموده است: ﴿**وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ**﴾[1]؛ «اگر آن (خبر) را به پیامبر و پیشوایان ـ که عالِم‌اند و قدرت تشخیص دارند ـ بازمی‌گرداندند، از باطن حوادث و مسائل آگاه می‌شدند».

و کتاب حقیقی سینهٔ اهل علم است چنان که خدا فرموده است: ﴿**إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ ٱللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ ٱلْعَالَمِينَ**﴾[2]؛ «بطور یقین، ما با شما هستیم، آیا خدا آگاه نیست به آنچه در سینه‌های مردم است؟»

به همین جهت حضرت علی کرّم‌الله وَجْهَه فرمود: «**اَنَا كِتابُ اللهِ النّاطِقُ وَ هٰذا هُوَ الصّامِتُ**»؛ «من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت (ساکت) است».[3]

در هر حال بیماری پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شدّت یافت و در اواخر ماه صفر سال ۱۱

---

۱. سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۸۳.

۲. سورهٔ عنکبوت (۲۹)، آیهٔ ۱۰.

۳. نقل از کتاب «شب‌های پیشاور»، ص ۶۶۷.

هجری (و به قولی در ۱۲ ربیع الاوّل همان سال) پس از یک عمر رنج و زحمت و مجاهدت، در سن ۶۳ سالگی، با دلی پر غصه، به دار بقا ارتحال فرمود، و حضرت امیرعلیه‌السلام به همراهی تنی چند از بنی هاشم پیکر پاک آن حضرت را در همان محلی که رحلت فرموده بود به خاک سپردند.

حادثهٔ ناگوار سقیفه

در حالی که حضرت امیرعلیه‌السلام و چند تن از بنی هاشم مشغول غسل و دفن و نماز بر پیکر مطهر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، برخی از مهاجر و انصار در یکی از محله‌های مدینه، در سایبان باغی که متعلق به خانوادهٔ بنی ساعده بود اجتماع کردند.

ثابت‌بن قیس که سخن‌گوی انصار بود، سعدبن عباده و چند نفر از اشرافِ دو قبیلهٔ اوس و خزرج را برداشته و به اتّفاق آنان رو به سوی سقیفهٔ بنی ساعده نهاد و در آن جا میان دو طایفهٔ مزبور در موضوع انتخاب خلیفه اختلاف افتاد.

از طرف دیگر یکی از مهاجران، اجتماع انصار را به عمر خبر داد و عمر هم فوراً خود را به ابوبکر رسانید و او را از این موضوع آگاه ساخت، ابوبکر نیز چند نفر را پیش ابوعبیده فرستاد تا او را نیز از این جریان با خبر سازند و بالأخره این سه تن با عدهٔ دیگری از مهاجران به سقیفه شتافته و در حالی که گروه انصار، سعدبن عباده را به رسم جاهلیت، می‌ستودند، بر آنان وارد شدند.[1]

از رجال مشهور و سرشناس که در این اجتماع حضور داشتند می‌توان اشخاص زیر را نام برد:

---

۱. به شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، ص ۱۴۲، مراجعه شود.

ابوبکر، عمر، ابو عُبیده، عبدالرّحمن‌بن عوف، سعدبن عباده، ثابت‌بن قیس، عثمان‌بن عفّان، حارث‌بن هشام، حَسّان‌بن ثابت، بشربن سعد، حباب‌بن منذر، مُغیرةبن شعبه، اسیدبن خضیر.

پس از حضور این عده، ثابت‌بن قیس به پا خاست و گروه مهاجران را مخاطب ساخته و گفت: اکنون پیامبر ما که بهترین پیامبران و رحمت خدا بود از میان ما رفته است و البته بر ما است که خلیفه‌ای برای خود انتخاب کنیم و این خلیفه هم باید از انصار باشد، زیرا انصار از جهت خدمتگزاری به پیامبر صلی الله علیه و آله مقدّم بر مهاجران می‌باشند، چنان که آن حضرت ابتدا در مکّه بوده و شما مهاجران با این که معجزات و کرامات او را دیدید، در صدد ایذاء و آزار او برآمدید، تا آن بزرگوار مجبور شد هجرت کند و به محض ورود به مدینه، ما گروه انصار، از او حمایت کرده و مقدمش را گرامی شمردیم و در این که شهر و خانهٔ خودمان را در اختیار مهاجران گذاشتیم قرآن مجید ناطق می‌باشد، اگر شما در مقابل این استدلال ما حُجّتی دارید باز گویید والاّ بر این فضایل و فداکاری‌های ما سر فرود آورید و حاضر نشوید که رشتهٔ اتّحاد و وحدت ما گسیخته شود.

عمر که از شنیدن این سخنان سخت برآشفته بود به پا خاست تا جواب او را بدهد ولی ابوبکر مانع شد و خود به جوابگویی سخن‌گوی انصار پرداخت و چنین گفت:

ای پسر قیس! خدا تو را رحمت کند، هر چه که گفتی عین حقیقت است و ما نیز اظهارات شما را قبول داریم ولی اندکی نیز بر فضائل مهاجران گوش دارید و سخنانی را که پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ ما گفته است به یاد آرید، اگر شما ما را پناه دادید، ما نیز به خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و دین خدا از خانه و زندگی خود دست کشیده و به شهر شما هجرت کردیم، خداوند در کتاب خود ما را سربلند ساخته

و این آیه هم دربارهٔ ما نازل شده است:

﴿لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمَوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولٰئِكَ هُمُ ٱلصَّادِقُونَ﴾.[1]

«این مسکینان مهاجر که از مکان و مال خود به خاطر بدست آوردن فضل و رضای خدا اخراج شده و خدا و رسولش را کمک کردند ایشان راستگویانند».

بنابراین خداوند نیز چنین مقدّر فرموده است که شما هم تابع ما باشید و گذشته از این عرب هم به غیر از قریش به هیچ کس دیگری گردن نمی‌نهد و خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز همه را به اطاعت قریش امر کرده و فرموده است: «**اَلاَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْش**» و من در حالی که شما را به اطاعت از قریش دعوت می‌کنم مقصود و غرضی ندارم و خلافت را برای خود نمی‌خواهم بلکه به مصلحت کلّی مسلمانان صحبت می‌کنم و اینک عمر و ابو عبیده حاضرند و شما با یکی از این دو تن بیعت کنید.

ثابت‌بن قیس چون این سخنان بشنید برای بار دوم مهاجران را مخاطب ساخته و گفت: آیا با نظر ابوبکر دربارهٔ بیعت به آن دو نفر (عمرو ابو عبیده) موافقید یا فقط خود ابوبکر را برای خلافت انتخاب می‌کنید؟

مهاجران یک صدا گفتند هر چه ابوبکر بگوید و هر نظری داشته باشد ما قبول داریم.

ثابت‌بن قیس از این گفتار آنان استفاده کرده و گفت: شما می‌گویید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابوبکر را برای مسلمانان خلیفه کرده و او را در روزهای بیماری خود، جهت ادای نماز به مسجد فرستاده است، در این صورت ابوبکر به چه مجوّز

---

۱. سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۸.

شرعی سر از دستور پیامبرﷺ پیچیده و مسند خلافت را به عمر و ابو عبیده واگذار می‌کند؟ و اگر پیامبرﷺ خلیفه‌ای تعیین نکرده است، چرا نسبت دروغ بدان حضرت روا می‌دارید؟

ثابت‌بن قیس بااین چند کلمه، پاسخ دندان‌شکنی به ابـوبکر داد و زیـر بـار حرف مهاجران نرفت و انصار نیز از سخنان او بیش از پیش به هیجان آمده و در عقیدهٔ خود اصرار و پافشاری کردند.

در این حال حباب‌بن منذر که از طایفهٔ انصار بود بـه پـا خـاست و گـفت: خدمات انصار برای همه روشن است و احتیاج به توصیف و توضیح ندارد، و اگر مهاجران ما را قبول ندارند ما نیز از آنان پیروی نمی‌کنیم در این صورت «**مِنّا اَمیرٌ وِ مِنْکُمْ اَمیرٌ**» (امیری از ما و امیری هم از شما باشد) سعدبن عباده (رئیس طایفهٔ خزرج) بانگ زد که وجود دو امیر در یک دین و یک حکومت نامعقول و بی‌منطق است و از این جا اختلاف دو قبیلهٔ انصار (اوس و خزرج) ظاهر شد و قبیلهٔ اوس، مخصوصاً بشربن سعد، برای این که امارت سـعدبن عـباده عـملی نشود، با مهاجران موافقت کردند ولی طایفهٔ خزرج هم به زودی تسلیم نشدند، در نتیجه، سر و صدا بالا گرفت و دست‌ها به سوی قبضهٔ شـمشیر دراز شـد و چیزی نمانده بود که فتنهٔ بزرگی برپا شود، اسیدبن خضیر هم که رئیس طایفهٔ اوس بود با خزرج قطع رابطه کرد.

عمر از این اختلاف انصار استفاده کرد و آنان را مخاطب ساخته و گفت همان گونه که بشربن سعد و اسیدبن خضیر موافقت کردند امر خلافت باید فقط در قریش باشد تا قبایل مختلف عرب امتثال کنند، و سخن حباب‌بن منذر نیز در مورد انتخاب دو امیر اصلاً صحیح نیست و جز فساد نتیجه‌ای نخواهد داشت، پس خوب است همهٔ شما از مهاجران اطاعت کنید تا فتنه و آشوب ایجاد نشود و

مسلمانان هم راه وحدت و اتّحاد را بپیمایند.

با این که سخنان عمر و اختلاف دو قبیلهٔ اوس و خزرج تا اندازه‌ای روحیهٔ انصار را متزلزل ساخته و کفهٔ ترازوی مهاجرین را سنگین‌تر کرده بود در عین حال، عده‌ای از انصار به پا خاستند و انصار را اندرز دادند که تحت تأثیر سخنان عمر واقع نشوند.

عمر مجدداً از فضیلت مهاجران سخن گفت و انصار را ـ بین خوف و رجا ـ مخاطب ساخته و نصیحت کرد و دست ابوبکر را گرفته و گفت: ای مردم! این است یار غار و صاحب اسرار رسول خدا، برای بیعت به این شخص سبقت بگیرید و رضای خدا و رسول را به دست آورید!!

عدّه‌ای از انصار نیز با عمر هم‌عقیده شده و به قوم خود گفتند: عمر از روی انصاف سخن گفت و مخالفت با گفتار او شایسته نیست. در این حال انصار یقین کردند که شاهین اقبال از بالای سر آنها پرواز کرده و بر سر مهاجران سایه افکنده است، زیرا بیشتر قوم با مهاجران در امر بیعت هماهنگ گشته بودند.

بالأخره عمر درنگ را جایز ندید و به پا خاست و دست ابوبکر را گرفت و گفت: حالا که مسلمانان به خلافت تو راضی هستند دست خود را به من بده تا بیعت کنم، ابوبکر هم تعارفی به عمر کرد ولی عمر پیشدستی کرد و با ابوبکر بیعت کرد و بدین ترتیب قضیّه به نفع ابوبکر خاتمه یافت.[1]

بر این اساس آن اجماع امّت که پیروان تسنّن بر آن تکیه کرده و خلافت ابوبکر را نتیجهٔ شورا و سیر تاریخ می‌دانند، بدین ترتیب تشکیل یافت. یعنی شورایی که طایفهٔ خزرج و بنی هاشم و عدّه‌ای از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند سلمان

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۱، و سفینة البحار، واژهٔ (سعد).

و ابوذر و ابوایّوب انصاری و دیگران در آن دخالت نداشتند و مسلمانان سایر نقاط نیز مانند مکّه و یمن و نجران و بادیه‌های عربستان، به کلّی از آن بی‌خبر بودند.

از سویی عمر دمی آرام نمی‌گرفت و مردم را برای بیعت با ابوبکر دعوت می‌کرد و پس از خروج از سقیفه نیز همچنان در کوچه و بازار، مردم را به مسجد می‌فرستاد تا با ابوبکر بیعت کنند، مردم بی‌خبر هم دسته دسته رو به سوی ابوبکر نهاده و با او بیعت می‌کردند.

آری بلوای سقیفه ـ بعد از حدیث قلم و دوات ـ ضربتی بود بر پیکر اسلام که سرچشمهٔ اختلاف و منشأ حوادث بعدی شد، مصائب اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، گرفتاری‌های حضرت زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام و انحراف مسلمانان و جنگ‌های جمل و صفین و نهروان و سرانجام شهادت مولای متقیان و سپس داستان کربلا و شهادت عزیزان پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه و اسارت آل‌الله و آنچه تا به حال بر سر مسلمانان آمده است، همه و همه ثمرهٔ سقیفه است.

خشت اول چون نهد معمار کج　　تا ثریا می‌رود دیوار کج

* * *

آن که طرح بیعت شورا فکند　　خود همان جا طرح عاشورا فکند

* * *

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد　　روزی که طرح بیعت و منّا امیر شد

* * *

امیرالمؤمنین علیه‌السلام: با شما بیعت نخواهم کرد

پس از آنکه در سقیفه عده‌ای با ابوبکر بیعت کردند و نقشهٔ شوم آنان به وقوع پیوست، ابوبکر راهی مسجد النبی شد و بر منبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست و کسانی را که در سقیفه حضور نداشتند دعوت به بیعت نمود و عمر نیز در کوچه‌های مدینه مردم را به حضور در مسجد و بیعت با ابوبکر فرا می‌خواند.

در این حال بزرگان بنی‌هاشم و سران صحابه ـ مثل سلمان، اباذر، مقداد، طلحه و زبیر ـ از رفتن به مسجد و بیعت با ابوبکر امتناع کرده و در خانهٔ حضرت زهرا علیهاالسلام اجتماع نمودند.

ابوبکر و عمر تصمیم گرفتند به هر قیمت شده، از علی علیه‌السلام بیعت بگیرند، زیرا می‌دانستند چنانچه او بیعت کند کار تمام است و دیگران خواه ناخواه بیعت می‌کنند.

ابن ابی شیبه، مؤلف کتاب «المصنف» که از مشایخ بخاری است، این رویداد را چنین نقل کرده است:

هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانهٔ فاطمه با او به گفتگو پرداختند، زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانهٔ فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوب‌ترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدرت خود شمایید، ولی به خدا سوگند! این محبّت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند، دستور دهم خانه را بر سرشان به آتش بکشند! عمر این جمله را گفت و رفت.

حضرت زهرا علیهاالسلام به علی علیه‌السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این‌خانه ادامه یابد، خانه را برسر شما خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آن چه را که قسم خورده انجام می‌دهد.[1]

---

۱. مصنف ابن ابی شیبه: ۸ / ۵۷۲: (نقل از راهنمای حقیقت، ص ۴۳۶).

هم‌چنین احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری ـ متوفای ۲۷۰ ـ نویسندهٔ معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب «انساب الاشراف» به گونهٔ زیر نقل کرده است:

ابوبکر به دنبال علی علیه السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله [آتشزا] حرکت کرد و در مقابل در خانه با فاطمه علیها السلام روبرو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا در صدد سوزاندن خانهٔ من هستی؟ عمر گفت: بلی، این کار کمک به امری است که پدرت برای آن مبعوث شده است![1]

محمد بن جریر طبری ـ متوفای ۳۱۰ ـ، فقیه و تاریخ نگار برجسته اهل سنّت در تاریخ خود رویداد فجیع هتک حرمت به خانهٔ وحی را چنین بیان می‌کند:

أَتَى عُمَرُ بنُ الْخَطاب مَنْزِلَ عَلِيٍّ وَفِيه طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرُ وَ رِجالٌ مِنَ الْمُهاجِرينَ، فَقَالَ وَاللهِ لأُحرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجُنَّ إِلَى البَيْعَةِ، فَخَرَجَ عَلَيْهِ الزُّبَيرُ مُصلِتاً بِالسَّيْفِ فَعَثَرَ فَسَقَطَ السَّيْفُ مِنْ يَدِهِ، فَوَثَبُوا عَلَيْهِ فَأَخَذُوهُ.[2]

عمر بن خطاب در خانهٔ علی آمد، در حالی که گروهی از مهاجران در آن جا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند، خانه را به آتش می‌کشم مگر این که برای بیعت بیرون بیایید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیری بر دست داشت، ناگهان پای او لغزید و شمشیر از دست او بر زمین افتاد. در این موقع دیگران بر او هجوم آورده و شمشیر را از دست او گرفتند.

«عقد الفرید» و «تاریخ ابوالفداء» و «اعلام النساء» ضمن نقل این واقعهٔ دردناک نوشته‌اند.

---

۱. انساب الأشراف ۱ / ۵۸۶، ط دار معارف، قاهره. (همان)

۲. تاریخ طبری: ۲ / ۴۴۳، چاپ بیروت. (از همان ص ۴۳۸)

ابوبکر گروهی را به سرکردگی عمر به سوی خانهٔ حضرت زهرا علیهاالسلام فرستادو به آنان دستور داد به هر نحو شده علی علیه‌السلام را برای بیعت حاضر کنند.

عمر با شعله‌ای از آتش حرکت کرد تا درب خانه رسید، در این موقع دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با او روبرو شد و فرمود: هان ای پسر خطاب! آمده‌ای خانهٔ ما را آتش بزنی؟ «**فَقالَتْ: يَابْنَ اَلخَطّابِ أَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دارَنا**».

عمر گفت: آری، مگر همان چیزی را که امّت گردن نهاده‌اند، بپذیرید و با ابوبکر بیعت کنید. «**قالَ: نَعَمْ أَوْ تَدْخُلُوا فِيما دَخَلَتْ فِيهِ اَلْأُمَّةِ**»[1]

نیز «ابن ابی‌الحدید» و «الامامة والسیاسة» این حادثهٔ شوم را این گونه آورده‌اند:

عمر با همراهانش خانهٔ زهرا علیهاالسلام را محاصره کردند و عمر فریاد زد: به خدا سوگند، خانه را به آتش می‌کشم، مگر این که برای بیعت با خلیفهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از خانه بیرون آیید.

برخی از حاضران به عمر گفتند: دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این خانه است. «**فَقِيلَ لِلرَّجُلِ اِنَّ فِيها فاطِمَةُ علیهاالسلام**».

عمر گفت: هر چند فاطمه علیهاالسلام در خانه باشد. «**قالَ وَاِنْ كانَتْ فِيها**».[2]

«شهرستانی» نقل کرده است که :

عمر در فاجعهٔ روز بیعت، به گونه‌ای بر شکم فاطمه علیهاالسلام زد که جنین او (محسن) سقط شد، و فریاد زد که خانهٔ فاطمه علیهاالسلام را با هر که در آن است به آتش بکشید، و این دستور عمر در حالی بود که در خانه، جز فاطمه علیهاالسلام و علی علیه‌السلام و فرزندانش، کسی دیگر نبود.[3]

---

۱. عقد الفرید، ج ۲، و تاریخ ابوالفداء، ج ۱ و اعلام النساء، ج ۳، و کفایة الموحدین، ج ۲، ص ۱۲۴.
۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ط بیروت، ج ۱، ص ۱۳۲، و الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۳.
۳. ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۳.

علامه مجلسی رحمه الله از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«وَ كانَ سَبَبُ وَفاتِها اَنَّ قُنْفَذاً مَوْلیٰ عُمَر لَكَزَها بِنَعْلِ اَلسَّيْفِ بِأَمْـرِهِ فَـاَسْقَطَتْ مُحْسِناً، وَ مَرَضَتْ مِنْ ذٰلِكَ مَرَضاً شَدِيداً وَلَمْ تَدَعْ اَحَداً مِمَّنْ آذاها يَدْخُلُ عَلَيْها».[1]

سبب وفات فاطمه علیها السلام این بود که «قنفذ» غلام عمر، به امر عمر، بـا غـلاف شمشیر چنان بر آن حضرت زد که در اثر آن محسن را سقط کرد و سخت بیمار گردید، و اجازه نداد هیچ یک از آنان که اذیتش کردند، بر او وارد شوند.

خلاصه : هنگامی که جنین سقط شد، حضرت زهرا علیها السلام فضه را به یاری طلبید و فریاد زد : ای فضه! مرا دریاب، به خدا سوگند فرزندم را که در شکم داشتم، کشتند. **«وَصاحَتْ يا فِضّةُ خُذِينِی وَاللّهِ لَقَدْ قَتَلُوا ما فِي أَحْشائِي»**[2]

سرانجام آن گروه بی‌رحم و خشن، بدون توجه به آنچه بر دختر پـیامبر صلی الله علیه و آله وارد آوردند[3] و بدون اذن از صاحب خانه، به داخل خانه هجوم بردند و گریبان امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفتند و بند بر گردن مبارکش افکندند و او را به جانب مسجد بردند.[4]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۰ و عوالم، ج ۱۱، ص ۵۰۵.

۲. فاطمهٔ زهرا علیها السلام، اثر سیدمحمد کاظم قزوینی، ص ۴۱۶.

مؤلف : سقط جنین از زایمان طبیعی و به موقع، بسیار دشوارتر و درد آن بیشتر است، همان گونه که کندن میوهٔ نارس، مشکل‌تر و عوارض آن بیشتر است.

۳. رفتار خشونت بار آنها با حضرت زهرا علیها السلام و برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با آنان، به طور مفصل و کامل در کتاب «ریاحین الشریعه» ج ۱، ص ۲۶۰ تا ۲۶۴ آمده است، و حقیر از نقل آنها معذورم.

۴. معاویه، این رفتار گستاخانه را رسوایی و تحقیرآمیز تلقی کرده و در نامه‌ای به حضرت امیر علیه السلام نوشته است:

تو همان شخصی هستی که بسان شتر مهار در بینی کشیده شده، به زور به مسـجد کشـیدند تـا ←

در این میان، شیون فرزندان فاطمه علیهاالسلام بلند شد، از سویی مادررا بر زمین افتاده و نالان می‌بینند، از سویی دیگر پدر را به آن کیفیت مشاهده می‌کنند، وطبیعی است که اطفال معصوم با دیدن آن منظرهٔ دلخراش، جز شیون و ضجّه چاره‌ای ندارند.

در این حال حضرت زهرا علیهاالسلام، که بر اثر ضربه‌ها و درد سقط جنین بی‌هوش روی زمین افتاده و سرش به دامان فضه است، متوجّه شیون کودکانش شد و چشمان خود را گشود و از فضه پرسید: چه شده که اطفالم شیون می‌کنند؟ پدرشان علی علیه‌السلام چه شد؟ چرا آنها را آرام نمی‌کند؟

فضه با چشمی گریان گفت: علی علیه‌السلام را به مسجد بردند.

حضرت زهرا علیهاالسلام که از شدت درد، بی‌تاب و توان بود، وقتی این خبر را شنید، درد و رنج را نادیده گرفت و گویا فراموش کرد و بلافاصله چادر بر سر افکند و با دو نور دیده‌اش، حسن و حسین علیهماالسلام راهی مسجد شد.

→ بیعت کنی.

امام علیه‌السلام در پاسخش نوشت: «**إِنِّي كُنْتُ أُقادُ كَمٰا يُقٰادُ اَلْجَمَلُ اَلْمَخْشُوشُ حَتّٰى أُبٰايِعَ؛ وَ لَعَمْرُ اللّٰهِ لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ؛ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ! وَ مٰا عَلَى اَلْمُسْلِمِ مِنْ غَضٰاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً مٰا لَمْ يَكُنْ شٰاكّاً فِي دِينِهِ، وَ لا مُرْتٰاباً بِيَقِينِهِ!**» [ای معاویه!] گفتی: مرا مانند شتری که مهار در بینی‌اش کرده می‌کشند، کشیدند تا بیعت کنم، به خدا سوگند، خواستی مرا نکوهش و بی‌شخصیت جلوه دهی، ولی ستایش کردی، و خواستی مرا تحقیر و رسوا کنی اما تو خود رسوا و تحقیر شدی،(زیرا از این گفتار، مظلومیت مرا ثابت و به آن اقرار کردی و پذیرفتی که من به زور و ستم برای بیعت برده شدم، پس بیعتی با اختیار وجود نداشت و تو آنها و خود را که حامی آنها هستی، رسوا نمودی) و بر مسلمان، تا در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست که مظلوم و مورد ستم واقع شود.(نهج البلاغه، ضمن نامه ۲۸)

بیعت نخواهم کرد

«ابن قتیبه» داستان بردن علی علیه السلام را به مسجد نقل کرده تا آنکه گفته است:

علی علیه السلام را نزد ابوبکر آوردند در حالی که می‌فرمود: «**اَنَا عَبْدُاللّٰهِ وَ اَخُو رَسُولِهِ**»؛ «من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم» از من چه می‌خواهید: گفتند: با ابوبکر بیعت کن، آن حضرت فرمود: «**اَنَا اَحَقُّ بِهٰذَا الاَمْرِ مِنْکُمْ، لا اُبَایِعُکُمْ وَ اَنْتُم اَوْلٰی بِالْبَیْعَةِ لِي**». من احقّ به امر خلافتم و هرگز با شما بیعت نخواهم کرد، و این شما هستید که باید با من بیعت کنید.

زیرا همه می‌دانند، آن کس که لیاقت جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله را دارد، من هستم، و بر همگان روشن است که باید جانشینِ شخص، کسی باشد که هم افق او، و هم شأن و هم فکر او باشد. مضافا بر اینکه شما در سقیفه، جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله را با استدلال بر خویشاوندی و قرب با آن حضرت، از گروه انصار گرفتید، اکنون چه شده که آن را از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که از همه به آن حضرت نزدیک‌ترند، آن هم با زور، مصادره کردید.

عمر گفت: تا بیعت نکنی دست از تو بر نخواهم داشت، امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: اکنون آن گونه که باید شیر بدوشی، بدوش که بخشی از آن نیز از آن تو خواهد بود، امروز قدرت و ریاست را برای ابوبکر فراهم آور، تا فردا آن را به تو بازگرداند، سپس فرمود: به خدا سوگند سخن ناروای تو را نخواهم پذیرفت و با ابوبکر بیعت نخواهم کرد.[1]

در تفسیر عیاشی آمده است که :

امیرالمؤمنین علیه السلام را در حالی که بند بر گردنش افکنده بودند، از خانه بیرون

---

۱. احتجاج طبرسی، ص ۷۳ والامامة والسیاسة، ص ۱۱.

آورده و از کنار مرقد مطهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبورش دادند، هنگامی که در برابر آن تربت مقدس قرار گرفت، این آیه را قرائت کرد: ﴿**قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**﴾[1]؛ «[هارون به برادرش موسی علیه‌السلام] گفت: ای پسر مادرم! مردمی که مرا در میان آنان نهادی و رفتی، دست از یاری من کشیدند و مرا ناتوان ساختند، و چون با برنامه‌های کفرآمیزشان مخالفت کردم، نزدیک بود مرا بکشند، پس کاری مکن که در ظاهر به من اهانت گردد و دشمنان از سرنوشت من شاد گردند، و مرا در نکوهش و اظهار خشم، هم ردیف گوساله‌پرستان قرار مده».

عمر با تندی و پرخاشگری، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: ای علی علیه‌السلام! با ابوبکر بیعت کن.

حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفت: به خدا سوگند با این شمشیر گردنت را خواهم زد.

فرمود: در این صورت بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید.

عمر گفت: بندهٔ خدا آری، اما برادر رسول خدا نه!

بانوی بزرگ اسلام وارد مسجد شد

در این حال بانوی بزرگ اسلام، فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام در حالی که دست دو نور دیده‌اش حسن و حسین علیهماالسلام را در دست داشت وارد مسجد شد.

پس از ورود به مسجد، چشمش به امیرالمؤمنین علیه‌السلام افتاد که از سوی افراد تبه‌کار و خشن، تحت فشار است و تهدید به مرگ می‌شود، با دیدن آن وضع دردناک و وحشت‌زا، با شهامتی وصف‌ناپذیر، رو به ستمکاران آورد و فرمود:

---

۱. سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۵۰.

«خَلُّوا عَنْ اِبْنِ عَمّي، خَلُّوا عَنْ بَعْلِي، وَاللّٰهِ لَئِنْ لَمْ تَخْلُوا عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِي وَلَاَضَعَنَّ قَمِيصَ رَسُولِ اَللّٰهِ عَلیٰ رَأسِي وَلَأَصْرُخُنَّ اِلَی اللّٰهِ تَبارَکَ وَتَعالیٰ...»[1]

«از پسر عمویم دست بردارید، شوهرم را رها کنید، به خدا سوگند! اگر دست از او برندارید، سرم را برهنه می‌کنم و پیراهن پدرم را بر سر می‌نهم و به شما نفرین می‌کنم».

و در روایت دیگر است که فرمود:

«بدانید که ناقهٔ صالح در نزد خدا از من گرامی‌تر نبود، و بچه‌اش از فرزندان من عزیزتر نبود».[2]

نیز در تفسیر عیاشی آمده است که : در روز سقیفه عده‌ای که در میان آنها عمر، عثمان، مغیرة بن شعبه[3] وقنفذ بودند، به سمت خانهٔ علی علیه‌السلام حرکت کردند، وقتی درب خانهٔ آن حضرت رسیدند، فاطمه علیهاالسلام آنها را دید و بلافاصله درب خانه را بست و شکّ نداشت که بدون اذن او وارد خانه‌اش نخواهند شد، پس عمر با پایش به درب خانه کوبید و درب را شکست و در از جریدهٔ خرما بود، **«فَضَرَبَ عُمَرُ اَلْبابَ بِرِجْلِهِ فَكَسَرَهُ وَكانَ مِنْ سَعَفٍ»** و داخل خانه شدند و گریبان آن حضرت را گرفتند که او را ببرند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من وصیت کرده که پس از دفن او از خانه خارج نشوم تا اینکه کتاب خدا را

---

۱. احتجاج طبرسی، ص ۸۶ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۱۸ و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۷.
۲. احتجاج طبرسی، ص ۸۶.
۳. امام حسن مجتبی علیه‌السلام در مجلس معاویه، خطاب به مغیرة بن شعبه (که در این فاجعه شرکت کرده بود) فرمود: **«اَنْتَ الَّذِي ضَرَبْتَ بِنْتَ رَسُولِ اَللّٰهِ حَتّی اَدْمَيْتَهٰا وَاَلْقَتْ ما فِي بَطْنِهٰا...»**؛ «تو بودی که دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را کتک زدی و بدنش را به خون آغشته ساخته و باعث شدی تا کودکش را سقط کند». (بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۷ و سفینةالبحار، ج ۲، ص ۳۳۹).

جمع آوری کنم.[۱]

ولی آنها به سخنان حضرت امیر علیه‌السلام اعتنا نکرده و آن جناب را از خانه بیرون برده و وارد مسجد نمودند.

حضرت زهرا علیهاالسلام نیز متعاقباً حرکت کرد و وارد مسجد گردید و صدا زد: ای ابوبکر! آیا می‌خواهی مرا عزادار کنی و به مصیبت شوهر گرفتار سازی؟ آیا می‌خواهی فرزندان مرا یتیم نمایی؟ به خدا سوگند، اگر دست از علی علیه‌السلام برنداری، موی سرم را پریشان می‌کنم و گریبانم را چاک می‌زنم و سرقبر پدرم صیحه زنان خدا را می‌خوانم، [و در حالی که چشمانش گریان و بدنش لرزان بود، دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفت و به جانب قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کرد].

حضرت امیر علیه‌السلام به سلمان فرمود: ای سلمان! دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دریاب، مبادا نفرین کند که می‌ترسم مدینه با اهلش به زمین فرو رود.

«وَاللّٰهِ اِنْ نَشَرَتْ شَعْرَهٰا وَشَقَّتْ جَيْبَهٰا وَ اَتَتْ قَبْرَ اَبِيهٰا وَصٰاحَتْ اِلىٰ رَبِّهٰا لاٰيُناظَرُ بِالْمَدِينَةِ أَنْ يَخْسِفَ بِمَنْ فِيهٰا، فَاَدْرَكَهٰا سَلْمانُ رَضِىَ اللّٰه عَنْه»؛ «سوگند به خدا اگر زهرا مویش را پریشان کند و گریبان چاک زند و نزد قبر پدرش، با ضجه و ناله خدا را بخواند و نفرین کند، به شهر مدینه مهلت داده نمی‌شود، واهلش به زمین فرو می‌روند».

سلمان(رض) خود را به حضرت زهرا علیهاالسلام رساند و گفت: ای دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله! خدا پدرت را رحمةً للعالمین فرستاد، برگرد و نفرین نکن، آن حضرت فرمود: ای سلمان! اینها می‌خواهند پسر عمم علی علیه‌السلام را به قتل رسانند، و من توان تحمل این مصیبت را ندارم، بگذار بروم و همان گونه که گفتم، به آنان نفرین کنم،

---

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۶.

سلمان گفت: اگر نفرین کنی خوفِ آن است که مدینه به زمین فرو رود، [سپس اضافه کرد:] ای فاطمه علیها السلام! علی علیه السلام مرا فرستاده و امر کرد به خانه برگردی، فاطمه علیها السلام فرمود: حال که علی علیه السلام امر کرده، برمی‌گردم و صبر پیشه می‌کنم و اطاعت می‌نمایم وبه خانه برگشت.[۱]

سرانجام، ظالمان و قدرت طلبان، ناچار شدند دست از امیرالمؤمنین علیه السلام بردارند و آن حضرت را به حال خود واگذارند.

ضمناً : بخاری با دو سند، از عایشه روایت کرده است که: فاطمه علیها السلام بعد از رحلت پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله، شش ماه زنده بود، و در این مدت علی علیه السلام با ابوبکر بیعت نکرد.[۲]

همچنین بخاری داستان سقیفه را از قول عمر بن خطاب در سه جای کتابش نقل کرده و در یکی از آنها که به طور کامل آورده، نقل کرده است که عمر گفت: «**وَخالَفَ عَنّا عَلِیٌّ وَالزُّبَیْرُ وَ مَنْ مَعَهُما...**»؛ علی و زبیر و افرادی که با آنها بودند، با ما مخالفت کردند.[۳]

ضمناً برخی مصائب طاقت‌فرسای حضرت زهرا علیها السلام را به مناسبت غصب فدک، در صفحات ۱۵۲ تا ۱۶۸ یادآور شده‌ام.

نیز، علت و دلیل اینکه حضرت امیر علیه السلام با آن شجاعت و توان، چرا دست به شمشیر نبرد و آن همه رنج و مصیبت را برای همسر بزرگوارش تحمل کرد، در صفحهٔ ۱۷۵ همین کتاب به طور مختصر توضیح داده‌ام.

---

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۷.

۲. این روایت را به طور کامل در ص ۱۶۵ همین کتاب آورده‌ام.

۳. این عبارت در ص ۱۳۹، ذیل روایتی است که بخاری از قول عمر در سقیفه نقل کرده است.

آرزوی خلیفه هنگام مردن

از مطالب گذشته روشن شد که بعد از جریان سقیفه و تسلط ابوبکر و عمر بر اوضاع، حوادث تلخی به وقوع پیوست و از همه شنیع‌تر هتک حرمت دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تهدید به سوزاندن خانهٔ پارهٔ تن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، با اینکه آن سیّدهٔ زنان عالم، از مهاجرین اوّلین، و از همراهان اولیهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، و خانهٔ آن حضرت، خانه‌ای بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مدّت‌ها آستانهٔ آن را می‌گرفت و می‌فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1]

از همه رنج آورتر، ارعاب و ترساندن دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و او را به درد سقط جنین و بیماری منجر به شهادت، مبتلا کردن بود.

فاطمه‌ای که رنج‌ها و سختی‌های مکه و شعب ابوطالب و مصائب جنگهای بدر و احد و زخمهای وارده بر بدن پدر و شوهرش را دیده و تحمل کرده بود، فاطمه‌ای که خدا در آیهٔ ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾[2] سفارش به دوستی و محبتش کرده، فاطمه‌ای که تازه داغ پدری چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده، در عین حال، آیا سزاوار بود آن گونه مورد هجمه و آزار و اذیت قرار گیرد؟ آری حوادث و رویدادها به قدری ناگوار و برخلاف انسانیت بود که خلیفه هم در هنگام مردن، از آنچه انجام داده شرمنده است و آرزو می‌کند که‌ای کاش انجام نمی‌داد.

ابن ابی‌الحدید وطبرانی[3] و دیگران از اهل سنت نقل کرده‌اند که ابوبکر هنگام

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۳.

۲. سورهٔ شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ط بیروت، ج ۱، ص ۱۳۰ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۶۲، ح ۶۲.

مرگ گفت: من تأسف نمی‌خورم مگر بر سه چیز که آنها را انجام دادم و دوست دادشتم آنها را انجام نداده بودم، و کاش سه چیز را انجام می‌دادم و ای کاش سه چیز را ازپیامبر ﷺ پرسیده بودم: **فَأمّا الثَّلاثُ الّذی وَدَدْتُ أَنّی لَمْ أَفْعَلْهُنَّ، فَوَدَدْتُ أَنّي لَمْ أَكُنْ كَشَفْتُ بَيْتَ فاطِمَةَ وَ تَرَكْتُهُ.**[1]

امّا آن سه چیزی که آرزو می‌کنم که انجام نمی‌دادم، یکی از آن‌ها خانهٔ فـاطمه است، که ای کاش! هتک حرمت نمی‌کردم و رها می‌کردم.

مؤلف: ما در این جا از نقل و ترجمهٔ بقیهٔ این ندامت نامه خودداری کرده و به نقل کلام دانشمند خبیر و شهیر مصری «عبدالفتاح عبدالمقصود» در کتاب «الامام علی علیه‌السلام» اکتفا می‌کنیم.

او در کتاب ارزشمند خود چنین می‌نویسد:

عمر گفت: قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیایید وگرنه خانه را با ساکنانش به آتش می‌کشم. گروهی که از خدا می‌ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگاه می‌داشتند، گفتند: ای عمر! فاطمه در این خانه است! او بی‌پروا فریاد زد: باشد! و نزدیک آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. و باز درب را کوبید و وارد خانه شد، در این هنگام نالهٔ زهرا در آستانهٔ خانه بلند شد، این ناله چیزی جز صدای شِکْوِه و شِکایت زهرا علیهاالسلام به پدرش نبود که از دست یکی از یارانش به وی که در نزدیکش خفته بود، شکایت می‌برد....[2]

جای تأسف است که «محمد حافظ ابراهیم» قصیدهٔ معروف به «قصیدهٔ عُمَرِیّهٔ» خود را در مدح عمر بن خطاب سروده و تصمیم وی را بر هتک خانهٔ زهرا علیهاالسلام از فضایل عمر شمرده و گفته است :

---

۱. طبرانی، المعجم الکبیر: ۱ / ۶۲، شمارهٔ حدیث ۶۲، تحقیق جمدی عبدالمجید سلفی.
۲. الامام علی بن أبی طالب، ج ۴، ص ۲۷۴.

وَقَـــولَةُ لِـــعَلِيٍّ قٰـالَهٰا عُـمَرُ أَكْـرَم بِسٰـامِعِها أَعْـظَمْ بِـمُلْقِيها
حَرَّقْتُ دارَکَ لاٰ أَبقَيش عَلَيکَ بِها إِنْ لَمْ تُبايِعْ وَ بِنْتُ المُصْطَفىٰ فِـيهٰا
مٰا كانَ غَيْرُ أَبِي حَـفْصٍ يَـفُوهُ بِـهٰا أَمـــامَ فٰـارِسِ عَـدْنٰانٍ وَ حٰـامِيهٰا[1]

سخنی که عمر به علی[علیه‌السلام] گفت، چه شنوندهٔ گرانقدر و چه گوینده بزرگواری داشت!

گفت: خانه‌ات را به آتش می‌کشم، و تو را زنده نمی‌گذارم! اگر بیعت نکنی، هـرچـند دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این خانه است.

جز ابوحفص ـ عمر ـ کسی نمی‌تواند این سخنان را در برابر یکّـه سـوار عـدنانیان و پاسدار آنان ـ علی علیه‌السلام ـ به زبان آورد.[2]

خوانندهٔ محترم، لطفاً آن چه را این دانشمندان اهل تسنن نوشته‌اند بـا دقت مطالعه کن، آن چه را هم که برخی سنّی‌ها در جزوه‌هایشان به عنوان مـحبّت و شفقت و وحدت نوشته‌اند، و در مدینهٔ منوّره، در سطح وسیعی پخش می‌کنند، ملاحظه کن، و خود انصاف بده و به آن چه واقع شده است پی ببر، و از نهایت مظلومیّت اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، آگاه شو و بر آن بزرگواران درود و سلام و صلوات بفرست و بر دشمنانشان نفرین و لعنت کن که ﴿**وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ**﴾[3]؛ «آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجا است».

ارتداد گروهی از صحابهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

آنچه در بارهٔ اصرار آنها بر بیعت گرفتن از علی علیه‌السلام نقل کردم، خلاصه‌ای بود

---

۱. دیوان محمد حافظ ابراهیم: ۱ / ۸۲.

۲. نقل از «راهنمای حقیقت»، نوشتهٔ آیت الله سبحانی. و فاطمة الزهراء علیهاالسلام، اثر سیّد محمّدکاظم قزوینی.

۳. سورهٔ شعراء (۲۶)، آیهٔ ۲۲۷.

که بیشتر آنها را از کتب اهل تسنن آوردم، و ملاحظه کردید که چه فجایع تلخ و ناگواری‌هایی که برای دختر پیامبر ﷺ و اهل بیت آن حضرت به وجود آوردند، و چه حوادثی در جامعهٔ اسلامی رخ داد، و چه تفرقه و دودستگی میان مسلمانان ایجاد کردند که آثار شوم آن تا ابد بر جا مانده و خودنمایی می‌کند، و از اینجا معنای روایاتی که بخاری و مسلم در بارهٔ ارتداد و جهنمی بودن گروهی از صحابهٔ پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند، روشن می‌شود، و آن روایات را در کتاب «روزهای مدینه» و در کتابهای «چرا چرا؟» آورده‌ام، در عین حال مناسب دیدم آنها را در اینجا نیز بیاورم.

ارتداد گروهی از صحابه به نقل بخاری و مسلم

بخاری و مسلم روایات متعددی نقل کرده‌اند مبنی بر اینکه بعد از رحلت پیامبر اکرم ۹ گروه بسیاری از صحابه مرتد شدند، و در قیامت حتی شفاعت پیامبر ﷺ وسیلهٔ نجات آنان نخواهد شد، روایات چنین است:

۱ـ از ابوهریره نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود:

«یَرِدُ عَلَیَّ یَومَ القِیامَةِ رَهْطٌ مِن اَصْحابِی فَیُحَلَّونَ عَنِ الحَوضِ فَاَقُولُ: یٰا رَبِّ اَصْحٰابِي؟ فَیَقُولُ: اِنَّکَ لاٰ عِلْمَ لَکَ بِمٰا اَحْدَثُوا بَعْدَکَ اِنَّهُم اِرْتَدُّوا عَلیٰ اَدْبٰارِهِم اَلقَهقَریٰ».[1]

روز قیامت گروهی از اصحابم، بر من وارد می‌شوند، پس آنان از حوض (کوثر) ممنوع و دور و رانده می‌شوند، پس می‌گویم: ای پروردگار، اینها اصحاب من هستند، خداوند می‌فرماید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه حوادثی به وجود آوردند اینها مرتد شدند و بطور قهقرا به گذشتهٔ خود عقب گرد کردند.

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۸۵.

۲ـ نیز از مسیّب نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«یَرِدُ عَلَی اَلحَوضِ رِجالٌ مِنْ اَصْحابِی فَیُحَلَّونَ عَنْه، فَأَقُولُ: یٰا رَبِّ اَصْحابِي، فَیَقُولُ: اِنَّکَ لاٰ عِلْمَ لَکَ بِمٰا اَحْدَثُوا بَعْدَکَ اِنَّهُم اِرْتَدُّوا عَلیٰ اَدْبٰارِهِم اَلقَهقَریٰ».[1]

مردانی از اصحابم بر «حوض» وارد می‌شوند، پس، از نزدیک شدن به «حوض» منع می‌شوند، می‌گویم: خدایا! اینها اصحاب من هستند، خداوند در پاسخ من می‌گوید: تو نمی‌دانی چه حوادثی بعد از تو بوجود آوردند، بی شک آنان مرتد شدند و به گذشته خود عقب گرد کردند.

۳ـ نیز از ابوهریره نقل کرده است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«بَینا اَنَا قائِمٌ اِذاً زُمرَةٌ حَتّی اِذا عَرَفْتُهُم خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَینِی وَ بَیْنَهُم، فَقالَ: هَلُمَّ، فَقُلتُ: اَیْنَ؟ قٰالَ: اِلیٰ اَلنّارِ وَاللّٰهِ، قُلتُ: وَ مٰا شَأْنُهُم؟ قٰالَ: اِنَّهُم اِرْتَدُّوا بَعدَکَ عَلیٰ اَدْبٰارِهِم اَلقَهقَریٰ، ثُمَّ اِذا زُمْرَةٌ حَتّی اِذٰا عَرَفتُهُم خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَینِی وَ بَیْنَهُم، فَقالَ: هَلُمَّ. قُلتُ: اَیْنَ؟ قٰالَ: اِلَی النّٰارِ وَاللّٰهِ، قُلتُ: مٰا شَأنُهُم؟ قالَ: اِنَّهُم اِرْتَدُّوا بَعدَکَ عَلیٰ اَدْبٰارِهِم القَهقَریٰ فَلاٰ اَرَاهُ یَخْلُصُ مِنْهُم اِلّاٰ مِثلُ هَمَلِ[2] اَلنَّعَم.»

«هنگامی‌که [روز قیامت] من ایستاده‌ام، جماعتی (گروهی) وارد می‌شوند که آنان را می‌شناسم، در این موقع از بین من وآنها مردی خارج می‌شود و به آنها می‌گوید: به سرعت بروید، پس من می‌گویم: کجا؟ می‌گوید به سوی آتش، [پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] من می‌گویم: این افراد چه کرده‌اند؟ می‌گوید: بدرستی که اینها بعد از تو مرتد شدند و به گذشتهٔ خود برگشتند، باز گروهی دیگر وارد می‌شوند که آنها را می‌شناسم، مردی از بین من و آنها خارج می‌شود و می‌گوید: با شتاب به آن سمت بروید، من می‌گویم، کجا بروند؟ می‌گوید: به سوی آتش، [پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] به خدا سوگند من می‌گویم:

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ص ۱۱۳۸، ح ۶۵۸۶.

۲. اَهمل: من الابل: السّدی المتروک لیلاً و نهاراً یرعی بلا راع: اقرب الموارد.

چه‌کرده‌اند؟ می‌گوید: بدرستی که اینها بعد از تو مرتد شدند و به گذشتهٔ خود بازگشتند، پس کسی از آنها رانمی‌بینم که رها و خلاص بشوند مگر چند نفر مهمل و غیرمسئول.»[۱]

۴ـ همچنین از اسماء دختر ابوبکر نقل کرده است که:

قالَ النَّبِيّ ﷺ: «اِنّی عَلَی الحَوضِ حَتّیٰ اَنْظُرُ مَنْ یَرِدُ عَلَیَّ مِنْکُم وَ سَیُؤخَذُ أُناسٌ دُونِی، فَاَقُولُ: یٰا رَبِّ مِنّی وَ مِنْ اُمَّتِي، فَیُقالُ: هَل شَعَرتَ مٰا عَمِلُوا بَعدَکَ؟ وَاللّٰهِ مٰا بَرِحُوا یَرْجِعُونَ عَلیٰ اَعْقٰابِهِم...»[۲]

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «من کنار حوض (کوثر) حاضرم تا ببینم چه کسی از شما بر من وارد می‌شود، و بزودی مردم نزد من مؤاخذه می‌شوند. پس گفته می‌شود: آیا آگاهی که بعد از تو چه کارهایی مرتکب شدند؟ بخدا سوگند چه قدر زود و با شدّت به اعقاب و گذشته‌های خود برگشتند...»

۵ـ همچنین در کتاب «الفتن» از اسماء نقل کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«اَنَا عَلیٰ حَوضِي اَنتَظِرُ مَنْ یَرِدُ عَلَیَّ، فَیُؤخَذُ بِنٰاسٍ مِنْ دُونِی، فَأَقُولُ: اُمَّتِي، فَیُقٰال: لاٰتَدْرِی مَشوا عَلَی الْقَهْقَریٰ»[۳].

من کنار حوض هستم و انتظار می‌کشم که چه کسی بر من وارد می‌شود، پس مردم از نزد من گرفته می‌شوند، می‌گویم: اینها امت من هستند، گفته می‌شود: نمی‌دانی، آنها به قهقرا رفتند.

۶ـ نیز از ابو وائل نقل کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود:

«اَنَا فَرَطُکُم عَلَی الحَوضِ لَیَرْفَعَنَّ اِلَیَّ رِجالٌ مِنْکُم حَتّیٰ اِذٰا اَهْوَیتُ لِأُنٰاوِلَهُم،

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۸۷.

۲. بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۹۳.

۳. صحیح بخاری، کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول اللّٰه تعالی ﴿**و اتقوا فتنة لاتصیبن الذی ظلموا منکم خاصة**﴾، ص ۱۲۱۶، ح ۷۰۴۸.

اُخْتُلِجُوا دُونِي، فَاَقولُ: اَیْ رَبِّ اَصْحابِی، یَقُولُ: لاٰتَدْرِي مٰا اَحْدَثُوا بَعدَکَ.»[1]

«من کنار حوض [کوثر] هستم، مردانی از شما به سوی من آورده می‌شوند، من می‌خواهم آنان را پهلوی خود بیاورم ولی آنها از بودن با من منع و رانده می‌شوند، می‌گویم: ای خدا اینها اصحاب من هستند، می‌گوید: نمی‌دانی بعد از تو چه حادثه‌ای بوجود آوردند.»

۷ـ از سهل بن سعد نقل کرده است که: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«اَنَا فَرَطُکُم عَلَی اَلحَوضِ... لَیرِدُ عَلَیَّ اَقْوٰامٌ اَعْرِفُهُم وَ یَعْرِفُونِي، ثُمَّ یُحالَ بَیْنِي وَ بَیْنَهُم، قٰالَ: وَ سَمِعْتُ اَبِي سَعِیدِ الخُدرِي لَسَمِعْتُهُ یَزِیدُ فِیه: اِنَّهُم مِنّي، فَیقالُ: اِنَّکَ لاٰتَدْرِی مٰا بَدَّلُوا بَعدَکَ، فَأَقُولُ: سُحْقاً سُحْقاً لِمَن بَدَّلَ بَعْدِي (سُحْقاً = بُعداً) (سَحِیق = بَعِید).**[2]

«من پیش از شما کنار حوض حاضرم... گروه‌هایی بر من وارد می‌شوند که من آنها را می‌شناسم، آنها نیز مرا می‌شناسند. پس بین من و آنها حائل پدید می‌شود... می‌گویم: اینها از من هستند، گفته می‌شود: نمی‌دانی آنچه را بعد از تو تبدیل کردند (جابجا کردند) پس من می‌گویم: نفرین باد، دور باد، نفرین باد، دور باد بر کسی که بعد از من تبدیل و جابجا کرد.»

در «صحیح مسلم» نیز همین روایات و در برخی آنها با تعبیر **«اِنَّکَ لاٰتَدْرِی مٰا عَمِلُوا بَعْدَکَ»** و در برخی با تعبیر **«اِنَّکَ لاٰتَدْرِي مٰا عَمِلُوا بَعْدَکَ، مٰا زٰالُوا یَرْجِعُونَ عَلیٰ اَعقابِهِم»** آمده است.[3]

نیز در صحیح مسلم از انس بن مالک نقل کرده که گفت: روزی رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله بین ما بود و در حالی که خنده بر لب داشت سر بلند کرد و فرمود: هم اکنون سوره‌ای

---

۱. بخاری، کتاب الفتن، ص ۱۲۱۶، ح ۷۰۴۹.

۲. بخاری، کتاب الفتن، ص ۱۲۱۶، ح ۷۰۵۰.

۳. کتاب الفضائل، باب اثبات حوض نبینا صلی‌الله‌علیه‌وآله و صفاته، ح ۲۲۹۰ و ح ۲۲۹۳ و ح ۲۲۹۴ و ح ۲۲۹۵ و ح ۲۲۹۷ و ح ۲۳۰۴.

بر من نازل شد و چنین قرائت کرد: ﴿**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ**﴾. پس از آن فرمود: آیا می‌دانید کوثر چیست؟ گفتیم: خدا و رسول خدا اعلم هستند. فرمود: کوثر نهری است که خداوند عزوجل به من وعده داده و بر آن خیر کثیر است، آن حوض است و روز قیامت امتم بر من وارد می‌شوند، ظرف‌های آن به عدد ستارگان است پس بنده‌ای از امتم از آن باز گرفته می‌شود (منع می‌شود). پس می‌گویم خدایا این بنده، از امت من است، خداوند می‌فرماید: نمی‌دانی بعد از تو چه حادثه‌ای به وجود آوردند. [**ما تَدْرِی مٰا اَحْدَثَتْ بَعْدَکَ**].[1]

البته آقایان نسبت به جملهٔ آخر این حدیث سکوت کرده و از خود سؤال نمی‌کنند که بعد از رسول الله ﷺ چه حادثه‌ای رخ داده و آن حادثه تا چه حد ناگوار و برای رسول‌الله ﷺ ناراحت کننده بوده که برخی از امتش به خاطر به وجود آوردن آن حادثه از آشامیدن آب کوثر ممنوع و محروم می‌شود و ما هم وقتی از حوادث تلخ بعد از رسول الله صحبت می‌کنیم می‌گویند آنها صحابی و مجتهد بوده و هر کاری کرده‌اند به اجتهاد خود عمل‌کرده‌اند. عجبا،عجبا اگر چنین‌است پس چرا از آب کوثر منع می‌شوند؟ وچه دلیلی بر اعتبار و مشروعیت اجتهاد آنها وجود دارد؟

یادآوری: ارتداد: به عقب برگشتن و پس از مسلمان شدن، به جاهلیت رجوع کردن و ترک اعمال صالح نمودن است.

ضمناً از روایت اخیر که مسلم نقل کرده، استفاده می‌شود که «**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ**» جزء سوره است و پیامبر اکرم ﷺ سوره را با بِسْمِ اللهِ قرائت فرمود.

یادآور می‌شوم: در این روایات که بخاری و مسلم نقل کرده‌اند تعبیر

---

۱. صحیح مسلم، کتاب الصلاة، ص ۲۰۵، باب ۱۴، ح ۴۰۰.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از کسانی که مرتد شده‌اند، کلمهٔ «اصحابی» و «امت» است و معلوم است که این دو تعبیر شامل عترت و اهل‌بیت آن حضرت نمی‌شود.

همچنین این روایات و تجزیه و تحلیل آنها، از بسیاری حوادث که بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش آمده و شیعه می‌گوید، پرده برمی‌دارد، خصوصاً تعبیرهای «**بَدَّلُوا**»، «**اَحْدَثُوا**»، «**مَشَوا عَلَی الْقَهْقَری**»، «**هَلُمَّ اِلَی النّارِ**»، «**فَلا اَرا یَخْلُصُ مِنْهُم اِلاّ هَمَل النَّعَم**»، «**اِرْتَدُّوا**» و «**یَرْجِعُونَ عَلیٰ اَعْقابِهِم**» و در قرآن کریم است که: ﴿**أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ**﴾[1]؛ «پس آیا اگر او [محمّد] بمیرد و یا کشته شود، [ایمان و عمل صالح را ترک می‌کنید] و به روش گذشتگانتان برمی‌گردید؟»

نیز این که اهل تسنن می‌گویند: از آن چه برای اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اتفاق افتاده و از اختلافاتی که میان آنها رخ داده است نباید بحث کرد و همه اجتهاد کرده‌اند، با نقل این روایات سازگار نیست، و این روایات بیانگر این است که هر کاری کردن و اسمش را اجتهاد گذاشتن، مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه از این‌ها معلوم می‌شود، صرف این که کسی از صحابه بوده است، موجب نجات او نمی‌شود، آیهٔ مبارکه ﴿**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ**﴾[2] و آیهٔ مبارکه ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ**﴾[3] و امثال این‌ها دلیل بر بهشتی بودن همه آنها نمی‌شود، خصوصاً در آیهٔ اخیر که خداوند متعال فرموده است: «**رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤمِنِینَ**» از مؤمنین خوشنود شده است، نه از هر کس که بیعت کرده و نه از خصوص صحابه، والله العالم.

---

۱. سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۴۴.
۲. سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۱۰۰.
۳. سورهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۱۹.

اکنون ای خوانندهٔ محترم، در قضاوت شتاب مکن و با ارائه یک یا دو آیه فریب مخور، و با رجز خوانی، تحت القائات مغرضانه قرار مگیر، بلکه به اهل خبره مراجعه کن، و به کسانی که در تفسیر و روایات معتبر و در تاریخ، کار کرده و از آنچه در صدر اسلام و پس از پیامبر اسلام ﷺ اتفاق افتاده، و از آنچه بر اهل بیت مظلوم رسول خدا ﷺ وارد کرده‌اند، به طور دقیق اطلاع دارند، مراجعه کن، و در این روایات و آیاتی که دربارهٔ صحابه پیامبر ﷺ و منافقین اطراف آن حضرت، از تفسیر و کتابهای معتبر اهل تسنن، وارد شده ـ که در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام و مشتی بیش نبود، ولی نمونه خروار است ـ دقت کن، و بدان جز تمسک به حدیث ثقلین هیچ راهی که موجب نجات و سعادت بشود، نخواهی یافت. **والسلام علی من اتبع الهدی.**

داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر

داستان سقیفهٔ بنی ساعده، در صحیح بخاری ـ که اهل تسنن آن را بعد از قرآن کریم صحیح‌ترین کتاب‌ها می‌دانند[1] ـ از قول عمربن خطاب، در موارد متعدد آمده است.[2]

در یکی از آن موارد، آمده است که عمربن خطاب، در خطبهٔ نماز جمعه داستان سقیفه را بازگو کرد (و این امر در اواخر عمرش بوده است) و اصل آن

---

۱. به مقدمه «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» مراجعه شود.

۲. در بخاری، در سه مورد به داستان سقیفه تصریح شده است.

الف: در «کتاب‌المظالم» باب ما جاء فی السّقائف، ص ۳۹۷، ح ۲۴۶۲.

ب: در «کتاب‌الحدود» باب رجم الحلبی فی الزنا اذا احصنت، ص ۱۱۷۶، ح ۶۸۳۰.

ج: در «کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة» باب ما ذکر النبی و حضّ علی اتفاق اهل‌العلم، ص ۱۲۶۰، ح ۷۳۲۳. در چهار مورد هم به قسمتی از آن اشاره شده است.

چنین است.

ابن عباس گوید: در آخرین حجی که عمربن خطاب انجام داد، (در مکه معظمه) در منی به عمربن خطاب گزارش دادند که یکی از رجال گفته است: هنگامی که عمر فوت کند، من با فلان شخص بیعت می‌کنم، و گفته است: «**فَوَاللهِ مٰا كانَتْ بيْعَةُ اَبِی‌بَكْرٍ اِلاّٰ فَلْتَةً**[1] **فَتَمَّتْ**»؛ «به خدا سوگند! بیعت ابوبکر خطا و لغزش و نسنجیده بود و تمام شد».

عمربن خطاب از این گزارش غضب کرد و گفت: به طور حتم، من این افراد را که (چنین حرفی زده‌اند و) در صدد غصب امور مسلمانان هستند، در همین روز تحذیر و تأدیب می‌کنم.

(ابن عباس گوید) عبدالرحمن‌بن عوف گوید: من به عمر گفتم: «منیٰ» محل اجتماع مردم است و چنان چه بخواهی با آنان که چنین حرفی را زده‌اند برخورد کنی، مردم جمع می‌شوند و چه بسا نتوانند تحمّل کنند، لذا صلاح نیست در «منیٰ» اقدام کنی، بگذار در مدینه، بزرگان و اشراف حضور دارند و ظرفیت تحمّل این قبیل امور را دارند، در آنجا اقدام و آنان را از این پیشنهادها وحرفها برحذر دار.

عمر این پیشنهاد را پذیرفت و گفت: به خدا سوگند! به محض این که به مدینه برسم در اولین فرصت اقدام می‌کنم. «**فَقالَ: وَاللهِ لَاَقُومَنَّ بِهِ فِي أَوَّلِ مَقامٍ اَقُومُه بِالمَدينَةِ**»[2].

---

۱. فلتة: لغزش، سهو، خطا: (فرهنگ نوین).

۲. «صحیح بخاری»، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، ص ۱۲۶۰، باب ۱۶، ماذکر النبی و حضّ علی اتفاق اهل العلم... ح ۷۳۲۳.

حدَّثنَا مُوسی‌بن اسماعیلَ: حَدَّثنٰا عبْدُ الواحد: حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ عَنِ الزُّهْرِيِّ، عن عُبَيدالله‌بن عبدالله: ←

ابن عباس گوید: بعد از ماه ذیحجه وارد مدینه شدیم، پس در اولین روز جمعه، من با شتاب به مسجد رفتم و نزدیک منبر نشستم، طولی نکشید که عمربن خطاب وارد مسجد شد، به عمروبن نفیل که بغل دستم نشسته بود، گفتم: عمر امروز حرف‌هایی می‌زند که از ابتدا که خلیفه شده، تاکنون نزده است، عمرو، حرف مرا باور نکرد و گفت: فکر نمی‌کنم حرفی که تا به حال نزده، بزند.

پس عمر روی منبر نشست و بعد از اذان مؤذّن، حمد و ثنای الهی را ادا کرد، سپس گفت: آگاه باشید! من سخنانی خواهم گفت که مقدّر شده بگویم و نمی‌دانم، شاید مردنم نزدیک باشد، پس هر کس شنید و حفظ کرد برای دیگران بازگو کند، و من به احدی اجازه نمی‌دهم به من نسبت دروغ بدهد.

ابن عباس گوید: عمر بالای منبر چنین گفت:[1]

← **حدَّثَني ابنُ عَبَّاس رضی اللهُ عنهما قال: كُنْتُ أُقْرِئُ عبدالرَّحمنِ‌بن عَوْفٍ فَلَمَّا كَانَ آخِرُ حَجَّةٍ حَجَّها عُمَرُ، فَقال عبدالرَّحمن بِمِنى: لَو شَهِدْتَ أميرَالْمُؤمنين أَتَاهُ رَجُلٌ، قال: إنَّ فُلاناً يَقول: لَوْ مات أميرُالمؤمنين لَبايَعْنا فُلاناً، فقال: عُمَر: لأَقُومَنَّ العَشِيَّةَ فَأُحَذِّرُ هٰؤلاءِ الرَّهطَ الَّذينَ يُريدونَ أنْ يَغْصِبُوهُم، قُلتُ: لا تَفْعَل: فَإنَّ المَوْسِمَ يَجْمَعُ رَعَاعَ النّاسِ يَغْلِبُونَ عَلى مَجْلِسِكَ، فَأخافُ أن لا يُنَزّلوها عَلى وَجْهِها فَيُطِيرُ بِها كُلُّ مُطيرٍ، فَأَمْهِلْ تَقْدَمَ المَدينَةَ دَارَ الهِجْرَةِ و دَارَ السُّنّة فَتَخْلُصَ بِأصحابِ رسولِالله ﷺ مِنَ المُهاجرينَ و الأَنْصارِ فَيَحْفَظوا مَقالَتَكَ وَ يُنَزّلُوها على وَجهِها، فَقَالَ: وَ اللهِ لأَقُومَنَّ بِهِ فِي أَوَّلِ مَقامٍ أَقُومُهُ بِالمَدينَةِ. قَال ابْنُ عَبَّاس: فَقَدِمْنا المَدِينَةَ.**

۱. بخاری در کتاب الحدود، باب ۳۱، باب رجم‌الحبلی فی الزنا اذا احصنت، ضمن ح ۶۸۳۰، داستان سقیفه را چنین آورده است: ... **قال ابن عباس ... فجلس عمر علی المنبر ... ثم قال: ان الله بعث محمّداً ﷺ بالحَقّ، وَ أَنزل علیه الکتابَ، فَکان ممّا أَنْزَلَ اللهُ آیَةَ الرَّجم فَقَرأناها وَ عَقَلناها وَ وَعیناها، رَجَم رسولُاللهُ ﷺ وَ رَجَمنا بَعْدَه، فَأَخشی إن طَالَ بالنّاسِ زمانٌ أَنْ یَقُولَ قائِلٌ: واللهِ ما نَجِدُ آیَةَ الرَّجمِ فی کتابِ الله فَیَضِلُّوا بِتَرکِ فَریضةٍ أَنْزَلَها الله وَ الرَّجمُ فی کِتابِ الله حقٌّ عَلی مَنْ زَنَی إذا أُحصِنَ مِنَ الرِّجالِ والنِّساء، إذا قامَتِ البِیِّنة، أو کانَ الحَبَل أو الاعترافُ، ثُمَّ إنّا کُنّا نَقرأُ فِیما نَقرأُ مِنْ** ←

خداوند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به حقّ فرستاد و به وی کتاب نازل کرد و از آیاتی که خداوند نازل کرد آیهٔ رجم است که ما آن را خواندیم و فهمیدیم و بر طبق همان آیه بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زنا کننده را سنگسار کرد و بعد از وی ما نیز همین روش را پیش کشیدیم ولی می‌ترسم که دورانی بر این امت بگذرد که گوینده‌ای

← كتابِ اللهِ أن لا تَرغَبُوا عَنْ آبائكُم فَأنّهُ كُفْرٌ بِكُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُم، أوْ إنَّ كُفْراً بِكُم أنْ تَرغَبُوا عَنْ آبائكُم... ثُمَّ إنَّهُ بَلَغَنِي أنَّ قائِلاً مِنْكُمْ يَقُولُ: وَ اللهِ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بايَعْتُ فُلاناً، فَلا يَغْتَرَّنَّ امْرُؤٌ أنْ يَقُولَ: إنَّمَا كانَتْ بَيْعَةُ أبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَ تَمَّتْ، ألا وَ إنَّهَا قَدْ كانَتْ كَذْلِكَ، وَ لكنَّ اللهَ وَقَى شَرَّها، وَ لَيْسَ فِيكُمْ مَنْ تُقْطَعُ الأعْناقُ إلَيْهِ مِثْلُ أبِي بَكْرٍ، مَنْ بايَعَ رَجُلاً من غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ المُسْلِمينَ فَلا يُبايَعُ هُوَ وَ لا الَّذي بايَعَهُ تَغِرَّةَ أنْ يُقْتَلا. وَ إنَّهُ قَدْ كانَ مِنْ خَبَرِنا حينَ تَوَفَّى اللهُ نَبِيَّهُ صلی‌الله‌علیه‌وآله إلاَّ أنَّ الأنْصَارَ خالَفُونا وَ اجْتَمَعُوا بِأسْرِهِمْ في سَقيفَةِ بَنِي ساعِدَةَ، وَ خالَفَ عَنَّا عَلِيٌّ و الزُّبَيرُ و مَنْ مَعَهُما، و اجْتَمَعَ المُهاجِرُونَ إلَى أبِي بَكْرٍ، فَقُلْتُ لأبِي بَكْرٍ: يا أبَابَكْرٍ، انْطَلِقْ بِنا إلَى إخْوانِنا هٰؤلاءِ مِنَ الأنْصَارِ، فَانْطَلَقْنا نُرِيدُهُمْ، فَلَمَّا دَنَوْنا مِنْهُمْ، لَقِيَنَا (مِنْهُمْ) رَجُلانِ صَالحانِ، فَذَكَرا ما تَمَالأَ عَلَيْهِ القَوْمُ، فَقالا: أيْن تُرِيدونَ يا مَعْشَرَ المُهاجِرِينَ؟ فَقُلْنا: نُرِيد إخْوانَنا هٰؤلاءِ مِنَ الأنْصَارِ، فَقالا: لا، عَلَيْكُمْ أنْ لاَ تَقْرَبُوهُمُ، اقْضُوا أمْرَكُمْ، فَقُلْتُ: وَ اللهِ لنَأتِيَنَّهُمْ، فَانْطَلَقْنَا حَتَّى أتَيْناهُمْ في سَقيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، فَإذا رَجُلٌ مُزَمَّلٌ بَينَ ظَهْرَانَيْهِمْ، فَقُلْتُ: مَنْ هٰذا؟ قَالُوا: هٰذا سَعْدُبْنُ عُبادَةَ، فَقُلْتُ: مَا لَهُ؟ قَالوا: يُوعَكُ.فَلَمَّا جَلَسْنَا قَليلاً تَشَهَّدَ خَطِيبُهُمْ، فَأثْنَى عَلى اللهِ بِمَا هُوَ أهلُه، ثُمَّ قالَ: أمَّا بَعْدُ فَنَحْنُ أنْصَارُ اللهِ وَكَتِيبَةُ الإسْلاَمِ، و أنْتُمْ مَعْشَرَ المُهاجِرِينَ رَهْطٌ، و قَدْ دَفَّتْ دَافَّةٌ مِنْ قَوْمِكُمْ، فَإذا هُمْ يُرِيدونَ أنْ يَخْتَزِلُونا مِنْ أصْلِنا، و أنْ يَحضُنُونا مِنَ الأمْرِ، فَلَمَّا سَكَتَ أرَدْتُ أنْ أتَكَلَّمَ، و كُنْتُ قَدْ زَوَّرْتُ مَقالَةً أعْجَبَتْنِي أرَدْتُ أنْ أُقدِمَها بَينَ يَدَيْ أبِيبَكْرٍ، وَ كُنْتُ أداري مِنْهُ بَعْضَ الحَدّ، فَلَمَّا أرَدْتُ أنْ أتَكَلَّمَ، قالَ أبُوبَكرٍ عَلى رِسْلِكَ، فَكَرِهْتُ أنْ أُغْضِبَهُ، فَتَكَلَّمَ أبُوبَكْرٍ فَكانَ هُوَ أحْلَمَ مِنّي وَ أوْقَرِ، وَ اللهِ ما تَرَكَ مِنْ كَلِمَةٍ أعْجَبَتَنِي في تَزْرِيري إلاَّ قالَ في بَدِيهَتِهِ مِثْلَهَا أوْ أفْضَلَ [مِنْهَا] حَتَّى سَكَتَ، فَقالَ: ما ذَكَرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيرٍ فَأنْتُمْ لَهُ أهْلٌ، هُمْ أوْسَطُ العَرَبِ نَسَباً وَ داراً، و قَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أحَدَ هٰذَيْنِ الرَّجُلَينِ، فَبايِعُوا أيَّهُما شِئْتُمْ، فَأخَذَ بِيَدِي وَ بِيَدِ أبي عُبَيْدَةَبْنِ الجَرَّاحِ، وَ هُوَ جالِسٌ بَيْنَنا، فَلَمْ أكْرَهْ مِمَّا قال غَيْرَها، كانَ وَ اللهِ أنْ أُقَدَّمَ فَتُضْرَبَ عُنُقِي لا يُقَرِّبُني ذلكَ مِنْ إثْم أحَبَّ إلَيَّ مِنْ أنْ أتَأمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أبُوبَكْرٍ، اللَّهُمَّ إلاَّ أنْ تُسَوِّلَ لِي نَفْسِي عِنْدَ المَوْتِ شَيْئاً لا أجِدُهُ الآن.

بگوید: به خدا سوگند! آیهٔ رجم را در قرآن پیدا نمی‌کنم، و به وسیلهٔ ترک کردن حکمی که خدا فرستاده است به ضلالت بیفتند.

آن گاه عمر گفت: آری، حکم رجم در کتاب خدا برای هر مرد و زنی که با داشتن همسر زنا کند، ثابت است. و از آیاتی که ما در قرآن می‌خواندیم این آیه بود: «**لا تَرغَبُوا عَنْ آبائِکُم فَإنَّهُ کُفْرٌ بِکُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِکُم**؛ از پدرانتان اعراض نکنید، زیرا اعراض کردن از پدران با کفر یکسان است». یا بدین صورت بود که: «**إنَّ کُفْراً بِکُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِکُم**؛ به درستی که کفر شما این است که از پدرانتان اعراض کنید».

[ابن عباس گوید] سپس عمربن خطاب گفت: به من گزارش رسیده که یکی از شما گفته است: به خدا سوگند! وقتی عمر مرد، با فلان شخص بیعت می‌کنم، ولی مبادا کسی از شما مغرور شود، یا این که بگوید، بیعت ابوبکر لغزش و اشتباه و نسنجیده بود و تمام شد، آگاه باشید! همانا [من هم قبول دارم که] بیعت ابوبکر نسنجیده و اشتباه بود ولی خدا [مسلمانان را از] شر آن حفظ کرد «**اِنَّما کانَتْ بَیْعَةُ اَبِی‌بَکْرٍ فَلْتَةً وَ تَمَّتْ أَلاٰ وَ اِنَّها قَدْ کانَتْ کَذٰلِکَ وَلٰکِنَّ اَللّٰهُ وَقیٰ شَرَّها...**»، و در میان شما کسی مانند ابوبکر وجود ندارد که مردم به او تمایل پیدا کنند، و هر کس بدون مشورت، با کسی بیعت کند، هم بیعت کننده و هم کسی که با او بیعت شود، در معرض کشته شدن قرار خواهند گرفت.

(پس از آن، عمربن خطاب گفت:)

همانا از اخبار بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مربوط به ما و راجع به بیعت با ابوبکر بود، جز این که انصار با ما مخالفت کردند و همهٔ آنان در سقیفهٔ بنی‌ساعده جمع شدند.

علی علیه السلام و زبیر و کسانی که با ایشان بودند، با ما، در سقیفهٔ بنی ساعده شرکت نکردند و حاضر نشدند «**وَخٰالَفَ عَنّا عَلِیٌّ وَ اَلزُّبَیرِ وَ مَنْ مَعَهُما...**»

ولی مهاجران دور ابوبکر اجتماع کردند، پس من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! ما را همراه بگیر تا برویم نزد برادرانمان انصار، پس حرکت کردیم به سوی انصار، در میان راه دو نفر از مردان صالح به ما برخوردند، و سؤال کردند: کجا می‌روید؟ گفتیم: می‌رویم نزدانصار، گفتند: نزد آنان نروید و شما کار خودتان را انجام دهید، من گفتم: نه به خدا، ما نزد آنان می‌رویم، و رفتیم وارد سقیفهٔ بنی ساعده شدیم.

همین که وارد شدیم ناگهان ملاحظه کردیم که مردی خودش را در گلیمی پیچیده و در جلو انصار نشسته است، من گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: سعدبن عباده است، گفتم: چرا خودش را در گلیم پیچیده است؟ گفتند: بیمار است.

پس ما در سقیفه نشستیم و در همین حال سخن گوی انصار به سخن پرداخت و بعد از حمد و ثنای الهی چنین گفت:

اما بعد، ما انصار الله (یاران خدا) و ستون اسلام هستیم و شما مهاجران (که از مکه به مدینه آمده و هجرت کرده‌اید) قبیله و جمعیت کمی هستید و افرادی از مردم شما خواستند ما را ریشه‌کن و از اصل زایل کنند و ...

پس وقتی سخن گوی انصار حرفهایش را زد و سکوت کرد، من خواستم از ابوبکر پیشی بگیرم و سخن بگویم ولی رعایت ابوبکر را کردم و ابوبکر به من گفت: آرام باش، من نخواستم او را به غضب بیاورم، و ابوبکر از من حلم و آرامش بیشتری داشت و شروع به سخن کرد، و به خدا سوگند! چیزی از آنچه من می‌خواستم بگویم فروگزار نکرد و بهتر از من حرف زد.

سپس ابوبکر مقداری از انصار تعریف و ستایش کرد و خطاب به آنان گفت: آنچه از خوبی‌ها برای شما گفتم، به جا بود و شما اهل آن هستید ولی رهبری و پیشوایی مخصوص قبیلهٔ قریش است، زیرا قریش از حیث نسب و محل تولد

[که مکهٔ معظمه است] بر دیگران تقدم دارند، و من برای رهبری و امارت بر شما، یکی از این دو نفر را می‌پسندم، شما با هر کدام خواستید بیعت کنید، و با یک دستش دست مرا گرفت و با دست دیگرش دست ابو عبیده را.

[عمربن خطاب گوید:] ولی من به خدا سوگند! کراهت داشتم امیر مردم شوم و حال این که ابوبکر در میان آنان موجود و حاضر بود...

در این حال یک نفر از انصار، پس از مقداری صحبت و تندی، گفت: ای جماعت قریش! یک نفر از ما انصار امیر باشد و یک نفر هم از شما، «**مِنّا اَمِیرٌ وَ مِنْکُم اَمِیرٌ یا مَعْشَرَ اَلْقُرَیشِ!**» و هیاهو و سر و صدا بلند شد، به گونه‌ای که من از اختلاف ترسیدم، پس به ابوبکر گفتم: دستت را جلو بیاور و با او بیعت کردم، پس از من مهاجران نیز با ابوبکر بیعت کردند، سپس انصار هم با او بیعت کردند.

[عمربن خطاب گوید:] آن گاه که انصار با ابوبکر بیعت کردند، ما بر سعدبن عباده جستیم (او را زیر لگد قرار دادیم) «**و نَزَونا عَلیٰ سَعْدِبنِ عُبادَه**»، پس یک نفر از آنان گفت: سعدبن عباده را کشتید، من گفتم: خدا او را بکشد، «**فَقالَ قائِلٌ مِنهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنِ عُبادَةَ، فَقُلْتُ: قَتَلَ اللهُ سَعْدَبْنَ عُبادَةَ.**»[1]

ابن عباس گوید: پس از آن، عمر در ادامهٔ سخنانش گفت: به خدا سوگند! ما در سقیفهٔ بنی ساعده، چیزی قوی‌تر [محکمتر و با ارزش‌تر] از تحقق بیعت با

---

۱. سعدبن عباده از بزرگان انصار بوده و داعیهٔ ریاست داشته است، و در آن روز بیمار بوده و انصار برای این که با او بیعت کنند و امیر بشود، او را به سقیفه آورده بودند و او در سقیفه نشسته بود، پس از آن که حاضران با ابوبکر بیعت کردند، عمرو دیگران او را لگدمال کردند.

در «سفینةالبحار» واژهٔ (سعد) داستان سقیفه و سعدبن عباده را نقل کرده، و نقل کرده است که سعدبن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و پس از او با عمر نیز بیعت نکرد، ولی از ترس عمر، مدینه را ترک کرد و به شام رفت، در شام شبانه او را با تیر کشتند و کشتن او را به جن نسبت دادند. و همین مطلب در احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۲ آمده است.

ابوبکر، نیافتیم، و ترس آن را داشتیم که اگر انصار از ما مفارقت و جدا شوند و بیعت صورت نگیرد، انصار با یک نفر از خودشان بیعت کنند، و پس از آن ما با این که راضی نیستیم، با آنان بیعت کنیم و یا با آنان مخالفت کنیم و بیعت نکنیم و فساد پیش آید.

(عمر در پایان سخنانش هشدار داد و گفت:) پس از این، هرگاه شخصی با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، نه از او تبعیت می‌شود و نه از کسی که با او بیعت شده است، و هر دو در معرض کشته شدن قرار می‌گیرند.[1]

ضمناً: «صحیح مسلم» (کتاب‌الحدود، ص ۷۵۹) باب ۴: رجم‌الثیّب فی الزنیٰ. ۱۵ ـ حدیث (۱۶۹۱)، قسمتی از این حدیث را که مربوط به رجم و آیهٔ مربوط به آن می‌باشد، از ابن عباس با سه سند نقل کرده است.

مؤلف: این روایت که در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن آمده، و از قول عمربن خطاب بازگو شده است، بر مطالب مهمی دلالت دارد:

۱ـ صریح در این است که، خلافت ابوبکر، از جانب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده است.

---

۱. **فَقالَ قائِلٌ (مِنَ) الأنْصَارِ: أنَا جُذَيْلُها المُحَكَّكُ، وَ عُذَيْقُها المُرَجَّبُ، مِنَّا أميرٌ وَ مِنْكُمْ أميرٌ، يا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، فَكَثُرَاللَّغَطُ، وَارْتَفَعَتِ الأصْواتُ، حَتى فَرِقْتُ مِنَالاخْتِلافِ، وَ ارْتَفَعَتِ الأصْواتُ، حَتَّى فَرِقْتُ مِنَ الاخْتِلافِ فَقُلْتُ: ابْسُطْ يَدَكَ يا أبَا بِكْرٍ، فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتُهُ و بَايَعَهُ المُهاجِرونَ ثُمَّ بايَعَتْهُ الأنْصَارُ، وَ نَزَوْنَا عَلى سَعْدِ ابْنِ عُبادَةَ، فَقالَ قائِلٌ مِنهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنِ عُبادَةَ، فَقُلْتُ: قَتَلَ اللهُ سَعْدَبْنَ عُبادَةَ. قالَ عُمرُ: وَ إنَّا وَ اللهِ مَا وَجَدْنَا فِيما حَضَرْنا مِنْ أمْرٍ أقْوَى مِنْ مُبايَعَةِ أبي بَكْرٍ خَشِينا إنْ فارَقْنَا القَوْمَ وَ لَمْ تَكُنْ بَيْعةٌ أنْ يُبايِعُوا رَجُلاً مِنْهُمْ بَعْدَنا، فَإمَّا بَايَعْناهُمْ عَلى ما (لا) نَرْضَى وَ إمَّا نُخَالِفُهُمْ فَيَكُونُ فَساداً، فَمَنْ بايَعَ رَجُلاً عَلَى غَيرِ مَشُورَةٍ مِنَ المُسْلِمِينَ فَلا يُتابَعُ هُوَ و لا الَّذي بَايَعَهُ تَغِرَّة أنْ يُقْتَلا.** «صحیح بخاری» کتاب الحدود، ح ۶۸۳۰.

روایاتی که از صحیح بخاری نقل می‌کنم، از صحیح بخاری چاپ «مکتبة دارالسلام، الریاض، الطبعة الثانیة، ذوالحجة ۱۴۱۹» می‌باشد.

۲ ـ صریح در این است که بیعت با ابوبکر و خلافت او اجماعی نبوده و علاوه بر مخالفت بزرگان بنی‌هاشم، سعدبن عباده نیز تا آخر مخالفت کرده و بیعت نکرد.

۳ ـ صریح در این است که اختلاف شدید بوده و ادامه هم داشته است.

۴ ـ صریح در این است که مسلمانان در سقیفه جمع شدند تا امیر تعیین کنند، بنابراین، ابوبکر را به عنوان خلیفه معرفی کردن و او را به عنوان خلیفهٔ پیامبر ﷺ خواندن و گفتن، صحیح نیست.

۵ ـ صریح در این است که بیعت با ابوبکر با پیشنهاد عمر بوده است نه با مشورت و نظرخواهی از مسلمانان.

۶ ـ صریح در این است که بیعت با ابوبکر نسنجیده و خطا بوده است.

۷ ـ صریح در این است که بیعت و امارت ابوبکر، شرّ بوده که خدا مسلمانان را از شرّ آن حفظ کرده است.

۸ ـ این روایت دلالت دارد که، به عقیدهٔ عمربن خطاب، دو آیه در قرآن وجود داشته است و او آنها را می‌خوانده و عمل می‌کرده است، یکی آیهٔ «رجم» و دیگری آیه مربوط به حکم «اعراض از پدران» و حال این که در قرآن‌های فعلی چنین آیاتی وجود ندارد، و معنای این حرف همان تحریف و اعتقاد به کم شدن قرآن کریم است.[1]

---

۱. **یادآوری:** در همین صحیح بخاری، در کتابِ حدود، «باب الاعتراف بالزناء» (ص ۱۱۷۶) ح ۶۸۲۹، از عمربن خطاب نقل کرده که گفت: آیهٔ رجم در کتاب خدا است و از جانب خدا نازل شده است.

همچنین، در «صحیح مسلم» ـ که بعد از «بخاری» از صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن است ـ روایتی با سه سند نقل کرده که دلالت دارد بر تحریف قرآن و آن چنین است:

عَمْرَه از عایشه نقل می‌کند که وی می‌گفت: این آیه نیز جزء آیات دیگر قرآن بود: ﴿**عَشْرَ رَضَعَاتٍ**

←

احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با ابوبکر

پس از آن که امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و مردم با او بیعت کردند، برای این که در برابر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر این کار خود عذری بتراشد آن حضرت را در خلوت ملاقات کرد و گفت: یا ابا الحسن! به خدا سوگند! مرا در این امر میل و رغبتی و حرص و طمعی نبود و نه خود را بدین کار از دیگران ترجیح می‌دادم!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در این صورت چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟

ابوبکر گفت: حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: امّت مرا خداوند به گمراهی جمع نمی‌کند و چون دیدم مردم اجماع کرده‌اند من هم از قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی کردم، و اگر می‌دانستم کسی تخلّف می‌کند قبول این امر نمی‌کردم!

← **مَعْلُوماتٍ يُحَرِّمنَ**﴾؛ «ده بار شیر خوردن که معلوم و حتمی باشد نشر حرمت می‌کند». سپس این آیه به آیهٔ ﴿**خَمْسُ مَعْلُومَاتٍ**﴾؛ «پنج بار شیر خوردن که معلوم باشد». نسخ شد و هر دو آیه حتی بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تا مدتی در کنار سایر آیات قرآن خوانده می‌شد.

... عَنْ عَمْرَة، عَنْ عَائِشَةَ؛ أَنَّهَا قَالَتْ كَان فيما أُنزِلَ مِنَ القُرآن عشر رضعاتٍ مَعْلُومات يُحَرِّمْنَ. ثَمَّ نُسِخْنَ: بِخَمسٍ مَعلومات. فَتُوُفِّيَ رَسُولُ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ هُنَّ فِيما يُقْرَأُ مِنَ القُرآن. «صحیح مسلم» (کتاب‌الرضاع، ص ۶۲۸) ۶ـ باب: التحریم بخمس رضعات. ۲۴ـ حدیث (۱۴۵۲):

مؤلف: تعجب است که اهل تسن قول به تحریف را به شیعه نسبت می‌دهند، خصوصاً در مدینه که به اندک چیزی به ما «شیعیان» اعتراض و می‌گویند: شما معتقد به تحریف قرآن هستید، در صورتی که علما و فقها و محدثین بزرگ ما «شیعیان دوازده امامی» تصریح کرده‌اند که «قرآن فعلی همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده و هیچ گونه تحریف و کم و زیادی در آن رخ نداده است.» (تفصیل این مطلب در کتاب «البیان فی تفسیر القرآن» مرحوم آیة‌الله العظمی خویی رحمه‌الله آمده است). و حال اینکه در صحیح ترین کتابهای خودشان، آن هم از قول عمر و عایشه نقل کرده‌اند که قرآن تحریف و آیاتی از آن حذف شده است.

در خاتمه این قسمت یادآور می‌شوم که طبق تفسیر ابن کثیر وغیر او نیز، قرآن کریم تحریف شده که در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این که گفتی پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است خداوند امّت مرا به گمراهی جمع نکند، آیا من از این امت نبودم؟ عرض کرد: بلی.

فرمود: همچنین گروه دیگری که از خلافت تو امتناع داشتند، مانند: سلمان و عمّار و ابوذّر و مقداد و سعدبن عباده و جمعی از انصار آیا از امّت نبودند؟ عرض کرد: بلی، همهٔ آنان از امتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس چگونه حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را دلیل خلافت خود می‌دانی، در حالی که این‌ها با خلافت تو مخالف بودند؟

ابوبکر گفت: من از مخالفت آنان خبر نداشتم مگر پس از خاتمهٔ کار، و ترسیدم که اگر خود را کنار بکشم مردم از دین برگردند!

حضرت امیر علیه السلام فرمود: به من بگو ببینم کسی که متصدّی چنین امری می‌شود چه خصوصیّاتی باید داشته باشد؟

ابوبکر گفت: خیرخواهی و وفا و عدم چاپلوسی و نیک سیرتی و آشکار کردن عدالت و علم به کتاب و سنت و داشتن زهد در دنیا و بی‌رغبتی نسبت به آن و ستاندن حق مظلوم از ظالم و سبقت (در اسلام) و قرابت (با پیامبر صلی الله علیه و آله).

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابوبکر! تو را به خدا این صفاتی را که گفتی، آیا در وجود خود می‌بینی یا در وجود من؟

ابوبکر گفت: بلکه در وجود تو یا ابا الحسن!

علی علیه السلام فرمود: آیا دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را من اول اجابت کردم یا تو؟

عرض کرد: بلکه تو.

حضرت فرمود: آیا سورهٔ برائت را من به مشرکان ابلاغ کردم یا تو؟ عرض کرد: البته تو.

فرمود: آیا در موقع هجرت رسول خدا، من جان خود را سپر آن حضرت

کردم یا تو؟ عرض کرد: البته تو.

حضرت فرمود: آیا در غدیر خم بنا به حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله من مولای تو و کلیهٔ مسلمانان شدم یا تو؟ عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا در آیهٔ زکات ﴿**اِنّما وَلِیُّکُمُ اللهُ...**﴾ ولایتی که با ولایت خدا و رسولش آمده برای من است یا برای تو؟ عرض کرد: البته برای تو.

فرمود: آیا حدیث منزلت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ مَثَلی که از هارون به موسی زده شده است دربارهٔ من بوده یا دربارهٔ تو؟ ابوبکر گفت: بلکه دربارهٔ تو.

علی علیه‌السلام فرمود: آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز مباهله مرا با اهل و فرزندم برای مباهلهٔ (نصارا) برد، یا تو را با اهل و فرزندانت؟ عرض کرد: بلکه شما را.

فرمود: آیا آیهٔ تطهیر در مورد من و اهل‌بیتم نازل شده یا دربارهٔ تو و اهل‌بیت تو؟ ابوبکر گفت: البته برای تو و اهل‌بیت تو.

فرمود: آیا در روز کساء من و اهل و فرزندم مورد دعای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم یا تو؟ عرض کرد: بلکه تو و اهل و فرزندت.

فرمود: آیا (در سورهٔ هَلْ اَتیٰ) صاحب آیهٔ: ﴿**یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ یَوْماً کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً**﴾ منم یا تو؟ ابوبکر گفت: البته تو.

علی علیه‌السلام فرمود: آیا تویی آن کس که در روز اُحُد او را از آسمان جوانمرد خواندند یا من؟ عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا تویی آن که در روز خیبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچمش را به دست او داد و خداوند به وسیلهٔ او (قلعه‌های خیبر را) گشود یا من؟ عرض کرد: البته تو.

فرمود: آیا تو بودی که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان با کشتن عمروبن عبدود ناراحتی و اندوه را زدودی یا من؟ عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا آن کسی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را برای تزویج دخترش فاطمه

برگزید و فرمود: خدا او را در آسمان برای تو تزویج کرده است منم یا تو؟ ابوبکر گفت: بلکه تو.

علی علیه السلام فرمود: آیا منم پدر حسن و حسین دو ریحانهٔ پیامبر، آن جا که فرمود: آن دو سیّد جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنها است یا تو؟

عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا برادر تو است که در بهشت به وسیلهٔ دو بال با فرشتگان پرواز می‌کند (جعفر طیّار) یا برادر من؟ عرض کرد: برادر تو.

فرمود: آیا منم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علم قضا و فصل الخطاب دلالت کرد و فرمود: «**عَلِیٌّ اَقْضٰاکُمْ**» یا تو؟ ابوبکر گفت: بلکه تو.

علی علیه السلام فرمود: آیا منم آن کس که رسول خدا به اصحابش دستور فرمود: به عنوان امارت مؤمنین به او سلام دهند یا تو؟ ابوبکر گفت: البته تو.

فرمود: آیا از نظر قرابت به رسول خدا صلی الله علیه و آله من سبقت دارم یا تو؟ عرض کرد: البته تو.

علی علیه السلام فرمود: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شکستن بتهای بالای کعبه، تو را روی دوش خود قرار داد یا مرا؟ عرض کرد: بلکه تو را.

فرمود: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ تو فرمود که تو در دنیا و آخرت صاحب لوای من هستی یا دربارهٔ من؟ عرض کرد: بلکه دربارهٔ تو.

فرمود: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله موقع مسدود کردن درِ خانهٔ همهٔ اهل‌بیت خود و اصحابش به مسجد، در خانهٔ تو را بازگذاشت یا در خانهٔ مرا؟ ابوبکر گفت: بلکه در خانهٔ تو را.

علی علیه السلام پیوسته از مناقب و فضائل خود که خدا و رسولش آنها را مختصّ آن حضرت قرار داده بودند سخن می‌گفت و ابوبکر تصدیق می‌کرد، آن گاه فرمود:

پس چه چیز تو را فریب داده که این مقام را تصاحب کرده‌ای؟ ابوبکر گریه کرد و گفت: یا ابا الحسن! راست فرمودی، امروز را به من مهلت بده تا در این باره بیندیشم، آن گاه از نزد آن حضرت بیرون آمد و با کسی صحبت نکرد. شب که فرارسید خوابید و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دید و چون بدان جناب سلام کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی خود را از او برگردانید، ابوبکر عرض کرد: یا رسول‌الله آیا دستوری فرموده‌ای که من به جا نیاورده‌ام؟ فرمود: با کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند دشمنی کرده‌ای، حقّ را به اهلش بازگردان، ابوبکر پرسید: کیست اهل آن؟ فرمود: آن که تو را عتاب کرد (علی علیه‌السلام)، ابوبکر گفت: به او باز گردانیدم یا رسول‌الله!

صبح زود خدمت حضرت امیر علیه‌السلام آمد و عرض کرد: یا ابا الحسن! دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم، و آنچه در خواب دیده بود بدان حضرت نقل کرد، علی علیه‌السلام دست خود را گشود و ابوبکر دست خود را به آن کشید و بیعت کرد و گفت: آگاه باش! من خود را از این مقام کنار کشیده و آن را به تو تسلیم می‌کنم!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: بلی. (بسیار خوب). چون ابوبکر از نزد آن حضرت بیرون آمد، در حالی که رنگش دگرگون شده و خود را سرزنش می‌کرد با عمر مصادف شد، عمر پرسید: ای خلیفهٔ پیامبر! چه شده است؟

ابوبکر ماجرا را تعریف کرد، عمر گفت تو را به خدا ای خلیفهٔ رسول‌الله! گول سحر بنی‌هاشم را نخور و به آنان وثوق نداشته باش، این اوّلین سحر ایشان نیست (از این کارها زیاد می‌کنند) و عمر آن قدر از این حرف‌ها زد که ابوبکر را از تصمیمی که گرفته بود منصرف کرد و مجدداً او را به امر خلافت راغب گردانید.

. احتجاج طبرسی، جلد ۱، ص ۱۵۷ ـ ۱۸۴. (ترجمهٔ روایت، تلخیص شد).

خطبهٔ امام علیه السلام پس از بیعت مردم با ابوبکر

بعد از آن که مهاجران و انصار با ابوبکر بیعت کردند، حضرت امیر علیه السلام پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، خطبه‌ای ایراد فرمود که ترجمهٔ آن چنین است:

ای مردم! به حق آن خدایی که دانه را شکافته و خلق را آفریده است، اگر شما احکام دین را از آل محمد اخذ می‌کردید و زلال علم را از ایشان تعلم می‌کردید و طریق واضح را از دست نمی‌دادید و آب حیات جاودانی را در حالت عذوبت و گوارایی می‌آشامیدید و خیرات و نیکویی از محل خود ذخیره و اندوخته می‌کردید و از شاهراه حق و طریق روشن سلوک می‌کردید. در این صورت راهها بر شما روشن می‌شد و نشانه‌های دین برای شما آشکار می‌گردید و اسلام برای شما می‌درخشید و بدون زحمت و مشقت، به طور فراوانی از نعمت‌های خداوند بهره می‌بردید، و هرگز خانواده‌ای از مسلمانان به فقر و درویشی مبتلا نمی‌شد، و هیچ مسلمانی از شما ستم نمی‌دید و بر او ظلم نمی‌شد، حتی کفار ذمی و معاهد هم در امان بودند و بر ایشان ستم نمی‌شد.

ولی چه کنم که شما راه ستمکاران را پیش گرفتید، از این جهت دنیا با آن وسعت بر شما تنگ گردید و ابواب معارف و علوم به روی شما مسدود شد، از این جهت به دلخواه خود تکلم کردید و در دین خدا به اختلاف پرداختید و راه نفاق پیمودید، و بدون علم و دانش در احکام خدا فتوا دادید و پیروی گمراهان نمودید، بالاخره شما را گمراه کردند و از راه راست منحرف ساختند.

آن گاه پیشوایان شما نیز، شما را به حال خود گذاشتند، اکنون صبح کرده‌اید در حالی که به هوای نفس خویش فتوا می‌دهید و میان مردم حکم می‌کنید، هرگاه مشکلی بر شما روی دهد و آل محمد مشکل شما را حل کنند می‌گویید: علم این است نه غیر این، در این صورت چه شما را بر این داشت که آل محمد را

ترک کردید و آنان را نادیده گرفتید و اوامرشان را مخالفت کردید؟!!
هان! آهسته باشید که به زودی کِشته‌های خود را می‌دِروید، و جزای اعمال خود را می‌یابید، و وزر و وبال اعمال شنیع خود را خواهید دید، و آن مکرها و خدعه‌ها که به کار بستید به نتیجهٔ آن می‌رسید.
قسم به آن خدایی که دانه را شکافته و آفریدگان را از نیستی به عرصهٔ وجود آورده که شما حتماً و جزماً می‌دانید که امیرالمؤمنین و ربّانی این امت و وصیّ حضرت رسالت و عالِم به کتاب و سنت، من هستم. و منم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل می‌شود، و منم برگزیدهٔ پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آیات خداوندگار و عالم به مصالح لیل و نهار از صلاح و فساد امور شما.
اکنون نزدیک است آنچه وعده شد بر شما فرود آید از عذاب و امتحان، چنانچه بر امم سابق نازل شده و نزدیک است که خداوند متعال شما را مورد حساب درآورد و از ائمه و جلوداران شما سؤال و مؤاخذه کند که با آنان محشور خواهید شد و به سوی خداوند عزّوجلّ باز خواهید گشت.
آگاه باشید! به خدا قسم که اگر به عدد اصحاب طالوت یا اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفر بیش نبودند مرا یار و ناصر بود شما را با شمشیر خود می‌زدم تا آن‌که رو به حق آرید و به سوی دین صحیح و صدق بازگردید چه آن که ضربات شمشیر مسدودکنندهٔ راه کفر ونفاق باشد و از برای رفق و مدارا بهتر است. [پس فرمود:] بار الها! میان ما و این گروه حکم فرما بدانچه سزاوار است و تو نیکوترین حکم‌کنندگانی.

راوی گوید: امیرالمؤمنین بعد از این خطبه از مسجد بیرون آمد، در اثنای عبور، از زمینی گذشت که سی عدد گوسفند در آن جا می‌چریدند، حضرت فرمود: «به خدا قسم! اگر به عدد این گوسفندان مرا ناصر و معین بود هر آینه پسر خورندهٔ مگسها را از منبر رسول خدا به زیر می‌آوردم و او را از ملک و سلطنت خلع می‌کردم».

راوی گفت: چون امیرالمؤمنین آن روز را به آخر رسانید، سیصد و شصت نفر با آن حضرت بیعت‌کردند که تا دم مرگ ایستادگی داشته باشند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آنان فرمود: فردا سرهای خود را بتراشید[۱] و در «احجار الزیت»[۲] نزد من آیید. فردا امیرالمؤمنین علیه‌السلام سر خود را بتراشید و در موعد خود حاضر شد ولی هیچ یک از آنان سر خود را نتراشیدند و در میعادگاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقداد و سلمان و حذیفة بن یمان، چون آن حضرت اوضاع را چنان دید، هر دو دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد:

اَللّٰهُمَّ اِنَّ القَومَ اِستَضعَفُونِی کَمٰا اِستَضْعَفَ بَنُو اِسْرائِیلَ هارُون، اَللّٰهُمَّ فَأَنْتَ تَعْلَمُ مٰا نُخْفِي وَ مٰانُعْلِنُ، وَمٰا یَخْفَیٰ عَلَیکَ شَیْءٌ فِی الاَرْضِ وَ لاٰ فِی السَّماءِ تَوفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصّالِحِین. اَما وَأَلْبَیتُ وَالمُفْضِی اِلیٰ اَلبَیْتِ، لَولاٰ عَهْدٌ عَهَّدَهُ اِلَیَّ النَّبِیُّ الأُمِیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله لَأَوْرَدتُ المُخالِفِینَ خَلِیجَ اَلمَنِیّةِ وَ لَأَرْسَلتُ عَلَیْهِم شَآبِیبِ صَواعِقِ اَلمَوتِ وَ عَنْ قَلِیلٍ سَیَعْلَمُونَ.[۳]

بار پروردگارا! این مردم مرا ضعیف شمردند، همان گونه که بنی‌اسرائیل هارون را ضعیف شمردند، خدایا! تو به خوبی می‌دانی آنچه را پنهان کنیم و آنچه را آشکار کنیم، و چیزی در آسمان و زمین بر تو پوشیده نیست، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحقم فرما.

همانا سوگند به کعبه و آن که به سوی کعبه رود، اگر سفارشی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به من کرده است، در کار نبود، هر آینه مخالفان را به دریای مرگ می‌ریختم و باران برق دار مرگ را بر سرشان می‌ریختم و به زودی خواهند دانست.

---

۱. دستور سر تراشیدن برای علامت وفاداری تا پای جان است.

۲. نام مکانی در اطراف مدینه بوده است.

۳. روضهٔ کافی، ج ۱، خطبهٔ طالوتیه، ص ۲۳.

غصب فدک و تحمّل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

یکی از کارهای زشت ابوبکر گرفتن فدک فاطمه علیهاالسلام دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

فدک قریه‌ای میان خیبر و مدینه بود که تا مدینه دو منزل راه فاصله داشت و دارای زمین‌های حاصلخیز و نخلستان‌های بارور بود که طایفه‌ای از یهود در آن ساکن بودند چون در سال هفتم هجری نیروی اسلام رونق گرفته و خدای تعالی پس از فتح خیبر، رعب و وحشت آن را به دل یهود انداخته بود، اهالی فدک با رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مصالحه کردند که نصف تمام فدک را به آن حضرت واگذار کنند و نصف دیگرش از آن خودشان باشد، در نتیجه آن قسمت از فدک که به نبیّ اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله واگذار شده بود ملک خاصّ آن حضرت گردید، زیرا بدون جنگ و لشگرکشی به آن جناب تعلق گرفته بود و مفاد آیهٔ شریفه متضمّن این مطلب است که می‌فرماید:

﴿وَمَا أَفَاءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ وَلٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ﴾[1]

«آنچه خداوند از مال و ملک کافران بر پیغمبر خود واگذاشته، بدون زحمت و رنج سواران و پیادگان شما بوده (و شما بهره و نصیبی در آن ندارید) ولی خداوند پیامبرانش را بر هر که بخواهد مسلّط کند و خداوند بر (انجام) هر چیزی توانا است».

خلاصه آنچه بدون لشگرکشی و جنگ به دست آید «انفال» است و فقط از آنِ خدا و رسول می‌باشد. چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ ٱلْأَنْفَالِ قُلِ ٱلْأَنْفَالُ لِلّٰهِ وَٱلرَّسُولِ﴾[2]؛ «از تو (ای پیامبر) از انفال می‌پرسند، بگو: انفال مال خدا و پیامبر است».

---

۱. سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۶.

۲. سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۱.

حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلانْفالُ مٰا لَمْ یُوجَفْ عَلَیْهِ بِخَیْلٍ وَ لٰا رِکٰابٍ، اَوْ قَوْمٌ صٰالحَوُا، اَوْ قَوْمٌ اَعْطَوُا بِاَیْدیهِمْ، وَ کُلُّ اَرْضٍ خَرِبَةٍ وَ بُطُونُ الاَوْدِیَةِ فَهُوَ لِرَسوُلِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ هُوَ لِلاِمٰامِ مِنْ بَعْدِهِ یَضَعُهُ حَیْثُ یَشٰاءُ**»[1]؛ انفال آن است که اسب و شتر بر آن رانده نشود (با جنگ به دست نیاید) یا اموال مردمی است که آن را مصالحه کرده باشند، و یا با دست خود آن را بدهند. و هر زمین خراب و ته رودخانه‌ها از آن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و پس از او از آن امام است که به هر راه خواهد به مصرف رساند.

بنابراین فدک مشمول آیهٔ انفال است و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، مالک آن شده بود.

در تفسیر مجمع‌البیان و کتاب اصول کافی در ذیل تفسیر آیهٔ: ﴿**وَآتِ ذَا ٱلْقُرْبَىٰ حَقَّهُ**﴾[2] آمده است: چون آیهٔ مزبور نازل شد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دختر خود فاطمه علیهاالسلام را خواست و فرمود: خدای تعالی به من دستور فرموده که فدک را (که ملک شخصی من است) به تو واگذار کنم، فاطمه علیهاالسلام گفت: یا رسول‌الله! من هم از شما و هم از خدای تعالی پذیرفتم.

این مطلب در کتب اهل سنّت نیز مانند: تفسیر ثعلبی و شواهدالتنزیل و ینابیع‌الموّدة آمده است که پس از نزول آیهٔ مزبور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را به دخترش فاطمه داد.[3]

و تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در قید حیات بود فدک در تصرّف حضرت زهرا علیهاالسلام بود و کارگرانی هم برای جمع‌آوری محصول آن گمارده بود و عایدات آن را به فقرای بنی‌هاشم و دیگران تقسیم می‌کرد. ولی پس از رحلت نبیّ اکرم، ابوبکر کارکنان فاطمه علیهاالسلام را از آنجا بیرون کرد و فدک را از تصرّف دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خارج ساخت و گفت: فدک «فیء» مسلمانان است!!

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، باب الفیء و الانفال حدیث ۳.

۲. سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۲۶.

۳. ینابیع‌المودة، ص ۱۱۹ ـ شواهدالتنزیل، جلد ۱، ص ۴۴۳.

این عمل ابوبکر کاملاً غاصبانه و از هر جهت برخلاف حقّ و عدالت بود، زیرا چنان که اشاره شد،

اوّلاً، فدک جزو «انفال» محسوب شده و ملک شخصی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود نه «فیء» مسلمانان.

ثانیاً، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات خود به دستور خدا آن را به دخترش فاطمه علیهاالسلام بخشیده بود.

ثالثاً، به موجب قانون یَد، حضرت زهرا علیهاالسلام عملاً از زمان پدرش در آن تصرف داشت و در احتجاجی که در این مورد آن علیامخدره در حضور مهاجر و انصار در مسجد پیامبر با ابوبکر داشت او را مجاب و محکوم ساخت.

حضرت زهرا علیهاالسلام راهی مسجد شد

آن‌گاه که خبر این سیاست شوم به دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، آن بانوی بزرگوار در میان گروهی از بانوان محترمه ـ که او را احاطه کرده بودند ـ روانهٔ مسجد شد. خلیفه، در میان مهاجر و انصار نشسته بود، بانوی عالم، سیدهٔ نساء اولین و آخرین، وارد مسجد شد، پرده‌ای پیش روی مبارکش کشیدند، در پس پرده نشست و سپس ناله‌ای از دل پردرد برکشید، ناله‌ای که مردم را منقلب کرد و از آنان، خروش ناله برخاست. مجلس تکان خورد و به هم ریخت، حضرت زهرا علیهاالسلام مختصری مهلت داد و صبر کرد، تا آن که صدای شیون مردم فرو نشست و گریهٔ آنان آرام گرفت و ساکت شدند. بانوی دو سرا حضرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام لب به سخن گشود و حمد و ثنای خداوند و درود و صلوات بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر زبان جاری کرد. مردم باز گریهٔ خود را از سر گرفتند و مجلس یک پارچه اشک و ماتم شد، حضرت پس از مقداری سکوت و بعد از آرام گرفتن مردم، بر سر سخن

آمد و سخنرانی مفصل ـ که در آن درس محاکمه و مطالبهٔ حقوق، و منشاء ارتقا و انحطاط ملتها، و از هر حیث جامع و کامل و پر محتوا بود ـ ایراد فرمود.[۱]

احتجاج حضرت زهراعليها السلام با ابوبکر

ابوبکر گفت: از پیامبرصلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ما پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.

حضرت زهراعليها السلام فرمود: ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ اگر پیامبران ارث نمی‌گذارند پس در برابر این آیاتی که در مورد ارث پیامبران نازل شده است چه می‌گویی؟ آیا بر پدر من تهمت می‌بندی؟ مگر قرآن نمی‌گوید: ﴿**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**﴾[۲] (سلیمان از پدرش داود ارث برد) همچنین در مورد درخواست زکریّا می‌فرماید: «**فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً، يَرِثُنی وَ يَرِثُ مِنْ اٰلِ يَعْقُوبَ**»[۳] (از رحمت و قدرت خود برای من فرزندی عطا فرما که از من و اولاد یعقوب ارث ببرد) همچنین آیات دیگر، پس به چه دلیل باید من از ارث پدر محروم شوم؟ «**أَفَخَصَّكُمُ اللهُ بِآيَةٍ اَخْرَجَ اَبی مِنْهٰا اَمْ اَنْتُمْ اَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ اَبی وَ ابْنِ عَمّی؟**»؛ «آیا خداوند شما را به آیه‌ای مخصوص گردانیده و پدر مرا از آن خارج کرده است؟ یا شما از پدر من و پسر عمم (علی‌عليه السلام) به خاص و عام قرآن داناترید؟»[۴]

---

۱. متن خطبه در کشف الغمة، کیفیت فدک و ذکر خطبه، و در ریاحین الشریعة ج ۱، ص ۳۱۱ و احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۶ آمده است.

۲. سورهٔ نمل (۲۷)، آیهٔ ۱۶.

۳. سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۴ ـ ۵.

۴. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۳۸، از خطبهٔ فاطمه‌عليها السلام در مورد احتجاج با ابوبکر.

فاطمه زهرا علیهاالسلام ابوبکر و اطرافیانش را محکوم کرد و آنان هیچ گونه پاسخی در برابر منطق او نداشتند. ولی آن حضرت نتیجه‌ای نگرفت و با دل شکسته رو به قبر پدرش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد و این اشعار را قرائت کرد:

قَدْ کانَ بَعْدَکَ اَنْباءٌ وَهَنْبَثَةٌ ... لَو کُنْتَ شاهِدَها لَمْ تَکْثُرِ اَلخَطْبِ
اِنّا فَقَدناکَ فَقدَ الأَرْضِ وابِلَها ... وَاخْتَلَّ قَومُکَ فَاشْهَدْهُمَ وَلاٰ تَغَبِ
وَ کُلُّ اَهْلِ لَهُ قُرْبیٰ وَ مَنْزِلَةٌ ... عِنْدَ الآلِهِ عَلَی الأَدْنَینِ مُقْتَرِبُ
اَبِدَتْ رِجٰالٌ لَنا نَجْویٰ صُدُورُهُم ... لَمّا مَضَیْتَ وَ حالَتْ دُونَکَ اَلتُّرَبُ
تَجَهَّمنٰا رِجالٌ واسْتَخَفَّ بِنا ... لَمّا فَقَدْت وَکُلُّ الأَرْضِ مُغْتَصِبُ
وَ کُنْتَ بَدْراً وَ نُوراً یُسْتَضاءُ بِهِ ... علیْکَ یَنْزِلُ مِنْ ذِی العِزَّةِ اَلکُتُبُ
وَ کانَ جِبْریلُ بِالآیاتِ یُؤنِسُنا ... فَقَد فَقَدتَ وَکُلُّ الخَیرِ مُحْتَجِبُ
فَلیْتَ قَبْلَکَ کانَ اَلمَوتُ صٰادَفَنا ... لَمّا مَضَیْتَ وَ حالَتْ دُونَکَ اَلکُتُبُ[1]

[ای پدر!] پس از تو رویدادها و فتنه‌های بسیار تلخی پدیدار گشت که اگر تو در کنار ما بودی این فتنه‌ها و رنجها رخ نمی‌داد.

ما تو را از دست دادیم و مانند زمینی که از نعمت باران محروم می‌گردد، از نعمت تو محروم گشته پژمرده شدیم، تو خود نظاره کن که امتت چگونه از راه حق منحرف شدند.

هر خاندانی که در نزد خدا مقام و منزلتی دارند، در نظر مردمان نیز بزرگ و محترمند.

اما هنگامی که شما جهان را بدرود گفتی و خاک میان ما و تو جدایی افکند، نامردان، کینه‌های درونی خود را بر ضدّ ما آشکار کردند.

آری، آن گاه که وجود تو از دست رفت، نامردان بر ما روترش کردند و خشونت پیش گرفتند و حرمت ما را شکستند و میراث ما را به غارت بردند.

پدرجان تو ماه شب چهارده و چراغی نورافشان برای جهانیان بودی و از جانب خدا

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۵.

وحی بر تو نازل می‌گشت.

به برکت وجود تو، فرشتهٔ وحی بـا آیـات نـورانـی قـرآن مـا را شـادمان و مأنـوس می‌ساخت. اما دریغ و درد که با رحلت تو تمامی خیرها و برکات پایان یافت.

ای پدر! کاش پیش از آن که شما جهان را بدرود گویی و در خاک پنهان شوی، عمر ما پایان یافته بود.

حضرت زهراعليها السلام پس از خطابه و مطالبهٔ حق خویش و بعد از یأس و ناامیدی از این که بتواند به حق خود دست یابد، مانند کوه آتش‌فشان، اندوه و سوز دل را نثار قبر پدرصلی الله علیه و آله کرد و سپس با چهره‌ای افسرده و دلی شکسته و چشمی اشکبار به خانه برگشت.

امیرالمؤمنین علی‌عليه السلام در انتظار فاطمه‌عليها السلام بود، زهراعليها السلام وارد خانه شـد و بـا حالت پرخاش به سخن آمده، گـفت: «**یابن ابی‌طالب اِشْتَمَلْتَ شِمْلَةَ الجـنین وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنینَ ... اِفْتَرَسْتَ الذِّئابَ وَ افتَرَسَكَ الْذُبابَ ...**» ؛ «ای پسر ابوطالب! مانند جنین که در شکم مادر پرده‌نشین است، پرده به خود پیچیده‌ای و خویش را در پرده نهفته کرده‌ای، و مثل شخص متّهم، در کنج خانهٔ خود، خانه‌نشین شده‌ای؟!» تو [در میدانهای نبرد] گرگها را شکار می‌کردی، اکنون [چه شده که] مگسها تو را شکار و بر سرت ریخته و خانه نشینت کرده‌اند؟! ...

سخن پرخاش‌آمیز حضرت زهراعليها السلام با امیرالمؤمنین‌عليه السلام تمام شد ولی این سخنان و آن حالت پاره تن پیامبرصلی الله علیه و آله، مادر حسنین‌عليهما السلام، زنی که چند روز بیش نیست که داغ پدر مهربانی چون پیامبر خدا را دیده، و حوادث تلخ و ناگوار بعد از داستان سقیفه را به جان خریده است، با روح و روان مردی جوان و دلاوری بی‌مانند ـ که در میدانهای نبرد، درباره‌اش از آسمان نـدای «**لا فَـتیٰ اِلّا عَـلِیٌّ، ولا سَـیْف اِلّا ذُوالْفَقارْ**» به گوشها رسیده است، ـ چه کرد؟، پاسخ شوهر و پسر عمّ به پارهٔ تن

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چه بود؟، خاطر آتشین را چگونه از جوش و خروش فرو نشاند؟

پاسخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چند کلمه‌ای کوتاه ولی پرمحتوا و آرام‌بخش بود و با آن کلمات، زهرا علیهاالسلام را دلداری داد و در ضمن سخنانش فرمود: «**یا ابنة الصّفْوَةِ وَ بقیّة النُبُوّةِ ... ما اُعِدَّ لَكِ اَفْضَلُ مِمّا قُطِعَ عَنْكِ فَاْحتَسِبِی لِلّه**»[1]؛ «ای دختر برگزیدهٔ عالم و ای یادگار نبوت! آنچه برای تو تهیّه شده، افضل و برتر است از آنچه از تو قطع شده است، پس در راه خداوند طریق شکیبایی پیش دار و بگو: خدا مرا بس است، بگو: «**حَسْبِیَ اللّه**».

حضرت زهرا علیهاالسلام گفت: «**حَسْبِیَ اللّٰهُ**»، خداوند متعال امر مرا کفایت می‌کند و او مرا بس است، و خاموش گردید.

آری، امیرالمؤمنین علیه‌السلام زهرا علیهاالسلام را با یاد خدا تسلیت و دلداری داد و با کلمهٔ «**فَاْحتَسِبِي لِلّٰهِ**»، روح و روان پاک و مطهر سیده نساء عالمیان را به مقام والای بالا پیوست داد، زیرا:

جهان را صاحبی باشد خدا نام　　کز او آشفته دریا گیرد آرام

امیرالمؤمنین علیه‌السلام کوشید و زهرا را آرام و ساکت کرد، امّا خود آن حضرت در چه حالی و در چه غم و اندوهی فرو رفت؟

من از تحریر این غم ناتوانم　　که تصویرش زده آتش بجانم

این یکی از مواردی است که امام مظلوم، تحمّل کرد و صبر فرمود، مانند کسی که خاشاک در چشمش و استخوان در گلویش «**صَبَرْتُ وَ فِی اَلعَیْنِ قَذَا وَ فِی اَلحَلْقِ شَجَی**».

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در خروش در غوغا است

---

۱. بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۱۴۸: احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۵.

حضرت زهراعليها السلام با گفتن «**حَسْبِيَ اللّٰهُ**» ساکت شد و از صدا افتاد و به دنبال آن از پا هم افتاد، اما آن سکوت و از پا افتادن، با روح و روان امیرالمؤمنین‌علیه السلام چه کرد؟ با روح و دل بچه‌ها و کودکان آن مادر مهربان چه کرد؟، جز خدا کس نداند.

آری، این همه تلخی و نامرادی‌ها چون تو پسندی سعادت است و سلامت. زهراعليها السلام به سکوتی فرو رفت که جهان را از سکوت خود افسرده کرد.

حضرت زهراعليها السلام با آن مقام والایی که دارد، در عین حال با آن جمله‌های پرخاش‌گونه، امیرالمؤمنین‌علیه السلام را مخاطب قرار داد تا اهمیت حادثه و انحراف مسلمانان بر همگان روشن گردد، همان گونه که حضرت موسی‌بن عمران پس از بازگشت از کوه طور با برادرش هارون پرخاش کرد و همین که دید بنی اسرائیل گوساله‌پرست شده‌اند، رو به هارون کرده با تندی و پرخاش و با حال غضب گفت: ای هارون، چه مانع شد که جلوی بنی‌اسرائیل را از گوساله‌پرستی نگیری؟ و چه شد که از فرمان تو سرپیچیدند؟ و از شدت غضب با یک دست سر هارون را و با دست دیگر محاسن او را به طرف خود کشید. و هارون در مقام اعتذار پاسخ داد: ای فرزند مادرم! با من مدارا کن، ریش و موی سر مرا مگیر، من ترسیدم اگر با آنان طرفیت و مقابله کنم، دو گروه شوند و آتش اختلاف و جنگ شعله‌ور گردد، سپس به من بگویی تو سبب اختلاف و تفرقه و جنگ شدی و رعایت سفارش مرا نکردی.[1]

بلکه بر حضرت زهراعليها السلام بود که این گونه بخروشد تا انحراف منحرفین را بر عالمیان آشکار سازد، همان گونه که حضرت موسی‌علیه السلام با توجه به این که برادرش هارون مقصر نیست ولی حالت غضب به خود گرفت و با برادرش آن گونه

---

۱. ﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفاً قَالَ ... وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ ...﴾ سوره اعراف (۷)، آیهٔ ۱۵۰.

برخورد کرد تا عظمت گناه مردم روشن و بر همه آشکار گردد، حضرت زهراعلیهاالسلام نیز با امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن گونه برخورد کرد تا عظمت امر و بزرگی گناه ثابت و بر همگان معلوم گردد.

در سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حضرت زهراعلیهاالسلام که فرمود: «آنچه برای تو تهیه شده افضل و برتر است از آنچه از تو قطع شده»، نکاتی وجود دارد که پاره‌ای شبهات را رفع می‌کند، زیرا اگر حق زهراعلیهاالسلام گرفته نشده بود، آیا خطبهٔ پرمحتوای حضرت زهراعلیهاالسلام در مسجد النبی و در حضور مهاجر و انصار، به وجود می‌آمد؟ آیا این اثر ارزشمند ـ که درباره شرح و توضیح آن، آن همه کتاب نوشته شده ـ، در تاریخ اسلام می‌ماند؟

آیا این درّ گرانبها بر تاج نبوت آشکار می‌شد؟ آیا مطالب چنین خطابه‌ای، به گوش مسلمانان می‌رسید؟ آیا بانگ بیدار باش و زنگ خطر برای جلوگیری از انحرافات آیین اسلام و مسلمانان، به گوشها می‌رسید؟ پس با گرفتن فدک و با غصب حق، این برکات پخش و به جهان اسلام عاید گردید و مایهٔ سرفرازی ذریه و محبین پارهٔ تن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شد. این تاج سخن برای همیشه و همواره بر سر زهراعلیهاالسلام و اولاد زهراعلیهاالسلام باقی ماند. (**وَ هَذا مِنْ فَضْلِ رَبِّها**).

چرا حضرت امیر علیه‌السلام خود اقدام نکرد؟!

شبهه: حضرت امیرعلیه‌السلام با آن شجاعت و توانی که داشت، چرا خود برای گرفتن حق حضرت زهراعلیهاالسلام اقدام نکرد؟ و چگونه رضایت داد زهراعلیهاالسلام به مسجد برود و در جمع مردان سخن بگوید؟ چگونه راضی شد به همسرش اهانت شود، ظلم شود، حقش غصب گردد و مورد اذیت و آزار قرار گیرد؟

پاسخ: اوّلاً، حضرت امیرعلیه‌السلام چنان آثار و برکاتی را که قبلاً به آن اشاره شد، در رفتن زهراعلیهاالسلام به مسجد و خطابهٔ آن حضرت در جمع امت می‌دید، لذا خود

شخصاً اقدام نکرد. ثانیاً، برای امیرالمومنین علیه‌السلام زمینهٔ اقدام و رو در رو قرار گرفتن وجود نداشت، یعنی موقعیت آن حضرت و زمان و مکان به هیچ وجه ایجاب نمی کرد که اقدام کند، و با اندک تأملی روشن می شود که موقعیت و وضع امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدینه و در آن زمان مخصوص، به مراتب دشوارتر از موقعیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکهٔ معظمه بود، و همه می دانیم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکهٔ معظمه چه اذیتها و اهانتها که نشد، سه سال در شعب ابوطالب در محاصره بود، با این که می توانست لااقل مقابله به مثل کند ولی همه اذیتها و اهانتها و ناراحتیها را تحمل کرد، و اذیت و آزارها به درجه ای رسید که فرمود: «**ما أوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلُ ما أُوذِیتُ**» «هیچ پیامبری به اندازه من اذیت نشد»[1]. ولی با این همه صبر کرد و حتی نفرین هم نکرد.

از ناراحتیهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که برخی افراد که مسلمان می‌شدند ـ چه زن و چه مرد ـ به جرم مسلمان شدن، شکنجه‌های طاقت فرسا می‌شدند، یا به بدترین وجه به قتل می‌رسیدند، گروهی از تازه مسلمانان از ترس اذیت و آزار مشرکان به حبشه رفتند و سرانجام دشمنان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تصمیم به کشتن آن حضرت گرفتند و در نهایت به امر خداوند سبحان، از مکه هجرت فرمود، و این امور در حالی بود که خداوند سبحان او را با ایجاد رعب در دل دشمنانش یاری می‌کرد، جبرئیل و ملائکه با او همراه بودند و یاریش می کردند، علی علیه‌السلام با حضرت حمزه و عدّه زیادی از مسلمانان که در بین آنان افرادی شجاع مثل جعفر طیار وجود داشتند، در خدمت آن حضرت بودند، با این حال با مشرکان و دشمنان خود مقابله نفرمود، چون مصلحت در صبر و تحمل و هجرت بود.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۳۹، ص ۵۶، و کشف‌الغمه، ج ۳، ص ۳۴۶، و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۴۷.

عیناً همین وضع و همین جهات برای حضرت امیر علیه‌السلام پیش آمد، بلکه کینهٔ بدر، احد و حنین و دیگر مجاهدت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام وضع را بر آن حضرت دشوارتر کرده بود، از سویی حبّ جاه و ریاست طلبی جمعی از حاضران ـ که شاهد آن وقوع اختلافشان در سقیفه و فریاد انصار بر سر مهاجران که «**مِنّا اَمِیرٌ وَ مِنْکِم اَمِیرٌ**» است ـ و از سوی دیگر دشمنان اسلام و منافقان و یهود و نصارا و تازه مسلمانانی که از ترس یا از روی طمع اسلام آورده بودند، در انتظار فتنه و آشوب و جنگ داخلی بین مسلمانان بودند، تا از فرصت استفاده کرده و به پیکر اسلام ضربه بزنند و زحمات چندین سالهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را هدر دهند و خون شهدا را پایمال کنند، و معلوم است آن کس که تمام این مفاسد را مدّ نظر دارد و می تواند با سکوت و تحمل و صبر و از خود گذشتگی، جلوی مفاسد را بگیرد و توطئه‌ها را خنثیٰ کند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. به علاوه چنانچه حضرت دست به شمشیر می زد و مقابله می فرمود او را متهم به ریاست‌طلبی و حب جاه و مقام می کردند که با شخصیت امام و آنچه را که او در آینده باید ارائه دهد سازگار نبود، با روح بلند و ملکوتی آن امام والامقام منافات داشت، همان‌گونه که در این کلام مبارک به آن اشاره فرموده است.

«**فَاِن اَقُل یَقُولُوا: حَرَصَ عَلَی المُلک، وَ ان أسکُتُ یَقُولُوا: جَزِعَ مِـنَ اَلمَـوتِ! هَیهَاتَ بَعدَ الَّتیا وَ الَّتِی! وَ اللهِ لَأبنُ أبِی طالِبٍ آنَسُ بِـالمَوتِ مِـنَ اَلطِّـفلِ بِـثَدیِ أُمِّهِ...**»[1]؛ «اگر سخن بگویم [و حقم را مطالبه کنم]، می‌گویند: بر ریاست و حکومت حریص است، و اگر دم فرو بندم [و ساکت بنشینم]، خواهند گفت: از مرگ می ترسد! [امّا]هیهات پس از آن همه جنگها وحوادث [این گفته بس ناروا است]. به خدا سوگند، علاقهٔ فرزند ابوطالب، به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است».

---

۱. نهج البلاغه، ذیل خطبه ۵.

گذشته از همهٔ اینها، روایات بسیاری وارد شده که ائمه علیهم‌السلام جز به عهد و فرمان خدا کاری انجام نداده و نمی دهند و از آنچه از طرف خدا مأمور هستند، تجاوز نمی کنند، برای هر امامی، نامه‌ای سر به مهر از آسمان نازل شده و هر کدام از آن بزرگواران در زمان امامت خود آن نامه را می‌گشود و طبق آن عمل می‌فرمود.[1] و از آنچه در آن نامه نوشته شده بود تجاوز نمی کردند.

همین وضع و همین موقعیت برای سیدالشهدا حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام نیز محقق بود.

برای حضرت موسی علیه‌السلام و بسیاری از انبیای دیگر هم چنین مسائلی وجود داشته و چون زمینهٔ جنگ و درگیری نبود مشکلات را تحمل می‌کردند، همان گونه که از سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله استفاده می شود که فرمود: «**ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلُ ما اُوذِیتُ**»[2] اشاره به اینکه همهٔ انبیا علیهم‌السلام اذیت شدند ولی اذیتی که به من وارد گردید از همه افزون‌تر بود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ضمن نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته، به غصب شدن فدک اشاره کرده فرموده است:

«**بَلی! کَانَتْ فِي أَیْدِینَا فَدَکٌ مِنْ کُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ اَلسَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَیْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِینَ**»؛ «آری، از آنچه آسمان بر آن سایه انداخته، تنها فدک در دست ما بود، که گروهی از اینکه در دست ما باشد بخل ورزیدند، و ما هم سخاوتمندانه از آن صرف نظر کرده، دست برداشتیم «**وَ نِعْمَ اَلْحَکَمُ اَللّٰهُ**» و خدا خوب حاکمی است».[3]

---

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، (ص ۲۷۹) باب، ان الأئمه علیهم‌السلام لم یفعلوا شیئاً ولا یفعلون الا بعهد من الله عزوجل و أمر منه لا یتجاوزونه.

۲. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۵۶.

۳. نهج البلاغه، نامهٔ ۴۵. (راجع به غصب فدک و پیامدهای ناگوار آن به کتاب «فدک» نوشته آیةالله ←

آری، حقیقتاً این عمل چقدر زشت و ناشایست بود که بلافاصله پس از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به جای عرض تسلیت به بازماندگان آن حضرت، با پارهٔ تنش، این چنین رفتار کردند و به پاس یک عمر مجاهدت و فداکاری که عرب بی‌فرهنگ را در اثر تربیت و تعلیم، بر ملل متمدن آن روز مسلّط گردانید و به حکم آیهٔ: ﴿قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَىٰ﴾[1] فقط انتظار احترام و محبت به نزدیکان خود را داشته است.

ولی این فرقهٔ نمک نشناس دختر و یگانه یادگار او را به حال تضرّع و زاری درآوردند که پناهگاهی جز تربت پدر نداشت و سرانجام، در اثر فشار و ناملایمات و دردهای جسمی و روحی، رنجور و بیمار شد و سرانجام به شهادت رسید، و شبانه به خاک سپرده شد. صلوات‌الله و سلامه علیها و لعنةاللّه علی ظالمیها و قاتلیها.

بر احوالم ببار ای ابر خون از آسمان امشب
که می‌سازم به دست خود گُل اندر گِل نهان امشب
مکن ای دیده منعم گر بجای اشک خون گریم
که می‌گریم من از هجران زهرای جوان امشب
حسن نالان، حسین گریان، پریشان زینبین از غم
چه سان آرام بنمایم من این بی مادران امشب
نشینم تا سحرگه بر سر قبرت من دلخون
چو بلبل از فراقت سر کنم آه و فغان امشب

← سید محمدحسن قزوینی حائری و سفینة البحار، واژهٔ فدک، و بحارالانوار و ریاحین الشریعه، ج ۱، ص ۳۰۴ تا ص ۳۴۴ و ادامه آن در ج ۲، ص ۲ تا ۳۹ مراجعه شود).

۱. سورهٔ شورا (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

گرفتم آن کـه بـرخـیزم بـه سـوی خـانه بـرگردم
چه گویم گر ز من خواهـند مـادر کـودکان امشب
زمـین بـا پـیکر رنـجیدهٔ زهـرا مـدارا کـن
که این پهلو شکسته بر تـو بـاشد مـیهمان امشب

منع فاطمه‌علیها‌السلام از فدک و حقوقش و دفن شبانهٔ او به نقل از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم»

بخاری از عایشه نقل کرده است:

أَنَّ فاطِمَةَ عَلَیها السَّلامُ بِنْتَ النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَرْسَلَت إلی أَبی بَکرٍ تَسأَلُهُ مِیراثَها مِـنْ رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله ممّا أَفاءَ اللّهُ عَلَیهِ بالمدینةِ وَ فَدَکٍ وَ ما بَقِیَ مِنْ خُمسِ خَیْبَر، فَقَال أبو بَکر: إِنَّ رَسُولَ اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: «لا نُورَثُ ما تَرکنا صَدَقَةٌ...».

فأَبی أبو بَکرٍ أَنْ یَدْفَعَ إلی فاطمة منها شَیئاً فَوَجَدَت[1] فاطِمَةُ علی أَبي بَکرٍ فی ذلک فَهَجَرَتهُ فَلَمْ تُکَلِّمْهُ حتَّی تُوُفِّیَتْ و عاشَت بَعْدَ النَّبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله سِـتّةَ أَشْـهُرٍ، فَـلَمّا تُوُفِّیَتْ دَفَنَهٰا زَوجُها عَلیٌّ لَیلاً و لَم یُؤذِنْ بِها أَبا بکر و صلّی علیها، و کانَ لَعلیٍّ منَ النّاسِ وَجهٌ حَیاةَ فاطمةَ، فَلَمّا تُوُفِّیَت اسْتَنکَرَ عَلیٌّ وُجُوهَ النّاسِ فَالتَمَسَ مُـصالحَةَ أَبی بَکْرٍ و مُبایَعَتَهُ وَ لَمْ یَکُنْ یُبایِع تلک الأشهُر... فَدَخَلَ عَلیهم أبو بکر فَتَشَهَّدَ عَلِیٌّ فقال: انّا قد عرفْنا فَضْلَکَ وَ ما أَعْطاکَ اللّهُ، وَ لم نَنْفَس علیکَ خَیراً سـاقَهُ اللّـه إلیکَ...[2]

فاطمه‌علیها‌السلام دختر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد نزد ابوبکر و از وی ارث پدرش رسول‌الله

---

۱. وَجَدَ: وَجداً علیه: غضب (المنجد فی اللغة)؛ وَجَدَ یَجِدُ وجداً علیه، بر او خشم گـرفت، بـر او غضب کرد (منجد الطلاب).

۲. «صحیح بخاری»، کتاب المغازی، ص ۷۱۹، باب: غزوة خیبر، حدیث ۴۲۴۰، ۴۲۴۱.

را از غنیمتِ مدینه و فدک و خمس خیبر مطالبه کرد... ابوبکر از پرداخت آن خودداری کرد و چیزی به فاطمه نداد. پس فاطمه بر ابوبکر خشم و غضب کرد و با وی قهر کرد و تا زنده بود با او حرف نزد. و پس از شش ماه بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات یافت، وقتی از دنیا رفت شوهرش علی علیه‌السلام شبانه او را دفن کرد و به ابوبکر اذن نداد و خود علی بر جنازهٔ فاطمه علیهاالسلام نماز خواند و تا فاطمه علیهاالسلام زنده بود علی علیه‌السلام میان مردم احترام داشت. اما پس از فوت فاطمه علیهاالسلام، علی علیه‌السلام ملاحظه کرد که مردم نسبت به او بی توجه شده، به طوری که گویی او را نمی‌شناسند.

بخاری در جای دیگر همین کتاب روایت کرده است:

... عن ابن شِهابٍ قالَ: أخْبَرَنی عُرْوَةُ بنُ الزُّبَیر أَنَّ عائشَةَ أُمَّ المُؤمِنین رَضی اللّهُ عَنْها: أخْبَرَتْهُ أنَّ فاطِمَةَ عَلیها السَّلامُ بِنْتَ رسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله سَألَتْ أبا بَکْرٍ الصّدیقَ بَعْدَ وفاةِ رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أنْ یَقْسِمَ لَها مِیْرَاثَها: ما تَرَکَ رَسُولُ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله ممَّا أفاءَ اللّهُ عَلَیهِ؟ فَقَالَ لَها أبُوبکرٍ: إنَّ رَسُولَ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله قالَ: «لانُورَثُ، ما تَرَکنا صَدَقةٌ»، فَغَضِبَتْ فاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَهَجَرَتْ أبا بَکرٍ فَلَم تَزَلْ مُهاجِرَتَهُ حتَّی تُوُفِّیَتْ، و عاشَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله سِتَّةَ أشْهُرٍ، قالَتْ: وکانَت فاطِمَةُ تَسْألُ أبا بَکرٍ نَصِیبَها مَا تَرَکَ رَسُولُ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله مِنْ خَیْبَرْ و فَدَکٍ وَ صَدَقَته بالمَدِینَةِ، فأبی أبُوبَکْرٍ عَلَیها ذلک...[1]

عایشه خبر داد که فاطمه علیهاالسلام بعد از رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از ابوبکر مطالبهٔ ارث و آنچه از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به جای مانده بود کرد، ابوبکر گفت:

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: کسی از ما ارث نمی‌برد و آنچه ما بعد از خود بجا بگذاریم صدقه است. عایشه گوید:

فاطمه علیهاالسلام غضب کرد و ابوبکر را ترک کرد و تا زنده بود با او حرف نزد و از او دوری کرد (با ابوبکر برای همیشه قهر کرد)، و فاطمه علیهاالسلام شش ماه بعد از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله زنده بود.

---

۱. «صحیح بخاری»، کتاب فرض الخمس، ص ۵۱۲، حدیث ۳۰۹۲ و ۳۰۹۳.

عایشه گفت: فاطمه علیها السلام سهم ماترک رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر و فدک و صدقه مدینه آن حضرت را از ابوبکر مطالبه کرد و ابوبکر از تحویل دادن آنها به فاطمه علیها السلام خودداری کرد.

«صحیح مسلم» نیز (که اهل تسنن آن را بعد از «قرآن» و «صحیح بخاری» صحیح‌ترین کتاب می‌دانند[1]، مطالبهٔ فاطمه علیها السلام «فدک» را از ابوبکر با سه سند از عایشه نقل کرده که گفت: بعد از آنکه ابوبکر از بازگرداندن فدک به فاطمه امتناع کرد، فاطمه علیها السلام بر ابوبکر غضب نمود و با او قهر کرد و هرگز با او سخن نگفت تا وفات کرد و شش ماه زنده بود و پس از وفاتش شوهر او علی بن ابی‌طالب علیه السلام بر جنازه‌اش نماز خواند و شبانه دفنش کرد.[2]

ضمناً مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله، در بیان ادلهٔ عدم صلاحیت غیر علی علیه السلام برای خلافت، به ماجرای غصب فدک اشاره کرده و فرموده است:

وَقَدْ خٰالَفَ أَبُوبَكْرٍ كِتابَ اَللّٰهِ تَعالىٰ فِي مَنْعِ اِرْثِ رَسُولِ اللّٰهِ، بِخَبَرٍ رَوٰاهُ وَ مَنْعِ فٰاطِمَةَ علیها السلام فَدَكَ مَعَ اِدِّعٰاءِ اَلنِّحْلَةِ لَهٰا وَ شَهِدَ عَلِيٌّ علیه السلام وَ أُمٌّ أَيْمَنَ وَ صَدَّقَ أَلْأَزْواجَ فِي اِدِّعٰاءِ اَلْحُجْرَةِ لَهُنَّ وَلِهٰذا رَدَّهٰا عُمَرُ ابْنُ عَبدِالعَزِيزِ وَأَوصَتْ أَنْ لاٰ يُصَلِّيَ عَلَيْهٰا أَبُوبَكرٍ فَدُفِنَتْ لَيْلاً.[3]

ابوبکر در منع فاطمه علیها السلام از ارث پدرش پیامبر صلی الله علیه و آله، با کتاب خدا مخالفت کرد، به استناد خبری که نقل نمود و فدک را از فاطمه علیها السلام بازگرفت، با اینکه آن حضرت ادّعا نمود و آن را بخشیده شده به خود خواند. و علی علیه السلام و امّ ایمن به آن شهادت دادند، و این در حالی بود که ابوبکر ادّعای زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را در اینکه

---

۱. به مقدمهٔ آن مراجعه شود.

۲. صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسیر، ص ۷۸۸، باب قول النبی صلی الله علیه و آله «لانُورَث، ما ترکنا فهو صدقة»، ح ۱۷۵۹.

۳. کشف المراد، فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۲۲۲.

حجرهٔ آن حضرت مال آنها است تصدیق کرد، و به همین لحاظ بود که عمر بن عبدالعزیز «فدک» را برگرداند، و فاطمه علیهاالسلام وصیت کرد ابوبکر بر او نماز نخواند، و شبانه به خاک سپرده شد.[۱]

آری، از حوادث ناگوار بعد از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی هم غصب «فدک» بود، و در دورانهای بعد از خلیفهٔ اول، هر یک از خلفا که می‌خواستند بحسب ظاهر، تمایلی به اهل بیت نشان دهند، «فدک» را به اهل بیت علیهم‌السلام باز می‌گرداندند، ولی زمانی نمی‌گذشت که غاصب دیگری آن را مصادره می‌کرد و این وضع در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بارها تکرار شد. **اَلاّ لَعْنَةُ اَللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِينَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ.**

فاطمه علیهاالسلام برای همیشه با ابوبکر قهر کرد

در روایتی که «بخاری» و «مسلم» نقل کرده‌اند، آمده است که فاطمه علیهاالسلام با ابوکر قهر کرد و با او حرف نزد تا شش ماه که پس از آن هم با همان حال ناراحتی از دنیا رفت (و همین است معنای «**ماتَتْ فاطِمَةُ علیهاالسلام وَ هِيَ سٰاخِطَةٌ عَلَيْهِ**» و در هر حال در روایات اهل تسنن نیز آمده است که قهر کردن مسلمان با مسلمان دیگر بیش از سه شبانه روز جایز نیست.

بخاری پنج روایت با سندهای مختلف نقل کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**لا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أنْ يَهْجُرَ أخٰاهُ فَوقَ ثَلاثٍ.**»[۲] «حلال نیست مسلمان بیش از سه شبانه روز با برادرش قهر کند».

---

۱. مؤلف: شرح بیانات خواجه نصیر رحمه‌الله در این رابطه، در ترجمه و شرح فارسی «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد»، به قلم مرحوم آیت‌الله شعرانی رحمه‌الله، ص ۵۲۲ آمده است.

۲. کتاب الأدب، (۶۲)، باب الهجرة، ص ۱۰۶۰، ح ۶۰۷۳ تا ۶۰۷۷.

«مسلم» نیز سه روایت آورده مبنی بر اینکه قهر بودن بیش از سه شبانه روز حرام است. حدیث (۲۵۶۰)، از ابوایوب انصاری نقل کرده که پیامبرﷺ فرمود: **«لا یَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أنْ یَهْجُرَ أخاهُ فَوقَ ثَلاثِ لَیالٍ»** و حدیث (۲۹۶۱) از عبداللّٰه عمر همان را نقل کرده است. و حدیث (۲۹۶۲) از ابوهریره نقل کرده که رسول اللّٰهﷺ فرمود: **«لاٰهِجْرَةَ بَعْدَ ثَلاثٍ»**.[1]

طبق دو روایتی که «بخاری» از عایشه نقل کرده است: «حضرت زهراعليها السلام با ابوبکر قهر کرد و شش ماه بعد از پدر بزرگوارش زنده بود و در این مدت قهر با ابوبکر را ادامه داد».

با این که طبق روایات «بخاری» و «مسلم» قهر بودن بیش از سه شبانه روز جایز نیست، لذا اهل تسنن دربارهٔ ادامه قهر حضرت زهراعليها السلام با ابوبکر به دست و پا افتاده و جواب قانع کننده‌ای ندارند.

منظور از آوردن این چند روایت از صحیح‌ترین کتابهایشان این است که هر گاه به ما «شیعیان» بگویند: چرا نسبت به فلان شخص بی اعتنا هستید؟ بگوییم: کسی که فاطمهعليها السلام را خشمناک کرد پیامبرﷺ را خشمناک کرده است و کسی که پارهٔ تن پیامبرﷺ با او قهر کرد و تا زنده بود همچنان با او قهر بود، در حقیقت پیامبر اکرمﷺ با او قهر کرده و قهر بوده است و مسلمان نمی‌تواند نسبت به چنین کسی خوشبین باشد و به او اعتنا کند. ﴿**مَن یَعمَل سوءً یُجْزَ بِهِ**﴾ (سورهٔ نساء/۱۲۳)

حکومت عمر و شورای شش نفری او

ابوبکر پس از دو سال و چند ماه خلافت، رنجور و بیمار شد و به پاس

---

۱. صحیح مسلم، کتاب البر و الصلة و الآداب (۸)، باب تحریم الهجر فوق ثلاث...، ص ۱۰۹۶، ح ۲۵۶۰، ۲۹۶۱، ۲۹۶۲.

زحماتی که عمر در مورد تثبیت خلافت او متحمّل شده بود، او نیز زمینه را برای خلافت عمر بعد از خود آماده کرد و مخالفان را نیز قانع کرد، جمعی از صحابه را به حضور طلبید و عمر را در حضور آنان به جانشینی خود منصوب کرد و در روز وفات ابوبکر (سال ۱۳ هجری) پس از دفن ابوبکر، عمر به مسجد رفت و مردم را از خلافت خود آگاه ساخته و از آنان بیعت گرفت.

خلافت عمر ده سال و شش ماه طول کشید، چون مدت عمرش سپری شد و به دست ابولؤلؤ زخمی گردید، برای انتخاب خلیفهٔ بعد از خود، شش نفر را به حضور طلبید و موضوع خلافت را به صورت شورا میان آنان محدود کرد.

این شش نفر عبارت بودند از: امیرالمؤمنین علیه‌السلام، طَلحه، زُبیر، عبدالرّحمن ابن عوف، عثمان، و سعد وقّاص. آنگاه ابوطلحهٔ انصاری را با پنجاه نفر از انصار مأمور کرد که پشت در خانه‌ای که در آن جا اعضای شورا بحث و گفتگو می‌کنند، ایستاده و منتظر اقدامات آنان باشد، اگر پس از سه روز، پنج نفر به انتخاب یکی از آن شش تن موافق شدند و یکی مخالفت کرد، گردن نفر مخالف را بزنند، و اگر چهار نفر از آنان به یک نفر رأی موافق دهند و دو نفر مخالفت کنند، سر آن دو نفر را با شمشیر برگیرند و اگر برای انتخاب یکی از آنان هر دو طرف (موافق و مخالف) مساوی شدند، نظر آن سه نفر که عبدالرحمن‌بن عوف جزو آنها است پذیرفته و اجرا شود و سه نفر دیگر را در صورت مخالفت گردن بزنند، و اگر پس از سه روز، رأی آنان به چیزی تعلق نگرفت و همه با یکدیگر مخالفت کردند، هر شش تن را گردن بزنند و سپس مسلمانان برای خود خلیفه‌ای انتخاب کنند!!!

عمر علّت انتخاب شش تن اعضای شورا را چنین اظهار داشت که: چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله موقع رحلت، از این شش نفر راضی بود من هم خلافت را میان ایشان به صورت شورا قرار می‌دهم که یکی را از میان خود برای این کار انتخاب

کنند و موقعی که آن شش نفر نزد عمر حاضر شدند خواست نقاط ضعف آنان را (به حساب خود) یادآور شود، به زبیر گفت: تو بدخلق و مفسدی، اگر خرسند باشی ایمان خواهی داشت و اگر ناراضی باشی کافر هستی، بنابراین گاهی انسان هستی و گاهی شیطان.

و اما تو ای طلحه! رسول خدا را آزرده‌ای و آن حضرت هنگام رحلت از تو افسرده خاطر بود. به علت آن حرفی که در روز نزول آیهٔ حجاب گفتی.[۱]

و اما تو ای عثمان! والله که سرگین از تو بهتر است.

و اما تو ای سعد! مرد متکبّر و متعصّبی هستی و به کار خلافت نمی‌آیی و اگر ریاستِ روستایی، با تو باشد، از ادارهٔ آن درمانده شوی.

و اما تو ای عبدالرّحمن! ضعیف‌القلب و ناتوانی.

سپس رو به حضرت امیرعلیه‌السلام کرد و گفت: اگر تو مزاح نمی‌کردی برای خلافت خوب بودی، و الله که اگر ایمان تو را با ایمان تمام اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند.[۲]

پس از سه روز از قتل عمر، هر شش نفر در منزل عایشه جمع شده و به شور و بحث پرداختند، ابتدا عبدالرّحمن رشتهٔ سخن را به دست گرفته و گفت: برای این که میان مسلمانان تفرقه نیفتد لازم است ما شش نفر با موافقت یکدیگر یکی را از بین خود برای خلافت انتخاب کنیم، حالا هر کسی که رأی خود را به

---

۱. ابن ابی‌الحدید می‌گوید که چون آیهٔ حجاب نازل شد طلحه گفت: چه فایده دارد که امروز زنان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در حجاب باشند چون از دنیا بروند ما زنان او را به عقد و نکاح خود درمی‌آوریم آیهٔ شریفهٔ نازل شد که: ﴿**وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ ٱللَّهِ وَلاَ أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً**﴾ (سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۳). منتخب التواریخ، ص ۱۵۳.

۲. منتخب‌التواریخ، ص ۱۵۳ ـ شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱.

دیگری دهد دامنهٔ اختلاف را کم خواهد ساخت.

طلحه حق خود را به عثمان واگذار کرد، زبیر نیز رأی خود را به علی علیه‌السلام داد، سعد وقاص هم چون چنین دید حق خود را به عبدالرّحمن واگذار کرد.

و بدین ترتیب شش نفرِ شورا به سه نفر که هر یک دو رأی داشتند تبدیل گردید ولی برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، مسلّم بود که این کار به نفع عثمان خاتمه پیدا می‌کند، زیرا عبدالرحمن شخصاً داوطلب خلافت نبود و اگر هم در سر چنین خیالی داشت، عملاً عُرضهٔ اظهار آن را نداشت و قبلاً نیز در این مورد با عثمان مذاکره کرده و وعدهٔ کمک و حمایت به او داده بود.

عبدالرّحمن مجدّداً صحبت کرده و آنان را از مخالفت برحذر داشت زیرا مخالفت در آن شورایِ ساختگی مساوی با کشته شدن، به شمشیرِ پنجاه نفر مراقبین پشت در بود.

عثمان که از مقصود عبدالرحمن، آگاه بود، به علی علیه‌السلام پیشنهاد کرد که خوب است ما هر دو نفر به عبدالرّحمن وکالت دهیم تا او هر چه مقرون به صلاح باشد اقدام کند، عبدالرّحمن نیز از پیشنهاد عثمان استقبال کرد و سوگند یاد کرد که خود طمع خلافت ندارد و این کار را جز در میان آن دو به دیگری واگذار نخواهد کرد.

حضرت امیر علیه‌السلام در پاسخ آنان درنگ کرد.

عثمان گفت: یا علی! مخالفت جایز نیست و برابر وصیّت عمر، هر کس مخالفت کند جز کشته شدن راه دیگری ندارد. تو نیز عبدالرّحمن را به حکمیّت برگزین.

علی علیه‌السلام فرمود: حال که روزگار به کام تو می‌گردد چرا عجله کرده و مرا به قتل تهدید می‌کنی؟ برای من روشن است که عبدالرحمن جانب تو را رعایت خواهد

کرد و برخلاف حقّ و مصلحت، سخن خواهد گفت. ولی چون چاره‌ای نیست، من نیز به شرط این که او خویشاوندی خود را با تو نادیده گرفته و رضای خدا و مصلحت امّت را در نظر بگیرد، او را به حکمیّت می‌پذیرم، عبدالرّحمن نیز سوگند یاد کرد که چنین کند.

عبدالرحمن مردم را در مسجد پیامبرﷺ جمع کرد تا در حضور مهاجر و انصار رأی خود را اعلام کند، آن گاه برای این که تظاهر به بی‌طرفی و بی‌نظری خود کند اول به طرف علی‌علیه‌السلام رفت و گفت: یا علی! من هم مصلحت در آن می‌بینم که امروز همهٔ مسلمانان با تو بیعت کنند ولی به شرط این که شما طبق دستور خدا و سنت پیامبرﷺ و روش ابوبکر و عمر حکومت کنید!

عبدالرحمن می‌دانست که نه تنها خلافت اسلامی بلکه تمام ملک و ملکوت را در اختیار امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام بگذارند، کلمه‌ای برخلاف حق و حقیقت نمی‌گوید، و کوچک‌ترین عملی را که با رضای خدا منافات داشته باشد انجام نمی‌دهد و چون روش ابوبکر و عمر برخلاف حقّ بود، پس علی‌علیه‌السلام چنین شرطی را نخواهد پذیرفت، بدین جهت می‌خواست در پیش مردم از آن حضرت اتّخاذ سند کند!

علی‌علیه‌السلام فرمود: من به دستور الهی و سنّت رسول خداﷺ و روش خودم که همان رضای خدا و سنت پیامبرﷺ است رفتار می‌کنم، نه به روش دیگران.

البته عبدالرحمن و عثمان و سایر مردم نیز انتظار شنیدن همین سخن را داشتند و می‌دانستند که آن حضرت سخن به کذب نگوید و از راه حقّ منحرف نشود.

از طرفی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام خلافت ابوبکر و عمر را غاصبانه می‌دانست و از تضییع حقّ خود شکایت داشت. اکنون چگونه ممکن است که روش آن دو را تصدیق کند؟

عبدالرّحمن سپس به طرف عثمان رفت و همان جمله‌ای را که برای علی علیه‌السلام گفته بود به عثمان نیز پیشنهاد کرد، ولی برای عثمان که از شدت ذوق و شوق سر از پا نمی‌شناخت پاسخ مثبت به این جمله، خیلی آسان و حتی با کمال آرزو بود، او حاضر بود که چنین قولی را با خون خود بنویسد و امضا کند.

بانگ زد: سوگند می‌خورم که جز طریق ابوبکر و عمر به راهی نروم و از روش آنان منحرف نشوم.

عبدالرحمن دست بیعت به دست عثمان داد و او را به خلافت تبریک گفت. و بلافاصله بنی‌امیّه که منتظر چنین فرصتی بودند هجوم آورده و دسته دسته بیعت کردند، ولی بنی‌هاشم و جمعی شخصیت‌های معروف مانند: عمار یاسر و مقداد و سایر بزرگان، از بیعت خودداری کردند. و بدین ترتیب عبدالرّحمن‌بن عوف، نقش خود را با کمال مهارت بازی کرد و با تردستی عجیب، خلافت را از عمر به عثمان منتقل کرده و مقصود عمر را جامهٔ عمل پوشانید. و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در اثر حقیقت خواهی، برای بار سوم از حق مشروع خود محروم گردید.

تمام این مقدّمات و صحنه‌سازی‌ها که با تدبیر عمر به وجود آمده بود برای رسیدن عثمان به خلافت و احیاناً به منظور قتل علی علیه‌السلام در صورت مخالفت بود، به همین جهت آن حضرت دربارهٔ تشکیل این شورا و نیرنگ‌های عبدالرحمن فرمود: «**خُدْعَةٌ وَ اَیُّ خُدْعَة**» (حیله است و چه حیله‌ای)؟! حقیقت امر هم همین بود. زیرا به طوری که شرح و توضیح داده شد این شورا حیله و نیرنگی بیش نبود.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در جلسهٔ شورای شش نفری فضایل و مناقب خود را به صورت احتجاج مانند احتجاجی که با ابوبکر کرده بود، برای اعضای شورا بیان کرد و آنان نیز به اتّفاق، بیانات آن حضرت را تصدیق کردند، آن گاه علی علیه‌السلام فرمود: از خدای یگانه بترسید و مخالفت فرمان او نکنید و حق را به اهلش

برگردانید و از سنت پیامبرتان پیروی کنید که اگر شما با آن مخالفت کنید خدا را مخالفت کرده‌اید بنابراین امر خلافت را به اهل آن واگذارید.[۱]

آنان به هم نگاه کرده و گفتند: فضل او را شناختیم، و دانستیم که وی به امر خلافت از همه سزاوارتر است، اما او مردی است که (در تقسیم بیت‌المال و سایر امور) هیچ کس را به دیگری ترجیح نمی‌دهد و مساوات کامل را (میان مـردم) برقرار می‌سازد بنابراین اگر او را به خلافت انتخاب کنید شما را با مردم دیگر یکسان قرار می‌دهد ولی اگر عثمان را به خلافت برگزینید او نفع و تمایل شما را در نظر می‌گیرد. (و به همین سبب امر خلافت را به عثمان واگذار کردند.)[۲]

صبر و مماشات امیرالمؤمنین علیه‌السلام با غاصبان و ظالمین

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبهٔ معروف به «شقشقیه» صبر و تحمل و مماشات و دردهای دلش را از ماجرای غصب خلافت و تضییع حقش و جریان شـورای شش نفره این گونه بیان فرموده است:

«آگاه باشید! به خدا سوگند! ابابکر، جامهٔ خلافت را بر تن کرد، در حالی که می‌دانست، جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی، چون محور آسیاب است به آسیاب، که دور آن حرکت می‌کند. او می‌دانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است، و مرغان دور پروازِ اندیشه‌ها، به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد، پس من رِدای خلافت را رها کرده و دامن جمع کرده از آن کنارگیری کردم، و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خود به پا خیزم؟ یا در

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۹۳.
۲. همان، ص ۲۱۰.

این محیط خفقان‌زا، و تاریکی که به وجود آوردند، صبر پیشه سازم؟ که پیران را فرسوده، جوانان را پیر، و مردان باایمان را تا قیامت و ملاقات پروردگار، اندوهگین نگاه می‌دارد! پس از ارزیابی درست، صبر و بردباری را خردمندانه‌تر دیدم. پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلوی من مانده بود. و با دیدگان خود می‌نگریستم که میراث مرا به غارت می‌برند!.»

[تا آن که فرموده است:]

«سرانجام اوّلی (ابوبکر) حکومت را به دست کسی (عمر) سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سختگیری، اشتباه و ... بود، و من در مدت حکومت طولانی و محنت‌زا، و رنج‌آورِ او، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتم ...» [تا آن که فرموده است:] «سپس، دومی (عمر)، خلافت را، در گروهی قرار داد که پنداشت من همسنگ و هم ردیف آنان می‌باشم، پناه بر خدا از این شورا! در کدام زمان در برابر شخص اوّلشان در خلافت مورد تردید بودم. تا امروز با اعضای شورا برابر شوم؟ که هم‌اکنون مرا همانند ایشان پندارند؟ و در صف آنان قرارم دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمده، و با آنان کنار آمدم و سرانجام یک نفر از اعضای شورا به‌خاطر کینه‌ای که از من داشت روی برتافت و دیگری دامادش را بر حقیقت برتری داد و آن دو نفر دیگر، زشت‌خو و قابل ذکر نبوده و نیستند»[1].

---

۱. أمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلانٌ (ابن ابی قحافه) وَ إنَّهُ لَيَعْلَمُ أنَّ مَحَلِّی مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا. يَنْحَدِرُ عَنِّی السَّيْلُ، وَ لا يَرْقَی إلَیَّ الطَّيْرُ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً، وَ طَفِقْتُ أرْتَئِی بَيْنَ أنْ أصُولَ بِيَدٍ جَذّاءَ (جدّ)، أوْ أصْبِرَ عَلَی طَخْيَةٍ (ظلمة) عَمْيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتّی يَلْقَی رَبَّهُ! فَرَأيْتُ أنَّ الصَّبْرَ عَلَی هَاتَا أحْجَی، فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَيْنِ قَذیً، وَ فِی الْحَلْقِ شَجاً، أرَی تُرَاثِی نَهْباً، حَتَّی مَضَی الْأوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأدْلَی بِهَا إلَی فُلانٍ بَعْدَهُ.

←

ابن ابی‌الحدید معتزلی نیز نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

«كُنتُ في أَيّامِ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله كَجُزءٍ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، يَنْظُرُ إِلَيَّ النّاسُ كَمٰا يُنْظَرُ اِلَى الكَواكِبِ في اُفُقِ السَّمٰاءِ، ثُمَّ غَضَّ الدَّهْرُ مِنّي، فقُرِنَ بِي فُلانٌ وَ فُلانٌ، ثُمَّ قُرِنْتُ بِخَمسَةٍ اَمثٰلُهُمْ عُثْمانُ، فَقُلتُ وٰاذَفَراهُ! ثُمَّ لَمْ يَرْضَ الدِّهْرُ لي بِذٰلِكَ، حَتّى أَرذَلَنِي، فَجَعَلَنِي نَظيراً لِابنِ هِنْدٍ وَابْنِ النّابِغَةِ! لَقَد اِستَنَّت الفصالُ حَتّىٰ القَرْعىٰ».

من در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مثل جزئی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، مردم به من نگاه می‌کردند همان گونه که به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کردند، پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، روزگار از من چشم پوشید، پس فلان کس و فلان کس جفت و عِدْلِ من شدند، سپس کنار پنج نفر قرار داده شدم که سرآمدشان عثمان بود، پس گفتم وای از رائحهٔ خبیثه[1]، ولی روزگار به اینها هم راضی و خوشنود نشد و آنقدر تنزلم داد و پایینم آورد که مرا کنار پسر هند (معاویه) و پسر نابغه (عمروبن عاص) قرار داد.[2]

←**فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا (كلامها) وَ يَخْشُنُ مَسُّهَا، وَ يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْاِعْتِذَارُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ، وَ إِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ. فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ، وَ تَلَوُّنٍ وَاعْتِرَاضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ؛ حَتَّى إذا مَضَى لِسَبِيلِهِ. جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَالله وَ لِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هذِهِ النَّظَائِرِ! لكنِّي اَسْفَفْتُ إِذْ اَسَفُّوا، وَ طِرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَ مَالَ الْاٰخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هَنٍ وَهَنٍ.** (نهج‌البلاغه، خطبه ۳ شقشقیه).

ضمناً برای آگاهی بیشتر از احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با اصحاب شورا به کتاب احتجاج طبرسی، جلد ۱، ص ۱۹۲ ـ ۲۱۰ مراجعه شود.

۱. الذفر: الرائحة الخبيثة.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چهار جلدی، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۵۶۳، و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۳۲۶، حکمت ۷۳۳.

و در حدیقة الشیعه، ج ۱، ص ۲۰۸، به همین صبر و تحمل و حق‌کشی اشاره کرده، و در آن جا از ←

برخی فضائل و خصوصیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از فضائل و امتیازهای منحصر به فرد حضرت امیر علیه‌السلام این است که آن حضرت در تمام مدتی که در خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، همواره، کردار و گفتارش مورد رضایت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و هرگز بر آن حضرت اعتراض و چون و چرا نکرد، و در هیچ موردی کوچکترین مخالفت و نافرمانی نداشت، و هر دستوری که از جانب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی محول می‌شد، با کمال میل و رغبت انجام می‌داد و کوتاهی نمی‌کرد، در صورتی که بقیهٔ اصحاب چنین نبودند و گاهی رسماً به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اعتراض می‌کردند و از فرمانش سرپیچی می‌کردند، و در موارد بسیاری، آن حضرت را در برابر دشمن تنها گزارده و فرار می‌کردند.

مثلاً، در جنگ احد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را گزاردند و فرار کردند، و تنها امیرالمؤمنین علیه‌السلام با مشرکان جهاد کرد و جبرئیل به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: «این است فداکاری و مواسات»، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علی از من است و من از علی هستم» جبرئیل گفت: «من هم از شما هستم».

سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي

از مزایای منحصر به فرد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که فرمودند: «ای مردم! پیش از آنکه مرا نیابید، از من بپرسید که من به راههای آسمان داناتر از راههای زمینم»؛ «**أَيُّهَا ٱلنَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَلَأَنَا بِطُرُقِ ٱلسَّمَاءِ أَعْلَمُ**

← امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ حَتّٰى يُقٰالُ عَلِيٌّ وَ مُعٰاوِيَة**»؛ روزگار تنزلم داد، تنزلم داد، تا آنجا که گفته می‌شود: علی و معاویه. یعنی مردم مرا هم‌سنگ و در ردیف معاویه قرار می‌دهند و می‌گویند: علی چنین و معاویه‌چنان و مرا با او به یک چشم نگاه می‌کنند.

مِنِّي بِطُرُقِ ٱلْأَرْضِ»[۱]

و در خطبه‌ای دیگر فرمودند: «از من بپرسید از آنچه دون عرش است، و بعد از من کسی این ادّعا را نکند مگر شخص جاهل یا کذّاب».[۲]

علامه مجلسی رحمه‌الله نقل کرده است که هر کس بعد از آن حضرت چنین ادّعایی را نمود رسوا شد، و از زمخشری نقل کرده است که «قتاده» وارد کوفه گردید، مردم نزدش جمع شدند، گفت: هرچه می‌خواهید از من بپرسید، از او پرسیدند: مورچه‌ای که با حضرت سلیمان صحبت کرد نر بود یا ماده؟ «قتاده» نـتوانست پاسخ دهد و سرافکنده و رسوا گردید.[۳]

همچنین، ابن جوزی بالای منبر گفت : «از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید»، خانمی از میان جمعیت پرسید: صحیح است که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شبانه رفت مدائن و سلمان فارسی را تجهیز و دفن کرد و برگشت؟ ابن جوزی گفت : آری اینگونه نقل کرده‌اند، خانم پرسید: صحیح است که جنازهٔ عـثمان سـه روز در مزابل افتاده بود و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام حضور داشت؟ ابن جوزی گفت: آری، خانم گفت: پس لازم آید یکی از این دو خطا باشد، ابن جوزی گفت: اگر بدون اذن شوهرت از خانه بیرون آمده‌ای، لعنت خدا بر خودت و الاّ بر شوهرت. خانم گفت: عایشه با اذن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جنگ علی علیه‌السلام رفت یا بدون اذن؟ ابن جوزی درمانده شد و نتوانست پاسخ دهد و سرافکنده و رسوا گردید.[۴]

---

۱. نهج البلاغه، ترجمهٔ دشتی، خطبهٔ ۱۸۷ و ترجمه انصاریان، خطبهٔ ۱۸۶ و منهاج البراعـة، خـطبهٔ ۱۸۸.

۲. سفینة البحار، ج ۴، ص ۱۹.

۳. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۹۵.

۴. منهاج البراعة، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۷۴ و سفینةالبحار، ج ۴، ص ۲۰.

فقط علی علیه‌السلام را با لقب «امیرالمؤمنین» بخوانید.

«امیرالمؤمنین» از القاب مخصوص حضرت امیر علیه‌السلام است. این لقب مبارک را رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن بزرگوار دادند و فرمودند: به علی‌بن ابی‌طالب، به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کنید». [یعنی بگویید: السلام علیک یا امیرالمؤمنین].

یادآور می‌شوم: لقب «امیرالمؤمنین» اختصاص به حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام دارد و جایز نیست غیر آن حضرت را «امیرالمؤمنین» خواند.

در روایت است که: «شخصی خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و گفت: «السلام علیك یا امیرالمؤمنین!».

امام صادق از جای خود برخاست و روی دو پای خود ایستاد و فرمود:

از این تعبیر خوداری کن، این اسم و لقب صلاحیت ندارد مگر برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، خدا او را به این نام نامگذاری کرد واحدی غیر از آن حضرت به این نام و لقب نامیده نشد که به آن راضی باشد مگر این که..... شده باشد!

از حضرت سؤال شد که اگر نباید به غیر حضرت علی «امیرالمؤمنین» گفته شود، پس «قائم» شما را با چه نام بخوانیم و چگونه به او سلام کنیم؟

امام صادق علیه‌السلام فرمود: بگویید: «السلام علیک یا بقیةالله! السلام علیک یابن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله!».[1]

امیرالمؤمنین نامی است مخصوص — که لفظش همچو معنا هست منصوص
خدا کس را ز اول تا به آخر — ندیده لایق آن، غیر حیدر

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، کتاب الحج، ابواب المزار، ص ۴۶۹، باب ۱۰۶، ح ۱ ـ ۲.

امر پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب، که به علی علیه السلام به لفظ امیرالمؤمنین سلام کنند

علامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار یک باب مطرح کرده است تحت عنوان «امر پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب را که به علی علیه السلام به لفظ امیرالمومنین، سلام کنند».

در تعدادی از آن روایات است که خداوند سبحان، نام «امیرالمؤمنین» را برای علی علیه السلام انتخاب کرد و آن حضرت را به این نام، نام‌گذاری فرمود:

روایاتی نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: بروید و به علی بن ابی‌طالب به لفظ «امیرالمؤمنین» سلام کنید، (یعنی بگویید: **اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمِیرَالمُؤْمِنِینَ**). و در برخی از آن روایات است که پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر و عمر همین دستور را داد، عمر گفت: یا رسول اللّه! این دستور از جانب خودت صادر شده یا از سوی خدا؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از جانب خدا و رسول خدا.

علامهٔ مجلسی رحمه الله در این باب ۸۱ روایت از کتابهای شیعه و اهل تسنن نقل کرده و در پایان فرموده است:

انسان با انصاف شک نمی‌کند که روایات در این باره از طرق شیعه و اهل تسنن، در حدّ تواتر است و ما به خاطر طولانی نشدن این باب قسمتی از آنها را نقل نکردیم و برخی از آنها را در بابهای دیگر آورده‌ایم، و این روایات صریح در امامت و خلافت امیرالمؤمنین است، و دلالت دارند بر اینکه بر همهٔ مسلمانان واجب است از امیرالمؤمنین علیه السلام اطاعت کنند و او را خلیفهٔ بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله و رهبر خود بدانند.[1]

یادآوری: برخی روایات دیگر که مشتمل بر همین مضمون است، در ج ۲۸،

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۲۹۰ تا ص ۳۴۰.

بحار، ص ۹۰ آمده است.

شیخ مفید رحمه‌الله نیز فرموده است :

«وَ مِنْ ذٰلِکَ مٰا جٰائَتْ بِهِ الاَخْبٰارُ فِي تَسْمِيَةِ رَسُول اللّٰـهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَـلِيّاً علیه‌السلام بِـإِمْرَةِ الْمُؤمِنِينَ فِي حَياتِهِ».

و از ادلّه‌ای که فضائل علی بن ابی‌طالب را ثابت می‌کند، روایـاتی است کـه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات خودش، علی علیه‌السلام را به «امیرالمؤمنین» نام گذاشت.

یکی از آن روایات چنین است:

بریدة بن حُصیب اسلمی گفت :

همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من و گروهی دیگر که جمعاً هفت نفر بودیم، و در میان ما ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بودند، فرمود: به علی سلام کنید به عنوان امارت و فرمانروایی مؤمنان، (به او بگویید: سلام بر تو ای امیر مـؤمنان)؛ **قـالَ رَسُـولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله سَلِّمُوا عَلیٰ عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ أَلْمُؤْمِنِينَ».**

پس ما به همان نحو که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود به آن حضرت سلام کردیم و این دستور در زمان حیات پـیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بـود. [یـعنی، عـلی علیه‌السلام در زمـان حـیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ملقّب به این لقب شریف (یعنی امیرالمؤمنین) گردید.][1]

همچنین شیخ مفید رحمه‌الله از معاویة بن ثعلبه نقل کرده است که گفت: «به ابـاذر غفاری رضوان‌اللّه علیه گفته شد: وصیّت کن! گفت: وصیّت کرده‌ام، گفته شد: به چه کسی وصیّت کرده‌ای؟ گفت: به امیرالمؤمنین، گفته شد: (یعنی) به عـثمان؟ گفت: نه، بلکه به آن کس که به حقّ امیرمؤمنان است، واو علی بن ابی‌طالب است، همانا او قوام و پایهٔ نظام زمین و ربّانیّ این امت است، اگر او را از دست دهید زمین را و آنچه بر اوست دگرگون خواهید یافت. «**قِيلَ لِأَبِي ذَرّ رَضِيَ اللّٰه عَنْه:**

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله، اخبار فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، فصل ۶، ح ۴.

اَوْصِ، قٰالَ: قدْ اَوْصَیْتُ، قِیلَ إِلیٰ مَنْ؟ قالَ: إِلیٰ أَمِیرِالمُؤمِنِین، قِیلَ: اِلیٰ عُـثْمان؟ قالَ: لاٰ وَلکِنْ اِلیٰ اَمِیرِالمُؤمِنِین حَقّاً عَلِیّ بْنِ أَبِي طالِبٍ علیه السلام، اَنَّهُ لَزُرُّ الاَرْضِ وَرَبّانِیُّ هٰذِهِ الأُمَّةِ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُوهُ لَاَنْکَرْتُمْ الأَرْضَ وَمَنْ عَلَیْهٰا»[1]

علامهٔ طبرسی نیز (در کتاب شریف کفایة الموحدین) از دانشمندان معروف اهل تسنن نقل کرده است که ابوبکر خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، آن حضرت بـه او فرمود: برو نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام و به او سلام کن، ابوبکر عـرض کـرد: یـا رسول اللّه! در حیات شما علی را امیرالمؤمنین گوییم؟ فرمود: بلی. در حیات من او امیرالمؤمنین است. پس از ابوبکر، عمر آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او نیز همان دستور را دادند، عمر پرسید: در زمان شما، علی امیرالمؤمنین است؟ فرمود: بلی.

نیز از اهل تسنن نقل کرده است که عمر به پیامبر صلی الله علیه و آله گـفت: امـیرالمـؤمنین کیست؟ آن حضرت فرمودند: علی بن ابی‌طالب است، گـفت: از جـانب خـدا امیرالمؤمنین است یا از جانب شما؟ حضرت فرمودند: از جانب خدا و رسول خدا.

همچنین مرحوم طبرسی از اخطب خوارزمی و حافظ ابوبکر (که هر دو از اهل سنتند) نقل کرده، که ابوبکر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به ما امر کرد به علی علیه السلام سلام کنیم و بگوییم: **اَلسَّلاٰمُ عَلَیْکَ یٰا اَمِیرَالمُؤْمِنِین**.

نیز از دانشمندان معروف اهل تسنن نقل کرده است که به ابوبکر گفتند: تو در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام به لفظ امیرالمؤمنین سلام کردی، آیـا آن روز را یـاد داری یا فراموش کرده‌ای؟ گفت: فراموش نکرده‌ام، گفتند پس اکنون چگونه بر او امارت و حکمرانی می‌کنی؟ عمر در آنجا حضور داشت و بلافاصله بـه جـای ابوبکر پاسخ داد و گفت: نبوت و خلافت در یکجا جمع نمی‌شود.[2]

---

۱. همان، ح ۳.

۲. کفایة الموحدین، ج ۲، ص ۸۰. (مطالب تلخیص شد)

مؤلّف: از آنچه به طور خلاصه نقل شد، روشن گردید که لفظ «امیرالمؤمنین» از جانب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به عنوان نام امام علی علیه‌السلام معیّن شده و صریح در این است که آن حضرت از جانب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منصوب و خلیفهٔ بلافصل و امام واجب الاطاعه است، آن جناب دارای مقام ولایت ورهبری و سرپرستی و صاحب اختیار مسلمانان است، یعنی خداوند سبحان رهبری و تدبیر امور مسلمانان را بر عهدهٔ او گذاشته و از مسلمانان خواسته است که بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او تبعیت و پیروی کنند.[1] و معنای اقرار به ولایت علی علیه‌السلام همین اعتراف و اعتقاد به امیرالمؤمنین بودن آن حضرت است. و این اقرار به این است که بگوییم: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً**» (گواهی می‌دهم که علی علیه‌السلام به حق و از روی حق امیرالمؤمنین است (نه به باطل و از روی باطل و به ناحق، به طوری که دیگران این لفظ را هم غصب کردند و آن را بر خود بستند و به این نام خوانده شدند).

شهادت به ولایت امام علی علیه‌السلام در اذان و غیره و بطلان عبادات بدون ولایت

ولایت و امامت بلافصل امیرالمؤمنین علیه‌السلام از ارکان ایمان و مکمّل دین و شرط صحّت تمام عبادات است و اسلام بدون آن ظاهری بیش نیست و عبادت بدون اعتقاد و اعتراف به ولایت، باطل و عاطل و بیهوده است.

مرحوم صاحب وسائل یک باب مطرح کرده است تحت عنوان: «بطلان العبادة

---

۱. همان گونه که از جانب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پدر و جد پدری ولایت بر طفل خود دارند، ولایت بر فرزند مجنون و عقب افتاده خود دارند، وصیّ و قیم ولایت بر یتیم دارد، یعنی خداوند سبحان آنها را ولیّ قرار داده و مسئولیت تربیت، سرپرستی، دخل و تصرف در شئون طفل، و مجنون و یتیم را بر عهدهٔ آنان گذارده و با وجود آنها دیگران حق دخالت ندارند و اگر دخالت کردند خلاف امر خدا مرتکب شده و ظالم و غاصبند.

بدون ولایة الائمة علیهم‌السلام و اعتقاد امامتهم»[1] و در این باب نوزده روایت نقل کرده و در پایان فرموده است: «روایات در این باره، جدّاً بسیار است».

یکی از آن روایات چنین است که حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام فرمودند: «بالاترین مرتبهٔ امر دین و کلید آن، و درب ورودی همه چیز و مایهٔ خرسندی خدای رحمان، اطاعت از امام است، بعد از شناسایی او. [تا آنکه فرمودند:] همانا چنانچه کسی شبها را به عبادت بپا خیزد و روزها را روزه بگیرد، و تمام اموالش را صدقه دهد، و در تمام دوران عمرش حج بجا آورد، امّا ولایت ولیّ خدا را نشناسد، تا از او پیروی کند، و تمام اعمالش با راهنمایی وی باشد، برای او ثواب و پاداشی نخواهد بود، و نزد خدای عزّوجلّ حقی نخواهد داشت و از اهل ایمان نباشد».[2]

در روایت دیگر نقل کرده است که حضرت امام سجاد علیه‌السلام از اصحابش پرسید: «چه مکانی افضل مکانها است؟ گفتند: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلم و آگاه ترند، فرمود: افضل مکانها در مسجدالحرام، بین رکن و مقام است (رکن حجرالاسود و مقام حضرت ابراهیم علیه‌السلام) و چنانچه کسی به مقدار حضرت نوح که در میان قومش عمر کرد (نهصد و پنجاه سال) عمر کند و روزها روزه بگیرد و شبها در بین رکن و مقام بپا ایستد و عبادت نماید و سرانجام خدا را

---

۱. وسائل الشیعة، ج ۱، ابواب مقدمة العبادات، باب ۲۹.

۲. عن زرارة عن ابی جعفر علیه‌السلام فی حدیث، قال: ذروة الأمر، وسنامه ومفتاحه، وباب الاشیاء، ورضی الرحمان، الطاعة للامام بعد معرفته، أما لو أنّ رجلاً قام لیله، وصام نهاره، و تصدّق بجمیع ماله، و حجَّ جمیع دهره، ولم یعرف ولایة ولیِّ اللّه فیوالیه، و یکون جمیع أعماله بدلالته إلیه، ما کان له علی الله حق فی ثوابه، ولا کان من اهل الایمان. (وسائل الشیعة، ج ۱، ابواب مقدمة العبادات، باب ۲۹، ح ۲). این روایت در اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹، باب دعائم الاسلام، ح ۵، به طور مفصل آمده است.

بدون ولایت ما ملاقات کند، آن عباداتش هیچ نفعی برای او نخواهد داشت».[۱]

در کتاب شریف «العروة الوثقی» در فصل مربوط به غسل اموات فرموده است: «**يُشْتَرَطُ فِي أَلْمُغسِّلِ أَن يَكُونَ مُسْلِماً إثْنىٰ عَشَرِياً**»؛ «شرط است غسل دهندهٔ اموات مسلمان دوازده امامی باشد».

در همان کتاب در باب شرایط اذان و اقامه، فرموده است: «**يُشْتَرَطُ فِي أَلْمُؤَذِّنِ اَلْإِيمانُ**»؛ «شرط است که مؤذن مؤمن باشد».

در شرایط امام جماعت فرموده است: «در امام جماعت، ایمان شرط است».

در شرایط صحت روزه فرموده است: «**يُشْتَرَطُ فِي صِحَّةِ أَلصَّوْمِ أَلاِسْلامُ وَالْإِيمانُ فَلاٰ يَصحُّ مِنْ غَيْرِ اَلْمُؤْمِنِ**»؛ «صحت روزه مشروط بر این است که شخص روزه‌گیر، مسلمان و مؤمن (شیعهٔ دوازده امامی) باشد و روزه از غیر مؤمن صحیح نیست».

در شرایط اعتکاف فرموده است: «در صحت اعتکاف ایمان شرط است و از غیر مؤمن صحیح نیست».

در کتاب حج، در شرایط نایب فرموده است: «از شرایطِ نایبِ در حج، ایمان است، به خاطر اینکه عمل غیر مؤمن صحیح نیست، هرچند معتقد به وجوب حج باشد و از او قصد قربت حاصل شود».؛ «**الثالث من شرائط النائب فی الحج الإيمان لعدم صحّة عمل غيرالمؤمن و ان كان معتقداً بوجوبه وحصل منه نيّة القربة**».

---

۱. عن ابی حمزة الثمالی، قال: قال لنا علیّ بن الحسین علیه‌السلام ایّ البقاع افضل؟ فقلنا: الله و رسوله و ابن رسوله اعلم، فقال لنا: افضل البقاع مابین الرکن والمقام، ولو أنّ رجلاً عمّر ما عمّر نوح فی قومه، الف سنة الاّ خمسین عاماً، یصوم النهار، و یقوم اللّیل فی ذلک المکان، ثمّ لقی الله بغیر ولایتنا لم ینفعه ذلک شیئاً. (وسائل الشیعة، همان، ح ۱۲)

مرحوم آیة العظمی خوئی رحمه‌الله فرموده است: «روایات بسیاری دلالت دارند بر اینکه عمل مخالف باطل و عاطل (تهی و بیهوده) و بی‌ارزش است» ؛ **اَلرِّواياتُ الكَثِيرةُ الدّالَةُ عَلىٰ أَنَّ عَمَلَ اَلمُخالِفِ باطِلٌ عاطِلٌ لايُعتَدُّبِه»**[1]

علامهٔ مجلسی رحمه‌الله فرموده است: «امامیّه اتفاق دارند بر اینکه شرط قبولی و صحت اعمال، ایمان است و از جملهٔ ایمان، اقرار به ولایت همهٔ ائمه علیهم‌السلام و امامت آن بزرگواران است، و روایات در این باره از شیعه و سنی متواتر و غیرقابل تردید است».[2]

بر این اساس اعتقاد و اعتراف به ولایت و امامت و خلافت بلافصل امام علی علیه‌السلام شرط صحت همهٔ عبادات است، شرط صحّت نماز، روزه، حج و سایر عبادات است، نماز بدون ولایت مثل نماز بدون وضو است، لذا بر هر مسلمان خواهان صحت عبادات است که از روی اعتقاد و بینش واقعی بگوید: **«اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيّاً اَمِيرُالْمُؤمِنِينَ حَقّاً»** خصوصاً هر جا شهادتین را به زبان جاری کرد و گفت: **«اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله»**.

در اصول کافی، از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است که فرمودند : «ما نخستین خاندانی هستیم که خدا نام ما را بلند ساخت، چون آسمانها و زمین را آفرید، به منادی دستور داد ـ سه بار ـ ندا داد: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلَّا اللّٰه**، و ـ سه بار ندا

---

۱. المستند، فی شرح العروة الوثقی، ج ۱۳، ص ۳۲۴.

۲. واعلم انّ الامامیّة اجمعوا علی اشتراط صحة الاعمال وقبولها بالایمان الذی من جملته الاقرار بولایة جمیع الأئمّة علیهم‌السلام و امامتهم والاخبار الدّالّة علیه متواترة بین الخاصّة والعامة. (بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۱۶۶)

علامه مجلسی رحمه‌الله در باب مربوط به بطلان عبادت بدون ولایت هفتاد و یک روایت نقل کرده است. (همان، از ص ۱۶۶ تا ۲۰۲ و این علاوه بر روایاتی است که در بابهای دیگر به مناسبت نقل کرده است).

داد ـ **اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُول اللّه**، و ـ سه بار ـ ندا داد: **اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً**»[۱]

و در بحارالانوار، از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است که فرمودند: هنگامی که خداوند عزّوجل عرش را آفرید، بر آن نوشت: **لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه، عَلِیٌّ اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ** [تا آن که فرمود:] هرگاه یک نفر از شما گفت: **لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه**، پس باید بگوید: بگوید: **عَلِیٌّ اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ**.[۲]

در روایت دیگر است که فرمود: وقتی رکعت چهارم نماز را خواندی، در تشهد آن بگو: «**بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً اَشْهَدُ أَنَّكَ نِعْمَ الرَّبُّ وَ اَنّ مُحَمّداً نِعْمَ الرَّسُولُ وَ اَنَّ عَلِیَّ بْنُ اَبِي طالِبٍ نِعْمَ الْوَلِیُّ وَ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النّارَ حَقٌّ ...**»[۳].

و فرمود: **اِذا قُلْتَ تَكْبِیرَ السّابِعَةِ تَقُولُ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ، حَنیفاً مُسْلِماً عَلیٰ مِلَّةِ اِبْرٰاهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ وِلاٰیَةِ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلِیّ بْنِ اَبِی طالِبٍ ـ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِم ـ وَ مٰا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِینَ...**[۴].

از امام صادق نقل است که فرمود: میان تکبیرهای هفتگانهٔ مستحبی که قبل از تکبیرةالاحرام نماز می‌گویی، بگو: «**عَلیٰ مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْهاج عَلِیّ**

---

۱. عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال: «**اِنّا اَوَّلُ اَهْلُ بَیْتٍ نَوَّهَ اَللّٰهُ بِأَسْمائِنا، اِنَّهُ لَمّا خَلَقَ اَلسَّمٰواتِ وَالأَرْضَ اَمَرَ مُنادِیاً فَنادیٰ أَشْهَدُ أَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه**، ـ ثلاثاً ـ **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُول اللّه** ـ ثلاثاً ـ **أَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً أَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً** ـ ثلاثاً» (اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، باب مولد النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۴۴۱، ح ۸).

۲. **قال: ان الله عزّوجل لمّا خلق العرش کتب علیه لااله الّاالله محمد رسول‌الله علی امیرالمؤمنین** علیه‌السلام (الی ان قال) ثم قال علیه‌السلام **فاذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله فلیقل علی امیرالمؤمنین** (بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۲)

۳. مستدرک الوسائل، کتاب الصلوة ابواب التشهد، باب کیفیة التشهد، حدیث ۳.

۴. مستدرک الوسائل، کتاب الصلاة، ابواب التشهد باب کیفیة التشهد.

بْنِ اَبی طالِبٍ علیه‌السلام (و در ذیل این روایت از حضرت حجت عجل‌الله تعالی فرجه چنین آمده است:) **عَلیٰ مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ** علیه‌السلام **وَ هُدیٰ عَلِیٍّ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ** علیه‌السلام».[1]

حضرت آیة اللّه سیستانی فرموده است: «**وَالشَّهادَةُ لِعَلِیّ** علیه‌السلام **بِالوِلایَةِ وَاِمْرَةِ**[2] **الْمُؤْمِنِینَ مُکَمِّلَةٌ لِلشَّهادَةِ بِالرِّسالَةِ**»[3] (گواهی به ولایت و امیرالمؤمنین بودن علی علیه‌السلام، کامل کنندهٔ شهادت به رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است).

مرحوم آیةاللّه خوئی رحمه‌الله فرموده است: «**وَیُسْتَحَبُّ الصَّلَوةُ عَلیٰ مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عِنْدَ ذِکْرِه الشَّرِیف وَ اِکْمال الشَّهادَتَین بِالشَّهادَةِ لِعَلِیّ** علیه‌السلام **بِالْوِلایَة وَاِمْرَةِ الْمُؤمِنِین فِی الاَذان و غیره**»؛ «مستحب است صلوات بر محمد و آل محمد هرگاه نام شریف آن حضرت برده شد و مستحب است کامل کردن شهادتین به شهادت به ولایت و امیرالمؤمنین بودن علی علیه‌السلام در اذان و غیر اذان».[4]

مرحوم آیةاللّه حکیم رحمه‌الله فرموده است: گفتن: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ** و

---

۱. وسائل الشیعه، ابواب تکبیرةالاحرام، ج ۴، ص ۷۲۴، باب ۸، ذیل ح ۳.

۲. (**اَلْاِمْرَة**) (النوع مِنْ اَمَرَ) اقرب الموارد. اَمَرَ ـ اَمْراً ـ و ـ اِمْرَةً وَ اِمارَةً. امارت یافت. رئیس شد. منجدالطلاب.

۳. منهاج الصالحین، ج ۱، ص ۱۷۸.

۴. منهاج الصالحین، ج ۱، فصول اذان و اقامه.

ضمناً فرمودهٔ مرحوم آیة الله خوئی رحمه‌الله در شرح العروة الوثقی چنین است:

لاٰ شُبْهَةَ فِي رُجْحانِ أَلشَّهادَةِ أَلثّالِثَةِ فِي نَفْسِها بَعْدَ أَنْ كانَتْ الوِلايَةُ مِنْ مُتَمِّماتِ أَلرِّسالَةِ وَ مُقَوِّماتِ أَلايمانِ، وَ مِنْ كَمالِ الدِّينِ بِمُقْتَضىٰ قَوْلِهِ تَعالىٰ ﴿أَلْيَوم أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُم﴾ بَلْ مِنَ أَلْخمْسِ أَلَّتِي بُنِيَ عَلَيْها الإسْلام، وَلاٰ سِيّمٰا وَقَدْ أَصْبَحت فِي هَذِهِ أَلاَعْصارِ مِنْ أَجْلىٰ أَنْحاءِ أَلشِّعارِ وَأَبْرَزِ رُمُوزِ أَلتَّشَيُّعِ وَ شَعائِرِ مَذْهَبِ أَلْفِرقَةِ أَلنّاجِيَةِ، فَهِيَ إِذَنْ أَمْرٌ مَرْغُوبٌ فِيهِ شَرْعاً وَراجِحٌ قَطْعاً فِي الأَذانِ وَغَيْرِهِ، وَاِنْ كانَ الاِتْيانُ بِها فِيهِ بِقَصْدِ أَلْجُزْئِيَّةِ بِدْعَةً بٰاطِلَةً وَ تَشْرِيعاً مُحرَّماً» (المستند، ج ۱۳، ص ۲۶۰)

وَلِیُّ اَللّٰهِ» به قصد استحباب مانعی ندارد بلکه گفتن آن در این زمانها از شعائر ایمان و رمز تشیع است و از این جهت رجحان شرعی دارد، بلکه چه بسا واجب باشد ولی نه به عنوان جزء اذان.[۱]

در پایان این قسمت، عین عبارات و کلمات برخی دیگر از فقها و بزرگانرا در رابطه با شهادت به ولایت در اذان و غیره، در پاورقی نقل می‌کنم، امید مورد توجه قرار گیرد، انشاءالله.[۲]

---

۱. کما انه لا بأس بالاتیان بشهادة انّ علیّاً امیرالمؤمنین و ولی‌الله بقصد الاستحباب المطلق لما فی خبر الاحتجاج عن ابی عبدالله علیه‌السلام: اذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله فلیقل علیٌّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، بل ذلك فی هذه الأعصار معدود من شعائر الایمان و رمز التشیع فیکون من هذه الجهة راجحاً شرعاً بل قد یکون واجباً لکن لا بعنوان الجزئیة من الأذان ...(المستمسک، ج ۵، ص ۵۴۴)

۲. قال المجلسی رحمه‌الله: لا یبعد کون الشهادة بالولایة من الأجزاء المستحبة للأذان بشهادة الشیخ و العلامة و الشهید و غیرهم، بورود الأخباربها.

«قال الشیخ فی المبسوط: فامّا قول «اشهد ان علیاً امیرالمؤمنین و آل محمد خیر البریة» علی ما ورد فی شواذ الاخبار، فلیس بمعمول علیه فی الاذان و لو فعله الانسان لم یأثم به غیر انّه لیس من فضیلة الاذان و لاکمال فصوله، و قال فی النّهایة: فاما ما روی فی شواذ الأخبار من قول «أنّ علیا ولی الله و انّ محمداً و آله خیر البشر» فممّا لا یعمل علیه فی الاذان و الاقامة، فمن عمل به کان مخطئاً.

و قال فی المنتهی: و امّا ما روی من الشّاذ من قول «ان علیّا ولیّ‌الله و آل محمد خیر البریّة» فممّا لا یعوّل علیه. فیدلّ علی استحباب ذلك عموماً و الأذان من تلك المواضع و قد مر امثال ذلك فی ابواب مناقبه علیه‌السلام و لو قاله المؤذن او المقیم لا بقصد الجزئیة بل بقصد البرکة، لم یکن آثماً فانّ القوم جوّزوا الکلام فی اثنائهما مطلقاً و هذا من أشرف الأدعیة و الأذکار.(انتهی ملخصا ما فی بحارالانوار: ج ۸۴، ص ۱۱۲).

مجلسی اول رحمه‌الله در روضةالمتقین ج ۲، ص ۲۴۵ (شرح من لا یحضرالفقیه) پس از نقل فرمایش ←

شهادت به ولایت به چه لفظی باشد؟

از روایات و عبارات فقها که در صفحات قبل نقل کردیم استفاده می‌شود که گویاترین عبارت این است که بگوییم: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً وَ**

← شیخ صدوق فرموده است: محقق، و علامه و شهید، اخبار دالّه بر شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بعد از شهادتین را نسبت به شذوذ داده‌اند. (**و الشّاذ ما یکون صحیحاً غیر مشهور ... مع انّ عمل الشیعة کان علیه فی قدیم الزمان و لعل ترک ذکره فی الأخبار الواردة فی الاذان للتّقیة ...**)
مرحوم صاحب جواهر رحمه‌الله بعد از نقل کلام مرحوم صدوق در «فقیه» فرموده است: و **مع ذلك کلّه فعن المجلسی انّه لا یبعد کون الشهادة بالولایة من الاجزاء المستحبة للأذان استناداً الی هذه المراسیل الّتی رمیت بالشّذوذ و انه مما لا یجوز العمل بها و الی ما فی خبر القاسم بن معاویة المروی عن احتجاج الطبرسی عن الصادق علیه‌السلام: «اذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فلیقل علی امیرالمؤمنین و هو کماتری، الا انّه لا بأس بذکر ذلك لا علی سبیل الجزئیة عملاً بالخبر المزبور و لا یقدح مثله فی الموالات و الترتیب بل هی کالصلوة علی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله عند سماع اسمه و الی ذلك اشار العلامة الطباطبایی(ره) فی منظومته عند ذکر سنن الاذان و آدابه فقال:**

صلّ اذا ما اسم محمّد بدا	**علیه و الآل فصل لتحمدا**
و اکمل الشّهادتین بالتی	**قد اکمل الدّین بها فی الملّة**
و انّها مثل الصلوة خارجة	**عن الخصوص بالعموم و الِجة**

ثم قال [صاحب الجواهر]: بل لولا تسالم الاصحاب لأمکن دعوی الجزئیة بناءً علی صلاحیّة العموم لمشروعیة الخصوصیّة و الأمر سهل. انتهی کلام صاحب الجواهر(ره) (ج ۹، ص ۸۷)
و قال المحقق الهمدانی فی مصباح الفقیه، ج ۲، باب اذان و اقامه: فالاولی ان یشهد لعلی علیه‌السلام بالولایة و اِمْرَةِ المؤمنین بعد الشهادتین قاصداً به امتثال العمومات الدالة علی استحبابه ...
و قال صاحب مهذّب الاحکام رحمه‌الله فی شرح عبارة العروة:
الوجه فی عدم جزئیة الشهادة بالولایة جزء الاذان والاقامة، لعدم التعرض لها فی النصوص الواردة فی کیفیة الاذان و الاقامة ولکن الظاهر انّه لوجود المانع لا لعدم المقتضی، ویکفی فی اصل الرجحان جملة من الاخبار. مهذب الاحکام، تألیف فقیه عصره السید عبدالاعلی الموسوی السبزواری رحمه‌الله، ج ۶، ص ۲۱.

وَلِیُّ اللّٰهِ» (گواهی می‌دهم که علی علیه‌السلام از جانب حق و به حق و از روی حق امیرالمؤمنین و ولیّ خداست) همانگونه که این عبارت در روایت کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است (روایت در صفحهٔ ۱۸۸ گذشت) و اما «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیّ اللّٰهِ**» شهادت به ولایت نیست، بلکه شهادت بر این است که علی علیه‌السلام از اولیاء خداست (که در ادامه به آن اشاره می‌کنم) و اینکه در توضیح المسائل‌ها این عبارت، به عنوان شهادت بر ولایت نوشته شده، ظاهراً خلط و تسامح شده است.

البته شاید به منظور هم آهنگ شدن شهادات سه گانه، گفتن «**وَلِیّ اللّٰهِ**» به جای «حقّاً» مناسب باشد، همان گونه که در عبارت مستمسک مرحوم حکیم آمده است، ولی لازم است لفظ «امیرالمؤمنین» آورده شود، که خصوص این کلمه گویای اعتراف به ولایت است، و این عبارت در خصوص اذان و اقامه و به خاطر حفظ تناسب مانعی ندارد (هر چند اگر گفته شود: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ و وَلِیُّ اَللّٰهِ**» شهادت کاملتر و تناسب هم حفظ می‌شود). اما در موارد دیگر، مناسب است شهادت به ولایت، با عبارت «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً**» انجام شود.

امام علی علیه‌السلام «وَلِیُّ اَللّٰه» است

شکی نیست که حضرت امیر علیه‌السلام از مصادیق روشن و قطعی اولیاء خداوند متعال است.

خداوند سبحان فرموده است: ﴿**أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ**﴾[1]؛ «آگاه باشید اولیاء (دوستان راستین) خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند، آنان کسانی هستند که ایمان آوردند و تقوا پیشه‌اند».

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۲.

خداوند متعال در این آیهٔ مبارکه اولیای خود را با دو صفت معرفی و مشخص فرموده است، اول ایمان، دوم تقوا، آن هم تقوای مستمرّ و پرهیز از نافرمانی خدا به طور دائم و روزمره و تا پایان عمر، (**یَتَّقُونَ**).[۱]

برای روشن شدن اینکه امام علی علیه‌السلام از مصادیق قطعی اولیای خداوند متعال است، باید معنی «ولی» و «اولیاء» توضیح داده و شناخته شود.

«اولیاء» جمع «وَلِی» (بر وزن غنّی) از ماده «وَلِیَ یَلِیَ» گرفته شده، و در اصل به معنای نبودن واسطه و حائل میان دو چیز است، به معنای نزدیک و قرار داشتن دو چیز در کنار هم بدون فاصله است. (تِلْو).[۲]

استعمال «ولی» در مورد سرپرست، مربّی، صاحب اختیار، و دوست به همین مناسبت است.

قابل توجه اینکه هرگاه گفته شود «خدا ولیّ» است، «**اَللّٰهُ وَلِیُّ اَلَّذِینَ آمَنُوا**» در اینجا «ولیّ» به معنای سرپرست، مربّی، رهبر متصرف در امور و شئون است ـ ولیّ طفل، ولیّ و قیم یتیم، یعنی سرپرست و متکفّل و صاحب اختیار طفل و یتیم ـ و هرگاه گفته شود (مثلاً) سلمان ولیّ خدا است، در اینجا «ولیّ» به معنای دوست و نزدیک است.

البته دوستی مراتب متفاوت دارد، دوست زبانی، دوست نانی و دوست جانی و راستین.[۳]

---

۱. این معنا از کلمهٔ «یَتَّقُونَ» استفاده می‌شود، به تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۸۸، و ج ۱، ص ۳۰۴ مراجعه شود.

۲. الوِلایَة والوَلایَة: القرابة. (اقرب الموارد)

۳. رفیقان بر سه قسمند ار بدانی — زبانی‌اند و نانی‌اند و جانی
به نانی نان بده از در برانش — نوازش کن تو یاران زبانی
ولیکن یار جانی را بدست آر — به جانش جان بده گر می‌توانی

دوست راستین کسی است که جز محبوب چیزی نمی‌بیند. و جز رضا و خواستهٔ محبوب، خواسته و آرزویی ندارد، همهٔ هستی‌اش وقف محبوب و در اختیار محبوب است، خود را همیشه و همه جا در زیر سایهٔ محبوب می‌بیند.

بر این اساس «اولیاء خدا» افرادی هستند که میان آنها و خدا هیچگونه فاصله و حائلی وجود ندارد، از همه چیز دل کنده و تنها به او دل بسته‌اند، هیچگونه حجابی بر قلبشان سایه نیفکنده و از هر نوع ظلمت و تاریکی برکنارند، در پرتو ایمان کامل و نور معرفت و تقوای مستمرّ و روزمرّه، و به خاطر عبادات خالصانه و اعمال شایسته، خدا را با چشم دل می‌بینند و خود را متصل به وجود مطلق و قدرت بی‌نهایت پروردگار مشاهده می‌کنند، اولیاء خدا غرق صفات جمال و جلال خدا هستند، و غیر او را به فراموشی سپرده و به چیزی جز او فکر نکرده و دل نبسته و نمی‌بندند.

اولیاء خدا از هرگونه وابستگی به جهان ماده، رها و آزادند و «زهد» حقیقی بر سراسر زندگی و وجودشان حاکم است، نه به خاطر از دست دادن چیزی جزع و بی‌صبری می‌کنند، و نه با به دست آوردن چیزی مغرور می‌شوند.

نه ریاست و مقام دنیوی و نعمتهای ظاهری فریبشان می‌دهد، و نه فقدان چیزی مأیوس و ناامیدشان می‌کند.

در نظر اولیاءِ خدا، ماسوای خدا ناچیز و بی‌ارزش و ناپایدار است، زیرا کسی که در کنار دریا قرار دارد، قطره در نظرش هیچ است، کسی که در تابش خورشید قرار گرفته، نور شمع خیره‌اش نمی‌کند، کسی که خود را در پرتو قدرت الهی و متصل به آن می‌بیند، از چیزی ترس و وحشت ندارد.

کسی که خدا را مالک الملک می‌شناسد، ریاست و قدرت دنیوی و نعمتهای ظاهری فریبش نمی‌دهد.

کسی که خود را وابسته و دل داده به نیروی غیبی و بی‌نهایت نموده، از مواجه با دشمن سرسخت و مخالفِ عنود و لجوج، اضطراب و هراس پیدا نمی‌کند.

کسی که می‌داند هرچه خدا خواسته، صلاح او در آن است، به خاطر حوادث و مشکلات جزع و بی‌تابی نمی‌کند.

و از اینجا روشن می‌شود که چرا اولیاء خدا ترس و اندوه به خود راه نمی‌دهند و ندارند. چرا از فقدان نعمتی غصه‌دار و اندوهگین نمی‌شوند، و چرا از دشمن کینه‌توز، ترس و نگرانی پیدا نمی‌کنند (**لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِم وَلاٰهُمْ یَحْزَنُونَ**).

اکنون با توضیح مختصری که در معنای «اولیاءِ خدا» (دوستان راستین خدا) داده شد، چنانچه کسی صفات، عبادات، اعمال و زندگی امام علی علیه‌السلام را در نظر آورد، بدون شک و تردید، از عمق وجودش اعتراف خواهد نمود که آن حضرت از مصادیق روشن، و در رأس «اولیاءاللّه» قرار دارد، و از دوستان راستین و واقعی پروردگار است و بی‌اختیار می‌گوید: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ و وَلِیُّ اَللّٰهِ**» (گواهی می‌دهم که علی علیه‌السلام امیر مومنان و دوست (راستین) خداوند متعال است). «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلاٰیَتِهِ وَ وِلاٰیَةِ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِینَ من ذُرِّیَتِهِ**». صلوات الله و سلامه علیهم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام مثل اَعلای صفات

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، در کمالات نفسانیه ـ مانند علم، حلم، شجاعت، سخاوت، حسن خلق، عفت، فتوت جوانمردی و غیر اینها بی‌نظیر بود. همچنین در کمالات جسمانی، ـ مثل قدرت، قوّت، زور و بازو مانند نداشت.

آن حضرت مَثَل اعلا و نمونهٔ بارز صفات و خصوصیات امامت بود، در

ایمان، تقوا، پرهیزکاری، عدل و انصاف، همتا نداشت. در اجرای مقررات دین، بین آشنا و بیگانه فرق نمی‌گذاشت. در زندگی به حداقل ضرور اکتفا می‌کرد. و همیشه دلسوز یتیمان و مستمندان بود.

آری هرانسان با انصاف و بی‌غرضی، درحالات وصفات و روحیات آن حضرت تأمل کند و کلمات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را دربارهٔ او، مورد توجه و دقت و بررسی قرار دهد، خواه ناخواه بر تقدم و افضیلت آن امام والا مقام، اعتراف می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آیهٔ تطهیر

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1]

«خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و به طور کامل شما را پاک سازد».

به اتفاق همهٔ مفسران شیعه و سنی، مراد از اهل بیت در این آیهٔ شریفه، اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و بدیهی است که اهل بیت شامل صحابهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اجانب و بیگانگان نمی‌شود. همچنین زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول این آیه نبوده و نیستند.

در تفسیر نورالثقلین، ۲۶ روایت از ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین نقل کرده که آیهٔ تطهیر در بارهٔ خمسهٔ طیّبه نازل شده است.

ما در اینجا از باب تیمّن و تبرک به ترجمهٔ چهار روایت از آنها اکتفا می‌کنیم.

۱ـ حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمودند: آیهٔ «**انّما یریداللّه...**» در بارهٔ پیامبر و علی بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین صلوات‌الله علیهم نازل شد، و آن چنین بود که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اتاق همسرش ام‌سلمه استراحت می‌کرد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دعوت فرموده و عبای خیبری را بر آنها پوشاند و

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۳.

خود نیز زیر عبا قرار گرفت و گفت: «**أَللّٰهُمَّ هٰؤُلاٰءِ أَهْلُ بَيتِى وَعَدْتَنِي فِيهِمْ مٰا وَعَدْتَنِي، اَللّٰهُمَّ اِذْهَبْ عَنهُمُ اَلرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً**»؛ «بار پروردگارا! اینها اهل بیت من هستند، که در بارهٔ ایشان به من وعدهٔ مخصوص به آنها دادی، خدایا! اینان را از هرگونه پلیدی و آلودگی دور فرما، و آنان را برای همیشه پاک دار».

ام‌سلمه گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: من هم در این دعا با آنها شریکم؟ فرمود: «به تو مژده می‌دهم که عاقبتت خیر است» «**اَبْشِرِي يٰا اُمَّ سَلَمَةِ فَاِنَّكِ اِلىٰ خَيْرٍ**».[1]

۲ـ امیرالمؤمنین علیه السلام در شورای مسلمانان برای تعیین خلیفه، برای اثبات خلافت خود فرمود: «**أُنْشِدُكُمْ اَللّٰهَ هَلْ فِيكُمْ اَحَدٌ اَنْزَلَ اَللّٰهُ فِيهِ آيَةَ اَلتَّطْهِيرِ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ : «اِنَّمٰا يُرِيدُ اَللّٰهُ...» فَاَخَذَ رَسُولُ اَللّٰهِ صلی الله علیه و آله كِسٰاءَ خَيْبَرِيّاً فَضَمَّنِي فِيهِ وَفٰاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ ثُمَّ قٰالَ: يٰا رَبِّ هٰؤُلاٰءِ أَهْلُ بَيتِى وَعِتْرَتى فَاذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً غَيْرِي؟ قٰالُوا اَللّٰهُمَّ لا**»؛ «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در میان شما کسی هست که خدا در باره‌اش آیهٔ تطهیر را بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرده باشد جز من؟ آیا چنین نبود که وقتی آیهٔ تطهیر نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله عبای خیبری را گرفت و من و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در بر خود قرار داد و گفت: ای پروردگار! اینها اهل بیت من هستند، اینان را از هرگونه پلیدی برای همیشه پاکشان بدار؟ همهٔ حاضران گفتند: خدا گواه است که سخنان تو صحیح است و جز آن نیست».[2]

۳ـ ابوبصیر روایت مفصلی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که در ضمن آن فرمودند: «اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله شما را از راه هدایت به راه ضلالت نمی‌برند، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت می‌کرد و اهل بیتش را معرفی نمی‌کرد، آل فلان و فلان ادعا

---

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۷۰، ح ۸۴، ذیل تفسیر آیهٔ تطهیر.
۲. همان، ص ۲۷۲، ح ۹۰.

می‌کردند که ما هم اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم، و هنگامی که خداوند متعال آیهٔ «**اِنَّمٰا یُرِیدُ اَللّٰهُ...**» را در کتابش (قرآن مجید) نازل فرمود، علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم‌السلام در خانهٔ امّ‌سلمه بودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را زیر عبا برد و عرض کرد: «ای خدا! هر پیامبری خواص و اهلی ممتاز دارد که وزنهٔ نبوت او هستند و این وزنه و ممتازها در نبوّت من، کسی جز این چند نفر نیستند». امّ‌سلمه گفت: ای پیامبر! فقط این چند نفر؟ مگر من از اهل و بستگان تو نیستم؟ فرمود: «تو پایان خوبی داری، ولی وزنه‌های نبوت من تنها علی و فاطمه و حسن و حسینند».

«**وَلٰکِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَهُ فِي کِتابِهِ لِنَبِیِّهِ اِنَّمٰا یُرِیدُ اَللّٰهُ فَکٰانَ عَلِیٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَ فٰاطِمَةُ علیهم‌السلام فَاَدْخَلَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ تَحْتَ الْکِسٰاءِ فِي بَیْتِ أُمِّ سَلَمَة، ثُمَّ قٰالَ: اَللّٰهُمَّ اِنَّ لِکُلِّ نَبِیٍّ أَهْلاً وَثِقْلاً وَ هٰؤُلاٰءِ اَهْلُ بَیْتِي وَ ثِقْلِي. فَقالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِکَ؟ قٰالَ: اِنَّکَ اِلیٰ خَیْرٍ وَلٰکِنْ هٰؤُلاٰءِ أَهْلِي وَ ثِقْلِي**».[1]

۴ـ در زمان خلیفهٔ سوم، گروهی از مهاجر و انصار در مسجد گرد آمدند، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سخنرانی فرمود، در خلال سخنان خود اشاره به آیهٔ تطهیر نمود،و گفت: ای مردم! آیا آیهٔ تطهیر در کتاب خدا نازل نگشته، مگر نه این بود که در خانهٔ امّ‌سلمه، رسول خدا، من و همسر و فرزندانم را زیر کساء برد و گفت: ای خدا، اهل بیت من جز اینان کسی نیست، پروردگارا این نزدیکان و بافته شده از روح منند، رنج و گرفتاری آنها، مرا رنج می‌دهد، و سختی بر آنان مرا در تنگنا قرار می‌دهد، پس ای خدا! آنچه گزند و آفت و پلیدی است از آنان برطرف گردان و کاملاً پاکشان دار. و مگر غیر از این بود که امّ سلمه هم می‌خواست مشمول آیه باشد و در زمرهٔ اهل بیت قرار گیرد، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نه، این آیه در حقّ من و برادر و دخترم و حسن و حسین... نازل شده؟

---

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۷۴، ح ۹۷.

راوی گوید: سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام که به پایان رسید، همهٔ حاضران، در پاسخ آن حضرت گفتند: صحیح است، ام‌سلمه هم این مطلب را خبر داد، و ما تنها به گفتهٔ او اکتفا نکردیم، بلکه از شخص پیامبر سؤال کردیم، فرمود: صحیح است و آنچه امّ‌سلمه گفته بود پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار کرد.[۱]

و در روایات است که بعد از نزول آیهٔ تطهیر، پیامبر صلی الله علیه و آله، مدت شش ماه، هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانهٔ فاطمه علیها السلام می‌گذشت، صدا می‌زد: **اَلصَّلاةُ یا اَهْلَ اَلْبَیْتِ!!** ﴿**إِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا**﴾؛ ای اهل بیت، وقت نماز است، خداوند می‌خواهد آلودگی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک سازد.[۲]

ضمناً در تفسیر المیزان فرموده است: «روایاتی که از طرق شیعه وارد شده که فرموده‌اند: آیهٔ تطهیر در بارهٔ خمسهٔ طیّبه صلوات‌الله علیهم نازل شده، بیش از هفتاد روایت است، و این علاوه بر روایات بسیاری است که اهل سنت به طرق مختلف و فراوان از ام‌سلمه و عایشه و ابوسعید خدری و... نقل کرده‌اند که طرق آنها قریب به چهل عدد می‌رسد.[۳]

نکته: خداوند سبحان در آیهٔ تطهیر پاکی اهلبیت علیهم السلام را به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرطی اراده و بیان کرده است، ولی نسبت به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله، نبودن آنها را مانند سایر زنان، مشروط به تقوا کرد و فرموده است: ﴿**یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنْ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَیْتُنَّ**﴾[۴]؛ «ای زنان پیامبر! شما مانند هیچ یک از سایر زنان نمی‌باشید، اگر تقوا پیشه سازید».

---

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۷۲، ح ۹۲.
۲. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۱ و ص ۲۸.
۳. المیزان، ج ۱۶، ص ۳۲۹.
۴. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۶.

و در آیهٔ دیگر پاداش اخروی آنها را مطلق قرار نداده، بلکه مشروط کرده و فرموده است: ﴿**وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً**﴾[1]؛ «[ای زنان پیامبر!] و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را می‌خواهید، به راستی خدا برای نیکوکاران از شما (نه همهٔ شما) پاداش بزرگ آماده کرده است».

همچنین خداوند سبحان، افرادی را به عنوان صحابهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی و قرار داده که متصف به صفت ایمان و عمل صالح و تداوم دهندهٔ این دو صفت تا آخر باشند. وصحابی بودن و پاداش یار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودن را مطلق و بدون قید و شرط قرار نداده و فرموده است: ﴿**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ**... [تا آنکه فرموده است:] **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً**﴾[2]؛ «محمد رسول خداست و کسانی که با او، و همراه و صحابهٔ اویند... [از میان آنها تنها] کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند [و تا به آخر به این دو صفت باقی مانده و به آن تداوم بخشیده، و در خط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت ماندند] خداوند به چنین صحابه‌ای وعدهٔ آمرزش و اجر عظیم داده است.»[3] نه به همهٔ صحابه.[4]

به هر حال تفاوت اهل بیت علیهم‌السلام با سایرین از همین آیات روشن می‌شود و خود این مطلب نیز یکی از قرائن است بر اینکه آیهٔ تطهیر فقط در شأن اهل بیت علیهم‌السلام نازل شده و هرگز زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول آن نیستند.

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۹.

۲. سورهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۲۹.

۳. به شرحی که در کتاب «روزهای مدینه»، ص ۶۹۱ بیان کرده‌ام.

۴. شاهد روشن این مطلب روایات بسیاری است که از قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند مبنی بر اینکه گروهی از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتد و جهنمی شدند، و بخاری در صحیحش و مسلم نیز در صحیحش روایات را نقل کرده‌اند، و آنها را در کتاب «روزهای مدینه»، ص ۷۱۲ آورده‌ام.

زنان پیامبر ﷺ مشمول آیهٔ تطهیر نیستند

گاهی می‌گویند: مراد از ﴿أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ در آیهٔ تطهیر، زنان پیامبر ﷺ هستند، زیرا صدر و ذیل آیه مربوط به زنان آن حضرت و خطاب به آنها است.[1]

ولی غافلند از اینکه:

اوّلاً: در خود آیه شاهد وجود دارد که مراد از «اهل البیت» زنان پیامبر ﷺ نیستند و آن شاهد ضمیرهای متعددی است که در صدر و ذیل آیه به صورت جمع مؤنث آمده است: (وَ قَرْنَ)، (بُيُوتِكُنَّ)، (اَقِمْنَ)، (آتِينَ)، (اَطِعْنَ)، (وَاذْكُرْنَ)، (فِي بُيُوتِكُنَّ) که مخاطب زنان هستند. ولی در قسمت مربوط به «اهل البیت» ضمیرها به صورت جمع مذکر آمده است: (عَنْكُم)، (وَيُطَهِّرَكُم) که مخاطب در این قسمت مردان هستند، و مانعی ندارد که در یک آیه چند جمله خطاب به زنان و چند جمله خطاب به مردان باشد، همان گونه که در سورهٔ یوسف آمده است: ﴿يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾[2]؛ «ای یوسف! این حادثه را نادیده بگیر و تو [ای بانو] از گناهت استغفار کن، زیرا تو از خطاکارانی». که ابتدا خطاب به حضرت یوسف است. (يُوسُفُ اَعْرِضْ) و بلافاصله خطاب به زلیخا است. (وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ)، (إِنَّكِ كُنْتِ).

ثانیاً: روایاتی که از کتابهای معتبر اهل سنت، در صفحات قبل نقل کردیم، مراد از «اهل البیت» را مشخص کرده و تصریح کردند بر اینکه زنان پیامبر ﷺ مشمول آیه تطهیر نیستند و مراد از «اهل البیت» تنها محمد، علی، فاطمه، حسن

---

۱. وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلاَةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً * وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً.

۲. سورهٔ یوسف / ۲۹.

و حسین علیهم‌السّلام‌اند.

ثالثاً: عایشه که به هر مناسبتی تلاش می‌کرده برای خود مقام و امتیازی ثابت و بیان کند، اما در بارهٔ آیهٔ تطهیر، هرگز ادعا نکرده که مشمول آیه بوده است، بلکه ـ طبق روایت ۲ که در صفحهٔ ۱۶۳ از ثعلبی نقل کردیم ـ اعتراف کرده که این آیه مخصوص و منحصر به خمسهٔ طیبه بوده، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را طرد و کنار زده است.

رابعاً: قرائن و شواهد خارجی نیز گویای این است که آیهٔ تطهیر شامل زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌شود، مثل جنگ جمل و آتش افروزی‌ها و جنگ با امام واجب‌الاطاعة و مخالفت با صریح قرآن مجید، که سبب کشته شدن جمع کثیری از مسلمانان گردید، و این رفتار با ارادهٔ تطهیر از جانب خدا، صد در صد منافات دارد.

طبق روایات اهل سنت نیز، زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول آیهٔ تطهیر نیستند

{۱} در صحیح مسلم است که ابن حبان گوید: بر زید بن ارقم وارد شدیم و به او گفتیم: تو از صحابهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی، با آن حضرت نماز خوانده‌ای و حدیث شنیده‌ای، از احادیثی که شنیده‌ای برای ما نقل کن.

زید گفت: روزی در غدیر خم ـ بین مکه و مدینه ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاد و خطبه خواند و موعظه کرد، تا آن که فرمود: «**إنّی تارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَینِ اَحَدُهُمٰا کِتٰابُ اللّٰهِ وَ اَهْلُ بَیْتِي... فَقُلْنٰا لَهُ: مَنْ اَهْلُ بَیْتِه؟ نِسٰاؤُهُ. قٰالَ: لاٰ، وَ أَیْمُ اللّٰهِ، اِنَّ أَلْمَرْأَةَ تَکُونُ مَعَ أَلرَّجُلِ أَلْعَصْرَ مِنَ أَلدَّهْرِ. ثُم یُطَلِّقُها فَتَرْجِعُ اِلیٰ اَبیهٰا وَ قَومِها، اَهْلُ بَیْتِهِ أَصْلُه وَ عَصَبَتُهُ أَلَّذِینَ حُرِمُوا اَلصَّدَقَةَ بَعْدَهُ**».

از زیدبن ارقم سؤال کردیم: اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه کسانی هستند؟ آیا زنان پیامبرند؟

زید گفت: نه، سوگند به خدا زنان پیامبر ﷺ اهل بیت پیامبر نیستند، همانا زن مدت زمانی با مرد است، سپس او را طلاق می‌دهد، پس زن به خانهٔ پدر و وابستگانش برمی‌گردد، اهل بیت پیامبر ﷺ اصل و رگ و ریشهٔ آن حضرت هستند، آن چنان کسانی هستند که صدقه بر آنها حرام شده است.[۱]

{۲} «مسلم» در «صحیحش» با چند سند از صفیه، از عایشه نقل کرده است که گفت:

«خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ غَدَاةً وَ عَلَيْهِ مِرْطٌ مُرَحَّلٌ، مِنْ شَعَرٍ أَسْوَدَ. فَجَاءَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ فَأَدْخَلَهُ. ثُمَّ جَاءَ الحُسَيْنُ فَدَخَلَ مَعَهُ. ثُمَّ جاءَتْ فَاطِمَةُ فَأَدْخَلَهَا. ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَدْخَلَهُ. ثُمَّ قَالَ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[۲]

عایشه گوید: روزی رسول الله ﷺ [از حجره] خارج شد و عبایی بافته شده از موی سیاه با آن حضرت بود، پس حسن بن علی علیهما السلام آمد، رسول‌الله ﷺ او را داخل عبا کرد، پس از آن حسین بن علی علیهما السلام آمد او را نیز داخل عبا کرد، سپس فاطمه علیها السلام آمد آن حضرت را نیز داخل عبا کرد، پس از آن علی علیه السلام آمد او را هم داخل عبا کرد و در این موقع گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؛ خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان ـ پیامبر ـ بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.[۳]

{۳} ثعلبی نیز در تفسیرش از امّ سلمه نقل کرده که پیامبر ﷺ در خانهٔ خود بود که فاطمه علیها السلام پارچه‌ای نزد آن حضرت آورد، پیامبر ﷺ فرمود: شوهر و دو فرزندت حسن و حسین علیهما السلام را صدا بزن، فاطمه علیها السلام آنان را حاضر کرد، سپس با رسول خدا غذا خوردند، بعد پیامبر ﷺ عبا بر آنان افکند و گفت: **«أَللّٰهُمَّ هٰؤُلاٰءِ**

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ح ۳۷ـ۲۴۰۸.
۲. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۳.
۳. صحیح مسلم، باب فضائل اهل بیت النبیّ ﷺ. ح ۲۴۲۴.

أَهْلُ بَيتِي وَعِتْرَتي فَاذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا»؛ «خدایا! اینان خاندان منند، پلیدی را از آنان دور، و از هر آلودگی پاکشان گردان».

و در اینجا آیهٔ ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ**﴾ نازل شد... [امّ‌سلمه گوید:] من گفتم: آیا من هم با شما هستم ای رسول خدا؟! فرمود: «**اِنَّکِ اِلیٰ خَيْرٍ**» «تو بر خیر و نیکی هستی» [اما در زمرهٔ این گروه نیستی].

{۴} همچنین «ثعلبی» نقل کرده است: هنگامی که از عایشه در بارهٔ جنگ جمل و دخالت او در آن جنگ سؤال کردند گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که در بارهٔ علی علیه‌السلام از او سؤال کردند چنین گفت:

«**تَسْأَلُنِي عَنْ رَجُلٍ كَانَ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلىٰ رَسُولِ اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله، وَكَانَتْ تَحْتَهُ اِبْنَتُهُ وَ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيه؟ لَقَد رَأَيتُ رَسُولَ اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله دَعَا عَلِيّاً وَ فَاطِمَةَ وَ حَسَناً وَ حُسَيناً علیهم‌السلام فَأَلقىٰ عَلَيهِم ثَوباً فَقَالَ: أَللّٰهُمَّ هٰؤُلاٰءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا. قالت: فَدَنَوتُ مِنْهُم، فَقُلتُ: يا رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ بِيْتِكَ؟ فَقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: تَنَحِّي فَإِنَّكِ إِلىٰ خَيرٍ**».[1]

«از من در بارهٔ کسی سؤال می‌کنی که محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، از کسی می‌پرسی که همسر محبوب‌ترین مردم نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، من با چشم خود، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دیدم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را در زیر لباسی جمع کرد و گفت: خداوندا! اینها خاندان منند، رجس را از آنها ببر و از آلودگی‌ها پاکشان فرما، [عایشه گوید:] من عرض کردم ای رسول خدا! آیا من هم از اهل بیت شما هستم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دور باش، کنار برو، تو بر خیر هستی [اما جزء این جمع نیستی]».

{۵} احمد بن حنبل نیز از ابن عباس نقل کرده است که: «**اَخَذَ رَسُولُ اللّٰهِ** صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. این روایت و روایت قبل را ابن کثیر نیز در تفسیرش، ج ۳، ص ۴۹۳ و ۴۹۴ آورده است.

ثَوْبَهُ فَوضَعَهُ عَلیٰ عَلِیٍّ وَ فٰاطِمَةَ وَ حَسَنٍ وَ حُسَینٍ فَقالَ: ﴿إِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰـهُ لِـیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا﴾»[1]؛ «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لباس خود را گرفت و بر علی، و فاطمه و حسن و حسین افکند و فرمود: خدا فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت ببرد، و شما را کاملاً پاک کند».

{۶} نیز احمد بن حنبل، از حکیم بن سعید نقل کرده است که گفت: نزد امّ سلمه از علی علیه‌السلام یاد کردیم، ام سلمه گفت: آیه ﴿إِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ﴾ در خانهٔ من نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد به خانهٔ من و فرمود: اجازه مده کسی بر من وارد شود، ناگاه فاطمه علیهاالسلام آمد، نتوانستم مانع ورود او بر پدرش شوم، سپس حسن آمد، نتوانستم مانع ورود او بر جدش شوم، بعد حسین آمد، نتوانستم جلوی او را از ورود بر جدش بگیرم، سپس علی علیه‌السلام آمد، نتوانستم مانع ورود او شوم، پس هنگامی که جمع شدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبا را بر آنها افکند و گفت: «هٰؤُلاٰءِ أَهلُ بَیْتِي فَأَذْهَبْ عَنْهُم الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُم تَطْهِیراً، فَنَزَلَتْ هٰـذِهِ الآیَـةِ حِـینَ اجْـتَمَعُوا عَـلَی البِسٰاطِ. قٰالَتْ: فَقُلْتُ: یٰا رَسُولَ اللّٰهِ وَ أَنـا؟ قٰالَ: فَوَاللّٰهِ مٰا أَنْعَمَ، وَ قٰالَ: إِنَّکِ عَلیٰ خَیْرٍ»[2]؛ «اینان اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنان دور گردان و آنان را به طور کامل پاکیزه ساز، پس در همان زمان که جمع بودند این آیه نازل شد، امّ سلمه گوید: من گفتم: ای رسول خدا! من هم هستم؟ فرمود: تو به خیری».

امام علی علیه‌السلام در آیهٔ مباهله

﴿فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۳۳۰، و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.
۲. مسند احمد ۱۰: ۱۷۷، ح ۲۶۵۷۰؛ و تفسیر ابن کثیر ۳: ۴۹۳.

﴿وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[1].

هرگاه کسانی بعد از علم و دانشی که به تو عطا شده [باز در بارهٔ عیسی علیه‌السلام] با تو به ستیز و محاجه برخاستند، بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت کنیم، شما هم زنان خود را، ما خویشان نزدیک خود را دعوت کنیم، شما هم خویشان نزدیکتان را، سپس یکدیگر را نفرین نماییم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

بعد از اینکه آیاتی در بارهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام نازل شد و فرزند خدا، یا خدا بودن او را نفی کرد، گروهی از نصارای نجران آمدند خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گفتند: آیا ممکن است فرزندی بدون پدر متولد شود؟! در این هنگام این آیه نازل شد. ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ﴾[2]؛ «مثل عیسی در نزد خدا همچون آدم است.»

این آیه دلیل کوتاه و روشن در پاسخ نصارا بود، که اگر حضرت عیسی علیه‌السلام بدون پدر به دنیا آمد جای تعجب نیست و دلیل بر فرزندی خدا، یا خدا بودن او نمی‌شود، بلکه خلقت حضرت آدم علیه‌السلام، شگفت‌انگیزتر است، زیرا او بدون پدر و مادر به دنیا آمد. سرانجام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نصارا را به همان گونه که خداوند در آیهٔ مبارکه فرموده بود، دعوت به مباهله کرد، آنها یک روز مهلت خواستند و با اسقف (روحانی بزرگشان) مشورت کردند، وی گفت: فردا نگاه کنید، اگر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله با فرزندان و خانواده‌اش آمد، از مباهله با او بترسید، اما چنانچه با اصحابش آمد با او مباهله کنید و نترسید، زیرا در این صورت معلوم می‌شود که او بر حق نیست.

روز بعد دیدند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با آرامش و وقار، در حالی که حسین علیه‌السلام را در آغوش گرفته و دست حسن علیه‌السلام را در دست دارد و علی علیه‌السلام در کنارش و

---

۱. سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۶۱.

۲. سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۵۹.

فاطمه علیهاالسلام پشت سر آن حضرت آمدند.

نصارا در حالی که اسقف آنها پیشاپیششان بود جلو آمدند، هنگامی که از نزدیک چشمشان به آن چهره‌های نورانی و درخشان افتاد متحیر شدند و پرسیدند: این افراد که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه خود آورده است چه کسانی هستند؟ گفتند: آن دو کودک، حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان دخترش فاطمه‌اند، آن جوان، علی بن ابی‌طالب، پسر عمو و داماد و محبوب‌ترین خلق خدا نزد او است، و آن بانوی جوان، دخترش فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام، عزیزترین مردم و نزدیک‌ترین انسانها به قلب اوست.

نصارا به اسقف گفتند: مهیای مباهله باش، گفت: نه، من مردی را می‌بینم که عزیزترین عزیزانش را، با کمال جرأت برای مباهله آورده است و می‌ترسم راستگو باشد و چنانچه مباهله کند و به ما نفرین نماید، همه نصارا هلاک شوند. من صورتهایی ملکوتی و آسمانی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوه‌ها را از جا برکند، خداوند چنین خواهد کرد و دعایشان را مستجاب می‌کند. سپس خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده، عرض کردند: ما با شما مباهله نمی‌کنیم و تقاضای مصالحه نمودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تقاضای آنها را پذیرفت.[1]

روایات شیعه در این شأن نزول، از حد و حصر خارج است، اهل تسنن نیز روایات بسیاری در شأن نزول آیهٔ مباهله، و همراه بردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را برای مباهله نقل کرده‌اند که به خاطر اختصار در صفحهٔ ۶۵۶ برخی آنها را آورده‌ام و اینجا به یک روایت از صحیح مسلم اکتفا می‌کنیم.

عامر بن سعد بن ابی وقاص از پدرش نقل کرده که گفت: معاویه پسر ابوسفیان امر کرد به سعد و گفت: چه چیز سبب شده که ابوتراب را سبّ نمی‌کنی؟

---

۱. به تفاسیر ذیل آیه، و به بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۲ تا ۳۵۶ مراجعه شود. روایات جمع بندی و تلخیص شد.

سعد گفت: سه چیز است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ ابوتراب گفته است لذا من هرگز او را سبّ نمی‌کنم، و اگر یکی از آن سه چیز برای من بود دوست‌تر می‌داشتم از اینکه شتران قرمز (که بهترین و با ارزش‌ترین شترهاست) برایم می‌بود، و آن سه چیز عبارتند از:

۱ـ در یکی از جنگها رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را به جای خود گذاشت، علی علیه‌السلام گفت: یا رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا با زنها و بچه‌ها می‌گذاری؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا خشنود نمی‌شوی از اینکه نسبت به من بمنزلهٔ هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه بعد از من نبوّت نیست؟

۲ـ شنیدم در جنگ خیبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پرچم را می‌دهم به مردی که خدا را و رسول خدا را دوست می‌دارد، خدا و رسول خدا نیز او را دوست دارند. [سعد ادامه می‌دهد] پس ما همه گردن کشیدیم که شاید آن مرد که پرچم به او داده می‌شود ما باشیم ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی علیه‌السلام را نزد من حاضر کنید، علی علیه‌السلام را در حالی که چشمش درد می‌کرد آوردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهانش را بر دو چشم او افکند و پرچم را به او داد و خدا فتح و پیروزی برای او قرار داد.

۳ـ وقتی این آیه نازل شد: ﴿**فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم**﴾ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله علی وفاطمه وحسن وحسین: راطلبید وفرمود: بارپروردگاراینها اهل من هستند.[1]

---

۱. ... عَنْ عَامِرِ بنِ سَعد بنِ أَبِی وَقّاص، عَن أَبِیهِ، قَالَ: أَمَرَ مُعَاوِیَةُ بْنُ أَبِی سُفْیَانَ سَعْداً فَقَال: مَا مَنَعَکَ أنْ تَسُبَّ أبَا التُّرابِ؟ فَقَال: أَمّا مَا ذَکَرْتُ ثَلاثاً قَالَهُنَّ لَهُ رَسُول اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَلَن أَسُبَّهُ. لَأَن تَکُونَ لِی وَاحِدَةٌ مِنهُنَّ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَم. سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ لَهُ، خَلَّفَهُ فِی بَعْضِ مَغازِیهِ، فَقَال لَهُ عَلِیٌّ: یا رَسُولَ اللّهِ، خَلَّفْتَنِي مَعَ النِّسَاءِ وَ الصِّبْیَان؟ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: «أَمَا تَرْضَیٰ أَنْ تکُونَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسی. إِلّا أَنَّهُ لا نُبُوَّةَ بَعْدي» و سَمِعْتُهُ یَقُولُ یَوْمَ خَیْبَرَ: «لأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ رَجُلاً یُحِبُّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ، و یُحِبُّهُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ» قَالَ: فَتَطاوَلْنَا لَهَا فَقَال: «اُدْعُوا لِي عَلِیّاً» ←

از این روایت (که در صحیح‌ترین کتب اهل تسنن آمده) معلوم می‌شود این شأن نزول، از موضوعات مسلّم و روشن و غیرقابل تردید بوده و معاویه هم صد درصد آن را قبول داشته است. همچنین معلوم می‌شود فرموده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که علی علیه‌السلام محبوب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و به منزلهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، از موضوعات مسلّم و قطعی بوده و معاویه این فضائل را قبول داشته است، لذا هیچ یک از آنها را انکار نکرد و سخن سعد را رد ننمود.

و در اینجا باید گفت: تعجب از معاویه است که با دانستن این فضائل و قبول داشتن این مناقب، چگونه و با چه جرئتی حاضر شد با آن حضرت، آن هم در آن حدّ، مخالفت و دشمنی کند، و سرانجام جنگ صفین را برپا نماید، و البته نبود این مخالفتها مگر به خاطر حبّ ریاست، و این همان است که حضرت رضا فرمودند: «**ما ذِئْبان ضارِيانِ فِي قَطِيعَةِ غَنَمٍ بِأَضَرَّ فِي دِينِ الْمُسْلِم مِنْ حُبِّ الرِّيٰاسَةِ**»[1]؛ «ضرر دو گرگ درنده، در گلهٔ گوسفند، بیشتر نیست از ضرر حبّ ریاست در دین مسلمان».

آری،

چشم باز و گوش باز و این عمیٰ حیرتم از چشم بندیّ خدا

«**فَاعْتَبِرُوا يٰا أُولِي الْأَبْصارِ**»[2]؛ «پس شما بینایان! عبرت بگیرید».

← **فَأُتِيَ بِهِ أَرْمَدَ. فَبَصَقَ فِي عَيْنِهِ وَ دَفَعَ الرَّايَةَ إِلَيْهِ. فَفَتَحَ اللّٰهُ عَلَيه. وَ لَمّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الآيَةُ: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنا و أَبنَاءَكُم﴾** (الآية) (آل عمران/ ۶۱) **دَعَا رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِيّاً و فَاطِمَةَ وَ حَسَناً و حُسِيناً فَقَالَ: «اللّٰهُمَّ هَؤُلاءِ أَهْلِي.** «صحيح مسلم» [كتاب فضائل الصحابة، (ص ۱۰۴۲)] باب: من فضائل علیّ بن ابی طالب، رضی اللّٰه عنه. ۳۲ـ حدیث (۲۴۰۴).

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۲.

۲. سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۲.

امام علی علیه‌السلام در سورهٔ دهر

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً * عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً * يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً * وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً﴾[1]

۲ـ مفسران ـ شیعه و سنی[2] ـ در ذیل این آیات روایت کرده‌اند که آیات فوق، یا تمام سورهٔ «هل اتی» در حق اهل بیت علیهم‌السلام نازل گردید، و سبب آن این بود که حسن و حسین علیهماالسلام بیمار شدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با جمعی از صحابه به عیادتشان رفتند و به حضرت امیر علیه‌السلام پیشنهاد دادند که برای شفای حسنین علیهماالسلام نذری کند، امیرالمؤمنین و فاطمه علیهاالسلام و فضه ـ که در خدمت آنها بود ـ نذر کردند چنانچه آنها شفا یابند سه روز روزه بگیرند، و در برخی روایات است که حسن و حسین علیهماالسلام نیز گفتند ما هم نذر می‌کنیم روزه بگیریم.

طولی نکشید که هر دو شفا یافتند، و این در موقعی بود که مواد غذایی نداشتند.

---

۱. سورهٔ دهر (۷۶)، آیهٔ ۵ تا ۹. این سوره به مناسبت الفاظی که در آن آمده است به سه نام نوشته شده: سورهٔ «دهر»، سورهٔ «انسان» و سورهٔ «هل اتی».

«به طور یقین، نیکوکاران از جامی می‌نوشند که نوشیدنی‌اش آمیخته به کافور [سرد و سفید و معطر] است، آن جام از چشمه‌ای است که همواره بندگان خدا از آن می‌نوشند، و آن را به دلخواه خود هرگونه که بخواهند جاری می‌سازند، آنان (نیکوکاران) همواره به نذرشان وفا می‌کنند، و از روزی که عذابش (گزندش) گسترده است می‌ترسند، و غذا را در عین دوست داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند [و می‌گویند:] ما شما را فقط برای خوشنودی خدا اطعام می‌کنیم و انتظار هیچگونه پاداش و سپاسی از شما نداریم».

۲. مثل تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۰ و تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۲۴۳.

حضرت امیر علیه‌السلام سه من جو قرض کرد و فاطمه علیهاالسلام یک سوم آن را آرد نمود و نان پخت، هنگام افطار فقیری بر در خانه آمد و گفت: **السلام علیکم اهل بیت محمّد** صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ سلام بر شما ای خاندان محمد! من مسکینم، غذایی به من بدهید، خداوند به شما از غذاهای بهشتی بدهد، آنها همگی فقیر را بر خود مقدم داشتند و غذای خود را به او دادند و آن شب جز آب ننوشیدند.

روز دوم را همچنان روزه گرفتند و موقع افطار نان جو را سر سفره گذاردند، یتیمی بر در خانه صدا زد، آن روز نیز ایثار کردند و نان خود را به او دادند و با آب افطار نمودند و روز سوم باز روزه گرفتند و هنگام افطار اسیری در خانه آمد، باز همگی غذای خویش را به او دادند. هنگامی که صبح شد، علی علیه‌السلام دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفته، خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را دید، مشاهده کرد از گرسنگی بی‌تاب و لرزانند! فرمود: این چه حالی است که در شما می‌بینم و نگران شد و برخاست و با آنها وارد خانه فاطمه علیهاالسلام شدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دید فاطمه علیهاالسلام در محراب ایستاده در حالی که از گرسنگی چشمانش به گودی فرو رفته است، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ناراحت شد. در این هنگام جبرئیل نازل گشت و گفت: ای محمد! این سوره را بگیر، خداوند با چنین اهل بیتی به تو تبریک می‌گوید، سپس سورهٔ «هل اتی» را بر آن حضرت تلاوت کرد.

در برخی نقلها آمده است که از آیهٔ «**إِنَّ الْأَبْرَارَ**» تا آیهٔ «**كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً**» که مجموعاً هیجده آیه است، در این موقع نازل گشت.[1]

مفسران و علمای شیعه اتفاق نظر دارند که این هیجده آیه یا تمام این سوره در ماجرای فوق نازل شده است و همگی این واقعه و نزول این آیات را یکی از فضائل مهم و بی‌نظیر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام دانسته‌اند.

---

۱. الغدیر، ج ۳، ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۱ که به طور خلاصه نقل کردم.

و در الغدیر[۱] از سی و چهار نفر از علمای معروف اهل سنت نام برده که این واقعه را در کتابهای خود آورده‌اند (با ذکر نام کتابها و شماره صفحه).

و خلاصه این واقعه و این فضیلت در میان اهل تسنن مشهور و معروف است، تا آنجا که محمد بن ادریس شافعی، یکی از ائمهٔ چهارگانه اهل تسنن در شعر معروفش گفته است:

اِلیٰ مَ، اِلیٰ مَ، وَ حتّیٰ مَتیٰ؟ اُعاتَبُ فِي حُبِّ هذَا اَلفَتیٰ!
وَهَلْ زُوِّجَتْ فاطِمُ غَیْرَهُ؟ وَ فِي غَیْرِهِ هَلْ اَتیٰ هَلْ اَتیٰ؟!

«تا کی، تا کی و تا چه زمانی مرا در محبت این جوانمرد (علی علیه‌السلام) سرزنش می‌کنید؟! و آیا فاطمه علیهاالسلام به غیر او تزویج شد؟ و آیا «هل اتی» در بارهٔ غیر او نازل شده است؟!»[۲]

ضمناً «زمخشری» نیز در «تفسیر کشاف» شأن نزول آیات سورهٔ مبارکه را در مورد نذر اهل بیت علیهم‌السلام نقل کرده است.[۳]

آری، این آیات سندی گویا و روشن است بر افضلیت اهل بیت علیهم‌السلام و برتری آنها نسبت به سایر خویشاوندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و همسران و صحابهٔ آن حضرت و بدون شک این آیات مقام شامخ و باعظمت اهل بیت علیهم‌السلام را نشان می‌دهد و بر همه آشکار می‌سازد.

گفته نشود که چگونه می‌توان سه روز گرسنه ماند و تنها با آب افطار کرد، زیرا افرادی برای برخی معالجات پزشکی، گاهی تا بیست روز تمام، تنها با آب گذرانده‌اند و اصلاً غذا نخورده‌اند، و این امساکِ از غذا باعث درمان بیماری آنها شده است، حتی یک پزشک غیر مسلمان، کتابی در بارهٔ آب درمانی نوشته است.

---

۱. الغدیر، ج ۳، ص ۱۰۷.
۲. احقاق الحق، ج ۳، ص ۱۵۸.
۳. تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۷۰.

امام علی علیه‌السلام در آیهٔ «القربیٰ»

﴿قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾[1]

[ای پیامبر] بگو: ازشما هیچ پاداشی جز دوست‌داشتن نزدیکانم را نمی‌خواهم.

هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد مدینهٔ منوره شد و اسلام رو به رشد و شکوفایی نهاد و رفت و آمدها در خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زیاد گردید، انصار خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: چنانچه مشکلات مالی پیدا شد، اموال ما، بدون هیچگونه قید و شرطی در اختیار شما قرار دارد، وقتی این سخن را گفتند: این آیه نازل گردید: ﴿قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾[2]؛ «بگو من مزدی از شما، در برابر ابلاغ رسالتم نمی‌خواهم، جز محبت نزدیکانم»، و آیه را برای آنان تلاوت کرد، سپس فرمود: نزدیکان مرا بعد از من دوست بدارید.[3]

علامه طباطبایی رحمه‌الله در المیزان فرموده است: روایات بسیاری از طرق شیعه وارد شده که مراد از «القربی» خویشاوندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در این آیه دوستی آنها واجب شده، اهل بیت آن حضرت ـ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام ـ هستند.

ما در اینجا به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنیم.

از ابن عباس روایت شده که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردند خویشاوندان شما که در این آیه دوستیشان واجب شده، چه کسانی هستند؟ فرمود:«علی، فاطمه و دو فرزند فاطمه». «قالُوا: يا رَسُولَ اللّٰهِ مَنْ قَرابَتُكَ هٰؤُلاٰءِ الَّذِينَ وَجَبَتْ مَوَدَّتُهُمْ؟ قالَ: عَلِيٌّ وَ فٰاطِمَةُ وَوَلَداها»[4].

---

۱. سورهٔ شورا (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

۲. سورهٔ شورا (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

۳. به تفاسیر، خصوصاً تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۴۲ تا ۵۰ مراجعه شود.

۴. المیزان، ج ۱۸، ص ۵۳.

همچنین علامه در المیزان فرموده است: در کتب اهل سنت نیز روایات متعددی وارد شده که مراد از «القربی» در آیهٔ مزبور، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام هستند که به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنیم.

احمد حنبل در فضائل صحابه، از سعید بن جبیر نقل کرده است که:

لَمّا نَزَلَتْ ﴿قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾، «قالُوا: يا رَسُولَ اللّٰهِ! مَنْ قَرابَتُکَ؟ مَنْ هؤُلاءِ الَّذِينَ وَجَبَتْ عَلَينا مَودَّتُهُم، قالَ: عَلِيٌّ وَ فاطِمَةُ وَابْناهُما علیهم‌السلام، وَ قالَها ثَلاثاً»[1]؛ هنگامی که این آیه نازل شد اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! خویشاوندان شما که مودت و دوستی آنها بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: علی، فاطمه، و دو فرزند آن دو، و این سخن را سه بار تکرار کرد.

گوشت و خون علی علیه‌السلام از گوشت و خون پیامبر است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود:

ای علی من شهر دانشم و تو درب آنی و به شهر نیایند مگر از درب آن، دروغ گوید کسی که گمان کند مرا دوست داشته و تو را دشمن دارد، زیرا تو از منی و من از تو، گوشتت از گوشت من است و خونت از خون من، روحت از روح من و باطنت از باطن من، و ظاهرت ظاهر من، تو امام امت منی و خلیفهٔ من پس از من، خوشبخت است آن کسی که فرمانت برد و بدبخت است آن کسی که نافرمانیت کند، سودمند است آن که دوستت دارد و زیانمند است کسی که دشمنت دارد، کامیاب است آن کسی که همراه تو و با تو است و هلاک است کسی که از تو جدا است، مَثَل تو و امامان پس از تو چون کشتی نوح است و هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلّف کرد غرق شد، و مَثَل شما چون ستارگان است،

---

۱. احقاق الحق، ج ۳، ص ۲.

هرگاه ستاره‌ای نهان شود، ستاره‌ای عیان گردد تا به روز قیامت.[۱]

شهادت قاضی نوراللهﷺ

در رابطه با حدیث قبل و جملهٔ «لحمک لحمی» مناسب دیدم داستان و کیفیت شهادت عالم بزرگوار، مرحوم قاضی نوراللهﷺ را به طور خلاصه بازگو کنم:

جناب قاضی نورالله از بزرگان علمای شیعه می‌باشد و نسب شریف آن مرحوم به امام سجاد زین‌العابدینعليه‌السلام منتهی می‌شود، در سال ۹۵۶ در شوشتر به دنیا آمد و برای تکمیل تحصیلات خود به خراسان رفت و پس از آن که به مراتب عالیه علم و کمال دست یافت، بر آن شد که جهت ترویج مذهب حقهٔ جعفری به هندوستان برود، و بعد از تهیهٔ مقدمات در سال ۹۹۳ به هندوستان رفت و مدتی در لاهور هند ماند.

مقام علمی و فضائل و کمالات نفسانی او شهرت یافت، به طوری که اکبرشاه تیموری ـ شاه هندوستان ـ با آن بزرگوار رابطهٔ دوستی و رفاقت برقرار کرد و سرانجام از آن عالم جلیل القدر تقاضا کرد که مقام قضاوت را قبول کند، مرحوم قاضی نورالله فرمود: من قبول می‌کنم به شرط این که به فتوای خود که مطابق

---

۱. **قال رسول اللهﷺ لعلی ابن ابی طالبعليه‌السلام یا علی انا مدینة الحکمة و انت بابها و لن تؤتی المدینة الا من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک لانک منی و انا منک لحمک من لحمی و دمک من دمی و روحک من روحی و سریرتک سریرتی و علانیتک علانیتی و انت امام امتی و خلیفتي علیها بعدي سعد من اطاعک و شقی من عصاک و ربح من تولاک و خسر من عاداک و فاز من لزمک و هلک من فارقک مثلک و مثل الأئمة من ولدک بعدی مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و مثلکم مثل نجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم‌القیامة** (امالی شیخ صدوق، مجلس ۴۵) و (بحار ج ۲۳، ص ۱۲۶).

یکی از مذاهب چهارگانهٔ اهل تسنن است، در بین مردم قضاوت کنم، شاه قبول کرد و منصب قاضی القضاة هند را به او محوّل کرد.

آن بزرگوار بر کرسی قضاوت و تدریس نشست و مذاهب چهارگانه اهل سنت را ـ حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی ـ تدریس می‌کرد و در درس خود، و در مورد قضاوت، قول یکی از مذاهب چهارگانه را که مطابق مذهب شیعه بود اختیار می‌کرد و طبق آن حکم می‌فرمود.

عظمت و مقام علمی آن بزرگوار باعث شد که علمای هند به او حسد بردند و درصدد برآمدند موجبات کشتن او را فراهم کنند، تا این که روزی مرحوم قاضی، نام مبارک امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را برد و فرمود: علیه‌الصلاة والسلام. علمایی که پی بهانه می‌گشتند، به او اعتراض کردند که در دین بدعت گذاردی زیرا صلوات و سلام مخصوص پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است و بر غیر او صلوات فرستادن، بدعت در دین است و هر کس در دین بدعت گذارد مهدورالدم و واجب‌القتل است و همهٔ علمای اهل تسنن به شاه نامه نوشتند که کشتن قاضی نورالله واجب است، چون در دین بدعت گذاشته است.

از میان علما یک نفر به منظور حفظ جان قاضی نورالله این شعر را نوشت و برای شاه فرستاد.

گر لحمک لحمی بحدیث نبوی هی بی صلّ علی، نام علی بی ادبی هی

اگر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ علی علیه‌السلام فرموده است: «گوشت تو گوشت من است» پس نام علی را بدون صلوات بردن بی ادبی است. زیرا صلوات بر علی صلوات بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

وچون این مطلب در نزد اهل تسنن معروف و مورد قبول بود که پیامبر به حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «لحمک من لحمی» لذا مرحوم قاضی رحمه‌الله تبرئه شد، تا این

که شاه (اکبرشاه) از دنیا رفت و پسرش جهانگیر شاه به جای پدر نشست.
چون جهانگیر شاه مردی خام و نادان بود و به اندک چیزی به غضب درمی آمد، لذا علمای اهل تسنن وقت را غنیمت شمردند و بر آن شدند که به هر وسیله‌ای شده، قاضی را از نظر شاه بیندازند ولی قاضی مواظب بود و کسی اطلاع پیدا نمی‌کرد که او شیعه و مذهبش جعفری است، تا این که آنان یک نفر از جوانان خود را به عنوان شاگردی و خدمت کار نزد قاضی گماشتند، شاید از وی چیزی که وسیلهٔ کشتن او شود به دست آورند.

آن جوان مدتی نزد قاضی رفت و آمد کرد، تا این که روزی کتاب «احقاق الحق» را که آن مرحوم در اثبات حقانیت شیعه و مذهب جعفری می‌نوشت دزدید و برای علمای اهل سنت برد، آنان کتاب را نزد جهانگیر شاه بردند و برای او خواندند و سخت او را به غضب درآوردند.

شاه از علمای اهل تسنن سؤال کرد، جزای چنین شخصی چیست؟ آنان بالاتفاق گفتند: جزای او این است که به بدترین شکل به قتل برسد.

شاه دستور داد شاخه‌های درخت خار دار آوردند و جناب قاضی را برهنه کردند و به قدری از شاخه‌های خاردار بر بدن شریف او زدند که گوشت بدن آن عالم بزرگوار از استخوانش جدا شد، پس از آن دستور داد، یک ظرف مسی را پر از آتش کردند و بر سر برهنهٔ آن بزرگوار گذاشتند که مغز سر آن مظلوم به جوش آمد و به درجهٔ رفیعه شهادت رسید.

بدن شریف او را در اکبرآباد هند به خاک سپردند و فعلاً قبر شریفش زیارتگاه عموم مسلمانان است و دارای بارگاه و حرم می‌باشد.[1]

---

۱. مقدمه جلد اول «احقاق الحق»، ص ۱۶۱.

ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست
از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست
همچو کلب افتاده‌ام بر خاک درگاه حسن
خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است
دین جعفر بر حق است و مذهب جعفر رواست
ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو
ذره‌ای از خاک قبرش دردمندان را دواست
پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی
گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود
همچو مهدی یک سپهسالار در میدان کجاست
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته‌اند
احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست

* * *

گر منظر افلاک شود منزل تو — وز کوثر اگر سرشته باشد گِل تو
چون حبّ علی نباشد اندر دل تو — مسکین تو و سعی‌های بی‌حاصلِ تو

شهامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

روزی عمر بن خطاب مردم را مخاطب قرار داد و گفت: اگر شما را از آنچه می‌شناسید به سوی آنچه انکار می‌کنید برگردانم [اگر شما را از اسلام به کفر دعوت کنم] چه خواهید کرد؟ حاضران سکوت کردند و پاسخ عمر را ندادند. بار دوم و سوم همان حرف را تکرار کرد و کسی پاسخ او را نداد، (همه از او خائف

بوده جرأت پاسخگویی نداشتند)، از میان مردم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به پا خاست و فرمود: اگر چنین کاری بکنی توبه‌ات می‌دهیم، (وادارت می‌کنیم توبه کنی) و چنانچه توبه کنی توبه‌ات را می‌پذیریم.

عمر گفت: اگر توبه نکنم چه می‌کنی؟

حضرت فرمود: در این صورت آنچه را که چشمانت در آن قرار دارد می‌زنیم. (سرت را از بدنت جدا می‌کنیم).

عمر گفت: حمد خدا را که در این امت کسی را قرار داده است که هرگاه ما کج و منحرف شویم، کجی ما را راست می‌کند.[1]

نمونه‌ای از زندگی امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که:

قٰالَ سُوَیدِ بْنِ غَفَلَة: دَخَلْتُ عَلیٰ عَلِیّ علیه‌السلام یَوْماً وَ لَیْسَ فِي دٰارِهِ سِویٰ حَصِیرٍ رَثٍّ وَ هُوَ جٰالِسٌ عَلَیْهِ، فَقُلْتُ یٰا أَمِیرَالْمُؤْمِنینَ اَنْتَ مَلِکُ أَلْمُسْلِمِینَ وَأَلحٰاکِمُ عَلَیْهِم وَ عَلیٰ بَیْتِ الْمٰالِ وَ تَأْتِیکَ أَلوُفُودَ، وَلَیْسَ فِي بَیْتِکَ سِویٰ هَذا أَلْحَصِیرِ شَیْءٌ؟

قٰالَ علیه‌السلام یٰا سُوَیْد اِنّ أَللَّبِیبَ لاٰ یَتَأَثَّثُ فِي دٰارِ أَلنَّقَلَةِ، وَ أَمٰامُنٰا دٰارُ أَلْمُقٰامَةِ قَدْ نَقَلْنٰا مَتٰاعَنٰا وَ نَحْنُ مُنْقَلِبُونَ إِلَیْهٰا عَنْ قَرِیبٍ.

قٰالَ سُوِید: فَأَبْکٰانِي وَاللّٰهِ کَلاٰمُهُ.

---

۱. محمدبن خالد الضبیّ قال: خطبهم عمر بن الخطاب فقال: لو صرفناکم عمّا تعرفون الی ما تنکرون ماکنتم صانعین؟ قال فسکتوا، قال: فقال ذلک ثلاثاً فقام علی علیه‌السلام فقال: اذاً کنّا نستتیبک، فان تبت قبلناک، قال: و ان لم اتب؟ قال: اذاً نضرب الذی فیه عیناک، فقال: الحمدللّه الذی جعل فی هذه الامّة من اذا اعوججنا أقام اعوجاجنا.
کشف الغمه، فی مناقبه علیه‌السلام وغزارة علمه.

سوید بن غفله گفت: روزی وارد شدم بر حضرت علی علیه‌السلام، دیدم در خانه چیزی ـ زیراندازی ـ وجود ندارد، جز حصیر کهنه، و آن حضرت روی آن نشسته بود، گفتم: یا أمیرالمؤمنین شما پادشاه مسلمانان و حاکم بر آنها و بر بیت‌المال هستید، و برای شما مهمان می‌آید، و در خانه‌ات جز این حصیر چیزی وجود ندارد؟
حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: ای سوید انسان عاقل در خانه‌ای که باید از آن منتقل شود اثاث پهن نمی‌کند، اثاث گرد نمی‌آورد، و جلوی ما خانه‌ای است که در آنجا می‌مانیم، همانا ما متاع، و اثاث زندگی خود را به آنجا منتقل کرده‌ایم، و به زودی به آن خانه می‌رویم.
سوید گفت : به خدا سوگند سخنان حضرت مرا گریاند.[1]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، با کار تأمین غذا می‌کرد

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: روزی در مدینه سخت گرسنه بودم، به منظور کاریابی رهسپار اطراف مدینه شدم، زنی را دیدم کلوخ جمع کرده، می‌خواهد آن را گل کند، با او قرار گذاشتم از چاه آب بکشم و برای هر دلو آب یک دانه خرما اجرت بدهد. شانزده دلو آب کشیدم و کلوخها را گل کردم، تا این که کف دستم پوست انداخت (تاول کرد) و مجروح شد، نزد پیرزن رفتم، آن زن شانزده عدد خرما شماره کرد و به من داد، آنها را برداشتم و خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم و داستان را برای آن جناب بازگو کردم، و آن حضرت با من از آن خرما میل فرمود.[2]

زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام

روزی حضرت امیر علیه‌السلام در حالی که لباس وصله دار پوشیده بود، از منزل خارج شد، به آن حضرت گفتند: این لباس مناسب شأن شما نیست! آن جناب فرمود:

---

۱. تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی، ص ۱۱۵.
۲. کشف الغمه، فی انه علیه‌السلام ازهد الناس.

نفس انسان با پوشیدن لباس وصله دار فروتن و متواضع می‌شود، و مؤمنان (فقرا) که لباس ندارند چون این لباس را بر تن من می‌بینند آرامش پیدا می‌کنند.[۱]

همچنین نقل است که حضرت امیر علیه السلام از جلو دکان قصابی گذشت، قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین گوشت خوبی آورده‌ام، اگر اجازه فرمایی مقداری برای خانهٔ شما بفرستم؟ آن بزرگوار فرمود: پول ندارم، قصاب گفت: برای پولش صبر می‌کنم، حضرت فرمود: من بر خوردن گوشت صبر می‌کنم.[۲]

نیز ابن عباس گوید: در سرزمین ذی‌قار (محلی است نزدیک بصره) خدمت امام علیه السلام رفتم. دیدم کفش خود را پینه می‌زد، وقتی مرا دید فرمود:

«ما قِيمَةُ هَذا أَلنَّعلِ؟ فَقُلْتُ: لا قِيْمَةَ لَهٰا! فَقال علیه السلام: **وَأَللّٰهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ، إِلّٰا أَنْ أُقِيمَ حَقّاً، أَو أَدْفَعَ بٰاطِلاً»**؛ «ای ابن عباس، قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم: ارزشی ندارد، فرمود: به خدا سوگند، این کفش بی‌ارزش نزد من از حکومت بر شما محبوب‌تر است، مگر این که با آن حقّی را بپا دارم، یا باطلی را دفع نمایم».[۳]

در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام دنیا بی‌ارزش است

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: **«وَ إِنَّ دُنْيٰاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرادَةٍ تَقْضِمُهٰا»**؛ «همانا دنیای شما در نظر من از برگی که ملخ آن را خُرد کرده، بی‌ارزش‌تر و پست‌تر است».[۴]

و فرموده است: **«وَأللّٰهِ لَدُنْيٰاكُمْ هٰذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِراقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ**

---

۱. خرج یوماً و علیه ازار مرقوع، فعوتب علیه فقال: یخشع القلب بلبسه و یقتدی بی المؤمن اذا رآه علیّ: کشف الغمه، فی آنه علیه‌السلام ازهد الناس.

۲. انوار نعمانیه و سخنرانی‌های مرحوم راشد، ج ۲، ص ۴۹۳.

۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۳۳.

۴. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۴.

مَجْذُومٍ» ؛ «به خدا سوگند، دنیای شما در نظر من از شکنبهٔ خوکی که در دست آدم جذامی افتاده باشد، پست‌تر است».[۱]

در جای دیگر فرموده است : «**وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هٰذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ**» ؛«ای مردم می‌بینید که دنیای شما در نظر من از آب بینی بزبی ارزش‌تر است».[۲]

و به مسلمانان فرموده است: «**فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ ٱلْقَرَظِ، وَقُرَاضَةِ ٱلْجَلَمِ**» ؛ «باید دنیا در نظر شما از خُرده‌های برگ درخت و ریزه‌های دم قیچی کوچکتر و بی‌ارزش‌تر باشد».[۳]

برتری امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر پیامبران

هنگامی که ضربت بر فرق مبارک امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شده بود، و در بستر قرار داشت، صعصعةبن صوحان به آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین شما برترید یا آدم ابوالبشر؟ فرمود: «**تَزْكِيَةُ المَرءِ نَفْسَهُ قَبِيحٌ**؛ تعریف کردن انسان از خودش، زشت است، ولی چون سؤال کردی، پاسخ می‌دهم».

خداوند به آدم فرمود:

﴿ **يَا آدَمُ ٱسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ ٱلْجَنَّةَ وَكُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتَما وَلاَ تَقْرَبَا هَذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّالِمِينَ** ﴾[۴]؛«ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن هرچه می‌خواهید بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید تا از ستمکاران بوده باشید».

---

۱. همان، حکمت ۲۳۶.
۲. همان، خطبهٔ ۳.
۳. همان، خطبهٔ ۳۲.
۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۴.

امّا من بسیاری از چیزها را که خداوند بر من مباح کرده بود ترک کردم و نزدیک آنها نرفتم.

امّا نوح علیه السلام وقتی تکذیب قوم خود را دید بر آنها نفرین کرد، ولی من در حق کسانی که به من ظلم کردند نفرین نکردم، وانگهی پسر نوح کافر شد و پسران من دو بزرگ و سرور جوانان اهل بهشتند.

اما موسی علیه السلام، وقتی خداوند موسی را فرستاد برای دعوت فرعون، عرض کرد: خدایا! من یکی از اینها را کشتم، می‌ترسم مرا بکشند، تا این که خدا فرمود: نترس، همانا انبیا نزد من نمی‌ترسند. (سوره قصص، آیهٔ ۳۳ و سوره نحل، آیهٔ ۱۱) ولی من در شبی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به غار ثور پناه برد، در بستر آن حضرت خوابیدم و از هیچ کس نترسیدم، و همچنین زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برای تبلیغ سورهٔ برائة به سوی مشرکان فرستاد، با این که بسیاری از بزرگان قریش را کشته بودم، در عین حال سوره برائة را بردم و بر ایشان خواندم و از احدی نترسیدم.

اما عیسی علیه السلام، مادر عیسی در بیت المقدس بود، وقتی خواست عیسی را به دنیا آورد شنید گوینده‌ای از غیب می‌گوید: خارج شو، این جا خانهٔ عبادت است نه خانهٔ ولادت، امّا هنگامی که مادر من خواست مرا به دنیا آورد، در حرم بود، دیوار کعبه شکافته شد و شنید گوینده‌ای می‌گوید: داخل شو، پس در خانهٔ خدا داخل شد و من در آن خانه، به دنیا آمدم و از برای احدی غیر از من این فضیلت نیست، نه قبل از من، نه بعد از من.[1]

---

۱. انوار نعمانیه / ۹، ط قدیم.

خداوند متعال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از نور واحد آفرید

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خداوند تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آن که آدم ابوالبشر را خلق کند من و علی را از نور واحد آفرید، چون آدم را خلق کرد، آن نور را در صلب او قرار داد و دائماً آن نور نسلاً بعد نسل، واحد بود، تا در صلب عبدالمطّلب به دو قسمت منقسم شد، پس نبوّت در من است، و وصایت در علی علیه‌السلام.[1]

برخی شاخصه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام

سعادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زندگی

چنانچه سعادت انسان مورد توجه قرار گیرد ظهورش در ازدواج و همسرداری بیشتر تجلی می‌کند.

اگر سعادت در داشتن زن خوب است که جامع فضایل و دارای ملکات نفسانی و روحانی باشد، باید گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سعادتمندترین و خوشبخت‌ترین مردان عالم بوده است، زیرا یک زن به تمام معنا آراسته و پاک داشت، توافق اخلاقی، سادگی زندگی، بی‌آلایشی و بی‌تکلّفی، بدون توقع از یکدیگر، احترام به عقیدهٔ یکدیگر، طهارت روح و علم و تقوا، زهد و قناعت، عبادت و اطاعت از خدا، ... و در یک کلام عواطف و احترام متقابل که اساس سعادت زن و شوهر است، در زندگی امیرالمؤمنین علیه‌السلام با فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام متجلی

---

۱. **خُلِقْتُ اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اللهُ آدَمَ بِاَرْبَعَةِ الآفِ عامٍ، فَلَمّا خَلَقَ‌اللهُ آدَمَ رَکِبَ ذلِکَ النُّور فی صُلْبِهِ فَلَمْ یَزَلْ شَیْئاً واحِداً حَتّی افْتَرَقْنا فی صُلْبِ عَبْدِالْمُطَلِبْ فَفِیَّ النُّبُوَّةُ وَ فی عَلِیٍّ الْوَصِیَّةُ.** (ینابیع المودة، ص ۲۵۶)

و حاکم بود. او در ابتدای زندگی همسری داشت که با کمال سادگی زندگی می‌کرد، هرگز از شوهرش توقعی نکرد، حتی در بیماری و در هنگام کسالت که تمایل به انار داشت، حیا مانع بود که از شوهر درخواست انار کند، و می‌گفت: پدرم فرموده است: از شوهر تقاضایی مکن، مبادا نتواند انجام دهد و خجالت زده شود.

آری. زن و شوهر که در سخاوت، ایثار، صبر و تحمل، قناعت، عبادت و قرآن خواندن، در کمک به ایتام و مساکین، برنامهٔ مشترکی داشته باشند، از خوشبخت‌ترین‌ها هستند، چنانچه در زندگانی روزانهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام بنگریم، می‌بینیم تا چه اندازه وحدت نظر، وحدت کلمه، وحدت عقیده، وحدت اخلاق، داشته‌اند و در حقیقت هم‌کفو و هم‌سنخ و همگون بوده‌اند. آری، اگر علی علیه‌السلام نبود برای فاطمه علیهاالسلام کفوی نمی‌بود، و اگر فاطمه علیهاالسلام نبود، برای علی علیه‌السلام کفوی نمی‌بود.

اگر سعادت در داشتن پدر و مادر ارزشمند و بزرگوار است باید گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سعادتمندترین مردان عالم است، زیرا پدرش ابوطالب شیخ بطحا و کفیل و حامی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده، و مادرش فاطمهٔ بنت اسد، از زنان ممتاز بوده است، که خداوند او را برای زایمان، به داخل کعبه راه داده و اول زنی است که بعد از حضرت خدیجه اسلام آورده، و اول زنی است که همراه فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام هجرت کرده، و تنها زنی است که لیاقت مادری امیرالمؤمنین علیه‌السلام را داشته است.

اگر سعادت در داشتن فرزندانی شایسته و صالح است، که بی‌مانند و قرةالعین دنیا و آخرت، امام المجاهدین و متقین باشند. باید گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام سعادتمندترین مردان عالم است.

اگر سعادت در داشتن ذریه‌ای عالِم، خدمتکارِ به اسلام و مسلمانان، در طول

تاریخ است، باید گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام سعادتمندترین مردان عالم است.

زیرا بزرگان علما و محدثان، مانند سید مرتضی، سید رضی، تا مرحوم بروجردی و حکیم و خوئی و امام و گلپایگانی ... از ذریه آن بزرگوار هستند. اگر سعادت در شاگردان برجسته و احیاکننده‌گان آثار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اسلام و دین و مذهب است، باید گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام سعادتمندترین همهٔ انسانها است. زیرا علاوه بر مثل ابن عباس و ...، اشخاصی مثل کلینی، صدوق، شیخ بهایی، تا صاحب جواهر و ...، همهٔ این بزرگان و مراجع، از شاگردان و خوشه‌چینان خرمن علم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندان معصوم آن حضرت علیه‌السلام بوده‌اند.

اشعار ذیل که منسوب به شخص امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه است گویای همین مطلب است:

مُحَمَّدٌ الْنَّبیُّ اخی وَ صِنْوی — وَ حَمْزَةُ سَیّدُ الْشُّهَداءِ عَمّی
وَ جَعْفَرُ الّذی یُمْسی وَ یُضْحی — یَطیرُ مَعَ الْمَلائِکةِ ابْن اُمّی
وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَکَنی وَ عِرْسی — مَسوطٌ لَحْمُها بِدَمی وَ لَحْمی
وَ سِبْطا اَحمَدٍ وَلَدایَ مِنْها — فَاَیُّکُمُ لَهُ سَهمٌ کَسَهْمی
سَبَقْتُکُمُ اِلَی الْاسلامِ طُرّاً — غُلاماً ما بَلَغْتُ أوانَ حُلْمی
وَ صَلَّیْتُ الْصَّلوةَ وَ کُنْتُ طِفْلاً — مُقِراً بِالْنَّبِیّ فی بَطْنِ اُمّی
اَنَا الْرَّجُلُ الَّذی لا تُنْکِرُوُه — لِیَوْمِ کَریهةٍ اَوْ یَوْمَ سِلْمٍ
وَ اَوْجَبَ لی وِلایَتَهُ عَلَیْکُمْ — رَسُولُ‌اللهِ یَوْمَ غَدیرِ خُم
فَوَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ — لِمَنْ یَلْقَی الإلٰهَ غَداً بِظُلْمی[1]

ـ محمّد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، برادر و قرین من است و حمزه سیدالشهداء، عموی من.

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۶۶.

ـ و جعفر طیّار که (در بهشت) با فرشتگان پرواز می‌کند، برادر من است. و فاطمه، دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، زوجهٔ من است که گوشت و خون او آمیخته به گوشت و خون من است.

ـ و نواده‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (حسنین علیهماالسلام) دو فرزند من از فاطمه‌اند، پس کدام یک از شما مانند من هستید؟

ـ بر همهٔ شما، در اسلام آوردن سبقت گرفتم، در حالی که نوجوانی بودم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بودم.

ـ و من در کودکی (با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) نماز خواندم و در حالی که در شکم مادرم بودم، به نبوّت او اقرار کردم.

ـ من آن مردی هستم که نمی‌توانید (خدمات او را) انکار کنید، چه در روز جنگ و چه در موقع صلح.

ـ و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خمّ، برای من، ولایتش را بر شما واجب کرد.

ـ پس وای به حال کسی، و باز، وای به حال کسی، و وای به حال کسی که فردای قیامت خدا را در حالی ملاقات کند که دربارهٔ من، ستم کرده باشد.[1]

تنها علی علیه‌السلام صلاحیت همسری فاطمه علیهاالسلام را داشت
ازکتب اهل تسنن

نسائی در کتاب خصائص، از امتیازات منحصر به فرد حضرت امیر علیه‌السلام را با این عبارت بیان کرده است:

«ذِکْرُ ما خَصّ بِهِ عَلِیٌّ رَضِیَ‌اللّٰهَ عَنْه دُونَ الأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ مِنْ فاطِمَةُ بِنْتِ

---

۱. معاویه نامه‌ای به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشت که: من دارای فضائل زیادی هستم، پدرم در جاهلیت، رئیس قریش بود و من خال المؤمنین و کاتب وحی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، علی علیه‌السلام در پاسخ نامهٔ او اشعار فوق را برای وی فرستاد، وقتی معاویه آن را خواند گفت: این نامه را از اهل شام مخفی دارید، تا به پسر ابوطالب مایل نشوند. (احتجاج مرحوم طبرسی، ج ۱، ص ۲۶۶)

رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ بِضْعَةٍ مِنْهُ وَ سَيِّدَةِ نِسٰاءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ»[1]؛ «از خصوصیات و امتیازات علی علیه‌السلام که اولین و آخرین، چنین خصوصیت را نداشتند، همسری آن جناب است با فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پارهٔ تن آن حضرت. و سیدهٔ زنان اهل بهشت».

مؤلف: نسائی، این محدث معروف و مقبولِ نزد اهل سنت، تصریح کرده است که ازدواج امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با زهرا علیهاالسلام از امتیازات مخصوص آن حضرت است که اولین و آخرین، از آن محروم و چنین امتیاز بزرگ را نداشتند.

یعنی هیچ انسانی، هیچ صحابه و هیچ یک از وابستگان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لیاقت همسری زهرا علیهاالسلام را نداشتند، احدی از اطرافیان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شأنیت ازدواج با پارهٔ تن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، سیده و بزرگ بانوی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نداشتند، مگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام.

نسائی، اولین روایتی را که در این باب آورده است، خواستگاری ابوبکر و عمر از فاطمه علیهاالسلام است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست رد به سینهٔ آنان زد و خودشان هم به یکدیگر گفتند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را رد کرد.

{۱} ابن سعد در طبقات، از علباء بن احمد یشکری نقل کرده است که: «**اَنَّ اَبابَكرٍ خَطَبَ فٰاطِمَةَ إلَى النَّبِيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال: يٰا اَبابَكرٍ اَنتَظِرُ بِهَا القَضٰاءَ، فَذَكَرَ ذٰلِكَ أَبُوبَكرٍ لِعُمَرَ، فَقالَ لَهُ عُمَرُ: رَدَّكَ يٰا اَبٰابَكرٍ، ثُمَّ إنَّ أَبٰابَكرٍ قٰالَ لِعُمَرَ، اُخْطُبْ فٰاطِمَةَ إلَى النَّبِيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَخَطَبَهٰا، فَقالَ لَهُ مِثْلَ مٰا قٰالَ لِاَبِي بَكْرٍ: اَنتَظِرُ بِهَا القَضٰاءَ، فَجٰاءَ عُمَرُ إلىٰ أَبِي بَكرٍ فَأَخْبَرَهُ، فَقٰالَ لَهُ: رَدَّكَ يٰا عُمَرُ، ثُمَّ إنَّ أَهْلَ عَلِيٍّ قٰالُوا لِعَلِيٍّ: اُخْطُبْ فٰاطِمَةَ إلىٰ رَسُولِ اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَقالَ: بَعْدَ اَبُوبَكر وَ عُمَر؟ فَذَكَروا لَهُ قَرابَتَهُ مِنَ النَّبِيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَخَطَبَهٰا فَزَوَّجَه النَّبِيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله...**»[2] ابوبکر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، فاطمه علیهاالسلام را خواستگاری کرد،

---

۱. خصائص نسائی: ص ۳۱، ط قاهره.

۲. طبقات ابن سعد، ص ۱۱، ۲۰، ج ۲،(ط لیدن) و ج ۸،ص ۱۹، ط بیروت.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ببینم قضای الهی چیست، ابوبکر این پاسخ را برای عمر نقل کرد، عمر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله ردّت کرد، ابوبکر به عمر گفت: تو برو و فاطمه علیها السلام را خواستگاری کن، عمر آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله همان پاسخ که به ابوبکر داده بود، به او هم داد، عمر آمد نزد ابوبکر و پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان کرد، ابوبکر گفت: تو را هم ردّ کرد، (دست ردّ بر سینهٔ هر دو زد).

نزدیکان علی علیه السلام به آن حضرت گفتند: برو خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام را خواستگاری کن، علی علیه السلام گفت: بعد از آن که ابوبکر و عمر را ردّ کرد، مرا چگونه می‌پذیرد، اطرافیان علی علیه السلام گفتند: تو خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله هستی و با آنان فرق داری، پس علی علیه السلام خواستگاری کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله ، فاطمه علیها السلام را به همسری علی علیه السلام درآورد.

{۲} همچنین نسائی، دو روایت دیگر از خواستگاری ابوبکر و عمر را نقل کرده، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه علیها السلام کم سال است، و علی علیه السلام خواستگاری کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله او را رد نکرد، و فاطمه علیها السلام را به آن جناب تزویج کرد.[1]

مؤلّف: در نقل همین دو روایت کفایت است و از اینها عدم صلاحیت دیگران آشکار شد، و معلوم گردید که تنها علی علیه السلام لیاقت همسری زهرا علیها السلام را داشته است نه فلان و فلان، و خودشان هم اعتراف کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ ردّ داد.

امیرالمؤمنین علیه السلام و بیت المال

از خصائص حضرت امیر علیه السلام این بود که از حیف و میل شدن بیت‌المال به شدت جلوگیری می‌کرد، و آن را به نحو عادلانه تقسیم می‌کرد و میان افراد

---

۱. نسائی در کتاب النکاح، باب تزوج المرأة مثلها فی‌السن....

سرشناس و خویشان و نزدیکان خود، با دیگران، هیچ تفاوتی نمی گذاشت. در این رابطه به برخی موارد اشاره می‌کنم:

مورد اول : پس از آن که مسلمانان عثمان را ـ به خاطر بی عدالتی و حیف و میل بیت المال و تقسیم آن میان وابستگان و اطرافیان خود و امتیاز دادن به عدّه‌ای خاص و... ـ کشتند، هجوم آورده و گرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گرفتند و اصرار کردند که با آن حضرت بیعت کنند و با این که آن جناب فرمود: دست از من بردارید و شخص دیگری را برای این کار انتخاب کنید، ولی مسلمانان با اصرار زیاد از آن حضرت تقاضا کردند که دعوتشان را بپذیرد. و اظهار داشتند، از تو جدا نمی شویم تا با تو بیعت کنیم و سرانجام در مسجد النبی با آن حضرت بیعت کردند.[1]

طلحه و زبیر هم که خود را ممتاز می‌دانسته و طمع در حکومت برخی شهرها را داشتند، با آن حضرت بیعت کردند، و تنها عده‌ای انگشت شمار مانند سعدوقاص و عبدالله بن عمر، مروان بن حکم و برخی دیگر، از بیعت خودداری کردند.[2]

---

۱. به خطبه سوم نهج البلاغه، خطبه معروف به «شقشقیه» مراجعه شود.

۲. حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک بن مروان، برای دستگیری عبدالله بن زبیر، به مکه لشکر کشید، پس از کشتن عبدالله، جنازهٔ او را به دارآویخت، عبدالله بن عمر که از بیعت با امیرالمؤمنین خوداری کرد، در آن موقع مکه بود و همین که جنازهٔ عبدالله بن زبیر را بر چوبهٔ دار دید، از ترس جان خود نزد حجاج رفت و گفت: تو نمایندهٔ عبدالملک هستی و من آمده‌ام با او بیعت کنم، دستت را بده تا بیعت کنم، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیّة**»؛ «کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مردن جاهلیت مرده است.» حجاج پای خود را دراز کرد و گفت: دستم مشغول است، [مشغول نوشتن بود] با پایم بیعت کن، عبدالله بن عمر گفت: مرا مسخره می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق! تو با علی علیه‌السلام بیعت نکردی و امروز ←

فردای آن روز، حضرت به مسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از برنامهٔ کار و روش حکومت خود آگاه فرمود و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود: بدانید که من شما را به راه حقّ خواهم راند و روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که سالها متروک مانده است تعقیب خواهم کرد، من دستورات کتاب خدا را دربارهٔ شما اجرا خواهم کرد و کوچکترین انحرافی از فرمان خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله نخواهم کرد، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدّم شمرده و هر عملی را که دربارهٔ شما انجام دهم به صلاح شما خواهد بود، ولی این صلاح و خیرخواهی یک مصلحت کلی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عدهٔ مخصوص را، ممکن است در ابتدای امر اجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمّل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر کنید، خودتان بهتر می دانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر به قبول این تکلیف بودم بلکه به اصرار شما سرپرستی قوم را به عهده گرفتم و چون چشم ملّت به من دوخته است باید بحق و عدالت در میان آنان رفتار کنم.

حال تا جایی که من خبر دارم بعضی ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهرو و املاک حاصلخیز هستند، چنانچه این اشخاص بر خلاف حق و موازین شرع این ثروت و دارایی را اندوخته باشند من ایشان را مجبور خواهم کرد که اموالشان را به بیت‌المال مسلمین بازگردانند و شما باید بدانید که جز تقوا هیچ گونه امتیازی میان افراد مسلمان وجود ندارد و پاداش آن هم، در جهان دیگر داده خواهد شد،

← می‌گویی کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد! آیا علی علیه السلام امام زمانت نبود؟! سوگند بخدا، تو را سخن پیامبر نزد من نیاورد بلکه ترس از چوبهٔ داری که عبدالله بن زبیر به آن آویخته شده است، تو را نزد من آورد، [یعنی ترسیدی که به سرنوشت عبدالله زبیر گرفتار شوی، وگرنه نمی آمدی]. (سفینه البحار)، واژهٔ (عبد)، عبدالله.

بنابراین در تقسیم بیت‌المال همهٔ مسلمانان در نظر من بی تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایهٔ عدالت و مساوات است، ستمدیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون.[۱]

اشراف عرب مخصوصاً بنی امیّه که در دوران خلافت عثمان بیت‌المال را از آن خود می دانستند ناگهان در برابر یک حادثهٔ غیرمنتظره واقع شدند، آنان خیال نمی‌کردند علی علیه‌السلام با این صراحت لهجه با ایشان سخن گوید و در حقگویی و دادخواهی به این پایه اصرار ورزد، گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گذشت همه چیز فراموش شده بود و هر چه از آن زمان سپری می شد احکام دین بدون اجرا می ماند و تنها علی علیه‌السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود:

عرب و عجم، مالک و مملوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت‌المال باید بالسّویّه تقسیم شود. و باز فرمود:

«وَ اللهِ لَو وَجَدْتُه قَد تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ وَ مُلِک بِهِ الاِماءُ لَرَدَدْتُهُ فَاِنَّ فی العَدلِ سَعَةً وَ مَن ضاقَ عَلَیهِ العَدلُ فَالجَورُ عَلَیهِ اَضیَق»[۲]؛ «به خدا سوگند [زمین ها و اموالی راکه عثمان به این و آن بخشیده] اگر آن ها را بیابم به مالک آن برگردانم، اگر چه با آن مالها زنهایی شوهر داده شده و یا کنیزانی خریده شده باشد، زیرا وسعت و گشایش در اجرای عدالت است و کسی که بر او عدالت تنگ گردد در این صورت جور و ستم بر او تنگ‌تر شود».

لذا دستور فرمود اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت‌المال برداشته بود میان مسلمانان تقسیم کنند و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچ کس را بر کسی مزیّت نداد و غلام آزاد شده را با

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۱۷۱ـ۳ در ضمن شرح خطبه ۹۱.
۲. نهج البلاغه، خطبه۱۵.

اَشراف عرب با یک چشم نگاه کرد.

روشن است که این روش عادلانه خوشایند گروهی نگردید، آن عدّه که به‌رسم جاهلیت خود را برتر از سایرین می دانستند و توقّع داشتند که سهم آنان از بیت‌المال باید بیشتر از مردم عادی باشد. پیش خود گفتند که علی حرمت قومی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت. آیا ما می توانیم این روش را تحمل کنیم و با او کنار بیاییم؟ حضرت علیه السلام از اول می دانست که بیعت این قبیل اشخاص سست عنصر و جاه طلب، تا آخر ادامه پیدا نمی کند و چون آنان مردم سرشناس هستند عوام النّاس را هم به زودی فریب داده و از طریق تقوا بیرون خواهند کرد، بدین جهت از ابتدا مایل به پذیرفتن مقام خلافت نبود.

همچنین سهل بن حنیف گفت: یا امیرالمؤمنین! این غلام که به او سه دینار دادی آزاد کردهٔ من است و تو امروز مرا با او در سهمیه، برابر و با یک چشم نگاه می‌کنی؟ طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را به زبان آوردند. اما امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که این شکوه‌ها و اعتراضات در او مؤثر واقع شده و وی را از راه حقّ و عدالت منصرف کند و در پاسخ آنان فرمود: آیا به من دستور می‌دهید دربارهٔ ظلم و ستم به کسی که نسبت به او زمامدار شده‌ام کمک کنم؟ به خدا سوگند! تا شب و روز در رفت و آمد بوده و ستارگان در آسمان گرد هم درگردشند چنین کاری نکنم، و اگر بیت‌المال مال شخصی من‌هم بود آن را بالسّویّه میان مسلمانان تقسیم می‌کردم در صورتی که بیت‌المال مال خدا است، پس چگونه یکی را به دیگری امتیاز دهم؟ سپس فرمود:

اَلا وَ اِنَّ اِعطاءَ المالِ فی غَیرِ حَقِّهِ تَبذیرٌ وَ اِسرافٌ، وَ هُوَ یَرفَعُ صاحِبَهُ فِی الدُّنیا وَ یَضَعُهُ فی الآخِرةِ، وَ یُکرِمُهُ فی النّاسِ وَ یُهینُهُ عِندَاللهِ، وَ لَم یَضَعِ امرُؤٌ مالَهُ فی غَیرِ

حَقِّهِ وَ عِندَ غَیرِ اَهلِهِ اِلّا حَرّمَهُ اللهُ شُکرَهُم وَکانَ لِغَیرِهِ وُدُّهُم، فَاِن زَلَّت بِهِ النَّعلُ یَوماً فَاحتاجَ اِلی مَعُونَتِهِم فَشَرُّ خَدینٍ وَ الاَمُ خَلیلٍ»[1]؛ «بدانید که بخشیدن مال در راه غیر حق آن، تبذیر و اسراف است و چنین مالی که در راه غیر حق، اعطا شود بخشنده اش را در دنیا [نزد گیرندگان مال] بلند مرتبه کند و در آخرت [در پیشگاه الهی] پست و زبون کند، و در نزد مردم ارجمند کرده و در نزد خدا خوار و حقیر گرداند، و هیچ کس مالش را بی‌جا و به کسانی که استحقاق آن را نداشتند مصرف نکرد جز این که خداوند او را از سپاسگزاری آنها محروم کرد و دوستی آنان برای غیر او بود، پس اگر روزی حادثه‌ای برای او روی دهد و به کمک آنان نیازمند باشد آنان برای او بدترین رفیق و سرزنش کننده‌ترین دوست می باشند».

مورد دوم : نکوهش استاندار خیانتکار

یکی از استانداران منصوب از جانب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که سابقهٔ بسیار پسندیده و خوبی داشت و از وابستگان آن حضرت بود و از هر جهت مورد اعتماد و مردی مجاهد و شایسته، بشمار می رفت، همین که دید وضع اجتماعی حضرت در هم و برهم شده و از سوی ظالمان و پیمان شکنان، در گوشه و کنار شهرها شورش و اغتشاش و یاغی‌گری به پا گردیده، و موقعیت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ضعیف شده تلقی کرد، از چنین وضع و چنین موقعیتی سوء استفاده کرد، و چشم حضرت را دور دید و اموال و موجودی بیت‌المال مسلمانان را به منظور استفادهٔ شخصی خودش برداشت و از محل مسؤلیتش [بصره]، به حجاز گریخت.[2]

---

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۶.

۲. در این که این استاندار خیانتکار چه کسی بوده است، اختلاف وجود دارد، برخی گفته‌اند: او ←

حضرت امیر علیه السلام نامهٔ ذیل را به آن استاندار خائن نوشت:

پس از یاد خدا و درود، همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم، و هم راز خود گرفتم، و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مددکاری، و امانت داری، چون تو مورد اعتمادم نبود. آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته، و دشمن به او هجوم آورده، و امانت مسلمانان تباه گردیده، و امّت اختیارشان را از دست داده و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی، و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی، تو هماهنگ با دیگران دست از یاری‌اش کشیدی، و با دیگر خیانت کنندگان خیانت کردی. نه پسر عمویت را یاری کردی، و نه امانت‌ها را رساندی.

گویا تو در راه خدا جهاد نکردی! و برهان روشنی از پروردگارت نداری، و گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می زدی، و هدف تو آن بود که آنها را بفریبی! و غنائم و ثروت های آنان را در اختیار گیری، پس آن گاه که فرصت خیانت یافتی شتابان حمله ور شدی، و با تمام توان، اموال بیت‌المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود، چونان گرگ گرسنه‌ای که گوسفند زخمی یا استخوان شکسته‌ای را می‌رباید، به یغما بردی، و آنها را به سوی حجاز با خاطری آسوده، روانه کردی، بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی. گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می‌بری! سبحان الله! آیا به معاد ایمان نداری؟ و از حسابرسی

← (عبدالله بن عباس)، پسر عمّ بزرگ، شاگرد ممتاز و سرشناس حضرت امیر علیه السلام بوده است، برخی نتوانسته اند قبول کنند که عبدالله با آن منزلت و مقام علمیش چنین خیانتی کرده باشد، لذا گفته‌اند: این استاندار، برادر عبدالله معروف به عبیدالله بوده است، ولی علامه مجلسی(ره) فرموده است: «این استاندار همان عبدالله بن عباس است» و ادله‌ای بر انحراف در پایان زندگی او ارائه کرده است. به سفینةالبحار، واژه (عبد) کتابه الی ابن عباس، و به بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۲۵، مراجعه شود.

دقیق قیامت نمی‌ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان بشمار می‌آمدی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری! و حرام می‌نوشی! چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا، کنیزان می‌خری و با زنان ازدواج می‌کنی؟ که خدا این اموال را به آنان واگذاشته، و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده است! پس از خدا بترس، و اموال آنان را بازگردان، و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست یابم، تو را کیفر خواهم کرد، که نزد خدا عذرخواه من باشد، و با شمشیری تو را می‌زنم که به هر کس زدم وارد دوزخ گردید. سوگند به خدا! اگر حسن و حسین چنان می‌کردند که تو انجام دادی، از من روی خوش نمی‌دیدند و به آرزو نمی‌رسیدند تا آن که حق را از آنان باز پس ستانم، و باطلی را که به ستم پدید آمده نابود سازم.

به پروردگار جهانیان سوگند! اگر آنچه که تو از اموال مسلمانان به ناحق بردی، بر من حلال بود، خشنود نبودم که آن را میراث بازماندگانم قرار دهم؛ پس دست نگهدار و اندیشه نما، فکر کن که به پایان زندگی رسیده‌ای، و در زیر خاک‌ها پنهان شده، و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند، آنجا که ستمکار با حسرت فریاد می‌زند، و تباه کننده عمر و فرصت‌ها، آرزوی بازگشت دارد اما «راه فرار و چاره مسدود است»[1].

---

۱. أمَّا بَعْدُ، فَانّی کُنْتُ أشْرَکْتُکَ فِی أمَانَتِی، وَ جَعَلْتُکَ شِعَارِی وَ بِطَانَتِی، وَ لَمْ یَکُنْ رَجُلٌ مِنْ أهْلِی أوْثَقَ مِنْکَ فِی نَفْسِی لِمُواسَاتِی وَ مُوَازَرَتِی وَ أدَاءِ الْأمَانَهِ الَیَّ؛ فَلَمَّا رَأیْتَ الزَّمَانَ عَلَی ابْنِ عَمِّکَ قَدْ کَلِبَ، وَ الْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ،وَ أمَانَهَ النَّاسِ قَدْ خَزِیَتْ (خربت)، وَ هذِهِ الْأمَّهَ قَدْ فَنَکَتْ وَ شَغَرَتْ، قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّکَ ظَهْرَ الْمَجِنَّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِینَ، وَ خَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِینَ، وَ خُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِینَ، فَلاَ ابْنَ عَمَّکَ آسَیْتَ، وَ لا الْأمَانَهَ أدَّیْتَ. وَ کَأنَّکَ لَمْ تَکُنِ اللهَ تُرِیدُ (اردت) بِجِهَادِکَ، وَ کَأنَّکَ لَمْ تَکُنْ ←

مورد سوم : نامهٔ توبیخ‌آمیز امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف

عثمان بن حنیف انصاری مردی بزرگوار و مورد علاقه حضرت امیر علیه السلام بود و از ارادتمندان خالص آن حضرت محسوب می‌شد. وی از جانب حضرت امیر علیه السلام به عنوان استاندار بصره منصوب گردید.

شخصی از سرمایه‌داران معروف بصره مجلس مهمانی تشکیل‌داد و ثروتمندان را دعوت کرد. عثمان بن حنیف را نیز دعوت کرد و او در جلسهٔ مهمانی حضور یافت.

← **عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ، وَ كَأَنَّكَ انَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَ تَنْوِى غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ، فَلَمَّا أَمْكَنَتْكَ الشِّدَّةُ فِى خِيَانَةِ الأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكَرَّةَ، وَ عَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ، وَ اخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ لِأَرَامِلِهِمْ وَ أَيْتَامِهِمُ اخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْأَزَلِّ دَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةَ، فَحَمَلْتَهُ الَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ، غَيْرَ مُتَأَثِّمَ مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ لا أَبَا لِغَيْرِكَ!** [قوله علیه السلام «لا أبا لغیرک» و هذه کلمة لا تقال الاّ لمثله، فاما غیره من افناء الناس فان علیاً علیه السلام کان یقول: «لا أبالک». (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۶۴) ظاهراً این جمله مثل است که در مقام تحقیر و سرزنش شخص به کار می‌برند.] **حَدَرْتَ الَى أَهْلِكَ تُرَاثَكَ مِنْ أَبِيكَ وَ أُمِّكَ. فَسُبْحَانَ اللّهِ! أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوَ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ؟! أَيُّهَا الْمَعْدودُ ـ كَانَ ـ عِنْدَنَا مِنْ أُولِى الأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسِيغُ شَرَاباً وَ طَعَاماً، وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً، وَ تَشْرَبُ حَرَاماً، وَ تَبْتَاعُ الاِمَاءَ وَ تَنْكَحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُجَاهِدِينَ، الَّذِينَ أَفَاءَ اللهُ عَلَيْهِمْ هذِهِ الأَمْوَالَ، وَ أَحْرَزَ بِهِمْ هذِهِ الْبِلادَ! فَاتَّقِ اللهَ وَ ارْدُدْ الَى هؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَانَّكَ انْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنَنِى اللهُ مِنْكَ لَأُعْذِرَنَّ الَى اللهِ فِيكَ، وَ لَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِى الَّذِى مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَداً الَّا دَخَلَ النَّارَ! وَ وَاللهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلا مِثْلَ الَّذِى فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِى هَوَادَةٌ، وَ لا ظَفِرَا مِنِّى بِارَادَةٍ، حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا، وَ أُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا، وَ أُقْسِمُ بِاللهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسُرُّنِى أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِى، أَتْرُكُهُ مِيرَاثاً لِمَنْ بَعْدِى؛ فَضَحَّ رُوَيْداً، فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَ دُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى، وَ عُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِى يُنَادِى الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَ يَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ، «وَلاتَ حِينَ مَنَاصٍ!»** (نهج البلاغه، نامه ۴۱).

جزئیات جلسه و دعوت شدگان مهمانی به اطلاع حضرت امیر علیه‌السلام گزارش شد. امام علیه‌السلام نامه‌ای نسبتاً مفصل، عتاب‌آمیز و هشداردهنده به عثمان بن حنیف نوشت.

این نامه از امام مسلمانان به شخصی مانند عثمان بن حنیف که مردی بسیار برجسته و بزرگوار و از ارادتمندان امام علیه‌السلام است، نوشته شده و همهٔ مسئولان و کسانی را که در رأس امور و دارای پست و مقام و مسئولیت هستند، آموزش می‌دهد و برای یکایک دولتمردان و حتی عوامل و خدمتگزاران آنان الگو می‌باشد.

البته گمان نشود که شاید این استاندار از موقعیت خود استفاده کرده و از بیت‌المال میلیون‌ها درهم و دینار اختلاس کرده و ربوده است، و به این جهت رهبر بزرگوار مسلمانان، امیرمؤمنان حضرت علی علیه‌السلام او را توبیخ و سرزنش کرده و چنین نامهٔ طولانی و عتاب‌آمیز را به او نوشته و ضمن هشدار، او را نکوهش و از وی گلایه کرده است.

خیر، چنین نبوده است، بلکه گلایهٔ امام و ناراحتی حضرت از آن روی بوده که نماینده و استاندار او به مهمانی‌ای رفته که در شأن نمایندهٔ آن حضرت نبوده است. در مجلسی شرکت کرده و سر سفره‌ای نشسته که اشراف و پولدارها و سرشناسان دعوت شده و غذاهای رنگارنگ و فراوان تدارک و تهیه شده است.

رنجش عمدهٔ امام علیه‌السلام این است که چرا مردم تهی‌دست و فقیر دعوت نشده‌اند، ناراحتی حضرت بیشتر از این است که چرا فقط اغنیا دعوت شده و از کسانی که قدرت مالی ندارند، دعوت به عمل نیامده و آنان حضور نداشته‌اند.

به علاوه، مگر مسلمان مجاز است هر دعوتی را بپذیرد و در هر مجلس و مهمانی شرکت کند و سر هر سفره‌ای بنشیند و با هر کس هم‌غذا شود؟

گذشته از اینها، چرا و به چه منظور از آقای استاندار پذیرایی ویژه و استثنایی به عمل آمده است؟!

از اینجا معلوم می‌شود که هر کس در رأس امور مسلمانان و به عنوان حاکم و رهبر جامعه شناخته می‌شود باید رفتار و کردار مسئولان زیردست و استانداران، فرمانداران، و همهٔ کسانی را که در گوشه و کنار به سمتی گمارده و فعالیت می‌کنند، زیر نظر داشته باشد و از رفتار آنان مطلع شود و درصورت تخلف از انجام وظیفه، پی‌گیری‌های لازم را انجام داده و خطا و لغزش آنان را گوشزد و درصورت لزوم مورد عتاب و نکوهش قرار دهد و نباید میان مسئولان رده بالا و ارادتمندان و خواص با مردم عادی تفاوت بگذارد.

نکتهٔ قابل توجه این که نامهٔ امام به استاندار که از افراد بزرگوار و سرشناس بوده است، بدون هیچ‌گونه عنوان والقاب و تشریفات و پیشوند و پسوند شروع و نوشته شده است:

متن نامه: «أَمَّا بَعْدُ، يَا ٱبْنَ حُنَيْفٍ! فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ ٱلبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا...»

اما بعد، [یعنی پس از حمد و ثنای پروردگار و پس از درود بر پیامبر اسلام] ای پسر حنیف! به من گزارش[1] رسیده است که شخصی از بزرگان و سرشناسان اهل بصره مجلس مهمانی ترتیب داده و تو را هم دعوت کرده است و تو [بدون این که توجه داشته باشی و فکر کنی که این مهمانی برای چیست و به چه منظوری برقرار شده و جنابعالی را به چه مقصودی دعوت کرده است و بدون این که فکر کنی هزینهٔ این ضیافت آن مرد سرشناس و ثروتمند، از کجا و از چه راهی تأمین شده است، و چه شده که از بین مردم، تنها پولداران و ثروتمندان و اشراف شهر دعوت شده و

---

۱. ظاهراً حضرت امیر علیه السلام گزارشگری داشته که قضایا را به طور دقیق به اطلاع آن حضرت می‌رسانده است.

غرضش از این دعوت و جلسه چه بوده است] باشتاب و سرعت به آن مجلس رفته و آن دعوت را فوراً پذیرفته‌ای، گویا از رفتن و حضور در آن مجلس خوشحال بوده و با میل و رغبت در آن مجلس حاضر شده‌ای. [چرا که گاه انسان را با زور واجبار به بعضی از مجالس می‌برند ولی مجالسی که مطابق طبع و میلش باشد بلافاصله رهسپار آن می‌شود] و تو با سرعت و شتاب به آن مجلس رفته‌ای! [تو استاندار، نماینده و مسئول از سوی علی بن ابی‌طالب هستی، نه استاندار فلانی و فلانی. تو نمایندهٔ کسی هستی که حتی یک وعده غذای اعیانی و اشرافی نخورده و هرگز سر چنان سفره‌هایی حاضرنشده است.]

ولی تو سر سفره‌ای حاضر شده‌ای که خوراک‌های گوناگون و غذاهای رنگارنگ و خوشمزه برایتان مهیّا کرده و در حضورتان چیده‌اند. مرتب پیش‌دستی‌ها، ظرف‌ها و دیس‌ها را عوض و غذایی دیگر با کیفیتی بهتر برای تو حاضر کرده‌اند.

«تُسْتَطَابُ لَكَ ٱلْأَلْوَانُ، وَ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الجِفَانُ!»[1]

[حضرت در ادامه فرموده است:] **«وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيْبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ، وَ غَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ...»**.

ولی من باور نمی‌کردم نمایندهٔ مثل منی اصلاً در چنین مجالسی حاضر و میان آن جماعت می‌نشست. من گمان نمی‌کردم تو با دیدن آن مجلس و با مشاهدهٔ آن دعوت شدگان در آن مجلس می‌نشستی و با آنان هم غذا شده و از خوردنی‌ها می‌خوردی! من احتمال نمی‌دادم تو سر سفره‌ای بنشینی

---

۱. «الجفان» جمع «الجَفْن» به معنای کاسه‌های بزرگ است که در آنها گوشت ریخته و به مردم می‌خورانند.

که پولدارها و ثروتمندان دعوت شده ولی فقرا و عائله‌مندان و تهی‌دستان سر آن سفره نبوده‌اند و به آنان جفا شده است.

خلاصه آنچه که بیشتر امام علیه‌السلام را رنج می‌دهد، بی‌توجهی به فقرا و عائله‌مندانِ تهی‌دست است، آنچه موجب ناراحتی امام علیه‌السلام شده، این است که نمایندهٔ او سر سفره‌ای نشسته و غذا خورده که دعوت شدگان آن توانگران و ثروتمندان بوده‌اند، مثل برخی ضیافت‌های زمان ما که برای ولیمهٔ حج و عمره و زیارات و خرید منزل و عروسی و... در هتل‌ها و منازل تشکیل می‌گردد، و نه تنها از فقرا دعوت نمی‌شود و به آنان اجازه ورود نمی‌دهند، بلکه خویشاوندان بی‌بضاعت خویش را نیز به بهانهٔ این که کلاس مجلسشان پایین می‌آید، دعوت نمی‌کنند. و بیشتر اوقات به قدری غذاهای اضافی تهیه می‌کنند که یا دور ریخته می‌شود و یا به شکل تحقیرآمیزی به فقرا و مستمندان بیرون از مجلس داده می‌شود، البته هیچ فقیر آبرومندی به خود اجازه نمی‌دهد با مراجعه به این گونه مجالس شکم خود را سیر کند.

بلی، اشکال اساسی آن سفره این بوده که به فقرا و عائله‌مندان نیازمند بی‌اعتنایی و به تعبیر امام علیه‌السلام در حق آنان جفا و ظلم شده و به حساب نیامده‌اند.[1]

---

۱. بلکه باید به آن استاندار گفته شود:

جناب استاندار! نمایندهٔ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام! آیا هیچ با خود فکر کردی که صاحب این سفره، آن غذاهای رنگارنگ را با چه پولی و از چه راهی تهیه کرده است؟! آیا نمی‌دانستی که معمولاً برپایی چنین ضیافت‌هایی از درآمد حلال و مشروع میسّر نمی‌گردد. آیا توجه کردی که هدف از آن مهمانی و دعوت از شما چه بوده است؟!

نقل است که یکی از علما را به مهمانی دعوت کردند، و ایشان خواه ناخواه شرکت کرد. پس از صرف غذا، صاحب منزل ورقه‌ای جلوی آن عالم گذاشت و تقاضا کرد که آن را امضا کند، ایشان ←

[حضرت در ادامه می‌فرماید: «اکنون که بر سر آن سفره رفتی»:] «**فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هٰذَا ٱلْمَقْضَمِ، فَمَا ٱشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ، وَ مَا أَيْقَنْتَ بِطِيْبِ وجهِهِ فَنَلْ مِنْهُ**».

«خوب دقت کن، غذایی که جلوی تو گذارده‌اند و تو می‌جوی و می‌خوری، اگر بر تو مشتبه است و روشن نیست که از حلال تهیه شده یا از حرام، آن را نخور واگر در دهان گذاشته‌ای آن را خارج کن و دور بینداز». [زیرا غذای شبهه‌ناک اثر خودش را بر جسم و جان انسان می‌گذارد] و آنچه را یقین داری از راه حلال تهیه شده است میل کن. [اما اگر بدانی با پول نامشروع تهیه شده است حکمش مشخص است که نباید از آن غذا خورد].

فرمایش امام علیه‌السلام تا اینجا متوجه شخص عثمان بن حنیف است. اما در ادامه، کلام امام علیه‌السلام خطاب به همهٔ مسلمانان و شیعیان و پیروانش می‌باشد که ـ ان شاءالله ما نیز یکی از آنان به حساب می‌آییم و ـ باید بیشتر دقت و توجه کرده و بدان پایبند بود.

«**أَلاَ وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَاماً، يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ**»؛

«آگاه باشید! برای هر مأمومی امام و پیشوا و مقتدایی هست که به او اقتدا می‌کند و از نور علمش استفاده می‌کند».

← پس از مطالعهٔ آن ورقه، متوجه شد که هدف از آن مهمانی، امضا گرفتن از وی بوده است و به نظرش آنچه در ورقه آمده مشروع نیست، لذا بدون این که نامه را امضا کند از جای برخاسته و با ناراحتی به صاحب‌خانه فرمود: این غذا چه زهرماری بود که به من خوراندی؟! و از اطاق خارج شده و کنار باغچه نشست و انگشت به دهان و گلوی خود زد و آنچه خورده، استفراغ کرد و از منزل خارج شد. و گویا این عالم ربانی، این برخورد را از همین فرمایش امامش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آموخته بود.

امام علیه السلام یک قاعدهٔ کلی و همگانی را بیان می‌کند و آن قاعده این است که: همهٔ انسان‌ها و همهٔ مسلمانان، پیشوا و امامی دارند، هر کس که از احکام الهی آگاه نیست و دستورات خدا را نمی‌داند ـ به حکم قطعی عقل ـ یک امام آگاه، عالم و مورد اعتماد انتخاب کرده و از او پیروی می‌کند، از علمش استفاده و کسب نور می‌کند، در اعمال وکارهایش به او اقتدا و از او اطاعت می‌کند. سیره و عمل او را الگو قرار داده و در جای پای او گام می‌نهد.

«أَلاَ وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ[1]، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ...»؛

«آگاه باشید! این امام شما، با همهٔ قدرت و امکاناتی که در اختیار دارد، از دنیا به دولباس متوسط و عادی و چه بسا وصله دار قناعت کرده است و از غذا و خوردنی‌ها هم به دو قرص نان ـ در شبانه روز ـ بسنده کرده است».

آری، این روش امام است، و مأموم و شیعه به کسی گفته می‌شود که به روش امامش عمل کند، اما حضرت می‌داند که مسلمانان و شیعیانش، پیروانی پابرجا نیستند، می‌داند همه مانند سلمان و اباذر نیستند و از وی آن گونه که پسندیده است پیروی نمی‌کنند، لذا در ادامه می‌فرماید:

«أَلاَ وَ إِنَّكُمْ لاَ تَقْدِرُونَ عَلَى ذٰلِكَ، وَ لٰكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ، وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ...»؛

می‌دانم شما را یارای آن نیست که مانند علی علیه السلام زندگی کنید، و نمی‌توانید قناعت کنید. علی نیز چنین انتظاری از شما ندارد، امام شما آگاه است که شما تحمل چنین زندگی را ندارید. امّا این بدان معنا نیست که با او هیچ همراهی نکنید، بلکه توقع امام شما این است که لااقل پیشوای خود را در

---

۱. «طمر» به معنای لباس کهنه و مندرس است.

پارسایی و تقوا، در راستی و صداقت، در عفت و پاکدامنی، یاری کنید. یاری رساندن به من، این است که شما ورع و ترس از خدا داشته باشید، سراغ کارهای حرام و نامشروع نروید، ظلم و حق کشی و رشوه خواری نکنید، حقوق دیگران را تضییع نکنید، عفت و پاکدامنی را پیشه کنید. کاری را که به عهده گرفته‌اید یا بر عهدهٔ شما گذارده‌اند، خوب، محکم، صحیح و به موقع انجام دهید، در اموری که مربوط به شما است کوشش کنید و با جدّیت آنها را انجام دهید، اهل کوشش و تلاش باشید و از کم کاری و بیکاری و تنبلی بپرهیزید.

سپس حضرت امیر علیه‌السلام عموم مسلمانان را مخاطب قرار داده و سوگند یاد کرده و فرموده است: «**فَوَاللّٰهِ مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْراً،**[1] **وَ لاَ ٱدَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْراً، وَ لاَ أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْراً...**»؛

«سوگند به خدا در پست حکومت و در دورهٔ ریاست خود هرگز از اموال شما، از بیت‌المال که متعلق به همهٔ ملت است و مربوط به یکایک شما است چیزی ذخیره نکرده‌ام، از درآمدها و غنائم جنگی، از طلا و درهم و دینار و... چیزی نیندوختم. من به خاطر این که لباسم کهنه است، لباس دیگری تهیه نکرده‌ام، [یعنی هر وقت لباسم پاره می‌شد و از قابلیت وصله کردن هم خارج می‌گشت، آن وقت لباس دیگری تهیه می‌کردم.]».

سپس در ادامه می‌فرماید:

«**بَلى! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكُ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ ٱلسَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ...**»؛

«آری، از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، تنها فدک در دست ما بود.

---

۱. «تبر» طلای غیر مسکوک یا آب نشده است که در قدیم ذخیره و پنهان می‌کردند.

ولی عده‌ای بر آن بخل ورزیدند و نتوانستند تحمل کنند و آن را از ما گرفتند و غصب کردند، ما هم وقتی چنین دیدیم سخاوتمندانه از آن صرف نظر کرده، و چشم پوشیدیم».

امّا آنچه مایهٔ آرامش روح و روان امام علیه السلام است ـ علاوه بر روح والا و بی مانندش ـ این حقیقت است که فرمود: «**وَ نِعْمَ الْحَكَمُ اللّٰهُ**»؛

خوب داور و حاکمی است خدای سبحان، [در ظلمی که به ما شد و حق و ملکی را که از ما گرفتند و غصب کردند، خداوند در قیامت میان ما و آنان حکم خواهد کرد و خدا خوب حاکمی است.]

سپس می‌فرماید: «**وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ، وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَ تَغِيبُ أَخْبَارُهَا، وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا، وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا، لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ، وَ سَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ...**»؛

مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟ فدک به چه درد ما می‌خورد؟ فدک چه دردی از ما دوا می‌کند؟ فدک چه فایده‌ای برای ما دارد؟ بر فرض که فدک را نگرفته بودند و سالانه هزاران دینار طلا عاید ما می‌شد، ولی سرانجام چه مشکلی را برای ما حل می‌کرد؟ و حال آن که خواه ناخواه در خانهٔ قبر، منزل می‌کنیم، و سرانجام زیر خروارها خاک و در زمین نمناک جای می‌گیریم. خانهٔ ما قبری تنگ و تاریک و سربسته است، ما را در دل خاک پنهان می‌کنند، جایی که احدی از درون آن باخبر نمی‌شود، هیچ کس نمی‌تواند احوال ما را بپرسد و از وضع ما در داخل قبر اطلاع یابد. ما به زودی در گودال تنگ و تاریک قبر قرار می‌گیریم که اگر فرضاً گورکن، آن را توسعه دهد، اما سرانجام خاک‌ها و سنگ‌ها آن را پر می‌کنند و راه ارتباط ما را با خارج مسدود می‌سازند، خبرهای دنیا به کلی از ما قطع

می‌شود، ثروت و باغ و خانه و فرزند و دوست، همه و همه از ما جدا می‌شوند. بنابراین نمی‌توان فدک را با خود بُرد، در حالی که جایگاه فردای آدمیان گور است که در تاریکی آن آثارش نابود و اخبارش پنهان می‌گردد. فرزندان و وابستگان و دوستان از خبرگیری مردهٔ مدفون شدهٔ خود مأیوس می‌شوند، مرده، گم شده‌ای است که اگر کسی سراغش را بگیرد به قبرستان اشاره می‌کنند و به سراغ قبرش می‌روند.

مؤلف: آری، سرانجام دنیای ما قبر و گورستان و تنهایی است، و جایگاه ما وادی خاموشان است. اگر برای مدتی کوتاه در بازداشتگاه توقیف شویم، یا در بیمارستان بستری گردیم، دوستان و آشنایان و خویشاوندان به سراغمان می‌آیند و احوالپرسی می‌کنند و برای نجات و خروج از بازداشتگاه و بیمارستان به هر دری زده و چاره‌جویی می‌کنیم و برای بازگشت به خانه و زندگی لحظه‌شماری می‌کنیم. اما در بازداشتگاه قبر، همهٔ امیدها قطع و خبرها پوشیده و نامعلوم است. حال که چنین است چه باید کرد و راه چاره و نجات چیست؟

حضرت امیر علیه‌السلام در ادامه راه نجات را بیان فرموده است:

«وَ إِنَّما هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ ٱلْخَوْفِ ٱلْأَكْبَرِ، وَ تَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ ٱلْمَزْلَقِ...»؛

«من نفس خود را با تقوا و پرهیزکاری پرورش داده و ورزیده می‌کنم. [آری، علی علیه‌السلام مواظب است خود را با تقوا و پرهیزکاری تربیت و عادت دهد، و مواظب دین‌داری و پارسایی خود می‌باشد] تا این که در روز «خوف اکبر»، [یعنی «قیامت» که هراسناک‌ترین روزها است] با امنیت و خاطری آسوده وارد صحرای محشر شود، تا این که روزی که قدم‌ها می‌لغزد و اکثر مردم نیز می‌لغزند، آسوده و در امان باشد و از لغزش مصون بماند».

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در ادامهٔ نامهٔ خود چنین فرموده است:

«وَ لَوْ شِئْتُ لاَهْتَدَيْتُ ٱلطَّرِيقَ إِلَى مُصفَّىٰ هٰذَا ٱلْعَسَلِ وَ لُبَابِ هٰذَا ٱلْقَمْحِ، وَ نَسَائِجِ هٰذا ٱلْقَزِّ. وَ لَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخَيُّرِ ٱلْأَطْعِمَةِ ـ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوِ ٱلْيَمَامَةِ مَنْ لاَ طَمَعَ لَهُ فِي ٱلْقُرْصِ، وَ لاَ عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ...»؛

[این که من به دو قرص نان جو و به دو لباس ساده و فرسوده و حتی وصله‌دار قناعت کردم، نه برای این است که قدرت ندارم] بلکه اگر بخواهم امکانات برایم فراهم است و می‌توانم برای خود زندگی مرفّهی تهیه کنم، اگر بخواهم می‌توانم از عسل مصفّا و مغز گندم و پارچهٔ ابریشمی استفاده کنم، [و چنین نیست که کم مصرف کردن و سطح زندگی را پایین نگاه داشتن و فقیرانه زندگی کردن، به خاطر نداشتن و عدم تمکّن باشد. ولی از انسانیّت و جوانمردی به دور است.]

آری، از انصاف و مردانگی دور است که هوای نفس بر من غالب شود. خدا چنان روزی را نیاورد که هوای نفس بر من غلبه کند و مرا به شکم‌پرستی و خوش‌گذرانی وادار سازد. هرگز چنین مباد که به فکر غذاهای خوش‌مزه و رنگین بیفتم. بسیار دور است که هوای نفس بر من غالب شود و حرص و هوای نفسانی، مرا وادار کند به این که لباس و غذای عالی و ممتاز اختیار کنم و حال آن که شاید در حجاز یا یمامه کسی باشد که [از شدت فقر و درماندگی حتّی] امید به تهیهٔ نان جو را نداشته باشد، و به یاد نداشته باشد که یک وعده غذای سیر خورده باشد.

حضرت در ادامه فرموده است: **أَوَ أَبِيتُ مِبْطَاناً وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى، وَ أَكْبَادٌ حَرَّى، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ ٱلْقَائِلُ:**

وَ حَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَـبِيتَ بِـبِطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى ٱلْقِدِّ![1]

چگونه ممکن‌است من [که امام و رهبر مردم هستم] شب را با شکم پـر صبح کنم در حالی که چه بسا اطراف من شکم‌های گرسنه و جگـرهای تشنه وجود داشته باشد؟ آیا سزاوار است من مصداق شعر آن شاعر باشم که گفته است: این درد و ناجوانمردی تو را بس که شب را با شکـم پـر بخوابی و حال آن که دراطراف تو شکم‌هایی گرسنه و به پشت چسـبیده باشد که در آرزوی تکه‌ای گوشت خشک شده باشند.

سپس حضرت امیرعلیه‌السلام از خودش سؤال کرده و چنین می‌فرماید: «**أَأَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هٰذَا أَمِيْرُ ٱلْمُؤْمِنِيْنَ، وَ لاَ أُشَارِكُهُمْ فِي مَكارِهِ ٱلدَّهْرِ، أَوْ أَكُوْنَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ ٱلْعَيْشِ!**» ؛

«آیا من، تنها بدان بسنده کرده و دل‌خوش کنم که به مـن امـیرالمـؤمنین بگویند، و مرا به عنوان امام و رهبر مسلمانان یاد کنند، ولی در گرفتاری‌ها، در مشکلات و سختی‌های زندگیِ مردم، با آنان همراه نبوده و مشارکت نداشته باشم؟ یا خود در دشواری‌های زندگی پیشگام نباشم؟ مـن سـیر باشم و مردم گرسنه باشند؟! من که امام و رهـبرشان هسـتم در رفـاه و آسایش زندگی کنم و مردم سر و سامان و زندگی مناسب نداشته باشند؟!»

هم چنین حضرت به خود نسبت می‌دهد و می‌فرماید: «**فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ ٱلطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ ٱلْمَرْبُوطَةِ، هَمُّهَا عَلَفُهَا؛ أَوِ ٱلْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا، تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلاَفِهَا، وَ تَلْهُو عَمَّا يُرادُ بِهَا، أَوْ أُتْرَكَ سُدًى اَوْ أُهْمَلَ عَابِثاً، أَوْ أَجُرَّ حَبْلَ ٱلضَّلاَلَةِ، أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيْقَ ٱلْمَتَاهَةِ!**» ؛

---

۱. «قد» به دو معنا آمده است یکی به معنای پوست خشک، پوست بزغاله خشک شده، و یکی بـه معنای گوشت‌های خُرد شده‌ای که زیر آفتاب خشک شده است، که به آن «قدید» می‌گویند.

آفرینش من برای این نیست که مرا خوردن غذاهای ممتاز مشغول کند (خدا مرا خلق نکرده است که فقط به فکر شکم باشم) من آفریده نشده‌ام برای این که مثل چهارپایان به ریسمان بسته، یا چهارپایان رها که مشغول علف خوردن یا چریدن هستند، باشم. من خلق نشده‌ام که مثل گوسفندان و شتران که تمام همت و هدفشان آخور و علف و چراگاه است، باشم. من مثل چهارپایی که او را بسته و یا رهایش کرده‌اند و هدفش خوردن و چریدن و پر کردن شکمبهٔ خود است، در حالی که از عاقبت امر خود غافل است، نیستم. من مانند چهارپایان که هر چه باشد می‌خورند و کاری به حلال یا حرام بودن، پاک یا نجس بودن آن ندارند، نیستم. خدا مرا چنین خلق نکرده که افسارم رها باشد تا هر جا که میلم کشید و مطابق شهوات نفسانی و خواهش‌های شیطانی است بروم، یا به بیراهه رفته و سرانجام در وادی تحیّر و سرگردانی گرفتار شوم. خیر، چنین نیست.

حضرت در ادامهٔ نامهٔ خود، اشکالِ اشکال‌تراشان را مطرح و پاسخ دندان‌شکن به آنان داده و فرموده است: «**وَ كَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ**[1] **يَقُوْلُ: «إِذَا كَانَ هٰذَا قُوْتُ ٱبْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعَدَ بِهِ ٱلضَّعْفُ عَنْ قِتالِ ٱلْأَقْرانِ، وَ مُنَازَلَةِ ٱلشُّجْعَانِ»** ؛

گویی برخی از شما بگوید: علی بن ابی‌طالب با چنین خوراک ساده و زاهدانه، به تدریج قوای خود را از دست داده و دیگر قدرت جنگیدن نخواهد داشت و مانند گذشته نمی‌تواند در میدان نبرد. با شجاعان همتای خود مقابله کند، علی علیه‌السلام دیگر مرد جنگ و مبارزه نخواهد بود و ضعف و ناتوانی، او را از رویارویی با هماوردانش بازخواهد داشت.

---

۱. ظاهراً مقصود از «**قائل**» (گوینده) معاویه است و حضرت در آخر نامه «**وسأجهد فی أن اطهر...**» به او اشاره فرموده است.

خیر، چنین نیست و پاسخ این اشکال باطل و این توهم و خیال واهی این است که:

«أَلاَ وَ إِنَّ ٱلشَّجَرَةَ ٱلْبَرِيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً، وَ ٱلرَّوَائِعَ ٱلْخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُوْداً، وَ ٱلنَّبَاتَاتِ ٱلْبَدَوِيَّةَ أَقْوَى وُقُوداً وَ أَبْطَأُ خُمُوداً»؛

آگاه باشید! درخت بیابانی که آب کمتری می‌خورد، چوبش محکم‌تر است ولی گیاهان و درختان پرورشی و شادابی که سبز و خُرّمند، صلابت و استحکام کمتری دارند. درختان و گیاهان کوهستانی و بیابانی در برابر حوادثی چون طوفان و سرما و گرما استقامت بیشتری دارند، گیاهان بیابانی آتش چوبشان شعله‌ورتر است و دیرتر خاموش می‌شوند و ذغال آنها محکم‌تر است و به زودی خاکستر نمی‌شوند.

خلاصه این که انسان در اثر خوردن زیاد و استفاده از غذاهای لذید و مقوی نیرومندتر و شکیباتر نمی‌شود، بلکه به عکس است. زیرا بهتر خوردن و نیکوتر زندگی کردن و زیباتر پوشیدن و در آسایش و رفاه به سر بردن، انسان را کم‌تحمّل‌تر و ناتوان‌تر و در برابر حوادث و در مقابل دشمن سست اراده‌تر می‌کند.

پس این که گفته شود: چون علی با نان جو و غذای ساده زندگی می‌کند، و دیگر نمی‌تواند با شجاعان و هم‌ترازان خود نبرد کند، غلط است. و باید بدانند علی علیه‌السلام هر چند به‌خود و شکم و زندگی خود نمی‌پردازد، و در خدمت شکم خود نمی‌باشد، ولی همین علی علیه‌السلام است که در میدان نبرد شکست‌ناپذیر است و طوفان‌های سهمگین او را از جای نلغزانده و توان از بین بردن او را نخواهند داشت.

پس این پندار باطل را از مغز و اندیشه خود خارج ساخته و دور سازند و توهّم پیروزی بر علی علیه‌السلام، در میدان نبرد را از فکر خام خود بیرون کنند.

آری، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خود را به ناز و نعمت و تن پروری مشغول نکرده و زندگی خود را از این عادات و تشریفات به دور داشته و خود را نازک‌خور و

نازک‌پوش و راحت‌طلب بار نیاورده است.[۱]

«وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اَللّٰهِ كَالصِّنْوِ مِنَ اَلصِّنْوِ[۲]، وَاَلذِّرَاعِ مِنَ اَلْعَضُدِ»؛

«من و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو درخت هستیم که از یک ریشه روییده‌ایم و مانند دست و بازو بهم پیوسته‌ایم».

علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«اگر زندگیِ دشوار، سبب سستی و شکست در برابر دشمن باشد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از همان اول شکست می‌خورد و از میدان به در می‌رفت؛ زیرا همه می‌دانند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زندگی مرفّه و غذای مناسبی نداشت و چندین سال در محاصره و در جنگ، با شکم گرسنه حاضر بود و در عین حال استقامت ورزید و به پیروزی رسید».

[حضرت می‌فرماید:]

«من از ابتدا با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همگام بودم، در زندگی و خورد و خوراک با او همدوش بودم، مَثَل من با پیامبر، مَثَل ذراع (استخوان پایین دست) نسبت به بازو است.[۳]

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۳۳۴. و در اشعار منسوب به آن حضرت است که فرمود:

صَيْدُ المُلُوكِ أَرانِبُ وَ ثَعالِبُ وَ إِذا رَكِبْتُ فَصَيْدِيَ الْأَبْطالُ

شکار پادشاهان خرگوش و روباه است ولی شکار من هنگامی که سوار بر مرکب نبرد شوم، قهرمانان‌اند.

۲. «صنو» به درختی گفته می‌شود که در کنار درختی دیگر است و هر دو از یک ریشه روییده‌اند. «صنوان» به دو درختی گفته می‌شود که از یک ریشه به وجود آمده‌اند.

۳. برای این که شبهه نشود که علی علیه‌السلام خواسته است بگوید بین من و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرقی نیست و ادب خود را هم نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اظهار کند، فرموده است: من نسبت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، همچون ذراعم نسبت به بازو. (ذراع، از سر انگشتان تا مرفق است) یعنی من در رتبهٔ بعد از پیامبرم، چون ذراع قوه و نیرو را از طریق عضد و بازو می‌گیرد، زیرا اول عضد و بازو قرار دارد، بعد ذراع.

من همچون ذراع برای بازوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم. [نیرو در بازو و عضد است ولی اگر بخواهد کاری کند به وسیله ذراع می‌کند، ذراع کمک‌کنندهٔ بازو است]. بنابراین همان گونه که پیامبر اکرم با زندگی زاهدانه و خوراک فقیرانه استقامت داشت و حوادث کمرشکن، او را نشکست و از میدان به در نبُرد، من نیز همانند او هستم، و در مکتب او بزرگ شده‌ام».

سپس قسم یاد کرده و فرموده است: «**وَٱللّٰهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ ٱلْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا، وَ لَوْ أَمْكَنَتِ ٱلْفُرَصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا...**» ؛

«به خدا سوگند! اگر اعراب در نبرد با من هم صدا و هم دست شوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از جنگ و نبرد با آنان روی برنتابم و خم به ابرو نیاورم و اگر فرصت داشته باشم به پیکار همه می‌شتابم».

[در پایان نامه راجع به منشأ فساد، معاویهٔ پلید و ناپاک چنین مرقوم فرمود:] «**وَ سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ ٱلْأَرْضَ مِنْ هٰذَا ٱلشَّخْصِ ٱلْمَعْكُوسِ، وَ ٱلْجِسْمِ ٱلْمَرْكُوسِ، حَتَّى تَخْرُجَ ٱلْمَدَرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ ٱلْحَصِيدِ**» ؛

«و به زودی تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص وارونه (معاویه)، این آدم مسخ شده و از انسانیّت خارج گشته، این جسم و هیکل کج‌اندیش، پاک سازم تا از میان گِل و کلوخ دانه‌های ریز (گندم) جدا گردد، خوب و بد، فاسد و صالح، مفسد و مصلح، خیرخواه و شرور و بدخواه از یکدیگر جدا و شناخته شود».[1]

---

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۲۵.

مورد چهارم : داستان ردّ امتیاز خواهی برادرش عقیل و آهن گداخته.

و آن به گونه‌ای که خود حضرت بیان فرموده، چنین است:

به خدا سوگند! برادرم عقیل را دیدم که به شدت تهی دست شده و از من درخواست داشت تا یک من از گندم‌های بیت المال را به او ببخشم. کودکانش را دیدم که از گرسنگی دارای موهای ژولیده، و رنگشان تیره شده، گویا با نیل رنگ شده بودند. پی در پی مرا دیدار و درخواست خود را تکرار می‌کرد، چون به گفته‌های او گوش دادم پنداشت که دین خود را به او واگذار می‌کنم، و به دلخواه او رفتار و از راه و رسم عادلانه خود دست برمی‌دارم، روزی آهنی را در آتش گداخته به بدنش نزدیک کردم تا او را بیازمایم، پس چونان بیمار از درد فریاد زد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد. به او گفتم: ای عقیل! گریه کنندگان بر تو بگریند، از حرارت آهنی می‌نالی که انسانی به بازیچه آن را گرم ساخته است؟ اما مرا به آتش دوزخی می‌خوانی که خدای جبّار با خشم خود آن را گداخته است؟ تو از حرارت ناچیز می‌نالی و من از حرارت آتش الهی ننالم؟[1]

مورد پنجم : پاسخ ردّ به برادرش عقیل

در دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام ، برادرش عقیل که از آن حضرت بزرگتر

---

۱. وَ اللهِ لَقَدْ رَأَیْتُ عَقِیلاًوَ قَدْ أَمْلَقَ (املق، انفق ما له حتی افتقر، أملق الدهر ما له: اذ هبه و اخرجه من یده.) حَتَّی اسْتَمَاحَنِی مِنْ بُرِّکُمْ صَاعاً، وَ رَأَیْتُ صِبْیَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ، مِنْ فَقْرِهِمْ، کَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَ عَاوَدَنِی مُؤَکِّداً. وَ کَرَّرَ عَلَیَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً، فَأَصْغَیْتُ الَیْهِ سَمْعِی، فَظَنَّ أَنِّی أَبِیعُهُ دِینِی، وَ أَتَّبِعُ قِیَادَهُ مُفَارِقاً طَرِیقَتِی، فَأَحْمَیْتُ لَهُ حَدِیدَةً، ثُمَّ أَدْنَیْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِیَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِیجَ ذِی دَنَفٍ مِنْ أَلَمِهَا، وَ کَادَ أَنْ یَحْتَرِقَ (یخرق) مِنْ مِیسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: ثَکِلَتْکَ الثَّوَاکِلُ، یَا عَقِیلُ! أَتَئِنُّ مِنْ حَدِیدَةٍ أَحْمَاهَا انْسَانُهَا لِلَعِبِهِ، وَ تَجُرُّنِی الَی نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ! أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذَی وَ لا أَئِنُّ مِنْ لَظًی؟! نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۴.

بود، وارد بر آن بزرگوار شد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فرزندش امام حسن علیه‌السلام فرمود: عمویت عقیل را لباس بپوشان. امام حسن علیه‌السلام پیراهن و ردا به او پوشاند، و شام حاضر کردند، شام نان و نمک بود، عقیل گفت: شام همین نان و نمک است؟، حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: مگر نان و نمک از نعمتهای خدا نیست، لِلّٰه الحمد کثیراً.

عقیل گفت: مبلغی پول به من بده تا قرضم را ادا کنم و هر چه زودتر مرا مرخص کن از نزد شما بروم، «**اَعْطِنِي مٰا أَقْضِي بِهِ دَيْنِي وَعَجِّلْ سَراحِي حَتّىٰ اَرْحَلَ عَنْکَ**». حضرت سؤال کرد: قرضت چه مقدار است؟ گفت: صد هزار درهم، حضرت فرمود: نه به خدا سوگند: این مقدار پول نزد من نیست و من مالک صد هزار درهم نیستم، ولی صبر کن، وقتی ماهانه‌ام (حقوقم) به دستم رسید، مقداری از آن را به تو می‌دهم و اگر مخارج عائله بر عهده‌ام نبود، همهٔ حقوقم را به تو می‌دادم.

عقیل گفت: بیت‌المال در دست تو است و به من می‌گویی صبر کنم تا ماهانه‌ام پرداخت شود؟، مگر حقوق شما چه مقدار است؟

حضرت فرمود: «من و تو در سهیم بودن و حق استفاده از بیت المال، با دیگر مسلمانان فرق نمی‌کنیم»، «**مٰا أَنَا وَ أَنْتَ فِيهِ اِلّٰا بِمَنزِلَةِ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ**».

این سخنان در حالی بین حضرت امیر علیه‌السلام و عقیل رد و بدل می‌شد که آنان بالای بام دارالاماره بودند و بر صندوقهای اهل بازار اشراف داشتند، حضرت امیر علیه‌السلام به عقیل فرمود: اگر آنچه را گفتم نمی‌پذیری و قبول نمی‌کنی، برو پایین و قفل برخی از این صندوقها را بشکن و موجودی داخل آنها را بردار، عقیل گفت: در این صندوقها چیست؟، فرمود: مال التجارهٔ مردم است، عقیل گفت: آیا به من دستور می‌دهی صندوقهای مردم را که با توکل بر خدا اموالشان را در آنها گذارده‌اند، بشکنم و اموالشان را بردارم؟، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آیا تو به من دستور می‌دهی درب بیت‌المال مسلمانان را باز کنم و اموال آنان را به تو بدهم و حال این که بر خدا توکل کرده و در بیت المال را قفل زده‌اند؟

سپس حضرت امیرعلیه‌السلام به عقیل فرمود: «و اگر خواستی شمشیر برداریم و با هم برویم به سوی شهر حیره، در حیره تجّار پول‌دار هستند، بر برخی از آنـان وارد می‌شویم و مالشان را به زور شمشیر می‌گیریم»، عقیل گفت: «آیا برای دزدی آمده‌ام؟» حضرت امیرعلیه‌السلام فرمود: «از یک نفر دزدی کنی بهتر است تا این که از همهٔ مسلمانان دزدی کنی». عقیل گفت: «به من اجازه می‌دهی نزد معاویه بروم؟».

حضرت امیرعلیه‌السلام فرمود: «اجازه‌ات دادم».

عقیل گفت: «پس خرج سفر مرا بپرداز».

حضرت به امام حسن‌علیه‌السلام فرمود: «چهار صد درهم به عمویت عقیل بپرداز».

عقیل پول را گرفت و از نزد امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام خارج شد....[1]

در روایت دیگر است که وقتی عقیل از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام تقاضا کرد که مبلغی از بیت المال به او بدهد، حضرت فرمود: صبر کن تا روز جمعه.

روز جمعه پس از نماز جمعه، به عقیل فرمود: نظر تو نسبت به کسی که به این مردم خیانت کند، چیست؟، عقیل گفت: چنین شخصی بد انسانی است، «**بئس الرجل ذاک**»، حضرت فرمود: «تو می‌گویی من به همهٔ این مردم خیانت کنم و اموال آنان را به تو ببخشم»[2].

در روایت دیگر است که: دیدند حسن و حسین‌علیهماالسلام نان و سبزی و سرکه می‌خورند، به ایشان گفتند: شما نان و سرکه می‌خورید و حال این که همه چیز در دست شما است و دستتان باز است؟. فرمودند: «از امیرالمومنین‌علیه‌السلام غافل هستید» [یعنی از سختگیری آن حضرت از جهت مصرف کردن بیت المال غافل هستید].[3]

---

۱. بحارالانوار ج ۴۱، ص ۱۱۳.

۲. همان، ص ۱۱۴.

۳. همان، ص ۱۱۳.

علی علیه‌السلام و تقسیم عادلانه بیت المال

{۱} از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

روزی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام متولّی امور شد، رفت بالای منبر و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: آگاه باشید! به خدا سوگند، من تا وقتی در مدینه درخت خرما دارم، [که با خرمای آن امرار معاش کنم] حتی یک درهم از بیت‌المال برای خود برنمی‌دارم، و نباید کسی توقع داشته باشد که چیزی از بیت‌المال به او اضافه دهم، بلکه هر چه را که هست به طور مساوی تقسیم خواهم کرد.

از میان جمعیت، عقیل بپا خواست و گفت: آیا مرا با سیاه‌پوستی که در مدینه است، از بیت‌المال بطور مساوی می‌دهی [و فرقی نمی‌گذاری]؟ حضرت فرمود: بنشین! کسی غیر از تو نبود صحبت کند؟ [سپس فرمود:] تو بر سیاه‌پوست برتری نداری مگر به تقوا.[۱]

{۲} و از ابی‌مخنف نقل است که: گروهی از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خدمت آن حضرت عرض کردند: بیت‌المال را میان سران و اشراف تقسیم کن و آنها را بر ما مقدّم بدار و پس از آنکه بطور کامل بر اوضاع و بر حکومت مسلط شدی با عدالت و آن گونه که خدا عادت تو قرار داده است، عادلانه عمل کنم وبیت‌المال را میان همه بطور مساوی توزیع فرما.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «**أَتَأْمُرُونِي وَيْحَكُمْ أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالظُّلْمِ وَالجَورِ فِي مَنْ وَلَّيْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ الاِسْلام؟ لاٰ وَاللّٰهِ لا يَكُونُ ذٰلِک مٰا سَمَرَ اَلسَّمِيرِ**[۲] **وَ مٰا رَأَيْتُ فِي السَّمٰاءِ نَجْماً، وَأَللّٰهِ لَو كانَتْ اَمْوالُهُمْ مِلْكِي لَسٰاوَيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَ اِنَّمٰا هِيَ**

---

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۵، باب ۳۹، ابواب الجهاد، ح ۱.
۲. السّمیر: الدهر، ای لا یکون ذلک ابداً. (الصحاح ـ سَمَرَ).

أَمْوالُهُمْ»[1]؛ وای بر شما! آیا از من می‌خواهید طلب پیروزی کنم به وسیلهٔ ظلم و ستم دربارهٔ اهل اسلام که عهده‌دار سرپرستی آنها شده‌ام؟ نه به خدا سوگند! ابداً، هرگز، من تا زمانی که ستاره‌ای در آسمان ببینم چنین کاری نخواهم کرد، به خدا سوگند، اگر بیت‌المال ملک شخصی خودم بود، بین افراد فرق نمی‌گذاشتم و بالسویّه تقسیم می‌کردم، تا چه رسد به اینکه بیت‌المال، متعلق به خود مسلمانان و از اموال عموم است.

{۳} و در روایت دیگر است که: گروهی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام متوجه شدند که بسیاری از مردم، علی علیه‌السلام را رها کرده و برای به دست آوردن دنیا، که نزد معاویه است، به سوی وی می‌روند. لذا خدمت حضرت امیر علیه‌السلام آمده، عرض کردند: خوف آن است که گروهی از سران و اشراف قریش به سوی معاویه بروند، برای جلوگیری آنها از رفتن نزد معاویه، آنان را بر موالی و عجم (غیر عرب) مقدم دار و از بیت‌المال، سهم بیشتری به ایشان عطا فرما.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آیا از من می‌خواهید که با جور و ستم به پیروزی برسم، نه به خدا سوگند!! چنین کاری را نخواهم نمود، مادام که آفتاب طلوع می‌کند و در آسمان ستاره وجود دارد، این ترجیح و تفاوت گذاشتن را مرتکب نخواهم شد، به خدا سوگند، اگر بیت‌المال ملک شخصی من بود، همهٔ آن را به طور مساوی تقسیم می‌کردم، تا چه رسد به اینکه مالِ همهٔ مسلمانان است.[2]

{۴} همچنین روایت است که: روزی حضرت امیر علیه‌السلام مشغول تقسیم بیت‌المال بود، دو زن، یکی عرب و دیگری از موالی و غیر عرب، آمدند. امام علیه‌السلام به هر یک بیست درهم و یک کیل طعام داد، زن عرب گفت: ای امیرالمؤمنین! من زن عرب هستم و این زن عجم (غیرعرب) است، چرا بین ما فرق نگذاشتی؟ آن

---

۱. وسائل الشیعة، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۵، باب ۳۹، ابواب الجهاد، ح ۲.
۲. همان، ص ۱۰۷، ح ۶.

بزرگوار فرمود: «**وَاللّٰهِ لاٰ اَجِدُ لِبَنِي اِسْماعِيلَ فِي هَذا اَلْفَيءِ فَضْلاً عَلىٰ بَنِي اِسْحٰاقَ**»[1]؛ به خدا سوگند، در این اموال، نیافتم که فرزندان اسماعیل (که عرب هستند) برتر و افضل از فرزندان اسحاق (که غیر عربند) باشند.

{۵} نیز مرحوم کلینی رحمه‌الله روایت کرده است که: امام حسن بن علی علیه‌السلام پس از بازگشت از دفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جمع مردم، ضمن سخنانی فرمود: پدرم علی علیه‌السلام هنگام مرگ، از مال دنیا فقط هفتصد درهم داشت که می‌خواست با آن برای خانواده‌اش خادمی تهیه کند.[2]

و غیر اینها از روایات و بیانات خود حضرت امیر علیه‌السلام در نهج‌البلاغه که شیوهٔ آنجناب را نسبت به بیت‌المال و حفظ و توزیع عادلانه آن محرز و قطعی می‌نماید، امّا:

توزیع صد در صد ناعادلانهٔ عثمان

وی در حفظ بیت‌المال مسلمین سهل‌انگار بود و از بذل و بخششهای بی‌مورد دریغ نمی‌کرد، در یک روز از بیت‌المال، دویست هزار درهم به ابوسفیان و چند هزار درهم به مروان بخشید. صد هزار درهم به داماد خود، حارث بن حکم داد، سیصد هزار درهم به حکم بن عاص بخشید، بسیاری از املاک عمومی مسلمانان را در اختیار بستگان خود قرار داد، چراگاه‌های عمومی را در انحصار اطرافیان خود قرار داد، خمس غنائم جنگ با آفریقا را به مروان حکم بخشید، از بصره اموال فراوانی فرستاده شد، تمام آنها را بین فرزندانش تقسیم نمود، حکم بن عاص را مسئول جمع‌آوری زکات یکی از مناطق نمود و

---

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۵، باب ۳۹، ابواب الجهاد، ح ۴.
۲. اصول کافی، ج ۱، باب مولد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۴۵۷.

بعد همهٔ زکات را به او بخشید...[۱]

علی علیه‌السلام و تسریع در تقسیم بیت‌المال

۱ـ هلال بن مسلم از جدش نقل کرده است که: خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بودم که نزدیک غروب آفتاب، مقداری بیت‌المال آوردند، حضرت امیر علیه‌السلام به مأموران فرمود: این اموال را تقسیم کنید. مأموران گفتند: اجازه بده تا فردا تقسیم کنیم. آن جناب فرمود: شما تعهد می‌کنید که من تا فردا زنده بمانم؟! تقسیم را تأخیر نیندازید، لذا شمع روشن کردند و اموال را تقسیم نمودند.[۲]

۲ـ نیز روایت است که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام پس از تقسیم بیت‌المال زمین بیت‌المال را جاروب می‌زد و آب می‌پاشید و می‌فرمود: ای زمین! روز قیامت شهادت بده که من اموال مسلمانان را نگه نداشتم.[۳]

۳ـ از ابوحیان نقل است که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هر جمعه‌ای، بیت‌المال را جارو می‌زد و آب می‌پاشید و دو رکعت نماز می‌خواند و می‌گفت: روز قیامت برای من شهادت دهید.[۴]

۴ـ ضحاک بن مزاحم نقل کرده است که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرمود: دوست من پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی از اموال بیت المال را برای روز بعد نگه نمی‌داشت. ابوبکر هم همین‌طور عمل می‌کرد، ولی عمر نویسنده و دفتر تهیه کرد و تقسیم بیت‌المال را تا یکسال به تأخیر می‌انداخت، اما من همان گونه عمل می‌کنم که

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید (چهار جلدی، چاپ بیروت) ج ۱، ص ۶۶، و ص ۲۳۳، و حق الیقین شبر، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲. وسائل الشیعة، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۸، باب ۴۰، ابواب الجهاد، ح ۱.

۳. همان، ص ۱۰۹، ح ۴.

۴. همان، ص ۱۰۸، ح ۲.

خلیلم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل کرد، [راوی گوید:] و علی علیه‌السلام جمعه به جمعه هر چه بود میان مردم تقسیم می‌کرد و می‌فرمود:

هٰذا جِنایَ وَ خِیارُهُ فِیهِ اِذْ کُلُّ جانٍ یَدُهُ اِلیٰ فِیهِ

این میوه‌ای است که من چیده‌ام و خوبش در آن موجود است، ولی هر میوه‌چینی دستش به سوی دهانش است.[۱]

۵ـ نیز از مسلم بجلی نقل است که : مقداری اموال (بیت المال) از اصفهان آوردند، علی علیه‌السلام فرمود: صبح اول وقت بیایید و هرکس سهمش را بگیرد، به خدا سوگند! من انباردار شما نیستم، «**فَوَاللّٰهِ مٰا اَنَا لَکُم بِخٰازِنٍ**» و پس از تقسیم، بیت‌المال را جارو زد و آب پاشید و دو رکعت نماز خواند وفرمود: ای دنیا غیر مرا فریب ده: «**یٰا دُنْیا غُرِّي غَیْرِي**».[۲]

۶ـ در روایت دیگر است که: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرمود: ای مردم کوفه! اگر من از شهر شما غیر از مرکب و خادمم، چیزی خارج کردم، به شما خیانت کرده‌ام. و غذای آن حضرت در کوفه، از گندم و خرمایی تهیه می‌شد که از مزرعه‌اش «ینبع» که در مدینه بود، به دست می‌آمد.[۳]

---

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۸، ح ۳.

توضیح : نقل است که این شعر مَثَل است که در ابتدا «عمرو بن اخت» گفته است و داستان آن چنین بوده که عمرو بن اخت با دیگر خادمان شاه برای چیدن میوه به بوستان رفتند، خادم‌ها هر میوهٔ خوب را خودشان خوردند ولی عمرو بن اخت همه را نزد شاه برد و این شعر را خواند، بعداً این شعر مَثَل شد. و مقصود حضرت امیر علیه‌السلام از تمثّل به این شعر این است که من از بیت‌المال چیزی مصرف نکردم، بلکه همه را تقسیم نمودم. (سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۸۸، ماده «جنی»).

ضمناً «جِنا» به معنای میوه، و «جَنیٰ» در اینجا به معنای چیدن میوه است.

۲. همان : ح ۶.

۳. همان : ح ۵.

ضمناً: از نقل شیوهٔ دیگران که بیت‌المال را در اختیار داشته و دارند، و از انباشته کردن و ولخرجی‌های آنان و بذل و بخشش‌های بدون حساب و کتاب به اطرافیانشان، و اسم آن را شأن و شئونات گذاشتن معذورم. همین قدر می‌گویم که:

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمودند: «**اَحْمَقُ النّاسِ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ وَاَحْمَقُ مِنْهُ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیا غَیْرِهِ**»؛ «احمق‌ترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد و احمق‌تر از او کسی است که آخرتش را به دنیای غیر بفروشد.»[1]

* * *

آری، فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام فوق تصور و فوق این حرفها است.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

البته توجه به این نکته ضروری است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با فرشتگان مقرّب و با پیامبران بزرگ و اولوا العزم و با جبرئیل و میکائیل مقایسه فرمود نه با صحابه و برخی افرادی که سالهای متمادی در منجلاب شرک و کفر و بت پرستی به سر بردند.

پرهیز امیرالمؤمنین علیه السلام از ظلم و ستم

آن حضرت در دوران حکومتش، در شهر کوفه سخنرانی کرده و ضمن سخنانی خطاب به مسلمانان فرمود: سوگند به خدا! اگر تمام شب را بر روی خارهای سَعْدان[2] به سر ببرم، و یا با غل و زنجیر، به این سو یا آن سو کشیده شوم، خوش‌تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که

---

۱. مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۵۷.

۲. خار سَعْدان، خاری است سه شعبه و سخت گزنده.

به بعضی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم. چگونه بر کسی ستم کنم برای نفس خویش، که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می‌رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می‌کند؟[۱]

همچنین در ادامه داستان، برادرش عقیل فرموده است. به خدا سوگند! اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان‌هاست به من دهند تا خدا را نافرمانی کنم و پوست جوی را از مورچه‌ای ناروا بگیرم، چنین نخواهم کرد! و همانا این دنیای آلودهٔ شما نزد من از برگ جویده شدهٔ دهان ملخ پست‌تر است! علی را با نعمت‌های فناپذیر، و لذتهای ناپایدار چه کار؟! به خدا پناه می‌بریم از خفتن عقل، و زشتی لغزش‌ها، و از او یاری می‌جوییم.[۲]

فقط درِ خانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به سوی مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بازماند

از قضایایی که بیانگر مقام والای امیرالمؤمنین علیه‌السلام درمیان همهٔ مسلمانان بعد از شخص پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است، بستن درب خانه‌ها، جز درب خانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، و داستان آن چنین است.

هنگامی که مسلمانان از مکه به مدینه مهاجرت کردند، خانه و سر پناه نداشتند، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای خود و همسرانش در جنب مسجد اطاق و خانه ساخت، برای امیرالمومنین علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام نیز اطاق و خانه‌ای در کنار

---

۱. وَ اللهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً، أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّداً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟! نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۵.

۲. وَ اللهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاكِهَا، عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ (خلمه) شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ، وَ إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا. مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى! نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلَلِ. وَ بِهِ نَسْتَعِينُ. همان.

خانه پیامبر صلی الله علیه و آله ساخته شد، برای هر یک از مهاجران نیز اطاق و محل سکونت ساخته شد و برای تمام خانه‌ها دری به داخل مسجد گشوده می‌شد. تا این که خداوند سبحان دستور داد درب خانه‌ها که به سوی مسجد گشوده شده است بسته شود جز درب خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام.

«سیوطی» که از دانشمندان معروف اهل سنت است، در تفسیر «درالمنثور» چنین نقل می‌کند:

«روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تمام درب خانه‌هایی که به داخل مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گشوده می‌شد ـ جز درب خانهٔ علی علیه السلام ـ بسته شود، این امر بر مسلمانان گران آمد تا آن جا که «حمزه» عموی پیامبر صلی الله علیه و آله از این کار گله‌مند شد که چگونه درب خانه عمویت و ابوبکر و عمر و عباس را بستی، اما درب خانهٔ پسر عمویت را باز گذاردی؟ [و او را بر دیگران ترجیح دادی]. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شد که این امر بر آنان گران آمده است مردم را به مسجد دعوت فرمود، و خطبهٔ بی‌نظیری در تمجید و توحید خداوند ایراد کرد، سپس افزود: **«اَیُّهَا النّاسُ مٰا اَنَا سَدَدْتُها، وَ لاٰ اَنَا فَتَحْتُها، وَ لاٰ اَنَا اَخْرَجتُکُم وَ اَسْکَنْتُهُ، ثُمَّ قَرَأَ ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾**[1].

«ای مردم! من شخصاً درها را نبستم و نگشودم، و من شما را از مسجد بیرون نکردم، و علی را ساکن نکردم [سپس آیات مزبور را تلاوت کرد]».

نیز مرحوم سید هاشم بحرانی در غایه المرام(چاپ تهران، ص۶۳۹) علاوه بر روایات خاصّه، ۲۹ روایت از عامه، دربارهٔ مطلب مزبور نقل کرده است.

نسائی در خصائص، یکی از فضائل بی مانند و منحصر به فرد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را تحت عنوان: **«قَولُ النَّبِی صلی الله علیه و آله أُمِرْتُ بِسَدِّ هٰذِهِ الأَبْوٰاب غَیرَ**

---

۱. تفسیر درّ المنثور، ج ۶، ص ۱۲۲، ذیل تفسیر آیه ۱ـ۴، سوره والنجم.

بابِ عَلِیّ رضی‌الله‌عنه» در ضمن پنج روایت با سندهای مختلف نقل کرده است.[۱]

ترمذی[۲] و احمد حنبل[۳] نیز روایات بسیاری به همین مضمون نقل کرده‌اند که به خاطر اختصار، از آوردن آنها صرف نظر شد.

در ینابیع المودّة، باب ۷، از حذیفه نقل کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روزی درهای خانه‌ها را که به مسجد باز می‌شد بست، عده‌ای ناراحت شدند، پیامبر بپا ایستاد و فرمود: گروهی از بیرون راندن آنان از مسجد، و باقی ماندن علی علیه‌السلام در مسجد، ناراحت هستند، به خدا سوگند من به اختیار خود آنان را بیرون نکردم، و علی را باقی گذاردم، بلکه خدا دستور اخراج آنان و باقی گذاشتن علی علیه‌السلام را داد. [تا آن که فرمود:] علی برادر من است، و کسی که جنب است نمی‌تواند در مسجد رفت و آمد کند، مگر علی علیه‌السلام.[۴]

در وفاء الوفاء سمهودی پانزده روایت از کتاب‌های خودشان آورده است که:

پیامبر دستور داد تمام درب‌هایی که به مسجد باز می‌شد بسته شود، جز درب خانهٔ علی علیه‌السلام.[۵]

خَوخَه ابوبکر

در اینجا مناسب است اشاره‌ای به جریان خَوخَه[۶] ابوبکر بشود.

همان گونه که نقل کردیم، وقتی مسجدالنبی را بنا کردند، در اطراف مسجد

---

۱. خصائص نسائی، ط قاهره، ص ۱۹.

۲. ترمذی، کتاب المناقب: ۲۰، باب حدثنا سفیان بن وکیع.

۳. مسند احمد حنبل، ج ۱ و ۲۴ و ۲۶، ط الحلبی.

۴. ینابیع المودّة، باب ۱۷.

۵. وفاء الوفاء سمهودی، ج ۲، ص ۴۷۴.

۶. خَوخَه به معنای روزنه، درب کوچک و پنجره است.

برای عده‌ای از مهاجران، حجره‌هایی ساخته شد، درب حجره‌ها به مسجد باز می‌شد و رفت و آمد از داخل مسجد انجام می‌گرفت، تا آن که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امر خدا، دستور داد درب‌ها را بستند، جز درب حجرهٔ علی علیه‌السلام، برخی افراد از حجرهٔ خود، خَوخَه و پنجره‌ای به مسجد باز کردند، ابوبکر هم چنین کرد.

در صحیح بخاری است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد خوخه‌ها را مسدود کنند، ابوبکر تقاضا کرد خوخه‌اش باز بماند، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به لحاظ پیرمردی او پذیرفت و خوخه‌اش باز ماند.[1]

البته این موضوع فضیلتی را ثابت نمی‌کند، چون به امر خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده است برخلافِ درب خانهٔ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام که به امر خدا بود.

جهاد و جان نثاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در رابطه با جهاد و فداکاریهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام کتابهای بسیاری نوشته شده است، و هر نویسنده‌ای گوشه‌ای از آنها را بررسی و به رشته تحریر در آورده است.

این حقیر نیز قطره‌ای از آن دریا را یادآور می‌شوم و فداکاریها و مبارزات آن حضرت را از دوران کودکی آن بزرگوار که در خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، تا رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، به طور خلاصه بازگو می‌کنم:

سر و گوش بچه‌ها را درهم می‌کوبید

چون حضرت حمزه ایمان آورد، کفار قریش جرأت نمی‌کردند مستقیماً و در بین مردم، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را اذیت و آزار کنند، لذا اطفال خود را وادار می‌کردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را اذیت کنند، چون این عمل تکرار شد، و حضرت امیر علیه‌السلام از

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب الخوخة و.... فی المسجد، ح ۴۶۶.

رفتار کودکان نسبت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مطلع گردید، عرض کرد یا رسول الله! هرگاه از منزل خارج می‌شوید مرا همراه ببرید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با همراهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام خارج شد، اطفال طبق مرسوم بنای جسارت و اذیت را گذاردند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام [که به حسب ظاهر کودک و هم سنّ و سال آن اطفال بود] آنان را می‌گرفت سر و گوش و بینی آنان را در هم می‌شکست، [و حسابی گوش‌مالی می‌داد]، اطفال با سر و گوش درهم کوبیده به خانه‌ها می‌رفتند و به مادران خود می‌گفتند: «قضمنی علی»، (علی علیه‌السلام مرا درهم کوبید). پس از آن هرگاه چشم اطفال بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌افتاد فرار می‌کردند و می‌گفتند: «جاء قضم، جاء قضم»، «درهم کوبنده آمد، درهم کوبنده آمد.»[1]

در «حیات القلوب» و «منتهی الآمال» است که: در جنگ احد، هنگامی که «طلحةبن ابی‌طلحه» دید امیرالمؤمنین علیه‌السلام به میدان او آمد، گفت: «ای قضم» [ای درهم کوبنده] دانستم که جز تو کسی جرأت جنگ با من را ندارد. و این کلمه یادآور دوران کودکی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و همراهی او با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه و فراری دادن کودکان مشرکان بود، که بر سر زبانها مانده بود.

خوابیدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله (لیلة المبیت)

گروهی از قریش و اشراف مکه از قبایل مختلف جمع شدند تا در «دارالندوة» (محل انعقاد جلسات مشورتی بزرگان مکه) دربارهٔ خطری که از ناحیهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عقاید و خرافات آنان را تهدید می‌کرد، بیندیشند.

در اثنای راه پیرمرد خوش ظاهری به آنان برخورد کرد که در واقع همان شیطان بود (یا انسانی بود دارای روح و فکر شیطانی) از او پرسیدند کیستی؟

---

۱. حیات القلوب ـ ناسخ التواریخ و حمله‌های حیدری.

گفت: پیرمردی از اهل نجد هستم، چون از تصمیم شما با خبر شدم خواستم در مجلس شما حضور یابم و عقیده و خیرخواهی خود را از شما دریغ ندارم. گفتند: بسیار خوب داخل شو! او همراه ایشان وارد دارالندوه شد.

یکی از حاضران رو به جمعیت کرد و گفت: دربارهٔ این مرد (پیامبر اسلام) باید فکری کنید، زیرا به خدا سوگند بیم آن می‌رود که بر شما پیروز گردد [و آیین و عظمت شما را درهم پیچد].

یکی پیشنهاد کرد: او را «حبس» کنید تا در زندان جان دهد...

پیرمرد نجدی این نظر را ردّ کرد و گفت: بیم آن می‌رود که طرفدارانش در یک فرصت مناسب او را از زندان آزاد کنند و او را از این سرزمین بیرون ببرند، باید فکر اساسی‌تری کنید.

دیگری گفت: او را از میان خود بیرون کنید تا از دست او راحت شوید، زیرا همین که از میان شما بیرون برود هر کار کند ضرری به شما نخواهد زد و سر و کارش با دیگران است.

پیرمرد نجدی گفت: به خدا سوگند این هم عقیدهٔ درستی نیست، مگر شیرینی گفتار و طلاقت زبان و نفوذ او را در دل‌ها نمی‌بینید، اگر این کار را انجام دهید به سراغ سایر عرب می‌رود و گرد او را می‌گیرند، سپس با انبوه جمعیت به سراغ شما باز می‌گردد و شما را از شهرهای خود می‌راند و بزرگان شما را به قتل می‌رساند!، جمعیت گفتند: به خدا راست می‌گوید فکر دیگری کنید.

«ابوجهل» که تا آن وقت ساکت بود به سخن درآمد و گفت: من عقیده‌ای دارم که غیر از آن را صحیح نمی‌دانم! گفتند: چه عقیده‌ای؟ گفت: از هر قبیله‌ای جوانی شجاع و شمشیرزن را انتخاب می‌کنیم و به دست هر یک شمشیر برنده‌ای می‌دهیم تا در فرصتی مناسب، دسته جمعی به او حمله کنند، و هنگامی که به این

صورت او را به قتل برسانید خونش در میان همهٔ قبائل پخش می‌شود، و باور نمی‌کنم طایفهٔ بنی‌هاشم بتوانند با همهٔ طوایف قریش بجنگند، و مسلماً در این صورت به خونبها راضی می‌شوند، و ما هم از او راحت خواهیم شد.

پیرمرد نجدی [با خوشحالی] گفت: به خدا رأی صحیح همین است که این جوانمرد گفت، من هم غیر از آن عقیده‌ای ندارم [و به این ترتیب این پیشنهاد به اتفاق عموم پذیرفته شد] و آنان با این تصمیم پراکنده شدند. آن گاه خداوند این آیه را توسط جبرئیل فرستاد و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از نقشهٔ کفار مطلع کرد: ﴿**وَ اذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللهُ وَ اللّهُ خَيْرُ الْمكِرِينَ**﴾.[1] [به یاد آر] هنگامی را که کافران نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا [ازمکه] خارج سازند، آنها چاره می‌اندیشیدند [و تدبیر می‌کردند] و خداوند هم تدبیر می‌کرد و خدا بهترین چاره جویان (و مدبّران) است.

پس از نازل شدن این آیهٔ مبارکه، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را طلبید و فرمود: یا علی! روح الامین از جانب رب‌العالمین آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کردند بر کشتن من، و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است که امشب به غار ثور بروم، و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا ندانند که من رفته‌ام، تو چه می‌گویی و چه می‌اندیشی؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد: یا نبی‌اللّه! اگر من به جای شما بخوابم؟ آیا شما به سلامت خواهید ماند.

---

۱. سوره انفال (۸)، آیهٔ ۳۰.

«مکر» به معنای تدبیر و چاره‌اندیشی و نقشه کشیدن است برای این که دیگری را از رسیدن به هدفش باز دارد. که هم شامل چاره اندیشی‌های سودمند می‌شود و هم زیانبخش، البته آنچه در زبان فارسی رایج است موارد زیانبخش آن است. و همین گونه است کلمهٔ «حیله».

فرمود: بلی، آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد، و این اولین سجده شکری بود که در این امت واقع شد و صورت خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت، عرض کرد: برو به هر طرف که خدا تو را مأمور ساخته است، جانم فدای تو باد! گوش و چشم و قلب من متوجه شماست و به هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان منت دارم و به هر نحو که خاطر خواه تو است انجام می‌دهم، و در این باب وهر باب توفیق از پروردگار خود می‌طلبم.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدای تعالی شباهت مرا بر تو خواهد افکند، پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بکش و بدان یا علی! حق تعالی دوستان خود را به اندازهٔ ایمان و درجاتشان امتحان می کند، پس بلا و امتحان پیامبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم‌تر است، ای برادر! خدا تو را امتحان کرده است و مرا نیز دربارهٔ تو امتحان کرده است، مانند امتحان ابراهیم خلیل و اسماعیلِ ذبیح و خوابانیدن من تو را در زیر تیغ دشمنان، با این که از جان من گرامی‌تری، نزد من، عظیم‌تر است از خوابانیدن ابراهیم اسماعیل را برای کشتن و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم‌تر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکو کن ای برادر! که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران، پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گریست و حضرت او را به خدا سپرد و جبرئیل آمد و دست حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفت و از خانه بیرون آورد. در آن هنگام قریش دور خانه حضرت را گرفته بودند، حضرت این آیه را خواند: ﴿**وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ اَيْديهِمْ سَدّاً**

﴿ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يَبْصِرُونَ ﴾[۱] و کفی خاک برداشت و بر روی ایشان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه»، یعنی: قبیح باد چهره های شما که با پیامبر خود چنین می‌کنید! جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! به جانب کوه و غار ثور[۲] برو و در غار پنهان شو. حضرت امیر در جای حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود کشید، چون دیوار خانه‌ها کوتاه بود، کفار قریش حضرت را می‌دیدند و گمان می‌کردند که رسول خداست.

در این هنگام حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یک دیگر برادر قرار دادم و عمر یکی را از دیگری زیادتر می کنم، کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار می‌کند که عمر او درازتر باشد؟ هیچ یک دیگری را اختیار نکردند، پس خدا به ایشان وحی فرستاد که چرا مانند علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام نبودید که من او را با محمد برادر گردانیدم و به جای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است، اکنون به زمین بروید و او را از شرّ دشمنان حراست کنید، آن گاه جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آن حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند و جبرئیل گفت: «به به، آفرین به تو ای علی! خداوند به واسطهٔ تو بر فرشتگان مباهات می‌کند» و در این هنگام این آیه نازل شد: ﴿ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللَّـهِ ﴾[۳]؛ «و برخی از مردم جان خود را در برابر خوشنودی خدا می‌فروشند».

کفّار قریش خواستند آن شب در خانه حضرت بریزند، ابولهب که یک تن از

---

۱. سوره یس (۳۶)، آیهٔ ۸. «و بر پیش روی آنان سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی، و چشمانشان را پوشاندیم، لذا نمی‌بینند».
۲. غار ثور، در کوه‌های شرقی مکه است.
۳. سوره بقره / ۲۰۷.

ایشان بود مانع شد، و گفت: نمی‌گذارم که شب داخل خانه شوید، زیرا در این خانه اطفال و زنان هستند، امشب او را حراست می کنیم صبح بر او می‌ریزیم.

هنگامی که صبح شد و به خانه ریختند و جستجو کردند علی علیه‌السلام را در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدند. بدین ترتیب خداوند نقشه‌های آنان را نقش بر آب کرد، کفار صدا زدند پس محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کجاست؟ حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: نمی‌دانم. پس از آن، کفار به دنبال ردّ پای پیامبر حرکت کردند تا به کوه و به نزدیکی غار رسیدند، اما با تعجب دیدند که تار عنکبوتی جلویِ غار را پوشانده است، به یکدیگر گفتند: اگر او در این غار بود اثری از این تارهای عنکبوت بر درِ غار وجود نداشت. لذا مأیوسانه باز گشتند.

پیامبر سه روز در غار ماند و هنگامی که دشمنان همهٔ بیابان‌های مکه را جستجو کردند و خسته و مأیوس باز گشتند وی به سوی مدینه حرکت کرد.[1]

لیلة المبیت به نقل از اهل تسنن

{۱} ثعلبی، مفسر مشهور اهل تسنن گفته است: شب هنگام، مشرکان خانهٔ پیامبر را به قصد کشتن آن حضرت محاصره کردند، رسول خدا دستور داد علی علیه‌السلام در بستر او بخوابد، در این وقت خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که من بین شما برادری ایجاد کردم و عمر یکی از شما را طولانی‌تر قرار دادم، کدام یک از شما حاضر است ایثار به نفس کند و زندگی دیگری را بر خود مقدم دارد؟ هیچ کدام پاسخ ندادند و حاضر نشدند.

خداوند به آنها وحی کرد، اکنون علی علیه‌السلام در بستر پیامبر من خوابیده و آماده

---

۱. مجمع البیان، ذیل آیه ۳۰، سوره انفال و آیه فوق.

شده جان خویش را فدای او سازد، به زمین بروید وحافظ و نگهبان او باشید.

جبرئیل بالای سر و میکائیل پایین پای علی علیه‌السلام قرار گرفتند، جبرئیل عرض کرد: به‌به، آفرین بر تو ای علی علیه‌السلام! خداوند به واسطهٔ تو بر فرشتگان مباهات می‌کند.

در این هنگام آیهٔ ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ...**﴾ نازل گردید، و به همین لحاظ آن شب فراموش نشدنی، به نام «لیلة المبیت» نامیده شد.[1]

{۲} احمد حنبل از ابن عباس نقل کرده است که گفت: «**وَ شَرىٰ عَلِيٌّ نَفْسَهُ، لَبِسَ ثُوبَ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله ثُمَّ نٰامَ مَكٰانه، وَ كانَ الْمُشرِكُونَ يَرْمُونَ رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله**»؛ «علی، جان خویش را فروخت، لباس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را پوشید وجای آن حضرت خوابید و مشرکان، پیامبر را سنگ باران می‌کردند».

ابوبکر آمد، گمان کرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بستر است، ناگاه متوجه شد علی علیه‌السلام است، پرسید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کجاست؟ علی علیه‌السلام فرمود: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جانب چاه مَیْمُون رفت، ابوبکر دنبال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت تا با آن حضرت داخل غار ثور شد. «**وَجَعَلَ عَلِيٌّ يُرْمىٰ بِالْحِجارَة كَمٰا كانَ يُرْمىٰ نَبِيُّ اللّٰهِ وَ هُوَ يَتَضَوَّرُ قَدْ لَفَّ رَأْسَه فِي الثَّوبِ لٰا يُخْرِجُه حَتّٰى اَصْبَحَ ثُمَّ كَشَفَ عَنْ رَأْسه...**» مشرکان بر علی علیه‌السلام سنگ پرتاب می‌کردند، همان گونه که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سنگ پرتاب می‌کردند، و او از شدت درد به خود می‌پیچید و ناله می‌کرد و سرش را با رواناز می‌پوشاند و به همان حال ماند تا صبح شد، آنگاه رواناز را از روی سر خویش کنار زد...[2]

در تفسیر مواهب الرحمن، در ذیل آیهٔ فوق فرموده است: جمع کثیری از مفسران و محدثان اهل تسنن روایت کرده‌اند که آیهٔ ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي**

---

۱. به نقل از الغدیر، ج ۲، ص ۴۸.

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰ ط الحلبی و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.

نَفْسَهُ... ﴾ در شأن علی علیه‌السلام در لیلة المبیت نازل شده است.

حافظ ابونعیم از ابن عباس نقل کرده، ابوالسعادات در فضائل العشرة، حاکم در مستدرک، ذهبی در تلخیص مستدرک، اخطب خوارزم در مناقب، جوینی در فضائل الصحابة، و فرائد، احمد بن حنبل، مسلم از ابوداود طیالسی، نسائی در خصائص، غزالی در احیاء، باب الایثار، قرطبی در تفسیر خود، و غیر اینها، نقل کرده و گفته‌اند آیهٔ فوق در شأن علی علیه‌السلام و در لیلة المبیت نازل شده است.[1]

علامه امینی در الغدیر[2] از ابوجعفر اسکافی نقل کرده که گفت : حدیث لیلة‌المبیت به تواتر ثابت شده و آن را انکار نمی‌کند مگر دیوانه، یا کسی که با مسلمانان رابطه ندارد، و همهٔ مفسران نقل کرده‌اند که قول خداوند متعال: ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ...** ﴾ در شأن علی علیه‌السلام در شبی که در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابید، نازل شد. سپس روایتِ چگونگیِ ماجرا را از تفسیر ثعلبی نقل کرده است ـ که ما در ابتدا ترجمهٔ آن را آوردیم ـ بعد از آن فرموده است: غزالی در احیاءالعلوم روایت ثعلبی را، علی‌رغم طولانی بودن آن، کاملاً نقل کرده، و همچنین کنجی در کفایة الطالب، صفوری در نزهة المجالس، ابن صباغ مالکی در فصول، ابن جوزی در تذکره، شبلنجی در نورالأبصار نقل کرده‌اند.

پس از آن، از سه کتاب اخیر این اشعار را که ابن عباس از علی علیه‌السلام شنیده، آورده است:

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطَىءَ الحَصٰا ... وَ اَكْرَمَ خَلْقٍ طافَ بِالْبَيْتِ وَالحِجْرِ
وَ بِتُّ اُراعِي مِنْهُمُ مٰا يَسُؤُنِي ... وَ قَدْ صَبَرتْ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالأَسْرِ
وَ بٰاتَ رَسُولُ اللّٰهِ فِي الْغٰارِ آمِناً ... وَ ٰما زالْ فِي حِفْظِ الإِلٰهِ وَ فِي السَّتِرْ

---

۱. تفسیر مواهب الرحمن، ج ۳، ص ۲۰۶.
۲. الغدیر، ج ۲، ص ۴۷.

با جان خود نگه داشتم بهترین کسی را که پا بر زمین نهاد ـ و گرامی‌ترین کسی را که طواف کعبه و حجر اسماعیل نمود.

و شب را صبح کردم و مراقب و نگران بودم از آنچه از جانب آنها مرا آزار می‌داد و بر کشته شدن و اسارت صبر کردم.

و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غار با امنیت شب را به صبح رساند، و همیشه در حفظ و ستر خدا بود.

علامه امینی رحمه‌الله در ادامه فرموده است:

حدیث لیلة المبیت در کتاب‌های ذیل موجود است:

۱ـ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۴۸. ۲ـ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۹. ۳ـ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۱۳. ۴ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹. ۵ـ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۱. ۶ـ العِقد الفرید، ج ۳، ص ۲۹۰. ۷ـ تاریخ خطیب بغدادی، ج ۱۳، ص ۱۹۱. ۸ـ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲. ۹ـ تاریخ ابی‌الفدا، ج ۱، ص ۱۲۶، ۱۰، مناقب خوارزمی، ص ۷۵.

مؤلف: از آنچه به طور خلاصه نقل کردیم معلوم شد که جریان لیلة المبیت به تواتر ثابت شده و نزول آیهٔ ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ**...﴾ در شأن علی علیه‌السلام غیر قابل انکار است.

نیز: این آیهٔ مبارکه گواه روشنی است بر یکی از فضایل بزرگ حضرت امیر علیه‌السلام و این فضیلت به قدری با اهمیت بوده است که معاویه توان تحمل آن را نداشته، تا آن که ۴۰۰ درهم به سمرة بن جندب داد و از او خواست حدیث جعل کند که این آیه در شأن عبدالرحمن بن ملجم نازل شده است، و آن ناپاک، حدیثی در این باره جعل کرد، امّا احدی آن حدیث ساختگی را نپذیرفت.[1]

نکتهٔ بسیار با اهمیّت: در این آیهٔ شریفه، فروشنده علی علیه‌السلام است، خریدار خداوند متعال است، متاع جان، و بها، رضا و خوشنودی خدا است. و حال اینکه

---

۱. مواهب الرحمن، ج ۳، ص ۲۰۷.

در آیهٔ مبارکه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ﴾[1] بهای معامله بهشت است.

در این آیه هدف تجارت و خرید بهشت است، در آن آیه تمام مقصد، جلب رضا و خوشنودی پروردگار است.

دقت شود در این آیه «اشتری» آمده است، یعنی خدا می‌خرد، در آن آیه «یشری» آمده است، یعنی علی علیه‌السلام ابتداءً جان خود را می‌فروشد. و تفاوت این و آن زمین تا آسمان است.

بر این اساس، علی علیه‌السلام با ارزش‌ترین معاملات را با خدا انجام داد.

امام علی علیه‌السلام امین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان همهٔ فامیل و نزدیکان خود، تنها علی علیه‌السلام را امین بر اموال امانتی قریش و ناموس خود دانست و این از فضائل بسیار والای امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

شیخ مفید رحمه‌الله نقل کرده که قریش اموال قیمتی خود را به نحو امانت نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گذاشتند، هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به طور ناگهانی و بدون اطلاع مردم از مکه خارج و راهی مدینه شد، در میان فامیل و نزدیکان، جز علی علیه‌السلام کسی را نیافت تا امانات قریش را به او بسپارد تا او به صاحبانش تحویل دهد و سپس دختران و خانواده‌اش را به مدینه منتقل کند، لذا این امر مهم را بر عهدهٔ علی علیه‌السلام واگذار کرد.

---

۱. سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۱۱۱. «خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد».

امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امانات مردم را به صاحبانش بازگرداند و خانوادهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام در میان آنها بود، به سمت مدینه حرکت داد، و خود پیاده همراه آنان به راه افتاد، و در طول راه، محافظتشان کرد و از شرّ دشمنان، ایمنشان ساخت و آرامش خاطرشان را فراهم نمود و نگذاشت هیچ گونه نگرانی به آنها دست دهد تا وارد مدینه شدند.[1]

مورخین (مثل ناسخ التواریخ و غیره) نقل کرده‌اند که: چون علی علیه‌السلام زنان را از مکه بیرون برد، و قریش از این جریان باخبر شدند، هفت نفر از شجاعانشان را در پی علی علیه‌السلام فرستادند که آن حضرت و زنان را از رفتن به مدینه بازدارند و به مکه برگردانند.

آن هفت نفر در بین راه، خود را به علی علیه‌السلام و زنان رساندند و از آن حضرت خواستند که به مکه برگردند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام قبول نکرد و سرانجام با یکدیگر درگیر شدند، علی علیه‌السلام یک تنه با آنها به جنگ پرداخت و با کمال رشادت و جوانمردی، برخی از آنها را به هلاکت رساند و بقیه فرار کردند، و پس از دفع دشمن، زنان را با آرامش خاطر حرکت داد و به سلامت وارد مدینه شدند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: علی از من است و من از علی علیه‌السلام
جبرئیل: و من از شمایم

در روایات بسیاری از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**اِنَّ عَلِیّاً مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ**»[2]؛ علی علیه‌السلام از من است و من از علی علیه‌السلام.

این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که به طور مکرر و در مناسبتهای مختلف، و با الفاظ و

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله، ضمن بیان فضائل حضرت امیر علیه‌السلام.

۲. کشف الغمه، ج ۱، فی محبة الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله للامام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام.

تعبیرهای گوناگون، ایراد فرموده[۱]، تماماً به منظور آگاه ساختن مسلمانان بر موقعیت و مساوات امیرالمؤمنین علیه السلام با وجود مبارک خودش بوده است، و جا دارد به این نکته توجه و ملاحظه شود که: پیامبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ سلمان فقط فرمود: «**سَلْمانُ مِنّي**»[۲]؛ «سلمان از من است». و همین بیان باعث فضیلت و برتری سلمان بر سایر صحابه شد. ولی در بارهٔ حضرت امیر علیه السلام به این مقدار بیان اکتفا نکرده و بارها فرموده است: «**عَلِيٌّ مّنی وَ اَنَا مِنْهُ**»؛ «علی از من است و من از علی». و علی علیه السلام را از رتبه سلمان گذرانده و به مرتبه و درجهٔ خود رسانده است. و این تعبیر گویای این است که

---

۱. گاهی فرموده است: «**أَمَا تَرْضیٰ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هٰارُونَ مِنْ مُوسیٰ**». (همان، ص ۸۶)
گاهی فرموده است: «**يا عَلِيّ اَنْتَ اَخِي وَ اَنَا اَخوک فِی الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ**». (همان، ص ۹۷)
گاهی فرموده است: «**فَاَنْتَ مِنّي وَ اَنَا مِنْک، وَلاٰ نَبِيَّ بَعْدِي**». (همان، ص ۱۰۷)
گاهی فرموده است: «**لَحْمَه مِنْ لَحْمِي وَ دَمه مِنْ دَمی**». (همان، ص ۱۰۸)
گاهی فرموده است: «**عَلِيّ بْنِ أَبی طَالِبٍ وَلِيّي وَ اَنَا وَلِيُّهُ**» (همان، ص ۱۰۹)
گاهی فرموده است: «**اَنَا وَ عَلِيٌّ حُجَّةَ اللّٰهِ عَلیٰ خَلْقِهِ**». (همان، ص ۱۰۹)
گاهی در پاسخ برخی افراد فرموده است: «**اَوَ ما عَلِمْتَ اَنَّ عَلِيّاً مِنّي وَ اَنَا مِنْهُ**». (همان، ص ۱۱۱)
گاهی فرموده است: «**وَ اَمّا اَنْتَ يا عَلیّ فَخَتَنِي وَ اَبُو ولدی وَ مِنّی واِلَیَّ وَ اَحَبُّ القَومِ اِلَیَّ**». (همان، ص ۱۱۴).
گاهی فرموده است: «**مَنْ اَحَبَّ عَلِيّاً فَقَد اَحَبَّنِي وَ مَنْ اَبْغَض عَلِيّاً فَقَدْ اَبْغَضَنِي**». (همان، ص ۱۱۷)
گاهی فرموده است: «**مَنْ تَوَلاّ عَلِيّاً فَقَد تَوَلاّنِي وَمَنْ تَوَلاّنِي فَقَدْ تَوَلاّ اللّٰه**». (همان، ص ۱۲۲)
گاهی فرموده است: «**مَنْ كُنْتُ مَولاٰهُ فَهٰذا عَلِيٌّ مَولاٰهُ**». (همان، ۱۲۳)
گاهی فرموده است: «**عَلِيّ يحبّ اللّٰه وَ رَسُوله وَ يحبّه اللّٰه وَ رَسُوله**». (همان، ۱۲۴)
گاهی فرموده است: «**يا عَلِيّ مَنْ سَبّک فَقَد سَبّنی وَ مَنْ سَبّنِي فَقَد سَبّ اللّٰه**». (همان، ۱۲۳)
گاهی خطاب به اصحاب فرموده است: «**اَحِبُّوا عَلِيّاً بِحُبّي وَاَكرِمُوهُ بِكَرامَتِي**». (همان، ص ۱۲۵)
گاهی فرموده است: «**اَنَا وَ اَنْتَ يا عَلِيّ! اَبَوا هٰذِهِ الْاُمَّةِ**». (منتهی الامال، شهادت حضرت امیر)
و غیر اینها، که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین تعبیرهایی را برای احدی غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام نفرموده است.
۲. سفینة البحار، ج ۴، ص ۲۴۳.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام هر یک اصل و اساس اسلامند، و هریک نازل منزلهٔ یکدیگرند.

در کشف الغمّه از ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری نقل کرده که در جنگ احد، هنگامی که بیشتر مسلمانان فرار کردند و مشرکین به قصد کشتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هجوم آوردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: شرّ اینها را از من دفع کن. علی علیه‌السلام با کمال رشادت و جوانمردی، شرّ آنها را دفع و از نزدیک شدنشان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جلوگیری نمود، جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و گفت: «ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، امروز علی علیه‌السلام در بارهٔ تو کمال گذشت و مواسات را انجام داد». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**هُوَ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ**»؛ «او از من است و من از او». جبرئیل گفت: «**وَ اَنَا مِنْكُمٰا**»؛ «و من از هر دوی شمایم».[1]

اکنون در این فضیلت و منزلت ملاحظه کنید که جبرئیل امین خود را در آن مرتبت و مقام گنجانده، و خویش را در رتبهٔ آن دو بزرگوار قرار داده است، و این امر نشان می‌دهد که منزلت با پیامبر یکی بودن و از یکدیگر بودن، در چه حدّ والا و با ارزش است.

آری، این امتیاز، منحصر به مقام شامخ امام علی علیه‌السلام است و بس، صلوات الله و سلامه علیه.

نام و یاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام همه جا هست و عبادت است

از خصوصیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است که نام و یاد آن حضرت در همه جا بوده و هست و خواهد بود، همان گونه که روایات زیر گویای این حقیقت است.

۱ ـ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «[در معراج] داخل بهشت شدم، دیدم بر درب بهشت با طلا نوشته است: «**لاٰ اِلٰهَ اِلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ حَبِيبُ‌الله، عَلِيُّ بْنُ اَبِي‌طٰالِبٍ**

---

۱. کشف الغمه، فی محبّة الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علیّاً علیه‌السلام.

وَلِیُّ الله، فٰاطِمَةُ اَمَةُالله، اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ صَفْوَةُالله، وَعَلیٰ مُبْغِضِیهِمْ لَعْنَةُالله»[1].

۲ ـ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «همانا حلقه و کوبهٔ درب بهشت از یاقوت سرخی است بر صفحه‌ای از طلا که هرگاه حلقه و کوبه را بر درب می‌کوبند، صدایی از آن طنین افکن می‌شود و می‌گوید: یا علی.[2]

۳ ـ از همان حضرت نقل است که فرمود: «ذکر و یاد خدا عبادت است، و یاد من عبادت است، و ذکر و یاد علی عبادت است، و ذکر و یاد امامان از ذریهٔ علی عبادت است».[3]

۴ ـ از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «هرگاه گروهی در مجلسی جمع شوند، و در آن مجلس ذکر و یاد خدا نکنند، و ذکر و یاد ما (اهل بیت) نکنند، در روز قیامت، مجلسشان حسرت و افسوس آنان خواهد بود»، سپس امام علیه السلام فرمود: «همانا ذکر و یاد ما، ذکر و یاد خدا است و ذکر و یاد دشمن ما، ذکر شیطان است.[4]

---

۱. عن النبی صلی الله علیه و آله: قال دخلت الجنه فرأیت علی بابها مکتوباً بالذهب «لا اله الاالله، محمد حبیب‌الله، علی‌بن ابی‌طالب ولی‌الله، فاطمة امةالله، الحسن و الحسین صفوةالله، علی مبغضیهم لعنةالله (فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۳۹۰ به نقل از کتاب «صد منقبت فضل بن شاذان القمی(ره)»)

۲. **عن النبی صلی الله علیه و آله قال: ان حلقة باب الجنة من یاقوتة حمراء علی صفائح الذهب، فاذا دقّت الحلقة علی الصفحة طنّت و قالت یا علی** (امالی مرحوم شیخ صدوق، مجلسی ۸۶، حدیث ۱۳).

۳. **و عنه صلی الله علیه و آله قال: ذکرالله عبادة و ذکری عبادة و ذکر علیّ عبادة و ذکر الائمة من ولده عبادة** (مستدرک الوسائل، ج ۱، کتاب الصلوة، ابواب الذکر، باب ۱، حدیث ۱، مسنداً عن اختصاص شیخ مفید از شیخ صدوق «ره»).

۴. **و عن الصادق علیه السلام ما اجتمع فی مجلس قومٌ لم یذکروالله و لم یذکرونا الّاکان ذلك المجلس حسرة علیهم یوم القیامة. ثم قال ابو جعفر علیه السلام: ان ذکرنا من ذکرالله و ذکر عدّونا من ذکر الشیطان** (وسایل الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۱۵) مرحوم مجلسی در مرآةالعقول، ج ۱۲، ص ۱۲۰ در شرح این حدیث فرموده است: ذکر خدا بدون ذکر ائمه علیهم السلام متصور نیست (قال: ان‌الخبر یدل علی ان ذکرالله تعالی لایتصوّر بدون ذکرالائمة علیهم السلام).

۵ ـ امام صادق علیه‌السلام از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است که فرمود: «ذکر و یاد علی‌بن ابی‌طالب عبادت است، و از نشانه‌های منافق این است که از ذکر و یاد و نام علی، اظهار تنفّر می‌کند، و گوش دادن به داستانهای دروغ و افسانه‌های مجوس را، بر شنیدن فضائل علی ترجیح می‌دهد»، پس از آن، امام علیه‌السلام این آیه را قرائت کرد:

﴿وَإِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَحْدَهُ ٱشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ ٱلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ ٱلَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾[1]؛ «هنگامی که خداوند به یگانگی یاد می‌شود، دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند مشمئز (ومتنفر) می‌شود، اما هنگامی که از معبودهای دیگر یاد می‌شود، آنان خوشحال می‌گردند».

سپس از حضرت، از تفسیر آیه سؤال شد، فرمود: آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی‌بن ابی‌طالب را در مجالستان یاد کنید، همانا یاد او یاد من است و یاد من یاد خداوند متعال است.[2]

۶ ـ از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: هنگامی که خداوند عزّوجلّ عرش را آفرید، بر آن نوشت: **لاٰ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه عَلِيٌّ اَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ** [تا آن که فرمود:] پس هرگاه یک نفر از شما گفت: **لاٰ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ،**

---

۱. سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۴۵.

۲. و فی اللؤلؤ و المرجان عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: ذکر علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام عبادة و من علامات المنافق ان یتنفّر عن ذکره و یختار القصص الکاذبة و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرء علیه‌السلام ﴿وَإِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَحْدَهُ ٱشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ ٱلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ ٱلَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ (سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۵) فسئل عن تفسیرها، قال: اما تدرون ان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: اذکروا علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام فی مجالسکم، فان ذکره ذکری و ذکری ذکرالله تعالی ...(لؤلؤ و مرجان، ص ۲۱۱)

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه، پس باید بگوید: **عَلِیٌّ اَمِیرُالمُؤْمِنِینَ**.[۱]

۷ـ از امام باقر علیه السلام نقل است که فرمود: همانا شیطان وقتی بشنود ندا دهنده‌ای ندا دهد یا محمد، یا علی، آب می‌شود، همان گونه که سرب آب می‌شود.[۲]

۸ـ در روایت دیگر است که فرمود: وقتی رکعت چهارم نماز را خواندی، در تشهد آن بگو: «**بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً اَشْهَدُ أَنَّكَ نِعْمَ الرَّبُّ وَ اَنّ مُحَمّداً نِعْمَ الرَّسُولُ وَ اَنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِي طٰالِبٍ نِعْمَ الْوَلِیُّ وَ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النّٰارَ حَقٌّ ...**»[۳].

و در روایت دیگر است که فرمود: **اِذٰا قُلْتَ تَکْبِیرَ السّٰابِعَةِ تَقُولُ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ، حَنِیفاً مُسْلِماً عَلیٰ مِلَّةِ اِبْرٰاهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ وِلاٰیَةِ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلِیّ بْنِ اَبِی طٰالِبٍ ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِم ـ وَ مٰا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ...**[۴].

۹ـ از امام صادق نقل است که فرمود: میان تکبیرهای هفتگانهٔ مستحبی که قبل از تکبیرةالاحرام نماز می‌گویی، بگو: «**عَلیٰ مِلَّةِ اِبْرٰاهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْهٰاجِ عَلِیّ بْنِ اَبِی طٰالِبٍ** علیه السلام (و در ذیل این روایت از حضرت حجت عجل‌الله تعالی فرجه چنین آمده است:) **عَلیٰ مِلَّةِ اِبْرٰاهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ** علیه السلام **وَ هُدیٰ عَلِیٍّ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ** علیه السلام».[۵]

---

۱. و عن الصادق علیه السلام (فی ذیل خبرٍ) قال: ان الله عزّوجل لمّا خلق العرش کتب علیه لااله الّاالله محمد رسول‌الله علی امیرالمؤمنین علیه السلام (الی ان قال) ثم قال علیه السلام فاذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله فلیقل علی امیرالمؤمنین (بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۲)

۲. عن ابی جعفر علیه السلام قال: «إن الشیطان إذا سمع منادیاً ینادی یا محمد یا علی، ذاب کما یذوب الرصاص» (کافی، ج ۶، ص ۲۰، و عدةالداعی، ۷۷).

۳. مستدرک الوسائل، کتاب الصلوة ابواب التشهد، باب کیفیة التشهد، حدیث ۳.

۴. مستدرک الوسائل، کتاب الصلاة، ابواب التشهد باب کیفیة التشهد.

۵. وسائل الشیعه، ابواب تکبیرةالاحرام، ج ۴، ص ۷۲۴، باب ۸، ذیل ح ۳.

یادآور می‌شوم: از این روایات استفاده می‌شود که شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، بعد از شهادت به رسالت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، مطلوب است و در این جهت فرقی بین اذان و اقامه وجود ندارد.

نیز از این روایات استفاده می‌شود که، یاد و نام امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام عبادت است، و گفتن «یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله»، و «یا علی علیه‌السلام»، همانند گفتن «یا الله» ذکر است و همان مطلوبیتی که در گفتن «یا الله» وجود دارد در گفتن «یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله» و «یا علی علیه‌السلام» نیز وجود دارد.[1]

***

۱. در این جا مناسب است معنای ذکر به طور خلاصه بیان شود تا در موارد دیگر نیز که گفته می‌شود ذکر یا ذکر مطلق، معنای آن روشن باشد.

قال المجلسی فی مرأة العقول ج ۸۴، ص ۱۱۳: **والمراد بالذّکر کل ما یصیر سبباً لخطورالله سبحانه بالبال و اطاعة اوامره و نواهیه ... و ذکر اصفیاءالله من انبیائه و حججه و ذکر مناقبهم و فضائلهم و دلائل امامتهم فقد ورد فی الاخبار: ان ذکرنا من ذکرالله تعالی.** و قال(ره) ایضاً فی بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۳: **و هذا من اشرف الأدعیة و الاذکار.**

و فی صحیح الحلبی عن الصادق علیه‌السلام قال: کلما ذکرت الله عزّوجّل به او النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فهو من الصلوة (وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۹۴۴ابواب الرکوع باب ۲۰، حدیث ۴).

نتیجه

از آنچه نقل شد، استفاده می‌شود که شهادت به ولایت، ذکر و دعا و عبادت است. و همانطور که در کتاب «العروةالوثقی»، مسأله ۹، مبطلات نماز فرموده است: ذکر و دعا در تمام حالات نماز بی‌اشکال است.

بنابراین شهادت به ولایت به قصد ذکر مطلق، در اذان و غیر آن، اشکال ندارد و ضرر به نماز نمی‌رساند.

البته باید توجه داشت که اگر شهادت به ولایت موجب اختلاف یا برخلاف تقیّه باشد، جایز نیست و چه بسا حرام باشد.

نـــــوشته بـــر در فـــردوس کـــاتبان قـــضا
نـــــبی رســـول و ولیـــعهد حـــیدر کـــرّار
عـــلی امـــام و عـــلی ایـــمن و عـلی ایـمان
عـــلی امـــیر و عـلی سـرور و عـلی سـردار
عـــلی عـــلیم و عـــلی عـــالم و عـلی اعـلم
عـلی حکـیم و عـلی حـاکـم و عـلی مـختار
عـــلی نـصیر و عـلی نـاصر و عـلی مـنصور
عـــلی مـــظفّر و غـــالب عـــلی سـپه سـالار
عـــلی عـــزیز و عـلی عـزّت و عـلی افـضل
عـــلی لطـــیف و عـــلی انـور و عـلی انـوار
علی است فتح فـتوح و عـلی است راحت روح
عـلی است بـحر سـخا و عـلیست کـوه وقـار
عـــلی ســـلیم و عـــلی سـالم و عـلی مسـلم
عـــــلی بـــود اســـدالله قـــاتل الکـــفار
علی علیه‌السلام ز بعد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ز هر که هست به است
اگـر تـو مـؤمن پـاکـی بکـن بـر ایـن اقـرار
که نیست دین خـدا را بـه قـول پـاک رسـول
امـــام، غـیر عـلی علیه‌السلام بـعد احـمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مـختار

***

هشدار امیرالمؤمنین علیه‌السلام از افراط و تفریط

در ادامهٔ این روایات لازم است به نکته‌ای که حضرت امیر علیه‌السلام تذکر داده، توجه شود، و آن چنین است که فرمود:

«سَيَهْلِكُ فِيَّ صِنْفَانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ خَيْرُ النَّاسِ فِيَّ حَالاً اَلنَّمَطُ الْأَوْسَطُ فَالْزَمُوهُ، وَ الْزَمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَاللهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ. وَ إِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ! فَإِنَّ الشّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ. أَلاَ مَنْ دَعَا إِلَى هذَا الشِّعَارِ فَاقْتُلُوهُ، وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هذِهِ»[1]؛ «به زودی دو گروه نسبت به من هلاک می‌گردند: کسانی که در دوستی من افراط و زیاده‌روی کنند و به غیر حق کشانده شوند [مانند کسانی که آن حضرت را خدا خوانده، خدا پنداشتند]، و دشمنی که در کینه‌توزی با من زیاده‌روی کرده، به راه باطل درآید، بهترین مردم نسبت به من گروه میانه‌رو هستند، از آنان جدا نشوید، همواره با جمعیت باشید. زیرا دست خدا با جماعت است. و از تک‌روی پرهیز کنید که انسان تنها و تک‌رو بهرهٔ شیطان است، همان‌گونه که گوسفند تک‌رو طعمهٔ گرگ است. آگاه باشید، هر کس مردم را به تفرقه و جدایی دعوت کند، او را میدان ندهید، او را از میان بردارید، هر چند در پناه من و در زیر عمامه من خود را پنهان کرده باشد».

گفتهٔ شافعی در بارهٔ فضائل علی علیه‌السلام

در «حدیقةالشیعه» است که: از شافعی (یکی از چهار امام اهل سنت)، از اوصاف امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کردند، گفت: چه گویم در حق کسی که دوستانش مدایح و صفات نیکویش را از ترس دشمنان او پنهان کرده و تقیه کردند، و

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۷.

دشمنانش مناقبش را از روی دشمنی پنهان نمودند، در عین حال مناقب و فضائل او مشرق و مغرب را پر کرده است.

نیز شافعی در مدح اهل بیت علیهم‌السلام چنین گفته است:

اِذا فِي مَجْلِسٍ ذَكَرُوا عَلِيّاً ... وَ شِبْلَيْهِ وَ فاطِمَةَ اَلزَّكِيَةِ
يُقالُ تَجاوَزُوا يا قَوْمُ هٰذا ... فَهٰذا مِنْ حَدِيثِ الرّافِضِيّةِ
هَربتُ اِلىٰ اَلمُهَيْمِنِ مِن اِناس ... يَرُونَ اَلرَّفْضَ حُبُّ الفاطِمِيّةِ
عَلىٰ آلِ الرَّسُولِ صَلَوةُ رَبّي ... وَ لَعْنَتُهُ لِتِلْكَ الْجاهِلِيّةِ[1]

هنگامی که در مجلسی، علی و دو فرزندش و فاطمهٔ پاکیزه یاد شوند، گفته می‌شود: ای مردم! این یادآوری علی و دو فرزند و همسرش از احادیث طردشدگان (شیعیان) است. من پناه می‌برم به خدا از مردمی که محبت فاطمه را از طردشدگان می‌دانند. بر آل پیامبر صلوات پروردگارم و لعنت خدا بر این نادانی.

همچنین، شافعی گفته است:

كَفىٰ فِي فَضْلِ مَولانا عَلِيٌّ ... وُقُوعُ الشَّكِّ فِيهِ اَنَّه اللّٰهُ
وَ ماتَ الشّافِعِيّ وَ لَيسَ يَدْرِي ... عَلِيٌّ رَبُّهُ اَمْ رَبُّهُ اللّٰهِ[2]

جهاد و فداکاریهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در راه اسلام

از سال دوم هجرت تا هشت سال که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در قید حیات بود، حدود هشتاد جنگ با کفار و یهود به وقوع پیوست، فداکاری و از خود گذشتگی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این جنگها بر احدی پوشیده نماند و جز جنگ

---

۱. منتخب التواریخ، باب هشتم، در ذکر حالات ائمه اربعه اهل تسنن، ص ۴۸۶.
۲. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۶۳ و مجموعه مقالات آیت‌اللّه سید عبدالحسین لاری، ص ۱۵۱، و مناقب مرتضوی، طبع بمبئی، ص ۱۵.

تبوک که به دستور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه ماند، درتمام جنگها شرکت داشت و همیشه پرچم فتح در دست آن حضرت بود.

از جنگهای مهم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با مشرکان و یهود داشت، می‌توان جنگ بدر و احد و جنگ بنی نضیر و جنگ احزاب (خندق) و جنگ خیبر و فتح مکه و جنگ حنین و طائف را نام برد.

چون بنابر تلخیص است لذا از علل بروز این جنگها و جزئیات آن‌ها صرف نظر کرده، به خلاصه‌ای از مبارزات و فداکاریهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در این جنگها اتفاق افتاده است اکتفا می‌کنیم:

شجاعت بی‌مانند امام علی علیه‌السلام

از شاخصه‌های منحصر به فرد امام علی علیه‌السلام شجاعت بی‌نظیر آن حضرت است، در نامه‌ای که به معاویه نوشته فرموده است :

«فَأَنَا أَبُو حَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالِكَ شَدْخاً يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذٰلِكَ اَلسَّيْفُ مَعِي، وَ بِذٰلِكَ اَلْقَلْبِ أَلْقَىٰ عَدُوِّي»[1]؛ ای معاویه! من ابوالحسن قاتل جدّ و دایی و برادرت هستم، که آنان را در جنگ بدر در هم کوبیدم، هم اکنون آن شمشیر با من است و با همان قلب دشمنم را دیدار می‌کنم.

و در نامه‌ای که به عثمان بن حُنیف نوشت فرمود :

«وَاللّٰهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ اَلْعَرَبُ عَلَىٰ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا»[2]؛ به خدا سوگند اگر تمام اعراب به پشتیبانی یکدیگر به جنگ من به‌میدان بیایند، من از آنها روگردان نمی‌شوم و پشت به جنگ نمی‌کنم. (تمام این نامه در صفحه ۲۳۷ همین کتاب آمده است).

---

۱. نهج البلاغه، نامه ۱۰.

۲. نامهٔ ۴۵ نهج البلاغه.

و فرموده است: «أَنَا وَضَعْتُ فِي ٱلصِّغَرِ بِكَلَاكِلِ ٱلْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ»[1]؛ «من در خردسالی سرکشان عرب را به زمین انداختم و شاخ قدرت دو قبیلهٔ ربیعه و مُضَر را در هم شکستم».

حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام در شام، بالای منبر مسجد، در حضور یزید و شامیان، در ضمن معرفی امام علی، جدّ بزرگوارش چنین فرمود:

اَنـا بْنُ عَلِيٍّ المُرتَضىٰ، اَنـا بْنُ مَن ضَرَبَ خَراطِيمَ الخَلقِ حَتّى قالُوا لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ، اَنـا بْنُ مَن ضَرَبَ بَينَ يَدِى رَسُولِ اللّٰهِ بِسَيفَينِ، وَ طَعَنَ بِرُمحَينِ... ، وَ قاتَلَ بِبَدرٍ وَ حُنَينٍ، وَلَم يَكْفُر بِاللّٰهِ طَرفَةَ عَينٍ،... اَنـا بْنُ قامِعِ المُلْحِدينَ، وَ نُورِ المُجاهِدِينَ...، وَ قاتِلِ المارِقِينَ وَالنّاكِثِينَ وَالقاسِطِينَ.... وَ قاصِمِ المُعتَدِينَ، وَ مُبِيدِ المُشرِكينَ، وَ سَهْمٍ مِن مَرامِى اللّٰه عَلَى المُنافِقِينَ...، قاطِعُ الاَصلابِ وَ مُفَرِّقُ الاَحْزابِ، اَرَبَطُهُم عِناناً، وَاثبَتُهُم جَنانـاً وَ امضاهُم عَزِيمَةً، وَ اَشَدُّهُم شَكِيمَةً، اَسَدٌ باسِلٌ يَطحَنُهُم فِـى الحُرُوبِ اِذا اَزدَلَفَتِ الاَسِنَّةُ، وَقَرُبَتِ الاَعِنَّةُ، طَحْنَ الرِّحا، وَ يَذرُوهُم فِيها ذَروَالرِّيحِ الهَشيمِ، لَيثُ الحِجازِ، وَكَبْشُ العِراقِ...، بَدْرِىٌّ، اُحُدِىٌّ، شَجَرِىٌّ، مِنَ العَرَبِ سَيِّدُها، وَ مِنَ الوَغىٰ لَيْثُها...، ذاكَ جَدّى عَلِىُّ بْنِ اَبِى طالِبٍ.

من فرزند علی مرتضی علیه‌السلام هستم، من پسر کسی هستم که سران مشرکین را کوبید تا گفتند: لا اله الا اللّه، من پسر کسی هستم که پیشاپیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با دو شمشیر با دشمن جنگید، و با دو نیزه نبرد کرد...، من پسر کسی هستم که در جنگ بدر و حُنین با دشمن جنگ کرد، و به اندازهٔ یک چشم به هم زدن کافر نشد...، من پسر نـابود کنندهٔ ملحدان، و مایهٔ روشنی چشم مجاهدانم، من پسر آن کسی هستم که با خارج شدگان از دین جنگید و با بیعت‌شکنان و یاغیان نبرد کرد، و با دشمنان ناصبی مبارزه

---

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹، معروف به خطبهٔ قاصعه.

نمود، من فرزند کوبندهٔ متجاوزان و نابودکنندهٔ مشرکان و تیری از تیرهای خدا بر منافقان، و حامی دین خدایم، من پسر قطع کنندهٔ پشت‌های مشرکان، و پراکنده کنندهٔ حزب‌های کفر، از همگان پر جرئت‌تر و قوی دل‌تر، و با صلابت‌تر، و خلل‌ناپذیرتر در برابر کافران، شیری دلاور بود، و کافران را مانند خُرد کردن سنگ آسیا، خُرد می‌کرد و می‌کوبید، و مانند طوفان سخت که خار و خاشاک را در هم می‌ریزد و له می‌کند، دشمنان را در هم می‌ریخت و آنها را نابود می‌کرد، آن کس که شیر حجاز، و یکّه‌تاز عراق، و سردار بدر و احد بود، او آقا و بزرگ عرب، و پهلوان میدانهای نبرد بود، این شخص جدّ من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.[1]

این اوصاف را امام سجاد علیه‌السلام در میان مردمی بیان کرد که با تبلیغات معاویه دید بسیار ناپسندی نسبت به امام علی علیه‌السلام پیدا کرده بودند.

امام سجاد علیه‌السلام فضائل امام علی علیه‌السلام را به طور اشاره برشمرد و به مردم شام فهماند که امام علی علیه‌السلام آن گونه که معاویه معرفی کرده نیست و نبوده بلکه آن حضرت مظهر صفات کمال و عنصر شجاعت و به تمام معنی از عبّاد و پرهیزکاران بوده است.

این تعریف، بیان حقیقت بوده که یک امام از امام دیگر نموده است.

شیخ مفید رحمه‌الله شجاعت امام علی علیه‌السلام را از نشانه‌ها و معجزات خداوند دانسته و فرموده است:

از نشانه‌های خدای تعالی که بر خلاف عادت در امیرالمؤمنین علیه‌السلام وجود داشت این بود که: هیچ جنگجوی دلاور و کارآزموده‌ای دیده نشده، که همیشه در جنگ پیروز شود، بلکه گاهی بر دشمن غلبه کرده و گاهی شکست خورده است، و همچنین ضربت شمشیر هیچ دلاوری همیشه چنان نبوده است که دشمن در اثر

---

۱. جمله‌هایی از خطبه را که مناسب با شجاعت امام علی علیه‌السلام بود، آورده و ترجمه نمودم.

زخم او جان دهد، بلکه گاهی کشته شده و گاهی بهبود یافته است، و چنین امری در طول تاریخ سابقه نداشته مگر نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام که با هر دلاوری روبرو شد بر او غلبه کرد و به هر جنگجویی ضربتی زد او را به هلاکت رساند.

از این گذشته، در میان جنگجویان آزموده کسی که در همهٔ مراحل و جبهه‌ها به سلامت جسته باشد و گرفتار جراحت و عیب غیر قابل جبران شده باشد، دیده و شنیده نشده، جز وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تنها آن جناب است که در آن مدت طولانی و جنگهای بسیار، از دشمن زخم کاری نخوردو هرگز در هیچ معرکه‌ای گرفتار عیب و نقصی نگشت، تا آنکه ابن ملجم لعنةاللّه علیه آن حضرت را به صورت غافل‌گیرانه ضربت زد، و خلاصه این مطلب از عجایب روزگار و از آیات خداوند سبحان است که خواسته بدین وسیله مکانت و منزلت امام علیه‌السلام را به همهٔ مردم نمایان سازد.[1]

ابن ابی‌الحدید معتزلی گوید: امام علی علیه‌السلام شجاعی بود که نام شجاعان گذشته را محو کرد و جایی برای آیندگان باقی نگذاشت، در قوت بازو بی‌مانند بود، یک ضربت او قوی‌ترین شجاعان را به هلاکت می‌رساند، هیچ مبارزی از دست او جان سالم بدر نبرد، شمشیری نزد که نیاز به دومی باشد، و هر دلاوری را می‌کشت تکبیر می‌گفت. و در لیلة الهریر[2] شمار تکبیراتش به ۵۲۳ عدد رسید و معلوم گردید که ۵۲۳ نفر از لشکر معاویه را در آن شب به هلاکت رسانده و به جهنم فرستاده است.[3]

همچین ابن ابی الحدید در قصیدهٔ ششم از قصائد علویات گفته است:

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله، ج ۱، باب سوم، فصل ۵۵ و ۵۶.

۲. معنای لیلة الهریر در صفحهٔ ۲۴۳ همین کتاب آمده است.

۳. سخنان ابن ابی‌الحدید در فضائل امام علیه‌السلام در آخر این کتاب آمده است.

یا قالِعَ الْبابِ الَّذی عَنْ هَزِّها عَجَزَتْ اُکُفُّ اَرْبَعُونَ وَ اَرْبَعُ

ای کنندهٔ دری که دست‌های چهل و چهار نفر از حرکت دادن آن عاجز بود.

آن قلعه‌گشایی کـه در از قـلعهٔ خـیبر

برکند به یک حمله و بگشود علی بـود

در جنگ احد غلامی سیاه چهره به نام «صواب» در حالی که بسیار خشمگین و دهانش کف کرده بود، سوگند یاد کرد که به جـای کشـته شـدگان قـبیله‌اش، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواهم کشت. این غلام بسیار شجاع و جثّه‌ای بـزرگ داشت، لذا مسلمانان از دیدن او لرزان شدند و کسی جرئت نزدیک شدن به او را نداشت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر او قرار گرفت و در همان لحظه‌های اول چنان ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد، به طوری که بالاتنهٔ او به زمین افتاد و نیم پایین بر جا ماند و هر دو لشکر از چنین ضربتی مبهوت شدند.

روزی در جنگ صفین به صورت مبارک نقاب زد و به طور ناشناس در برابر لشکر معاویه مبارز طلبید و هر کس به جنگش آمد بلافاصله او را به خاک هلاکت افکند. معاویه به عمروعاص گفت: این جنگجوی دلاور کیست؟ عمرو گفت: یا عبداللّه بن عباس است یا خود علی علیه‌السلام است.

معاویه گفت: چگونه می‌توان معلوم کرد که او کیست؟ عمرو گفت : ابن عباس مرد شجاعی است ولی در مقابل حملهٔ عمومی سپاه نمی‌تواند مقاومت کند، به تمام سپاه دستور حملهٔ عمومی بده به او حمله کنند، اگر رو گرداند، ابن عباس است و اگر ثابت ماند، علی علیه‌السلام است. زیرا علی علیه‌السلام کسی است که اگر تـمام عـرب در مقابلش قرار گیرند و به او حمله کنند روی نمی‌گرداند، چه رسد به سپاه تو.

معاویه فرمان حملهٔ عمومی داد و تمام سپاهش به حرکت درآمد اما آن مرد مبارز چون کوه آهنین برقرار ماند. و از اینجا فهمیدند او عـلی بـن ابـی‌طالب،

اسدالله الغالب، کرّار غیر فرار صلوات الله و سلامه علیه است.

زره آن حضرت، مانند پیشبند بود که فقط جلوی بدن او را می‌پوشاند و پشت نداشت، علّت این امر را سؤال کردند، فرمود: من هرگز پشت به دشمن نخواهم نمود، لذا به زره پشت‌دار نیاز ندارم.[۱]

داستان جنگ بدر

گر چه پیش از جنگ بدر جنگهای کوچکی میان مسلمانان و مخالفان در گرفته بود، ولی جنگ بدر اولین جنگ مهم و بزرگی بود که در آن، مسلمانان آزمایش شدند.

این جنگ در سال دوم هجرت اتفاق افتاد و تعداد مشرکان در حدود هزار نفر بودند و با ساز و برگ کامل و اسبان یدک، به فرماندهی ابوسفیان حرکت کرده بودند.

عدّه مسلمانان در این جنگ ۳۱۳ نفر بوده و اکثر آنها فاقد ساز و برگ جنگی بودند و بیش از هفتاد شتر و چند رأس اسب همراه نداشتند.

این دو گروه در روز ۱۷ ماه مبارک رمضان سال دوم هجری، در منطقه‌ای میان مکه و مدینه بنام بدر در برابر هم قرار گرفتند.

در این جنگ سران کفار قریش ـ مانند عتبه، شیبه، ولیدبن عتبه، ابوجهل، ابوالبختری، و نَوفَلِ بن خُوَیلد ـ شرکت داشتند.

در این جنگ، کفار قریش ادوات طرب و زنان خواننده برای لهو و لعب با

---

۱. برای اطلاع از شجاعت بی‌مانند حضرت امیر علیه السلام و مبارزاتش با مشرکان و قاسطین و مارقین و خوارج نهروان به کتابهای کشف الغمه، الجمل و ارشاد شیخ مفید و ناسخ التواریخ و امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۲، مراجعه شود.

خود همراه داشتند و قرار گذاشتند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و برای غذای لشکر، ده شتر نحر کند. و از سوی دیگر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با سیصدو سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند. (بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته‌های مشرکین را در آنجا افکندند).

چون پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در اراضی بدر قرار گرفت، با دست مبارک به زمین اشاره کرد و فرمود: «**هذا مَصْرَعُ فُلان**» و محل کشته شدن هر یک از صنادید قریش را نشان می داد، و هیچ یک نبود مگر همان که فرموده بود.

لشکر دشمن پدیدار گشت و بر تلّی برآمدند و لشکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مشاهده کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم می نمودند چنان که ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند:

﴿**وَ اِذْ یُرِیکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فی اَعْیُنِکُمْ قَلیلاً وَیُقَلِّلُکُمْ فی اَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ اللّٰهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً**﴾[1]؛ «و در آن هنگام که با هم روبرو شدید، آنها را به چشم شما کم نشان می‌داد، و شما را (نیز) به چشم آنها کم می‌نمود، تا خداوند کاری را که مـی‌بایست انجام گیرد، صورت بخشد».

قریش پس از مشاهدهٔ لشکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پشت آن تل فرود آمدند و عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را از لحاظ کمیت و کیفیت بررسی کند، عمیر پس از بررسی برگشت و گفت: در حدود سیصد تن می‌باشند و کمینی ندارند، ولی دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده‌اند و زهر مهلک دربار دارند.

«**اَما تَرَوْنَهُمْ خُرْساً لا یَتَکَلَّمُونَ، یَتَلَمَّظُونَ تَلْمُّظَ الْاَفـاعی؟ مـا لَـهُمْ مَـلْجَأ اِلاّ سُیُوفُهُمْ، وَ ما اَریهُمْ یُوَلُّونَ حَـتّی یُـقْتَلُوا، وَ لا یُـقْتَلُونَ حَـتّی یَـقْتُلُوا بِـعَدَدِهِمْ**»؛

---

۱. سوره انفال (۸)، آیه ۴۴.

«آیا نمی‌بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهن همی گردانند؟ پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود».

از آن طرف پیامبرﷺ به منظور آن که مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند و به مفاد آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها**﴾[1]؛ «و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح درآی» (و پیامبرﷺ هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، ولی از بهر آن که جای سخن نماند)، پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در جنگ شما مبادرت کنیم چه شما عشیره و خویشان من هستید. شما نیز چندان با من دشمنی نکنید، مرا با عرب بگذارید، اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آن که رنجی بکشید.

قریش چون این کلمات شنیدند از میانه، عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش! هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمّدﷺ بتابد رستگار نشود. ای قریش! گفتار مرا بپذیرید و جانب محمّدﷺ را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند. گفت: هان ای عتبه! این چه آشوب است که افکنده‌ای؟ همانا از بنی عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده‌ای؟ عتبه بر آشفت و گفت: مرا به ترس نسبت دهی و خایف خوانی؟ از شتر به زیر آمده ابوجهل را از اسب بکشید و گفت: بیا تا با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که ترسو کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش جنگ زبانه

---

۱. سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۶۱.

کشید و از دو سوی مردان کارزار به جنب و جوش درآمدند.

اول شخصی که آهنگ میدان کرد، عتبه بن ربیعه، با برادرش شیبه و پسرش ولید بود که قدم به میدان نهادند. چون ابوجهل نسبت ترس به عتبه داده بود، لذا از روی خشم و غضب، با سرعت و عجله زره پوشید و چون سرش بزرگ بود، کلاه‌خودی نبود که به سر او بخورد، ناچار پارچه‌ای (عمامه) بر سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد: با من به میدان آیید و بجنگید پس هر سه تن چون فیل مست، اسب را به جولان درآوردند و در میان دو لشگر، کرّ و فری کردند و مبارز طلبیدند، از طرف مسلمانان عوف و معوذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه در برابر ایشان قرار گرفتند، عتبه گفت: شما چه کسانید و از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: ما از انصاریم، عتبه گفت: شما هماهنگ ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمّد! از بنی اعمام ما بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اَقران و اکفاءِ ما شمرده شود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند. فرمود: یاعلی! بر تو باد به ولید، و حمزه را فرمود: بر تو باد به شیبه، و عبیده را فرمود: بر تو باد به عتبه. این هر سه تن چون شیران آشفته به میدان شتافتند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مقابل ولید قرار گرفت و بر او حمله کرد و به یک ضربت دستش را قطع نمود، ولید دست بریده خویش را به دست دیگر گرفت و به جانب علی علیه‌السلام تاخت و آن را بر سر حضرت کوبید و به جانب پدر خویش عتبه گریخت تا مگر جان به سلامت برد، مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام خود را به او رسانید و به یک ضرب، روح پلید او را به جهنم واصل کرد.

اما حمزه و شیبه با هم درآمیختند و چندان شمشیر بر هم زدند و گرد هم دویدند که تیغها از کار افتاد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به یک سو افکندند

و با دست به جان هم افتادند، مسلمانان چون از دور این بدیدند ندا دادند که یا علی! نظاره کن که شیبه بر عمّت غلبه کرده است، علی علیه السلام چون برق جهنده به سوی او دوید و از پس سرِ حمزه درآمد، چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود، علی علیه السلام فرمود: ای پسر عم! سر خویش به زیر آور، حضرت حمزه رضی الله عنه سر فرود کرد، حضرت امیر علیه السلام به یک ضربت نصف سر شیبه را پرانید و او را به جهنم واصل گردانید.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بی توانی با هم حمله بردند، عبیده تیغ بر فرق عتبه فرود آورد که تا نیمهٔ سر را دو قسمت کرد و عتبه در زیر تیغ، شمشیر خود را بر پای عبیده زد چنان که هر دو ساقش قطع شد، از آن طرف چون امیرالمؤمنین علیه السلام از کار قتل شیبه به پرداخت آهنگ عتبه ساخت وقتی رسید که عتبه هنوز رمقی داشت، و جان او را نیز بگرفت و در قتل هر سه تن، پایمردی حضرت امیر علیه السلام در میان بود.[1]

آنگاه حضرت امیر علیه السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته ونزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند پیامبر صلی الله علیه و آله عبیده را در کنار گرفت و چنان گریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده روان شد و هنگام مراجعت از بدر، در ارض روحاء یا صفراء وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت بزرگتر بود و حق تعالی این آیه را در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

---

۱. از اینجا است که در نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه نوشت در آن نامه درج کرد: **«و السیف الذی قتلت به جدک و عمک و خالک و اخاک معی یحمله ساعدی بثبات من قدمی و نصرة من ربی»**؛ «شمشیری که با آن، جدّ تو عتبه و عموی مادرت شیبه و دایی‌ات ولید و برادرت حنظله را به قتل رسانیدم با من است، بازوی من آن را حمل می‌کند با قدم ثابت و نصرت پروردگار».

﴿هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِمْ فَالَّذینَ کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنَ النّارِ یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمیمُ﴾[1]؛ «اینها دو گروهند که در بارهٔ پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند، کسانی که کافر شدند لباسهایی از آتش برای آنها بریده می‌شود و مایع سوزان و جوشان بر سر آنها فرو می‌ریزد».

پس از آن حضرت امیرعلیه‌السلام به سوی میدان بازگشت و طعمة بن عدی بر آن حضرت حمله کرد، و آن شیر پروردگار او را با یک ضربت به جنهم فرستاد، پس از او عصام بن سعید را به هلاکت رساند و سپس امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام با ابو رفاعه که زره ابوجهل را پوشیده و به میدان آمده بود روبرو شد، آن حضرت او را به خاک انداخت و ابوجهل بر او نگران بود، از پس او حرملة بن عمر، آن زره را پوشید و به میدان تاخت، امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام مجال نداد و به یک ضرب او را به خاک هلاکت انداخت و چون شیر آشفته به هر سوی حمله می‌برد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند و چون زمانی گذشته بود، امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام برای آن که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدار کند و از حال او با خبر شود، به سوی جایگاه پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، آن حضرت را در سجده یافت که از خدای متعال طلب نصرت می‌کند، دیگر باره آهنگ جنگ کرد و بر لشکر بتاخت و چند تن دیگر را به خاک هلاک انداخت و باز به پرسش حال رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شتافت و همچنان آن حضرت را در سجده یافت، بار سوم چون شعله سر به فلک کشیده و نارالله موقده بر لشکر کفار بتاخت و جنگی عظیم درپیوست و به هر جانب می‌تاخت و مرد و مرکب را به خاک هلاکت می‌انداخت. در این حمله زمعه بن اسود و حارث بن زمعه و عثمان بن مالک و برادر او طلحه را ـ که هر یک از بزرگان قریش بودند ـ به دارالبوار فرستاد.

---

۱. سوره حج (۲۲)، آیهٔ ۱۹.

خلاصه در این سه حمله، سی و شش نفر از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و فرمود: من پسر برگزیدهٔ مکه و منا هستم، قسم به کعبه و بزرگان اسلاف خود، که زیانکار شدید، برای این که پیامبرﷺ را تکذیب کردید و عیب کردید کسی را که منزه از جمیع عیوب است و وحی آسمانی را به دروغ نسبت دادید آگاه باشید که لعنت خدا بر دروغ گویان است!

نوفل بن خویلد که عم زبیر بن العوام بود، در لشکر قریش بود و این همان کسی است که در مکه قبل از هجرت، طلحه و زبیر را به یک ریسمان بسته و شکنجه می‌کرد، که چرا مسلمان شدید رسول خداﷺ از او دلی پر خون داشت، سر به جانب آسمان بلند کرد و گفت: «**اَللّٰهُمَّ اِكْفِنِي نَوفِلْ**» حضرت امیرؑ در این دفعه که حمله می‌کرد او را بیافت و چون شیر غرنده بر او تاخت و شمشیری بر او فرود آورد که تا دامن زره را درید و با زخمی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را از تن دور کرد و نزد رسول خداﷺ آورد، در وقتی که آن حضرت می‌فرمود کیست که خبر نوفل را به من رساند؟ چون چشمش بر سر نوفل افتاد، از قتل او خرم و خرسند شد و فرمود: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي اَجٰابَ دَعْوَتِي فِيهِ**» بعد از کشته شدن این عدّه ترس و وحشت کفار را فرا گرفت، ابوجهل قریش را ترغیب بر جنگ می‌کرد.

از آن سوی پیامبر اکرمﷺ بر کمی اصحاب خویش نگاه کرد و دست به دعا برداشت و از خداوند طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به یاری آنان فرستاد. ﴿**وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ**﴾[1]؛

---

۱. سوره آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۲۳ و ۱۲۴.

«خداوند شما را در جنگ (بدر) یاری کرد، در حالی که شما ناتوان بودید، پس از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید»، تا شکر نعمت او را بجا آورده باشید. در آن هنگام که تو به مؤمنان می‌گفتی: آیا کافی نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار نفر از فرشتگان که (از آسمان) فرود می‌آیند یاری کند».

پس جنگی عظیم در پیوست، شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد فرار کرد، منبّه پسر حجّاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه! کجا می‌گریزی؟ این چه کاری است که در این هنگام می‌کنی و لشکر ما را در هم می‌شکنی، ابلیس دستی بر سینهٔ او زد و گفت: دور شو از من، من چیزی می‌بینم که تو نمی‌بینی.

﴿**فَلَمّا تَرائَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیْهِ وَ قالَ اِنّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ اِنّی اَرا ما لا تَرَوْنَ.**﴾[1]؛ «پس (شیطان) هنگامی که دو گروه (کافران و مؤمنان) در برابر یکدیگر قرار گرفتند و پایمردی مسلمانان را مشاهده کرد به عقب بازگشت و گفت من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید».

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل است که فرمود: عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضربت من هر دو چشم حنظله پسر ابوسفیان بیرون افتاد، چگونه بر جنگ با من اقدام می‌کنند؟[2]

بالجمله هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنان عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظلة بن ابوسفیان و طُعَیمَة بْن عَدِیّ و عاص بن سعید و نَوفَل بن خُوَیْلد و ابوجهل بودند. و چون خبر کشته شدن ابوجهل را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بردند، سجدهٔ شکر به جای آورد، پس کفار فرار کردند و مسلمانان از

---

۱. سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۴۸.

۲. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۸۰.

دنبال ایشان شتافتند و هفتاد نفر اسیر گرفتند.

روز ازل کادم و عـــالم نـــبود — جلوه‌ای از روی علی کـم نـبود
مرغ دل اریافت بتـن جـان ودل — از دم عیسی بجز ایـن دم نـبود
نـخله مـریم نـشـدی بـــارور — سـایه‌اش ار بر سر مـریم نـبود
کعبه زمیلاد تواین رتـبه یـافت — ورنه بـدیـن پـایه مـعظم نـبود
در شب معراج که حق با رسـول — گفت سخن غیر تو مـحرم نـبود

داستان جنگ احد

«اُحُد» نام کوهی است که در عصر پیامبر اکرم ﷺ حدود شش کیلومتری مدینه قرار داشت، [در حال حاضر شهر مدینه متصل به احد شده است].

جنگ اُحُد در ماه شوال سال سوم هجری، در دامن کوه مزبور واقع شد.

شکست قریش در جنگ بدر، زمینه را برای جنگ دیگری آماده کـرد، زیـرا خانوادهٔ کشته شدگان، مانند عِکرَمَه پسر ابوجهل و صفوان بن امیّه و بازماندگان دیگر کشته شدگان، در مکه عزادار بوده و برای انتقامجویی، مشرکان مکه را برای جنگ با مسلمانان ترغیب کردند.

ابوسفیان که در رأس کفار قریش بود، مردم را دور خود جمع می‌کرد و آنان را آمادهٔ جنگ می‌کرد و اموال خود را در اختیار آنان قرار می‌داد تا به مصارف جنگ برسانند.

هند دختر عتبه و زن ابوسفیان نیز به همراهی چند زن دیگر دف زنان مردم را به خون‌خواهی کشته شدگان خویش دعوت می‌کردند، با این ترتیب ابوسفیان در حدود پنج هزار سوار و پیاده را تجهیز کرده و راه مدینه را تحت فرماندهی خود پیش گرفت.

چون رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از این قضیّه مطلع شد فوراً اصحاب را جمع‌آوری کرده و مطلب را با آنان در میان نهاد، گروهی اظهار کردند: باید در شهر مانده و حالت تدافعی گرفت، برخی معتقد بودند باید از شهر بیرون رفت و به حمله پرداخت، بالأخره مسلمانان آمادهٔ جنگ شدند و خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز لباس جنگ پوشید و با عدّه‌ای در حدود هفتصد نفر آمادهٔ مقابله با دشمن گردید و علی علیه‌السلام را هم به سمت پرچمدار تعیین فرمود، همچنان که در کلیهٔ جنگها پرچمداری به عهدهٔ او بود.

چون پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به اُحُد رسید برای این که از حملهٔ ناگهانی دشمن از پشت جبهه غافل نباشد عدّه‌ای را [در حدود پنجاه نفر] تحت فرماندهی عبدالله بن جبیر بر دهانهٔ شکاف کوهی که برای این کار مناسب به نظر می‌رسید گماشت و این پیش بینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز کاملا صحیح بود، زیرا ابوسفیان هم خالد بن ولید را با جمعی تقریباً چهار برابر نیروهای عبدالله، در کمین ایشان گذاشته بود که پس از در آویختن دو لشگر از پشت سر، به مسلمانان حمله کند. هنگامی که دو لشکر در مقابل هم صف آرایی کرده و آماده جنگ شدند، از لشکر کفار طلحه بن ابی طلحه که صاحب پرچم مشرکان بود و در میان لشکر کفار شجاع‌تر از او نبود، به میدان تاخت و فریاد برداشت: یا محمد! گمان دارید که ما را با شمشیرهای خود به جنهم می‌فرستید و ما با شمشیرهای خود، شما را به بهشت می‌فرستیم، پس هر که آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا او را به بهشت بفرستم.

چون کسی جرأت میدان او را نداشت هیچ کس جواب او را نداد حضرت امیر علیه‌السلام چون شیر شرزه با ذوالفقار برنده به سوی او تاخت و فرمود: ای طلحه! اگر راست می‌گویی باش تا حق و باطل معلوم گردد.

ایـــا طـــلحه ای کـــافر بـدسگال — مشو غـره بر خویش بر خـود مـبال
مکن جنبش از جای خود این زمـان — که آیـــد بـسـوی تـو شـــیر ژیـان
بـــه تـــیغ ســـر افشـان بـتازم بـتو — کـــــنم پـــایمال اجـــل نـــام تـــو

طلحه گفت: هان ای پسر! تو کیستی که جرئت میدان من کردی؟ آن حضرت به این رجز نام خود آشکار کرد.

اِنّي اَنَا اللَّـيثُ اَلهُزَبْرُ اَلاْشَوسُ　　اِذَا الهُـرُوبُ اَقْـبَلَتْ يُـــفَرّسُ

منم شه‌سواری که روز مصاف　　بترسد ز شمشیر من کوه قـاف

منم صاحـب ذوالفقار دو سـر　　که نگذارم ازلات و عـزا اثـر

طلحه گفت: ای قضم! (ای کوبنده!) دانستم که جز تو کسی به میدان من نیاید و بر آن حضرت حمله برد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، آن حضرت با سپر آن ضربت را از خود دفع کرد و چنان شمشیر بر فرق طلحه فرود آورد که مغز سرش از هم پاشید و به جهنم واصل گردید و رسول خـدا ﷺ از قـتل او شادمان شد، قریش طلحه را «کَبْشُ اَلکَتیبَة» قوچ لشکر می‌گفتند. [کنایه از این که او نیرومندترین فرد لشکر است] از پی طلحه برادرش مصعب بن ابی طلحه پرچم را گرفت و به میدان آمد امیرالمؤمنین علیه السلام مانند برق بر او حمله کرد و سرش را از تن جدا کرده و به میدان انداخت و رجزی خواند که مضمونش این است: «حملهٔ من برای رضای خداوند اکبر است که مجد و عزت مـختص او است و شکـافندهٔ صبح، و پروردگار کعبه و حرم است، منم علی پسر عم رسول هدایت کننده».

از پی مصعب برادرش عثمان بن ابی طلحه پرچم برداشت و چون فیل مست به میدان تاخت و رجزی به این معنا انشا کرد: منم فرزند عبدالدار که صـاحب فضیلتم، و ای علی! تو به دست من کشته شوی یا از ترس فرار برقرار اختیار کنی.

شیر یزدان و شاه مردان با خواندن رجزی به این معنا جواب او را فرمود:

این مقامی است که اکنون بتو مشهود شود

برق تـیغم بسـرت جـای کـله خـود شـود

برق این تیغ من ازجوشن و جان مـی‌گذرد

نـــاله و بـانگ دلـــیران، زکـــیوان گـذرد

عـثمان بـن ابـی طـلحه هـنوز رجـز خـود را بـه آخـر نـرسانده بـود کـه امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را مجال نداد و به یک ضرب ذوالفـقار روح پـلیدش را بـه جهنم فرستاد.

از پی عثمان بن ابی طلحه برادر دیگرش ابوسعید بن ابی طلحه پرچم کفر را به دست گرفت و چون خوک تیر خورده، دیوانه‌وار به میدان تاخت. زبیر او را به خاک هلاکت انداخت. پس از آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام حمله کرد و می‌زد و به خاک هلاک می‌غلطانید، کس ندانست که آن دست و بـازو چـه مـی‌کند و ذوالفـقار آتشبارش از زره‌ها و خودهای فولاد چگونه می‌گذرد.

چنان درید صف از حمله‌های پیوستش که جـبرئیل امـین بـوسه‌داد بـردستش
غـریق بـحر خـجالت ز تـیزدستی وی بهر طرف ملک الموت می‌دوید از پی

در این موقع سپاه کفر پا به فرار گذاردند وسربازان اسـلام بـه تـعقیب آنـها پرداختند.

خالد بن ولید که شکست قریش را ملاحظه کرد، خواست از راه شکاف کوه، از پشت سر به مسلمانان حمله کند، ولی با مقاومت عبدالله بن جبیر مجبور به عقب‌نشینی شد.

در این هنگام گروهی از تازه مسلمانان به خیال این که دشمن صد در صد شکست خورده است، برای به دست آوردن غنیمت، پست‌هـای خـود را رهـا کردند، و به غارت چادرهای مشرکان روی آوردند، نیروهای تحت فرماندهی عبداللّه جبیر که از بالای کوه چنین دیدند، آنان نیز سنگر خود را ترک کرده، برای به دست آوردن غنیمت حرکت کردند.

عبدالله بن جبیر هر چه صدا زد که دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را رعایت کنید، و سنگر خود را رها نسازید، اعتنا نکردند و تنها عبداللّه بن جبیر و حدود ده نفر در بالای

کوه ایستادند. در این هنگام خالد بن ولید همراه دویست نفر دیگر که در کمین بودند، و شکاف کوه را از سپاه اسلام خالی دیدند، به سرعت بر سر عبدالله بن جبیر تاختند و او را با یارانش کشتند، و از پشت سر به سپاه اسلام حمله کردند.

مشرکان که از دور نظاره‌گر و در حال فرار بودند، با دیدن حملهٔ خالد بن ولید جان گرفته و برگشتند.

مسلمانان خود را در محاصرهٔ سپاه کفر دیده و از هر طرف زیر شمشیر قرار گرفتند و نظم آنان در هم ریخت و سرانجام مسلمانان را وحشت گرفت و پا به فرار گذاشتند.[1] و تنها عدّهٔ معدودی (که حداکثر سیزده نفر بودند) پروانه‌وار اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته و از آن حضرت دفاع کردند، در این میان آن کس که بیش از همه فداکاری کرد و هر حمله‌ای که از جانب دشمن به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شد دفع می‌نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود تا آن که نود زخم بر سر و صورت و بدن آن حضرت وارد آمد.

نقل است که عبدالله بن قمئه که یکی از مشرکان بود شمشیر کشیده و قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله کرد، چون مصعب بن عمیر پرچمدار لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله بود، نخست قصد مصعب نمود، دست راستش را قطع کرد، مصعب عَلَم را به دست چپ گرفت و دست چپش نیز قطع شد، سپس عبدالله زخمی دیگر بر او زد تا مصعب شهید شد و عَلَم بیفتاد، ولی فرشته‌ای به صورت مصعب عَلَم را برافراخت. ابن قَمِئَه پس از شهادت مصعب چند سنگ به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله پرانید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و درهم شکست و حلقه‌های خود

---

۱. طبق روایات اهل سنت، که در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام، اولین فراری که داخل مدینه شد عثمان بود.

بر پیشانیش فرو ریخت و خون بر صورتش جاری گشت. حضرت آن خون را پاک می‌کرد که مبادا بر زمین رود و عذاب فرود آید، و عتبه بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و برخی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند ولی، چون دو زره بر تن مبارکش بود شمشیر کارگر نشد.

نقل شده است که در این گیرودار هفتاد ضربت شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید، نفرین بر آن قوم نکرد، بلکه فرمود: «**اَللّهُمَّ اغفِر لِقَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ**؛ پروردگارا! قوم مرا عفو کن زیرا آنها نمی‌دانند».[1]

نقل است که در این جنگ ـ جنگ اُحد ـ هنگامی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در محاصرهٔ مشرکان قرار گرفت، به آن حضرت ندا داده شد که:

نادِ عَلیّاً مَظْهَرَ الْعَجائِب　　تَجِدْهُ عَوْناً لَکَ فِي النَّوائِب
کُلُّ غَمٍّ وَ هَمٍّ سَیَنْجَلِي　　بِوِلایَتِکَ یا علیُّ و یا علیُّ و یا علی

صدا بزن علی را، او مظهر العجائب است، می‌یابی او را مدد کننده در سختیها.

هر غم و همّی به زودی برطرف می‌شود، به سبب ولایت تو یا علی و یا علی و یا علی.

مؤلف : ظاهراً برخی افراد، بیت دوم را به بیت اول افزوده‌اند.[2]

شیر بیشه ابداع سر ز بیشه بیرون کرد　　عقل پیر را از بیم، دل دونیم ومجنون کرد
بیرق ضلالت را سرنگون و وارون کرد　　رایت هدایت را بر فراز گردون کرد
چهرهٔ حقیقت را همچو لاله گلگون کرد

---

۱. الطرائف، ص ۵۰۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۴۱.
۲. بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۷۳.

داده گـلشن دیـن را جـویبار تیغش آب　　لاله زار یاسین را کرده خـرم وشـاداب
شمع بزم آیین را کرده مهر عـالم تـاب　　داده داد تمکین را روز خیبر و احـزاب

در اُحد فداکاری از شماره افزون کرد

بازوی قویمندش بس که داد قـوّت‌داد　　در حـرم خداونـدش افسـر فـتوّت داد
با حـبیب دلبندش رتـــبه اخـــوّت داد　　همچو نی بهر بـندش نـغمه نـبوّت داد

در حرم جهانی را مست خویش و مفتون کرد

در برابر اصـنام، دادِ حـق پـــرستی داد　　تا به پیکر اسلام داد روح و هستی داد

کو زبان که تا گویم دست و تیغ او چون کرد

برق تیغ خونریزش بر سـران عـالم زد　　شعله شرر بـیزش بـر روان اعـظم زد

تا صراط ایمان را مستقیم و موزون کرد

فداکاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ احد

طبری نقل کرده است که: در جنگ احد، هـنگامی کـه عـلی بـن ابـی‌طالب، پرچمداران مشرکان قریش را به قتل رساند، پـیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گـروهی از مشـرکان را مشاهده کرد، به علی علیه‌السلام فرمود: به آنان حمله کن. علی علیه‌السلام حمله کرد و برخی را کشت و بقیه را پراکنده سـاخت. جـبرئیل بـه پـیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گـفت: «**اِنَّ هَـذِهِ هُـوَ المُواسَاةُ**»؛ همانا این است مساعدت و فداکاری، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اِنَّهُ مِنِّي وَ اَنَـا مِنْهُ**»؛ او از من و من از اویم. جبرئیل گفت: «**وَ اَنَـا مِنْكُما**»؛ و مـن هـم از شمایم. در این هنگام این صدا را شنیدند: «**لاٰ سَيْفَ اِلاّٰ ذُوالفَـقارِ، وَ لاٰ فَـتیٰ اِلاّٰ عَلِيٌّ**»؛ شمشیری نیست جز ذوالفقار و جوانمردی نیست جز علی.[1]

نـــــدید و نـــــبیند دگـــر روزگـــار　　جوان چون عـلی تـیغ چـون ذوالفـقار

---

۱. تاریخ طبری، چاپ بیت الافکار الدولیة، غزوهٔ احد، ص ۳۷۵.

سید بن طاووس روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جنگ احد مراجعت کرد هشتاد جراحت به بدن مبارک آن حضرت رسیده بود که فتیله داخل آنها می‌شد، پس حضرت رسول به دیدار امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و آن حضرت خوابیده بود، چون رسول خدا او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این سختی را تحمل کند بر خدا لازم است که ثواب بی نهایت او را کرامت فرماید، آن گاه حضرت امیر علیه‌السلام گریست و عرض کرد: خدا را شکر می‌کنم که از شما مفارقت نکردم و پشت به جنگ ندادم و نگریختم ولی محزونم که چرا به سعادت شهادت نرسیدم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ان شاءالله به موقع خود به فیض شهادت خواهی رسید.

شعار مشرکان و مسلمانان در جنگ احد

طبری نقل کرده است که: در جنگ احد، ابوسفیان به مسلمانان رو کرد و گفت: «**اُعْلُ هُبَلْ اُعْلُ هُبَلْ**؛ بت هبل عالی است، بت هبل عالی است». پیامبر به مسلمانان فرمود: در پاسخ او بگویید: «**اَللّٰهُ اَعْلیٰ وَ اَجَلُّ**؛ خدا اعلیٰ و اجل است». ابوسفیان گفت: «**اِنَّ لَنَا اَلْعُزّیٰ وَلاٰ عُزّیٰ لَکُمْ**؛ همانا برای ما بت عزّا است ولی برای شما بت عزّا نیست». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: در جواب او بگویید: «**اَللّٰه مَولانٰا وَلا مَولیٰ لَکُمْ**؛ خدا مولای ماست و شما مولا ندارید»[1].

فراریان جنگ احد

طبری نقل کرده است که: مردم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تنها گذاشتند و از صحنهٔ جنگ فرار کردند و برخی از آنان تا نزدیک مدینه گریختند، عثمان بن عفّان با دو نفر از

---

۱. تاریخ طبری، چاپ بیت الافکار الدولیه، غزوهٔ احد، ص ۳۷۸.

انصار به نام عقبة بن عثمان و سعد بن عثمان، تا «جَلْعَب» که کوهی در نواحی مدینه است، فرار کرده و سه روز در آنجا ماندند و پس از آن بازگشتند.[1]

حضرت حمزه علیه‌السلام

جناب حمزهٔ سیدالشهدا علیه‌السلام فرزند عبدالمطلب عموی حضرت خاتم‌النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله و برادر رضاعی آن جناب بوده و چهار سال سن شریفش از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله زیادتر بوده است، در صدر اسلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار پشتیبانی می‌نمود و با بزرگترین دشمن اسلام ابوجهل علیه اللعنه مبارزه‌ها کرد، چنانچه روزی حمزه از شکار برگشت و چون وارد منزل گردید همسر خود را بسیار افسرده مشاهده نمود، سبب افسردگی او را پرسید، گفت: ای حمزه اگر محمد در ادعای خود فرضاً دروغگو باشد، آیا از رحمیّت و خویشاوندی شما هم جدا شده است؟

حمزه فرمود: محمد به راستگویی معروف است و سید و بزرگ ما قریش می‌باشد، مگر در این چند روز که من نبوده‌ام اتفاقی افتاده است؟

گفت: محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پسر برادر شما، در کنار کعبه به مرام خود اشتغال به عبودیت خدای یگانه داشت، ابوجهل امر کرد در بین نماز بچه دان شتری را بر سر آن جناب انداختند و لباس آن حضرت را پر از کثافت نمودند و از این جهت دو روز است که در خانه نشسته ناراحت است و می‌گوید من کسی را ندارم که از من دفاع و پشتیبانی نماید. چون حمزه این سخن را شنید در غضب شد و کمان خود را برداشت و به طرف مسجد آمد دید ابوجهل با جمعی از رفقای خود بگرد هم نشسته‌اند چنان با کمان بر سر ابوجهل زد که کمان شکست و او را گرفت و به زمین زد و نزدیک بود که فتنه‌ای رخ دهد. مردم ابوجهل را از دست حمزه نجات

---

۱. تاریخ طبری، چاپ بیت الافکار الدولیه، غزوهٔ احد، ص ۳۷۷.

دادند. ابوجهل گفت: ای حمزه مگر بدین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمدی که از او دفاع می‌کنی؟ حمزه از روی غضب گفت: آری «**اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه**».

روز بعد حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرف شد و عرض کرد: من از روی غضب شهادت به پیامبری شما داده‌ام و اکنون مردم، مرا مسلمان می‌دانند چیزی از حقیقت اسلام برای من بیان کن. حضرت چند آیهٔ قرآن برای او خواند و حمزه از روی حقیقت مسلمان شد و در اثر اسلام آوردن حمزه اسلام قوت گرفت و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوطالب هر دو خوشنود شدند.

فضائل حضرت حمزه علیه‌السلام

در سفینة البحار از حضرت صادق علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «چون علی علیه‌السلام وارد محشر گردد، از دو طرف او جناب جعفر و حمزه و در عقب سر او زهرا علیهاالسلام و از جلوی آن حضرت حسن و حسین علیهماالسلام روان باشند».

نیز از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال شد، با اینکه حسین علیه‌السلام سید الشهدا است چرا حضرت حمزه را هم سیدالشهدا می‌گویند؟ فرمودند: «حمزه، سیدالشهدای غیر معصومین است و حسین علیه‌السلام سیدالشهدای جمیع اهل عالم است».

نیز نقل شده که: «در قیامت لواء حمد به دست حضرت امیر علیه‌السلام و لواء تکبیر به دست حمزه و لواء تسبیح به دست جعفر علیه‌السلام است».[1]

و نیز از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل شده که فرمودند: بر قائمهٔ عرش نوشته شده: «**اِنَّ حَمْزَةَ اَسَدُاللّٰهِ وَ اَسَدُ رَسُولِ اللّٰهِ وَ سَیِّدُ الشُّهَداءِ**»؛ «به درستی که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و آقای شهدا است».

---

۱. سفینة البحار، ج ۲، ص ۴۳۲، مادهٔ حَمَزَ.

کیفیت شهادت حضرت حمزه علیه‌السلام

روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجرت جنگ احد شروع شد و حضرت حمزه در آن روز روزه بود، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در آغوش گرفت و میان پیشانی او را بوسید و در آن روز جناب حمزه جنگ نمایانی نمود و بسیاری از لشکر کفر را به جهنم فرستاد، هند دختر عتبه همسر ابوسفیان که پدر و برادرش ولید و عمویش شیبه در جنگ بدر به جهنم واصل شده بودند؛ برای خونخواهی آنها در جنگ احد شرکت نموده بود و مردم را به قتل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ترغیب می‌نمود و هر گاه کسی از لشکر کفر می‌خواست فرار کند، میل و سرمه دانی به او می‌داد و می‌گفت: مرد از جنگ فرار نمی‌کند، تو چون قصد فرار داری پس در حقیقت زن می‌باشی، سرمه به چشم بکش و فرار کن که هر کس تو را دید بداند تو دارای صفات مردان نیستی.

هند، وحشی را که بندهٔ عبدالجبیر بود طلبید و به او گفت: اگر امروز محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یا علی علیه‌السلام یا حمزه را به قتل برسانی هر چه خواسته باشی به تو می‌دهم، وحشی گفت: اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را ممکن نیست به قتل رسانید، زیرا در اطراف او مردان شجاع می‌باشند و او را حفظ می‌کنند و اما علی علیه‌السلام هم در میدان جنگ بسیار تجربه کرده است و مواظب اطراف خود هست که غافلگیر نشود و من طاقت مبارزهٔ با او را ندارم و اما حمزه را ممکن است به قتل برسانم و دل تو را به کشتن او شفا دهم.

هند او را تحسین نمود و وحشی به قصد حمزه به میدان آمد و در کمین او بود تا اینکه ناگاه پای اسب جناب حمزه در میدان در گودالی فرو رفت و بر زمین افتاد، وحشی وقت را از دست نداد، شمشیر خود را به طرف او پرتاب کرد آن شمشیر بر پهلوی حضرت حمزه وارد آمد و تا نزدیک ناف آن جناب را شکافت،

به طوری که دیگر توان حرکت نداشت، وحشی نزدیک آمد و پهلوی او را شکافت و جگر نازنینش را بیرون آورد و برای هند برد.

هند از شدت غضب آن جگر را در دهان گذاشت و خواست آن را بجود که خداوند آن را در دهان هند محکم و سخت نمود به طوری که دندان آن ملعونه در آن فرو نرفت، لذا آن را بر زمین انداخت.

وحشی هند را به بالین حمزه آورد و آن ملعونه انگشتها و گوش حمزه را برید، و در ریسمان کشید و به گردن آویخت و با خنجر، دستها و پاهای حضرت حمزه را جدا کرد و چون خبر به شوهر او ابوسفیان رسید او هم به بالین حمزه آمد و با نیزه‌ای که در دست داشت به دهان حضرت حمزه زد و گفت: عذاب خود را بچش، زیرا تو خود را از ما بیگانه نمودی، و به محمد ایمان آوردی.

شخصی که او را حلیس می‌گفتند، چون رفتار ابوسفیان را دید او را سرزنش کرد که تو خود را بزرگ قوم می‌دانی، از شخص بزرگ دور است که با جنازه‌ای چنین کند، ابوسفیان شرمنده شد و به او گفت: این کار خطایی بود، آن را کتمان کن و به کسی مگو.

چون جنگ احد خاتمه یافت، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا کسی از حال عمویم حمزه اطلاع دارد؟ حرث بن صمّه عرض کرد: آری یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله من از جایی که او جنگ می‌کرد اطلاع دارم، و به آن سمت روانه شد، چون رسید و حال حمزه را مشاهده نمود، خجالت کشید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را خبر دهد، لذا در کنار جنازهٔ حمزه نشست. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: از عمویم حمزه برای من خبر بیاور.

علی علیه‌السلام نیز چون به بالین حمزه آمد و حال او را مشاهده نمود او هم در کنار بدن حمزه نشست. خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به طلب حمزه حرکت نمود تا اینکه به بالین

حمزه رسید و چون حال او را مشاهده نمود گریهٔ زیادی کرد و فرمود: «**وَاللّٰهِ مٰا وَقَفْتُ مَوْقِفاً قَطُّ اَغْیَظ عَلَیَّ مِنْ هٰذا المَکٰانِ**»؛ «به خدا قسم هرگز جایی نـایستاده بودم که بر من سخت‌تر از این مکان باشد و مسلمانان گفتند: چنانچه خداوند ما را بر قریش مسلط نمود هفتاد نفر از آنها را در عوض حمزه مثله می‌کنیم».

جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: ﴿**وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ**﴾[1]؛ «اگر خواستید تلافی نمایید به مقدار آنچه بر شما از دشمن وارد آمده تلافی کنید و چنانچه صبر نمایید برای شما بهتر است».

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: صبر می‌کنیم و عبای خود را بر روی بدن حضرت حمزه انداخت ولی چون عبا را بر سر حمزه می‌کشیدند پاهای او از زیـر عـبا بیرون می‌آمد و چون بر پاهای او می‌کشیدند سر حمزه ظاهر می‌شد، لذا عبا را بر سر حمزه افکندند و از علف صحرا، پاهای حمزه را پوشاندند. و فرمود: اگر نه آن بود که زنان عبدالمطّلب اندوهناک می‌شدند، جنازهٔ حـمزه را هـمین گـونه می‌گذاشتم تا درندگان و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود، زیرا مصیبت هرچه عظیم‌تر باشد ثوابش افزون‌تر خواهد بود.

چون در مدینه منتشر شد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کشته شد، لذا زنان مدینه با پای برهنه به طرف احد دویدند. حضرت زهرا علیهاالسلام با چشم گریان به محضر پدر مشرف شد و چون صورت آن حضرت را پر از خون دید فرمود: «غضب خدا سخت خواهد بود بر کسانی که خون به روی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جاری نموده‌اند».

و خون از صورت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پاک کرد، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: آب بیاور تا صورت خود را از خون شستشو نمایم، علی علیه‌السلام آب آورد و حضرت صورت خود را شست. زینب بنت جحش چون حضور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید،

---

۱. سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۱۲۶.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: صبر کن. عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای برادرت. گفت: «**اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ**»، شهادت او را گوارا باد، باز حضرت به او فرمود: صبر کن، عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای عمویت حمزه، گفت: «**انا لله و انا الیه راجعون**»، گوارا باد او را شربت شهادت. باز حضرت به او فرمودند: صبر کن. عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر. گفت: «**واحزنا**». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: شوهر را منزلتی است نزد زن که هیچ کس را چنین منزلتی نیست. و فرمودند: زینب کلمهٔ «واحزنا» بر زبان جاری کرد برای آنکه به یاد بچه‌های یتیم خود افتاد.

زنی از بنی نجار خود را به احد رساند و هراسان از هر سو سراغ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌گرفت. به او گفتند: پدر و شوهر و برادرت شهید شدند، اعتنا نمی‌کرد و می‌گفت: ای مردم راه دهید تا اینکه چشم من به جمال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیفتد، مردم راه دادند، چون خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و آن حضرت را سالم دید، عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چون شما سالم می‌باشید تمام مصیباتی که بر من وارد آمده سهل است و به مدینه برگشت.

صفیه دختر عبدالمطلب خواهر حضرت حمزهٔ سید الشهدا چون نزدیک احد رسید، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادند که صفیه می‌آید، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به پسر او زبیر فرمود: برو مادر خود را برگردان که جنازهٔ برادرش را نبیند، زبیر پیش مادر خود آمد و گفت: پیامبر فرمود، برگرد، صفیه گفت: به من خبر داده‌اند که بدن برادرم را مثله (قطعه قطعه) کرده‌اند و من تا او را نبینم بر نمی‌گردم. ولی در راه خدا هر چه بر سرم آید ان شاء الله صبر خواهم نمود.

چون زبیر سخنان او را حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد، آن حضرت اجازه داد که صفیه به دیدن جنازهٔ حضرت حمزه بیاید، چون صفیه آمد و نظرش بر جنازهٔ

برادر افتاد، گفت: «**انا لله و انا الیه راجعون**»، و دو رکعت نماز خواند و طلب آمرزش نمود و برگشت.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد بدن شهدای احد را در کنار بدن حمزه گذاشتند و بر آنها نماز خواند، پس بر جنازهٔ حمزه هفتاد و پنج تکبیر گفت و چون بدن حمزه را برهنه کرده بودند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردی بر بدن او پوشاند، ولی سایر شهدا را با همان لباس خون آلود دفن کردند، و حضرت حمزه در سن شصت سالگی شهید شد.

چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه تشریف آورد، از خانه‌های انصار صدای گریه شنید که بر کشتگان خود ندبه می‌کنند ولی از خانهٔ حمزه صدای گریه نشنید. اشک از دیده‌های حضرت جاری گردید و فرمود: «**وَ لٰکِنْ حَمْزَةَ لاٰ بَواکِیَ لَه اَلیَومَ**» ؛ «کشته شده‌های انصار گریه کننده دارند ولی عمویم حمزه گریه کننده ندارد».

چون مردم این کلام را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدند، فوراً انصار دستور دادند کسی بر کشته‌های خود گریه نکند تا اینکه به خانهٔ فاطمه علیهاالسلام بروند و به همراهی فاطمه علیهاالسلام برای حمزه گریه کنند. لذا زنها در منزل فاطمه علیهاالسلام آمدند و برای حمزه گریه نمودند چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله صدای گریهٔ آنها را شنید در حق آنها دعا کرد.

زیارت حضرت حمزه

از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل است که فرمود: «**مَنْ زٰارَنِي وَ لَمْ یَزُرْ عَمِّی حَمْزَةَ فَقَدْ جَفانِي**» ؛ «کسی که مرا زیارت کند و عمویم حمزه را زیارت نکند به من جفا کرده است».

و حضرت زهرا علیهاالسلام بعد از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بارها به زیارت قبر حمزه می‌رفت و آنجا گریه می‌کرد.

سه نفر از شهدای اُحد

اگر چه شهدای احد هفتاد نفر بودند ولی به طور خلاصه مناسب دیدم احوال چند نفر از آنها را یادآور شوم.

۱ـ «حنظلة بن ابی عامر» معروف به «حنظله غسیل الملائکه» که وی در شب جنگ با اجازهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای عروسی (زفاف) در مدینه ماند و چون ازدواج خاتمه پیدا کرد اول صبح مهیا شد که برای همراهی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به طرف احد برود، همسرش (تازه عروس) دامن او را گرفت و گفت: صبر کن تا من چند نفر را حاضر کنم که از تو مطلبی دارم، حنظله صبر کرد، آن زن چهار نفر را حاضر نمود و به حنظله گفت: پیش آنها اقرار کن که ما امر زناشوئی را انجام دادیم، حنظله به آن مطلب اعتراف نمود و چون از زن (نو عروس) سبب این عمل را پرسیدند گفت: امشب خواب دیدم حنظله به آسمان پرواز نمود من دانستم که او امروز شهید می‌شود.

چون حنظله برای رسیدن به جنگ عجله داشت مجال غسل پیدا نکرد و با حال جنابت به احد آمد چون رسید دید ابوسفیان در میان میدان مشغول فریاد زدن و تحریص مردم به جنگ است. لذا بر او حمله کرد و شمشیری بر اسب او زد که ابوسفیان روی زمین افتاد و صدا زد مرا از دست حنظله نجات دهید، کفار دور او را گرفتند و او را شهید نمودند.

پس از خاتمهٔ جنگ جنازهٔ حنظله را حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دیدم ملائکه بین آسمان و زمین حنظله را با آب زمزم غسل می‌دادند، [لذا معروف به حنظلهٔ غسیل الملائکه گردید.]

۲ـ «عمرو بن جموح» وی اعرج (از ناحیه پا معلول) بود و چهار پسر خود را به

جنگ فرستاده بود، خود نیز مهیا شد که به طرف احد برود، رفقایش به او گفتند: تو مردی عاجز هستی و خدا در قرآن فرموده است: بر شخص عاجز تکـلیف نیست. علاوه اینکه چهار پسر تو با پیامبرﷺ در جبهه شرکت نموده‌اند، عمرو فرمود: خوش به حال پسران من که به طرف بهشت رهسپارند، خوب است من هم خود را در ریاض جنان به آنها برسانم، همسر عمرو گفت: موقعی که عمرو می‌خواست از خانه بیرون رود، لرزه بر اندام او افتاده بود، و به خدا عرض کرد: «**اَللّٰهُمَّ لاٰ تَرُدَّنِی اِلیٰ اَهْلِي**؛ خدایا! مرا به اهل خانه‌ام بر مگردان». و خود را در احد حضور پیامبر اکرمﷺ رساند و عرض کرد: فامیل من می‌خواستند مرا به واسطهٔ عاجز بودنم برگردانند، ولی امید من از خدا چنان است که با این حـال مـرا از بهشت محروم نسازد.

حضرت به او فرمود: با این حالی که داری خدا از تو جهاد نخواسته است، و پسران او آمدند که او را برگردانند، قبول نکرد. رسول خداﷺ فرمود: او را رها کنید شاید خدا شهادت را روزی او گرداند. عمرو به میدان رفت و جهاد کرد تا شهید شد.

۳ـ مخیریق یهودی که از احبار یهودی‌های مدینه بود، چون شنید که در جنگ احد امر بر پیامبر اکرمﷺ سخت شده است. به یهودی‌های مدینه گفت: «**وَاللّٰهِ اِنَّکُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنّ مُحَمّداً ﷺ نَبِیٌّ وَ أَنَّ نَصْرَهُ عَلَیکُم حَقٌّ**»؛ «قسم به خدا شما می‌دانید محمدﷺ پیامبر خدا است و یاری او بر شما واجب است». و شمشیر خود را برداشت و از مدینه به یاری پیامبرﷺ آمد و گفت: اگر من کشته شـدم تـمام امـوالم مـال محمدﷺ است، هر جا می‌خواهد صرف نماید، هر چه یهودی‌ها به او گفتند: امروز روز شنبه است و کار بر ما روا نیست، گوش نداد و خود را به احد رسانید و در راه اسلام شهید شد، پیامبر اکرمﷺ فرمودند: «مخیریق بهترین یهودیهای مدینه بود».

آری مخیریق یهودی حتی یک نماز هم نخواند ولی بهشتی شد ولی ما چطور؟ نکند خدای ناکرده سالها نماز بخوانیم و سرانجام سر از جهنم در آوریم؟ «**نَسْتَعِیذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنٰا وَ مِنْ سَیِّئاتِ اَعْمالِنا**».

پس از مدتی که از دفن شهدای احد گذشته بود، سیل آمد و قبرهای بعضی از آنها را خراب کرد، بدن بعضی از شهدای احد آشکار شد، دیدند بدن او ابداً تغییر نکرده، و چون در صورت آن شخص ضربتی وارد آمده بود، دیدند دست خود را بر پیشانی گذاشته است، چون دست او را از پیشانی او جدا نمودند، خون جاری شد. دست او را دو مرتبه بر پیشانی‌اش گذاشتند، خون قطع گردید.

نیز معاویه خواست از اُحُد قناتی عبور دهد، به قبر عمرو بن جموح برخورد کردند، دیدند بدنش تازه است و گویا تازه دفن شده و چون ضربتی بر پای او وارد آمده بود خون جاری شد.

از جابر نقل شده که چهل و شش سال بعد از دفن پدرش در احد، چون قبر او را سیل خراب نمود، دید گویا پدرش در خواب است و ابداً خاک در او اثر نکرده و کفن او مثل روز اول است و روی پاهای او که علف ریخته بودند، هنوز سبز است.[1]

یادآوری: شکستی که در این جنگ به مسلمانان رسید در نتیجه یک بی‌انضباطی کوچک و عدم دقت در اجرای دستور نظامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود (که در صفحات قبل به آن اشاره کردم) و در عین حال تجربه تلخی برای آنان بود که بعدها برای ایشان مورد عبرت قرار گرفت و آیهٔ شریفهٔ ذیل نیز به این موضوع اشاره دارد:

﴿**وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَهُ اِذْ تَحُسُّونَهُمْ[2] بِاِذْنِهِ حَتّٰی اِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فی**

---

۱. تلخیص از سفینة البحار، «حمز»، «غسل»، و تاریخ طبری: غزوه احد، ص ۳۷۱ تا ۳۷۹.

۲. تحسّون، از مادهٔ «حسّ»، به معنای از بین بردن حواس و نابود کردن است.

الْاَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما اَريكُمْ مَا تُحِبّوُنَ مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الْاخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفى عَنْكُمْ وَ اللهُ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْمُؤمِنينَ ﴾[1]؛ «خداوند وعدهٔ خود را به شما (در پیروزی بر دشمن در جنگ احد) تحقق بخشید، در آن هنگام (که در آغاز جنگ) دشمن را به خواست خدا به قتل رساندید تا اینکه سست شدید و در مأموریت خود به نزاع پرداختید و بعد از آن که آنچه را دوست می‌داشتید (از پیروزی) به شما نشان داد، نافرمانی کردید، بعضی از شما خواهان دنیا بودند، و بعضی خواهان آخرت، سپس خداوند شما را از آنان منصرف ساخت (و پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را آزمایش کند و او شما را بخشید و خداوند نسبت به مؤمنان فضل و بخشش دارد».

جنگ بنی‌نضیر

سبب این جنگ چه بود؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام و چند نفر دیگر از اصحاب به سمت قلعهٔ بنی‌نضیر رفت. در آن قلعه گروهی از یهود ساکن بودند و در فرصتهای مناسب که به دستشان می‌آمد، مسلمانان را آزار می‌کردند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پای قلعه آنان رسید، هنگامی که آن حضرت را دیدند اظهار خوشحالی کرده، عرض کردند چه می‌شود به قلعهٔ ما وارد شوید و مهمان ما باشید، رسول خدا صلی الله علیه و آله ورود به قلعه را صلاح ندید و بیرون قلعه، پشت به دیوار نشست، یهود با هم توافق کردند که یک نفر بر بام برود و سنگی بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله بغلطاند و او را از بین ببرد.

جبرئیل این توطئه را به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند. و آن حضرت از آن مکان برخاست و دستور داد خیمه‌اش را در نقطهٔ دوردستی بر پا کنند.

---

۱. سوره آل عمران (۳)، آیات ۱۵۲ تا ۱۵۴.

همین که شب شد مردی از بنی‌نضیر تیری به سوی خیمهٔ آن حضرت انداخت، و آن تیر به خیمه اصابت کرد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد خیمه‌اش را از آنجا بکنند و به دامنهٔ کوهی بزنند، و مهاجرین و انصار گرد خیمهٔ آن حضرت پرده زدند، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نیافتند، مردم عرض کردند: ای رسول خدا! علی علیه‌السلام را نمی‌بینیم (و او را گم کرده‌ایم)؟ فرمود: گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است.

طولی نکشید که علی علیه‌السلام با سر بریدهٔ همان مرد یهودی که تیر به سوی خیمهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رها کرده بود و نامش عزور بود بازگشت، و آن سر را پیش آن حضرت گذاشت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی! چه کردی؟ عرض کرد: من دیدم این خبیث، مرد بی‌باک و دلاوری است، پس در کمینش نشستم و با خود گفتم: چه چیز در این تاریکی شب او را چنین بی‌باک کرده جز این که می‌خواهد دستبرد و شبیخونی به ما بزند؟ ناگاه دیدم که شمشیر برهنه‌ای در دست دارد و با نُه تن از یهود پیش می‌آید، به او حمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهش بودند گریختند، و هنوز چندان دور نشده‌اند، چند نفر با من بفرست که امید است بدانها دست یابیم.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ده نفر همراه او روان کرد که از آن جمله بود ابودجانه و سهل بن حنیف، (پس به دنبال آنان روان شدند) و پیش از آن که به قلعه پناه ببرند به ایشان رسیده، و آنان را کشتند.

از این جنگ و مبارزهٔ شبانه، ترس و خوفی بزرگ در دل یهود جای گرفت و ناچار تصمیم گرفتند از قلعه خارج و تسلیم امر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شوند. لذا شخصی را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده، امان خواستند، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه داد اموال خود را بر شتران حمل کنند و از اطراف مدینه کوچ کنند.

یهود که دیدند فتح باب شد، اموال گران‌قیمت خود را برداشته و هنگام خارج شدن از قلعه، از باب این که خانه‌هایشان دست مسلمانان نیفتد، خانه‌های خویش را خراب کردند.

خداوند سبحان داستان این جنگ و اتفاقی که افتاد، در سورهٔ مبارکهٔ حشر بیان فرموده است.

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ فَأَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾[1]

«خدا است که کافران از اهل کتاب را در نخستین بیرون راندن دسته‌جمعی از خانه‌هایشان بیرون راند [شما مسلمانان] رفتنشان را گمان نمی‌بردید، و خودشان پنداشتند که قلعه‌ها و دژهای استوارشان در برابر خدا [از تبعید و دربدری آنان] جلوگیری خواهد کرد، ولی خدا از آنجا که گمان نمی‌بردند به سراغشان آمد و در دل‌هایشان رعب و ترس افکند به گونه‌ای که خانه‌هایشان را به دست خود و به دست مؤمنان ویران کردند، پس ای صاحبان بینش و بصیرت! عبرت بگیرید».

داستان جنگ احزاب (خندق)

اخراج بعضی قبایل یهود مانند بنی نضیر و بنی قُریظه از اطراف مدینه آنان را نسبت به مسلمانان و مخصوصاً نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خشمگین ساخت و چند تن از رؤسای قبایل مذکور به مکّه رفته و آمادگی خود را علیه پیامبر صلی الله علیه و آله به

---

۱. سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۲.

منظور کمک و همراهی با قریش اعلام داشتند، بزرگان قریش از این فرصت استفاده کرده و از پیشنهاد آنان استقبال کرده، در نتیجه کلیّهٔ قبایل بت‌پرست مکّه به همدستی طوایف یهود در سال پنجم هجری بسیج عمومی کرده و با تعداد ده هزار نفر به فرماندهی ابوسفیان و دستیاری گروهی از یهود برای ریشه کن ساختن اسلام متوجه مدینه شدند.

چون این خبر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید مسلمانان را جمع کرد و برای دفاع در مقابل مهاجمان به مشورت پرداخت، سلمان فارسی پیشنهاد کرد که اطراف مدینه را خندق بکنند و موانع مصنوعی در آنجا به وجود آورند تا عبور دشمن از آن سخت و ناممکن باشد، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشنهاد سلمان را پذیرفت و دستور فرمود فوراً برای حفر خندق آماده شوند، مسلمانان مشغول حفر خندق شده خود حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز مانند دیگران به حفر خندق اشتغال داشت.

پیش از رسیدن سپاه مهاجم، خندق کنده و آماده شد و هنگامی که مشرکان نزدیک خندق رسیدند از مشاهدهٔ آن شگفت زده شدند، زیرا این نوع وسیلهٔ دفاع در عربستان سابقه نداشت، بدین جهت گفتند: «**وَ اللهِ اِنَّ هٰذِهِ لَمَکیدَةٌ مٰا کٰانَتِ الْعَرَبُ تَکیدُهٰا**»؛ به خدا سوگند! این حیلهٔ عرب نیست و عرب چنین حیله‌ای به کار نبندد.

مسلمانان هم که تعدادشان در حدود سه هزار نفر بود در آن طرف خندق اردو زده بودند، چند روز این دو سپاه در طرفین خندق روبروی هم بودند و گاهی به هم سنگ و تیر می‌انداختند، بالأخره عَمْروبنُ عَبدِوَدّ با چند نفر دیگر از تنگ‌ترین جای خندق خود را به طرف دیگر آن رسانیدند.

عَمرو به محض ورود، مبارز خواست، وقتی صدای خشن و رعب‌آور او در فضای اردوگاه مسلمانان طنین‌انداز شد، نبض‌ها از حرکت ایستاد و رنگ از

چهرهٔ همه پرید؛ زیرا عمرو را همه می‌شناختند، او فارس یـلیل و از شـجاعان نامی عرب بود و در تمام عربستان نظیر و مانندی نداشت، او قهرمان کهنسال ورزیده و جنگدیده بود و به تنهایی با هزار نفر برابری و مبارزه می‌کرد.

فریاد «**هَلْ مِنْ مُبارِز**» عمرو برای بار دوم پردهٔ گوش مسلمانان را مـرتعش ساخت.

در این هنگام یک سکوت و حیرت، توأم با ترس و وحشت بر تمام لشگر مدینه حکم‌فرما بود و کسی را جرات تکلّم و اظهار وجود نبود. عمرو می‌گفت: شما می‌گویید هر کس از ما کشته شود به بهشت می‌رود. آیا در میان شما داوطلب بهشت وجود ندارد؟

بالأخره پیامبر اکرمﷺ سکوت را شکست و فـرمود: کـیست کـه شـرّ ایـن بت‌پرست را از سر امّت اسلام بردارد؟ نفس‌ها در سینه حبس بـود و از کسـی صدایی برنیامد، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بپا خواست و عرض کرد: من یا رسول‌اللّه! پیامبرﷺ فرمود: تأمل کن شاید داوطلب دیگری هم پیدا شود، ولی هیچ کس حریف این قهرمان عرب نبود. نبیّ اکرمﷺ سؤال خود را تکـرار فـرمود. بـاز امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام پاسخگوی این دعوت گردید. پیامبرﷺ فرمود: یا عـلی! ایـن عمروبن عبدود است. عرض کرد: من هم علی‌بن ابی‌طالبم.

پیمبر سـرودش کـه عـمرو است ایـن　　کـــه دست یـــلی آخـــته زآســـتین
عـــلی گـــفت ای شـــاه ایـــنک مـنم　　که یک بـیشه شـیر است در جـوشنم

رسول خداﷺ عمامه بر سر علی و شمشیر بر کمر او بست و فرمود: برو که خدا نگهدارت باشد. سپس سر به آسمان بلند کرد و با حالت رقّت‌بـار گـفت: خدایا! پسر عمّ مرا در میدان جنگ تنها مگذار. از سویی عمرو رَجَز می‌خواند و مسلمانان را به مبارزه می‌طلبید:

وَ لَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النِّداٰءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبٰارِزٍ
وَ وَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقِفَ الْبَطَلِ الْمُناجِزِ
وَ كَذاٰكَ اِنّی لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزاٰهِزِ
اِنَّ الشُّجٰاعَةَ فی الْفَتیٰ وَ الْجُودَ مِنْ خَيْرِ الْغَرٰائِزِ

از بس به شما ندا دادم و مبارز طلبیدم گلویم گرفت و قهرمانانه ایستادم در جایی که مردم شجاع آنجا می‌ترسند. و این چنین من همیشه به سوی بلاها و فتنه‌ها با سرعت می‌روم زیرا شجاعت وجود در جوان از بهترین غریزه‌ها است.

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون شیر خشمگینی که برای صید خود از کمین جستن کند به سرعت آهنگ عمرو کرد و جواب رجز او را از روی ادب علمی چنین داد:

لاٰ تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتاٰكَ مُجيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عٰاجِزٍ
ذُو نِيَّةٍ وَ بَصيرَةٍ وَ الصِّدْقُ مُنْجی كُلَّ فٰائِزٍ
اِنّی لَاَرْجُوا اَنْ اُقيمَ عَلَيْكَ نٰائِحَةَ الْجَنٰائِزِ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلاٰءِ يَبْقیٰ ذِكْرُهٰا بَعْدَ الْهَزاٰهِزِ[1]

ای عمرو زیاد در کار جنگ عجله مکن، زیرا آمد به سوی تو جواب گوی آواز تو که برای مبارزه با تو عاجز نیست بلکه دارای حسن نیت و بصیرت در راه حق است و صدق و راستی نجات دهندهٔ هر رستگاری است، من امیدوارم که زنان نوحه‌سرا را بر جنازهٔ تو بنشانم از ضربت شکافنده‌ای که یاد آن بعد از معرکه‌ها باقی بماند.

عمرو که خود را از شجاعان نامی و مُبرّز عرب می‌دانست با دیدهٔ حقارت به حضرت امیر علیه‌السلام نگریست و گفت: آیا جز تو کسی داوطلب نبود؟ من با پدرت ابوطالب آشنا و دوست بودم، نمی‌خواهم تو را در پنجهٔ خود چون مرغ بال و پر

---

۱. کشف‌الغمة، ج ۱، غزوة الخندق، ص ۲۰۳.

شکسته‌ای در حال جان دادن ببینم، مگر نمی‌دانی که من «عَمْروبْنُ عَبْدِوَدّ» فارس یلیل و قهرمان نیرومند عرب هستم؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: من تو را ابتدا به توحید و اسلام دعوت می‌کنم و اگر هم نپذیری از همین راه که آمده‌ای برگرد و از جنگ با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذر.

عمرو گفت من از روش آباء و اجداد خود(بت‌پرستی) دست برنمی‌دارم، و اگر بدون جنگ نیز برگردم مورد استهزای زنان قریش واقع می‌شوم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در این صورت از اسب پیاده شو با هم بجنگیم که من دوست دارم تو را در راه خدا کشته باشم.

عمرو برآشفت و از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و چون در برابر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**بَرَزَ الایمانُ کُلُّهُ اِلیَ الْشِّرْکِ کُلِّهِ.**» (تمامی ایمان با تمامی کفر به مبارزه برخاسته است.)

حقیقت امر نیز همین بود. علی علیه‌السلام ایمان محض، بلکه کل ایمان بود. عمرو نیز مجسمه شرک و کفر و نمایندهٔ کفّار و مشرکان و چشم و چراغ قریش به شمار می‌رفت.

بالاخره آن دو مبارز چنان به هم درافتادند که گرد و غبار در اطرافشان بلند شد و نیروهای دو طرف نتوانستند آنان را به خوبی مشاهده کنند، در این گیر و دار دو ضربت رد و بدل شد، عمرو شمشیری بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام زد که سپر آن حضرت را دو نیمه کرد و به سر مبارکش هم آسیب رسانید ولی آن حضرت با نیرومندی خود چنان ضربتی به عمرو فرود آورد که او را به خاک هلاکت افکند و بانگ تکبیر برآورد، از صدای تکبیر علی علیه‌السلام بر همگان معلوم شد که عمرو به قتل رسیده و با کشته شدن او شکست قریش هم حتمی خواهد بود. چنان که خواهر عمرو در این مورد ضمن ابیاتی چنین گوید:

اَسَدٰانِ فی ضیقِ الْمَکرِّ تَصٰاوَلاٰ وَ کِـلاٰهُما کُـفْوٌ کَـریمٌ بٰـاسلٌ
فَاذْهَبْ عَلِیُّ فَمٰا ظَفَرْتَ بِـمِثْلِهِ قَوْلٌ سدیدٌ لَیْسَ فـیهِ تَـحٰامُلٌ
ذَلَّتْ قُرَیْشٌ بَعْدَ مَـقْتَلِ فٰـارِسٍ فَالذُّلُّ مُهْلِکُهٰا وَ خِزْیٌ شٰـامِلٌ[1]

آنان دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معرکه به یکدیگر حمله‌ور شدند و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند. ای علی! برو که تاکنون به کسی مانند او چیره نگشته بودی و (این ادعای من) سخنی است محکم و درست و در آن تکلّف و اغراق نیست.

رومی نشـد از سـر عـلی کس آگـاه زیـرا کـه کس آگـه نشـد از سـرّ اله
یک ممکن و این همه صـفات واجب لا حَـــوْلَ وَ لاٰ قُـــوَّةَ اِلاّ بِـــاللّٰهِ

قریش پس از کشته شدن چنین سواری خوار شد و این خواری، قریش را نابود کرده و این رسوایی شامل همهٔ آنان گردید. چون علی علیه‌السلام سر عمرو را به حضور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**ضَرْبَةُ عَلیٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبٰادَةِ الثَّقَلَیْنِ**»؛ «ضربت علی علیه‌السلام روز خندق افضل است از عبادت جن و انس».

و بعضی نوشته‌اند که فـرمود: «**لَضَرْبَةُ عَلیٍّ لِعَمْرِوبْنِ عَبْدِوَدٍّ اَفْضَلُ مِنْ عَـمَلِ اُمَّتی اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ**»[2]؛ «ارزش و پاداش شمشیری که علی علیه‌السلام در روز خندق بر عمر بن عبدود زد از عمل امتم تا روز قیامت افضل و باارزش‌تر است».

زیرا شمشیر علی علیه‌السلام بود که عمرو را به خاک و خون کشید و اسلام نوبنیاد را از شرّ مشرکان رهایی بخشید. و اگر در آن روز علی نبود عمرو به تنهایی کافی

---

۱. کشف الغمة، ج ۱، ط منشورات الرّضی، ص ۲۱۰ و ارشاد شیخ مفید، فی غـزوة الاحـزاب، ص ۵۷.
۲. بحارالانوار، جلد ۳۹، ص ۲.

بود که مسلمانان را تار و مار کرده و چنان که خودش می‌گفت نام اسلام را از صفحهٔ تاریخ براندازد.

بنابراین، عمل امّت اسلامی تا روز قیامت در گرو همان ضربت سیف اللّهی است که موجب قتل و گریختن عکرمة و چند تن دیگر گردید که همراه عمرو بدین سوی خندق آمده بودند و با کشته شدن عمرو و فرار همراهانش دهشت و هراس در میان مشرکان افتاد و روحیهٔ آنان را به کلی متزلزل کرد.

از علی‌آموز اخلاص عمل

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه — سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل — وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من — تا شدستی سست در اشکار من
راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس از سوءالقضاء، حسن القضا
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم — بنده حقم نه مامور تنم
شیر حقّم، نیستم شیر هوا — فعل من بر دین من باشد گواه
چون درآمد در میان غیر خدا — تیغ را اندر میان کردن، سزا

چون جنگ پایان یافت، خواهر عمروبن عبدود نزد جنازهٔ برادرش حاضر شد، دید سلاح جنگ و لباس از تن عمرو بیرون نکرده‌اند، پی‌برد که او را مرد

کریم و بزرگواری کشته است، گفت: عمر و را نکشته است جز هم‌سنگ و هم‌شأن بزرگ، سپس سؤال کرد: کشندهٔ برادر من چه کسی بوده است؟ گفتند: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، در همان حال این دو شعر را انشاء کرد.

لَوْ کانَ قاتِلُ عَمْرُوٍ غَیرَ قاتِلِه لَکُنْتُ اَبْکِي عَلَیْهِ آخِرُ الأَبَدِ
لٰکِنَّ قاتِلُهُ مَنْ لا یُغابُ بِهِ مَن کانَ یُدعیٰ اَبُوهُ بِیضَةُ الْبَلَدَ[1]

«اگر کشندهٔ برادرم کسی جز علی بود، تا آخر عمر بر او می‌گریستم، اما قاتل او کسی است که مثل و مانند ندارد و پدرش ابوطالب نیز سرور و سالار عرب بود».

در این جنگ شش تن از انصار شهید و جماعتی از کفار به هلاکت رسیدند. و خدای تعالی بادی سخت در لشگرگاه کفار انداخت و خیمه‌ها و دیگدان‌ها را سرنگون ساخت و فرشتگان طناب خیمه‌های آنان را می‌بریدند و میخ‌های خیام را می‌کندند، چنان که از کثرت هول و هیبت، کفار را جز فرار چاره نماند، اسب‌ها لجام گسیخته به هر سو فرار می‌کردند و سنگ پاره‌ها به منازل ایشان درمی‌افتاد. ابوسفیان از شدت خوف و ترس بر شتر خود سوار شد و قبل از این که زانوی شتر را باز کند، شتر را از جای برانگیخت، شتر با زانوی بسته بلند شد، ابوسفیان از پشت شتر به زمین افتاد و پای شتر را باز کرد و همهٔ لشگر در تاریکی شب فرار کردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دیگر قریش به جنگ ما نیایند و ما به جنگ آنان خواهیم رفت، ان‌شاءالله.

شیخ مفید رحمه‌الله در ارشاد نقل کرده که ربیعهٔ سعدی گوید: به نزد حذیفةبن یمان (یکی از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) رفتم و بدو گفتم: ای ابا عبداللّه! ما در فضائل علی علیه‌السلام و منقبت‌های او گفتگو می‌کنیم و اهل بصره می‌گویند: شما دربارهٔ علی علیه‌السلام از اندازه

---

۱. ارشاد شیخ مفید، فصل فی غزوة الاحزاب، ص ۵۷.

می‌گذرید، آیا تو در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی؟ حذیفه گفت: ای ربیعه! چه از من می‌پرسی؟ سوگند به آن که جانم به دست او است اگر تمامی کردار یاران پیامبرﷺ را از آن روزی که آن حضرت به پیامبری برانگیخته شد تا به امروز در یک کفّهٔ ترازو بگذارند، و کردار علی‌علیه‌السلام را به تنهایی به کفّه دیگر نهند، هر آینه کردار علی‌علیه‌السلام به تمامی آن کردارها بچربد! ربیعه گفت: این سخنی است که روی آن نمی‌شود تکیه کرد و کسی آن را نمی‌پذیرد؟ حذیفه گفت: ای فرومایه! چگونه پذیرفته نشود؟ ابوبکر و عمر و حذیفه و سایر یاران پیغمبرﷺ کجا بودند در آن روز که عمروبن عبدود مبارز طلبید، و جز علی‌علیه‌السلام همهٔ مردم به واسطهٔ ترس از او باز ایستادند؟ تنها علی‌علیه‌السلام بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست توانای او عمرو را کشت؟ سوگند بدان که جان حذیفه به دست او است، اجر و ثواب کردار علی در آن روز از کردار یاران و پیروان محمدﷺ تا روز رستاخیز بزرگ‌تر است.

و یونس‌بن بکر از محمدبن اسحاق روایت کرده که چون علی‌علیه‌السلام عمروبن عبدود را کشت با روی شکفته به سوی رسول خداﷺ آمد. عمربن خطاب گفت: ای علی! چرا زره او را که در میان عرب مانندش نیست از تنش بیرون نیاوردی؟ امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فرمود: من شرم داشتم بدن او را برهنه کنم.

همچنین نقل کرده است که: چون علی‌علیه‌السلام عمروبن عبدود را کشت، سرش را بریده و آن را پیش روی پیامبرﷺ به زمین انداخت، پس ابوبکر و عمر برخاستند و سر مبارک علی‌علیه‌السلام را بوسه زدند.

نیز علی‌بن حکیم اودی گوید: از ابی بکربن عیاش شنیدم که می‌گفت: براستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگتر و بهتر نبود و آن ضربتی بود که به عمروبن عبدود زد، و ضربتی نیز بدان حضرت زدند که به راستی

ضربتی شوم‌تر از آن نبود، و آن ضربت ابن ملجم لعنه اللّه بود.

و دربارهٔ همین جنگ احزاب خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد:

﴿إِذْ جَآءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ ٱلظُّنُونَا * هُنَالِكَ ٱبْتُلِيَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً * وَإِذْ يَقُولُ ٱلْمُنَافِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً﴾ إلى قَوْلِهِ ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً﴾[1]

«آنگاه که بیامدند از فراز شما و از پایین شما، و آنگاه که دیده‌ها [از ترس] خیره ماند، و دل‌ها به گلوگاه رسید، و گمان می‌بردید به خدا گمان‌هایی، آنجا مؤمنان آزمایش شدند و لرزیدند لرزشی سخت، و آن هنگامی که مردمان دو رو و منافق و آنان که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: که خدا و پیامبرش به ما وعده نداد جز فریب» تا آنجا که فرماید: «و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز».

آری، این سرزنش و ملامت و درشتی و خطاب خداوند، متوجه مسلمانان و حاضران در آن صحنه گشت، و به اتفاق تاریخ‌نویسان و مسلمانان هیچ کس از این سرزنش و ملامت رهایی نیافت جز امیرالمؤمنین علیه‌السلام، زیرا که فتح آن جنگ به دست او شد، و کشتن عمروبن عبدود و نوفل‌بن عبداللّه که به دست او انجام گرفت سبب گریختن مشرکان گردید، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از این که اینان به دست علی علیه‌السلام کشته شدند فرمود: از این پس، ما به جنگ ایشان خواهیم رفت؛ و ایشان دیگر به جنگ ما نخواهند آمد.»

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ تا ۲۵.

جنگ خیبر

در فاصلهٔ میان مدینه و تبوک دهستانی بوده است یهودی‌نشین، ساکنان آن در چند قلعه زندگی می‌کردند و آن محل به «خیبر» معروف بود.

«خیبر» متشکل از هفت قلعه بود که هر یک از آنها نام مخصوصی داشت.

در سال هفتم هجری به دستور نبیّ اکرمﷺ مسلمانان به طرف خیبر حرکت کردند و پس از دو یا سه روز راهپیمایی به حوالی خیبر رسیده و در کنار قلعه‌های مزبور اردو زدند.

بامدادان که اهالی قلعه‌های خیبر از خواب برخاستند مسلمانان را در نزدیکی خیبر مشاهده کردند.

ساکنان خیبر به محض مشاهدهٔ لشگر اسلام داخل قلعه‌ها شده و درب آنها را محکم بستند، رسول خداﷺ نیز با عدّهٔ خود قلعه‌ها را به محاصره درآورد.

در یکی از روزها، یکی از یهودیان نزد رسول خداﷺ آمد و عرض کرد: یا محمّد! مرا امان ده تا راه فتح این قلعه را به تو نشان دهم که به سهولت آن را فتح کنی. حضرت فرمود: مال و عیال و جان تو در امان است بگو. یهودی گفت: اصحاب خود را بگو در فلان جا (و اشاره به طرفی کرد) نقبی بکنند، به آب خواهند رسید که سرچشمه آب تمام این قلعه‌ها است. جلو آن را سد کنید تمام اهل قلعه تسلیم می‌شوند. حضرت فرمود: امان تو برقرار است ولی من این کار نخواهم کرد. [چون در این قلعه‌ها کودکان و زنان بی‌گناه به سر می‌برند].

پس از محاصره قلعه‌ها، هر روز عده‌ای از یهود از قلعه‌ها بیرون می‌آمدند و با مسلمانان به جنگ مشغول می‌شدند و از طرفین برخی مجروح می‌شدند و شب که می‌رسید یهود به قلعه‌ها رفته، درها را می‌بستند.

یکی از روزها پیامبر اکرمﷺ پرچم را به دست ابوبکر داد و روز دیگر به

دست عمر داد و آنان را برای گشودن قلعه‌های خیبر مأمور گردانید ولی آنان کاری از پیش نبرده و با دیدن مرحب خیبری، بیمناک شده فرار کردند.[۱] [موارد فرار و بی‌کفایتی ابوبکر و عمر را، در روایات اهل تسنن، در صفحهٔ ۶۵۱ تا ۶۵۴ همین کتاب، و در کتاب «روزهای مدینه» ملاحظه کنید].

فرماندهان دیگر نیز برای فتح قلعهٔ خیبر عزیمت می‌کردند ولی در مقابل دفاع جنگجویان یهود عاجز مانده و برمی‌گشتند چون سرداران اعزامی برای گشودن قلعه‌ها بدون اخذ نتیجه برگشته و روحیهٔ مسلمانان را ضعیف می‌کردند پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«لاَعْطِیَنَّ الْرّایَةَ غَداً رَجُلاً یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسوُلُهُ وَ یُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ کَرّاراً غَیْرَ فَرّاٰرٍ لاٰ یَرْجِعُ حَتّیٰ یَفْتَحَ اللهُ عَلیٰ یَدَیْهِ.»[۲]؛ «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند، او نیز خدا و پیامبر خدا را دوست دارد. او کسی است که پی در پی به دشمن حمله می‌کند و هیچگاه فرار نمی‌کند و از جبههٔ جنگ برنگردد تاخداوند به دست او(قلعه‌های خیبر را)بگشاید وپیروزی رانصیب‌مسلمانان کند».

[این توصیف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به علی علیه‌السلام اشاره است به حمله نکردن و فرار ابوبکر و عمر و بیان تفاوت آشکار آن حضرت با آنان].

شیخ مفید ره فرموده است:

پس از این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همگان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد، و فردا که خورشید عالَم را روشن سازد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به دست آنان دهد، چون صبح شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را طلبید، علی علیه‌السلام نیز گرفتار چشم درد شدید بود، به طوری که نمی‌توانست از خیمه بیرون آید، به عرض رسید که علی به

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۱۶.

۲. ارشاد مفید. و دانشمند اهل تسنن «ثعلبی». (به کتاب احقاق الحق، ج ۳، ص ۲۰۰، مراجعه شود)

چشم درد مبتلا است، فرمود: به هر نحو شده او را بیاورید، پس دست علی علیه‌السلام را گرفتند و خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند، آن حضرت آب دهان خویش را به دیدگان آن جناب زد، چشمانش باز گردید و بهبود یافت، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به آن حضرت داد و قلعهٔ خیبر به دست او گشوده شد.

شیخ مفید رحمه‌الله در ادامه فرموده است: «مفهوم سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این حدیث دلالت دارد بر اینکه آنان که گریختند و از برابر یهودیان فرار کردند، از آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان فرمود، از این صفت (یعنی اینکه فرمود: خدا و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد) بیرون هستند، و این وصف، آنان را در بر نمی‌گیرد، چنانچه از این سخن که فرمود: پرچم را به کسی می‌دهم که پی در پی حمله می‌کند و هرگز فرار نمی‌کند، آن دو (ابوبکر وعمر) از این وصف بیرون شدند، و در پیروزی و فتح به دست علی علیه‌السلام سرافکندگی مسلمانان (که به واسطهٔ فرار آنها به وجود آمده بود) جبران شد، (سپس اشعار حسان بن ثابت را نقل فرموده است)[1]

حَسّان‌بن ثابت انصاری در این مورد گوید:

وَ کٰانَ عَلیٌّ اَرْمَدَ الْعَیْنِ یَبْتَغی ... دَواءً فَلَمّا لَمْ یُحِسَّ مُداوِیا
شَفاهُ رَسُولُ‌اللهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ ... فَبورِكَ مَرْقِیّاً وَ بورِكَ راقِیّاً
وَ قالَ سَأُعْطی الْرّایَةَ الْیَوْمَ صارِمًا ... کَمیّاً مُحِبّاً لِلرَّسوُلِ مُوالِیاً
یُحِبُّ اِلٰهی وَ الاِلٰهُ یُحِبُّهُ ... بِهِ یَفْتَحُ اللهُ الْحُصُونَ الاَوابِیا
فَاَصْفیٰ بِهٰادوُنَ الْبَرِیَّةِ کُلِّها ... عَلیّاً وَ سَمّاهُ الْوَزیرَ الْمُواخِیا[2]

علی در آن روز مبتلا به درد چشم بود و دارویی برای بهبودی آن می‌طلبید.

---

۱. ارشاد شیخ مفید، ج ۱، فصل جنگ خیبر.
۲. کشف الغمة، فی بیان انه افضل الاصحاب، ص ۱۶۰.

رسول خدا او را با آب دهان خود شفا بخشید، پس فرخنده باد آن که بهبودی یافت و خجسته باد آن که بهبودی داد. و فرمود: امروز پرچم را می‌دهم به دلاور شجاعی که دوستدار رسول است.

او خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و به وسیلهٔ او خداوند قلعه‌های محکم را می‌گشاید.

پس برای این کار از میان تمام مردم، علی علیه‌السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خود نامید.

آری، پس از آن که چشم علی علیه‌السلام بهبودی یافت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی! فرماندهان ما کاری از پیش نبرده‌اند و هنوز قلعه‌های خیبر گشوده نشده است و این امر خطیر جز به دست توانای تو انجام نخواهد گرفت.

علی علیه‌السلام امتثال امر کرد و گفت: تا چه اندازه با آنان بجنگم؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تا موقعی که به یگانگی خدا و رسالت من شهادت دهند.

علی علیه‌السلام چون شیری بلند طبع که به طرف شکار خود با بی‌اعتنایی می‌رود، پیش رفت تا پشت دیوار قلعهٔ خیبر رسید، پرچم را بر زمین کوبید و نیروهای خود را برای تسخیر حصار آماده کرد، در این موقع جمعی از جنگجویان دلیر خیبر بیرون ریختند و جنگ به شدّت درگرفت، علی علیه‌السلام با چند حملهٔ حیدرانه آنان را درهم کوبید به طوری که یهود فرار کرده و داخل قلعه شدند علی علیه‌السلام نیز خواست به دنبالشان وارد قلعه شود، رئیس قلعه که از شجاعان مشهور و به نام حارث، برادر مرحب بود خواست از ورود علی علیه‌السلام به قلعه ممانعت کند ولی به ضرب شمشیر آن حضرت به هلاکت رسید، در این وقت نامی‌ترین و شجاع‌ترین جنگجویان قلعه که به مرحب خیبری معروف و برادر حارث بود، به خونخواهی برادرش بیرون شتافت و این رجز را خواند.

قَـدْ عَـلِمَتْ خَـیْبَرُ اَنّـیْ مَـرْحَبٌ شاکِـی السّـلاحِ بَـطَلٌ مـجَرَّبٌ[1]

مردم قلعه‌های خیبر می‌دانند که من مرحبم، از سر تا پـا مسـلّح و شـجاع و با تجربه‌ام.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبناک جلوی او درآمد و فرمود:

اَنـَا الَّذی سَـمَّتْنی اُمّـی حَـیْدَرَة ضِـرْغامُ آجـامٍ وَ لیثٌ قَسْـوَرَةً[2]

من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد، شیر شجاع، نیرومند و دلاورِ بیشه‌ها، و شیر قوی‌پنجه و با هیبتم.

چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید، کلام دایهٔ کاهنه‌اش به یادش آمد که گفته بود: بر همه کس غلبه توانی کرد الاّ آن کس که نام او حیدر باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی، پس فرار کرد. شیطان به صورت کشیش مُمثّل شده و گفت: حیدر بسیار است از بهر چه می‌گریزی؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش‌دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده او را به خاک هلاک انداخت، و از پس او رَبیع‌بْن اَبی الْحُقَیْق که از صنادید قوم بود و عنتر خیبری که از ابطال رجال و به شجاعت و جلادت معروف بود و مُرَّة و یاسر و امثال ایشان را که از شجاعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودیان به سرعت فرار کرده به قلعهٔ قموص گریختند و دروازهٔ آن را بستند. امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد و آن دَرِ آهنین را بگرفت و حرکت داد، چنان که آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صَفیّه دختر حیّ‌بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و چهرهٔ او مجروح شد، پس حضرت آن در را از

---

۱. الارشاد (مفید)، ج ۱، ص ۱۲۷. کشف الغمة، غزوة خیبر، ص ۲۱۷.
۲. الاحتجاج، ج ۱.

جای بکند و بر فراز سر بُرده و آن را سپر خود ساخت و لختی رزم بداد، یهودیان در بیغوله‌ها گریختند. آن گاه حضرت آن دَر را بر سر خندق پل قرار داد و خود در میان خندق ایستاد و لشکر را از آن عبور داد، آن گاه آن دَر را چهل ذراع به قفای سر پرانید.

شیخ مفید از عبدالله جدلی نقل می‌کند که گفت: از امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدم که فرمود: چون درب خیبر را کندم آن را سپر خویش قرار دادم و با یهود جنگیدم تا آن گاه که خداوند ایشان را خوار کرد و شکست داد و آن در را روی خندقی که دور قلعه کنده بودند گذاشتم تا مسلمانان از روی آن عبور کنند و سپس آن را در کناری انداختم و موقع برگشتن از خیبر، هفتاد نفر از مسلمانان نتوانستند آن را از جایش بردارند و در این باره شاعر گوید:

اِنَّ أمْـرَءً حَـمَلَ الْـرَّتٰاجَ بِـخَيْبَرٍ — يَـوْمَ الْـيَهوُدِ بَـقُدْرَةٍ لَـمُؤَيَّدُ
حَمَلَ الْـرِّتٰاجَ رِتٰـاجَ بٰـابِ قَـموُصِهٰا — وَ الْـمُسْلِموُنَ وَ اَهْـلُ خَـيْبَرَ حُشَّـدُ
فَـرَمیٰ بِـهِ وَ لَـقَدْ تَكَـلَّفَ رَدَّهُ — سَـبْعُونَ كُـلُّهُم لَـهُ يَـتَشَدَّدُ
رَدّوُهُ بَـعْدَ تَكَـلُّفٍ وَ مَشَـقَّةٍ — وَ مَـقْالِ بَـعْضِهِم لِـبَعْضٍ اُرْدُدوُا[1]

آن مرد (علی علیه‌السلام) دَرِ بزرگ خیبر را در روزی که با یهود جنگ می‌کرد با نیروی تأیید شده (از جانب خدا) برداشت.

آن در بزرگ یعنی دری را که برابر کوه قموص[2] بود برداشت در حالی که مسلمانان و اهل خیبر جمع شده بودند.

آن در را پرتاب کرد و برای بازگرداندن آن هفتاد نفر که همگی نیرومند بودند خود را به مشقّت انداختند و (آن هفتاد نفر) پس از رنج و مشقّت و گفتن به

---

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۲۷.
۲. قموص نام کوهی است برابر خیبر.

یکدیگر که برگردانید، آن در را به جای خود برگرداندند.

در کتاب «إعلام الوری» از جابربن عبدالله انصاری، روایت کرده که در جنگ خیبر هنگامی که حضرت امیر علیه السلام از میدان برگشت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن حضرت رو کرد و فرمود: «اگر نه این بود که گروهی از امّتان من دربارهٔ تو مطلبی گویند که نصارا دربارهٔ حضرت عیسی علیه السلام گفته‌اند، من امروز دربارهٔ تو مطالبی را اظهار می‌کردم که به هر جا قدم می‌گذاشتی مردم خاک قدمت را برای تبرک و تیمن برمی‌داشتند و از زیادی آب وضویت برای استشفا می‌بردند، ولی این مطلب برای تو بس است که تو از منی و من از تو هستم، تو وارث من هستی و من وارث تو هستم. مقام و منزلت تو در نزد من همان است که هارون نسبت به برادرش موسی داشت، جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود، و تویی که دیون مرا ادا می‌کنی، و برای احیای سنت و طریقهٔ من مبارزه می‌کنی، و در روز قیامت از همگان به من نزدیک‌تر هستی، و در حوض کوثر جانشین منی، و تو اولین فردی هستی که در کنار کوثر بر من وارد می‌شوی، و تو اولین فرد از امت من خواهی بود که داخل بهشت می‌گردی. شیعیان و پیروان تو بر منبرهای نور با چهره‌های سپید در کنار من قرار خواهند گرفت و من از آنان شفاعت خواهم کرد و در بهشت همسایه‌ام خواهند بود، جنگیدن با تو، جنگیدن با من است، آشتی با تو، آشتی با من است، نهان تو نهان من و عیان تو عیان من است، رازهای درونی تو رازهای درونی من است، فرزندان تو فرزندان من هستند، و تو وعده‌های مرا انجام می‌دهی. حق همواره با تو است و تو هم باحق هستی، و بر زبانت جز حق چیز دیگری جاری نمی‌شود و قلب و چشمت همیشه به سوی حق مایل است، ایمان با گوشت و خونت آمیخته است، همان طور که با خون و گوشت من آمیزش پیدا کرده است، دشمنان تو هرگز حوض کوثر را نخواهند دید، و

دوستانت از وی دور نخواهند شد و با تو در کنار حوض خواهند بود.

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه‌السلام سجدهٔ شکر به جا آورد و خدا را حمد کرد و گفت: حمد می‌کنم خدا را که اسلام را بر من ارزانی داشت و قرآن را به من آموخت، و با فضل و کرمش مرا محبوب بهترین مردمان و خاتم پیامبران کرد، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بار دیگر فرمود: یا علی! اگر تو نبودی مؤمنین پس از من شناخته نمی‌شدند.

در این روایت فضائل و مناقبی دربارهٔ علی علیه‌السلام آمده که احدی را در آن شرکت نیست، و اگر این خصوصیات را از آغاز خلقت تاکنون بر مردمان تقسیم کنند، همگان افتخار و مباهات می‌کنند.[1]

مجاهدات علی علیه‌السلام در جنگ خیبر و فتح قلعه‌ها و کشتن شجاعان نامی یهود و مخصوصاً کندن درِ قلعه و گرفتن آن با دست، از کارهای خارق‌العاده آن جناب محسوب می‌شود که نظیر آنها از احدی دیده نشده است و قصاید بسیاری دربارهٔ وقایع مزبور گفته و نوشته شده است.

جنگ ذات السّلاسل

خلاصهٔ این جنگ چنان است که دوازده هزار سوار، از اهل وادی یابس جمع شدند و با هم عهد کردند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به قتل برسانند، جبرئیل این خبر را به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رساند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابتدا ابوبکر را با چهار هزار سوار به جنگ آنان فرستاد و امر فرمود: اول اسلام را بر ایشان عرضه کنید، چنان چه قبول نکردند با آنان جنگ کنید.

ابوبکر راه افتاد و لشکر را به تأنّی می‌برد تا به اهل یابس رسید، نزدیک به

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۳۱.

دشمن فرود آمد. پس دویست نفر از لشکر کفّار با اسلحه نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عُزّی سوگند! که اگر خویشی و قرابت نزدیکی که با تو داریم ما را مانع نمی‌شد تو را با جمیع اصحابت می‌کشتیم، به قسمی که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرید که ما را با شما کاری نیست و ما محمّد و برادرش علی را می‌خواهیم بـه قـتل رسـانیم. پس ابـوبکر صلاح در برگشتن دید، لشکر را حرکت داده به خـدمت حـضرت رسـول صلی الله علیه و آله مراجعت کردند. حضرت به او فرمود: مخالفت امر من کردی، آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی. پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصّهٔ او هم مثل قصّهٔ ابوبکر شد. [فرار ابوبکر و عمر از برابر دشمن و بی‌کفایتی آن دو، در روایات اهل سنت، در صفحهٔ ۶۵۱ تا ۶۵۴ همین کتاب، و به طور مفصل در کتاب «روزهای مدینه» ملاحظه شود].

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و آنچه را به ابوبکر و عمر سفارش کرده بود به علی علیه السلام سفارش کرد و خبر داد که آن حضرت فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مـهاجر و انـصار مـتوجّه آن دیـار گـردید و برخلاف رفتار ابوبکر و عُمر به تعجیل می‌رفت تا به جایی رسیدند که لشکر کفّار و ایشان همدیگر را می‌دیدند، پس ایشان را امر فرمود کـه فـرود آیـند. سـپس دویست نفر مکمّل و مُسلّح از کفّار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند: که تو کیستی؟ فرمود: منم علیّ‌بن ابی‌طالب، پسر عمّ و برادر پیامبر صلی الله علیه و آله، شما را دعوت می‌کنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شـریک بـاشید. گـفتند: مـا تـو را می‌خواستیم و مطلب ما تو بودی، اکنون مهیّای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعدهٔ ما و شما فردا صبح است. حضرت فرمود

که: وای بر شما! ما را به کثرت لشکر خود می‌ترسانید. من استعانت به خدا و فرشتگان و مسلمانان می‌جویم «**وَ لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ.**» پس چون شب درآمد، حضرت فرمود: اسبان را رسیدگی کنید و مهیّا باشید. چون صبح طالع شد در اوّل صبح، فریضهٔ صبح را ادا کرد، هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان یورش برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مال‌های ایشان را به غنیمت گرفت و برگشت.

حق تعالی سورهٔ عادیات را در این باب فرستاد: ﴿**وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً**﴾ سوگند یاد می‌کنم به اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی. ﴿**فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً**﴾ پس بیرون آورندگان آتش از سنگ‌ها به سُم‌های خویش.

علیّ‌بن ابراهیم گفته است: در زمین ایشان سنگ بسیار بود، چون سُم اسبان بر آن سنگ‌ها می‌خورد آتش از آنها می‌جست. ﴿**فَالْمُغیراتِ صُبْحاً**﴾ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح. ﴿**فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً**﴾ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله، پس به میان درآوردند در آن وقت گروهی از کافران را. ﴿**اِنَّ الاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ، وَ اِنَّهُ عَلی ذلِکَ لَشَهیدٌ، وَ اِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدیدٌ**﴾ به درستی که انسان پروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و به درستی که در محبّت مال و زندگانی سخت است. ﴿**أَفَلاَ یَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي ٱلْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي ٱلصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَخَبِیرٌ**﴾[1] آیا نمی‌داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه‌ها است، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده‌های ایشان دانا است؟

---

۱. سورهٔ عادیات (۱۰۰)، آیهٔ ۱ ـ ۱۲.

و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عصابه‌ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می‌رفت، آن عصابه را می‌بست. پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد، به نزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیها السلام گفت: پدرم تو را به کجا می‌فرستد؟ فرمود: مرا به وادی الرّمل می‌فرستد. حضرت فاطمه علیها السلام از خطر آن سفر گریان شد. پس در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد و از فاطمه علیها السلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ آیا می‌ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاءالله کشته نمی‌شود. حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول‌الله! نمی‌خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟

پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت کرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرفِ راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوّت افتاد، خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید. پس حضرت فرمود که: یا علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند. پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت‌های خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکریان پرسید: چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند: بدی از او ندیدیم امّا امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم، سورهٔ **«قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ»** خواند. حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیر **«قُل هُوَ اللهُ اَحَدٌ»** سوره‌ای نخواندی؟ گفت: یا رسول‌الله! به سبب آن که آن سوره را بسیار دوست دارم. حضرت فرمود که: خدا نیز تو را دوست دارد چنان که تو آن سوره را دوست داری.

سپس فرمود: ای علی! اگر من نمی‌ترسیدم از این که گروه‌هایی از مسلمانان دربارهٔ تو بگویند آنچه را نصارا (مسیحیان) دربارهٔ عیسی‌بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره‌ات می‌گفتم که به هیچ گروهی از مردم نگذری جز آن که خاک زیر پایت را (برای تبرّک) بردارند.[1]

فتح مکه و بت‌شکنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام

پس از جنگ‌های متعدد کوچک و بزرگ، (که خلاصهٔ برخی از آنها را یادآور شدم) پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن شد که شهر مکه و خانه خدا را از بت‌ها پاک فرماید.

برخی از مسلمانان خائف بودند ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را به فتح و پیروزی بشارت می‌داد زیرا وعدهٔ فتحی را که خداوند به او فرموده بود از این آیه استنباط می‌کرد: ﴿**لَقَدْ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّؤْيَا بِٱلْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِن شَاءَ ٱللَّهُ آمِنِينَ**﴾[2]؛ «خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست گفت.به طور قطع همهٔ شما بخواست خدا وارد مسجدالحرام می‌شوید، در نهایت امنیت».

همچنین سورهٔ نصر نیز که پیش از فتح مکه نازل شده بود به فتح مکه و اسلام آوردن مردم آن شهر دلالت داشت.

هدف اصلی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که فتح مکّه به احترام خانه خدا که در آن شهر واقع است بدون جنگ و خونریزی انجام شود، بدین جهت ابتدا اندیشهٔ خود را در مورد حرکت به سوی مکّه و نیز زمان آن را، از مسلمانان پنهان می‌داشت که مبادا این موضوع به اطلاع قریش برسد ولی پس از مدتی، این مطلب را با چند نفر از اصحاب در میان گذاشت. یک نفر از مهاجران که در مکه فامیل داشت،

---

۱. ارشاد شیخ مفید و منتهی‌الآمال.

۲. سورهٔ مبارکهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۲۷.

نامه‌ای نوشت و آن را به وسیلهٔ زنی به مکه فرستاد که قریش را از تصمیم پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه کند.

خداوند تعالی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت علی علیه‌السلام را با زُبیر برای استرداد نامه به سوی آن زن فرستاد و آنان در راه به او رسیده و نامه را بازگرفتند.[1]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در اوائل رمضان سال هشتم هجری با سپاهیان خود که از مهاجر و انصار تشکیل شده و بالغ بر دوازده هزار نفر بودند به قصد فتح مکّه از مدینه خارج گردید.

چون به نزدیکی‌های مکّه رسید عبّاس‌بن عبدالمطلب ـ برای ترسانیدن قریش از کثرت سپاهیان اسلام که با ساز و برگ کامل مجّهز بودند ـ به سوی مکه شتافت، اهالی مکه نیز از آمدن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه شدند، بدین جهت ابوسفیان برای کسب اطلاع، از مکّه بیرون آمد و در راه به عبّاس رسید.

عبّاس‌بن عبدالمطلب کثرت مسلمانان ـ به ویژه ایمان قوی و روح سلحشوری آنان را ـ برای ابوسفیان نقل کرد و او را از عواقب سخت و ناگوارِ مقاومت، در برابر سپاهیان اسلام بر حذر داشت و او را قانع ساخت که به خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده و تسلیم شود.

ابوسفیان از روی اضطرار و ناچاری پذیرفت و به حمایت عبّاس از میان دریای سپاه، در حالی که از قدرت و شوکت آن متحیّر شده بود گذشته و به خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و پس از مختصر گفتگو اسلام آورد.

ابوسفیان که مدت ۲۱ سال کُفّار قریش را علیه آن حضرت تحریک و تجهیز می‌کرد اکنون در برابر آن قدرت و عظمت سر تسلیم فرود آورده و با دیدهٔ

---

۱. ارشاد مفید ـ اِعلام الوری.

اعجاب و شگفتی به آن سپاه منظّم و مُنضَبِط می‌نگرد و انتظار عفو و بخشش از گذشته را دارد.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ که به نصّ قرآن کریم دارای خُلق عظیم و رحمة للعالمین بود ـ[1] ابوسفیان را به مکه فرستاد تا برای کسانی که اسلام آورده‌اند امان بگیرد.

در فتح مکه پرچم به علی علیه‌السلام سپرده شد

شیخ مفید فرموده است: از جمله فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است که در روز فتح مکه، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ابتدا پرچم جنگ را به سعدبن عباده (که در جنگها پرچمدار انصار مدینه و بزرگ آنان بود) سپرد، و به او فرمود پیشاپیش آن حضرت به مکه وارد شود، سعد پرچم را به دست گرفت و این رجز را می‌خواند:

اَلْیَومُ یَوْمُ اَلْمَلْحَمَةِ اَلْیَوْمُ تُسْبیٰ اَلْحُرمَةِ

امروز روز جنگ و کشتار است (روزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته می‌شود). امروز روزی است که حرمتها (زنها) اسیر می‌شوند.

برخی از مردم این رجز و شعار سعد بن عباده را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش دادند، که حاکی از خشونت با قریش و مردم مکه است و چه بسا موجب جنگ و درگیری شود، لذا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خود را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر و تو در جلوی ما با پرچم اسلام وارد مکه شو. [برخی نقل کرده‌اند که حضرت امیر با این شعار وارد مکه شد: «**اَلْیَوْمُ یَوْمُ اَلْمَرْحَمَةِ**»؛ «امروز روز مرحمت و گذشت است»].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با این دستور سعد بن عباده را عزل کرد و جلوی خشونت احتمالی

---

۱. ﴿**وَ ما اَرْسَلْناكَ اِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمینَ**﴾ (سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۱۰۷) ﴿**وَ اِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ**﴾ (سورهٔ قلم (۶۸)، آیهٔ ۴).

را گرفت، از سویی موقعیت ممتاز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را آشکار ساخت، زیرا می‌دانست انصار راضی نمی‌شوند کسی پرچم را از دست بزرگشان سعد بن عباده بگیرد و از این منصب بزرگی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او داده، چشم بپوشند، مگر اینکه پرچم را خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بگیرد یا کسی که هم شأن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، و همانند آن حضرت اطاعتش واجب و بر همگان فرض باشد (وکسی جز علی علیه‌السلام این موقعیت را نداشت) و اگر جز علی علیه‌السلام کسی می‌توانست این مأموریت را انجام دهد، به او واگذار می‌کرد، و خلاصه در فضیلت و برتری افراد، واگذاری کارها و مسئولیتها از طرف پیشوای بزرگ اسلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان خواهد بود، و در این داستان، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گوشزد کرد که جز علی علیه‌السلام کسی دیگر قابلیت این مقام را ندارد، و ثابت کرد که آن حضرت بر دیگران برتری و مقام پیشوایی دارد.[1]

خلاصه، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با سپاه مسلمانان در حالی که جاه و جلالشان چشم هر بیننده را خیره و مبهوت می‌کرد، وارد مکّه شد و در مقابل درب کعبه ایستاد و گفت: «**لاٰ اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ ...**»

آن روز اوّلین روزی بود که شعائر توحید و خداپرستی مسلمانان، علناً در مکّه اجرا گردید و بانگ اذان بلال که برفراز کعبه ایستاده بود با آهنگ دلنشین در فضای مکّه طنین‌انداز شد و مسلمانان با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خواندند، سپس آن حضرت اهل مکه را که منتظر عقوبت و انتقام از جانب او بودند مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«**مٰاذٰا تَقُولُونَ وَ مٰاذٰا تَظُنّوُنَ؟**» در حقّ خود چه می‌گویید و چه گمان دارید؟

گفتند: «**نَقُولُ خَيْراً وَ نَظُنُّ خَيْراً اَخٌ كَريمٌ وَ ابْنُ اَخٍ كَريمٍ وَ قَدْ قَدَرْتَ**» سخن بخیر گوییم و گمان نیک داریم، برادری کریم و برادرزادهٔ کریمی و بر ما قدرت یافته‌ای.

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله اخبار مربوط به فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، فصل ۱۴ (تلخیص شد).

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از کلام آنان رقّتی روی داد و فرمود من آن گویم که برادرم یوسف گفت «**لا تَثْریبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ.**» آن گاه فرمود: «**اِذْهَبُوا فَـاَنْتُمُ الْـطُّلَقاءُ**» بروید که همه آزادید.[1]

این عفو عمومی در روحیهٔ اهالی مکّه تأثیر نیکو بخشید و همه بی‌اختیار محبّت آن حضرت را در دل خود جای دادند.

آن گاه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد تمام بت‌ها را شکستند و علی علیه‌السلام راهمراه خود به داخل کعبه برد و هر چه بت و آثار بت‌پرستی بود از میان برده و آنها را درهم شکسته و بیرون ریختند.

از جملهٔ صفات عالیهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بت‌شکنی اوست که به هیچ وجه حاضر نبود مظاهر شرک و کفر را در بین مردم مشاهده کند و چون بعضی از بت‌های بزرگ مانند «هبل» برفراز کعبه نصب شده بود علی علیه‌السلام به دستور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پای بر دوش آن بزرگوار نهاد و آنها را سرنگون ساخت و ساحت مقدس کعبه را از لوث بت و بت‌پرستی پاک گردانید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر دوش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله
به نقل از اهل تسنن

در کتاب «التاریخ‌القویم» آمده است: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفت: هنگامی که ما کنار کعبه آمدیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: بنشین، من کنار کعبه نشستم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، بر دوش من بالا رفت، همین که خواستم برخیزم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متوجه شد که توان برخاستن را ندارم، لذا به من فرمود: بنشین، من نشستم، آن

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۶.

حضرت از دوش من پایین آمد و نشست و به من فرمود: بر شانهٔ من بالا برو، من بر شانهٔ آن حضرت بالا رفتم، مرا بلند کرد، در آن حال به خیال من گذشت که اگر می‌خواستم به افق آسمان دست می‌یافتم، تا آن که روی بام کعبه رفتم.

و در همان کتاب از شواهدالنبوة نقل کرده است:

آن‌گاه که علی علیه‌السلام بر شانهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بالا رفت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او سؤال کرد: چه می‌بینی؟ علی علیه‌السلام گفت: می‌بینم که گویا حجاب‌ها برطرف شد و خیال می‌کنم که اگر بخواهم می‌توانم به افق آسمان دست یابم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوش به حالت ـ گوارایت باد ـ که برای حق کار می‌کنی و خوش به حال من ـ گورایم باد ـ که (تو را) برای حق حمل می‌کنم (تو را برای حق بر دوش می‌گیرم).

علی علیه‌السلام گفت: پس بالای بام کعبه رفتم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از کنار کعبه دور شد و به من فرمود: بت بزرگ آنها را پایین بینداز، و فرمود: شتاب کن، شتاب کن و در کندن بت جدیّت و تلاش کن، زیرا حق آمد و باطل نابود شد و باطل نابود شدنی است.

علی علیه‌السلام گفت: من مجسّمهٔ بزرگ‌ترین بت آنها را که از فلز برنجی و مسّ، ساخته شده و روی بام نصب و میخکوب شده بود، با تلاش و کوشش زیاد، به این سو و آن سو حرکت دادم تا آن را کندم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آن را بر زمین بیفکن، آن را پایین انداختم، پس مانند شیشه خرد شد.

پس از آن، علی علیه‌السلام وقتی خواست پایین بیاید، به جهت رعایت ادب و علاقه به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله (برای پایین آمدن پا بر دوش آن حضرت نگذاشت بلکه) از سمت ناودان، خود را پایین انداخت هنگامی که روی زمین قرار گرفت، لبخند زد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، سبب خندهٔ او را سؤال کرد، گفت: من خود را از مکان بلندی انداختم و آسیب ندیدم (جایی از بدنم لطمه ندید) پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چگونه

آسیب ببینی و حال این که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بلندت کرد و جبرئیل پایینت آورد.[۱]

این روایت در کشف الغمه، ج ۱، فصل «سبقت علی علیه‌السلام در اسلام» نیز به طور مختصر آمده است.

تذکر: در آن زمان، کعبه ارتفاع زیادی نداشت.

---

۱. عن علي أنه قال: حين أتينا الكعبة، قال لي رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اجلس فجلست إلى جنب الكعبة، فصعد على منكبيّ، فذهبت لأنهض به، فرأى ضعفاً مني تحته، قال لي: اجلس فجلست، فنزل عني، و جلس لي رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و قال لي: اصعد على منكبي. فصعدت على منكبيه، فنهض لي، و إنه يخيل إليّ أني لو شئت لنلت أفق السماء حتى صعدت البيت.

و في شواهد النبوة: سأل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله علياً، حين صعد منكبه: كيف تراك؟ قال علي: أراني كأن الحجب قد ارتفعت، و يخيل إليّ أني لو شئت لنلت أفق السماء. فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: طوبى بك تعمل للحق، و طوبى لي أحمل للحق، أو كما قال. انتهى.

قال: فصعدت البيت و كان عليه تمثال صفر أو نحاس و هو أكبر أصنامهم، و تنحى رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال لي: ألق صنمهم الأكبر، و كان موتداً على البيت بأوتادٍ حديد إلى الأرض، فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: إيه إيه [ايه اسم سمّى به الفعل لان معناه الأمر يقال للرجل اذا استزدته من حديث او عمل ...، (مجمع‌البحرين، ايه)] عالجه، جاء الحق و زهق الباطل، إن الباطل كان زهوقاً، فجعلت أُزاوله أو قال أعالجه عن يمينه و عن شماله و من بين يديه و من خلفه، حتى أذا استكمنت منه، قال لي رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اقذف به، فقذفت به فتكسر كما تتكسر القوارير، ثم نزلت. و زاد الحاكم: فما صعدت حتى الساعة. و يروى أنه كان من قوارير. رواه الطبراني و قال: خرّجه أحمد، و رواه الزرندي و الصالحاني.

ثم إنّ علياً أراد أن ينزل، فألقى نفسه من صوب الميزاب، تأدباً و شفقة على النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله، و لما وقع على الأرض تبسّم، فسأله النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله عن تبسمه، قال: لأني ألقيت نفسي من هذا المكان الرفيع و ما أصابني ألم، قال: كيف يصيبك ألم و قد رفعك محمد و أنزلك جبريل؟ انتهى من «تاريخ‌الخميس».

(تاريخ‌القويم لمكة و بيت الله الكريم، تأليف: محمد طاهر الكردي المكي، المجلد الثانى، الجزء الثالث، ص ۱۲۲).

جنگ حنین و طائف

پس از فتح مکه جنگ حنین و طائف پیش آمد و داستان آن چنین بود که قبیلهٔ هوازن و ثقیف که اسلام نیاورده بودند، شنیدند که پیامبر اکرم ﷺ عازم مراجعت به مدینه است، لذا در تنگه‌های وادی حنین کمین نشسته و منتظر عبور مسلمانان شدند.

پیامبر اکرم ﷺ با ده هزار لشکر به سوی آنان حرکت کرد، بیشتر مسلمانان با دیدن جمعیت و عِدِّه و عُدِّه خود، شگفت‌زده شده و گفتند: ما با چنین جمعیت و لشکری شکست نخواهیم خورد. ولی کار به عکس شد و همین که بامشرکان روبرو شدند، چندان درنگ نکرده و همگی فرار کردند و تنها ده نفر نزد پیامبر اکرم ﷺ ماندند که نه نفر آنان از قبیلهٔ بنی‌هاشم بودند و دهم ایمن‌بن ام ایمن بود که به شهادت رسید و نه تن دیگر پایداری کردند. از بین این نه نفر هم تنها رزمنده میدان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جلو پیامبر ﷺ بر دشمنان حمله می‌کرد و ضمن کشتن ایشان از نزدیک شدن آنان به آن حضرت ممانعت می‌کرد.

شیخ مفید می‌نویسد: باقی ماندن چند نفر از بنی هاشم در اطراف پیامبر ﷺ نیز به خاطر باقی ماندن علی علیه السلام بود و همچنین برگشتن مسلمانان پس از گریختن و پیروزی آنان به دشمن هم به خاطر ثابت ماندن آن حضرت بود.

از سویی پیامبر اکرم ﷺ به عموی خود عبّاس‌بن عبدالمطلب که صدای رسا و بلندی داشت فرمود: مهاجر و انصار را به اجتماع دعوت کن و از تفرقه و پراکندگی سپاهیان جلوگیری کن، عبّاس با صدای بلند آنان را به آرامش و اجتماع دعوت کرد و اضافه کرد که پیامبر در سلامت است. از این رو فراریان کم‌کم جمع شدند، و حضرت امیر علیه السلام سخت بر کفار حمله کرد و رئیس قبیلهٔ هوازن و ابوجَرْوَل را که پرچمدار آن طایفه بود، به ضرب شمشیر از پا درآورد و با کشته

شدن این دو نفر، صف‌های دشمن از هم پاشیده و رو به فرار گذاشتند و مسلمانان، آنان را تعقیب کرده، گروهی را کشتند و جمعی را اسیر کردند.[۱]

خداوند متعال در رابطه با این جنگ و اعجاب و شگفتی برخی مسلمانان این آیات را نازل فرمود:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[۲]؛ «خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد و در روز حنین در آن هنگام که فزونی جمعیتتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همهٔ وسعتش بر شما تنگ شده و پشت (به دشمن) کرده، فرار نمودید، سپس خداوند «سکینه» خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد».

پس از خاتمهٔ جنگ حُنین، مسلمانان متوجّه طائف شدند زیرا قبیلهٔ ثقیف در طائف ساکن بودند و ابوسفیان‌بن حارث که از جانب رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به طائف اعزام شده بود، شکست خورد و مراجعت کرد، لذا خود آن حضرت با سپاه به طائف رفته و آنجا را محاصره کرد و این محاصره متجاوز از بیست روز به طول انجامید.

سرانجام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امیر علیه‌السلام را با گروهی، برای شکستن بت‌های اطراف طائف اعزام کرد و آن حضرت در این مأموریت شهاب نامی را که از شجاعان قبیلهٔ خثعم بود و در سر راه مانع حرکت او شده بود با شمشیر دو نیم کرده و به پیشروی خود ادامه داد تا تمام بت‌ها را درهم شکست، همچنین قهرمان آن طایفه را که نافع‌بن غیلان نام داشته و برای مبارزه با مسلمانان به همراهی عدهٔ دیگر بیرون آمده بود طعمهٔ شمشیر ساخته و مشرکان را تار و مار

---

۱. ارشاد مفید و اِعلام الوری.

۲. سورهٔ توبه (۹)، آیات ۲۴ – ۲۵.

کرد. گروهی از ترس شمشیر اسلام آورده و گروهی هم متواری شدند. علی علیه‌السلام با پرچم فیروزی به خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشت و جنگ دو قبیلهٔ هوازن و ثقیف نیز خاتمه یافت.

این بود خلاصه‌ای از فداکاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در عصر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داد.

البته جنگ‌های دیگری نیز داشت (مثل جنگ با عمروبن معدی کرب و حارث‌بن ابی ضرار و غیر این‌ها) ولی چون بنای این کتاب بر اختصار است، به همین مقدار اکتفا شد.

این نه مدح تو بود نزد خردمند سخن‌ران
که عدو بندی و لشکرشکن و قلعه گشایی
در تو مخفی همه اسرار حقیقت به حقیقت
و زتو ظاهر شده کآئینه حق سرّ خدایی
در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت
حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدایی
پس ندانم که چه گویند گر از این طلعت زیبا
پرده‌برداری و آن‌گونه که هستی بنمایی

□

خواهی اگر مس تن خود کیمیا کنی — غواص‌وار در یم عرفان شنا کنی
باید علی‌الدوام به گلزار زندگی — چون عندلیب منقبت مرتضی کنی
صغرای این مقدمه شد چیده در الست — تکلیف این نتیجهٔ تو باید ادا کنی
کبرای وی به عالم امکان کند بروز — گر خوض در معانی «قالُوا بَلا» کنی
گر در حقیقت سه موالید بگذری — یکسر توان سعید و شقی را جدا کنی
سهل است اگر کار خدایی کند علی — باید زبندگیش تو کار خدا کنی

شعار ائمه علیهم‌السلام و شعار مسلمانان در جنگها

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «شعار ما یا محمد یا محمد» است، و شعار ما در جنگ بدر «یا نصرالله اقترب اقترب» بود، و شعار مسلمانان در جنگ احد «یا نصرالله اقترب» بود، در جنگ بنی نضیر «یا روح‌القدس» بود، در جنگ حنین، «یا بنی‌عبدالله» بود، و شعار حسین علیه‌السلام «یا محمّد» بود و شعار ما «یا محمّد» است.

عن ابی عبدالله علیه‌السلام قالَ: شِعارُنا «یا مُحَمَّد یا مُحَمَّد» وَ شِعارُنا یَومَ بَدْرٍ «یا نَصْرَاللهِ اِقْتَرِب اِقْتَرِب»، وَ شِعارُ المُسْلِمِینَ یَومَ اُحُد «یا نَصْرُالله اِقْتَرِب» وَ یَومَ بَنِی‌النَّضِیر «یا رَوح القُدسِ اَرِحْ» وَ شِعارُ یَومِ حُنَینٍ «یا بَنِی عَبْدِاللهِ ...» وَ شِعارُ اَلْحُسَینِ علیه‌السلام «یا مُحَمَّد» وَ شِعارُنا «یا مُحَمَّد».[1]

نیازمندی خلفا به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدّت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که نزدیک به ۲۵ سال به طول انجامید، اگر چه ظاهراً خود را کنار کشیده و خانه‌نشین شده بود ولی در مسائل پیچیدهٔ علمی و قضایی و سیاسی که خلفای مزبور عاجز و درمانده بودند، برای حفظ اسلام و روشن کردن حقایق دینی، حقایق را بیان و آنان را ارشاد می‌کرد، و خطاها و لغزش‌های آنان را تذکّر داده و راهنمایی می‌فرمود، و همگان را از رأی صائب خود بهره‌مند می‌ساخت و چه بسا که خلفای سه‌گانه، شخصاً در حل معضلات از او استمداد می‌جستند. و اگر علی علیه‌السلام دخالت نمی‌کرد جنبهٔ علمی اسلام به علت نادانی و آشنا نبودن آنان به حقیقت امر، صورت واقعی خود را از دست می‌داد، برای نمونه به چند مورد اشاره می‌گردد.

---

۱. فروع کافی، ج ۵، ص ۴۷، باب الشعار، ح ۱ ـ بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۶۳.

برخی قضاوتهای امیرالمؤمنین علیه السلام

۱ ـ در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب خورده بود ابوبکر دستور داد او را حدّ بزنند، مرد شرابخوار گفت: من از حرمت خمر بی‌خبر بودم و الاّ مرتکب نمی‌شدم، ابوبکر مردّد و متحیّر ماند و موضوع را با علی علیه السلام در میان نهاد، حضرت فرمود: هنگامی که مهاجر و انصار جمع هستند یک نفر با صدای بلند از ایشان سؤال کند که آیا کسی از شما حرمت خمر را به این شخص گفته است یا خیر؟

اگر دو نفر شهادت دادند، حدّ بزنند و الاّ او را به حال خود واگذارند، ابوبکر به همین نحو عمل کرد و کسی شهادت نداد، معلوم شد که آن مرد در دعوای خود راستگو بوده است، لذا از وی چشم‌پوشی شد و به او گفتند توبه کن که دیگر چنین کاری نکنی.

۲ ـ یک نفر از علمای یهود نزد ابوبکر آمده گفت: آیا تو جانشین پیامبر این امّت هستی؟ گفت: آری!

یهودی گفت: ما در تورات دیده‌ایم که جانشینان پیامبران در میانِ امّتِ آنان دانشمندترین امّت باشند، پس مرا آگاه گردان که خدای تعالی کجا است؟ آیا در آسمان است یا در زمین؟

ابوبکر گفت: او در آسمان و بر عرش است.

یهودی گفت: در این صورت زمین از وجود خدا خالی است و بنا به قول تو، خدا، در جایی هست و در جایی نیست!

ابوبکر گفت: این سخن زندیقان است، از نزد من دور شو وگر نه تو را می‌کشم! یهودی در حال تعجّب از سخن او، از نزد وی خارج شد، در حالی که اسلام را مسخره می‌کرد.

علی علیه‌السلام از مقابل او ظاهر شد و فرمود: ای یهودی! آنچه تو پرسیدی و آنچه در پاسخ شنیدی من دانستم، ما می‌گوییم: خداوند عزّوجلّ جا و مکان را آفرید و برای او جا و مکانی نیست و بالاتر از این است که مکانی او را در بر گیرد، بلکه او در هر مکانی هست، امّا نه بدین صورت که تماس و نزدیکی به مکان داشته باشد، علم او هر آنچه را که در مکان است فراگرفته است و چیزی وجود ندارد که از حیطهٔ تدبیر او بیرون باشد و برای تأییدِ صحّتِ آنچه گفتم از کتاب خود شما خبر می‌دهم و اگر دانستی که درست است آیا ایمان می‌آوری؟ یهودی گفت آری.

فرمود: آیا در بعضی از کتاب‌های خود ندیده‌اید که روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق نزد او آمد و موسی از او پرسید: از کجا آمدی؟ گفت: از جانب خدای عزّوجلّ، و فرشته‌ای از سوی مغرب پیش او آمد و موسی به او گفت: از کجا آمدی؟ گفت: از نزد خداوند عزّوجلّ، آن گاه فرشتهٔ دیگری نزد او آمد و گفت: از آسمان هفتم از نزد خداوند عزّوجلّ آمده‌ام، و سپس فرشتهٔ دیگر نزد او آمد و گفت: از زمین هفتم از جانب خدای عزّوجلّ آمده‌ام، موسی علیه‌السلام گفت: منزّه است آن خدایی که جایی از او خالی نیست و به هیچ جا نزدیک‌تر از جای دیگر نیست.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که این سخن حقّ است و باز گواهی می‌دهم که تو سزاوارتری به جانشینی پیامبرت از کسی که آن را تصاحب کرده است.[1]

۳ ـ پس از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جماعتی از یهود به مدینه آمده، گفتند: در مورد اصحاب کهف قرآن می‌گوید: ﴿**وَ لَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ ثَلاٰثَ مِأَةٍ سِنینَ وَازْدادُوا تِسْعاً**﴾[2] (اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار خوابیدند) در صورتی که (در

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۵۸.

۲. سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۲۵.

تورات) باقی ماندن آنان در غار سیصد سال قید شده است و این دو با هم مخالفت دارند.

در برابر این اشکال و ایراد یهودیان، نه تنها خلیفه، بلکه همهٔ صحابه، از پاسخگویی عاجز ماندند، بالاخره دست توسّل به دامن حلاّل مشکلات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام زدند. حضرت فرمود: خلاف و تضادی در بین نیست، زیرا از نظر تاریخ، آنچه نزد یهود معتبر است، سال شمسی است و در نزد عرب سال قمری است و تورات به لسان یهود نازل شده و قرآن به لسان عرب، و سیصد سال شمسی، سیصد و نه سال قمری است (زیرا سال شمسی ۳۶۵ روز و سال قمری ۳۵۴ روز است هر سال ۱۱ روز و شش ساعت با هم اختلاف دارند در نتیجه ۳۳ سال شمسی تقریباً ۳۴ سال قمری می‌شود و سیصد سال شمسی هم سیصد و نه سال قمری می‌باشد.)[1]

۴ ـ ابن شهرآشوب روایت کرده که: از ابوبکر پرسیدند مردی صبحگاه زنی را تزویج کرد و آن زن شبانگاه وضع حمل کرد و آن مرد هم اجلش رسید و فوت کرد، مادر و فرزند وی، دارایی او را به عنوانِ ارثیّه، تصاحب کردند، در چه صورتی این موضوع امکان‌پذیر است؟

ابوبکر از پاسخ عاجز ماند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: آن مرد کنیزی داشته که قبلاً او را باردار کرده بود، چون موقع وضع حملش نزدیک شد، او را آزاد کرد، آن گاه در موقع صبح تزویجش کرد، و شبانگاه زن وضع حمل کرد و چون شوهرش مرد میراث او را مادر و فرزند تصاحب کردند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۳۵۲ و سفینةالبحار، ج ۴، ص ۳۱۴.

۵ ـ زن دیوانه‌ای را به جرم زنا نزد عمر آوردند، دستور داد سنگسارش کنند! حضرت امیر علیه‌السلام نیز حضور داشت، به عمر فرمود: مگر نشنیده‌ای که رسول خدا چه فرموده است؟ عمر گفت: چه فرموده است؟ حضرت گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: از سه کس قلم برداشته شده است: از دیوانه تا عقل خود را بازیابد، از طفل تا بالغ شود، از شخص خوابیده تا بیدار گردد، آن گاه عمر زن را رها کرد.[1]

۶ ـ زن بارداری را به اتّهام زنا نزد عمر آوردند، عمر از او پرسید: آیا مرتکب زنا شده‌ای؟ زن اعتراف کرد، و عمر دستور داد سنگسارش کنند، هنگامی که او را برای اجرای حکم می‌بردند، علی علیه‌السلام با او برخورد کرد و پرسید، این زن را چه می‌شود؟ عرض کردند: عمر دستور رجم داده است، علی علیه‌السلام او را نزد عمر برگردانید و فرمود: آیا دستور دادی که او را سنگسار کنند؟ عمر گفت: بلی، خودش نزد من اعتراف به زنا کرد! فرمود: این حکم تو دربارهٔ این زن است، راجع به طفلی که در شکم اوست چه حکمی داری؟ سپس فرمود: شاید تو بر او بانگ زده‌ای و یا او را ترسانیده‌ای (از ترس و وحشت اعتراف به گناه کرده است) عمر گفت: همین طور است! علی علیه‌السلام فرمود: مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود: بر کسی که پس از ترساندن و زحمت اعتراف کند، حدّ نیست، زیرا هر کس را در بند کنند یا زندانی نمایند یا بترسانند او را اقراری نباشد (به زور و ترس اقرار گرفتن ارزش قضایی ندارد) آن گاه عمر زن را رها کرد و گفت:

«عَجَزَتِ النِّسَاءُ اَنْ تَلِدَ مِثْلَ عَلیِّ بْنِ اَبی‌طَالِبِ، لَوْلاٰ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر»؛ «زنان عاجزند که فرزندی مانند علی‌بن ابی‌طالب بزایند، اگر علی نبود عمر هلاک می‌گشت».[2]

---

۱. کشف‌الغمه، ص ۳۳.

۲. همان.

۷ ـ زنی را نزد عمر آوردند که شش ماهه زاییده بود عمر (به خیال این که مدت حمل همیشه باید ۹ ماه باشد و این زن چون سه ماه زودتر وضع حمل کرده است نتیجه گرفت که قبلاً مرتکب زنا شده است لذا) دستور داد او را سنگسار کنند، علی علیه السلام این داوری عمر را شنید و فرمود: بر این زن حدّی نیست، عمر کسی به خدمت آن حضرت فرستاد و پرسید: چرا او را حدّی نیست؟

حضرت فرمود: خدا فرموده است: ﴿**وَٱلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضاعَةَ**﴾[1]؛ «و مادران، شیر دهند فرزندانشان را، دو سال کامل، برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را».

[و همچنین فرموده است:] ﴿**وَ حَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً**﴾[2]؛ «دوران حمل و مدت شیرخوارگی تا از شیر باز گرفتنش سی ماه است».

در این صورت شش ماه حمل اوست و ۲۴ ماه شیردادن او.

عمر زن را رها کرد و گفت: «**لَوْ لاٰ عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر.**»[3]

۸ ـ زن و مردی را پیش عمر آوردند، مرد به زن می‌گفت: تو زانیه هستی، زن نیز در پاسخ وی می‌گفت: «**اَنْتَ اَزْنیٰ مِنّی**» یعنی تو از من زناکارتری، عمر دستور داد هر دو را حدّ بزنند. حضرت امیر علیه السلام حاضر بود. فرمود: تعجیل در قضاوت خوب نیست و این حکم نیز درست نمی‌باشد، عرض کردند: پس چه باید کرد؟

فرمود: مرد را آزاد کنید و زن را دو حدّ بزنید. زیرا زنا کردن مرد ثابت نشده است ولی زن به زنا دادن خود اقرار می‌کند و به مرد می‌گوید: تو زناکارتری، در این صورت زن به اقرار خود مرتکب فجور شده که باید حدّ زده شود و جرم

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۳۳.

۲. سورهٔ احقاف (۴۶)، آیهٔ ۱۵.

۳. کفایةالخصام، ص ۶۸۰، باب ۳۵۶.

دیگرش این است که به مرد نسبت زنا می‌دهد و او را متّهم می‌کند در صورتی که دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد.[۱]

۹ ـ مردی کسی را کشته بود، خانوادهٔ مقتول شکایت پیش عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را در اختیار پدر مقتول گذارند تا به حکم قصاص او را به قتل رساند، پدر مقتول دو ضربت سخت بر آن مرد زد و یقین به مرگ او کرد، ولی چون رمقی از حیات داشت کسان وی از او پرستاری کرده و مداوا کردند تا پس از شش ماه بهبود یافت. پدر مقتول روزی او را در بازار دید، تعجّب کرد و چون او را شناخت، گریبانش راگرفت و مجّدداً پیش عمر آورد و ماجرا راگفت. عمر برای بار دوم دستور داد که سر از تن او برگیرند!

قاتل، از علی علیه‌السلام استغاثه کرد، آن حضرت فرمود: ای عمر! این چه حکمی است بر این مرد می‌کنی؟

عمر گفت: یا ابا الحسن! این شخص، قاتل پسر او است و به حکم «**اَلنَّفْسُ بِالنَّفْس**» باید کشته شود.

حضرت فرمود: آیا می‌شود کسی را دوبارکشت؟ عمر متحیّر ماند و سکوت کرد، آن گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به پدر مقتول گفت: مگر قاتل پسرت را با دو ضربت نکشتی؟ عرض کرد: کشتم ولی او زنده شد، و اگر مجدداً او را نکشم خون پسرم هدر شود!

علی علیه‌السلام فرمود: در این صورت باید آماده شوی اوّل به قصاص دو ضربتی که به اوزدی او هم دو ضربت به تو بزند آن گاه اگر تو زنده ماندی او را بکش!

پدر مقتول گفت: یا اباالحسن! این قصاص از مرگ سخت‌تر است و من از این موضوع درگذشتم، آن گاه با هم مصالحه کرده و آشتی کردند، عمر دست

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب.

برداشت و گفت: «**اَلْحَمْدُللهِ اَنْتُمْ اَهْلُ‌بَیْتِ الرَّحْمَة، یا اَبَاالْحَسَن! ثُمَّ قالَ لَوْ لاٰ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر.**»[1]

۱۰ ـ در زمان خلافت عمر، دو زن بر سر طفلی منازعه کرده و هر یک ادّعا می‌کرد که کودک از آن اوست، و هیچ یک، برای اثبات دعوای خود شاهد و گواهی نداشت، و کس دیگری هم جز آن دو زن ادعای فرزندی آن کودک را نمی‌کرد، لذا این مطلب بر عمر مبهم بود و نمی‌دانست چه بکند، ناچار به حضرت امیر علیه السلام پناه برد و از او راه حلّی خواست! علی علیه السلام آن دو زن را نصیحت کرد و از عذاب الهی بترسانید ولی آن دو، همچنان اصرار می‌کردند و دست بردار نبودند، چون آن حضرت پافشاری آنان را دید فرمود: ارّه‌ای برای من بیاورید، زن‌ها گفتند: ارّه را برای چه می‌خواهی؟

فرمود: می‌خواهم طفل را دو نیم کنم و به هر یک از شما نیمی از او را بدهم! یکی از آن دو زن سکوت کرد، ولی دیگری گفت: تو را به خدا یا ابالحسن! اگر غیر از این راه چاره‌ای نیست، من از سهم خود گذشتم و به آن زن بخشیدم، حضرت فرمود: اللّه اکبر، این کودک پسر تو است نه پسر آن زن، اگر پسر او بود او هم مانند تو به حال این طفل دلسوزی می‌کرد و می‌ترسید. زن دیگر هم اعتراف کرد که حق با آن زن دیگر است و کودک هم از آن اوست![2]

۱۱ ـ در مناقب از اصبغ‌بن نباته روایت شده که پنج نفر را به جرم زنا نزد عمر آوردند و او دستور داد آنان را سنگسار کنند.

علی علیه السلام فرمود: حکم و داوری بر جان مردم به این سادگی نیست و باید به وضع و حال ایشان رسیدگی شود.

---

۱. ناسخ‌التوراریخ احوالات امیرالمؤمنین.

۲. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۵۹.

چون به تحقیق پرداختند یکی از ایشان مسیحی بود و با زنی مسلمان زنا کرده بود، علی علیه‌السلام فرمود: چون این مرد ذمّی بوده و در پناه حکومت اسلام زندگی می‌کرده، ذمّه را در هم شکسته بنابراین او را گردن بزنید.

مرد دوم متأهّل بود و زنش نیز در کنار وی زندگی می‌کرد، حضرت فرمود: این مرد زنای محصنه کرده[1] است و مجازات او سنگسار است، سنگسارش کنید.

مرد دیگر مجرد و بی‌زن بود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: یکصد تازیانه به او بزنند.

نفر چهارم غلام و برده بود، و مجازات چنین اشخاصی به اندازهٔ نصف مجازات آزادگان است، لذا فرمود: او را نیز پنجاه تازیانه بزنند.

نفر پنجم دیوانه بود، فرمود: آزادش کنند.

عمر گفت: «**لَوْلاٰ عَلِیٌّ لاَفْتَضَحْنٰا**» اگر علی نبود ما رسوا می‌شدیم.

۱۲ ـ مردی که اهل یمن بود، زن خود را در یمن گذاشته و خود برای انجام کاری به مدینه آمده بود، در آن شهر با زنی مرتکب فجور شد و او را به جرم این عمل نزد عمر بردند، عمر فرمان داد سنگسارش کنند، علی علیه‌السلام فرمود: اگر چه او زن دارد اما بر او رجم نیست، و باید حدّ بزنند، زیرا زن او همراهش نیست و در یمن مانده است و سزای او مانند کیفر مرد بدون همسر است.

عمر گفت: «**لاٰ اَبْقٰانِی اللهِ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ یَکُنْ لَهٰا اَبُوالْحَسَن.**» (خدا مرا به مشکلی نیاندازد که علی برای حل آن در آنجا نباشد).

۱۳ ـ روزی نزد عمربن خطاب سخن از زیورهای خانهٔ کعبه و زیادی آنها بود، گروهی گفتند: اگر آنها را بیرون بیاوری و به لشگریان بدهی اجرش زیادتر است و خانهٔ کعبه چه نیاز به زیور دارد.

عمر بدین فکر افتاد و از علی علیه‌السلام پرسید که نظر شما در این مورد چیست؟

---

۱. مرد یا زنی که دارای همسر باشد در اصطلاح فقه (محصن ـ محصنه) نامیده می‌شود.

حضرت فرمود: قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و تمام اموال را چهار قسمت کرد: یکی اموال مسلمانان است که میان ورثه تقسیم می‌شود. و یکی فیء است که به مستحقّین آن تقسیم نمودند. و یکی خمس است و خدای تعالی قرار داد آن را در جایی که قرار داد. و یکی هم صدقات است که خداوند آن را هم در محل‌های مصرفی آن قرار داد. و کعبه را به حال خود گذاشت و از روی فراموشی ترک آن نفرمود و هیچ جایی بر او پوشیده نبود، تو هم مانند خدا و رسولش دست بدان‌ها دراز مکن و همان جایی که گذاشته‌اند باقی بگذار، عمر به دستور آن حضرت زیورهای کعبه را ترک کرد و گفت: اگر تو نبودی ما رسوا می‌شدیم.[1]

۱۴ ـ در جنگ ایران و عرب که عمر برای غلبه بر دشمن به مشورت می‌پرداخت، هر یک از مسلمانان چیزی می‌گفتند. از جمله گروهی را عقیده بر این بودکه لشگریان شام را جمع کرده به نهاوند بفرستد و عدّه‌ای معتقد بودند که خود عمر، فرماندهی جبهه را به عهده بگیرد ولی عمر توجهی به آراء آنان نکرده و رو به علی علیه السلام کرد و گفت: یا ابا الحسن! چرا ما را راهنمایی نمی‌کنی؟ علی علیه السلام فرمود: جمع آوری لشگریان شام و یا عزیمت خود تو به جبهه، صلاح نیست، زیرا در صورت اول، آن منطقه که هم مرز کشور روم است از لشگر اسلام خالی می‌ماند و در صورت دوم اگر تو شکست بخوری، دیگر برای مسلمانان پناهگاهی وجود نخواهد داشت، لذا از رفتن خود به جبهه صرف‌نظر کن و یکی از فرماندهان کارآزموده و مجرّب را برای این کار برگزین و از مردم بصره هم، جمعی را برای کمک برادرانشان بفرست، زیرا موقعیّت بصره، مانند شام نیست و می‌توان از آن جا نیروی لازم را بسیج کرد، عمر به دستور آن حضرت عمل کرد

---

۱. کفایةالخصام، ص ۶۸۴.

و فاتح شد و در جنگ روم و عرب نیز او را راهنمایی فرمود.[۱]

۱۵ ـ مردی را نزد عمر آوردند که در پاسخ گروهی که از وی پرسیده بودند، چگونه صبح کردی؟ گفته بود: صبح کردم در حالی که فتنه را دوست دارم و حق را ناخوشایند دارم و یهود و نصارا را تصدیق می‌کنم و بدان چه ندیده‌ام ایمان آورده‌ام و بدان چه خلق نشده اقرار می‌کنم!

عمر کسی را خدمت علی علیه‌السلام فرستاد و از آن حضرت سؤال کرد، امام علیه‌السلام فرمود: راست گفته که فتنه را دوست دارد. خدای تعالی می‌فرماید: ﴿**اَنَّمٰا اَمْوٰالُکُمْ وَ اَوْلاٰدُکُمْ فِتْنَة.**﴾[۲] و منظور از حقّ که ناخوشایند اوست مرگ است که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿**وَجَاءَتْ سَکْرَةُ ٱلْمَوْتِ بِالْحَقِّ**﴾[۳] و این که سخن یهود و نصارا را تصدیق می‌کند در این مورد است که خداوند می‌فرماید: ﴿**وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ لَيْسَتِ ٱلنَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ ٱلنَّصَارَىٰ لَيْسَتِ ٱلْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ**﴾[۴]

و اما بدان چه ندیده ایمان آورده، مقصودش خداوند عزّوجلّ است که به او ایمان آورده است و بدان چه هنوز خلق نشده اقرار می‌کند، اقرار به قیامت است.

عمر گفت: «**اَعوُذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لاٰ عَلِیٌّ لَهٰا.**» (پناه می‌برم به خدا از مشکلی که علی برای حلّ آن حضور نداشته باشد.)[۵]

طبق روایات مورّخین و علمای اهل سنت، عمر در موارد زیادی گفته است: اگر علی نبود عمر هلاک می‌گردید.

---

۱. ارشاد مفید، شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید.

۲. سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۲۸. «بطور حتم، اموال و اولاد شما، وسیلهٔ آزمایش است».

۳. سورهٔ ق (۵۰)، آیهٔ ۱۹. «و سرانجام، سکرات و بی‌خردی، در آستانهٔ مرگ بحق فرا می‌رسد».

۴. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۱۳. «یهودیان گفتند: مسیحیان هیچ موقعیتی (نزد خدا) ندارند، و مسیحیان نیز گفتند: یهودیان هیچ موقعیتی ندارند، (و بر باطلند)».

۵. فصول‌المهمّه، ص ۱۸.

در کتاب «ینابیع‌المودة» می‌نویسد: «**کٰانَتِ الْصَّحٰابَةُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ یَرْجِعُونَ اِلَیْهِ فی اَحْکٰامِ الْکِتٰابِ وَ یَأْخُذُونَ عَنْهُ الْفَتٰاوی کَمٰا قٰالَ عُمَرُبْنُ الْخَطّٰابِ رضی الله عنه فی عِدَّةِ مَواٰطِنَ: لَوْ لاٰ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر**»؛ «اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در احکام کتاب خدا (قرآن) به حضرت علی علیه السلام رجوع می‌کردند و از آن حضرت اخذ فتوا می‌کردند چنان که عمر در جاهای عدیده گفته است: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود».[1]

عثمان نیز در زمان خلافتش در مواردی که برای حل مشکلات علمی و قضایی احتیاج پیدا می‌کرد دست به دامن آن حضرت زده و از وی استمداد می‌کرد و به طور کلی علی علیه السلام در تمام مشکلات علمی و سیاسی و معضلات فقهی و قضایی راهنمای خلفای سه گانه بود و برای مصلحت اسلام و مسلمانان، ایشان را هدایت می‌کرد و به منظور حفظ تشکیلات ظاهری اسلام با کمال صبر و بردباری سکوت کرده و نمی‌خواست میان امّت تفرقه و پراکندگی حاصل شود. و از اعمال خلافشان مخصوصاً از روش عثمان جلوگیری کرده و ایشان را از عواقب وخیم آن برحذر می‌داشت.

بارها عثمان را نصیحت و دلالت کرد ولی او توجّهی به نصایح امیرالمؤمنین علیه السلام نکرد و عاقبت به دست مسلمانان گرفتار و به قتل رسید.

خلاصه‌ای از حکومت عثمان و پایان کار او

عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن امیه، اولین خلیفه اموی است که در شورای شش نفری که عمربن خطاب پیشنهاد داد، به مسند حکومت دست یافت.

وی هنگامی که بر جایگاه قدرت مستقر شد، بنی‌امیه را از جهت مالی و پست و مقام بر سایرین مقدم داشت و آنان را شاد و خرسند کرد.

---

۱. ینابیع‌المودة، باب ۱۴، ص ۷۰.

عثمان پس از به حکومت رسیدن، مجلسی تشکیل داد و سران بنی‌امیه را جمع کرد. ابوسفیان بن حرب بن امیه، که در رأس کفر و الحاد و از مصادیق بارز «شجره خبیثه» بود، از این که حکومت به بنی‌امیه منتقل شده، بسیار شادمان بود.

این مرد که سالیان دراز با تمام توان، با پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگ کرده و از دشمنان سرسخت آن حضرت و مخالف جدِّی اصل اسلام بود، و از روی اکراه و از جهت ترس، شهادتین به زبان آورده بود، در مجلسی که عثمان تشکیل داد، حضور یافت.

ابوسفیان در آن مجلس، رو به بنی‌امیه کرد و گفت:

اکنون که گوی حکومت به دست شما بنی‌امیه افتاد، باید مواظب باشید که مبادا از کفتان خارج شود، باید آن را مثل توپ بازی، میان خودتان ردّ و بدل کنید و اجازه ندهید دست دیگران بیفتد.[1]

عثمان، طبق همین سفارش، استاندارها و فرماندارهای شهرها را از میان بنی‌امیه و از خویشاوندان خود، انتخاب و نصب کرد و هرگز توجه به صلاحیت و شایستگی آنان نمی‌کرد.

مردم از دست حُکّام عثمان به تنگ آمده و چندین بار شکایت ایشان را به اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و حتّی به خود عثمان کردند، ولی این شکایتها تأثیری در وضع حال و روش او نکرد. از این رو مسلمانان در صدد جلوگیری از کارهای ناشایست او برآمدند و به عمّال و کارگزاران وی اعتنا نکردند.

اَعمال خلاف عثمان، و بذل و بخشش‌های وی به قوم و خویشانش که همه از مال مردم صورت می‌گرفت، اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را سخت خشمگین کرد، لذا گرد هم جمع شده و به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند که ابتدا تمام کارهای ناشایست عثمان و فرماندارانش را بنویسند و او را از عواقب این گونه کردارهای

---

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۰۴.

ناپسند باز دارند و اگر نامه مؤثر واقع نشد او را عزل کنند.

چون نامه را نوشتند به دست عمّار یاسر که از صحابهٔ رسول اکرمﷺ و مورد توجّه آن حضرت بود دادند تا نزد عثمان ببرد، عمّار نامه را برد و به دست عثمان داد، چون عثمان از مضمون نامه باخبر شد با بی‌اعتنایی نامه را به دور انداخت و غلامان خود را دستور داد که عمّار را بزنند، غلامان عثمان عمّار را کتک زدند، خود عثمان نیز چند لگد بر شکم او زد که عمّار بی‌هوش افتاد و بعداً نیز به بیماری فتق دچار گردید![1]

آوازهٔ این عمل به زودی در شهرهای اسلام انعکاس یافت و آتش خشم مسلمانان را نسبت به عثمان شعله‌ور ساخت، در این هنگام ابوذر غفاری که به دستور عثمان از مدینه به شام تبعید شده بود آشکارا در مجالس مسلمانان اعمال قبیح و ناشایست عثمان و طرفدارانش را به مردم گوشزد می‌کرد و آنان را از روش عثمان که برخلاف رضای خدا و سنّت پیامبرﷺ بود آگاه می‌ساخت.

علت تبعید شدن ابوذر به شام این بود که عثمان اموال زیادی به بنی‌امیه می‌داد چنان که به مروان بن حکم و زیدبن ثابت بیش از صدهزار دینار از بیت المال مسلمانان بخشید. ابوذر وقتی این مطلب را شنید، به آواز بلند این آیه را تلاوت کرد: ﴿**وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ**﴾[2]؛ «کسانی که طلا ونقره (پول) را ذخیره می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنان را به عذاب دردناکی مژده بده».

چون عثمان از این ماجرا خبر یافت نسبت به ابوذر بسیار خشمگین شد و در مجلسی که جمعی حضور داشتند از مردم پرسید: آیا جایز است که والی از

---

۱. منتخب التواریخ، باب سوم، وقایع زمان عثمان، ص ۱۵۷.
۲. سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۳۴.

بیت‌المال مسلمانان چیزی به عنوان قرض به دیگری پردازد؟ کعب‌الأحبار گفت: اشکالی ندارد! ابوذر رو به کعب الأحبار کرده و گفت: یابن الیهودیتین! أتعلّمنا دیننا؟ (ای پسر مرد و زن یهودی! دین ما را تو به ما یاد می‌دهی؟). و با عصایی که در دست داشت بر سر کعب الاحبار کوبید. بدین جهت عثمان او را از مدینه اخراج کرده و به شام فرستاد و چنان که گفته شد در شام نیز از عثمان و معاویه بدگویی می‌کرد، تا معاویه مجبور شد او را زندانی کند و در این مورد نامه‌ای به عثمان نوشت که: ابوذر مردم را علیه تو تحریک می‌کند، عثمان در پاسخ معاویه دستور داد: او را سوار یک شتر برهنه کن و با زجر و شکنجه به سوی ما بفرست، معاویه نیز چنین کرد و ابوذر را روانهٔ مدینه کرد.[1]

چون ابوذر نزد عثمان آمد، عثمان گفت: شنیده‌ام که در شام بلوا می‌کنی و علیه من سخنها می‌گویی، ابوذر گفت: هر چه گفته‌ام حقّ بوده است، عثمان برآشفت و گفت: اصلاً تو را چه به این کارها؟ ابوذر گفت: من یکی از مسلمانان هستم و به وظیفهٔ خود از نظر امر به معروف و نهی از منکر عمل می‌کنم.

چون عثمان در مقابل ابوذر یارای مجادله نداشت او را از خود راند و به رَبَذه تبعید کرد. و حتی به مروان دستور داد که مراقبت کند هیچ کس از اهل مدینه هنگام خروج ابوذر او را بدرقه نکند، مردم نیز از ترس بازخواست او را مشایعت و همراهی نکردند. ولی علی علیه‌السلام و چند نفر از بنی‌هاشم او را در آغوش گرفته و با او وداع کردند، ابوذر نیز پس از رسیدن به ربذه و مدّتی توقّف در آنجا، دار فانی را بدرود گفت.[2]

بنا به نقل مورّخان جماعتی از اهل مصر به مدینه آمده و بر عثمان شوریدند،

---

۱. منتخب‌التواریخ، همان صفحه؛ منتهی الآمال، تاریخ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فصل دهم.
۲. منتخب التواریخ، همان.

عثمان احساس خطر کرد و از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام یاری جست، و اظهار ندامت کرد. حضرت امیر علیه‌السلام به مصریها فرمود: شما برای زنده کردن حقّ قیام کرده‌اید و عثمان توبه کرده و می‌گوید من از رفتار گذشته‌ام دست برمی‌دارم و تا سه روز دیگر به خواسته‌های شما ترتیب اثر می‌دهم و فرمانداران ستمکار را عزل می‌کنم، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جانب عثمان برای آنان قرار دادی نوشته و آنان مراجعت کردند، در بین راه غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می‌رود. از وی بدگمان شده او را تفتیش کردند و با او نامه‌ای یافتند که عثمان به والی مصر بدین مضمون نوشته بود:

بنام خدا، وقتی عبدالرحمن بن عدیس و همراهانش نزد تو آمدند صد تازیانه بزن و سر و ریش آنان را بتراش و به زندان طویل المدّة محکومشان کن.

مصری‌ها نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته و اظهار داشتند که تو به ما خیانت کردی!

عثمان نامه را انکار کرد! گفتند: غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد: بدون اجازهٔ من این عمل را مرتکب شده است، گفتند: مرکبش، شتر تو بود، گفت: شترم را دزدیده‌اند، گفتند: نامه به خط منشی تو می‌باشد، پاسخ داد: بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده است. گفتند: پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی، زیرا اگر این کار با اجازهٔ تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهمّ بدون اجازه و اطّلاع تو صورت گرفته است در این صورت عدم لیاقت تو ثابت می‌شود، و به هر حال یا استعفا بده و یا هم اینک عمّال ستمکار را عزل کن. عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید من چکاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند ومنتظر فرصت ماندند تا سرانجام به زندگی عثمان خاتمه داده شد به طوری که

بعداً به آن اشاره می‌کنیم.[۱]

و از جمله خطاهای دیگر عثمان این بود که ولید بن عقبه برادر مادری خود را به حکومت کوفه منصوب کرد. ولید شخصی دائم الخمر بود و در یکی از روزها به حال مستی در مسجد نماز صبح را به جای دو رکعت چهار رکعت خواند، عبدالله بن مسعود از روی اعتراض و ریشخند گفت: امیر سخاوتشان را نشان دادند و در نماز نیز بخشش کردند.

عدّه‌ای از رجال کوفه به مدینه آمده و به عثمان گفتند: نمایندهٔ شما ـ ولید ـ دائم الخمر است و ما او را در اثر زیاده‌روی در شرب خمر به حال استفراغ دیده‌ایم و عزل او را از عثمان خواستار شدند.

عثمان گفت شما تهمت می‌زنید و عوض رسیدگی به شکایت آنان، دستور داد کسانی را که به شراب‌خواری ولید شهادت داده بودند شلاق زدند و به مردم نیز چنین وانمود که چون اینها به امیر خود تهمت‌زده بودند، طبق موازین شرع به آنان حدّ زده شد.[۲]

علی علیه‌السلام به این عمل عثمان اعتراض کرد و فرمود: تو به جای فاسق، شاهد را شلاق زدی. و با دلایل کافی او را نسبت به عواقب کارهای ناشایست او آگاه ساخت. لذا عثمان از روی ناچاری ولیدبن عقبه را عزل کرد و به جای او سعیدبن عاص پسر عموی خود را گذاشت، و حَکَم بن عاص و پسرش مروان بن حکم را هم که در حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و به دستور آن حضرت از مدینه اخراج و به طائف تبعید شده بودند، حتی ابوبکر و عمر نیز از مراجعتشان به مدینه ممانعت کردند. علاوه بر این‌که آنان را به مدینه آورد، مروان را منصب وزارت هم بخشید و در

---

۱. ناسخ‌التواریخ، ص ۱۵۸.

۲. منتخب‌التواریخ، باب سوم، ص ۱۵۶.

نتیجه مورد اعتراض قاطبهٔ مسلمانان قرار گرفت.

پسر عمویش عبدالله بن عامر را به حکومت بصره و ایران گماشت و حکومت مصر را هم به عبدالله بن سعد [برادر رضاعی خود] سپرد و معاویة بن ابوسفیان را هم که از زمان خلافت عمر زمام حکومت شام را در دست گرفته بود با اختیار تام در پست خود باقی گذاشت، و او در شام برای خود یک قصر مُجلّلی بنا کرد.

نتیجهٔ این همه اعمال خلاف و ناشایست بر ضرر خود عثمان خاتمه یافت و سرانجام زمام اختیار از دست وی بیرون رفت، زیرا بنی‌امیه را جری کرد و تسلّط خود را نسبت به آنان از دست داد.

مثلاً معاویه به این فکر افتاد که از حکومت مرکزی اطاعت نکند و شام را یکسره ملک موروثی خود بداند. بدین جهت هنگامی که عثمان در نتیجهٔ شورش مسلمانان، احساس خطر کرده و از معاویه استمداد کرد، معاویه برای این‌که عثمان کشته شود و او ادّعای خلافت کند مخصوصاً مسامحه کرد، و باز برای این که ظاهراً از دستور خلیفهٔ وقت، سرپیچی نکرده باشد مردی به نام «یزیدبن اسد» را با عدّه‌ای به سوی مدینه فرستاد ولی به او دستور داد که در ذی خشب ـ که محلی است در هشت فرسخی مدینه ـ توقف کن و تا من شخصاً دستور مجددی نداده باشم جلوتر مرو، او هم در محل مزبور به قدری ماند تا عثمان کشته شد و آن گاه معاویه او را با لشگریانش به سوی شام فرا خواند.[1]

وضع خلافت روز به روز بدتر می‌شد و هر چه از طرف صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان نصیحت و اندرز داده می‌شد سودی به دست نیامد، حتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز یک مرتبه از طرف مسلمانان نزد عثمان رفت و او را از روی خیرخواهی پند داد و عاقبتِ وخیمِ این خود سری را به وی گوشزد کرد، ولی

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۳، شرح خطبه ۳۱.

عثمان برای شنیدن چنین سخنانی گوش شَنوا نداشت و حتی روزی منبر رفت و مردم را در مقابل این اعتراضات و شکایات، تهدید کرد و از حکام و فرمانداران خود دفاع کرد.

مردم مدینه چون وضع را چنین دیدند سخت بر او شوریدند و آشکارا در کوچه‌ها از عثمان بد می‌گفتند و او را ناسزا و دشنام می‌دادند، آتش‌افروزان این شورش طلحه و زبیر و عایشه و حَفصه بودند، که بالأخره این شورش و قیام به محاصره خانه عثمان منجر گردید.

چون عثمان دانست که اهل مدینه از وی دست بر نخواهند داشت، بزرگان بنی‌امیه را جمع کرد و با آنان به مشورت پرداخت، مشاورین پیشنهاد کردند که باید از اطراف کمک بخواهی و برای این کار دستور بده سپاهیان شام و بصره به مدینه بیایند و شورشیان را تار و مار کنند.

عثمان فوراً معاویه و عبدالله بن عامر را که والی شام و بصره بودند، از قضیه آگاه ساخت، عبدالله در بصره به مسجد رفت و مردم را به کمک عثمان دعوت کرد ولی کسی به او پاسخ مساعد نداد، معاویه هم چنان که اشاره شد کار را به مسامحه گذرانید.

مسلمانان بر محاصرهٔ خانه عثمان، ساعت به ساعت می‌افزودند، به طوری که ارتباط او با خارج به کلّی قطع شد و حتّی به آب آشامیدنی هم دسترسی پیدا نکرد، ناچار به پشت‌بام آمد و از محاصره‌کنندگان پرسید: آیا علی علیه‌السلام در میان شماست؟ گفتند: خیر، او در این کار دخالت ندارد، آن‌گاه تقاضای آب کرد و مردم جواب ندادند. چون این خبر به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید ناراحت شد و فوراً چند مشک آب به وسیلهٔ چند تن از بنی‌هاشم تحت سرپرستی فرزندش حسن علیهماالسلام به سرای عثمان فرستاد و با این که محاصره‌کنندگان ممانعت می‌کردند، ولی آنان به هر نحو بود، آب را به عثمان رسانیده و او و خانواده‌اش را سیراب کردند.

مسلمانان گمان می‌کردند که در اثر شدّت عملِ آنان، عثمان از مقام خلافت استعفا خواهد داد، بدین جهت در فکر انتخاب خلیفه بودند ولی نه عثمان و نه بنی‌امیه حاضر به ترک چنین مقامی نبودند.

از طرفی چون محاصره‌کنندگان باخبر شدند که عثمان از شام و بصره نیروی کمکی طلبیده است لذا در صدد برآمدند که بر شدّت عمل خود افزوده و قبل از رسیدن کمک، کار او را یکسره کنند.

طبری نقل کرده است که بالأخره پس از گفتگوی زیاد، محمد پسر ابوبکر با عده‌ای از مردم به داخل خانهٔ عثمان ریختند و ابتدا محمد پسر ابوبکر ریش عثمان را گرفت و گفت: ای نعثل! و با کارد، یا سرنیزه به پیشانی او زد و او را کشتند «**مُحَمَّدُبْنُ اَبِی‌بَکْرٍ اَخَذَ بِلِحْیَةِ عُثْمانَ ... ثُمَّ طَعَنَ جَبِینَهُ بِمِشْقَصٍ فِی یَدِهِ ...**»[1].

و بدین ترتیب عثمان در سال ۳۵ هجری، در سن ۸۶ سالگی کشته شد و دوران حکومت غاصبانه، ظالمانه و انحرافی او خاتمه یافت.

همچنین طبری نقل کرده است که پس از قتل عثمان خواستند در محلی که بر جنازه‌ها نماز می‌خوانند، بر جنازهٔ او نماز بخوانند، انصار مانع شدند و نگذاشتند بر او نماز خوانده شود و نگذاشتند او را در بقیع که قبرستان مسلمانان بود، دفن کنند، سرانجام جنازه را شبانه در «حش کوکب» (چهاردیواری مربوط به یهود) دفن کردند، بعداً بنی‌امیه دیوار را خراب کردند و حش کوکب را به قبرستان متصل نمودند.[2]

داستان محاصرهٔ عثمان و قتل و دفن او بعد از سه روز، در تاریخ طبری ص ۷۸۵ ـ ۷۸۶ آمده است. نیز ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۳۱، متعرض شده است.

---

۱. تاریخ الامم و الملوک، طبری شافعی، چاپ، بیت الأفکار الدولیة، ص ۷۷۹.

۲. همان، ص ۷۸۶.

هجوم مسلمانان برای بیعت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

«فَمَا راعَنِی اِلّا وَالنّاسُ کَعُرفِ الضَّبَعِ اِلَیَّ، یَنْثالُونَ عَلَیَّ مِن کُلِّ جانِبٍ، حَتّیَ لَقَدْ وُطِیءَ الحَسنانِ، وَ شَقَّ (عِطْفای)، مُجْتَمِعِینَ حَوْلِی کَرَبیضَةِ الغَنَمِ».[1]

«روز بیعت، فراوانی مردم چون یال‌های پر پشت کفتار[2] بود، از هر طرف مرا احـاطه کردند، تا آن‌که نزدیک بود حسن و حسین لگدمال شوند، و ردای من از دو طرف پاره شد. مردم چون گلّه‌های انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند».

پس از کشته شدن عثمان، مسلمانان در مسجد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شده و درباره تعیین خلیفه به گفتگو پرداختند، اعمال و رفتار دوازده سالهٔ عثمان آنان را کاملاً بیدار کرده بود. در آن میان عمّار یاسر و مالک اشتر و رفاعة بن رافع و چند نفر دیگر که بیش از دیگران شیفتهٔ خلافت علی علیه‌السلام بودند صحبت کرده و مردم را برای بیعت آن حضرت آماده ساختند.

این چند نفر با خطابه‌های دلنشین و سخنان مستدّل، اعمال خلفای پیشین را تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه سرپیچی آنان را از دستورات رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد خلافت علی علیه‌السلام به مسلمانان تذکّر داده و سبقت و مجاهدت آن حضرت را در اسلام و قرابتش را نسبت به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بدانها یادآور شدند، و بالأخره اذهان و افکار عمومی را بر یک سلسله حقایق و واقعیات روشن سـاختند بـه طوری که در پایان سخنانشان، همه مسلمانان اعمّ از مهاجر و انصار، یکدل و یک زبان برای بیعت علی علیه‌السلام آماده گردیدند، آنگاه از مسجد خارج شده و رو به خانه آن جناب آورده و اظهار کردند: یا علی! عثمان را کشتند و اکنون جـامعه

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه شقشقیه، (خطبه سوم).

۲. کفتار، حیوانی است که فراوانی پَشم گردن او ضرب‌المثل بوده و اگر می‌خواستند فراوانی چیزی را بگویند با نام موهای یال کفتار مطرح می‌کردند.

مسلمانان بدون خلیفه می‌باشد. دست خود بگشای تا با تو بیعت کنیم که سزاوارتر از تو کسی برای این امر مهمّ وجود ندارد و عموم مسلمانان نیز از صمیم قلب حاضرند که طوق بیعت تو را در گردن خود اندازند.

علی علیه السلام فرمود: دست از من بردارید و دیگری را برای این کار انتخاب کنید و من نیز مثل یکی از شما باشم بهتر است که امیر باشم.

مسلمانان گفتند: اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو تقاضا دارند که دعوتشان را اجابت فرمایی.

علی علیه السلام فرمود: شما را طاقت تحمّل خلافت من نباشد و دیر یا زود از من روی‌گردان می‌شوید، زیرا موضوع خلافت یک مسألهٔ ساده و عادی نیست، بلکه بار سنگینی است که دوش کشنده‌اش را خرد می‌کند و آرامش و آسایش را از او باز ستاند، من کسی نیستم که پا از دایرهٔ حقیقت بیرون نهم و به خاطر عناوین موهوم طبقاتی، حقّ مردم را پایمال کنم و یا تحت تأثیر سفارش و توصیه اشراف قرار گیرم، من تا داد مظلوم را از ظالم نستانم وجدانم آرام نمی‌گیرد و تا بینی گردنکشان را بر خاک سرد و تیره نمالم نمی‌توانم خود را راضی کنم.

علی علیه السلام هر چه از این سخنان می‌گفت مسلمانان رنجدیده و ستم‌کشیده بیشتر فریاد زده و اظهار اطاعت می‌کردند، مالک اشتر نزدیک شد و گفت: یا اباالحسن! برخیز که مردم جز تو کسی را نمی‌خواهند و به خدا سوگند اگر در این کار سستی کنی و خود را کنار بکشی برای مرتبه چهارم نیز از حقّ خود باز خواهی ماند. آن‌گاه مسلمانان ازدحام کرده و گفتند: «**ما نَحْنُ بِمُفارِقِیكَ حَتَّی نُبایِعُكَ**؛ از تو جدا نشویم تا با تو بیعت کنیم».

علی علیه السلام فرمود: «**اِنْ کانَ وَ لابُدَّ مِنْ ذَلِكَ فَفِی المَسْجِدِ فَاِنَّ بَیْعَتَی لایَکُونُ خَفِیّاً وَ لایَکُونُ اِلّا عَنْ رِضاءِ المُسْلِمِینَ وَ فِی مَلَاءٍ وَ جَماعَةٍ**»؛ «اینک که اصرار دارید و چاره‌ای جز این نیست در مسجد جمع شوید که بیعت با من مخفی و پوشیده نباشد و

باید با رضایت مسلمانان و در ملاء عام صورت گیرد».

مسلمانان در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شده و عموماً با میل و رغبت با آن حضرت بیعت کردند و برخی اشخاص سرشناس نیز مانند طلحه و زبیر که خود خیالاتی در سر می‌پرورانیدند با مشاهدهٔ آن حال، خودداری از بیعت را صلاح ندیده بلکه در دل خود چنین می‌گفتند: حالا که ما را از این نمد کلاهی نیست، خوب است با علی بیعت کنیم، تا بلکه او در برابر این بیعت، امتیازاتی به ما دهد و حکومت پاره‌ای از شهرستانها را به ما واگذار کند، بدین جهت آنان ظاهراً مردم را هم برای بیعت آن حضرت ترغیب کردند و حتّی اول کسی که بیعت کرد طلحه بود، ولی چند نفر، مانند سعد وقاص و عبدالله پسر عمر خطاب از بیعت خودداری کردند!

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از انجام این تشریفات، ضمن ایراد خطبه، به آنان فرمود:

آگاه باشید! تیره روزی‌ها و آزمایش‌ها، همانند زمان بعثت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بار دیگر به شما روی آورد. سوگند به خدایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به حق مبعوث کرد، سخت آزمایش می‌شوید، چون دانه‌ای که در غربال ریزند، یا غذایی که در دیگ گذارند! به هم خواهید ریخت، زیر و رُو خواهید شد، تا آن که پایین به بالا، و بالا به پایین رود؛ آنان که سابقه‌ای در اسلام داشتند، و تا کنون منزوی بودند، بر سر کار می‌آیند، و آنان که به ناحق، پیشی گرفتند، عقب زده خواهند شد.

[سپس فرمود:] معاصی مانند اسبهای سرکش‌اند که سوارشدگان خود را که اهل باطل و گناهکارانند به دوزخ اندازند و تقوا و پرهیزکاری چون شتران رامی هستند که مهارشان به دست سواران بوده و آنان را به بهشت وارد کنند [بنابراین] تقوا راه حقّ است و گناهان راه باطل، و هر یک پیروانی دارند. اگر [اهل] باطل زیاد است از قدیم چنین بوده است. و اگر [اهل] حقّ کم است، گاهی کم نیز جلو افتد و امید

پیشرفت نیز باشد. و البته کم اتّفاق می‌افتد چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی کند.[۱]

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سپس نماز خواند و به منزل رفت و مشغول رسیدگی به امور گردید، فردای آن روز به مسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از روش کار و برنامهٔ حکومت خویش آگاه ساخت. و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرمود:

بدانید که من شما را به راه حقّ خواهم راند و روش پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را که سالها متروک مانده است تعقیب خواهم کرد، من دستورات کتاب خدا را دربارهٔ شما اجرا خواهم کرد و کوچکترین انحرافی از فرمان خدا و سنّت پیامبر نخواهم کرد، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدّم شمرده و هر عملی را که دربارهٔ شما انجام دهم به صلاح شما خواهد بود. ولی این صلاح و خیرخواهی یک مصلحت کلّی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عدهٔ مخصوص را، ممکن است در ابتدای امر اجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمّل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر کنید، خودتان بهتر می‌دانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر به قبول این تکلیف بودم بلکه به اصرار شما سرپرستی قوم را بر عهده گرفتم و چون چشم ملّت به من دوخته است باید به حقّ و عدالت در میان آنان رفتار کنم.

حال تا جایی که من خبر دارم بعضی‌ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهرو و املاک حاصلخیز هستند چنانچه این اشخاص برخلاف حقّ و موازین شرع این ثروت و دارایی را اندوخته باشند من ایشان را مجبور خواهم کرد که اموالشان را به بیت‌المال مسلمانان بازگردانند. و شما باید بدانید که جز تقوا هیچ‌گونه امتیازی میان

---

۱. و الّذی بَعَثهُ بِالْحَقِّ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً وَ لَتُساطُنَّ سَوْطَ الْقِدْرِ حَتَّی یَعُودَ اَسْفَلُکُمْ اَعْلاکُمْ وَ اَعْلاکُمْ اَسْفَلُکُمْ، وَ لَیَسْبِقَنَّ سابِقُونَ کانُوا قَصُرُوا وَ لَیَقْصُرَنَّ سَبّاقُونَ کانُوا سَبَقُوا. نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

افراد مسلمانان وجود ندارد، و پاداش آن هم در جهان دیگر داده خواهد شد. بنابراین در تقسیم بیت‌المال همه مسلمانان در نظر من بی‌تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایهٔ عدالت و مساوات است، ستمدیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون.

اَشراف عرب مخصوصاً بنی‌امیه که در دوران خلافت عثمان بیت‌المال را از آنِ خود می‌دانستند ناگهان در برابر یک حادثهٔ غیر منتظره واقع شدند، آنان خیال نمی‌کردند علی علیه‌السلام با این صراحت لهجه، با ایشان سخن بگوید و در حقگویی و دادخواهی تا این حدّ اصرار ورزد. گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گذشت همه چیز فراموش شده بود و هرچه از آن زمان سپری می‌شد احکام دین اجرا نمی‌شد و تنها علی علیه‌السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود: «عرب و عجم، مالک و مملکوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت‌المال باید بالسّویه تقسیم شود». [و باز فرمود:]

«وَاللهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ وَ مُلِكَ بِهِ الْاِماءُ لَرَدَدْتُهُ فَاِنَّ فی الْعَدْلِ سَعَةً وَ مَنْ ضاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ اَضْيَق»[1]؛ «به خدا سوگند! [زمین‌ها و اموالی را که عثمان به این و آن بخشیده] اگر بیابم به مالک آن برگردانم اگر چه با آن مالها زنهایی شوهر داده شده و یا کنیزانی خریده شده باشد، زیرا وسعت وگشایش، در اجرای عدالت است وکسی که بر او عدالت تنگ گردد در این صورت جور و ستم بر او تنگ‌تر شود».

لذا دستور فرمود: اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت‌المال برداشته بود میان مسلمانان تقسیم کنند. و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچ کس را بر کسی مزیت نداد و غلام آزاد شده را با اشراف عرب با یک چشم نگاه کرد.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵.

لازم به توضیح نیست که این روش عادلانه، خوشایند گروهی نگردید، آن عده که به رسم جاهلیت، خود را برتر از دیگران می‌دانستند و توقّع داشتند که سهم ایشان از بیت‌المال باید بیشتر از مردم عادی باشد. پیش خود گفتند: امیرالمؤمنین علی علیه السلام حرمت فامیلی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت، آیا ما می‌توانیم این روش را تحمّل کنیم و با او کنار بیاییم؟

امام علی علیه السلام از اوّل می‌دانست که بیعت این قبیل اشخاصِ سُست عنصر و جاه‌طلب تا آخر ادامه پیدا نمی‌کند و چون آنان مردم سرشناس هستند عَوامُ النّاس را هم به زودی فریب داده و از طریق تقوا بیرون خواهند کرد، بدین جهت از ابتدا مایل به پذیرفتن مقام خلافت نبود.

علی علیه السلام در بدو امر با سه مانع بزرگ روبرو بود: اول این که: چند نفر از اشخاص سرشناس، مانند عبدالله پسر عمرو سعد وقاص با او بیعت نکردند.

دوم این که: عُمّال و حُکّام عثمان ـ مانند معاویه ـ هر یک در گوشه‌ای حکومت می‌کردند و عزل آنان بدون ایجاد مزاحمت میسّر و مقدور نبود.

سوم این که: موضوع قتل عثمان نیز در میان بود و هر کس در صدد طغیان و نافرمانی بود، آن را دستاویز و بهانهٔ خود قرار می‌داد و علی علیه السلام ناچار بود که وضع خود را با کشندگان عثمان روشن کند.

این سه عامل مهم بود که دورهٔ کوتاه خلافت علی علیه السلام را مختل کرده و اوقات آن حضرت را برای مبارزه با این قبیل افراد ناصالح مشغول گردانید.

روز چهارم خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که عبدالله بن عمر به آن حضرت گفت: به نظر می‌رسد که عموم مسلمانان با خلافت تو موافقت ندارند، خوب است این موضوع به شورا برگزار شود!!

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: ای نادان! تو را چه به این کارها؟ مگر من برای احراز مقام خلافت پیش مردم آمده بودم؟ مگر خود مسلمانان با ازدحامِ تمام، به منزل من هجوم نیاوردند؟ چه شده است که اکنون تو می‌گویی موضوع خلافت بـه شورا برگزار شود؟ سپس آن حضرت بر منبر رفت و ماجرا را در ملأ عام مطرح کرد و مردم را به پیروی از دستورات قرآن و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت فـرمود. از طرفی عدّه‌ای از بیعت‌کنندگان نیز خیالات دیگری در سر می‌پروانـیدند، آنـان تصوّر می‌کردند که خلافت علی علیه‌السلام هم مانند دستگاه عثمان است و چنین گمان می‌کردند که اگر به ظاهر در مورد بیعت با علی علیه‌السلام نسبت به دیگران پیشدستی کنند آن جناب نیز ایشان را به حکومت بلاد مسلمانان خواهد گماشت یا سهم آنان را از بیت‌المال بیشتر خواهد داد، از جملهٔ این اشخاص، طلحه و زبیر بودند. و چنان که اشاره شد طلحه اوّل کسی بود که با علی علیه‌السلام بیعت کرد، ولی این بیعت بدون طمع و چشمداشت نبود! و چون این گونه اشخاص مشاهده کردند که آن حضرت بیت‌المال را میان مسلمانان بالسوّیه تقسیم کرد این عمل بر آنان گران آمد و زبان به اعتراض گشودند.

سهل بن حُنیف گفت: یا امیرالمؤمنین! این غلام که به او سه دینار دادی، آزاد کردهٔ من است و تو امروز مرا با او در عطیه برابر می‌داری، طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را به زبان آوردند.

امّا علی علیه‌السلام کسی نبود که این شکوه‌ها و اعتراضات در او مؤثّر واقع شده و وی را از راه حقّ و عدالت منصرف کند، لذا در پاسخ آنان فرمود:

به خدا سوگند! تا عمر دارم، و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می‌کنند، هرگز چنین کاری نخواهم کرد! اگر این اموال از خودم بود به گونه‌ای مساوی در میان مردم تقسیم می‌کردم تا چه رسد که جزو اموال

خدا است! [سپس فرمود:]

«اَلا وَ اِنَّ اِعْطاءَالْمالِ فی غَیْرِ حَقِّهِ تَبْذیرٌ وَ اِسْرافٌ، وَ هُوَ یَرْفَعُ صاحِبَهُ فی الْدُّنْیا وَ یَضَعُهُ فی الْاخِرَةِ، وَ یُکْرِمُهُ فی الْنّاسِ وَ یُهینُهُ عِنْدَاللهِ، وَ لَمْ یَضَعِ اْمُرؤٌ مالَهُ فی غَیْرِ حَقِّه وَ عِنْدَ غَیْرِ اَهْلِهِ اِلّا حَرَمَهُ اللهُ شُکْرَهُمْ وَکانَ لِغَیْرِهِ وُدُّهُمْ، فَاِنْ زَلَّتْ بِهِ الْنَّعْلُ یَوْماً فَاحْتاجَ اِلی مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّخَدینٍ وَ اَلْاَمُ خَلیلٍ».[1]

«بخشیدن مال به کسانی که استحقاق ندارند، زیاده‌روی و اسراف است، ممکن است در دنیا مقام بخشندهٔ آن را بالا بَرَد، امّا در آخرت پَست خواهد کرد، در میان مردم ممکن است گرامی‌اش بدارند، امّا در پیشگاه خدا خوار و ذلیل است. کسی مالش را در راهی که خدا اجازه نفرمود مصرف نکرد و به غیر اهل آن نپرداخت جز آن که خدا او را از سپاس آنان محروم فرمود، و دوستی آنان را متوجّه دیگری ساخت، پس اگر روزی بلغزد و محتاج کمک آنان گردد، بدترین رفیق و سرزنش کننده‌ترین دوست خواهند بود.

روزهای اوّل خلافت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بود که طلحه و زبیر پیامی به آن حضرت فرستادند مبنی بر این که ما در امر خلافت تو مردم را ترغیب کرده و برای بیعت آماده کردیم و مهاجر و انصار نیز از ما پیروی کرده و همگی با تو بیعت کردند، حالا که عنان کار به دست تو افتاده ما را رها ساختی و به مالک اشتر و غیر او پرداختی!

امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام از فرستادهٔ آنان پرسید: مقصود طلحه و زبیر، از گفتن این سخنان چیست؟ عرض کرد: طلحه حکومت بصره را می‌خواهد و زبیر امارت کوفه را!

علی‌علیه‌السلام فرمود: اکنون که آن دو در مدینه بوده و فاقد شغل و مقام‌اند، مرا

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۶.

آسوده نمی‌گذارند، اگر بصره و کوفه در دست آنان باشد، مردم را بیشتر علیه من بشورانند و رخنه و شکاف در امر دین به وجود آورند و من از شرّشان ایمن نیستم، به این دو مرد بگو: از خدا و رسولش بترسید و در امت او غائله و فساد ایجاد نکنید و حتماً شنیده‌اید که خداوند می‌فرماید: ﴿**تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي ٱلْأَرْضِ وَلاَ فَسَاداً وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ**﴾[1]؛ «و این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در زمین، خواهان برتری و فساد نیستند و حسن عاقبت برای پرهیزکاران است».

طلحه و زبیر که این سخن بشنیدند یقین کردند که امتیازطلبی و توقّعات بی‌جا در دستگاه عدالت‌پرور علی علیه‌السلام، آهن سرد کوبیدن است و باید راه دیگری پیدا کنند تا بلکه از آن طریق به خواسته‌های خود جامهٔ عمل بپوشانند.[2]

از طرفی امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از بیعت مردم تصمیم گرفت در اوّلین فرصت حُکّام و عمال عثمان را که هیچ یک شایستگی و صلاحیت حکومت نداشتند، عزل کرده و به جای آنان اشخاص صالح و درستکار بگمارد، بدین جهت نامه‌ای هم به معاویة بن ابوسفیان که ـ از زمان عمر حکومت شام را در اختیار داشت ـ نوشت و موضوع بیعت مردم و خلافت خود را به وی اعلام کرد و او را به بیعت و اطاعت خود خواند.

معاویه برای این که خود به خلافت رسد، نامهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از مردم شام مخفی داشت و از آنان برای خود بیعت گرفت و حتّی نامه آن حضرت را هم پاسخ نداد تا از فرصت استفاده کرده و مقصودش را به مرحله اجرا گذارد.

معاویه برای این که فرصت مناسبی برای تحکیم موقعیت خود به دست آورد،

---

۱. سورهٔ قصص (۲۸)، آیه ۸۳.

۲. ناسخ‌التواریخ، حالات امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۲۹.

بدین فکر افتاد که علی علیه السلام را به وسیلهٔ اشخاص دیگری سرگرم مبارزه کند، از این‌رو فوراً نامه‌ای به زبیر نوشته و او را تحریص به ادّعای خلافت کرد. و اضافه کرد که: من از مردم شام برای تو و طلحه بیعت گرفتم که به ترتیب خلافت از آن شما باشد و چون بصره و کوفه به شما نزدیک است پیش از علی علیه السلام آن دو شهر را اشغال کرده و به عنوان خونخواهی عثمان، در برابر وی به جنگ برخیزید و بر او غلبه یابید.

چون نامه معاویه به دست زبیر رسید، به طمع خلافت، فریب معاویه را خورد و نامه را از همه مخفی کرد و در خلوت، طلحه را دید و مضمون نامه را به او خبر داد.[1]

و به نقلی، معاویه به زبیر نوشت که من از مردم شام بیعت گرفتم که من خلیفه باشم و بعد از من تو و بعد از تو نیز طلحه خلیفه باشد[2].

نامهٔ معاویه، طلحه و زبیر را که به انتصاب امارت بصره و کوفه از جانب علی علیه السلام موفق نشده و برای رسیدن به مقاصد خود در جستجوی راه‌حلّ دیگری بودند مصمّم ساخت که با علی علیه السلام از در مخالفت درآمده و با او راه منازعه و مقاتله پیش گیرند و چنان که معاویه نوشته بود، خونخواهی عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار دهند، لذا از مدینه عازم مکّه شده و در آن شهر زمینه را برای انجام مقاصد شوم خود، مساعد دیدند، زیرا علاوه بر این دو تن، عده‌ای دیگر نیز از مخالفان علی علیه السلام، مانند مروان بن حکم و عایشه در مکّه گرد آمده بودند که با ورود طلحه و زبیر بدان شهر، یک گروه چند نفری تشکیل داده و جنگ جمل را پایه‌ریزی کردند.

---

۱. ناسخ ـ کتاب جمل ص ۲۹ نقل به معنا.

۲. منتخب‌التواریخ، ص ۱۷۷.

موقعیت زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و جنگ جمل[۱]

﴿يَا نِسَاءَ ٱلنَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ ٱلنِّسَاءِ إِنِ ٱتَّقَيْتُنَّ ... وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ ...﴾[۲]؛ «ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید [البته] اگر تقوا پیشه کنید ... و در خانه‌های خود بمانید و مانند جاهلیت نخستین ظاهر نشوید».

خداوند سبحان، در این آیات، موقعیت و مسئولیت همسران پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را مورد توجه قرار داده، و فرموده است: ای همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شما مثل زنان عادی نیستید اگر تقوا پیشه کنید، شما به خاطر ارتباط و انتسابتان به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از یکسو، و قرار گرفتنتان در کانون وحی و شنیدن آیات قرآن و دستورات اسلام از سوی دیگر، دارای موقعیت خاصی هستید، شما بدین لحاظ باید سرمشق و الگوی دیگر زنان باشید.

در آیه دیگر فرموده است: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾[۳]؛ «پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنان سزاوارتر است، و همسران وی مادران آنان [مؤمنان] محسوب می‌شوند».

در این آیهٔ مبارکه، خداوند متعال، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را، سزاوارتر و به منزلهٔ پدر مؤمنین، و همسران آن حضرت را به منزلهٔ مادران مؤمنین قرار داده است.

در آیهٔ دیگر خداوند در مقام تأدیب اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ

---

۱. «جمل» به معنای «شتر نر» است. و چون عایشه سوار بر شتر بود و جنگ را رهبری می‌کرد. لذا این جنگ را، جنگ جمل گفتند.

۲. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۳.

۳. سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶.

نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا وَلاَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي ٱلنَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ وَٱللَّهُ لاَ يَسْتَحْيِي مِنَ ٱلْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهنَّ مَتَاعاً فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذٰلِكُمْ أَطْهَر لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ ٱللَّهِ... ﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در خانه‌های پیامبر داخل نشوید مگر بـه شـما بـرای صرف غذا اجازه داده شود، در حالی که (زودتر نیایید و) در انتظار وقت غذا ننشینید، و هنگامی که دعوت شدید داخل شوید، و پس از صرف غذا پراکنده شوید، و بـه بـحث و گفتگو و صحبت با یکدیگر ننشینید، این عمل، پیامبر را ناراحت می‌کند، ولی از شما شرم می‌کند (و حرفی نمی‌زند) امّا خداوند از (بیان) حق شرم ندارد، و هنگامی که چیزی از آنان (از همسران پیامبر) می‌خواهید از پشت پرده بخواهید، این کار برای پاکی دلهای شـما و آنها بهتر است، و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید.[1]

در این آیه، روی سخن به مومنان است، و آداب معاشرت بـا پـیامبر ﷺ و همسران آن حضرت را بیان کرده است، و خطاب به مؤمنان فرموده است: ﴿ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهنَّ مَتَاعاً فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ﴾ ؛ «هنگامی که از همسران پیامبر ﷺ چیزی می‌خواهید، از پشت پرده بخواهید».

یعنی هرگاه طبق آداب و رسوم، از همسران رسول خدا ﷺ، چیزی به عاریت می‌خواهید، از پشت پرده سؤال کنید و از مواجه و هم سخن شدن با آنان پرهیز کنید؛ زیرا روشن است که اگر همسران پیامبر ﷺ در معرض دید مردم (هر چند با پوشش اسلامی) قرار گیرند، کار خـوبی نـیست و مـوجب اذیت پـیامبر ﷺ می‌شود، به علاوه، شأن بیت نبوت و همسری رسالت ایجاب می‌کند که زنـان پیامبر ﷺ با دیگر زنان تفاوت داشته باشند.

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۳.

خلاصه، این آیه می‌فرماید وظیفهٔ شرعی زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرده‌نشینی است، و وظیفهٔ مؤمنان از پشت پرده سؤال کردن است. ﴿**فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ**﴾.[1]

اکنون با توجه به این آیات مبارکات، برای عمل عایشه و طلحه و زبیر چه توجیهی وجود دارد؟

آیا در آن سفر طولانی ـ از مکه تا بصره ـ هنگام سوار شتر و پیاده شدن عایشه، چه افرادی حضور داشته و چه اشخاصی او را سوار و پیاده می‌کردند؟ آیا آنان محرم او بودند و یا اصلاً با او هم‌سخن نمی‌شدند و یا از پشت پرده و با وجود حائل با او حرف می‌زدند؟

آیا رهبری جنگ ملازم با هم‌سخن شدن با مردان نامحرم نبود؟ آیا امیر و فرماندهی لشکر، ملازم با انس و نجوا با فرماندهان سپاه نبود؟ آیا فرماندهٔ قوا می‌تواند به طور کلّی خود را از سپاه و نگهبانان خویش پنهان دارد؟

آیا عمل و رفتار عایشه وطلحه و زبیر موجب خشم و اذیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نشد؟

شیخ مفید رحمه‌الله فرموده است: در روایت معروف است که: مردی نابینا ـ مشهور به ابن امّ‌کلثوم ـ خواست خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برسد، پیش از این که وارد شود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عایشه فرمود: برو پشت پرده، و خود را از این مرد پنهان کن، عایشه گفت: یا رسول‌الله! این مرد نابینا است و هرگز مرا نمی‌بیند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر او تو را نمی‌بیند، امّا تو او را می‌بینی: «**إِنْ لَمْ يَرَاكِ فَإِنَّكِ تَرِينَهُ**»[2]

---

۱. لازم به توضیح است که منظور از «حجاب» در این آیه، پوشش زنان نیست، بلکه منظور از آن «حائل و پرده» است، و این یک دستور اضافی نسبت به زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، مخصوصاً با توجه به کلمهٔ «**من وراء**» (از پس پرده).

۲. کتاب «الجمل» شیخ مفید رحمه‌الله، ص ۸۰، ترمذی و ابوداود نیز روایتی به همین مضمون از امّ سلمه نقل کرده‌اند. (پاورقی همان).

در صحیح بخاری ـ که به اعتقاد اهل تسنن، صحیح‌ترین کتابها بعد از قرآن کریم است[۱] ـ روایت است که: «پیامبر اکرمﷺ ایستاد و در حالی که خطابه ایراد می‌کرد، اشاره کرد به مسکن عایشه، و سه مرتبه فرمود: اینجا فتنه است، اینجا فتنه است، اینجا فتنه است». **«عن عبدالله ـ رضی‌الله عنه ـ ، قال: قال‌النبیﷺ خطیبَا فَاشارَ نَحوَ مَسکَنِ عائِشَة فقال: «ها هنا الفِتّنَة ـ ثلاثاً ـ مِنْ حَیثُ یَطلَعُ قَرْنَ الشَّیطان»**[۲].

بخاری مضمون این روایت را در پنج مورد دیگر نقل کرده است ولی در این موارد، نام عایشه را نیاورده است[۳].

تعجب از تنظیم کنندهٔ فهرست صحیح بخاری است که، در فهرست، واژه (فتن) و فتنه، آدرس روایت اول را ـ که مشتمل بر نام عایشه است ـ نیاورده است.

اکنون با توجه به دو آیهٔ مبارکه و روایتی که از صحیح بخاری آوردم، و با توجه به موقعیت امام مسلمانان، امیر مؤمنان، علی‌بن ابی‌طالبؑ و با توجه به این که جنگ جمل، جنگ عایشه با امیرالمؤمنینؑ و اولین جنگ داخلی میان مسلمانان بود، و اولین فتنه و آشوب و لشگرکشی بود که سرانجام، منجر به کشته شدن هزاران مسلمان و قطع صدها دست که برای گرفتن مهار شتر عایشه، این مادر نامهربان از هم سبقت می‌گرفتند، و با توجه به پیامدهای آن، متوجه می‌شویم که این جنگ چه اندازه برای اسلام و مسلمانان گران تمام شد، و تا چه حدّ بر امیرالمؤمنینؑ سخت و ناگوار بود، که با چه کسانی بجنگد و با چه گروهی مقابله و رودررو قرار گیرد.

---

۱. به مقدمه آن مراجعه شود.

۲. صحیح بخاری، چاپ، دارالسلام، الریاض، ص ۵۱۴، کتاب فرض الخمس، باب ما جاء فی بیوت ازواج النبیﷺ، ح ۳۱۰۴.

۳. همان، ح ۳۲۷۹ـ ۳۵۱۱ـ ۵۲۹۶ـ ۷۰۹۲ـ ۷۰۹۳.

این جا است که انسان با انصاف، با تمام وجود، می‌گوید: «**اَللّـٰهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظٰالِمٍ ظَلَمَ حَـقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تٰابِعٍ لَهُ عَلیٰ ذٰلِكَ، اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمیعاً**».

اوّلین جنگ تحمیلی بر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام
جنگ جمل

علّت وقوع جنگ جمل موضوع اختلاف طبقاتی مردم بود که پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خلفای وقت آن را به وجود آورده بودند و چون خلافت علی علیه‌السلام یک نهضت انقلابی علیه روش گذشتگان و باز گردانیدن اوضاع به زمان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود از این رو گروهی مانند طلحه و زبیر که خود را در خلافت آن حضرت از نظر موقعیت اجتماعی، مانند افراد عادی مشاهده کرده و منافع مادّی خود را در خطر می‌دیدند، بر ضدّ او دست به مبارزه و شورش زدند و چنان که سابقاً اشاره شد، چون آن دو تن در برابر تقاضاهای خود از علی علیه‌السلام پاسخ منفی شنیده و در مدینه هم قادر به اجرای نقشه خود نبودند از این رو مکّه را برای انجام مقاصد خود انتخاب کرده و در صدد شدند که عازم آن شهر شوند، لذا خدمت علی علیه‌السلام آمده و اجازه خواستند که برای به جا آوردن مراسم عمره به مکّه روند!

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: شما برای رفتن به همه شهرها آزادید ولی این مسافرت شما بدون حیله و نیرنگ نیست، شما نقشه‌ای طرح کرده‌اید که در مدینه نمی‌توانید آن را اجرا کنید، ولی طلحه و زبیر به ظاهر سوگند خوردند که از این مسافرت مقصودی جز انجام عمره ندارند.

علی علیه‌السلام به آنان اجازه داد و آن دو را از شکستن عهد و پیمان بر حذر داشت و بیعت خود را با ایشان تجدید کرد و آنان را به گفتار رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که در حضور آن دو به علی علیه‌السلام فرموده بود: یا علی! تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین

خواهی جنگید، یادآوری کرد[۱].

سرانجام آن دو از خدمت آن حضرت مرخص شده و متوجّه مکّه شدند و محیط آن شهر را برای فعّالیت‌های خود مساعد یافتند.

پیش از ورود طلحه و زبیر به مکّه، عایشه نیز در مکّه بود. او وقتی حرکات و اعمال خلاف عثمان را مشاهده کرده بود، مردم را علیه او به شورش وامی‌داشت و بارها گفته بود که این نعثل[۲] را بکشید و هنگامی که شورش و محاصره علیه عثمان شدّت گرفت و قتل عثمان محرز و مسلم به نظر می‌رسید عایشه برای این که به ظاهر از این شورش و بلوا بر کنار باشد و یا در برابر استمداد عثمان در محذور اخلاقی نیفتد، آتش فتنه را در مدینه دامن زد و خود به سوی مکّه شتافت و در مکّه نیز از عثمان بدگویی می‌کرد.

پس از انجام مراسم حجّ که به مدینه مراجعت می‌کرد چون در بین راه خبر قتل عثمان به او رسید و دانست که پس از عثمان علی علیه‌السلام خلیفه شده است از رفتن به مدینه منصرف شد و مجدداً به مکّه بازگشت و در آن هنگام حاکم مکّه عبدالله بن الحضرمی بود که از طرفداران جدّی عثمان و از مخالفان سرسخت علی علیه‌السلام بود.

علاوه بر عایشه و حاکم مکّه و طلحه و زبیر و مروان، سایر مخالفان علی علیه‌السلام نیز از گوشه و کنار در مکّه جمع شده بودند.

اجتماع این گروه مخالف و بحث آنان درباره مخالفت با علی علیه‌السلام به جنگ

---

۱. اثبات‌الوصیهٔ مسعودی.

۲. **اول من سمی عثمان نعثلاً عائشة، و النعثل الکثیر شعر اللحیة و الجسد، و کانت تقول: اقتلوا نعثلاً قتل الله نعثلاً**: (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۷۷، ضمن شرح خطبه ۷۹. و (الجمل) شیخ مفید، ص ۷۶، و کامل ابن الاثیر (ج ۳ـص ۸۰) و النهایة (ج ۴ـص ۱۶۶) واژه نعثل و **تاج العروس «ان عائشة سمت عثمان نعثلاً و هو اما رجل یهودی، اوالشیخ الأحمق. او رجل طویل اللحیة بمصر»**. همان.

جمل منجر گردید، عایشه هم برای این که از سایر زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز برای خود کمک و همدستی فراهم کند بدین فکر افتاد که اُمّ سَلمه و حَفصه را نیز فریب دهد و آن دو را همراه این گروه به راه اندازد ولی وقتی نزد ام سلمه رفت با مخالفت شدید وی روبرو شد.

ام سلمه گفت: ای عایشه! مگر تو نبودی که مردم را به قتل عثمان ترغیب می‌کردی؟ امروز چه شده است که به خونخواهی او بپا خاسته‌ای؟ و این چه مخاصمت و دشمنی است که با علی مرتضی علیه‌السلام می‌کنی؟ در صورتی که او برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و جانشین اوست، امروز هم مهاجر و انصار با او بیعت کرده‌اند، گذشته از اینها، مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ زنان خود از قول خدای تعالی نفرمود: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ﴾[1]؛ «در خانه‌های خود قرار گیرید و مانند ایام جاهلیت خودنمایی نکنید».

سخنان ام سلمه مخصوصاً استناد او به قرآنِ مجید، عایشه را کاملاً خرد کرد و یارای جوابگویی در برابر او نداشت[2] و چون از جانب ام سلمه ناامید شد پیش حفصه رفت. حفصه دعوت او را اجابت کرد ولی برادرش عبدالله بن عمر، خواهر خود را از این عمل بازداشت. عایشه چون از طرف حفصه نیز مساعدتی ندید ناچار به تنهایی به راه افتاد و فرماندهی این عدهٔ ماجراجو را به عهده گرفت![3]

بالأخره عایشه به دستیاری طلحه و زبیر و سایر مخالفان، در مکّه لشگرآرایی کرده، و راه بصره را پیش گرفتند

---

۱. سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.

۲. الجمل، شیخ مفید، ص ۱۲۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، شرح خطبه ۷۹.

۳. همان.

عایشه و سگ‌های «حوأب»

در بین راه به محلّی به نام «حوأب» رسیدند، سگ‌های آن محل به سوی آنان روی آورده به شدت سر و صدا و پارس می‌کردند، مردی از اطرافیان عایشه گفت: «حوأب» چقدر سگ درنده دارد.

عایشه با شنیدن کلمهٔ «حوأب» گفت: «**إنّا لِلّٰهِ وَ إنّا إلَیْهِ رٰاجِعُون**» به راستی که من همان زن هستم، زیرا در حالی که من و سایر زنان آن حضرت در کنار پیامبر بودیم، شنیدم که فرمود: «کاش می‌دانستم کدام یک از شما سوار شتر شود و سگان «حوأب» در روی او بانگ زنند، و از چپ و راست او جمع کثیری کشته شوند».[1]

پس از این ماجرا عایشه، زبیر وطلحه را خواست وگفت: من از اینجا بازمی‌گردم، و آنچه از پیامبر ﷺ شنیده بود برای آنان گفت.

طلحه و زبیر که خود را گرفتار دیدند، با هم تبانی کرده و به عایشه گفتند اینجا «حوأب» نیست، و آن مرد اشتباه کرده است.

عایشه قبول نکرد و اضطراب او را گرفت و مجدداً گفت: مرا بازگردانید، زنان را با لشکرکشی و جنگ چه کار؟

سرانجام عبدالله زبیر حدود هفتاد نفر از سالمندان آن محل را با پرداخت رشوه نزد عایشه حاضر ساخت و آنان شهادت دادند که اینجا «حوأب» نیست، و عایشه پذیرفت و به سوی بصره حرکت کردند.[2]

همچنین ابن جوزی حنفی نقل کرده است که سگهای حوأب پارس کردند،

---

۱. **عَنْ إبْنِ عَبّاسٍ قٰالَ: قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ لِعٰائِشَةِ وَ عِنْدَهُ نِسٰائُهُ: لَیْتَ شِعرِي اَیَّتُکُنَّ صٰاحِبَةُ أَلجَمَلِ تَخْرُجُ حَتّٰی تَنْبَحَهٰا کِلابُ أَلحَوأب، یُقْتَلُ عَنْ یَمِینِها وَ شِمٰالِها خَلْقٌ کَثِیرٌ کُلُّهُم فِي النّٰارِ**...(الجمل، شیخ مفید، چاپ داوری، ص ۲۳۰). و تذکرةالخواص، ص ۶۶.

۲. ناسخ التواریخ، جنگ جمل.(داستان خلاصه شد)

عایشه پرسید این مکان چه نام دارد؟ شخصی که مهار شتر او را در دست داشت گفت: اینجا حوأب است، عایشه گفت: «**إنّا لِلّٰهِ وَ إنّا إلَیْهِ رٰاجِعُون**» و فریاد زد: «**وَ صَرَخَتْ بِأَعْلیٰ صَوتِها**» و شترش را خواباند و گفت: به خدا سوگند صاحب سگهای حوأب من هستم، و سه مرتبه فریاد زد که مرا به حرم خدا و رسول خدا برگردانید، طلحه و زبیر گفتند: اینجا حوأب نیست، و ۵۰ مرد آوردند و شهادت دادند که اینجا حوأب نیست، و شعبی (یکی از دانشمندان معروف اهل تسنن) گفته است: **فَهِیَ اَوَّلُ شَهٰادَةِ زُوْرٍ فِي الْإِسْلاٰمِ**. این اولین گواهی و شهادت دروغ در اسلام بود.[1]

حرکت حضرت امیر علیه‌السلام به سوی بصره و حوادث قبل از جنگ

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درخلال این مدت مشغول تعویض فرمانداران شهرستان‌ها بود و به طوری که قبلاً اشاره شد نامه‌ای هم به وسیله، جریربن عبدالله بجلّی به معاویه فرستاد و او را به بیعت خود دعوت کرد، ولی معاویه به جای پاسخ نامهٔ علی علیه‌السلام، نامه‌ای به زبیر نوشته و او را به مخالفت با آن حضرت وادار کرد و علی علیه‌السلام را به قتل عثمان متهم کرد و به آن حضرت نوشت که قاتلان عثمان را تسلیم وی کند.

امام علیه‌السلام که در میان مخالفان خود، معاویه را از همه حیله گرتر، و نفوذ او را در شام نیز می‌دانست، تصمیم گرفت که ابتدا به شام رفته و کار معاویه را یکسره کند ولی در این هنگام خبر رسید که عایشه به دستیاری طلحه و زبیر بصره را متصرّف شده و به عنوان خونخواهی عثمان، مردم را علیه علی علیه‌السلام شورانیده‌اند، و حدود چهارصد نفر از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را کشته و نگهبانان بیت‌المال را نیز به قتل رسانده و بیت‌المال را غارت کرده‌اند و خواستند عثمان

---

۱. تذکرة الخواص سبط بن جوزی حنفی، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو، ص ۶۶.

بن حنیف ـ استاندار منصوب از طرف حضرت امیر علیه‌السلام ـ را نیز بکشند.

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که عثمان بن حنیف با گروهی از همراهانش در مسجد بودند، طلحه و زبیر آنها را غافل‌گیر کردند و عثمان بن حنیف را زیر پای خود لگدمال نمودند، و ریش او را کندند و فرستادند نزد عایشه، و از وی در بارهٔ عثمان بن حنیف کسب تکلیف کردند، عایشه گفت: او را بکشید، یکی از زنان حاضر گفت: ای عایشه تو را به خدا سوگند می‌دهم که او را نکشید، او صاحب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس عایشه گفت: او را چهل ضربه شلاق بزنید و موی سر و ریش و ابرو و حتّی موهای پلک چشمانش را بکنید، طلحه و زبیر به دستور عایشه عمل کردند و بیت‌المال را غارت نمودند و هفتاد نفر از مسلمانان را بدون جرم کشتند. «**فَهُمْ أَوَّلُ مَنْ قُتِلَ فِي الْإِسْلاٰمِ ظُلْماً**»؛ این گروه اولین کسانی هستند که در اسلام ظالمانه کشته شدند.[1]

پس از این ماجرا، عثمان ابن حنیف از بصره خارج شد، و طی طریق نمود تا نزدیک حضرت امیر علیه‌السلام رسید، ولی او را نشناختند. گفت: من عثمان بن حنیف هستم که از بصره می‌رسم. حضرت امیر علیه‌السلام به او فرمود: از نزد ما پیرمردی سالمند رفتی و اکنون جوانی اَمْرَد (بدون ریش) بازگشتی.[2]

امام علی علیه‌السلام ناچار، از تصمیم حرکت به شام منصرف شد و در صدد برآمد که اوّل شورشیان بصره را به راه، و اصلاح درآورد، سپس عازم شام گردد.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در مسجد بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرمود:

«**اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ عایِشَةَ سارَتْ اِلَی الْبَصْرَةِ وَ مَعَها طَلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ وَ کُلٌّ مِنْهُما**

---

۱. تذکرة الخواص، ص ۶۶.

۲. ناسخ التواریخ.

يَرَى الاَمْرَ لَهُ دوُنَ صاحِبِهِ، اَمّا طَلْحَةُ فَابْنُ عَمِّها و امّا الزُّبَيْرُ فَخَتَنُها، وَ اللهِ لَوْ ظَفَرُوا بِما اَرادُوا وَلَنْ يَنالُوا ذلِك اَبَداً لَيَضْرِبَنَّ اَحَدُهُما عُنُقَ صاحِبِهِ بَعْدَ تَنازُعٍ مِنْهُما شَديدٍ وَاللهِ اِنَّ راكِبَةَ الْجَمَلِ الْاَحْمَرِ ما تَقْطَعُ عَقَبَةً وَ لا تَحُلّ عُقْدَةً اِلّا فى مَعْصِيَةِ اللهِ وَ سَخَطِهِ حَتّى تُورِدَ نفْسَها وَ مَن مَعَها مَوارِدَ الْهَلَكَةِ. اى وَاللهِ لَيُقْتَلَنَّ ثُلْثُهُمْ وَ لَيَهْرَبَنَّ ثُلْثُهُمْ وَ لَيَثوبَنَّ ثُلْثُهُمْ وَ اِنَّهَا الَّتى تَنْبَحُها كِلابُ الْحَوْئَب وَ اِنَّهُما لَيَعْلمانِ مُخْطِئانِ وَ رُبَّ عالِم قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ مَعَهُ عِلْمُهُ وَ لا يَنْفَعُهُ، حَسْبُنَاالله وَ نِعْمَ الْوَكيلُ»[1].

«ای مردم! عایشه به همراهی طلحه و زبیر به سوی بصره رفته و هر یک از طلحه و زبیر حکومت را برای خود می‌خواهد، بدون دیگری، اما طلحه پسر عموی عایشه است و زبیر هم شوهر خواهر اوست، به خدا سوگند! اگر بدانچه می‌خواهند ظفر یابند و [با این‌که] هرگز بدان نائل نخواهند شد، هر یک از آن دو، گردن رفیقش را می‌زند، و سوگند به خدا! این زنی که بر شتر سرخ مو سوار شده (عایشه) بر هیچ پشته‌ای نگذارد و هیچ عقده‌ای را نگشاید، مگر در معصیت و غضب خدای تعالی، تا این که خود و همراهانش را به هلاکت اندازد، به خدا سوگند [از لشکر آنان] یک سومشان کشته می‌شود و یک سومشان فرار می‌کنند، و یک سوم آنان از طغیان خود برمی‌گردند. و این عایشه همان زنی است که سگهای حوأب به او بانگ زنند [اشاره به فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.] و طلحه و زبیر می‌دانند که هر دو، به راه خطا می‌روند. [ولی] چه بسا عالمی که از علمش سود نبرد و جهلش او را بکشد، خداوند ما را کافی است و چه وکیل خوبی است».

البته تجهیز لشگر، علیه عایشه اُمّ المؤمنین که همسر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و دختر ابوبکر بود و همچنین برای سرکوبی طلحه و زبیر که از شخصیت‌های مهمّ و از اصحاب سرشناس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، چندان کار ساده و آسانی نبود، از این رو علی علیه‌السلام اَعمال خلافِ آنان را که در بصره مرتکب شده بودند، به اهل مدینه

---

۱. ناسخ‌التواریخ، احوالات امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۴۱.

گوشزد کرد تا مردم را برای حرکت به سوی بصره، به منظور جنگ با اصحاب جمل آماده کند. لذا فردای آن روز مجدّداً به منبر رفته و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود:

طلحه و زبیر و یارانشان بر من خروج کردند، و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ عائشه ـ را به همراه خود می‌کشیدند، چونان کنیزی را که به بازار برده‌فروشان می‌برند، به بصره روی آوردند، در حالی که همسران خود را پشت پرده نگهداشتند. اما پرده‌نشین حَرمَ پیامبر صلی الله علیه و آله را در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند. لشکری را گرد آوردند که همهٔ آنان به اطاعت من گردن نهاده، و بدون اکراه و با رضایت کامل با من بیعت کرده بودند، پس از ورود به بصره، به فرماندار من و خزانه‌داران بیت‌المال مسلمانان، و به مردم بصره حمله کردند، گروهی از آنان را شکنجه و گروه دیگر را با حیله کشتند.

به خدا سوگند! اگر جز به یک نفر دست نمی‌یافتند و او را عمداً بدون گناه می‌کشتند کشتار همهٔ ایشان برای من حلال بود، زیرا همگان حضور داشتند و انکار نکردند، و از مظلوم با دست و زبان دفاع نکردند، چه رسد به این که ناکثین به تعداد لشکریان خود از مردم بی‌دفاع بصره قتل عام کردند[1].

علی علیه السلام با خطابهٔ شیوا و بلیغ خود اهل مدینه را از قضایا آگاه ساخت و

---

۱. **فَخَرَجُوا يَجُرُّونَ حُرْمَةَ رسُولِ‌اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم كَمَا تُجَرُّ الأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا، مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ، فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا، وَ أَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ‌اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم لَهُمَا وَ لِغَيْرِهِمَا. فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَ قَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ، وَ سَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ، طَائِعاً غَيْرَ مُكْرَهٍ، فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِي بِهَا وَ خُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا، فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْراً، وَ طَائِفَةً غَدْراً، فَوَاللهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلاً واحِداً مُعْتَمِدِينَ (معتمّدين) لِقَتْلِهِ، بِلاَ جُرْم جَرَّهُ، لَحَلَّ لِي قَتْلَ ذلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ، إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا، وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لاَ بِيَدٍ، دَعْ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ!** (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۲).

نقشه‌های مزّورانهٔ اصحاب جمل را که پس از بیعت با آن حضرت، نقض عهد کرده و موجب بروز این گونه حوادث شده بودند، برایشان روشن کرد و برای دفع این غائله، مردم مدینه را از جا حرکت داد.

حضرت امیر علیه‌السلام سهل بن حُنیف را در مدینه بجای خود گذاشت و گروهی از مهاجر و انصار را که اکثرشان از کسانی بودند که در جنگ بدر شرکت داشتند، بسیج کرده و راه بصره را در پیش گرفت و امام حسن علیه‌السلام و مالک اشتر و محمدبن ابوبکر را با تنی چند به کوفه فرستاد تا سپاهی نیز در آن شهر برای ملحق شدن به لشگریان علی علیه‌السلام تجهیز کنند.

آن زمان فرماندار کوفه ابو موسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه را داشت و علی علیه‌السلام به او نوشته بود که مردم کوفه را برای جنگ آماده کند، ولی او به تصوّر این که طرفداری از خونخواهی عثمان، و کمک به طلحه و زبیر او را در محلّ اوّلیه خود ثابت خواهد کرد، مردم کوفه را به حمایت طلحه و زبیر که به ظاهر مُدّعی خون عثمان بودند، دعوت کرد و از بیعت گرفتن برای علی علیه‌السلام خودداری کرد.

فرستادگان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، هرچه او را نصیحت کردند، سودی نبخشید تا این که مالک اشتر دارالاماره را اشغال کرده و غلامان ابو موسی را پراکنده ساخت. و چون در آن هنگام خود ابو موسی در مسجد بود مالک به مسجد وارد شد و ابوموسی را از منبر پایین کشید و بانگ زد: ای خائن! مردم جز علی علیه‌السلام با کسی بیعت نمی‌کنند، ابوموسی وقتی خود را در دست مالک عاجز دید، سکوت اختیار کرد و از در التماس و زاری برآمد، سپس مالک به منبر رفت و مردم را برای بیعت با علی علیه‌السلام فراخواند و تقریباً از تمام مردم کوفه بیعت گرفت و توانست در اندک مدّتی در حدود دوازده هزار نفر تجهیز کرده و به خدمت آن حضرت روانه کند.

این عدّه از کوفه حرکت کرده و در محلّی به نام ذی‌قار به اردوگاه علی علیه‌السلام پیوستند و پس از اظهار خرسندی از دیدار آن حضرت عرض کردند: سپاس خدای را که ما را برای همجواری تو مخصوص گردانید و به یاری‌ات گرامی فرمود، علی علیه‌السلام هم ضمن قدردانی از آنان بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را ستود و آن‌گاه در مورد طلحه و زبیر که نقض عهد کرده و به بهانهٔ خونخواهی عثمان از بصره آمده بودند سخنانی فرمود و سپاهیان را از جریان اوضاع و احوال آگاه گردانید. و آنان نیز پس از استماع بیانات امام علیه‌السلام آمادگی خود را برای فداکاری و جانبازی در راه حقّ به منظور از بین بردن این فتنه به اطّلاع حضرتش رساندند[1].

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با سپاهیان خود از ذی‌قار حرکت و تا محلی به نام زاویه که در چند کیلومتری بصره بود پیش رفت و در آنجا اردو زد و چون آن بزرگوار همیشه صلح و آشتی را بر جنگ و خونریزی ترجیح می‌داد از همان محل نامه‌ای به طلحه و زبیر فرستاد و آنان را نصیحت کرد و علاوه چند نفر، از جمله قعقاع بن عمرو را نیز برای مذاکره با اصحاب جمل به سوی بصره فرستاد تا ایشان را با پند و اندرز از وخامت عاقبت این کار برحذر دارند. ولی مخالفان که خود را در این جنگ غالب و پیروز می‌پنداشتند، از قبول هر گونه پندی خودداری کردند. زیرا عایشه از مخالفت ابوموسی با علی علیه‌السلام در کوفه آگاه شده بود و تصوّر می‌کرد که از مردم کوفه کسی آن حضرت را یاری نخواهد کرد. و چون یقین کردند که علی علیه‌السلام به نزدیکی بصره رسیده است، عایشه که فرماندهی کلّ سپاه را بر عهده داشت به زبیر مأموریت داد که به کمک طلحه و مروان و سایرین، به صف‌آرایی سپاه پرداخته و آماده جنگ باشند، و تعداد افراد این سپاه در حدود سی هزار نفر بود که

---

۱. ارشاد، جلد ۱، باب سیم فصل ۲۱.

اصحاب جمل آنان را در مسیر راه از شهرهای مختلف جمع‌آوری کرده بودند.

قعقاع که از سخنان خود نتیجه نگرفته و از طرفی صف‌آرایی سپاهیان مخالفان را مشاهده کرد نزد علی علیه‌السلام برگشت و او را در جریان امر گذاشت.

در خلال این مدت تعداد سه هزار نفر نیز از مردم بصره ـ از قبیله ربیعه ـ به سپاهیان علی علیه‌السلام پیوسته بودند که مجموع آنها در حدود بیست هزار نفر می‌شد. و چون آن جناب اصحاب جمل را مصمّم به جنگ دید فرماندهان خود را که از جمله مالک اشتر و عَدی بن حاتم و محمّدبن ابی‌بکر و عمّار یاسر و دیگران بودند از نیت طلحه و زبیر آگاه ساخته و مأموریتهای رزمی آنان را نیز تعیین و مشخّص کرد.

عایشه هم با سپاه خود راه زاویه را که در شمال بصره و محل مناسبی برای دفاع از شهر بود در پیش گرفت و پس از رسیدن بدانجا در مقابل لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام توقّف کرد و بنا به روایات برخی از مورّخان صف‌آرایی سپاهیان طرفین در برابر هم، هفدهم جمادی‌الاولی سال سی‌وشش هجری بود[1].

روز بعد زبیر واحدهای مختلفه سپاه جمل را فرمان داد تا منظّم به سوی لشگر علی علیه‌السلام پیش روند، چون آن حضرت متوجّه شد که تقریباً آتش جنگ شعله‌ور می‌شود، به لشگر خود فرمان عقب‌نشینی داد که شاید جنگ درگیر نشود، و کار به صلح و صفا خاتمه یابد، عایشه نیز سپاه خود را فرمان برگشت داد و در آن روز که اوّلین روز جنگ بود میان طرفین جنگی واقع نشد.

فردای آن روز که هر دو سپاه، لباس جنگ پوشیده و مقابل هم ایستاده بودند، حضرت امیر علیه‌السلام، به تنهایی از سپاهیان خود جدا شد و بدون شمشیر و زره، به سوی سپاه بصره اسب تاخت تا به صف مقدّم سپاه عایشه رسید و با صدای بلند،

---

۱. ناسخ احوالات امیرالمؤمنین، کتاب جمل، ص ۷۰.

زبیر را صدا زد، همه مات و مبهوت شده و نمی‌دانستند که مقصود علی‌علیه‌السلام از این یکّه تازی چیست، و با رشادت بی‌نظیری، تنها بدون شمشیر و زره مقابل صفوف دشمن آمده است چه نظری دارد؟

زبیر که در کنار هودج عایشه بود غرق در فولاد و زره شد، و رکاب بر اسب زد و در مقابل علی‌علیه‌السلام ایستاد، چون عایشه زبیر را در برابر آن حضرت دید مرگ او را حتمی دانست، ولی به او گفتند: آسوده‌خاطر باش علی‌علیه‌السلام به این ترتیب کسی را نمی‌کشد، و شمشیر هم نبسته است، حتماً با زبیر کار دارد.

زبیر چشم به چشم علی‌علیه‌السلام دوخت تا ببیند با او چکار دارد.

حضرت امیرعلیه‌السلام فرمود: این چه ماجرایی است که شما راه انداخته‌اید؟

زبیر گفت: برای خونخواهی عثمان!

علی‌علیه‌السلام فرمود: اگر راست می‌گویید شما دستهای خود را بسته و خودتان را تسلیم ورثهٔ عثمان کنید، مگر غیر از شما کس دیگری محرّک قتل عثمان بود؟

زبیر سکوت کرد، علی‌علیه‌السلام فرمود: من آمدم که تو را از اشتباه خارج کنم و سخنان چندی را که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به تو فرموده و تو آنها را فراموش کرده‌ای به تو تذکّر دهم، آنگاه فرمود: ای زبیر! یاد داری که من روزی دنبال رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گشتم و او در منزل عمروبن عوف بود و چون بدانجا آمدم آن حضرت دست تو را در دست خود گرفته بود و به محض ورود من رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله پیشدستی فرمود و به من سلام کرد، تو گفتی: ای علی! چرا تکبّر کردی و زودتر به پیامبر سلام نکردی؟

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای زبیر! علی متکّبر نیست و در آینده، تو با او جنگ خواهی کرد و جنگ تو ظالمانه است!

باز فرمود: یادت می‌آید که روزی رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله به تو فرمود: آیا علی را دوست داری؟ گفتی: بلی، یا رسول‌الله او پسر دایی من است، آن حضرت فرمود:

با وجود این با او به جنگ و ستیز خواهی ایستاد!

علی علیه‌السلام نظیر این سخنان را به گوش زبیر خواند و زبیر از شنیدن و یاد آنها عزم و اراده‌اش سست شد و گذشته‌ها را به یاد آورد و دید چگونه به طمع دنیا، با پسر دایی خود که جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز هست، به جنگ برخاسته و خود را برای همیشه گرفتار غضب الهی می‌کند![1]

زبیر شرمنده شد و از علی علیه‌السلام معذرت خواست و عرض کرد: قول می‌دهم که هم اینک از سپاه بصره خارج شوم و کوچکترین دخالتی در این کار نکنم، علی علیه‌السلام به طرف سپاه خود روان شد، زبیر هم بهت‌زده و متزلزل نزد عایشه برگشت.

عایشه پرسید علی چکارت داشت؟ گفت: راجع به گذشته‌ها صحبت می‌کرد، عایشه گفت: احساس می‌کنم که چند کلمه سخن علی، تو را متزلزل کرده است، البته حقّ هم داری، کیست که با علی روبرو شود و رعب و هیبت علی در ارکان وجود او لرزه نیندازد و این امر مسلّم است زیرا حریف ما کسی است که اَبطال و شجاعان عرب از ذکر نام او به خود می‌لرزند.

عایشه به اندازه‌ای از این سخنان نیشدار گفت تا زبیر را به خشم آورد، پسرش عبدالله بن زبیر نیز سخنان عایشه را تأیید کرد، زبیر به پسرش گفت: من قسم خورده‌ام که در این غائله جنگ نکنم، عبدالله گفت: قسم را می‌توان با دادن کفّاره جبران کرد، زبیر، خشمگین شد و غلام خود را به کفاره سوگندی که یادکرده بود آزاد کرد و یکسر به سپاه علی علیه‌السلام تاخت.

علی علیه‌السلام فرمود: زبیر را آزاد گذارید او خیال جنگ ندارد، زبیر هم مقداری حمله‌های نمایشی را، بدون این که به کسی زخمی بزند یا خود زخمی بردارد، انجام داد و چون به طرف سپاه بصره بازگشت به پسرش عبدالله و همچنین به

---

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، ص ۲۰۲.

عایشه رو کرد و گفت: دیدید که من از حمله به اینها ترسی ندارم، عبدالله خندید و گفت: این هم نوعی حیله است، ولی زبیر به این سخنان گوش نداد و از لشگرگاه جمل خارج شد.

چگونگی کشته شدن زبیر

زبیر لشکر عایشه را ترک کرد و به سوی مدینه حرکت نمود، وقتی به وادی السّباع رسید، مهمان مردی به نام عمروبن جرموز شد، و چون به خواب رفت، عمرو، شمشیر کشید و سر زبیر را برید و بدنش را زیر خاک کرد و سر او را پیش علی‌علیه‌السلام آورد، حضرت فرمود: چرا زبیر را کشتی، کار خوبی نکردی؛ زیرا او مهمان تو بود و علاوه بر این، از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که به قاتل زبیر لعنت فرستاد و او را نفرین کرد.

عمرو متحیّر شد و تا حدّی هم متأسّف گردید و آنگاه به علی‌علیه‌السلام گفت: من نمی‌دانم، با شما خاندان بنی‌هاشم چگونه باید رفتار کرد، بر کسی که شما را نافرمانی کند لعنت می‌فرستید، و اگر دشمنانتان را بکشد باز لعنت می‌فرستید.[1]

آغاز و پایان جنگ جمل

پس از رفتن زبیر پسرش عبدالله به دستور عایشه لشگر را فرمان داد تا سپاهیان علی‌علیه‌السلام را تیرباران کنند و لشگر امام‌علیه‌السلام نیز بانگ برآورده و از آن حضرت اجازهٔ جنگ خواستند.

امام علی‌علیه‌السلام که همیشه صلح را بر جنگ ترجیح می‌داد، صبر کرد، بلکه تا سر حدّ امکان از وقوع جنگ، جلوگیری کند ولی در اثر سکوت لشگر علی‌علیه‌السلام

---

۱. منتخب‌التواریخ، ص ۱۷۸. و شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ضمن شرح خطبهٔ ۸، (ج ۱، ص ۷۷)

دشمن، جری‌تر شده و بر شدّت تیراندازی افزودند تا این که چند نفر از لشگر امام علیه‌السلام را زخمی کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بار دیگر برای هدایت آنان و اتمام حجت، قرآن را در دست گرفت و فرمود: چه کسی حاضر است این قرآن را مقابل این مردم ببرد و آنان را به عمل به آن دعوت کند؟ جوانی به نام «مسلم مجاشعی» جلو آمد و عرض کرد: من انجام می‌دهم، حضرت فرمود: بر من معلوم است که هر کس قرآن را ببرد، دو دستش را قطع می‌کنند، و سپس او را می‌کشند.

مسلم عرض کرد: باکی بر من نیست، و این پیش آمد در راه خدا اندک است، و قرآن را گرفت و مقابل لشکر عایشه رفت، هنگامی که شروع به صحبت کرد، ابتدا دست راستش را قطع کردند، قرآن را به دست چپ گرفت، آن را نیز قطع کردند، و سرانجام او را شهید نمودند، و قرآن روی زمین افتاد.

وقتی امام علیه‌السلام آن صحنه را مشاهده کرد فرمود:

«لاٰحَولَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ، اَلآنَ طابَ اَلقِتٰالُ»؛ «نیست حول و قوه‌ای مگر از جانب خدا، اکنون جنگ گوارا شد»، و بلافاصله سربازان را فرمان رزم داد و پسرش محمّد حنفیه را مأمور حمله به صفوف سربازان دشمن کرده و چنین فرمود: «**تزول الجبال ولاتزل...**»[1]. «کوهها از جا کنده شوند، تو از جایت تکان مخور، دندان روی دندان بفشار و کاسه سرت را به خدا عاریه ده، پای خود را چون میخ در زمین بکوب و تا آخرین صفوف لشگر چشم‌اندازِ تو باشد و بدان که پیروزی از جانب خداوند سبحان است».

محمد حنفیه فوراً به حمله پرداخت و با این که شجاع، دلیر و قهرمان و رزمنده بود ولی در اثر کثرت تیرها که به وسیله تیراندازان دشمن مانند باران به اطرافش

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱.

می‌بارید کمی تأمّل کرد تا بلکه شدّت بارش تیرها اندکی کاهش یابد، علی‌علیه‌السلام نزدیکش قرار گرفت و دست بر سینهٔ او زد و فرمود: «**تِلْكَ عِرْقٌ مِنْ اُمِّكَ**» ؛ «این احتیاط و ملاحظه‌کاری از مادرت به تو بارث رسیده است، والا پدرت این چنین نیست»، آنگاه علی‌علیه‌السلام خود به تنهایی بر صفوف سپاه عایشه حمله کرد!

حضرت امیرعلیه‌السلام، مانند شعله‌های آتشی که بر خرمن کاه افتد در اندک زمانی نظام رزمی قشون عایشه را متلاشی ساخت و بسیاری از شجاعان و نام‌آوران نامی را که در برابر او عرض اندام می‌کردند، به خاک افکند و به قدری رشادت به خرج داد و شمشیر زد که شمشیرش خم شد، آنگاه خود را کنار کشید و شمشیر را با زانوی خویش راست گردانید و مجدداً به حمله پرداخت و پس از جنگ و جدال شدید، به قرارگاه خود مراجعت فرمود، و به محمّد حنفیه گفت: ای پسر حنفیه! این چنین حمله کن، اصحاب امام‌علیه‌السلام عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! محمّد شجاع کم‌نظیری است، اما کیست در قوت دل و نیروی بازو همانند شما باشد.

آنگاه محمد حنفیه با تنی چند، از انصار و جنگجویان بدر، به حمله پرداخت و پس از کشتار زیاد از سپاه عایشه، پیروزمندانه به محلّ خود بازگشت. و در نتیجه این حملات در همان روز اول جنگ، شکست فاحشی به سپاه بصره روی داد و در روز دوم و سوّم نیز در اثر حملات و پیشروی لشکر امام‌علیه‌السلام سپاه عایشه عقب‌نشینی کرده و نیروی هر گونه مقاومت از آنان سلب گردید.

فرماندهان زیر دست علی‌علیه‌السلام مانند مالک اشتر و عمّار یاسر و دیگران هر یک به نوبهٔ خود رشادتها به خرج داده و دشمن را مانند برگ خزان به زمین فرو ریختند، از آن سو طلحه نیز مردم را به صبر و مقاومت دعوت کرده و از پراکندگی و فرار آنان جلوگیری می‌کرد. مروان بن حکم که از طلحه چندان خوشدل نبود، پشت سر غلام خود کمین کرده و تیری جانگداز و زهرآلود به سوی طلحه

انداخت که اتفاقاً آن تیر هم مؤثر واقع شد و طلحه را به هلاکت رسانید.[۱]

با مرگ طلحه سپاهیان جمل پراکنده شده و فرار کردند و لشگر علی علیه‌السلام هم به

---

۱. **طلحه با خفت و خواری کشته شد**

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که طلحه سوار بر مرکبش در میدان جنگ متوقف بود، ناگاه تیری بر رانش خورد و خون جاری گشت، به غلامش گفت: مرا دریاب، غلام وی او را به یکی از خانه‌های بصره برد، و او از آنچه برایش پیش آمد افسوس می‌خورد و اظهار ندامت می‌کرد و در اثر خون ریزی زیاد وفات کرد.

و در روایتی آمده است که مروان بن حکم، طلحه را در صحنهٔ جنگ غافلگیر کرد و گفت: امروز روزی است که باید خون عثمان را از طلحه مطالبه کنم (چون طلحه را شریک در قتل عثمان می‌دانست) و تیری به جانب او زد که به ران طلحه اصابت نمود و سرانجام موجب مرگ وی شد. (با اینکه طلحه و مروان هر دو از لشکر عایشه و در مقابل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بودند). (تذکرة الخواص، ص ۷۶)

و در سفینة البحار است که: مروان گفت: امروز وقت آن است که خون عثمان را از طلحه مطالبه و او را به تلافی قتل عثمان بکشم، و تیری به جانب طلحه رها کرد، تیر به ساق پای طلحه اصابت نمود و رگ بزرگ پای او را شکافت و خون جاری گشت، طلحه به غلامش گفت: مرا سوار کن و به گوشه‌ای ببر که این خون‌ریزی مرا می‌کشد، غلامش گفت: شتاب کن و الاّ تو را همین جا می‌کشند. طلحه گفت: به خدا سوگند ندیدم شخص بزرگی مانند من این گونه ضایع شود (و بدون مقاتله و رو در رویی با کسی کشته شود و این گونه ذلیلانه بمیرد) غلامش او را به خانه‌ای از خانه‌های بصره برد و در آنجا از دنیا رفت. (سفینة البحار، ج ۵، ص ۳۲۴، به نقل از بحار ۱۷۷/۳۲)

بحار از کافی نقل کرده که: حضرت امیر علیه‌السلام در روز جمل خطبه‌ای خواند و در ضمن آن فرمود: عجب است از طلحه که مردم را بر کشتن عثمان تشویق و تحریک کرد، و همین که عثمان کشته شد، با میل و رغبت با من بیعت نمود، و پس از آن بیعتش را شکست [آنگاه حضرت امیر بر علیه طلحه و زبیر دعا کرد و گفت:] «**اَللّٰهُمَّ خُذْهُ وَلاٰ تُمْهِلْهُ، وَ اِنَّ الزُّبَيرَ نَكَثَ بَيْعَتِي وَ قَطَعَ رَحِمِي وَ ظٰاهَرَ عَلَىٰ عَدُوِّي فَاكْفِنِيهِ اَلْيَومَ بِمٰا شِئْتَ**»؛ «بار پروردگارا! طلحه را بگیر و مهلتش مده، همچنین زبیر بیعت با من را شکست و قطع رحم نمود، خداوندا هر طور می‌دانی امروز مرا از زبیر کفایت کن». (خسرالدنیا والآخرة). (بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۹۴، به نقل از کافی، کتاب الجهاد، باب ۲۵، ح ۴)

تعقیب آنان پرداختند و تنها قبیلهٔ بنی‌ضبّه مانده بود که اطراف هودج عایشه را گرفته و با سرسختی عجیبی از او دفاع می‌کردند.

در این هنگام عایشه فریاد برآورد و خطاب به لشکرش گفت: ای فرزندان من! «**أَلکَرَّةُ أَلکَرَّةُ**» پی در پی حمله کنید، که من بهشت را برای شما ضمانت می‌کنم.

سپس پارچه‌ای را که به خود پیچیده بود، سمت راست آن را برگرداند و بر شانهٔ چپش انداخت، و سمت چپ آن را برگرداند و بر شانهٔ راستش انداخت ـ مانند وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای خواندن نماز باران انجام می‌داد ـ و به اطرافیانش گفت: مشتی خاک و ریگ به من بدهید، وقتی گرفت آنها را به جانب حضرت امیر علیه السلام و لشگرش پاشید و گفت: «**شٰاهَتِ الْوُجُوهُ**»؛(رویتان سیاه و زشت و تباه باد) و خواست با این کارش، کار پیامبر صلی الله علیه و آله را که در جنگ بدر، در برابر مشرکان انجام داد، انجام دهد، و خود و لشگرش را به منزلهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش، و حضرت امیر علیه السلام و لشگرش را به منزلهٔ مشرکان وانمود کند، ولی در مقابل، حضرت امیر علیه السلام در پاسخ او فرمود: «**وَ مٰا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتِ وَ لٰکِنَّ الشَّیْطٰانَ رَمیٰ**»[1]؛ «این تو نبودی که خاک و ریگ به صورت ما پاشیدی، بلکه شیطان پاشید».[2]

فرماندهان علی علیه السلام با شجاعت بی‌نظیری به حمله پرداخته و رو به هودج عایشه گذاشتند، هر دستی که مهار شتر عایشه را می‌گرفت به ضرب شمشیر لشگر علی علیه السلام از بازو می‌افتاد و نقل شده که حدود نود و هشت نفر مهار شتر عایشه را گرفتند و دو دست آنان، یکی پس از دیگر قطع شد، تا این که عبدالرّحمن بن صُرد و به نقل بعضی، امام حسن علیه السلام خود را به شتر رسانیده و آن

---

۱. اقتباس از سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷.

۲. الجمل، شیخ مفید، ص ۱۸۶، و ناسخ التواریخ.

را پی کرد، هودج در افتاد و مدافعین آن هم فرار کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اسب براند و نزد عایشه آمد و فرمود: «**یا عایشة! أهکذا أَمَرَکَ رَسُولُ‌اللّٰهِ أَنْ تَفْعَلِي؟**»؛ «ای عایشه! آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو فرموده بود که این چنین کنی؟»

عایشه گفت: «**یا اَبَا الْحَسَن! ظَفَرْتَ فَاَحْسِنْ وَ مَلَکْتَ فَاَسْجَح!**»[1]؛ «یا علی! ظفر یافتی نیکویی کن، و مالک شدی عفو و مدارا فرما».

حضرت امیر علیه‌السلام به محمدبن ابی‌بکر ـ برادر عایشه ـ فرمود: مراقب خواهرت باش، و جز تو کسی نزدیک هودج او نشود، محمد رفت و دست در هودج کرد و لباس عایشه را گرفت که او را خارج کند، عایشه صدا بلند کرد که تو کیستی که دستت با لباس من تماس پیدا کرد؟ (یعنی تو نامحرم هستی و نباید دستت به جامهٔ من بخورد!) محمد گفت: ساکت باش، من برادر تو هستم، ای خواهر! ای عایشه با خود چه کردی؟ معصیت خدا کردی، پردهٔ خویش دریدی، حرمت خود را تباه کردی و برای جنگ از خانه‌ات بیرون آمدی. و پس از توبیخ وی، او را به خانه‌ای که قبل از جنگ در آن سکونت داشت، منتقل کرد.

سپس حضرت امیر علیه‌السلام به عبدالله عباس فرمود: نزد عایشه برو و بگو برای رفتن به مدینه آماده شود. عبدالله عباس آمد درب خانه‌ای که عایشه آن جا بود، و اجازهٔ ورود خواست، عایشه اجازهٔ ورود نداد. عبدالله عباس بدون اجازه وارد خانه شد و فرشی که در کنار خانه بود پهن کرد و نشست.

عایشه گفت: ای پسر عباس! برخلاف دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل کردی و بدون اذن من وارد خانهٔ من شدی، و روی فرش من نشستی!

---

۱. منتخب‌التواریخ، ص ۱۷۹ ـ ناسخ کتاب امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۸۵. (سَجَحَ یعنی: عفو و بخشش).

ابن عباس گفت: ای عایشه! ما دستور پیامبر ﷺ را بهتر از تو می‌دانیم، و این خانه، خانهٔ تو نیست، خانهٔ تو مدینه است، هنگامی که به خانه‌ات رفتی، بدون اجازه‌ات وارد نمی‌شوم و بدون اجازه‌ات روی فرش خانه‌ات نمی‌نشینم، و اکنون آمده‌ام به تو بگویم که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود آمادهٔ حرکت و رفتن به مدینه باش.

عایشه گفت: خدا رحمت کند امیرالمؤمنین را، و او عمربن خطاب بود. ابن عباس گفت: سوگند به خدا که امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، زیرا او از جهت خویشاوندی با پیامبر ﷺ و سبقت در اسلام و بسیاری علم، و رفعت آثار، از پدرت ابوبکر و از عمربن خطاب برتر بود.

عایشه گفت: من فرمان علی علیه السلام را نمی‌برم و از اینجا کوچ نمی‌کنم.

روز بعد خود حضرت امیر علیه السلام رفت و بر عایشه وارد شد، عدّه‌ای از زنان بصره نزد عایشه بودند و بر کشته‌های خود گریه می‌کردند. وقتی حضرت امیر علیه السلام وارد خانه شد، زنان در مقابل آن حضرت ایستادند وفریاد زدند: ای کشندهٔ دوستان و عزیزان، و شروع کردند به آن حضرت جسارت کردن. آن بزرگوار اشاره کرد به اطاق‌هایی که اطراف خانه بود و فرمود: اگر من قاتل عزیزان و دوستان شما بودم، دستور می‌دادم افرادی که در این اطاق‌ها هستند بیرون بیاورند و همه را گردن می‌زدم، [در خانه جز اطاق عایشه، سه اطاق دیگر وجود داشت که مجروحان را در آنها جای داده بودند و معالجه می‌کردند، در میان آنان عبدالله زبیر و برخی از فرماندهان لشگر عایشه و اشراف بصره بودند].

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام این جمله را فرمود، زنان ساکت شدند، سپس رو به عایشه کرد و فرمود: این زنان را تو بر من شورانده‌ای. برخی از همراهان آن حضرت اجازه خواستند که زنان را نهیب بزنند و ساکت کنند، حضرت اجازه

نداد و رو به عایشه کرد و فرمود: باید برگردی به همان خانه‌ای که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است. عایشه ناچار امر حضرت را پذیرفت و برای عبدالله زبیر و دیگر مجروحانی که در اطاق‌ها بودند امان طلبید و آن جناب همه را عفو کرد و مروان، حسن و حسین علیهماالسلام را واسطه قرار داد، و حضرت امیر علیه‌السلام شفاعت حسن و حسین علیهماالسلام را در بارهٔ او پذیرفت و او را نیز عفو کرد.

سرانجام عایشه آمادهٔ رفتن به مدینه شد، حضرت امیر علیه‌السلام دستور داد از بیت‌المال دوازده هزار درهم به او دادند و امر فرمود چهل زن با لباس مردانه او را همراهی کنند ـ که در بین راه کسی جرأت قصد سوء، نسبت به عایشه نکند، و هر کس نگاه کند، فکر کند همراهان او مرد هستند، و در عین حال حرمت عایشه نیز محفوظ بماند که مرد نامحرم همراه او نباشد ـ و سفارش کرد او را به سلامت به مدینه و خانه‌اش برسانند.[1]

حوادث و صحبت‌ها بسیار است و بنای ما بر اختصار، طالبین به کتب تاریخی مثل «الجمل شیخ مفید» و «ناسخ التواریخ» مراجعه فرمایند.

جنگ جمل روز سوم پایان یافت و لشگر امام علی علیه‌السلام شهر بصره را متصرّف شدند و چنان که سابقاً اشاره شد لشگر آن حضرت در حدود بیست هزار نفر بودند که نزدیک به هزار و هفتصد نفر به درجهٔ شهادت رسیدند و از سپاه عایشه هم که سی‌هزار نفر بودند حدود سیزده هزار نفر به قتل رسیدند. و در هر حال فتنهٔ بزرگی بود که به دست عایشه اُمّ المؤمنین و به دستیاری طلحه و زبیر برپا شده بود و نتیجه این فتنه و فساد به کشته شدن طلحه و زبیر انجامید و رفتار علی علیه‌السلام با عایشه و مردم شکست خورده بصره هم، سیمای بزرگواری و جوانمردی آن حضرت را آشکار ساخت.

---

۱. الجمل شیخ مفید، و ناسخ التواریخ و تذکرةالخواص ابن جوزی، ص ۸۰.

فراریان سپاه عایشه که در اطراف بصره متواری بودند جرأت بیرون آمدن از مخفیگاه‌های خود را نداشتند علی علیه السلام فرمان داد که هر کس سلاح خود را زمین گذارد و تسلیم شود مشمول فرمان عفو عمومی است، بصریها که در انتظار بودند آن جناب به تلافی گذشته خواهد پرداخت از شنیدن این خبر مسرور شدند و اسلحه را کنار گذاشته و به خانه‌های خود رفتند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام دستور داد مردم روز جمعه در مسجد جامع بصره برای نماز حاضر شوند و اهل بصره هم حضور یافته و با آن جناب نماز خواندند و پس از نماز، به‌پاخاست و آنان را مورد سرزنش قرار داد و فرمود: «**كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرأةِ وَ اَتْباعَ الْبَهيمَةِ، رَغا فَاَجَبْتُم وَ عُقِرَ فَهَرَبْتُمْ، اَخْلاقُكُمْ دِقاقٌ وَ عَهْدُكُمْ شِقاقٌ وَ دينُكُمْ نِفاقٌ ...**»[1]؛ «[ای مردم بصره!] شما سپاه زن (عایشه) و پیروان چارپایی (شتر عایشه) بودید، به صدای شتر جمع شدید و چون دست و پای او قطع شد فرار کردید، اخلاق شما سست، و پیمانتان ناپایدار و آیین شما دورویی است ...».

و بدیهی است که سرانجام و سرنوشت چنین افرادی، جز قهر و غضب الهی و جز آتش‌سوزان جهنم نیست. ﴿**وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّٰلِمِينَ وَيَفْعَلُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ**﴾[2].

سرنوشت چنین انسانهایی جز ذلت و خواری و مورد لعن خدا و نفرین جامعه نیست. ﴿**أُولَٰٓئِكَ يَلْعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ**﴾[3].

گریه شدید عایشه به خاطر ناکامی در وقایع جنگ جمل

ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که: جندب بن عبداللّه گفت: بعد از جنگ

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳.
۲. سوره ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۲۷.
۳. سوره بقره (۲)، آیهٔ ۱۵۹.

جمل، در مدینه نزد عایشه رفتم، پرسید: تو کیستی؟ گفتم: از مردم بصره هستم، پرسید: در جنگ بصره حضور داشتی؟ گفتم: آری. پرسید: با کدام سپاه بودی؟ گفتم: با علی علیه‌السلام، گفت: شعر آن رزمنده را شنیدی که گفت :

یـا اُمَّ یـا اَعَـقَّ اُمٍّ نَـعْلَمُ وَالأُمُّ تَغْذُو وُلْدَها وَتَرْحَمُ

اَمَا تَرِینُ کَمْ شُجاعٍ یُکْـلَمُ وَ تَخْتَلِي هٰامَتُهُ وَالمِعْصَمُ

ای مادر! (چون عایشه به خاطر همسری با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امّ المؤمنین خوانده می‌شد) ای حق ناشناس‌ترین مادری که ما سراغ داریم، مادر فرزندان و بچه‌هایش را غذا می‌دهد و نسبت به آنها مهربان است، آیا نمی‌بینی چقدر مردان شجاع در این فتنه‌ای کـه تـو بـرپا کرده‌ای، از پا درآمده و سر و دست آنها قطع شده است؟!

جندب گوید: به عایشه گفتم: آری این شعر را در آنجا شنیدم و گویندهٔ آن را هم می‌شناسم. پرسید: او چه کسی بود؟ گفتم: پسر عموی من بود، پرسید: کار او به کجا رسید؟ گفتم: در کنار شتر تو کشته شد و قاتل او هم کشته شد.

جندب گوید: وقتی این واقعه را گفتم، عایشه منقلب شد و به شدت گریه کرد به طوری که به خدا سوگند گمان کردم پس از این هرگز آرام نخواهد شد، سرانجام بعد از گریه بسیار گفت: «**قَالَتْ عٰائِشَةُ لَوَدَدْتُ وَاللّٰهِ اَنَّنِي کُنْتُ مِتُّ قَبْلَ ذٰلِکَ اَلیَومَ بِعِشْرِینَ سَنَةٍ**؛ به خدا سوگند دوست داشتم بیست سال قبل از آن روز مرده بودم».[1]

آری، طبق این نقل، عایشه به خاطر اینکه در جنگ جمل به نتیجهٔ دلخـواه نرسید و از سویی با این قبیل سرزنشها مواجه شد، سـخت گـریست و چـنین آرزویی نمود و بدیهی است که مخالفت با امام زمان خود و آن گونه رفتار کردن عاقبتی جز این نخواهد داشت.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، چهار جلدی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۸۸.

شجرهٔ خبیثه
و دوّمین جنگ تحمیلی بر حضرت امیر علیه‌السلام

در ابتدا به طور خلاصه به معنا و معرفی شجرهٔ خبیثه می‌پردازم.

خداوند سبحان فرموده است:

﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾[1]

و امّا مثل کلمهٔ خبیثه و ناپاک همانند درخت خبیث و ناپاک و بی‌ریشه است که از روی زمین کنده شده و در برابر طوفانها هر روز، به گوشه‌ای پرتاب می‌شود و قرار و ثباتی برای آن نیست.

یعنی کلمهٔ «خبیثه» همان کفر و شرک، همان موجود پست و پلید، همان گفتار و کردار زشت و شوم، همان عقاید و برنامه‌های غلط و گمراه کننده، همان انسانهای ناپاک و آلوده، و خلاصه هر آن چیز کثیف و خبیث و ناپاک است. و روشن است که درخت شوم و ناپاک و بی‌ریشه هرگز رشد و نمو و تکامل نخواهد داشت، هرگز گُل و سایه و میوه و منظرهٔ دل‌نشینی نخواهد داشت، و تنها چوب و شاخه‌ای است که همچون هیزم به درد سوزاندن و آتش شعله‌ور کردن می‌خورد، و چه بسا مزاحم رهروان و عابران هم می‌شود. بر این اساس است که هرگز بقا و ثباتی برای او نبوده و نخواهد بود و سرانجام، با یک تندباد و یک حملهٔ زودگذر، از جای کنده و نابود می‌شود. ﴿اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾.

و در یک کلام «شجرهٔ خبیثه» بر عکس «شجرهٔ طیبه» است، که در صفحهٔ ۵ و ۷ همین کتاب به آن اشاره کردیم که اصل شجرهٔ طیبه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت آن حضرتند و اَمّا اصل شجرهٔ خبیثه امیه و آل امیه‌اند، یعنی آنها از مصادیق بارز و

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۶.

مثل اعلای «شجره خبیثه» هستند، و چنانچه سوابق و لواحق این فامیل و اعمالشان، مورد توجه قرار گیرد، این واقعیت به طور وضوح روشن می‌گردد و در قرآن کریم، در آیهٔ دیگر، این شجره، به شجرهٔ ملعونه، تعبیر شده است: ﴿وَٱلشَّجَرَةَ ٱلْمَلْعُونَةَ فِي ٱلْقُرْآنِ﴾[1]. (به تفاسیر، ذیل تفسیر این آیه مراجعه شود).

و ریشه و اصل این شجره، (امیه) است که او ـ طبق نقل «کامل بهایی»[2] ـ غلامی رومی بوده که تحت ملکیت عبد شمس بن عبد مناف، بوده است، سپس عبد شمس او را آزاد کرده و به عنوان پسر خود معرفی کرده است، (پسر خوانده عبد شمس) همچنین بحار، از الزام الناصب نقل کرده است: امیه از صلب عبد شمس نبوده، بلکه رومی بوه است و عبد شمس او را فرزند خود خوانده است.[3]

نیز شیخ محمد عبده، در شرح نامه‌ای که حضرت امیر علیه‌السلام به معاویه نوشته، به این مطلب اشاره کرده است، و آن چنین است که حضرت فرموده است:

«**لَيْسَ اُمَيَّةُ كَهٰاشِمٍ وَ لاٰ أَلصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ**» امیه مثل هاشم نیست، و اصیل و صحیح النسب، مثل چسبیده و محلق شده نیست.

شیخ محمد عبده در شرح این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین نوشته است:

«**وَ الصَّرِيحُ صَحِيحُ اَلنَّسَبِ فِي ذَوِي الحَسَبِ وَ اللَّصِيقَ مَنْ يَنْتَمِي اليَهْمِ وَ هُوَ اَجْنَبِيٌّ عَنْهُم**». «صریح» کسی است که صحیح النسب باشد و «لصیق» کسی است که به خاندانی نسبت دهند و او از آنان بیگانه باشد»[4].

بر این اساس، امیه فرزند صلبی عبد شمس و از نژاد عرب نبوده ولی با مرور

---

۱. سوره اسراء (۱۷)، آیهٔ ۶۰.

۲. کامل بهائی ـ مکتبه مصطفوی، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. منتخب‌التواریخ، ص ۸.

۴. حسین کیست؟ ص ۲۷۸، به نقل از شرح نهج‌البلاغه عبده، ج ۳.

زمان، به عبد مناف و اجداد پیامبرﷺ نسبت داده شده است. و در هر حال، فرزندان امیه ـ لعنةالله تعالی علیهم ـ سه نفر بودند و سه شعبه شدند.

الف: معاویة بن ابو سفیان بن صخربن حرب بن امیه.[1]

ب: عثمان بن عَفّان بن ابوالعاص بن امیه.

ج: مروان بن الحکم بن ابوالعاص بن امیه.

و مروان از همه خبیث‌تر و بغضش نسبت به پیامبرﷺ و اهل‌بیت بیشتر بود.[2]

شخصیت معاویه

پیش از این معلوم شد که معاویه از شاخه‌های شجرهٔ خبیثهٔ ملعونه است. او از پدر و مادری خبیث و بسیار پلید، به وجود آمد، و بنابر قانون توارث، خباثت ذاتی هر دو را به ارث برد. خداوند نیز به همین عنوان در قرآن درباره او می‌فرماید:

﴿فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ ٱلْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَأَيْمَانَ لَهُمْ﴾[3]؛ «با پیشوایان کفر جنگ کنید که سوگندهای آنان احترامی ندارد که رعایت شود».

ابوسفیان در اغلب غزوات پیامبر اکرمﷺ فرمانده لشگر بت‌پرستان و مشرکان مکّه بود و در واقع جنگهای احد و بدر و احزاب و سایر جنگها را او به وجود آورد، ابوسفیان مدت ۲۱ سال با رسول خداﷺ مخالفت و دشمنی کرد. و در فتح مکّه از ترس شمشیر، به ظاهر اسلام آورد ولی در باطن به همان کفر و بت‌پرستی خود باقی ماند.

---

۱. پدرش ابوسفیان، رئیس مشرکان مکه و از سران بت‌پرستان بود.

۲. معالی السبطین، فصل، فی شقاوة مروان.

۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۲.

و اما مادر معاویه هند، دختر عُتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف[۱] بود و با رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی فوق‌العاده داشته و در مکّه آن حضرت را آزار می‌رسانید، در جنگ احد به اتفاق چند تن از زنان دیگر پشت سر مردان حرکت کرده و آنان را با دف زدن برای جنگ با مسلمانان تشجیع می‌کرد. و در پایان جنگ هم که حمزه عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به درجهٔ شهادت رسید، به دستور هند، وحشی قاتل حمزه، جگر او را بیرون کشید و پیش هند برد و آن ملعونه از شدت عداوت، تکّه‌ای از آن را در دهان خود گذاشت ولی نتوانست آن را بجَوَد و ناچار از دهان بیرون انداخت و از آن تاریخ به هند جگر خوار معروف شد.

هند، در زمان جاهلیت، به ولگردی و فحشاء و بدکاری شهرت داشت

ابن جوزی حنفی، از کلبی در کتاب «المثالب» نقل کرده است که: «هند»، مادر معاویه به غلامها و مردان سیاه پوست تمایل داشت، و هر گاه فرزند سیاه چهره می‌زایید او را می‌کشت، [و نقل کرده است که:] معاویه جلسه‌ای تشکیل داد و به منظور اهانت و تحقیر حسن بن علی علیهماالسلام، آن حضرت را دعوت کرد، در آن مجلس حسن بن علی علیهماالسلام به معاویه گفت: مسلمانان می‌دانند تو از چه مادری، و در چه بستری به وجود آمده‌ای. [سپس ابن جوزی از اصمعی و کلبی در کتاب «المثالب» نقل کرده است که:] چهار نفر با هند، مادر معاویه رابطه و با وی زنا می‌کردند، و معاویه به یکی از آن چهار نفر منتسب بود؛ عمارة بن الولید، مسافربن ابوعمر، ابوسفیان، و عباس بن عبدالمطلب.[۲]

معاویه از چنین پدر و مادری به وجود آمده و خبث ذات و رذائل اخلاقی هر دو را دارا بود، او نیز مانند پدرش در جنگهایی که علیه مسلمانان برپا می‌شد

---

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۱۱، ذیل شرح خطبه ۲۵.
۲. تذکرة الخواص، ص ۲۰۲ و ۲۰۳ و شرح نهج‌البلاغه.

شرکت می‌کرد و از ترس شمشیر، ظاهراً به اسلام گروید ولی در باطن در محو اسلام کوشش می‌کرد، چنانکه حضرت امیرعلیه‌السلام دربارهٔ اسلام آوردن معاویه و پدرش که از ترس شمشیر و از روی اکراه و اجبار بوده، ضمن نامه‌ای که به معاویه نوشته چنین می‌فرماید:

«فَاَنَا اَبُو حَسَنٍ قاتِلُ جَدِّك وَ خالِكَ وَ اَخيكَ شَدْخاً يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذلِكَ الْسَّيْفُ مَعِي وَ بِذلِكَ الْقَلْبِ اَلْقي عَدُوَي، مَا اسْتَبْدَلْتُ ديناً وَ لا اسْتحْدَثْتُ نَبِيّاً، وَ اِنّي لَعَلَى الْمِنْهاجِ الَّذي تَرَكْتُمُوهُ طائِعينَ وَ دَخَلْتُمْ فيهِ مُكْرَهينَ»[1].

«منم ابوالحسن کشندهٔ جد تو (عتبه پدر هند) و دایی تو (ولید بن عتبه) و برادر تو (حنظلة بن ابوسفیان) که آنان را در جنگ بدر تباه ساختم، و اکنون هم آن شمشیر دست من است و من با همان دل و جرأت، دشمنم را ملاقات می‌کنم و دین دیگری اختیار نکرده و پیامبر تازه‌ای نگرفته‌ام، و من در راهی هستم (اسلام) که شما به اختیار و رغبت آن را ترک کردید و از رویِ اکراه و اجبار به آن داخل شده بودید».

محمّدبن جریر طبری نقل می‌کند که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«اذا رأيتم معاوية على منبری فاقتلوه»**؛ «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.»

و همچنین به نوشتهٔ طبری ابوسفیان بر الاغی سوار بود و معاویه افسار مرکب را گرفته و برادرش نیز مرکب را راه می‌برد، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«لَعَنَ اللهُ الرّاكِبَ وَالقائِدَ وَ السّائِقَ»**[2]؛ «خدا لعنت کند سوار و جلودار و راننده را».

دانشمند مسیحی جُرج جورداق در جزء چهارم اثر نفیس خود به نام «الامام علی» می‌نویسد: فرد شاخصی از بنی‌امیه که تمام خِصال و اعمال زشت امیه را دارا بود معاویة بن ابوسفیان است. و اول چیزی که از صفات معاویه به چشم

---

۱. نهج‌البلاغه.
۲. تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷.

می‌خورد این است که او از انسانیت و اسلام خبری نداشت و اعمال او این مطلب را ثابت کرد که او از اسلام دور بود[۱].

مؤیدِ گفتهٔ این مرد مسیحی بسیار است که برخی از آنها را می‌آورم.

۱ـ معاویه نماز جمعه را چهارشنبه خواند

عباس محمود العقاد مصری، در کتابش ـ «عبقریة الامام» ـ (ص ۵۱) و الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۶ نقل کرده‌اند. در ایام حرکت به صفین، معاویه، نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند و همراهان او، عموماً، با او نماز جمعه را، روز چهارشنبه خواندند و هیچ یک از آنان اعتراض نکرد.

۲ـ معاویه و پیراهن عثمان

همچنین نقل است: وقتی مسلمانان خشمگین در خانهٔ عثمان ریختند و خواستند او را به قتل برسانند، نائله همسر عثمان در مقام دفاع از شوهرش برآمد و در آن اثنا انگشتانش قطع شد. معاویه که از هر وسیله و فرصتی علیه امام علیه‌السلام، استفاده می‌کرد ـ و ادعا می‌کرد که عثمان بی‌گناه و به تحریک علی علیه‌السلام و به دست هواخواهان آن حضرت کشته شده است ـ از این وسیله نیز استفاده کرد و انگشتان به خون آلود نائله را به پیراهن آغشته به خون عثمان، دوخته و پیراهن را در مسجد شام، بالای منبر آویزان کرده بود، تا مردم را تحریک و آمادهٔ جنگ با امام علیه‌السلام کند.[۲]

۳ـ داستان شتر نر و ماده، و قضاوت معاویه

پس از واقعهٔ صفین، مرد شتر سواری از اهل کوفه وارد شام شد، یک نفر از

---

۱. الغدیر، ج ۱۰.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، شرح خطبه ۳۱، ص ۱۶۷.

شامیان به او آویخت و گفت: این ناقه مال من است و تو در صفین آن را از من گرفته‌ای، مرافعه به محضر معاویه کشیده شد، مرد شامی پنجاه شاهد اقامه کرد که شهادت دادند و گفتند: این ناقه، مال مرد شامی است، معاویه طبق شهادت شهود، حکم کرد و شتر را از صاحبش گرفتند و به شامی سپردند.

مرد کوفی گفت: شهود همه شهادت دادند که این ناقه متعلق به مرد شامی است، در صورتی که اساساً این شتر ناقه نیست، بلکه جمل است. («ناقه» شتر ماده و «جمل» شتر نر است) معاویه گفت: حکمی است صادر شده و باید اجرا شود، سپس مرد کوفی را در خلوت طلبید و قیمت شترش را دو برابر داد و از وی خواست که از جانب معاویه به علی علیه‌السلام بگوید که با صد هزار نفر از مردمی که توجه نمی‌کنند و فرقی بین شتر نر و ماده نمی‌گذارند، با تو روبرو خواهم شد[1].

معاویه نزد بخاری و مسلم نیز شخصیت نداشته

«بخاری» در باب فضائل صحابه، برای هر یک از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، یک باب تحت عنوان «باب مناقب فلان» مطرح کرده و روایاتی در فضائل‌شان آورده است، اما در باب مربوط به معاویه ـ چون در فضیلت او روایتی نیافته، لذا ـ به جای «مناقب» نوشته است: «باب ذکر معاویه»[2]. و در شرح بخاری علت این تفاوت تعبیر را دست نیافتن بخاری به روایت در فضیلت او دانسته است.[3]

«مسلم» نیز در باب فضائل صحابه، اصلاً بابی در بارهٔ معاویه مطرح نکرده

---

۱. الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۵.

۲. صحیح بخاری، چاپ دارالسلام ریاض، کتاب فضائل اصحاب النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۶۳۲، باب ۳۸، ذکر معاویة.

۳. الغدیر، ج ۱۱، ص ۷۴.

است، که معلوم می‌شود «مسلم» نیز مثل «بخاری» حتی یک روایت در فضیلت و شخصیت معاویه پیدا نکرده است.[۱]

گروهی دیگر از محدثان معروف اهل سنت نیز مثل بخاری و مسلم، هیچ روایتی در شخصیت معاویه نقل نکرده‌اند، و برخی از آنان گفته‌اند: روایاتی که بعضی افراد در فضیلت معاویه نقل کرده‌اند، تمام مجعول و ساختگی و دروغ است.[۲]

در همین راستا، علامه امینی رحمه‌الله نقل کرده است که: «نسائی» صاحب یکی از صحاح ششگانهٔ اهل تسنن، وارد دمشق شد، مردم از او خواستند روایتی در فضیلت معاویه نقل کند، نسائی گفت: این کافی است که معاویه سرهای بریده را به این سو و آن سو می‌فرستاد، (یعنی من از جنایاتش خبر دارم ولی روایتی در فضیلت او سراغ ندارم). وقتی مردم این پاسخ ناخوشایند را از نسائی شنیدند، به او حمله کرده و با لگد به بیضه هایش زدند و از مسجد جامع دمشق بیرونش نمودند، نسائی گفت: مرا به مکه منتقل کنید و با حال بیماری وارد مکه شد و در آنجا درگذشت.[۳]

امّا عمرو بنُ العاص

این شیطان مکّار و حیله گر مسلمان‌نما نیز از نظر حسب و نسب مانند معاویه بود و بنا به نوشتهٔ زمخشری و ابن جوزی، مادرش به نام «نابغه» ابتدا کنیز بود و چون به فسق و فجور شهرت داشت مولایش او را آزاد ساخت. «نابغه» از آزادی خود هم سوءاستفاده کرده و با این و آن رابطه پیدا کرد و در چنین موقعی عمرو را وضع حمل کرد.

---

۱. صحیح مسلم، چاپ «دار احیاء التراث العربی» بیروت، ص ۱۰۳۶، کتاب فضائل الصحابة.
۲. الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۷۶.
۳. الغدیر، ج ۱۱، ص ۷۵.

عمرو ابتدا پنج پدر داشت زیرا ابولهب و امیة بن خلف و ابوسفیان و عاص و هشام بن مُغیره بدون فاصلهٔ زمانی با مادر او هم‌بستر می‌شدند. و پس از ولادت عمرو، هر یک از آنان به رسم جاهلیت، ادعای پدری عمرو را داشتند! بالاخره به خود نابغه واگذار کردند که یکی از آن پنج نفر را تعیین کند او هم عاص را که ثروتمندتر از دیگران بود انتخاب کرد در صورتی که شباهت عمرو به ابوسفیان بیشتر بود![1]

و خود ابوسفیان هم گفت: به خدا! نطفه عمرو را من در رحم مادرش گذاشتم. حسان بن ثابت گوید:

اَبُوكَ اَبُوسُفْیان لا شَكَّ قَدْ بَدَتْ لَنا فیكَ مِنْهُ بَیِناتُ الْدَّلایِل

«پدرت ابوسفیان است و از شکل و قیافه‌ات روشن است که پسر او هستی».

عمروعاص نیز با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دشمنی داشت و قصیده‌ای در هجو آن حضرت سروده بود! پیامبر عرض کرد: خدایا! من که شاعر نیستم تا او را با شعر جواب دهم، به عدد حروف ابیات قصیده‌اش بر او لعنت کن.

ابن جوزی نقل کرده است که: در مجلس معاویه حسن بن علی علیهما السلام خطاب به عمرو بن عاص گفت:

أَمّا أَنْتَ یَابْنَ أَلنّابِغَةِ فَادَّعاكَ خَمْسَةٌ مِنْ قُرَیْشٍ غَلَبَ عَلَیْكَ أَلْاَمُهُمْ وَ هُوَ أَلعاصُ، وَ وُلِدْتَ عَلیٰ فِراشِ مُشْرِكٍ وَ فِیكَ نَزَلَ ﴿إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَر﴾[2] وَ كُنْتَ عَدُوَّ اللّٰهِ، وَ عَدُوَّ رَسُولِ اللّٰه...

اما تو ای پسر نابغه، پس پنج نفر از قریش ادّعا کردند که تو فرزند آنها هستی، و

---

۱. ناسخ التواریخ، جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام، ص ۱۶۸. و منتخب التواریخ، ص ۱۴۳.

۲. سورهٔ کوثر (۱۰۸)، آیهٔ ۳.

سرانجام لئیم‌ترین و پست‌ترین آنها که عاص بود، بر دیگران غلبه کرد و تو را فرزند خود خواند، و آیهٔ «ان شانئک هو الابتر» در بارهٔ تو نازل شد، و تو دشمن خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان بودی، و ضرر تو از هر مشرکی بیشتر بود...[1]

خلاصه عمروعاص همیشه در جبههٔ مخالفان رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و برای برگرداندن مهاجرانی که به حبشه رفته بودند از جانب قریش بدانجا رفت و چون در حضور جعفربن ابی‌طالب، پادشاه حبشه «نجاشی» او را محکوم کرد، بنای شورش گذاشت و همچنین در زمان خلافت عمر که از طرف او استاندار مصر بود، در بیت‌المال مسلمانان تصرّفاتی کرد و مورد استیضاح عمر قرار گرفت و در اثر همکاری با معاویه هم مرتکب جنایاتی گردید که در صفحات بعد به آنها اشاره خواهد شد.

بالاخره این دو فرد پلید (معاویه و عمروعاص) که در تظاهر و دروغ و فریب و نیرنگ مشهور و معروف بودند، دل به دنیا بسته و به کمک هم تصمیم گرفتند که در برابر علی علیه‌السلام یگانه مرد حقّ و فضیلت پرچم افراشته و با او پنجه در افکنند.

جنگ صفین

جنگ معاویه و عمرو عاص با امام مسلمانان

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

به شرحی که گذشت، جنگ جمل، با پیروزی امام علیه‌السلام خاتمه یافت، ولی مدّعی پلید دیگری، مانند معاویةبن ابوسفیان که از زمان خلافت عمربن خطاب در شام حکومت می‌کرد و از دیرباز، چشم طمع به حکومت مستقل و خودمختار

---

۱. تذکرة الخواص، ص ۲۰۱.

آن ناحیه داشت، سربلند کرد و درصدد مخالفت و جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام برآمد و شروع به فعالیت و تجهیز سپاه کرد.

امام علیه السلام ناچار شد برای دفع معاویه تجهیز لشکر کند.

از طرفی مالک اشتر، که به فرمانداری نصیبین منصوب شده بود، در بین راه با ضحّاک‌بن قیس والی حران مصادف شد و چون ضحّاک از جانب معاویه فرماندار آن ناحیه بود راه را برای حرکت مالک مسدود ساخت، ولی مالک با او جنگ کرد و لشگر وی را متواری ساخت.

چون معاویه از شکست ضحّاک با خبر شد فوراً عبدالرّحمن‌بن خالد را با لشگری انبوه به جنگ مالک فرستاد و عبدالرّحمن با سرعتی تمام با سربازان خود در اراضی رقه روبروی مالک فرود آمد و با این که نیروی او از هر جهت کامل و چند برابر عدّهٔ مالک بود ولی در اثر حملات شجاعانهٔ مالک شکستی فاحش خورد و مجبور به فرار شد، سربازان مالک نیز به تعقیب آنان پرداخته و همه را به کلّی از آن حدود خارج ساختند و «رقه» و «جزیره» را که در دست شامیان بود به تصرّف خود درآوردند.

مالک اشتر نامه‌ای به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشت و فرار ضحّاک و شکست عبدالرّحمن را به آن جناب توضیح داد و به حیله‌گری‌های معاویه اشاره کرد و اضافه کرد که بهترین دلیل بر مخالفت معاویه نسبت به شما، لشگر فرستادن او به جنگ ما است و خود نیز برای یک جنگ بزرگ و قطعی آماده و مهیّا است.

چون نامهٔ مالک به دست امام علیه السلام رسید برفراز منبر رفت و پس از قرائت نامهٔ مالک، خدعه و حیله‌گری معاویه را بدان‌ها تذکّر داد، تا عدّه‌ای که دشمنی معاویه را با علی علیه السلام چندان باور نمی‌کردند، از شک و تردید خارج شده و قول حتمی دادند که آن حضرت در این مورد هر گونه صلاح بداند و دستور دهد، آنان نیز

اطاعت خواهند کرد.

سابقاً اشاره شد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از انتخاب شدن به خلافت در مدینه، درصدد حمله به شام بود که شنید طلحه و زبیر بصره را متصرّف شده و عامل او را بیرون کرده‌اند، لذا از تصمیم خود منصرف شد و راه بصره را در پیش گرفت و علّت تصمیم آن حضرت برای حمله به شام این بود که معاویه در پاسخ نامهٔ او که معاویه را به تبعیت و اطاعت خود فراخوانده بود، نه نتها تن به اطاعت نـداده، بلکه مانند طلحه و زبیر، علی علیه‌السلام را به قتل عثمان متّهم کرده و خونخواهـی از قاتلان عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار داده بود.

معاویه در نامه‌اش چنین نوشته بود:

از معاویةبن صَخر به علی‌بن ابی‌طالب. امّا بعد، به جان خودم سوگند! اگـر دامن تو به خون عثمان آلوده نبود، مسلمانان که با تو بیعت کردند تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ولی تو مهاجران را به قتل عثمان تحریک کردی و انصار را از یاری او بازداشتی و مردم نادان سخن تـو را اطـاعت کـرده و او را مظلومانه به قتل رسانیدند، اکنون مردم شام از پای ننشینند و دست از جنگ با تو برندارند تا این که قاتلان عثمان را به آنان بسپاری و امر خلافت را هم به شورا واگذاری و حُجّت تو بر من مانند حجّت تو بر طلحه و زبیر نیست زیرا آنان با تو بیعت کرده بودند ولی من با تو بیعت نکرده‌ام، همچنین حجّت تو بر مردم شام مانند حجّت تو بر مردم بصره نیست، چه اهل بصره تو را اطاعت کرده بودند اما شامیان تو را اطاعت نکرده‌اند. و اما شرافت تو را در اسلام و قـرابت تـو را بـا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و موقعیّت تو را در میان قریش انکار نمی‌کنم والسلام![1]

---

۱. ناسخ‌التواریخ، کتاب صفین، ص ۱۴۴.

از آنچه تاکنون دربارهٔ قتل عثمان گفته شد چنین برمی‌آمد که موضوع خونخواهی از قاتلان عثمان در آن روزها برای هر یاغی و طاغی دستاویز و بهانه‌ای برای فتنه‌انگیزی شده بود و عجب این که همان قاتلان عثمان ادعای خونخواهی می‌کردند و کسی را متّهم این ماجرا می‌کردند که نه تنها در قتل عثمان دخالتی نداشت بلکه به منظور خیرخواهی، او را نصیحت کرد و در موقع محاصرهٔ خانه‌اش، برای رفع تشنگی او، آب هم به منزل وی فرستاده بود!

استاد عبدالله علایلی در کتاب «اَیّام الْحُسین» چنین می‌نویسد:

از شگفتی‌های ماجرا این است که عمرو عاص مردم را بر کشتن عثمان تحریک کند، عایشه روبروی او آشکارا به مخالفت برخیزد، معاویه از یاری او شانه خالی کند، طلحه و زبیر به مخالفان وی کمک کنند و آن گاه اینان هر یک دیگری را به خونخواهی او تشویق کنند و خون عثمان را از علیّ‌بن ابی‌طالب که خیرخواهانه به او اندرز داده و او را از این سرانجام، بر حذر داشته و در پیشامدها سپر بلای او شده است مطالبه کنند![1]

حضرت امیر علیه السلام نامهٔ معاویه را پاسخ نوشت که بیعت من یک بیعت عمومی است و شامل همهٔ مسلمانان می‌باشد، اعم از کسانی که در موقع بیعت در مدینه حاضر بوده و یا کسانی که در بصره و شام و شهرهای دیگر باشند. و تو گمان کردی که با تهمت زدن قتل عثمان نسبت به من، می‌توانی از بیعت من سرپیچی کنی و همه می‌دانند که او را من نکشته‌ام تا قصاصی بر من لازم آید و ورثهٔ عثمان در طلب خون او از تو سزاوارترند و تو خود از کسانی هستی که با او مخالفت کردی و در آن موقع که از تو کمک خواست وی را یاری نکردی تا کشته شد.

---

۱. صلح امام حسن، ص ۱۲۲.

امام علیه‌السلام در نامهٔ دیگری که به معاویه نوشته به این مطلب اشاره کرده و فرموده است:

«فَاَمّا اِكْثارُكَ الْحِجاجَ في عُثْمانَ وَ قَتَلَتِهِ فَاِنَّكَ اِنَّما نَصَرْتَ عُثْمانَ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَكَ وَ خَذَلْتَهُ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَهُ»[1]؛ «و اما زیاد سخن گفتن تو دربارهٔ عثمان و کشندگان او بی‌مورد است، زیرا تو عثمان را وقتی که به سود خودت بود یاری کردی ولی در آن موقع که کمک تو به حال او سودمند بود او را یاری نکردی».

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از هنگام ورودش به کوفه چند ماهی که در آن شهر اقامت داشت، برای جلوگیری از وقوع جنگ با شامیان چند مرتبه به معاویه نامه نوشت و او را نصیحت کرد و عواقب وخیم مخالفت و ناسازگاری او را که موجب جنگ و خونریزی شد به وی تذکّر داد ولی از این همه نامه‌نگاری نتیجه‌ای حاصل نشد، و معاویهٔ لجوج هر دفعه در پاسخ نامه‌های آن حضرت همان سخنان سابق خود را نوشته و او را به قتل عثمان متّهم کرد! و یکی از نامه‌های خود را به وسیلهٔ مردی از طایفهٔ عبس که ـ در اثر تبلیغات سوء معاویه ـ از دشمنان علی علیه‌السلام بود به حضور آن حضرت فرستاد و چون آن مرد وارد کوفه شد یکسره به مسجد رفت و نامهٔ معاویه را تقدیم کرد.

امام علیه‌السلام از او پرسید در شام چه خبر است؟ آن مرد با گستاخی گفت: سینهٔ تمام اهل شام از بغض و کینهٔ تو مالامال است و تا خون عثمان را از تو نستانند آرام نخواهند نشست!

علی علیه‌السلام فرمود: ای نادان! معاویه تو را گول زده است، کشندگان عثمان جز چند نفر که یکی از ایشان نیز معاویه بود کس دیگری نیست، چند نفر از اصحاب

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۳۷.

آن جناب خواستند آن مرد را به قتل رسانند، حضرت علی علیه‌السلام مانع شد و فرمود: او سفیر است و بر سفیر باکی نیست، آن گاه نامهٔ معاویه را باز کرد و دید فقط نوشته شده: **بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ**. و به چیز دیگری اشاره نگردیده است. علی علیه‌السلام فرمود: معاویه تصمیم جنگ دارد! و سپس سخنی چند از حسن نیّت خود و مکر و فریب معاویه برای مردم صحبت کرد و آنان را برای مبارزه با حیله گری‌های معاویه دعوت فرمود.

سفیر معاویه که از بزرگواری و سخنان علی علیه‌السلام به هیجان آمده بود بلند شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! مرا ببخش، من تو را بیش از هر کس دشمن داشتم ولی اکنون دوستت دارم، زیرا حقایق امور بر من روشن شد و دانستم که معاویه تمام مردم شام را مثل من فریفته است، اجازه فرما که پس از این در رکاب همایون تو خدمتگزار باشم و بدین وسیله کینه و بغض سابق را به ارادت و محبّتِ تو تبدیل گردانم، علی علیه‌السلام او را نوازش کرد و به اصحاب خود فرمود که از وی نگهداری کنند.

چون این خبر به معاویه رسید، بسیار اندوهگین شد و گفت: این مرد تمام اسرار ما را به علی علیه‌السلام خواهد گفت، پس خوب است پیش از این که علی به ما حمله کند ما در این کار به او پیشدستی کنیم.

معاویه برای انجام این امر از تمام بزرگان نزدیک به خود و از صحابهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در مدینه بودند و مخصوصاً از بنی‌امیّه، دعوت کرد که در این مورد با وی همکاری کرده و او را یاری و مساعدت کنند، لذا برای هر یک از آنان نامهٔ جداگانه نوشت و آنان را به کمک خود خواند، ولی جز بنی‌امیّه کسی به دعوت او پاسخ مثبتی نداد، حتّی عبدالله‌بن عُمر آشکارا نوشت که از حیله و نیرنگ معاویه با خبر است و او خود از فرستادن کمک برای عثمان، عمداً خودداری کرد تا

عثمان کشته شود و او مستقلاً در شام حکومت کند.

بعضی از رجال و صحابه نیز جوابی شبیه پاسخ عبدالله به معاویه دادند و از همکاری با او خودداری کردند و معاویه فقط به پشتیبانی بنی‌امیّه در صدد مقابله و مقاتله با علی علیه‌السلام برآمد. ولی پیش خود فکر کرد که انجام این کار بدین سادگی‌ها هم نیست و روبرو شدن با علی علیه‌السلام کار هر کسی نباشد، زیرا علی علیه‌السلام از هر جهت بر معاویه امتیاز و برتری دارد و از نظر زهد و علم و شجاعت و تقوا قابل قیاس با معاویه نیست، و از حیث حسب و نسب وقرابت به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بر معاویه رجحان و برتری دارد و همهٔ مردم او را می‌شناسند و ترجیح معاویه بر علی علیه‌السلام موقعی امکان‌پذیر است که نیروی تفکّر و عاقلهٔ اشخاص از بین رفته باشد.

گاهی در ذهن خود مجسّم می‌کرد که صحنهٔ کارزار است و علی علیه‌السلام او را به مبارزه می‌طلبد، آن گاه از عجز و ناتوانی خود در برابر آن حضرت لرزه بر اندامش می‌افتاد و هیولای مرگ را به چشم خود مشاهده می‌کرد، ولی با همهٔ این احوال دل از حُبّ جاه و هوای حکومت برنمی‌داشت.

مدّتی در اثر این خیالات شب و روز او یکی بود و نمی‌دانست به چه ترتیب مقصود شوم خود را به مرحلهٔ اجرا درآورد.

بالأخره برادرش عُتبةبن ابوسفیان گفت: تنها راه حلّ مسأله این است که عمرو عاص را با خود همراه کنی، زیرا او از نظر سیاست و مکر، در تمام عرب مشهور است و جایی که مکر و حیله در کار باشد فریفتن مردم عوام، کاری ساده و آسان است و چون عقل و شعور مردم با مکر و حیله، ربوده گردد، در آن حال ترجیح تو بر علی امکان‌پذیر خواهد بود!

معاویه گفت: عمرو عاص این دعوت را از من نپذیرد، زیرا او نیز می‌داند که

علی‌علیه‌السلام از هر جهت بر من رجحان و برتری دارد، عُتبه گفت: عمرو، مـردم را می‌فریبد تو هم با پول و وعده، عمرو را بفریب!

معاویه پیشنهاد برادرش را پسندید و نامه‌ای با آب و تاب تمام به عمرو عاص فرستاد و مضمون نامه، به طور خلاصه این بود : من از جانب عثمان، در شام حاکم هستم و عثمان هم خلیفهٔ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بود که در خانه‌اش تشنه و مظلوم کشته شد، و تو می‌دانی که مسلمانان در قتل او بسیار غمگین‌انـد و لازم است کـه از قاتلان عثمان خونخواهی کنند و من تو را دعوت می‌کنم که در این خونخواهی شرکت کنی و از این پاداش و ثواب بزرگ بهره ببری!

معاویه که ابتدا نمی‌خواست منظور حقیقی خود را به عمرو عاص اظهار کند و هدفش از دعوت عمرو فقط استفاده از وجود او برای پیروزی در جنگ بود، بدون اعلام مقصود اصلی خود او را برای شرکت در خونخواهی از کشـندگان عثمان که علی‌علیه‌السلام را بدان متّهم ساخته بود دعوت کرد، اما عمرو که در حیله گری و سیاست در تمام عرب نظیر نداشت به محض خواندن نامه مقصود معاویه را دانست و بدون این که به او بفهماند که مقصودش را دانسته است، پاسخ وی را چنین نوشت:

ای معاویه! مرا بر خلاف حقّ به جنگ علی ترغیب کرده‌ای در حالی که علی برادر رسول خدا و وصیّ و وارث او است و تو هم که خود را حـاکـم عـثمان می‌دانی با کشته شدن او دورهٔ حکومت تو خاتمه یافته است، آن گاه راجع بـه اسلام و ایمان علی‌علیه‌السلام و شرح جنگ‌ها و خدمات نظامی او اشاره کرده و آیاتی را که دربارهٔ آن حضرت نازل شده و احادیثی را که از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد وی رسیده بود، همه را مفصّلاً به معاویه نوشت و در پایان اضافه کرد که پاسخ نامهٔ تو این است که من نوشتم.

معاویه که دید تیرش به سنگ خورده و نتوانسته عَمرو را بدون قید و شرط به شام بکشاند ناچار تا حدّی پرده از روی کار کنار زد و مجدّداً نامه‌ای با اختصار چنین نوشت:

ای عمرو! جنگ طلحه و زبیر را با علی شنیدی واکنون مروان‌بن حکم نیز با جمعی از اهل بصره، نزد من آمده و علی هم از من بیعت خواسته است و من چشم به راه تو دارم تا در اطراف این مسأله با تو سخن گویم پس در آمدن به سوی من تعجیل کن که در نزد من جاه و مقام و منزلتی خواهی داشت.

چون نامهٔ معاویه به عمرو عاص رسید، پسران خود عبدالله و محمّد را فراخواند تا نظر آنان را نیز در این کار بداند، عبدالله پدرش را از رفتن به سوی معاویه منع کرد، ولی محمد او را بدین کار ترغیب کرد، عمرو گفت: عبدالله آخرت مرا در نظر گرفت ولی محمّد دنیای مرا خواست، و با این که عمرو این مطلب را بهتر از همه می‌دانست باز به دنیا گروید و آخرت را فراموش کرد.

عمرو عاص با سرعتی تمام راه پیمود و خود را به شام رساند و معاویه مَقدم او را گرامی شمرد و به نحو شایسته‌ای از وی پذیرایی کرد و چون خانه از بیگانگان خالی شد، معاویه باز مانند سابق به طور رسمی سخن گفت و دم از خونخواهی عثمان زد و او را هم بدین کار ترغیب کرد!

عمرو که دید معاویه می‌خواهد او را بدون هیچ قید و شرطی در این امر خطیر وارد کند، زبان به مدح و ثنای علی علیه‌السلام گشود و خدمات او را در پیشرفت اسلام بیان کرده و رشادت‌هایش را در غزوات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یادآور شد و بعد به حالت اعتراض به معاویه گفت: اقدام تو در این کار نه تنها ساده و آسان نیست، آخرت تو را نیز تباه می‌گرداند.

معاویه گفت: من برای طلب آخرت این کار را پیش گرفتم، چه کاری بهتر از

این که من برای طلب خون عثمان قیام کنم، زیرا عثمان خلیفهٔ رؤوف و مهربانی بود که مظلومانه کشته شده است!

عمرو گفت: ای معاویه! تو مرا دعوت کردی که مردم را فریب دهم حالا خودت می‌خواهی مرا بفریبی؟! و با من که از جهت مَکّاری در تمام عرب نظیر ندارم مانند اشخاص عوام و عادی سخن می‌گویی؟

کدام آدم عاقل سخنان تو را باور می‌کند؟ اگر تو واقعاً دلت به حال عثمان می‌سوزد چرا موقعی که او در محاصره بود و از تو استمداد می‌کرد به یاری‌اش نیامدی؟ تو چشم طمع به خلافت دوخته‌ای و خونخواهی عثمان را بهانه کرده‌ای و اگر می‌خواهی من نیز در این کار با تو همکاری کنم باید به زبان خود من سخن بگویی و از در صداقت و یکرنگی برآیی؛ زیرا من و تو همدیگر را خوب می‌شناسیم و نیرنگ زدن ما به یکدیگر بی‌معنا و دور از عقل است. و برای این که من با تو همدست شوم همچنان که تو خلافت را برای خود می‌خواهی باید حکومت مصر را هم به من واگذار کنی و متعهّد شوی که همیشه از آن من باشد و هیچ وقت پس نگیری!

معاویه که دید عمرو عاص از نیّت او آگاه بوده و از سویی جز به واگذاری حکومت مصر با او همکاری نخواهد کرد، ناچار تقاضای او را پذیرفت و قراردادی میان آن دو نوشته و امضا گردید که معاویه در صورت پیروزی بر علی علیه‌السلام و احراز مقام خلافت، حکومت مصر را به عمرو واگذار کند. در این جا هم معاویه درصدد حیله برآمد و در آخر قرارداد به کاتب گفت: «**اُکْتُبْ عَلیٰ اَنْ لاٰ یَنْقُضَ شَرْطَ طٰاعَتِهِ.**» بنویس که عمرو شرط اِطاعت معاویه را نشکند، و مقصودش این بود که از عمرو عاص بر طاعت خود به بیعت مُطلقه اقرار بگیرد که اگر مصر را هم به او نداد او نتواند از طاعت وی سرپیچی کند اما عمرو که از

معاویه زیرک‌تر بود به کاتب گفت: «**اُکْتُبْ عَلیٰ اَنْ لاٰ یَنْقُضَ شَرْطاً.**» بنویس که اطاعت او را با توجّه به شرطی که شده است نشکند. یعنی اگر معاویه حکومت مصر را ندهد طاعت او واجب نخواهد بود.

بالأخره عمرو عاص تعهّد کتبی از معاویه گرفت و خود را در اختیار او قرار داد و از آن پس وزیر و مشاور وی گردید.[1]

معاویه در اوّلین فرصت عمرو عاص را به حضور طلبید و مشکلات کار را به وی عَرضه داشت از جمله گرفتاری‌های معاویه این بود که محمّدبن ابی حذیفه که اوّلین دشمن معاویه بود از زندان گریخته بود و معاویه از فرار وی سخت آشفته و ناراحت بود، لذا به عمرو گفت: اگر من از شام به منظور جنگ با علی خارج شوم می‌ترسم محمد از پشت سر به شام حمله کرده و بر اوضاع مسلّط شود و دشوارتر از آن، موضوع جنگ با علی است که او کسانی را از جانب خود بدین جا فرستاده و از من بیعت خواسته است، دولت روم نیز از اختلافات مسلمانان استفاده کرده و در صدد استرداد شام می‌باشد.

عمرو عاص کمی اندیشید و گفت: چیزی که مهمّ است همان جنگ با علی است، زیرا محمّدبن ابی حذیفه اهمیّتی ندارد و دولت روم را نیز می‌توان با

---

۱. عمرو عاص را پسر عمّی بود که وقتی شنید عمرو چنین تعهّدی از معاویه گرفته است ضمن ملامت وی اشعاری سرود که این چند بیت از آن می‌باشد:

اَلاٰ یٰا عَمْرو مٰا اَحْرَزْتَ مِصْراً ... وَ مٰا مِلْتَ الْغَدٰاةَ اِلیَ الْرَّشٰادِ
وَبِعْتَ الْدّینَ بِالْدُّنْیٰا خَسٰاراً ... فَاَنْتَ بِذٰاكَ مِنْ شَرِّ الْعِبٰادِ
وَفَدْتَ اِلیٰ مُعٰاوِیةَبْنِ حَرْبٍ ... فَکُنْتَ بِهٰا کَوٰافِدِ قَوْمِ عٰادٍ
اَلَمْ تَعْرِفْ اَبٰاحَسَنٍ عَلِیّاً ... وَ مٰا نٰالَتْ یَداٰهُ مِنَ الاَعٰادی
عَدَلْتَ بِهِ مُعٰاوِیةَبْنَ حَرْبٍ ... فَیٰا بُعْدَ الْصَّلاٰحِ مِنَ الْفَسٰادِ

(ناسخ ـ کتاب صفّین، ص ۱۳۶).

ارسال تحفه و هدایا فعلاً راضی نگهداشت بنابراین تلاش اصلی باید برای جنگ با علی باشد!

معاویه گفت: هر چه گویی من انجام دهم، عمرو عاص عدّه‌ای را به تعقیب محمّد فرستاد و آنان فوراً محمّد را دستگیر کرده و از بین بردند. سپس معاویه امپراطور روم را نیز با ارسال تُحفه و هدایا سرگرم ساخت و آنگاه تمام همّت خود را برای تجهیز سپاه به منظور جنگ با علی علیه‌السلام به کار برد.

معاویه در این باره از هیچ حیله و تزویر و ریا و دروغ خودداری نکرد و به بهانهٔ خون عثمان مردم شام را بر ضدّ علی علیه‌السلام شورانید و در همه جا به آن حضرت تهمت زد و تا توانست کینهٔ او را در دل شامیان آکنده، و در حدود سیصد هزار نفر برای جنگ تجهیز و آماده کرد.

از آن سو امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم که از مکاتبات زیاد با معاویه در مورد تسلیم و بیعت او نتیجه نگرفته و نامهٔ مالک اشتر نیز دلالت بر جنگ معاویه با آن حضرت می‌کرد و همچنین از پیوستن عمرو عاص به اردوی معاویه نیز آگاهی یافته بود، به عبدالله‌بن عباس که والی بصره بود مرقوم فرمود: «مردم آن شهر را تجهیز کرده و به کوفه بیاورد». و چند نفر دیگر از جمله مالک اشتر را نیز احضار فرمود و خود نیز به منبر رفت و کوفیان را از هدف و مقصود معاویه آگاه گردانید و آن گاه به بسیج سپاه پرداخت.

از آن سو، معاویه با سپاهی بسیار، از شام خارج گردید و پس از طی طریق، در محلّی به نام صِفّین که در کنار فرات بود، فرود آمد و آمادگی خود را برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعلام کرد.

امام علیه‌السلام نیز سپاه خود را سازمان دهی فرمود و در پنجم شوال سال ۳۶ هـ.ق، راه مدائن را در پیش گرفت.

پس از رسیدن به مدائن چند روز توقف کرد و سپس به صفین حرکت و در برابر سپاه معاویه مستقر شد.

از جملهٔ فرماندهان علی علیه‌السلام می‌توان مالک اشتر نخعی و قیس‌بن سعد و عمّار یاسر و محمّدبن ابی‌بکر و اُویس قَرَنی و عَدی‌بن حاتم و ابو ایّوب انصاری و هاشم‌بن عتبه (مرقال) و خُزیمةبن ثابت (ذوالشّهادتین) را نام برد.

علی علیه‌السلام در این جنگ نیز مانند جنگ جمل ابتدا به نصیحت و اندرز دشمنان پرداخت و مجدداً، نامه‌هایی به معاویه نوشت و او را از عواقب وخیم جنگ بر حذر داشت و به سپاهیان خود نیز چنین فرمود:

«لاٰ تُقٰاتِلوُهُمْ حَتّیٰ یَبْدَؤُکُمْ، فَاِنَّکُمْ بِحَمْدِاللهِ عَلیٰ حُجَّةٍ وَ تَرْکُکُمْ اِیّاهُمْ حَتّیٰ یَبْدَءَکُمْ حُجَّةٌ اُخْریٰ لَکُمْ عَلَیْهِمْ، فَاِذٰا کٰانَتِ الْهَزیمَةُ بِاِذْنِ اللهِ فَلاٰ تَقْتُلُوا مُدْبِراً وَ لاٰ تُصیبُوا مُعْوِراً وَ لاٰ تُجْهِزُوا عَلیٰ جَریحٍ وَ لاٰ تَهیجُوا النِّسٰاءَ بِاَذیً ...»[1]

شما آغاز به جنگ نکنید تا مگر آنان شروع به جنگ کنند، خدا را سپاس که شما دارای حجت و برهان هستید، و ابتدا نکردن شما به جنگ، خود دلیل دیگری بر علیه ایشان است و گاهی که با خواست خدا برای آنان شکست و گریز رخ داد، گریخته‌ها را نکشید، وامانده‌ها را زحمی نکنید، و زخم خورده‌ها را از پا درنیاورید، و زنان را آزار نرسایند هرچند به شما و فرماندهانتان ناسزا بگویند....

از طرف دیگر معاویه هم نه تنها به نامه‌ها و نصایح علی علیه‌السلام توجّهی نکرد، بلکه سپاهیان خود را نیز برای جنگ و دشمنی با آن حضرت تحریص کرده و ضمن خواندن خطبه‌ای گفت: در این جنگ سستی نکنید و از جان خود نیز بگذرید زیرا شما بر حقّید و برای شما حجّت است و با کسی می‌جنگید که بیعت عثمان را شکسته و خون او را به ناحق ریخته و هیچ عذری برای او در نزد خدا نباشد.

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۱۴.

«فَاِنَّكُمْ عَلىٰ حَقٍّ وَ لَكُمْ حُجَّةٌ وَ اِنَّما تُقٰاتِلوُنَ مَنْ نَكَثَ الْبَيْعَةَ وَ سَفَكَ الدَّمَ الْحَرٰامَ فَلَيْسَ لَهُ في السَّمٰاءِ عٰاذِرٌ.»

عمرو عاص نیز نظیر سخنان معاویه، سخن گفت و آنان را برای جنگ تحریک کرد!

چون امام علی علیه‌السلام، از این امر مطّلع گردید او نیز سپاهیان خود را گردآورده و ضمن توضیح دسیسه‌های معاویه و عمرو عاص، آنان را برای جنگ با شامیان آماده کرد و پس از حمد و ثنای الهی مطالبی چند، در مورد تقویت روحیهٔ آنان بدین شرح بیان فرمود:

ای بندگان خدا! از خدا بترسید و [در هنگام جنگ] چشمتان را از آنچه موجب ترس و وحشت شما شود، فروخوابانید، و آوازتان را آهسته کرده و کمتر سخن بگویید، و برای روبرو شدن با دشمن، دل قوی کنید، و ثابت قدم باشید و یاد خدا را زیاد کنید که شاید رستگار باشید، و از خدا و رسولش فرمانبرداری کنید و با یکدیگر ستیزه‌جویی نکنید، که سست می‌شوید و نیروی شما کاهش یابد و صبر داشته باشید که خداوند با صابران است، بار خدایا! در دل این‌ها شکیبایی قرار بده و این‌ها را یاری کن و پاداششان را بزرگ فرما.

«اَللّٰهُمَّ اَلهِمْهُمُ الصَّبْرَ وَ اَنْزِلْ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ وَ اَعْظِمْ لَهُمُ الاَجْرَ.»[1]

معاویه که قبل از علی علیه‌السلام به صفیّن رسیده بود، اردوگاه خود را در محلّی به آب نزدیک‌تر قرار داده و برای این که لشگریان علی علیه‌السلام به آب دسترسی نداشته و در مضیقه باشند دستور داد که از نزدیک شدن لشکر امام علیه‌السلام به شریعهٔ فرات ممانعت کنند، ولی مالک اشتر به دستور علی علیه‌السلام با یک حملهٔ شدید و کشتن گروهی از شامیان آنان را پراکنده ساخته و شریعهٔ فرات را متصرّف شد و علی علیه‌السلام

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب سیم فصل ۳۱.

پس از تصرّف محلّ مزبور، آب را به هر دو سپاه مباح ساخت.

چون تصرّف شریعهٔ فرات بدست مالک اشتر انجام گرفت و از طرفی معاویه شکست شامیان و پیروزی لشکر امام علیه‌السلام را مرهون رشادت و شجاعت مالک می‌دانست تصمیم گرفت که این شجاع بی‌نظیر را از میان بردارد تا شامیان در آینده از شرّ حملات او آسوده باشند، پس از جستجو در میان سپاهیان خود کسی را به نام «سهم» که از شجاعان مشهور و در سطبری و زورمندی بازو حریفی نداشت پیش خواند و او را به جنگ مالک فرستاد.

سهم، بر اسب بزرگی سوار شده و خود را غرق در فولاد ساخته بود، پا به رکاب زد و در مقابل لشگر امام علیه‌السلام مالک را به مبارزه خواست!

مالک که در میدان‌های کارزار چون شیر خشمگین حمله می‌کرد و با شمشیر آتشبار خود شجاعان را دو نیمه می‌ساخت، پا بر اسب زد و در مقابل سهم ایستاد، سهم به قدری شجاع و زورمند بود که حتی لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر جان مالک بیمناک شدند.

سهم، در حالی که مالک را ناسزا می‌گفت، با شمشیر آخته بر وی حمله کرد، ولی مالک، با زبردستی و مهارت تمام، حملهٔ او را ردّ کرد و با شمشیر خود تا سینهٔ سهم را شکافت و به خاکش افکند و در آن حال دو تن از رزمجویان شام بر مالک تاختند، اما مالک فرصتی بدان‌ها نداد و هر دو را کشته و به محلّ خود بازگشت.

پس از قتل این دلاوران شجاع، معاویه عبیدالله‌بن عمر را با عدّه‌ای مأمور حمله بر لشکر علی علیه‌السلام کرد، علی علیه‌السلام نیز محمّدبن ابی‌بکر را اجازه داد تا به مبارزهٔ او برود.

محمّد با گروهی به جنگ عبیدالله شتافت و تا آخر روز این دو تن با افراد تحت فرماندهی خود با هم در مصاف بودند، سپس معاویه، شرحبیل را به کمک

عبیدالله فرستاد و از طرف علی‌علیه‌السلام هم، مالک به کمک محمّد رفت و جنگ سختی میان سرداران علی‌علیه‌السلام و سپاهیان معاویه در گرفت که عدهٔ زیادی به قتل رسیدند و تا آخر ذیحجهٔ سال ۳۶ به همین نحو جنگ میان سرداران قشون طرفین برقرار بود.

در این جنگ نیز علی‌علیه‌السلام مانند همیشه سعی می‌کرد که حتی‌الامکان از کشتار و خونریزی جلوگیری شود. ولی معاویه هرگز حاضر نبود که با آن حضرت کنار آید، بالاخره سال ۳۷ هجری فرارسید و هر دو طرف حاضر شدند که در ماه محرّم جنگ را متوقف سازند، علی‌علیه‌السلام بدین امر بیشتر راغب بود، زیرا جای امید بود که شاید در طول این مدّت، توافقی میان طرفین حاصل شود و از جنگ و ستیز خودداری گردد. از این رو، با تمام توان کوشش کرد که معاویه را به راه آورد و این غائله را خاتمه دهد ولی معاویه لجوج بر عناد و لجاجت خود افزود و حاضر نشد به صلح و صفا گراید، بالاخره ماه محرّم منقضی شد و غرهٔ ماه صفر رسید و در همان روز، نایرهٔ جنگ مجدّداً مشتعل گردید و تا ۱۷ صفر سال بعد ادامه پیدا کرد، بدین ترتیب مدّت این جنگ در کتب تاریخ بنا به حساب‌های مختلف که شروع آن را از شوال سال ۳۶ و یا از اول صفر سال ۳۷ دانسته‌اند ۱۲ تا ۱۸ ماه طول کشید.

این جنگ از جنگ‌های خونین داخلی مسلمانان بود که باید آن را جنگ بین حقّ و باطل و یا نور و ظلمت نامید.

در چند روزِ اوّلِ جنگ، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام صلاح چنان دید که جنگ به صورت تن به تن باشد و از کشتار زیاد جلوگیری شود ولی شهادت عدهٔ از اصحاب و سرداران آن حضرت مانند عمار یاسر و اویس قرنی جنگ را به درجهٔ شدّت رسانید.

معاویه مردی به نام (اجیر) را که از شجاعان لشکرش بود، دستور داد برای جنگ با سرداران علی علیه‌السلام به میدان رود، اتفاقاً حریف این مرد غلام علی علیه‌السلام بود، که به دست اجیر شربت شهادت نوشید، علی علیه‌السلام از شهادت غلام خود اندهگین شد و فوراً خود را مقابل اجیر رسانید، اجیر که علی علیه‌السلام را نمی‌شناخت با حالت غرور شمشیری بر آن حضرت فرود آورد که از طرف علی علیه‌السلام آن حمله ردّ شد و آن گاه علی علیه‌السلام اجیر را با دست خود از روی زین بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که استخوان‌هایش خرد شد و دردم جان سپرد، سپس خود را بر آن سپاه انبوه زد و تیغ بر شامیان نهاد و پس از کشتار زیاد به محلّ خود مراجعت فرمود.

روز چهارم صفر سال ۳۷ بود که ابو ایّوب انصاری با سواران خود مأمور حمله به سپاه شد و به مَقرّ فرماندهی معاویه تاخت به طوری که هر کس در مسیر او قرار گرفته بود به ضرب شمشیر بر زمین افتاد، خود معاویه هم وقتی او را در نزدیکی پست فرماندهی خود دید، فرار کرد و در میان شامیان مخفی شد، ابو ایّوب پس از کشتن جمعی به سوی سواران خود برگشت و معاویه هم که سخت اندوهگین و مضطرب شده بود شامیان را ملامت کرد که چرا حملات ابو ایّوب را درهم نشکستید و با این کثرت جمعیّتِ شما او چگونه توانست تا سراپردهٔ من برسد. اگر هر یک از شما سنگی به او می‌زدید زیر سنگ‌ها می‌ماند، مرقع‌بن منصور، به معاویه گفت: گاهی سواری وارد معرکه می‌شود و از این کارها انجام می‌دهد، من نیز اکنون مانند او به لشکر علی علیه‌السلام حمله می‌برم و تا سراپرده علی پیش می‌روم!

معاویه گفت: ببینم چه می‌کنی؟ مرقع پا به رکاب زد و با سرعت تمام رو به لشگر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نهاد و تصمیم گرفت که راه را باز کند و خود را به نزد علی علیه‌السلام برساند! ولی به محض رسیدن به صفوف لشکر آن حضرت، ابو ایّوب

انصاری که هنوز در صف مقدّم جبهه بود به ضرب شمشیر، سر مرقع را از بدنش به یک سو افکند، خشم و غضبِ معاویه، از این حادثه شدّت یافت و به تمام سپاه شام فرمان حملهٔ عمومی صادر کرد. علی علیه‌السلام نیز به لشگریان فرمان داد که به حملهٔ متقابل پردازند.

این نخستین حملهٔ عمومی بود که بین سپاه متخاصمین انجام گردید و فرماندهان امام علی علیه‌السلام در آن روز با رشادت و شجاعت فوق‌العادهٔ خود، گروه کثیری از سپاه نگون‌بخت معاویه را به درک فرستادند.

این خونریزی و اتلاف نفوس، نتیجهٔ هواپرستی و نیرنگ معاویه بود که از قبول نصیحت و اندرز، خودداری می‌کرد و مردم شام را به عناوین مختلف، فریب داده و جان آنان را دستخوش امیال شیطانی خود می‌ساخت، بدین جهت علی علیه‌السلام تصمیم گرفت که با خود معاویه روبرو شود و به همین منظور خود را جلو سپاه شامیان انداخت و صدا زد: کجاست پسر هند؟ چون پاسخی نشنید، مجدّداً معاویه را به مبارزه خواست و فرمود: ای معاویه! تو که ادّعای خلافت می‌کنی و باعث ریختن خون مردم می‌شوی اینک چون مردان، بدر آی و با من مبارزه کن که هر یک از ما دو تن غالب شد خلافت او را باشد و در این کار هم قضاوت را به شمشیرهای خود وامی‌گذاریم!

معاویه از ترس، پاسخی نداد و همهمه میان شامیان پدیدار گشت، ابرهةالصّباح‌بن ابرهة که از رزمجویان شام بود در تأیید فرمایش آن حضرت، به سپاهیان گفت: ای مردم! به خدا سوگند! اگر این وضع ادامه یابد یکی از شما نیز زنده نخواهد ماند، چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ کنار شوید تا علی‌بن ابی‌طالب و معاویه با هم نبرد آزمایند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چون سخن او را شنید فرمود: هرگز از اهل شام نشنیده بودم که مانند سخن ابرهه مرا شادمان کند.

اما معاویه که از ترس ذوالفقار علی علیه‌السلام در میان صف‌های آخر سپاه قرار گرفته بود، به کسانی که نزدیکش بودند گفت: نقصان و خللی در عقل ابرهه روی داده است، بزرگان شام نیز به همدیگر گفتند: به خدا ابرهه در دین و دانش از ما داناتر است این نیست جز این که معاویه از جنگ با علی هراسناک است.[1]

علی علیه‌السلام چند مرتبه معاویه را به مبارزه طلبید، ولی معاویه پاسخ نداد. آخرالامر عروةبن داود از لشگر معاویه فریاد زد، اکنون که معاویه مبارزه با علی را ناخوشایند دارد، من به مبارزهٔ او می‌روم و نعره زد: ای پسر ابوطالب! به جای خود باش من آمدم، چون نزد آن حضرت رسید، علی علیه‌السلام چنان شمشیری بر وی فرود آورد که روی اسب دو نیمه شد، به طوری که به زین اسب هم آسیب رسید، عروهٔ پسر عمویی داشت که به خونخواهی وی شتافت. اما به محض برخورد با علی علیه‌السلام به ضرب شمشیر آن جناب به پسر عمویش ملحق گردید و علی علیه‌السلام هم به محلّ خود بازگردید.

اما نبرد عمرو عاص با علی علیه‌السلام هم تماشایی بوده و ماجرای آن نیز شنیدنی می‌باشد.

عمرو عاص شخص حیله‌گر و محتاطی بود، او نه تنها از جنگ با علی علیه‌السلام بیمناک بود، بلکه با سایر رزمجویان مشهور هم درگیر نمی‌شد، و در عین حال پیش مردم هم نمی‌خواست خود را جَبون و بُزدل نشان دهد، اتفاقاً روزی علی علیه‌السلام در لباس شخص ناشناس، درآمده و آهسته آهسته وارد میدان شد و نزدیک سپاهیان شام رسید و سپس دور گشت، حرکات آن روز علی علیه‌السلام بیشتر شبیه به رزمجویی اشخاص ترسو بود، عمروعاص فرصت را مغتنم شمرد و برای آن که او هم ضرب شستی نشان دهد، به سوی آن سوار ناشناس شتافت تا

---

۱. ناسخ‌التواریخ، امیرالمؤمنین کتاب صفین، ص ۴۰۱.

بلکه با کشتن او، شجاعت خود را به مردم شام نشان دهد، غافل از این کـه آن سوار علی‌علیه‌السلام است، چون به نزدیکی‌های او رسید این رجز را می‌خواند:

یٰا قٰادَةَ الْکُوفَةِ مِنْ اَهْلِ الْفِتَن یٰا قٰاتِلی عُثْمانَ ذٰاکَ الْمُؤْتَمَن

کَفیٰ بِهٰذٰا حَـزَناً مِـنَ الْـحَزَن اَضْرِبُکُمْ وَ لاٰ اَریٰ اَباالْحَسَن.

«ای سرداران کوفه که اهل فتنه‌ها هستید! ای کشندگان عثمان آن مرد امین! این کـار شما برای حزن واندوه بس است شما را می‌زنم و علی را (در میان شما) نمی‌بینم».

علی‌علیه‌السلام که عمروعاص را کاملاً در دسترس خود دید ناگهان بر او تاخت و در پاسخ رجز عمرو چنین فرمود:

اَنـــا الاِمـامُ الْـقُرَشِیُّ الْـمُؤْتَمَن یَرْضیٰ بِهِ السّٰادَةُ مِنْ اَهْلِ الْـیَمَن

مِنْ سٰاکِنی نَجْدٍ وَ مِنْ اَهْلِ عَدَن اَبُوُ حُسَیْنٍ فَـاعْلَمَنْ وَ بـوُ حَسَـن

«منم آن امام قرشی امین که بزرگان یمن و ساکنان نجد و عدن به امامت من خشنودند (بدان که) من پدر حسین و حسن هستم».

علی‌علیه‌السلام ضمن معرفی خود، با سرعت تمام، به ضرب نیزه او را از زین اسب به زمین انداخت و شمشیر خود را در بالای سر وی به جولان درآورد، عـمرو چون علی‌علیه‌السلام را شناخت خود را در بن‌بست عجیبی دید، بندهای دلش پاره شد و تمام آرزوها و آمالش را نقش برآب دید و مـرگ را در جـلو چشـمان خـود مشاهده کرد.

وقتی برق شمشیر علی‌علیه‌السلام چشمان بهت زدهٔ او را خیره کرد، در حالی که هیچ گونه امید نجاتی نداشت، از مکر خود و نجابت آن حضرت استفاده کرد و به همان حال که به پشت افتاده بود، فوراً دو پای خود را بلند کرده و عورت خود را نمایان ساخت و به جای سپر در برابر شمشیر علی‌علیه‌السلام عورت او وقایهٔ وی گردید.

علی‌علیه‌السلام که در بزرگواری و حیا و کرم، کفو و همتایی نداشت به حالت شرم از

او رو گردانید و به راه افتاد و فرمود: خدا لعنت کند تو را که مدیون و آزاد شدهٔ عورت خود گشتی، عمرو پای خود را مدتی در هوا نگاه داشت تا فاصلهٔ علی علیه‌السلام با او زیاد گردید آن گاه ترسان و لرزان و اُفتان و خیزان رو به گریز نهاد و خون از دهان و بینی او می‌چکید و خود را به سراپردهٔ معاویه رسانید و نفس راحتی کشید.

معاویه سخت خندید و گفت: ای عَمرو! چه نیکو حیله‌ای به کار بردی که هیچ کس را جز تو این حیله به فکر نرسد. برو سپاسگزار عورت خود باش که مدیون آن شدی، و زهی آفرین بر اخلاق و عفّت و کرم آن که تو را رها ساخت، به خدا! جز علی کسی از تو نمی‌گذشت، معاویه ضمن گفتن این سخنان عمرو را مسخره می‌کرد و عمرو عاص نیز جبن و ترس معاویه را یادآور شد و گفت: مگر علی تو را به مبارزه دعوت نکرد؟ چرا جواب ندادی و عار و ننگ را بر خود هموار ساختی؟ معاویه گفت: ای عمرو! من اقرار می‌کنم که با شجاعی چون علی نمی‌توان جنگید. اما این عمل امروز تو خیلی خنده‌دار بود! عمرو عاص از استهزا و شماتت معاویه خشمگین شد و ضمن این که معاویه را ناسزا می‌گفت از نزد او کنار رفت.

با این که در اوائل جنگ سرداران علی علیه‌السلام همیشه با فتح و پیروزی برمی‌گشتند، آن حضرت همواره سعی می‌کرد که شاید صلح و صفا جای نفاق و کینه را بگیرد و از قتل و خونریزی ممانعت شود حتی در اثنای جنگ نیز از نصیحت و موعظه خودداری نمی‌کرد ولی چون از این نصیحت و اندرز نتیجه‌ای نمی‌گرفت ناچار به جنگ و پیشروی ادامه می‌داد.

علی علیه‌السلام برای لشگریان خود خطبه‌های آتشین و سخنان مهیّج می‌فرمود و به مدلول «آنچه از دل برآید لاجرم بر دل نشنید» مواعظ و خطابه‌هایش نیروی ایمان و قدرت مبارزه را در لشگریان وی چندین برابر می‌کرد. زیرا سخنان

آن حضرت ملکوتی بود و شنونده را منقلب می‌کرد.

علی علیه‌السلام بر سپاهیان خود می‌فرمود: فرار از جنگ به علّت ترس از مرگ نتیجه ندارد و تا اجل کسی حَتم و مقدّر نشود کشته نخواهد شد و در این باره به قرآن استناد کرده و این آیه را تلاوت فرمود:

﴿قُل لَّن يَنفَعَكُمُ ٱلْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم مِنَ ٱلْمَوْتِ أَوِ ٱلْقَتْلِ وَإِذاً لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلاً﴾[1]

بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز بهرهٔ کمی از زندگی نخواهید برد.

در این حال معاویه با وعده و وعید و با اِعمال مکر و حیله سپاهیان خود را دلگرم می‌کرد و سعی می‌کرد که با حیله و نیرنگ در میان لشگریان علی علیه‌السلام نفاق و اختلاف بیندازد.

از کسانی که در لشگر علی علیه‌السلام بوده و فریب معاویه را خورد، خالدبن معمّر است که از شجاعان نامی عرب بود، خالد بر حسب فرمان علی علیه‌السلام با نه هزار نفر به یک حملهٔ شدیدی پرداخت و از میان سپاه شامیان راهی چون کوچه باز کرد و تا پست فرماندهی معاویه پیش رفت و گروهی از نگهبانان نزدیک معاویه را به قتل رسانید.

چون معاویه شکست لشگریان خود را دید به حیله و نیرنگ متوسّل شد و یکی از نزدیکان خود را که مَحرم اسرار او بود، پیش خالد فرستاد که این همه جنگ و کشتار، چه سودی برای تو دارد به جای کشتن مردم زمینه را برای خلافت من آماده ساز تا در صورت پیروزی، حکومت خراسان را به تو واگذار کنم.

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۱۶.

بازوی شمشیر زن خالد، به طمع این آرزوی خام، سست شد و مراجعت کرد، و این اولین تخم نفاقی بود که معاویه میان سرداران علی علیه‌السلام پاشید و سپس اشعث‌بن قیس را نیز به همین ترتیب وعدهٔ امارت داد و همین اشخاص بودند که پیروان علی علیه‌السلام را به آن حضرت شورانیدند.

نبرد صفیّن روز به روز شدیدتر می‌شد و چون مسلّم بود که جز شمشیر چیز دیگری میان دو سپاه حکم نخواهد کرد، لذا تصمیم بر این شد جنگ را ادامه دهند تا ببینند فتح و ظفر از آن کیست، بدین جهت هر روز از سپیده‌دم تا زوال، دو سپاه به جان هم می‌افتادند و عدّهٔ زیادی را مخصوصاً از شامیان به خاک می‌افکندند.

از جملهٔ جنگجویان معاویه که به دست علی علیه‌السلام به قتل رسید مخارق بود که در یکی از روزها به میدان آمد و مبارز طلبید و چهار نفر از سرداران علی علیه‌السلام را که به مبارزهٔ او برخاسته بودند یکی پس از دیگری به درجهٔ شهادت رسانید، سپس سر آنان را بریده و عورتشان را نیز نمایان ساخت، علی علیه‌السلام از این عمل زشت متأسّف شد و به طور ناشناس آهنگ آن مرد شجاع کرد و چون نزدیک رسید با شمشیر خود مخارق را در روی اسب دو نیم کرد و زین اسب نیز دریده شد، پس از او هفت تن دیگر از مبارزان نامی شام را که به طلب خون مخارق به جنگ آن حضرت آمده بودند به ضرب شمشیر به هلاکت رسانید.

یکی دیگر از مبارزان شام که نام‌آوری و قهرمانی در سر می‌پرورانید بُسربن اَرطاة بود، این شخص پس از آن که معاویه را در برابر دعوت علی علیه‌السلام زبون و درمانده دید، برای شهرت‌طلبی تصمیم گرفت با حضرت امیر علیه‌السلام جنگ کند تا کشته شود و یا با غلبه بر آن حضرت نام خود را بلند آوازه سازد، بدین منظور از لشگر شام خارج شد و رو به صفوف لشکر حضرت امیر علیه‌السلام نهاد، وقتی نزدیک

رسید و چشمش بر علی‌علیه‌السلام افتاد، از ترس و وحشت، سراپا لرزید و دل در سینه‌اش به طپش افتاد.

علی‌علیه‌السلام فوراً آهنگ او کرد و چون نزدیکش رسید او را به طعن نیزه از اسب بر زمین انداخت، بُسر وقتی خود را در چنگال مرگ دید به پیروی از عمرو عاص کشف عورت کرد و خود را از شمشیر علی محفوظ داشت، علی‌علیه‌السلام چشم از او برگردانید و فرمود: لعنت خدا بر عمرو عاص که این عمل زشت را برای شما بدعت گذاشت. سپس بُسر هم فرار کرد و خود را به سپاه شامیان رسانید و به جای بلند آوازه شدن مورد ننگ و عار گردید.

از آن پس لشگر حضرت امیرعلیه‌السلام شامیان را سرزنش می‌کردند که شما دم از مردانگی می‌زنید ولی در صحنهٔ کارزار، سپر شما عورت شما است، عجب حیلهٔ ننگینی است که عمرو عاص در میان شما یادگار گذاشته است و فرمایش علی‌علیه‌السلام در نهج‌البلاغه اشاره بدین مطلب است که ضمن شرح رذائل اخلاقی عمرو عاص فرماید:

«فَاِذٰا کٰانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَاَیُّ زٰاجِرٍ وَ آمِرٍ هُوَ مٰالَمْ تَاْخُذِ السُّیُوفُ مَاٰخِذَهٰا، فَاِذٰا کٰانَ ذٰلِکَ کٰانَ اَکْبَرُ مَکیدَتِهِ اَنْ یَمْنَحَ اَلْقَوْمَ سُبَّتَهُ!»[1]

چون در جنگ حاضر شود، مادامی که شمشیرها از غلاف بیرون نیامده است چه بسیار امر و نهی (برای ایجاد فتنه) می‌کند و آنگاه که شمشیرها کشیده شد، بزرگترین حیلهٔ او آن است که عورت خود را نمایان سازد.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۸۴.

شهادت عمار

از جملهٔ سپاهیان علی علیه‌السلام که در صفین شربت شهادت نوشید عمّار یاسر بود، این مرد شریف از صحابهٔ بزرگ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و با این که سن مبارکش در حدود نود سال بود، به میدان کارزار شتافت و با منطقی شیوا رسول اکرم و اولادش صلی‌الله‌علیه‌وآله را ستود و معاویه و پیروانش را مذّمت کرد و گفت:

نَحْنُ ضَرَبْناکُمْ عَلیٰ تَنْزیلِهِ وَ الْیَوْمَ نَضْرِبُکُمْ عَلیٰ تَأْویلِهِ

در گذشته شما را برای نزول قرآن می‌زدیم، و امروز برای تأویل آن با شما می‌جنگیم.

پس از جنگ و کشتار زیاد به وسیلهٔ ابوالعادیه به درجهٔ شهادت نائل آمد و علی علیه‌السلام از شهادت او بسیار غمگین شد و به سپاهیانش فرمود هر کس در مرگ عمّار اندوهگین نشود او را بهره‌ای از اسلام نباشد.

پس از شهادت عمّار تَشتّت و تَزلزُلی در میان سپاهیان شام افتاد زیرا شنیده بودند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمّار فرمود: «**تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ**؛ تو را قوم ستمگر خواهند کشت.»

شامیان گفتند: پس معلوم می‌شود که ما قوم گمراه و ستمگریم که عمار را کشته‌ایم معاویه گفت: «**اِنَّما قَتَلَهُ مَنْ اَخْرَجَهُ.**» کسی او را کشته که او را به جنگ آورده و به کشتن داده است، و از گفتن این سخن، منظورش علی علیه‌السلام بود. عمرو عاص آهسته به معاویه گفت: در این صورت موجب قتل حمزه هم پیامبر است، نه مشرکان مکّه، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در اُحد به میدان جنگ آورده بود! معاویه گفت: جای شوخی و فضولی نیست و این سخن را پیش دیگری مگوی.

از دیگر سرداران فداکار علی علیه‌السلام هاشم‌بن عتبه (معروف به مرقال) و عمربن محصن و خزیمه‌بن ثابت معروف به ذوالشّهادتین بودند که پس از جنگ‌های سخت شهید گردیدند.

شجاعت مالک اشتر

در میان سرداران و فرماندهان علی علیه‌السلام مالک اشتر وجهۀ ممتازی داشت و در صفیّن جنگ‌های سختی کرد و چند مرتبه سپاه شام را شکست فاحش داد.

در یکی از روزها که مبارز می‌طلبید، از طرف معاویه عبیدالله‌بن عمر، بدون این که بشناسد او مالک است به مبارزه‌اش رفت و رجز خواند، هنگامی که از نزدیک مالک را شناخت بهراسید و وحشت‌زده خاموش ماند و دانست که در چنگال مرگ افتاده است، آن گاه گفت: ای مالک! اگر می‌دانستم که تویی که مبارز می‌طلبی، هرگز بیرون نمی‌آمدم، و اکنون اجازه بده که برگردم، مالک گفت: چگونه این ننگ را قبول می‌کنی که شامیان بگویند: عبیدالله از پیش هماورد خود گریخت، گفت: سخن مردم در برابر جان من اهمیتی ندارد، اگر بگویند: «**فَرَّ جَزَاهُ اللهُ**؛ فرار کرد خدا پاداشش را بدهد» بهتر است تا بگویند: «**قُتِلَ رَحِمَهُ اللهُ**؛ کشته شد خدا رحمتش کند».

مالک گفت: تو را نادیده گرفتم برگرد، اما از این پس تا کسی را نیک نشناسی به جنگ او بیرون مشو! عبیدالله به محلّ خود بازگشت و گفت: خداوند مرا امروز از شرّ این شیر شرزه نجات داد! معاویه گفت: ای ترسو! گریختنت بس نیست، با توصیف شجاعت مالک، روحیۀ سپاهیان را هم ضعیف می‌کنی؟ مالک مردی است، تو هم مردی، این همه خوف و هراس برای چیست، و چرا با او به مقاتله نپرداختی؟

عبیدالله گفت: ای معاویه! تو را نسزد که مرا شماتت کنی. عامل اصلی این جنگ و خونریزی تو هستی، و تو سزاوارتری که به مبارزۀ او بروی، پس چرا نمی‌روی؟ مالک مردی است تو هم مردی!

چند تن از سرداران معاویه، هر یک با قوم و قبیلۀ خود تحت فرماندهی عمرو عاص آهنگ جنگ با مالک اشتر کردند، مالک با عدّه‌ای از قبیلۀ خود حملۀ

سختی بر آنان برد و هشتاد نفر از آن جمع را به قتل رسانید، مالک سعی داشت که به خود عمرو عاص دست یابد بدین جهت متوجّه او می‌شد تا این که توانست به نزدیکی وی رسیده و او را به زمین اندازد، در این موقع عدهٔ زیادی از اطرافیان عمرو عاص میان او و مالک حائل شدند و عمرو را از آن وضع نجات داده و از میدان خارج ساختند.

مالک به چند شجاع دیگر نیز که با قبیلهٔ خود به جنگ او آمده بودند حمله کرد و مردان نامی و دلاوران بزرگ را چون یزیدبن زیاد و نعمان‌بن جبله از پا درآورد و افراد قبیلهٔ آنان را تار و مار کرد، و رشادت‌هایی از خود نشان داد که همه را به تعجّب و حیرت واداشت.

همچنان که سابقاً اشاره گردید این جنگ از خونین‌ترین جنگ‌های داخلی اسلام بود و حضرت علی علیه‌السلام از این اختلاف و پراکندگی بسیار متأسّف و اندهگین بود، و بارها معاویه را نصیحت کرد، نتیجه نگرفت، او را به مبارزه فراخواند، اجابت نکرد، حتّی برای بار دیگر با خواندن اشعار دلپذیری معاویه را به مبارزه خواست و چون پاسخی نشنید به اتفاق مالک اشتر بر آن قوم گمراه حمله کرده و در اندک مدتی سپاهیان معاویه را در هم پیچید.

روزهای آخر جنگ، شکست سپاه شامیان مسلّم بود و حملات شجاعانهٔ لشکر امام علیه‌السلام، تحت فرماندهی آن حضرت و مالک اشتر، و سایر فرماندهان، شیرازهٔ کار سپاه معاویه را گسیخت و شکست آنان را حتمی ساخت ولی معاویه هر دم فرماندهان خود را به فرمانداری ایالات وعده می‌داد و افراد عادی را نیز با دادن درهم و دینار به جنگ وامی‌داشت.

بنا به روایت مورّخان دو مرتبه تمام سپاهیان عراق از جای خود بجنبیدند، یکی پس از شهادت عده‌ای از صحابه و یاران علی علیه‌السلام مانند عمّار یاسر و اویس قرنی که سرداران کوفی و جوانان بنی‌هاشم به اتّفاق عدّهٔ تحت فرماندهی خود بر

سپاه شام حمله کرده و صورت بندی‌های رزمی آنان را از هم متلاشی و هر عدّه‌ای را به گوشه‌ای متواری ساختند، به طوری که خود معاویه نیز از پست فرماندهی خویش فرار کرده و در حال تضرّع و زاری از لشگریان خود استمداد می‌جست و آنان را با وعده‌های دروغ دلگرم و امیدوار کرده و به صبر و شکیبایی دعوت می‌کرد، مرتبهٔ دوم هم در جنگ «لَیْلَةُالْهَریر» بود که شرح آن به ترتیب زیر است.

لَیْلَةُالهَریر

در شب‌های سرد زمستان سگ‌ها در اثر فشار سرما به جای پارس کردن زوزه می‌کشند و از سرما می‌نالند، این ناله و زوزهٔ سگ را در لغت عرب «هَریر» گویند.

در جنگ «لیلةالهریر» نیز کسانی که زخمی شده بودند از کثرت زخم و شدّت درد مخصوصاً مجروحان سپاه معاویه ناله می‌کردند و آوازی که در آن شب تاریک، به گوش می‌رسید، شباهت زیاد به زوزهٔ سگ در شب‌های زمستان داشت بدین جهت آن شب را «لیلةالهریر» گویند.

اما پیش از آن که جنگ لیلةالهریر که آخرین جنگ صفّین بود به وقوع پیوندد مکاتبه‌ای میان علی‌علیه‌السلام و معاویه انجام گردید که بدان اشاره می‌شود.

چند روز پیش از شروع جنگ لیلةالهریر معاویه نامه‌ای به حضرت امیرعلیه‌السلام نوشته و خواسته بود که آن حضرت ایالت شام را به معاویه واگذار کند تا جنگ را خاتمه دهند!

ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد که معاویه موقع نوشتن نامه مقصودش را به عمرو عاص گفت. عمرو خندید و گفت: ای معاویه! چقدر ساده‌ای؟ مگر حیله و مکر تو در ارادهٔ علی اثر می‌بخشد؟

معاویه گفت: مگر من و او هر دو از فرزندان عبد مناف نیستیم؟ عمرو گفت

درست است، ولی آنان خاندان نبوّتند و تو را از چنین مقامی بهره‌ای نباشد و اگر می‌خواهی بنویس؟

معاویه نامه‌ای بدین مضمون به آن حضرت نوشت: اگر ما می‌دانستیم جنگ و خونریزی تا این اندازه به ما آسیب و زیان وارد می‌سازد هیچ یک بدان اقدام نمی‌کردیم. و اکنون ما بر عقل خود چیره شدیم که باید از گذشته نادم شویم و در آینده در صدد اصلاح برآییم، قبلاً نیز ایالت شام را بدون این که طوق طاعت تو بر گردن من باشد از تو خواستم نپذیرفتی. امروز هم همان را می‌خواهم. سوگند به خدا! که از سپاهیان، زیاد کشته شده و دلاوران رزم، از بین رفته‌اند و باید در فکر جان‌های باقی مانده بود، و ما فرزندان عبد مناف هستیم و هیچ یک از ما را به دیگری برتری نیست که مطیع او گردد، والسلام.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از خواندن نامهٔ معاویه پاسخ او را بدین مضمون مرقوم فرمود:

اما این که شام را از من خواستی، من کسی نیستم که آنچه را دیروز از تو منع کرده‌ام امروز آن را به تو ببخشم، اما سخن تو که از سپاهیان زیاد کشته شده‌اند و باید در فکر جان‌های باقی مانده بود، بدان که هر کس در راه حقّ کشته شده به سوی بهشت رفته و هر که در راه باطل به قتل رسیده به دوزخ افتاده است، و اما گفتار تو که ما فرزندان عبد مناف هستیم، درست است ولی امیّه مانند هاشم، و حرب مانند عبدالمطلب، و ابوسفیان مانند ابوطالب نیست، و نه مهاجر مانند آزاد شده است، و نه کسی که نژادش پاک و اصیل است مانند کسی است که به دیگری چسبیده و بدو نسبت داده شده است (امیّه پسر عبد شمس نبود، بلکه غلام رومی بود که عبد شمس او را به رسم جاهلیّت به خود نسبت داد. و فرمایش امام اشاره

بدین مطلب است)[1] و نه آن که حق است مانند کسی است که به راه باطل می‌رود، و نه کسی که ایمان آورده با آن که حیله‌گر و دغلباز است یکسان باشد.

و البته بد فرزندی باشد کسی که (مانند تو) از پدرانش که گذشته و در دوزخ افتاده‌اند پیروی کند و گذشته از این‌ها، بزرگی و شرافت نبوّت در خاندان ما است که به وسیلهٔ آن عزیز، نافرمان را خوار و خوار فرمانبردار را ارجمند گردانیم، و چون خداوند، قوم عرب را گروه گروه داخل دینش گردانید، شما از کسانی بودید که برای دنیا دوستی و یا از ترس شمشیر، داخل دین شدید، در موقعی که سبقت کنندگان در ایمان پیروزی یافته و هجرت کنندگان پیشین در مقام فضیلت جای داشتند، بنابراین از شیطان پیروی منما و او را به خود راه مده.

چون نامهٔ امام علیه السلام به معاویه رسید، از نامه‌نگاری خود پشیمان شد و چند روز آن را از عمرو عاص پنهان کرد، سپس او را خواست و نامه را برایش خواند، عمرو او را شماتت کرد و از این که علی علیه السلام معاویه را سرزنش کرده بود شادمان شد.[2]

امام علیه السلام پس از فرستادن پاسخ نامهٔ معاویه، تصمیم گرفت که کار را با او یکسره کند، زیرا متجاوز از یکسال از شروع جنگ صفین گذشته بود و در طول این مدت، هر چند از طرف آن حضرت موعظه و اندرز برای معاویه خوانده شد، سودی نبخشید و جنگ نیز به صورت انفرادی و مبارزه‌طلبی، و حتّی به صورت حملات قبیله‌ای، نتیجهٔ کار را معلوم و قطعی نکرد، روی این اصل به فرمان حضرت امیر علیه السلام تمام فرماندهان بزرگ و کوچکِ رَده‌های مختلف قشون علی علیه السلام تحت نظر مستقیم آن حضرت جلسه تشکیل و موضوع را در شورای

---

۱. قبلاً در صفحهٔ ۴۰۸ در این رابطه توضیح دادم.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید.

عالی نظامی مطرح کردند و در نهایت تصمیم بر این گرفته شد که تمام سپاهیان امام علیه‌السلام به یک حملهٔ عمومی شبانه (جنگ لیلةالهریر) دست بزنند و کار را با معاویه و سپاهیانش یکسره کنند.

برای اجرای این طرح یکی از شب‌های صفر سال ۳۸ را انتخاب کردند و علی علیه‌السلام روز قبل از آن ضمن صدور دستورات جنگی، به سپاهیان خود چنین فرمود: «**مَعْاشِرَ الْمُسْلِمینَ اسْتَشْعِروا الْخَشْیَةَ وَ تَجَلْبَبُوُا الْسَّکینَةَ ....**»

ای گروه مسلمانان خوف [از خدا] را شعار خود قرار دهید و جامهٔ وقار و آرامش بر تن کنید، دندان‌ها را به هم بفشارید که این عمل شمشیرها را از سرها دور گرداند، لباس جنگ را کامل بپوشید و شمشیرها را پیش از کشیدن از غلاف بجنبانید، دشمن را به گوشهٔ چشم و خشمگین بنگرید و به چپ و راست نیزه بزنید و شمشیرها را با پیش نهادن گام‌ها به دشمن برسانید، و بدانید که شما در نظر خدا بوده و با پسر عمّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید، حمله‌های پی‌درپی کنید و از فرار کردن شرم داشته باشید که فرار موجب ننگ در نسل و اولاد شما و آتشی برای روز حساب باشد، و از جدایی روحتان از بدن، خوشحال شوید، و به آسانی به سوی مرگ روید، و بر شما باد [حمله] به این سپاهی لشگر و به این خیمهٔ افراشته شده [پاسگاه فرماندهی معاویه] پس درون آن را بزنید که شیطان [معاویه] در گوشهٔ آن پنهان شده است و برای جهش به سوی شما دستی پیش آورده و برای فرار پا را عقب گذاشته است [اگر از شما ضعف و ناتوانی ببیند حمله می‌کند و اگر شجاعت و دلیری بیند فرار نماید] پس قصدتان جنگ با او و همراهانش باشد تا حقیقت برای شما روشن و آشکار گردد، و شما برتر و بالاترید و خدا با شما همراه است و هرگز اعمالتان را بی‌پاداش نگذارد.[1]

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۶۶.

چون شب فرارسید فرمان حمله صادر شد و تمام سپاهیان امام‌علیه‌السلام رو به سوی شامیان یورش برده و تا سپیده‌دم دست از سر آنان برنداشتند، حملات شدید لشکر امام‌علیه‌السلام در آن شب تاریک، چنان رعب و وحشتی در دل شامیان انداخت که کسی را امید نجات از آن مهلکه نبود، تمام صفوف سپاه شام از هم پاشیده شد و یک تزلزل روحی در میان افراد آن سپاه حکمفرما گردید!

واحدهای سپاه معاویه، از اختیار و کنترل فرماندهان خود خارج گردید و نظم و انضباط که لازمهٔ هر اجتماع نظامی است، به کلّی از آنان رخت بربست، رزمجویان لشکر حضرت امیرعلیه‌السلام فداکاری و رشادت را به منتها درجهٔ خود رساندند و رعب و وحشت را در دل شامیان افکندند و جمع کثیری را از دم شمشیر گذراندند به طوری که به نوشتهٔ «ابن شهرآشوب» در آن شب چهار هزار نفر از سپاه علی‌علیه‌السلام و سی و دو هزار نفر از شامیان کشته شدند و صاحب کشف‌الغمّه نیز تلفات آن شب را سی هزار نفر نوشته است.[1]

مالک اشتر با فریادهای خود سپاهیان امام‌علیه‌السلام را نوید پیروزی و تسلّط بر شامیان می‌داد و آنان را در آن گیر و دار معرکه می‌ستود، علی‌علیه‌السلام نیز فرماندهی کُلّ نیروها را به عهدهٔ خود گرفته و نظم و تعادل را در میان واحدهای مختلف سپاه خود برقرار می‌کرد و چنانچه وقفه‌ای در قسمتی از لشگریان خود می‌دید با حملات حیدرانهٔ خود، آنان را رو به سوی هدف سوق می‌داد.

باری، قشون معاویه با آن انبوه و تراکمی که داشت از جا کنده شد و تمام صفوف آن متلاشی گشته و عفریت مرگ در نظر یکایک آنان مجسّم گردید، عدّه‌ای که در دفاع از مقاصد شوم معاویه سرسخت بودند، به قتل رسیدند، و گروهی نیر فرار کرده و متواری شدند.

---

۱. کشف‌الغمه، ص ۷۳.

روز روشن شده بود و سپاهیان علی علیه‌السلام در اردوگاه معاویه تاخت و تاز می‌کردند، معاویه هم که خود در صدد فرار بود شنید که علی علیه‌السلام سپاهیانش را به ادامهٔ جنگ ترغیب می‌کند و می‌فرماید: ای گروه مؤمنان! دیدید که کار جنگ با دشمنان تا کجا انجامید، آثار فتح و ظفر ظاهر گشته و کار نزدیک به اتمام است، آن گاه معاویه به عمرو عاص خطاب کرد و گفت: شنیدی علی چه گفت؟ اکنون تدبیر و چاره چیست؟

عمرو گفت: ای معاویه! بدان که مردان ما را نمی‌توان با مردان علی قرین و هماورد داشت، تو خود نیز با علی هرگز هماورد نتوانی بود، گذشته از این علی در این جنگ سعادت شهادت را می‌خواهد، در حالی که تو زخارف دنیا را می‌خواهی، لشکر علی علیه‌السلام از تو بیمناکند که اگر بدان‌ها مسلّط شوی آنان را از پای درآوری در صورتی که مردم شام از پیروزی علی ایمن و آسوده‌اند، که اگر ظفر یابد آنان را کیفر نکند، بنابراین با توجّه بدین اوضاع و احوال، هرگز تو بر علی غلبه نخواهی یافت!

قرآن‌ها بالای نیزه‌ها رفت

معاویه گفت: ای عمرو! من تو را نخواسته‌ام که مرا بیم دهی و سپاهیان شام را بد دل و ضعیف گردانی و سپاه عراق را به شجاعت بستایی، اکنون تدبیری بیندیش که چگونه از این ورطهٔ بلا نجات یابیم مگر تو حکومت مصر را نمی‌خواهی؟

عمرو گفت: ای معاویه! من از روز اوّل می‌دانستم که با جنگ نمی‌توان بر علی پیروز شد، برای چنین روزی حیله‌ای اندیشیده‌ام، فوراً دستور بده در نزد هر کسی که قرآن است بگیرند و آنها را بر نوک سنان‌ها نصب کنند و بر لشگر عراق عرضه کنند و بگویند: ای مردم! با ما به کتاب خدا رفتار کنید و خون مسلمانان را

به ناحقّ مریزید چون چنین کنند میان لشکر علی‌علیه‌السلام تفرقه افتد و در نتیجهٔ اختلاف، دست از جنگ برمی‌دارند.[۱]

معاویه گفت: ای عمرو! نیکو حیله‌ای اندیشیده‌ای و بلافاصله دستور داد قرآن‌ها را جمع کرده و آنها را بر سر نیزه‌ها زدند و در پیش لشکر امام‌علیه‌السلام با صدای بلند فریاد زدند: «**یا مَعْشَرَ الْعَرَبِ هٰذا کِتابُ اللهِ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ**»؛ «ای قبایل عرب این همه کشتار برای چیست؟ این کتاب خداست میان ما و شما داوری کند!»

مالک اشتر که در اثر حمله‌های شجاعانه، بیش از سایر فرماندهان پیشروی کرده بود گفت: ای مردم! فریب مخورید این‌ها به کتاب خدا عقیده ندارند، این مدّت ما این‌ها را موعظه و نصیحت کردیم و به قرآن و احادیث نبوی دعوت کردیم، نتیجه نبخشید، این‌ها از ترس جان خود به این حیله دست زده‌اند، قرآنِ ناطق علی است.

اشعث‌بن قیس، که در میان لشکر امام‌علیه‌السلام بود فریاد زد: دیگر با این قوم نمی‌توان جنگ کرد زیرا اینان ما را به حکمیّت قرآن دعوت کردند! به دنبال اشعث، خالدبن معمّر ـ که معاویه وعدهٔ امارت خراسان را به وی داده بود ـ با او هم آواز شد و در اثر سخنان آنان مردم جنگ دیده و خسته که گویی دنبال بهانه می‌گشتند، رأی و عقیدهٔ آنان را پذیرفته و گفتند: دیگر جنگ با اینان حرام است و الآن باید این غائله خاتمه یابد و قرآن میان دو طرف حکومت کند!

اشعث‌بن قیس، کسی بود که یک مرتبه پس از اسلام آوردن مرتدّ شده بود و در زمان خلافت ابوبکر مجدّداً اسلام آورد و از طرف عثمان نیز به حکومت آذربایجان منصوب شده بود، هنگامی که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام به خلافت رسید، او نیز به ظاهر بیعت کرد، اما چون صلاحیّت امارت نداشت علی‌علیه‌السلام او را معزول

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب صفّین، ص ۴۱۹.

فرمود، از این رو اشعث، چندان دل خوشی از آن حضرت نداشت و شاید دنبال بهانه می‌گشت که سرانجام کار خود را کرد و در آن موقع حسّاس میان لشکر امام علیه‌السلام نفاق و اغتشاش انداخت و تمام زحمات و رنجهای آنان را که در مدّت یکسال و نیم جنگ صفّین متحمّل شده بودند به هدر داد.

اشعث، چون مالک را در صف مقدّم جبهه مشغول رزم دید، مردم را به ترک جنگ فراخواند و در مورد نتیجهٔ وخیم برادرکشی و نفاق و همچنین فواید اتّفاق و اتّحاد خطابه‌ای ایراد کرد و روحیهٔ لشکر حضرت امیر علیه‌السلام را متزلزل گردانید، به طوری که گروهی از هواخواهان اشعث، شمشیرها را در غلاف گذاشته و فریاد زدند که ما خواستار صلح هستیم!

ولی مالک اشتر، گوشش بدین حرف‌ها بدهکار نبود و کار خود را می‌کرد، می‌زد و می‌کشت و راه سراپردهٔ معاویه را پیش گرفته بود، اشعث کـه مـالک را چنین دید با لحن تهدیدآمیز به علی علیه‌السلام گفت: یا علی! مالک را احضار کن و بر این غائله خاتمه بده!

علی علیه‌السلام ناچار، یزیدبن هانی را نزد مالک فرستاد و جریان امر را به اطّلاع او رسانید، مالک گفت: تو به چشم خود صحنهٔ کارزار را می‌بینی، به عرض علی علیه‌السلام برسان که ساعتی به من مهلت دهد تا معاویه را در حضورش حاضر سازم.

یزید برگشت و گفت: یا امیرالمؤمنین لشگر دشمن در حال هزیمت است و نسیم پیروزی بر پرچم مالک وزیدن گرفته است، کسی قدرت مقابله در مقابل مالک ندارد و او در حال کشتار و تعقیب ایشان است و ساعتی مهلت خواسته است که معاویه را زنده و دست بسته به حضورتان رساند.

اشعث، چون این سخن شنید بانگ زد: یا علی! مالک را احضار کن تا برگردد والا تو را زنده نمی‌بیند!

علی‌علیه‌السلام فرمود: مگر ندیدید من یزید ابن هانی را فرستادم؟ آن گاه مجدّداً یزید را پیش مالک فرستاد و موضوع مخالفت اشعث و همراهانش را به او خبر داد، مالک در حالی که خشم و غضب اندامش را لرزان و مرتعش کرده بود، دست از فتح و پیروزی کشید و به جانب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام حرکت کرد. چون خدمت آن حضرت رسید اوضاع را دگرگون دید و بانگ زد، ای مردم! چه شد که شما یک مرتبه دست از جنگ برداشتید و بر امام خود عاصی شدید؟ در صورتی که امروز پیروزی ما حتمی بود، اشعث گفت: ای مالک! دست از این سخنان بردار، با کسانی که قرآن در دست دارند نمی‌توان جنگید!

مالک گفت: ای نادان! یک سال است که ما آنان را به قرآن دعوت می‌کنیم اجابت نمی‌کنند، عمل امروزی آنان نیز جز فریب و نیرنگ عمروعاص، چیز دیگری نیست و اگر مرا فرصت بدهید همین امروز ایشان را به بیعت وادار می‌کنم.

اشعث گفت: ما حاضر نیستیم که به سوی آنان تیری پرتاب شود و یا شمشیری کشیده شود!

مالک گفت: شما بروید و ما را آزاد بگذارید تا کار آنان را یکسره کنیم، آن قوم منافق گفتند: حاشا! این عمل جرم غیر قابل عفو است و چنان چه شما را آزاد بگذاریم در ارتکاب این جرم با شما شرکت پیدا می‌کنیم!

مالک برآشفت و گفت: اصلاً شما را با این کارها چه کار، شما مردم بی وفا و سست پیمانید، کشتن شما سزاوارتر از کشتن شامیان است، اشعث با بانگ بلند، مالک را ناسزا گفت، مالک نیز با تازیانه سر اشعث راکوفت، یاران اشعث همهمه کردند و با شمشیر به مالک تاختند، مالک نیز دست به قبضهٔ شمشیر برد و می‌رفت شرّ و فتنه‌ای برپا شود، که علی‌علیه‌السلام مانع گردید، و در حالی که از شدّت

تأسّف خون در عروقش منجمد بود، مالک را نوازش کرد و فرمود:

ای مالک چارهٔ کار از دست ما بیرون رفت، خدا لعنت کند این قوم را که ما را به قرآن دعوت می‌کنند! در صورتی که چیزی را که اراده ندارند قرآن است. [آن گاه به لشکر خود فرمود:] شما کاری کردید که نیروی اسلام متزلزل شد و توانایی از دست رفت و ناتوانی و ذلّت جایگزین آن گردید، آن گاه که شما برتری جسته و دشمنانتان از هلاک خود ترسیدند و قتل و کشتار، آنان را به نابودی کشانید و درد زخم را دریافتند و [از راه حیله] قرآن‌ها را بلند کرده و شما را به أحکام آن فراخواندند تا این که شما را از خود دور ساخته و جنگ میان خود و شما را قطع کنند، در نتیجه از راه حیله و خدعه شما را به دست حوادث روزگار سپردند، و اگر شما بدان چه آنان دوست دارند مجتمع گشته و خواستهٔ آنان را تأمین کنید، فریب خوردگانی بیش نخواهید بود، و به خدا سوگند! از این پس گمان ندارم که شما در کاری استقامت ورزید و یا دوراندیشی شما، به صواب انجامد.[1]

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با مظلومیّت تمام دست از جنگ کشید و به ظاهر، آتش جنگ را خاموش گردانید و صحبت از صلح و حکمیّت به میان آمد، زیرا جز این چاره‌ای نبود و اکثریّت قشون علی علیه‌السلام طرفدار اشعث شده بودند.

اشعث‌بن قیس گفت: یا علی! اکنون که هر دو طرف به حکمیّت قرآن راضی هستند اگر اجازه دهید، نزد معاویه روم و نظر او را دربارهٔ ترتیب این کار جویا باشم؟

علی علیه‌السلام فرمود: کار از دست من خارج شده و شما که به میل و دلخواه خود عمل می‌کنید در این صورت من در این مورد دخالتی ندارم، اشعث نزد معاویه

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم فصل ۳۵.

رفت و معاویه او را به انتخاب حکمین از دو طرف وادار کرد، اشعث بازگشت و گفت: شامیان را عقیده بر این است که از هر طرف یک نفر حَکَم تعیین و انتخاب شود تا مدّتی در این مورد مطالعه کنند و آن گاه حَکَمْین به هر چه حکم کنند همه بر آن راضی باشند.

در این حال علی علیه‌السلام نامه‌ای به معاویه به این مضمون نوشت:

اما بعد، بهترین چیزی که انسان خود را بدان مشغول سازد، کردار نیکو است، که موجب جلب محاسن و سبب دفع معایب است، و ستم و باطل، دین و دنیای شخص را تباه گرداند و زبان بداندیش را گشاده دارد، ای معاویه! از دنیا بر حذر باش و بدان که دنیا ناپایدار است و هر چه از آن نصیب تو شود، بهره‌مند نخواهی گردید و خوب می‌دانی که فرصت چیزی که از دست رفت دیگر آن را نتوانی بازیافت، و از آن روز بترس که صاحب کردار نیکو محسود مردم واقع شود، و آن که زمام نفس به دست شیطان سپارد پشیمان گردد، و خود را به نیرنگ و فریب دنیا آرامش می‌دهد، اکنون مرا به حکم قرآن دعوت می‌کنی و خود می‌دانی که تو از اهل قرآن نیستی و حکم قرآن را گردن نمی‌نهی و من دعوت تـو را اجـابت نمی‌کنم ولی حکم قرآن را می‌پذیرم و آن کس که به حکم قرآن رضا نـدهد از ورطهٔ ضلالت به سلامت رهایی نیابد.[1]

لشکر امام علیه‌السلام که از مضمون و مفادّ نامه خبر یافتند شادمان شدند و اشعث مجدّداً نزد معاویه رفت و رضایت لشکر امام علیه‌السلام را دربارهٔ تعیین حَکَمْ به معاویه گفت، و او نیز عمرو عاص را از جانب خود به حکمیّت انتخاب کرد، اشعث و همراهانش نیز که اهل نفاق و شقاق بودند ابوموسی اشعری را که مردی ساده

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب صفّین، ص ۴۲۷ ـ ۴۲۸.

لوح و احمق بود برای این کار انتخاب کردند، چون این خبر به علی علیه‌السلام رسید فرمود: سبحان‌الله! این قوم منافق لااقلّ اختیار تعیین حکم را نیز به من نمی‌دهند، آن گاه فرمود: حال که کار بدین مرحله رسیده است، لااقلّ دربارهٔ حَکَمْ با من موافق باشید که برای این کار عبدالله‌بن عباس و یا مالک اشتر انتخاب شود. زیرا ابو موسی علاوه بر این که با من، چندان میانهٔ خوبی ندارد، اصولاً مردی عوام و کودن است و با حیله‌گر و نیرنگ بازی مثل عمروعاص یارای صحبت نخواهد داشت.

اشعث و همراهانش گفتند: یاعلی! عبدالله‌بن عباس پسر عموی تو است و جز به رضای تو کاری نمی‌کند مالک نیز متّهم به قتل عثمان است و سودای لشگرکشی در سر دارد و نایرهٔ این جنگ را او مشتعل کرده است و چنین مرد رزمی، نمی‌تواند به طریق رفق و مدارا با عمروعاص، کنار بیاید ولی ابو موسی هم از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و هم برای این کار مناسب است!

هر چه امیرالمؤمنین علیه‌السلام اصرار فرمود، سودی نبخشید لشکر، بر خلاف میل و رأی آن حضرت، به میل و دلخواه خود ابو موسی را برای حکمیّت انتخاب کردند و صلحنامه‌ای نیز در تاریخ هفدهم صفر سال ۳۸ هجری به امضای علی علیه‌السلام و معاویه و شهود طرفین که از فرماندهان سپاه عراق و شام بودند بدین مضمون نوشته شد:

حَکَمین تا ماه رمضان سال ۳۸ هجری (در حدود ششماه) موضوع اختلاف طرفین را با آیات قرآن کریم، تطبیق و به هیچ وجه حق تخلّف از دستور الهی را نخواهند داشت.[1]

---

۱. برگرفته از: علی کیست؟

خلاصهٔ جنگ صفین

این جنگ چهارده ماه طول کشید، و از خونین‌ترین جنگ‌های داخلی مسلمانان بود.

لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام صد وبیست هزار نفر و لشکر معاویه از سیصد هزار نفر زیادتر بودند.

در سال ۳۷ هجری ماه محرم، دو لشکر دست از جنگ کشیدند و در اول ماه صفر مجدداً شعله جنگ افروخته شد.

پایان جنگ، لیلةالهریر، شب جمعه یازدهم صفر سال ۳۸ هجری بود، که در آن شب جنگ بسیار شدیدی اتفاق افتاد و امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که سوار بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و ذوالفقار در دست، شمشیر می‌زد و تکبیر می‌گفت.

علامهٔ مجلسی فرموده است: عدد کشته شده‌های آن شب به دست امام علیه السلام متجاوز از پانصد نفر بود، و هر بار که ذوالفقار خم می‌شد، آن حضرت آن را با زانوی مبارک راست می‌کرد.

در آن شب، سپاه شام، از شدت سرما، و بسیاری مجروحانشان، مانند سگ زوزه می‌کشیدند. (چون صدای سگ را هریر گویند.)[1]

شمار کشته شده‌ها در این جنگ ۹۵ هزار نفر بوده و به نقل ناسخ‌التواریخ، صد و ده هزار نفر کشته شدند، ۲۰ هزار نفر از سپاه امام علیه السلام و ۹۰ هزار نفر از لشکر معاویه.[2]

---

۱. منتخب‌التواریخ، باب سوم، وقایع زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام، ص ۱۶۳ و ناسخ‌التواریخ، جنگ صفین.

۲. همان.

حکمیت و حیلهٔ عمروعاص

پس از آن که ابو موسی و عمروعاص از طرف سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سپاه معاویه، برای حکمیّت انتخاب شدند محلّ ملاقات برای انعقاد مجلس حکمیّت در دومةالجندل که قلعه‌ای میان مدینه و شام بود مقرّر گردید، از جانب هر یک از سپاهیان شام و عراق چهارصد سوار به نمایندگی تعیین گردیدند که به همراه حکم خود به دومةالجندل بروند تا رأی حکمین در حضور آنان ابلاغ شود.

عمروعاص با چهارصد سوار از شامیان به محلّ مزبور رفت و چند روز زودتر از ابوموسی به آنجا رسیده و به انتظار ورود حریف خود نشست، علی علیه‌السلام نیز چهارصد نفر را به فرماندهی شریح‌بن هانی همراه ابوموسی روانه ساخت و عبدالله‌بن عبّاس را هم به عنوان امام جماعت با آنان فرستاد.

هنگام اعزام حکمین، معاویه به عمروعاص گفت: می‌دانی که من و لشگریان شام تو را با کمال رغبت و میل برای این کار تعیین کردیم در حالی که انتخاب ابوموسی به طور اِکراه و اِجبار بر علی تحمیل شده است، حال ببینیم چه می‌کنی.

عبدالله‌بن عبّاس نیز به ابوموسی گفت: تو با یکی از حیله‌گران زبردست عرب حریف هستی که در مکر و فسوق در تمام عرب نظیرش را نمی‌توان یافت مراقب خود باش و سعی کن فریب این مرد حیله‌گر را نخوری، با این که می‌دانی علی علیه‌السلام تمام سجایای اخلاقی و ملکات نفسانی را دارا بوده و از هر حیث برای خلافت از همه کس سزاوارتر است و معاویه جز به راه ستم و باطل نمی‌رود.

چون خبر ورود ابو موسی به عمروعاص رسید، به استقبال او شتافت و بسیار تملّق و چاپلوسی کرد و در اوّلین برخورد، عقل کم مایه او را ربود!

ابو موسی وقتی این همه احترام و شکسته نفسی از عمروعاص دید، دست و پایش را گم کرد و خود را به کلّی در اختیار عمرو گذشت، ابن عباس که از

نزدیک مراقب اوضاع بود، به ابو موسی پیغام فرستاد که گول تواضع و فروتنی عمرو را نخور و حواس خود را پریشان مساز، او از نظر شخصیّت اجتماعی خیلی از تو بالاتر است و این علاقه و محبّت را دربارهٔ تو برای تحمیل عقیده و فکر خود بجا می‌آورد، آگاه باش! که فریب او را نخوری.

سفارش ابن عباس به وسیلهٔ عدیّ‌بن حاتم به ابو موسی ابلاغ شد، ولی او که فکر می‌کرد صاحب مقام و منصبی شده است به عدی گفت: نمی‌خواهد شما در این امر مهمّ دخالت کنید و مرا که از طرف عموم مسلمانان بدین کار گماشته شده‌ام نصیحت کنید! آن گاه به عمروعاص گفت: بعد از این، سخنان ما محرمانه و سرّی باشد تا کسی از چگونگی آن آگاه نشود!

عمروعاص که انتظار چنین پیشنهادی را داشت، فوراً دستور داد چادری در گوشه‌ای برپا کردند و خودش با ابو موسی روزها به تبادل افکار و مذاکرات خصوصی پرداختند، حتّی اطراف چادر را نیز قرق کرده و به مأموران انتظامی دستور دادند که کسی بدون اجازهٔ آنان حق ورود به چادرشان را نخواهد داشت.

عمروعاص پذیرایی گرم و شایانی از ابو موسی می‌کرد و زمینه را برای فریفتن او و تحمیل عقیدهٔ خود آماده می‌کرد، بالأخره مطلب را عنوان کرده و به شور و بحث پرداختند.

عمروعاص به ابو موسی گفت: در این که عثمان به مظلومیّت کشته شده شکّی نیست و تو خود نیز از طرفداران عثمان هستی، ابو موسی گفت: البتّه من هنگام کشته شدن او در مدینه نبودم والاّ هر چه از دستم برمی‌آمد دربارهٔ وی کمک می‌کردم.

عمرو گفت: پس چه بهتر الان که معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و چندان طمعی در خلافت ندارد، اگر تو هم به او کمک کنی، خون عثمان گرفته

می‌شود و اگر معاویه را به مسند خلافت بنشانیم از نظر این که مردی با تدبیر و قوی و کاردان است و از خانوادهٔ شریف قریش نیز می‌باشد کاری به مصلحت مسلمانان انجام داده‌ایم!

ابو موسی متغیّر شد و گفت: آیا معاویه از خانوادهٔ شریف است یا علی؟ چه شرافتی را برای معاویه می‌توان قائل شد که علی فاقد آن باشد؟ و موضوع حکمیّت ما مربوط به عموم مسلمانان است و به این سادگی‌ها نمی‌توان در مورد آن تصمیم گرفت و من عقیده دارم که عبدالله‌بن عمر، برای احراز مقام خلافت از همه شایسته‌تر است زیرا تاکنون فتنه‌ای ایجاد نکرده ومردی سلیم‌النّفس و خوش اخلاق است!

عمرو گفت: مقام خلافت جای هر کسی نیست، و خلیفهٔ مسلمانان باید با جرأت و مدبّر و دوراندیش باشد، و این گونه صفات در عبدالله پیدا نمی‌شود.

ابو موسی گفت: تو اصرار داری که حتماً معاویه خلیفه شود ولی من با خلافت او مخالفم.

عمروعاص که ابو موسی را مخالف معاویه دید، به طرز دیگری عقل او را ربود و حیلهٔ دیگری به کار برد، دست ابو موسی را گرفت و از چادر بیرون برد و گفت: ای برادر پیشنهادی به تو می‌کنم و گمان ندارم که در این مورد، مخالفت کنی زیرا این پیشنهاد به نفع و صلاح مسلمانان است! ابو موسی گفت: مقصودت چیست؟

عمروعاص گفت: حالا که تو به هیچ وجه به خلافت معاویه حاضر نیستی و من هم که با خلافت علی و عبدالله‌بن عمر و امثال آنان مخالف می‌باشم، خوب است من و تو که از جانب مسلمانان در این مورد اختیار تام داریم هم علی و هم معاویه را از خلافت عزل کنیم.

آن گاه انتخاب خلیفه را به شورای مسلمانان واگذاریم، تا هر که را خواستند انتخاب کنند و من و تو هم در این امر مسئولیتی نداشته باشیم!

ابو موسی که چندان دل خوشی از علی‌علیه‌السلام نداشت و معاویه را نیز معزول تصوّر می‌کرد، به پیشنهاد عمرو رضا داد و موافقت خود را در این مورد اعلام کرد، عمروعاص برای این که هر چه زودتر به مقصود خود جامهٔ عمل بپوشاند گفت: ای گرامی‌ترین اصحاب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله مدّتی که برای حکمیّت ما تعیین گردیده اکنون به پایان می‌رسد، خوب است بدون فوت فرصت، عقیده و رأی خود را به گروه مسلمانان اعلام داریم!

ابو موسی بار دیگر از تملّق گویی عمرو خود را باخت و پاسخ داد که فردا این عمل را انجام می‌دهیم و مدّعیان خلافت را بر کنار می‌کنیم تا مردم از جنگ و کشتار رهایی یابند، عمروعاص با این که گردش کار را کاملاً موافق مرام خود می‌دید مع‌الوصف از ابو موسی غفلت نمی‌کرد که مبادا او را راهی به اصحاب علی‌علیه‌السلام مخصوصاً به عبدالله‌بن عبّاس پیدا شود.

موعد مقرّر فرارسید و ابو موسی و عمروعاص در برابر مردم ایستادند، عمروعاص بار دیگر باقیماندهٔ عقل ابو موسی را ربود و با تعارفات خشک و خالی و دور از حقیقت و با تملّق و چاپلوسی زیاد او را وادار کرد که ابتدا او به سخن درآید و هر چه ابن عباس به ابو موسی تفهیم کرد که ابتدا شروع به سخن نکند زیرا عمروعاص او را فریب خواهد داد، ابو موسی توجّه و اعتنایی نکرد و خطاب به مردم چنین گفت:

ای مردم! بر هیچ کس پوشیده نیست که جنگ صفّین در طول مدّت خود چندین هزار نفر را به خاک و خون کشید و اطفال صغیر را بی‌پدر و زنان جوان را بیوه ساخت و باعث وقوع این جنگ دو نفر مدّعیان خلافت یعنی علی و معاویه

بوده‌اند که اگر کار به حکمیّت واگذار نمی‌شد آن خونریزی و برادرکشی ادامه پیدا می‌کرد. بنابراین برای این که مسلمانان روی آسایش ببینند من و عمروعاص توافق کردیم که این دو نفر را از خلافت خلع کنیم تا مسلمانان شورایی تشکیل داده و کسی را که استحقاق و شایستگی خلافت دارد انتخاب کنند. پس من از جانب مسلمانان عراق و حجاز علی را از خلافت خلع می‌کنم!

در این موقع همهمه و هیاهو با آهنگ‌های مخالف و موافق درگرفت ولی عمروعاص فرصت را از دست نداد و بلافاصله سخنان ابو موسی را دربارهٔ تأسّف از خونریزی و برادرکشی تأیید کرد و در خاتمه اضافه کرد که:

چون اختلاف علی ومعاویه باعث بروز این فتنه و آشوب بود وحالا که ابوموسی علی را خلع کرد من نیز با نظر او در مورد خلع علی موافق بوده و در عوض معاویه را به مقام خلافت برمی‌گزینم زیرا علاوه بر این که او شایستهٔ اِحراز این مقام است خونخواه و ولی الدّم عثمان نیز می‌باشد که طبق مفادّ آیهٔ: ﴿**وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً.**﴾ مجازات قاتلین عثمان به عهدهٔ او می‌باشد.

چون سخنان عمروعاص خاتمه یافت هیجان و هیاهوی مردم شدّت گرفت و از همه بیشتر خود ابو موسی از این امر خشمگین شد و به عمروعاص گفت: «**قَدْ غَدَرْتَ وَ فَجَرْتَ وَ اِنَّما مَثَلُكَ مَثَلُ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثُ**»؛ «ای حیله‌گر فاسق! تو مانند آن سگی هستی که [قرآن دربارهٔ آن فرماید:] چه آن را چوب بزنی و چه رهایش سازی پارس می‌کند [در هیچ حال از آن آسوده نتوان بود]».

عمروعاص خندید و گفت: «**اِنَّما مَثَلُكَ مَثَلُ الْحِمارِ يَحْمِلُ اَسْفاراً**»؛ «تو هم مثل آن خر می‌مانی که بارش یک مشت کتاب باشد».

و اتفاقاً گفتار عمروعاص دربارهٔ او کاملاً درست بود و ابو موسی بعد از آن به

حِمار اشعری مشهور شد، و آن وقت فهمید که علی علیه‌السلام حقّ داشته است که او را به حکمیّت انتخاب نکند.

ابوموسی از ترس علی علیه‌السلام و یارانش به مکّه گریخت و عمروعاص نیز به سوی معاویه شتافت و موقع ورود به شام به عنوان خلافت به او سلام داد.

این حکمیت به قول معاویه یکی از نیرنگ‌های عمروعاص بود که با فشار و اجبار مردم کوفه، علی علیه‌السلام آن را پذیرفته بود ولی چون حکمین برابر تعهّدی که سپرده بودند رفتار نکردند، لذا اختلاف و پراکندگی سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شدت گرفت و سرانجام حدود دوازده هزار نفر از آنان طریقهٔ خاصّی را پیش گرفته و به عنوان خوارج شناخته شدند و امام علیه‌السلام ناچار شد در نهروان با آنان جنگ کند و خلاصه، از حوادث جنگ صفین و حکمیت و حیلهٔ عمروعاص و حماقت ابوموسی، جنگ نهروان پایه‌ریزی شد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مقام نکوهش سپاهش، از جهت انتخاب ابو موسی برای حکمیت فرموده است: «**أَلاٰ و اِنَّ الْقَوْمَ اخْتٰاروُا لاَنْفُسِهِمْ اَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمّا یُحِبّوُنَ، وَ اِنَّکُمْ اِخْتَرْتُمْ لاَنْفُسِکُمْ اَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمّا تَکْرَهوُنَ**»[1]؛ «آگاه باشید! لشکر شام و معاویه، در انتخاب حَکَم، نزدیک‌ترین فردی را که دوست داشتند، برگزیدند، و شما فردی را که از همه، در نزد شما ناپسندتر بود، انتخاب کردید».

مرگ عمر و عاص عبرت‌انگیز است

عمرو عاص پول و اموال بسیار اندوخته بود، طلای زیادی ذخیره کرده بود هنگام مرگش اندوخته‌های نقدی را حاضر ساخت و به پسرش گفت: کیست

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۳۸.

این اموال را با آن وبال و گرفتاری که دارد، از من تحویل بگیرد؟! پسرش گفت: من تحویل نمی‌گیرم بلکه آنها را برگردان به کسانی که ذی حق هستند و باید به آنان می‌دادی. عمرو عاص گفت: من بیش از دو نفر ذی حق نمی‌شناسم و نمی‌دانم چه کنم.

این خبر به معاویه رسید، معاویه پیام داد که من آن اموال و طلاها را با همهٔ وبال و مسؤلیتی‌که دارد، تحویل می‌گیرم، لذا اموال را از مصر به شام منتقل وتحویل معاویه دادند.

عمرو عاص در روزهای آخر عمرش گفت: «**كَأَنَّ علَى عُنُقِي جَبَلُ رَضوىٰ وَ كَاَنَّ في جَوفِي الشَّوكَ وَكَاَنَّ نَفْسِي تَخْرُجُ مِنْ ثُقْبِ اِبْرَةٍ...**»؛ «حال من چنان سخت است که گویی کوه رضویٰ را بر گردن من گذارده‌اند، و گویا شکمم خارستان است و دنیا با این وسعت آن چنان بر من تنگ شده که گویی می‌خواهند مرا از سوراخ ته سوزن عبور دهند و خارج کنند».

عبدالله‌بن عباس، هنگام احتضار عمرو عاص به دیدنش آمد و احوال او را پرسید، گفت: «**قال: اَجِدُ السَّماءَ كَاَنَّها مُطْبِقَةٌ عَلَى الاَرْضِ و انَا بَيْنَهما و اَرانِي كَاَنَّما اَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْتِ اِبْرَةٍ اَللهُمَ خُذ مِنّي حتىّ تَرضىٰ ثمّ** رفع یده. **فَقالَ: اَللّهُمَ اَمَرْتَ فَعَصَينا وَ نَهَيْتَ فَرَكِبْنا ...**»؛ «آسمان و زمین را می‌نگرم که گویا مانند دو سنگ آسیا بهم نزدیک شده و من در میان آن دو قرار گرفته می‌شوم، و چنانم که در سوراخ ته سوزنی عبورم دهند، آن گاه گفت خدایا! مرا بگیر بدان سان که راضی باشی، سپس دستهایش را به سمت آسمان بالا برد و گفت: پروردگارا! اوامرت را نافرمانی کردم و از آنچه نهی کردی پرهیز نکردم و مرتکب شدم... ».

ابن عباس گفت: «**كيف اَصْبَحتَ يا عمرو؟ قال اَصْبَحتُ وَ قَدْ اَصْلَحْتُ مِنْ دُنْيايَ قَليلاً وَ اَفْسَدْتُ مِنْ دِينِي كَثِيراً فَلو كانَ اَلّذِي اَصْلَحْتُ هُوَ اَلّذِي اَفْسَدْتُ وَ**

اَلّذِی اَفْسَدتُ هَو اَلّذی اَصْلَحتُ لَفُزْتُ وَ لَو کٰانَ یَنْفَعُنی اَنْ اَطْلُبَ طَلَبْتُ وَ لَو کـانَ یُنْجِینی اَنْ اَهْرَبُ هَرَبْتُ، فَقَدْ صِرْتُ کَاَلْمُنْخَنِقُ بَیْنَ السَّماءِ وَ الاَرْضِ لاٰ اَرْقیٰ بِیَدیَهِ و لاٰ اَهْبِطَ بِرَجْلَیهِ، فَعِظنی یابن عباس»؛ چگونه صبح کردی؟ عمرو عاص گـفت: صبح کردم در حالی که اندکی از دنیای خود را آباد کردم ولی بسیاری از کـارهای آخرتم را فاسد و تباه کردم، اگر آنچه را آباد کرده‌ام [از دنیایم] فاسد و تباه کرده بودم و آنچه را فاسد و تباه کرده‌ام [از امور آخرتم] اصلاح کرده بودم، هر آینه نجات یافته بودم و اگر امروز راه چاره و گریزی بود، چاره می‌کردم و مـی‌گریختم، و خـود را نجات می‌دادم. و اکنون چنانم که حلقوم مرا فشار می‌دهند و در حال خفه کـردنم برآمده‌اند و گویا در میان آسمان و زمین آویزان هستم، و نه می‌توانم بالا بروم و نه پایین بیایم، [سپس گفت:] ای ابن عباس اکنون مرا موعظه کن.

ابن عباس گفت: ای عمرو! تو اینک بار سفر بسته، عازم کوچ و رفتن هستی و من به جای تو بار انداخته و می‌مانم و در چنین وقتی که تو در آستانهٔ مرگ هستی موعظه چه سود؟ در این حال موعظه و نصیحت به چه کارت آید؟

عمروبن عاص گفت: ای ابن عباس! مرا با این عمر طولانی که از من سپری شده، و روزگاری گذرانده‌ام ـ از رحمت خداوند مأیوس می‌کنی؟ آن گاه گفت: ای پروردگار من! ابن عباس مرا از رحمت تو مأیوس و ناامید ساخت، تو خود از من آنچه را می‌خواهی بگیر و از من راضی شو.

ابن عباس گفت: هیهات ای عمرو! چیز از دست رفته را می‌طلبی؟ و از چیز کهنه شده و پوسیده، چیز تازه می‌طلبی؟

عمرو عاص گفت: ای ابن عباس! چه شده است که امروز هر سخنی که من می‌گویم تو مرا ناامید می‌کنی و بر ضدّ من حرف می‌زنی؟ و این شعر را قرائت کرد.

«وَ کَمْ عٰائِدٍ رَجُلاً وَ لَیْسَ یَـعُودُهُ اِلاّٰ لَـیَنْظُرَ هَـلْ یَـراٰهُ یُـفٰارِقُ»

چه بسا افرادی به عنوان عیادت بیمار می‌آیند ولی برای عیادت نیامده‌اند، بلکه آمده‌اند تا مردن بیمار را ببینند.

عمروبن عاص هنگام مرگ گریه می‌کرد، لحظه‌های آخر جان دادن اشک می‌ریخت.

پسرش به او گفت: ای پدر، این چه گریه است؟ چرا می‌گریی؟ آیا از ترس مردن و سختی مردن می‌ترسی و می‌گریی؟

گفت: ای فرزند! از مرگ نمی‌ترسم، از آن می‌ترسم که بعد از مردن بر من می‌گذرد.

پسر گفت: تو از صحابی رسول خدا بوده‌ای و به خوبی روزگار گذرانده‌ای، و نباید از مرگ و پس از مردن نگران باشی.

عمرو عاص گفت: ای فرزند! من با سه گروه از مردم گذرانده‌ام، و در زندگی سه دوره داشته‌ام، دورهٔ اوّل عمرم را با کفر و با کفار گذراندم و با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی و عداوت سختی داشتم، اگر آن زمان می‌مُردم، بی‌شک جهنمی بودم، دورهٔ دوم عمرم اسلام را پذیرفته، با رسول خدا بیعت و با آن حضرت همراه شدم، که اگر در آن ایام مرگ من فرامی‌رسید، بهشتی بودم، دورهٔ سوم عمرم را به امور ریاست و سلطنت گذراندم، به کارهای دنیا پرداختم، و اکنون (که دوره سوم عمرم است و در پایان کار و به آخر خط رسیده‌ام سخت‌ترین و دشوارترین دوره عمرم می‌باشد که نه بهشتی بودنم معلوم است و نه جهنمی بودنم، لذا می‌گریم) نمی‌دانم کارهایم به من سود خواهد داد یا زیان؟

سپس چند جمله دربارهٔ کفن و دفنش گفت و روح از جسدش خارج گشت.[1]

---

۱. تلخیص از ناسخ التواریخ، شرح حالات امام حسن علیه‌السلام، ص ۱۷۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، (چهار جلدی)، ص ۱۱۳.

مؤلف: از یک نفر که اهل تحقیق و دارای کتاب‌های متعددی است، شنیدم که گفت: عمرو عاص شمش‌های طلا را در روبروی خود چیده بود و هنگام جان دادن چشمش به شمشها بود و دل نمی‌کند و در نفس آخر با دیده حسرت رو به طلاها کرد و گفت: (**یالَیْتَها کانَتْ بَعَرَةً**)، ای کاش! این طلاها پشکل شتر بود و این قدر به من رنج نمی‌داد و جان داد.

توصیف حضرت امیر علیه السلام به درخواست معاویه

نقل است که معاویه به ضرار بن ضمره گفت: علی را آن گونه که دیده‌ای توصیف کن.

ضرار گفت: مرا از این درخواست معاف دار.

معاویه اصرار کرد که باید آن حضرت را توصیف کنی.

ضرار گفت: اکنون که اصرار داری و من ناچار هستم، صفات آن جناب را بازگو می‌کنم و گفت:

به خدا سوگند! علی علیه السلام مورد علاقه مردم بود، و قدرت ظاهری و باطنی او در حد کمال بود، سخن آن حضرت فصل الخطاب و جدا کنندهٔ حق از باطل بود، حکم آن جناب در میان مردم عادلانه بود، علم و دانش از سراسر وجود او جاری بود، از دنیا و زینتهای آن رو گردانده بود، در امور آخرت بسیار فکر می‌کرد، شبها با وحشت به طاعت خدا مشغول می‌شد، زیاد گریه می‌کرد، لباس خشن می‌پوشید، غذاهای بسیار غلیظ میل می‌فرمود، در میان ما مثل یکی از ما زندگی می‌کرد، هر چه از او می‌پرسیدیم پاسخ می‌داد، هر کس او را دعوت می‌کرد، اجابت می‌کرد، با این وصف، به خدا سوگند! چنان هیبت داشت به گونه‌ای که چه بسا نمی‌توانستیم با او سخن بگوییم، اهل دین را احترام می‌گذاشت، حال فقرا و

مساکین را رعایت می‌کرد، هیچ کس از او ناامید نمی‌شد، خدا گواه است که در شبها، هنگامی که تاریکی عالم را فرا می‌گرفت و ستاره‌ها در آسمان نمایان می‌شدند، من آن حضرت را می‌دیدم که محاسن مبارکش را در دست گرفته، سر تسلیم در پیش انداخته و مانند شخص مار گزیده به خود می‌پیچید و مثل انسان محزون اشک می‌ریخت و می‌فرمود: ای دنیا! غیر مرا فریب بده، آیا خودت را به من عرضه می‌کنی؟ یا به سوی من تمایل و اشتیاق نشان می‌دهی؟ هیهات است هیهات! من تو را سه طلاق کرده‌ام، طلاقی بائن و غیر قابل رجوع، زیرا عمر تو کوتاه و خطرت بزرگ و عیش و خوشی‌ات ناچیز است، آه از کمی توشهٔ سفر آخرت و وحشت راه.

معاویه همین که این سخنان را شنید اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را، به خدا سوگند! او چنین بود، بعد به ضرار گفت: ای ضرار حزن و اندوه تو برای علی چه گونه است؟

ضرار گفت: حزن و اندوه من برای او مثل حزن و اندوه کسی است که فرزند عزیزش را در برابر چشمش سر ببرند و به قتل برسانند، همان گونه که چنین کسی هرگز از گریه و اندوه آرام نمی‌شود، من نیز برای حضرت امیر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چنین هستم.[1]

---

۱. ...قال ضرار... **فَأُقْسِمُ لقد شاهدته لیلة فی محرابه و قد ارخی الیل سدوله و هو قائم یصلّی قابضاً علی لحیته یتململ تململ السلیم و یئن أنین الحزین و یقول: یا دنیا أبی تعرّضتِ و إلیّ تَشَوقَّتِ غُرّي غیري لاحان حینک، أجلک قصیر و عیشک حقیر و قلیلک حساب و کثیرک عقاب فقد طلقتک ثلاثاً لارجعة لی الیک، آه من بُعدالطریق و قلّة الزاد.**

قال معاویة : کان والله امیرالمومنین کذلک و کیف حزنک علیه؟ قال: حزن امرأة ذبح ولدها فی حجرها، قال: فلمّا سمع ذلک معاویة بکی و بکی الحاضرون. (سفینة البحار، وصف، ج ۸، ص ۴۸۷) و (کشف الغمة، ج ۱، صفته، ص ۹۵).

داستان سودهٔ همدانیه و توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام

سودهٔ همدانیه زنی با شهامت بود.

این بانوی محترمه در جنگ صفین، در مقام حمایت از امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم را علیه معاویه ترغیب و تشویق می‌کرد، بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام، به منظور شکایت از کارگزار معاویه به شام رفت، معاویه سوده را شناخت و از این که وی مردم را علیه او ترغیب به جنگ می‌کرد، سرزنش و توبیخ کرد و گفت: تو همان زنی هستی که مردم را برای جنگ با من ترغیب می‌کردی، و سرانجام از سوده پرسید: اکنون حاجتت چیست؟ و برای چه أمری نزد من آمده‌ای؟

سوده گفت: خداوند متعال تو را از حقوق ما بازخواست می‌کند.

معاویه گفت: حق شما چیست؟

سوده گفت: از طرف تو کارگزاران ظالم بر سر ما می‌آیند و به زور و ستم بر ما انواع ظلمها را روا می‌دارند و زراعت‌های ما را می‌برند و داغ ذلت و خواری بر پیشانی ما می‌زنند، و تا سر حد مرگ ما را کتک می‌زنند، و اکنون بُسربن ارطاة از پیش تو آمده و مردان ما را کشته و اموال ما را غارت کرده است، و اگر امر تو نبود، در میان ما مردانی وجود دارند که جلو او را بگیرند و می‌توانند شرّ و فساد او را برطرف سازند. پس بسربن ارطاة را برکنار کن والاّ تیر آه مظلوم به جانب آسمان می‌فرستیم. (نفرینت می‌کنیم).

معاویه آشفته شد و گفت: ای سوده! تو به مردان قومت مرا تهدید می‌کنی و می‌ترسانی، الآن دستور می‌دهم تو را بر شتر برهنه سوارت کنند و به محل خودت بازگردانند تا بسربن ارطاة به حساب تو برسد و آنچه من گفتم نسبت به تو عمل کند.

سوده وقتی این برخورد تند و خشن و تهدیدآمیز معاویه را شنید سر به زیر

انداخت و پس از کمی تأمل سر بر آورد و این دو بیت را خواند:

صَلیٰ الإلهُ عَلیٰ رُوْحٍ تَـضَمَّنها قَبْرٌ فَاصْبَحَ فیهِ العَـدْل مَـدْفُونا
قَدْ حالَفَ الحَقُّ لاٰ یَبْغیٰ به بَدَلاً فَصٰارَ بِالْحَقّ وَالإیمٰانِ مَـقْرُونٰا

صلوات خدا بر روح آن شخص که قبر او را در بر گرفت، و با دفن او عدل و داد هم در آن قبر مدفون شد، آن شخص با حق و عدالت خواهی همراه بود، و برای او بدل و مانندی نخواهد بود، او با حق و ایمان قرین و هم نشین بود.

معاویه گفت: ای سوده! این شخص که این گونه بود و توصیفش کردی، چه کسی بود؟

سوده گفت: واللّه او امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، واللّه من خدمت آن حضرت رسیدم و از کارگزار او که در گرفتن زکات و صدقات بر ما اجحاف کرده بود، شکایت کردم.

هنگامی که خدمتش رسیدم مشغول نماز بود، نمازش را فوراً تمام کرد و روی مبارک به سوی من کرد و با کمال مهر و عطوفت، فرمود: چه حاجت داری؟ من داستان جور و ستم کارگزارش را گفتم، آن حضرت به گریه درآمد و گفت: پروردگارا! تو گواه باش که من دستور نداده‌ام کارگزار من بر بندگان تو ظلم کند و حق تو را ترک کند.

پس از آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام کاغذی درآورد و با دست مبارکش نامه‌ای به این عبارت به کارگزارش نوشت :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ ﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1]

---

۱. سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۸۵.

همانا از جانب پروردگارتان برای شما دلیل روشنی آمده است، بنابراین حق پیمانه و وزن را ادا کنید و از اموال مردم چیزی نکاهید و در روی زمین بعد از آن که [در پرتو ایمان و دعوت انبیاء] اصلاح شده است، فساد نکنید، این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید.

پس چون نامهٔ ما را بخوانی دست از کار بکش و آنچه که از صدقات و زکوات گرفته‌ای حفظ کن تا کسی که می‌آید آنها را از تو تحویل بگیرد، والسلام.

سوده به معاویه گفت: امیرالمؤمنین نامه را به من تحویل داد و به حق خدا سوگند، آن را مهر نفرمود، من آمدم و نامه را به کارگزارش دادم، او بلافاصله دست از کار کشید و عزل شد.

معاویه که این داستان را شنید گفت: آنچه این زن می‌خواهد بنویسید تا با شکایت از من، به شهر خود برنگردد.[1]

فتنهٔ خوارج نهروان

پس از عقد قرارداد حکمیت، میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاه معاویه، گروهی از سپاه امام علیه السلام گفتند: تکلیف کشته شدگان چه می‌شود؟ و به آن حضرت اعتراض کردند که ما حکم خدا را خواستیم نه حکمیّت ابو موسی و عمروعاص را، وعده‌ای به عنوان مخالف هر دو سپاه، از لشکر امام علیه السلام کناره گیری کرده، جدا شدند، و عقیدهٔ این گروه این شد که حضرت امیر علیه السلام و معاویه هر دو باطلند و حکم، مخصوص خدا است و روی همین عقیده و فکر، حدود دوازده هزار نفر از سپاه امام علیه السلام، با بقیهٔ سپاه آن حضرت بنای مشاجره گزاردند و همدیگر را تکفیر کردند، شعار این عده که خوارج نامیده می‌شدند این بود که: «**لاٰ حُکْمَ اِلاّ لله.**» این

---

۱. کشف الغمه، فی وصف زهده علیه السلام.

گروه به ظاهر عابد و زاهد بودند و پیشانی آنان از کثرت سجود پینه بسته بود ولی در اثر حماقت و اشتباه نمی‌دانستند که چه می‌کنند، علی علیه‌السلام دربارهٔ آنان فرمود: این‌ها حق را در ظلمات باطل می‌جویند!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عبدالله بن عباس را به سوی آنان فرستاد تا ایشان را متوجه خبط واشتباهشان سازد ولی آن فرقهٔ گمراه از عقیده و رأی خود منصرف نشدند و مهمترین ایراد و اعتراضشان این بود که چرا علی با شامیان جنگید ولی از غارت اموالشان جلوگیری کرد؟ و ثانیاً در صلحنامه چرا نام خود را با امیرالمؤمنین شروع نکرد و این امر می‌رساند که خود علی نیز به خلافت خود یقین نداشت و در این صورت تکلیف قربانیان این جنگ چه خواهد بود؟

نسائی در خصائص[1] روایت کرده است که: خوارج شش هزار نفر بودند، ابن عباس گوید: به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفتم: اجازه بده بروم با آنان صحبت کنم، حضرت فرمود: از آنان بر تو خائفم، گفتم: مترس، و نزد آنان رفتم و سلام کردم، به من خوش آمد گفتند و پرسیدند برای چه مطلبی نزد ما آمدی؟

گفتم: از جانب اصحاب پیامبر و پسر عمش علی علیه‌السلام آمدم، کسانی که قرآن بر آنان نازل شده و اعلم به معانی کتاب خدا هستند، و حال این که در میان شما حتّی یک نفر مانند آنان وجود ندارد.

آمدم تا سخنان شما را بشنوم و به آنان گزارش کنم، بگویید برای چه با اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و با پسر عمّش به مخالفت برخاسته‌اید؟ گفتند: برای سه چیز.

اول : حکم مخصوص خداست (**اِنِ أَلحُکْمُ إلاّ لِلّٰهِ**)، چرا علی علیه‌السلام در جنگ صفین حکم دو مرد را پذیرفت؟

دوم : در جنگ جمل چرا کشتن لشگر عایشه حلال بود ولی اسیر کردن زن و

---

۱. خصائص، ص ۴۸.

فرزند انشان، و به غنیمت گرفتن اموالشان حلال نبود؟

سوم : در جنگ صفین، علی علیه‌السلام نام خود را از امیرالمؤمنین بودن حذف کرد، پس او امیرالکافرین شد.

ابن عباس می‌گوید: گفتم: غیر از این سه مطلب حرف دیگری دارید؟

گفتند: همین سه مطلب کفایت می‌کند.

گفتم: اگر از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای شما بخوانم، که حرف‌های شما را رد کند، قبول می‌کنید؟

گفتند : آری.

گفتم : خدا در قرآن حکم یک هشتم از ربع درهم را به دو مرد واگذار کرده، و فرموده است: ﴿**يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَقْتُلُوا ٱلصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنكُم مُتَعَمِّداً فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ ٱلنَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنكُمْ**﴾ ؛«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حال احرام شکار نکنید، و هر کس از شما عمداً صیدی را کشت باید کفاره‌ای معادل آن از چهارپایان بدهد، کفاره‌ای که دو نفر عادل از شما حکم به معادل بودن آن کنند».[1]

شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا حکم دو مرد در یک عدد صید، هر چند مثل خرگوش و مانند آن باشد، مهم‌تر است یا حکم دو مرد در حفظ خون انسان‌ها و اصلاح میان مردم؟ و شما می‌دانید اگر خدا می‌خواست، خودش حکم صید را بیان می‌کرد و به دو مرد واگذار نمی‌کرد.

نیز گفتم : چنانچه میان زن و شوهر شقاق و نزاع واقع شود، آیا خدا نفرموده است: ﴿**فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَماً مِنْ أَهْلِهَا**﴾[2] و اصلاح بین زن و شوهر را به

---

۱. سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۹۵.

۲. سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۳۵.

حکم دو مرد واگذار کرده است؟

اما این که گفتید: در جنگ جمل لشگر عایشه را کشت ولی زنانشان را اسیر نکرد، و اموالشان را غنیمت نگرفت. آیا شما مادرتان عایشه را اسیر می‌کردید و به اسارت می‌گرفتید؟ آیا مال او را حلال می‌دانستید و به غنیمت می‌گرفتید؟ و حال این که عایشه مادر شما (ام‌المؤمنین) است؟

اگر حلال بدانید کافر شده‌اید، چون مادر حلال نمی‌شود، و اگر بگویید مادر نیست، به قرآن کافر شده‌اید ﴿**وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ**﴾ ؛ «و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مادران آنها هستند.»[1]

اما این که گفتید علی علیه‌السلام در جنگ صفین (بعد از حکم حکمین) نام امیرالمؤمنین را از خود حذف کرد.

مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در صلح حدیبیه به علی علیه‌السلام نفرمود: «**رَسُولُ اللّٰهِ**» را محو کن، و بنویس «محمد بن عبداللّه» و به خدا سوگند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر از علی علیه‌السلام است، و محو و خط کشیدن روی کلمهٔ «**رَسُولُ اللّٰهِ**» آن حضرت را از رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بودن خارج نساخت.

پس از این سخنانِ ابن عباس، دو هزار نفر از خوارج برگشتند و بقیه بر گمراهی خود پافشاری کردند تا آن که جنگ شعله‌ور شد.[2]

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خود به سوی ایشان رفت و آنان را نصیحت کرد و فرمود: من هم مثل شما خواهان اجرای حکم قرآن هستم و برای همین منظور با معاویه جنگ می‌کردم و خود شما دیدید که من با متارکهٔ جنگ (آتش‌بس) و انتخاب ابو موسی به حکمیت، مخالف بودم، ولی در اثر فشار و اصرار خود شما،

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۶.

۲. تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۹۹. (عبارت تلخیص شد)

جنگ خاتمه یافت و ابو موسی را هم بر خلاف میل و عقیدهٔ من، خودتان برای حکمیت انتخاب کردید و اکنون هم ما بر سر رأی اولی، هستیم و در صدد حملهٔ مجدّد به شام می‌باشیم، پس شما هم ما را کمک کنید.

خوارج در پاسخ گفتند: تو و ما کافر شده بودیم، ما توبه کردیم، ولی تو به همان حال باقی مانده‌ای، اول باید تو هم توبه کنی، آن گاه ما هم، مجدّداً تو را یاری می‌کنیم!!

این گروه به همه، بد می‌گفتند و همه را کافر می‌خواندند و شعارشان فقط این آیه بود: ﴿**وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ ٱللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْكَافِرُونَ**﴾[1]؛ «کسی که حکم نکند به آنچه خدا نازل کرده، پس آنان بطور حتم کافرند».

چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از هدایت آنان مأیوس شد چشم از کمک و یاری ایشان پوشید و در صدد تهیهٔ سپاه به منظور حمله به شام برآمد.

در خلال این مدت، حوادث دیگر نیز رخ داد که هر یک به نوبهٔ خود باعث شکست لشکر امام علیه‌السلام و موجب تأسّف و اندوه آن حضرت گردید.

معاویه مجددا به شهرها حمله کرد

معاویه که از رأی حکمیت دلی شاد و خاطری خرسند داشت، روز به روز در تحکیم موقعیّت خود، کوشش کرد و قلمرو حکومتش را توسعه داد و چون از اوضاع عراق و اختلاف و پراکندگی سپاهیان علی علیه‌السلام اطّلاع حاصل کرد، در صدد برآمد که زمینه را برای حمله به عراق آماده کند!

ضحّاک بن قیس را با عدّه‌ای در حدود چهار هزار نفر مأموریت داد که دستبردی به خاک عراق بزنند و تا جایی که مقدور باشد از مردم عراق کشته و

---

۱. سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۴۴.

اموالشان را چپاول کند و چنان چه به حملهٔ متقابل برخورد کرد عقب‌نشینی کرده و خود را به شام برساند، و مقصود معاویه از این عمل ترسانیدن عراقی‌ها و نشان دادن ضرب شست به آنان بود که در آینده فکر حمله به شام را در سر نپروراند!

ضحاک که مردی پلید و خونخوار بود، دستور معاویه را به طور کامل اجرا کرد، و خود را به مرز عراق رسانید و به قتل و غارت مشغول گردید، از جمله عمروبن عُمیس (برادرزادهٔ عبدالله‌بن مسعود) را کشته و گروهی از همراهان او را گردن زد، چون این خبر در کوفه به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید، در حالی که از شدّت خشم بر خود می‌لرزید، بالای منبر رفت و مردم سست عنصر و بی‌حال کوفه را مخاطب ساخته و فرمود: ای اهل کوفه! اگر در راه خدا کار می‌کنید به سوی عَمروبن عُمیس بشتابید که از همکیشان شما گروهی کشته شده و جمعی نیز مجروح گشته‌اند، بروید با دشمنان پیکار کنید و بیگانه‌را از حریم دیار خود بازگردانید [چون از مردم ضعف و سستی دید فرمود] ای گروه سست پیمان و بی‌حمیّت! دوست داشتم که به جای هشت تن از شما یک تن از لشگریان معاویه را داشتم، به خدا سوگند! حاضر به مرگ و ملاقات پروردگارم، تا برای همیشه از دیدار شما آسوده باشم، به من خبر رسیده است که معاویه ضحّاک‌بن قیس را برای قتل و غارت فرستاده و آن خونخوار فرومایه هم، عده‌ای از برادران شما را کشته و اموالشان را نیز تاراج کرده است، در حالی که شما در خانه‌های خود نشسته و برای دفاع از حریم خانهٔ خود از جای حرکت نمی‌کنید![1]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، حُجربن عدی را به تعقیب ضحّاک فرستاد، ضحاک چندی در برابر حملات حجر و یارانش، مقاومت کرد ولی پس از آن که نوزده نفر از

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب سیم، فصل ۳۸ با تلخیص و نقل به معنی.

سربازانش کشته شدند شبانه فرار کرده و راه شام در پیش گرفت.

همچنین بُسربن اَرطاة [همان فرد پلیدی که در جنگ صفین به پیروی از عمروعاص با نمایان ساختن عورت خود از دم شمشیر علی‌علیه‌السلام جان سالم به در برد] به دستور معاویه با گروه کثیری به حجاز و یمن یورش برد و ضمن کشتن جمعی از شیعیان علی‌علیه‌السلام و غارت اموال آنان به شام بازگشت، در آن موقع عُبیدالله‌بن عباس از جانب علی‌علیه‌السلام والی یمن بود، چون احساس کرد در برابر بُسر یارای مقاومت ندارد عَمروبن اراکه را بجای خود گذاشت و خود از یمن خارج شد و به کوفه رفت، بُسر پس از وارد شدن به یمن، شروع به قتل و غارت کرد و عمروبن اراکه را نیز به قتل رسانده و دو طفل خردسال عُبیدالله را سر برید، به طوری که مادرشان از مشاهدهٔ آن حال اختلال حواس پیدا کرد و دیوانه شد.

چون امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام از قتل و غارت بُسر خبر یافت ضمن نکوهش کوفیان، حارثةبن قدّامه را که خود نیز داوطلب بود، با هزار سوار به مقابلهٔ بُسر فرستاد، بُسر وقتی شنید حارثه به تعقیب او می‌آید، از ترس حارثه، فرار کرد و خود را به شام رسانید.[1]

باز معاویه یکی دیگر از سرداران خود را به نام سفیان‌بن عوف با شش هزار نفر، جهت قتل و غارت و تولید آشوب به عراق فرستاد و سفیان وارد شهر انبار (از شهرهای قدیمی عراق) شد و حسان‌بن حسان بکری حاکم آنجا را کشته و مشغول قتل و غارت گردید، حتّی بعضی از لشگریانش زر و زیور زن‌ها را نیز از دست و گردن آنان گشوده و به یغما بردند.

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب خوارج، ص ۶۴۳.

شکوه حضرت امیر علیه‌السلام از کوفیان و لشکرش

چون آن حضرت از رفتار و جنایات بُسر بن ارطاة و لشکرش آگاهی یافت، بر منبر رفت و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود: «به من خبر رسیده است که به دستور معاویه، به شهر انبار شبیخون زده‌اند و حاکم آن جا را کشته و سواران شما را از حدود آن شهر دور گردانیده‌اند و یکی از لشگریان آنان بر یک زن کافرهٔ ذمّیه وارد شده و خلخال و دست‌بند و گردن‌بند و گوشواره‌های او را درآورده است و آن زن به علّت این که نمی‌توانسته او را از خود دور کند، گریه و زاری کرده و از خویشان خود کمک طلبیده است، و دشمنان با غنیمت و دارایی بسیار به شام بازگشته‌اند، اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حُزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست بلکه به نزد من هم به مردن سزاوار است.

آن گاه که شما را در تابستان به جنگ دشمنان خواندم گفتید: حالا هوا گرم است ما را مهلت ده تا شدت گرما شکسته شود و چون در زمستان دعوت کردم گفتید: این روزها هوا سرد است و به ما مهلت ده تا سرما برطرف گردد، شما که عذر و بهانه آورده از گرما و سرما فرار می‌کنید به خدا سوگند! در میدان جنگ از شمشیر زودتر فرار خواهید کرد! «**یا اَشْباهَ اَلرِّجالِ وَ لاٰ رِجال**...؛ ای مردنماهای نامرد! و ای کسانی‌که عقل شما مانند عقل بچه‌ها و فکرتان چون اندیشهٔ زن‌های تازه به حجله رفته است!» ای کاش! شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم که نتیجهٔ شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه می‌باشد. «**قٰاتَلَکُمُ الله لَقَدْ مَلأْتُمْ قَلْبی قَیْحاً وَ شَحَنْتُمْ صَدْری غَیْظاً وَ جَرَّعْتُمُونی نُغَبَ اَلتَّهْمٰامِ اَنْفٰاساً**.» خداوند شما را بکشد که دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را از خشم آکنده ساختید و در هر نفس جام غم و اندوه را پیاپی جرعه جرعه در گلویم ریختید و به سبب نافرمانی، رأی و تدبیرم را تباه ساختید.[1]

---

۱. نهج‌البلاغه، از خطبهٔ ۲۷.

حوادث دیگر و شهادت مالک اشتر

علاوه بر این قضایا، حوادث دیگری هم بـه شـرح زیـر رخ داد کـه بـاعث شکست عراقی‌ها و موجب اندوه و رنج علی علیه‌السلام گردید.

قیس‌بن سعد که در اوائل خلافت علی علیه‌السلام به حکومت مصر منصوب شده بود در جنگ صفین برای فرماندهی یکی از واحدهای رزمی احضار گردیده و بـه جای وی محمّدبن ابوبکر، عازم مصر شده بود.

محمّد در مصر مشغول حلّ و فصل امور بود که معاویه از کار حکمیّت فراغت یافت و چون حکومت مصر را به عمروعاص وعده داده بود، ناچار در صـدد اشغال آن کشور برآمد.

برای این منظور، عدّه‌ای را به فرماندهی معاویةبن خدیج، برای حمله به مصر روانه ساخت، عمروعاص نیز مانند سابق حیله و نیرنگ خود را به کار برد و در داخل آن کشور مردم را علیه محمّد شورانید.

محمّد در برابر معاویه شکست خوردو قضایا را به علی علیه‌السلام اطّلاع داد و از وی کمک خواست.

علی علیه‌السلام مالک اشتر را که حاکم ایالت جزیره بود احضار کرد و سپس او را روانهٔ مصر ساخت و محمّد را نزد خود خواند تا کار دیگری به او رجوع فرماید. زیرا مصر حاکمی مثل مالک می‌خواست تا نیرنگ‌های معاویه و عمروعاص را با شمشیر پاسخ دهد.

مالک اشتر در ذیقعدهٔ سال ۳۸ از کوفه خـارج شـد و راه مـصر را در پـیش گرفت، در بین راه مردی پست فطرت، با وضع رقّت‌باری، خود را به حـضور مالک رسانید، مالک اشتر که به پیروی از علی علیه‌السلام همیشه غریب نواز و نسبت به

فقرا متفقّد بود، پرسید کیستی و از کجا می‌آیی؟

آن مرد گفت: اسمم نافع است و در مدینه غلام عمربن خطاب بودم و اکنون آزاد هستم و چون در مدینه به من سخت می‌گذشت لذا از آن شهر خارج شده‌ام و خیال رفتن به مصر را دارم تا در آن جا کاری پیدا کنم!

مالک گفت: اگر مایل باشی و نزد من بمانی من پوشاک و خوراک تو را تأمین می‌کنم، نافع گفت: چه سعادتی بهتر از این، البتّه که می‌مانم، مالک این مرد را نیز جزو لشگریانش همراه خود برد.

پس از طی مسافتی، به شهر قلزم رسیدند که تا مصر سه روز راه فاصله داشت، شب را در آن جا بیتوته کرده و صبح که به راه افتادند، نافع، آن مرد بد طینت، یک لیوان شربت از عسل درست کرد و مقداری سَمّ در آن ریخت و پیش مالک برد.

مالک که در این چند روز، خدمتگزاری این غلام را بی‌شائبه دیده بود، لیوان شربت را سر کشید و لشگریانش را حرکت داد و پس از چند ساعت راه‌پیمایی آثار دگرگونی در قیافهٔ مالک نمایان شد ورفته رفته حالش بهم خورد و از پشت زین بر زمین افتاد.

لشگریان مالک پیش دویدند و به درمانش پرداختند اما سَمّی که در شربت ریخته شده بود اثر خود را بخشید و همراهان او را متوجّه قضیّه کرد و هر چه دنبال نافع گشتند او را پیدا نکردند، مالک پس از چند لحظه دیده از جهان فروبست و به سرای جاویدان شتافت و اطرافیانش با جنازهٔ مالک به قلزم بازگشتند.

نافع پس از خوراندن شربت به مالک، از قلزم فرار کرده و پیش معاویه رفت، هنگامی که این خبر به معاویه رسید. بسیار خوشحال و مسرور شد و شامیان را نوید داد که دیگر حملهٔ علی به شما عملی نخواهد شد، زیرا پشت و پناه علی علیه‌السلام

مالک بود و نافع را نیز بسیار نوازش کرد و مردم شام را که از شمشیر مالک داغی بر دل و کینه‌ای در خاطر داشتند اجازت داد تا آن روز را جشن گیرند.

از آن سو چون این خبر به گوش علی‌علیه‌السلام رسید، بسیار متأثّر و اندوهگین شد به طوری که از اعماق جان گریه سر داد و فرمود: مرگ مالک اشتر فاجعهٔ بزرگی است، دیگر نظیر مالک را نخواهم دید، مالک مانند شیری بود که از صدای او زهرهٔ دشمنان آب می‌شد و همچنان که ملول و محزون بود فرمود:

«مٰالِكٌ وَ مٰا مٰالِك لَوْ كٰانَ جَبَلاً لَكٰانَ فِنْداً لاٰ يَرْتَقِيهِ الْحٰافِرُ وَ لاٰ يَرْقیٰ عَلَيْهِ الْطّٰائِرُ اَمٰا وَ اللهِ هَلاٰكُهُ قَدْ اَعَزَّ اَهْلَ الْمَغْرِبِ وَ اَذَلَّ اَهْلَ الْمَشْرِقِ لاٰ اَریٰ مِثْلَهُ بَعْدَهُ اَبَداً.»

مالک و چه مالکی، مالک اگر کوهی بود کوه بزرگ و بلندی بود که نه رونده‌ای به قلهٔ آن می‌توانست پای نهد و نه پرنده‌ای می‌توانست بر فراز آن پرواز کند، سوگند به خدا! که شهادت او اهل شام و مغرب را عزیز کرد و مردم عراق و مشرق را خوار ساخت و از این پس مانند مالک را هرگز نخواهیم دید.[1]

حضرت امیرعلیه‌السلام مجدّداً حکومت مصر را به محمّدبن ابی‌بکر سپرد و او را از جریان شهادت مالک، آگاه گردانید، ولی معاویه و عمروعاص دست از کینه‌توزی و نیرنگ برنداشتند و چند مرتبه به وسیلهٔ نامه، محمّد را تطمیع و تهدید کردند و هر دفعه محمّد، به آنان صریحاً جواب منفی داد و فداکاری و خلوص خود را نسبت به امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بدان‌ها گوشزد کرد.

معاویه چون از تطمیع محمّد مأیوس شد در صدد ایذاء او برآمد و به مکر و حیلهٔ عمروعاص، توانست مردم مصر را علیه محمّد بشوراند.

محمّد اوضاع آشفته مصر را در اثر تحریکات معاویه به اطلاع امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام رسانید و آن حضرت، عین نامهٔ او را در مسجد برای اهل کوفه

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب خوارج، ص ۵۲۱.

قرائت فرموده و بار دیگر آنان را به سستی و لاقیدی مذمّت کرد و تمام این شکست‌ها را که پی‌درپی، اتفاق می‌افتاد نتیجهٔ بی‌حالی و بی‌غیرتی کوفی‌ها دانست و پس از مذمّت آنان، دو هزار نفر به فرماندهی مالک‌بن کعب، به کمک محمّد، فرستاد ولی محمّد در خلال این مدت با عدهٔ معدودی که طرفدار او بودند، با معاویةبن خدیج، سرگرم رزم بود و بالأخره اطرافیانش شکست خوردند و خود نیز به درجهٔ شهادت رسید.

شهادت محمد پسر ابوبکر

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هنوز برای شهادت مالک اشتر عزادار و اندهگین بود که خبر سقوط مصر و شهادت محمّد، به حضرتش رسید، این خبر، آن بزرگوار را بیش از پیش در غم و اندوه فروبرد و با چشمان اشک‌آلود فرمود: همانقدر که مردم شام از شهادت مالک و محمّد خرسند هستند اندوه و تأسّف ما در این ماجرا بیشتر از شادی آنان است.

آری، نظیر این گونه اتّفاقات پی‌درپی، در گوشه و کنار رخ می‌داد و هر یک به نوبهٔ خود، موجب حسرت و اندوه می‌گشت و در این وضع، حاکم بصره نیز به دسایس معاویه، از اطاعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سرپیچی کرده و برای تسخیر مکّه نیرو می‌فرستاد. و روز به روز، اوضاع مسلمانان حقیقی، که تعدادشان خیلی کم بود، وخیم‌تر می‌شد و نصایح علی علیه‌السلام نیز برای تحریک آنان به منظور دفاع از شهرها و خاموش کردن این آشفتگی‌ها مؤثر واقع نمی‌گردید.

پس از مراجعت از صفّین قریب دو سال این نابه سامانی‌ها ادامه داشت تا این که در سال چهلم هجرت علی علیه‌السلام با ایراد چند خطابهٔ آتشین که حاکی از التهاب درون و اندوه خاطر او بود، مردم افسرده و سست عهد کوفه را مجّدداً به جنبش

آورد و فرماندهان و سرداران نیز با این که به مرور زمان خوی سلحشوری را کم‌کم از دست داده بودند، در مقابل تهییج و تحریض امام علیه السلام که خود فرماندهی کلّ را به عهده داشت، از جای برخاستند و مردم را برای یک حملهٔ قطعی و نهایی به متصرفات معاویه بسیج کردند.

عدّه‌ای که بسیج شده بودند در حدود بیست هزار نفر به شمار می‌آمدند، که به فرمان علی علیه السلام در نخیله اردو زده و برای بازدید آن حضرت حاضر شدند.

حضرت امیر علیه السلام به فرمانداران و حُکّام خود نیز دستور کتبی داد که قشون ولایات را تجهیز کنند و برای حرکت به سوی شام به نخیله اعزام دارند و پیش از حرکت از کوفه طرح کلی راه‌پیمایی و جزئیات آن، همچنین اجرای قطعی و دقیق آن، به صورت چند دستور نظامی و اداری، به عموم فرماندهان زیر دست ابلاغ گردید.

جنگ نهروان

ولی در این موقع حادثه دیگری رخ داد که مسیر تاریخ مسلمین را عوض نمود و اجرای نقشهٔ آنان را عقیم گردانید! فرقهٔ خوارج که به شرح حال آنها سابقاً اشاره گردید، به فرماندهی عبدالله‌بن وهب راسبی، فتنه و فساد راه انداختند و همان عقیدهٔ سابق خود را مجدداً تکرار کردند.

موضوع فتنهٔ خوارج در شورای نظامی که از فرماندهان سپاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حضور آن حضرت تشکیل یافته بود، مطرح گردید و چنین نتیجه گرفته شد که اگر سپاه علی علیه السلام به منظور حمله به شام از کوفه خارج شود، مسلماً گروه خوارج، آن شهر را اشغال خواهند کرد و در این صورت سپاهیان علی علیه السلام

باید در دو جبهه داخل و خارج به جنگ و قتال برخیزند، پس مصلحت در آن است که پیش از حرکت به شام، ابتدا کار را با خوارج یکسره کنند و سپس با خاطری آسوده، به سوی شام رهسپار شوند.

از آنجایی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام همیشه از خونریزی و کشتار خودداری می‌کرد برای آخرین بار، به وسیلهٔ نامه، خوارج را نصیحت کرد و آنان را برای اِحقاق حق و مبارزه با معاویه، به کمک خود دعوت فرمود.

عبدالله راسبی، نامهٔ علی علیه‌السلام را خواند و شفاهاً به حامل نامه گفت: از قول ما به علی بگو، تو کافری، اوّل باید توبه کنی آن گاه ما را به کمک خود دعوت کنی!! سپس دستور داد که تمام خوارج به سوی نَهروان عزیمت کنند.

تجمع این عدّه در نَهروان به صورت یک پادگان درآمد و طرفداران این عقیده نیز از اطراف بدانجا آمده و روزبروز بر تعدادشان افزوده گردید به طوری که بالغ بر دوازده هزار نفر شدند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز از پادگان نخیله که قصد عزیمت به شام را داشت مسیر خود را عوض کرده به نهروان آمد.

موقعی که علی علیه‌السلام با سپاهیان خود به نهروان رسید فرقهٔ خوارج هماهنگ شده و گفتند: «**لاٰ حُکْمَ اِلاّ للهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُون.**»

علی علیه‌السلام در عین حال که از این جماعت خشمگین بود نسبت به آنها اِظهار تأسف و دلسوزی هم می‌کرد، زیرا آنان در عقیده‌ای که داشتند اشتباه می‌کردند و متوجّه آن اشتباه هم نمی‌شدند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در مقابل صفوف خوارج ایستاد و برای اتمام حجّت با فرماندهٔ آنان عبدالله راسبی صحبت کرد و سپس تمام خوارج را مخاطب ساخته و با منطق قوی و کلام شیوا آنان را به اشتباهشان معترف ساخت و حقّانیّت خود

را ثابت کرد، در این حال همهمهٔ خوارج بلند شد و اظهار پشیمانی و توبه کردند. علی علیه‌السلام فرمود: پرچم سفیدی درکنار نهروان بزنند و توبه‌کنندگان خوارج زیر آن جمع گردند.

تقریباً دو ثلث خوارج، به ظاهر توبه کرده و در کنار پرچم سفید قرار گرفتند، امام علیه‌السلام نیز آنان را از جنگ معاف فرمود ولی بقیهٔ خوارج که چهار هزار نفر بودند، به فرماندهی عبدالله‌بن وهب راسبی، سر قول خود ایستادگی کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز ناچار با آنان به پیکار و قتال پرداخت.

جنگ شروع شد و طولی نکشید که خوارج گمراه کشته شدند و تنها نه نفر از آنان فرار کردند و در مقابل، هفت نفر نیز از سپاه امام علیه‌السلام به درجهٔ شهادت رسیدند.

خبر غیبی امام علیه‌السلام در رابطه با این جنگ

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام (در سال ۳۸ هجری) هنگام حرکت برای جنگ با خوارج، شخصی از سپاهیانش به آن حضرت گفت: خوارج از پل نهروان[1] عبور کرده‌اند، امام علیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند! خوارج این سوی نهر هستند، از آنها جز ده نفر باقی نمی‌مانند، و از شما بیش از ده نفر کشته نخواهد شد».

در پایان جنگ پیش‌بینی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به طور صددرصد واقع گردید که فرمود: «**وَ اللهِ لاٰ يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ وَ لاٰ يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشَرَةٌ**»؛ «به خدا سوگند نجات نمی‌یابند از آنها مگر ده نفر و کشته نمی‌شود از شما مگر ده نفر».[2]

---

۱. نهروان: نام دامنهٔ رودخانه‌ای در نزدیکی کوفه در کنار صحرای «حروراء» میان کوفه و بغداد است، به همین جهت، خوارج را «حروریّه» می‌نامند.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۵۸.

خبر غیبی دیگر امام علی علیه‌السلام

جندب بن عبدالله ازدی گوید: در جنگ جمل در رکاب علی علیه‌السلام بودم و با دشمنانش جنگ کردم و هرگز گرفتار شک و تردید نشدم تا آن گاه که به سرزمین نهروان رسیدم، در این هنگام مردد شدم و با خود گفتم: این گروه (خوارج) که در مقابل ما قرار گرفته‌اند قاری قرآن و اهل نماز و عبادت و از خوبان مسلمانان هستند، من چگونه در جنگ با ایشان شرکت کنم و با آنان بجنگم.

روزی هنگام صبح، دور از لشکر نشسته بودم و ظرف آبی نزدم بود، در این هنگام امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و از من آب طلبید، ظرف آب را خدمتش دادم. آن حضرت گوشه‌ای رفت و از دید من پنهان شد و پس از مدتی کوتاه برگشت و وضو گرفت و کنار من نشست.

در این حال مرد سواری از راه رسید و خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، گروه خوارج هم اکنون از آب گذشتند و ما قادر نیستیم از رودخانه بگذریم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: مطلب این طور نیست، آنان هنوز از رودخانه نگذشته‌اند.

آن شخص گفتهٔ خود را تکرار کرد و گفت: من پرچم آنان را آن طرف رودخانه مشاهده کردم.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! مطلب چنین نیست و آنان هرگز از رودخانه نگذشته‌اند، بلکه این طرف رودخانه کشته خواهند شد و خونشان در این زمین ریخته خواهد شد.

جندب بن عبدالله گوید: برخاستم و با خود گفتم: حمد می‌کنم خدا را که مرا به حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام آگاه کرد.

اگر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در این گفتهٔ خود صادق باشد و خوارج از نهر نگذشته باشند، معلوم است که وی در این باره از خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عهدی دارد، ولی چنانچه آنان از رودخانه گذشته باشند، معلوم می‌شود که او بر باطل است و من از همراهی و یاری او پرهیز می‌کنم.

پس از این که به لشکر رسیدیم مشاهده کردیم خوارج هنوز در این طرف رود هستند، و پرچم خود را همراه دارند.

جندب بن عبدالله گوید: در این هنگام علی علیه‌السلام دست مبارک خود را به پشتم زد و فرمود: ای برادر ازدی! آیا مطلب برای تو روشن شد؟ عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! اینک فرمان در دست شما است، هرگونه امر بفرمایید اطاعت می‌کنم. پس از آن جنگ شروع شد و من در لشکر حضرت با آنان وارد جنگ شدم و تا پایان بدون شک در حقانیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با خوارج جنگ کردم.[1]

شهادت امام المجاهدین علیه‌السلام

«السَّلاٰمُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللهِ اَنْتَ اَوَّلُ مَظْلُومٍ وَ اَوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ صَبَرْتَ وَ احْتَسَبْتَ حَتّٰى اَتيٰكَ اليَقِينُ فَاَشْهَدُ اَنَّكَ لَقِيْتَ اللهَ وَ اَنْتَ شَهِيدٌ، عَذَّبَ اللهُ قاتِلَكَ بِاَنْواعِ العَذٰابِ.»

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از خاتمهٔ جنگ نهروان و بازگشت به کوفه، در صدد حمله به شام برآمد و مسئولان شهرها نیز در اجرای فرمان آن حضرت تا حدّ امکان به بسیج پرداخته و گروه‌های تجهیز شده را به خدمت وی اعزام داشتند.

تا اواخر شعبان سال چهلم هجری، نیروهای اعزامی از اطراف وارد کوفه شده و به اردوگاه نُخیله پیوستند، علی علیه‌السلام گروه‌های فراهم شده را سازمان رزمی داد و

---

۱. إعلام الوری، ضمن معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

با کوشش شبانه‌روزی خود، در مورد تأمین و تهیهٔ کسری ساز و برگ آنان اقدامات لازم را به عمل آورد، فرماندهان و سرداران او هم که از رفتار و کردار معاویه و مخصوصاً از نیرنگ‌های عمروعاص، دل پردردی داشتند، در این کار مهمّ حضرتش را یاری کردند و بالأخره در نیمهٔ دوم ماه مبارک رمضانِ سال چهلم هجری، علی علیه‌السلام پس از ایراد یک خطابهٔ غرّاء، تمام سپاهیان خود را به هیجان آورده و آنان را برای حرکت به سوی شام آماده کرد، ولی در این هنگام قلم تقدیر، سرنوشت دیگری را برای آن حضرت نوشته و اجرای طرح وی را عقیم گردانید.

فراریان خوارج، مکّه را مرکز عملیّات خود قرار داده بودند و سه تن از آنان به نام‌های «عبدالرّحمن‌بن مُلْجَم» و «برک‌بن عبدالله» و «عَمروبن بکر» در یکی از شب‌ها، گرد هم آمده و از گذشتهٔ مسلمانان صحبت کردند، در ضمن گفتگو به این نتیجه رسیدند که باعث این همه خونریزی و برادرکشی، معاویه و عمروعاص و علی علیه‌السلام می‌باشند و اگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمانان به کلی آسوده شده و تکلیف خود را معین می‌کنند.

این سه نفر با هم پیمان بستند و آن را به سوگند، مُؤکّد کردند که هر یک از ایشان داوطلب کشتن یکی از این سه نفر باشد، عبدالرحمن‌بن ملجم متعهّد قتل علی علیه‌السلام شد، عمروبن بکر عهده‌دار کشتن عمروعاص گردید، برک‌بن عبدالله نیز قتل معاویه را به گردن گرفت، و هر یک شمشیر خود را با سمّ مُهلک به زهر بیالودند تا ضربتشان مؤثر واقع گردد، نقشهٔ این قرار داد به طور محرمانه و سرّی در مکّه کشیده شد و برای این که هر سه نفر، در یک زمان، مقصود خود را انجام دهند، شب نوزدهم ماه رمضان را برای این منظور انتخاب کردند و هر یک از ایشان برای انجام ماموریّت خود، به سوی مقصد روانه گردید.

عمروبن بکر برای کشتن عمروعاص به مصر رفت و برک‌بن عبدالله جهت قتل معاویه رهسپار شام شد ابن ملجم نیز راه کوفه را پیش گرفت.

برک‌بن عبدالله در شام به مسجد رفت و در شب نوزدهم، در صف اول نماز ایستاد و چون معاویه سر بر سجده نهاد، برک شمشیر خود را فرودآورد ولی در اثر تزلزل و اضطراب، شمشیر او به جای فرق معاویه، بر ران وی اصابت کرد.

معاویه زخم شدید برداشت و فوراً به خانهٔ خود منتقل و بستری گـردید و ضارب را نیز پیش او حاضر ساختند، معاویه گفت: تو چه جرأتـی داشـتی کـه چنین کاری کردی؟

برک گفت: امیر مرا معاف دارد تا مژده دهم: معاویه گفت: مقصودت چیست؟ برک گفت: همین الآن علی راهم کشتند: معاویه او را تا تحقیق این خبر زندانی کرد و چون صحت آن معلوم گردید او را رها ساخت و به روایتی همان وقت دستور داد او را گردن زدند.

چون پزشک زخم معاویه را معاینه کـرد، اظـهار داشت کـه اگـر امـیر اولاد نخواهد می‌توان آن را با دارو معالجه کرد و اِلاّ باید محلّ زخم، با آهن گداخته داغ گردد، معاویه گفت تحمّل درد آهن گداخته را ندارم و دو پسر (یزید و عبدالله) برای من کافی است.

عمروبن بکر نیز در همان شب در مصر به مسجد رفت و در صف اول به نماز ایستاد، اتّفاقاً در آن شب عمروعاص را تب شدیدی رخ داده بود که از التهاب و رنج آن نتوانست به مسجد برود و قاضی شهر را برای ادای نماز جـماعت بـه مسجد فرستاد!

پس از شروع نماز، در رکعت اول که قاضی سر به سجده داشت، عمروبن بکر با ضربت شمشیر، او را از پا درآورد، همهمه و جنجال در مسجد بلند شد و نماز

نیمه تمام ماند و قاتل دست بسته به چنگ مصریان افتاد، چون خواستند او را نزد عمروعاص برند مردم وی را به عذاب‌های هولناک عمروعاص تهدیدش می‌کردند عمروبن بکر گفت: مگر عمروعاص کشته نشد؟ شمشیری که من بر او زده‌ام اگر از آهن هم باشد زنده نمی‌ماند، مردم گفتند: آن کس که تو او را کشتی قاضی شهر است نه عمروعاص!!

بیچاره عَمروبن بکر، آن وقت فهمید که قاضی را به جای عمروعاص کشته است، لذا از کثرت تأسّف، نسبت به مرگ قاضی و عدم اجرای مقصود خود، شروع به گریه کرد و چون عمروعاص علت گریه را پرسید عمرو گفت: من به جان خود بیمناک نیستم، بلکه تأسّف و اندوه من از مرگ قاضی و زنده ماندن تو است که نتوانستم مانند رفقای خود، مأموریّتم را انجام دهم! عمروعاص جریان امر را از او پرسید، عمروبن بکر، مأموریت سرّی خود و رفقایش را برای او شرح داد، آنگاه به دستور عمروعاص گردن او نیز با شمشیر قطع گردید، بدین ترتیب مأموران قتل عمروعاص و معاویه نتوانستند مقصود خود را انجام دهند و خودشان نیز کشته شدند.

ابن ملجم با قطامه ملاقات کرد

ابن ملجم نیز در اواخر ماه شعبانِ سال چهلم، به کوفه رسید و بدون این که از تصمیم خود کسی را آگاه گرداند در منزل یکی از آشنایان خود مسکن گزید و منتظر رسیدن شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد، روزی به دیدن یکی از دوستان خود رفت و در آنجا زن زیبارویی به نام قَطام را که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند مشاهده کرد و در اوّلین برخورد، دل از کف داد و فریفتهٔ زیبایی او گردید و از وی تقاضای زناشویی کرد.

قَطام گفت: برای مَهریّهٔ من چه خواهی کرد؟ گفت: هر چه تو بخواهی!

قطام گفت: مَهر من سه هزار درهم پول و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی‌بن ابی‌طالب است:

ابن ملجم که خود برای کشتن آن حضرت از مکّه به کوفه آمده و نمی‌خواست کسی از مقصودش آگاه شود، خواست قطام را آزمایش کند، لذا به قطام گفت آنچه از پول و غلام و کنیز خواستی برایت فراهم می‌کنم، اما کشتن علی‌بن ابی‌طالب را من چگونه می‌توانم انجام دهم؟

قطام گفت: البته در حال عادی کسی نمی‌تواند به او دست یابد، باید او را غافل‌گیر کنی و به قتل رسانی تا دردِ دلِ مرا شفا بخشی و از وصالم کامیاب شوی و چنان چه در انجام این کار کشته گردی پاداش آخرتت بهتر از دنیا خواهد بود!!

ابن ملجم که دید قطام نیز از خوارج بوده و هم عقیدهٔ اوست گفت: به خدا سوگند من به کوفه نیامده‌ام مگر برای همین کار! قطام گفت: من نیز در انجام این کار تو را یاری می‌کنم و تنی چند به کمک تو می‌گمارم، بدین جهت نزد وَرْدانِ‌بن مجالد که با قطام از یک قبیله بوده و جزو خوارج بود، فرستاد و او را در جریان امر گذاشت و از وی خواست که در این مورد به ابن ملجم کمک کند وردان نیز ـ به جهت بغضی که با علی علیه‌السلام داشت ـ تقاضای او را پذیرفت.

خود ابن ملجم نیز مردی از قبیلهٔ اشجع را به نام شبیب که با خوارج هم عقیده بود همدست خود کرد و آن گاه اشعث‌بن قیس یعنی همان منافقی را که در صفیّن، علی علیه‌السلام را در آستانهٔ پیروزی مجبور به متارکهٔ جنگ کرد، از اندیشهٔ خود آگاه ساختند، اشعث نیز به آنان قول داد که در موعد مقرّر، او نیز خود را در مسجد به ایشان خواهد رسانید، بالأخره شب نوزدهم ماه مبارک رمضان فرارسید و ابن ملجم و یارانش به مسجد آمده و منتظر ورود علی علیه‌السلام شدند.

حضرت امیر علیه‌السلام از شهادت خود خبر داد

مقارن ورود ابن ملجم به کوفه، علی علیه‌السلام نیز جسته و گریخته از شهادت خود خبر می‌داد، حتّی در یکی از روزهای ماه رمضان که بالای منبر بود دست به محاسن شریفش کشید و فرمود: شقی‌ترین مردم، این موها را با خون سر من رنگین خواهد کرد، و به همین جهت روزهای آخر عمر خود را هر شب در منزل یکی از فرزندان خویش مهمان می‌شد و در شب شهادت نیز در منزل دخترش امّ‌کُلثوم مهمان بود.

موقع افطار سه لقمه غذا خورد و سپس به عبادت پرداخت و از سر شب تا طلوع فجر در انتظار بود، گاهی به آسمان نگاه می‌کرد و حرکات ستارگان را در نظر می‌گرفت و هر چه طلوع فجر نزدیک‌تر می‌شد انتظار و آمادگی آن حضرت بیشتر می‌گشت.

حال امام در شب نوزدهم ماه

از ام‌کلثوم نقل است که فرمود: چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید، پدرم به خانه آمد و به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرص نان جو با کاسه‌ای از شیر و مقداری از نمک ساییده در آن بود، چون از نماز فارغ شد، آن طبق را نگریست و فرمود: برای من در یک طبق دو نان خورش حاضر کرده‌ای، مگر نمی‌دانی که من متابعت برادر و پسر عمّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کنم. ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است. ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس برخی از زهد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را تذکره فرمود، آن‌گاه فرمود: به خدا سوگند! افطار نکنم تا از این دو خورش یکی را

برداری. پس من کاسهٔ شیر را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و به درگاه خالق متعال تضرّع و ابتهال می‌کرد.

و نقل شده که آن حضرت در آن شب، بسیار از حجرهٔ خود بیرون می‌رفت و داخل می‌شد و به اطراف آسمان نظر می‌کرد و سورهٔ یس را تلاوت می‌فرمود و می‌گفت: «**اَللّٰهُمَّ بٰارِكْ لی فی الْمَوْتِ**»؛ خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می‌گفت: «**اِنّا لله وَ اِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ**»، و کلمهٔ مبارکهٔ «**لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِالله الْعَلِیِّ الْعَظیمِ**» را بسیار مکرّر می‌کرد، و بسیار صلوات می‌فرستاد و استغفار می‌کرد.[1]

ابن شهرآشوب و غیره روایت کرده‌اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود امّ کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟

علی علیه‌السلام فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد. عرض کرد: بفرمایید جعده به مسجد رود و با مردم نمازگزارد. حضرت فرمود: بگویید جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد، ولی پس از آن فرمود: از قضای الهی نمی‌توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد کرد.

در روایت دیگر است که آن حضرت، در آن شب، بیدار بود و بسیار بیرون می‌رفت و به آسمان نظر می‌افکند و می‌فرمود: به خدا قسم! دروغ نمی‌گویم و به من دروغ گفته نشده، این است آن شبی که مرا وعده شهادت داده‌اند، پس زمانی که فجر طالع شد اِبْن نَبّاحْ، مؤذّن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست، چون به صحن خانه آمد، مرغابیان که در خانه بودند بر خلاف عادت، از پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می‌زدند و فریاد و

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۷.

صیحه کردند، بعضی خواستند که ایشان را برانند، حضرت فرمود: «**دَعُوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ صَوائِحُ تَتبعُهٰا نَوائِحُ**»[1] بگذارید ایشان را به حال خود، همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی آن نوحه کنندگانند.

آن‌گاه سفارش مرغابیان را به امّ‌کلثوم کرد و فرمود: ای دخترک من! به حق من بر تو که این‌ها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاه‌های زمین بخورند. و چون به درب خانه رسید، قلاب در به کمربند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد، حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاء کرد که از جمله این دو بیت است:

اُشْدُدْ حَیٰازیمَكَ لِلْمَوتِ، فَاِنَّ الْمَوتَ لاٰقیكٰا

وَ لاٰ تَجْزَع عَنِ الْمَوْتِ اِذٰا حَلَّ بِنٰادیكٰا

وَ لاٰ تَغْتَرَّ بِالدَّهْرِ، وَ اِنْ كٰانَ یُوٰافیكٰا

كَمٰا اَضْحَكَكَ الدَّهْرُ، كَذٰاكَ الدَّهْرُ یُبْكیكٰا[2]

مضمون اشعار این است: ای علی! کمر خود را برای مرگ ببند، پس همانا مرگ تو را ملاقات خواهد کرد، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هر چند با تو موافقت داشته باشد، همچنان که دهر تو را خندانیده است، همان گونه تو را به گریه خواهد درآورد.

پس گفت: الهی! مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای.[3]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۸؛ اعلام‌الوری به اعلام الهدی، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۸.

۳. عاشق صادق زجانبازی حذر دارد ندارد — مرد حق اندیشه از خوف و خطر دارد ندارد
تا نبوسد آستانش تا نگیرد آستینش — دست هرگز عاشق از معشوق بردارد ندارد
عاشقان را از ازل خون جگر دادند آری — عاشقی جز محنت و خون جگر دارد ندارد

امّ‌کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد وا ابتاه! واغوثاه! برداشت و امام حسن علیه السلام به دنبال پدر بیرون رفت، چون به آن حضرت رسید، عرض کرد: می‌خواهم با شما باشم. حضرت فرمود: تو را سوگند می‌دهم که برگردی. امام حسن علیه السلام به خانه باز آمد و با امّ‌کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند، می‌گریستند.

امام علیه السلام وارد مسجد کوفه شد

امیرالمؤمنین علیه السلام وارد مسجد گشت، چند رکعت نماز خواند و مشغول تعقیب گشت، آن گاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد، و چون آن حضرت اذان می‌گفت، هیچ خانه‌ای در کوفه نبود مگر آن که صدای اذانش به آنجا می‌رسید، آن گاه از مأذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می‌گفت و صلوات می‌فرستاد، و این چند بیت را قرائت فرمود:

خَلُّوا سَبیلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجاهِدِ فِی اللهِ لا یَعْبُدُ غَیْرَ الْواحِدِ
وَ یُوقِظُ النّاسَ اِلَی الْمَساجِدِ[1]

«باز کنید راه مؤمن مجاهدِ در راهِ خدا را که عبادت و بندگی نمی‌کند مگر خدای یگانه را و بیدار می‌کند مردم را برای مساجد».

پس به صحن مسجد درآمد و می‌گفت: **الصَّلوة، الصَّلوة** و خفتگان را برای نماز از خواب برمی‌انگیخت و ابن ملجم در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت فکر می‌کرد. این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار می‌کرد او نیز در میان خفتگان به روی درافتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت، چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدو رسید، فرمود: برخیز

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۴۰.

برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین است، بر دست راست به خواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ به خواب که خواب حکماست و یا بر پشت بخواب که خواب پیامبران است.

آن گاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمان‌ها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد. و اگر بخواهم می‌توانم خبر دهم که زیر جامه چه داری و از او درگذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد.

به خدای کعبه رستگار شدم

ابن ملجم با این که بارها گوشزد او گشته بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اشقیای امّت شهید می‌کند و گاهی قطام را می‌گفت: می‌ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب تا بامداد در اندیشهٔ این امر عظیم بود، عاقبت سیلاب شقاوت او، این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام محکم کرد و بیامد در پهلوی آن ستون که در پهلوی محراب بود جای گرفت، وَرْدان و شبیب نیز در گوشه‌ای خزیدند. چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام در رکعت اوّل سر از سجده برداشت، شبیب ابن بجره، اوّل آهنگ قتل آن حضرت کرد و بانگ زد: «**للهِ الْحُکْم یا عَلی لاٰلكَ وَ لاٰ لأصحابِكَ**»[1]، حکم خاصّ خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حَکَمَیْن باز گذاری، این بگفت و تیغ را براند، شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او ابن ملجم آمد، این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد از قضا ضربت او به جای زخم عمروبن عبدودّ آمد و تا

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۱۷۰؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۰.

موضع سجده را شکافت. آن حضرت فرمود:[1] «**بِسْمِ‌اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ‌اللهِ، فُزْتُ وَ رَبِّ الکَعْبَةِ**[2]» (بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹).

---

۱. و موافق روایت شیخ مفید و مسعودی، ابن ملجم و شبیب و مجاشع‌بن وردان شمشیرهای خود را حمایل کردند و مقابل باب سُدّه در کمین امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند، زمانی که آن حضرت داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد: «**یا اَیُّها النّاسُ الصَّلاةَ**» شمشیرها را بلند کردند و بر آن جناب حمله کردند و گفتند: «**اَلْحُکْمَ لِلّهِ لا لَکَ**» پس شمشیر شبیب ملعون به درگرفت و به آن حضرت نخورد و لکن شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارک آن جناب رسید و بشکافت وابن وردان فرار کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**لا یَفُوتَنَّکُمُ الرَّجُل**» پس مردم بر ابن ملجم حمله کردند و فریاد می‌کشیدند که او را بگیرید. پس مردی از هَمْدان ساق پای او را مضروب و مغیرةبن نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطّلب ضربتی بر صورت او زد که به روی افتاد. پس او را گرفتند و به نزد امام حسن علیه السلام بردند و شبیب خود را در میان مردم افکند که کسی او را نشناسد و نجات یافت و فرار کرد تا به منزل خویش رسید. عبدالله‌بن بجره که یکی از فرزندان او بود بر او داخل شد، دید که پدرش شبیب، وحشت‌زده است. پرسید مگر چه واقع شده؟ حکایت را برای او نقل کرد. عبدالله به منزل خویش رفت و شمشیر خود را آورد و بر شبیب ضربتی زد و او را بکشت.

معلوم باشد، آنچه از روایات مستفاد می‌شود آن است که آن نمازی که حضرت امیر علیه السلام در آن ضربت زده شده نافلهٔ فجر بود. (منتهی‌الآمال، تاریخ حضرت امیر علیه السلام.)

۲. یک دانشمند و مورخ غربی (غیر مسلمان) شخصیت حضرت امیر علیه السلام را با عمر ـ از نظر تاریخ ـ مقایسه کرده و نوشته است:

این دو خلیفه را ناگهان ضربت زدند و هر دو دانستند ضربت کارگر افتاده و زندگانی دنیا به پایان رسیده است، هم عمر این را فهمید و هم علی علیه السلام ولی هر یک دو جملهٔ کوتاه گفتند که تمام حقیقت و باطن خود را آشکار ساختند، عمر پس از ضربت خوردن گفت: «**قَتَلَنِي اَلمَجُوسِي**»؛ این گبر مرا کشت، و قاتل خود را ـ که مسلمان بود ـ گبر و مجوسی خواند و این تعبیر، دشنام آشکار است که مسلمانی را کافر خواند، و این سخن حقیقت او را نشان داد که به زندگانی و ریاست علاقه داشته و از مردن ناخرسند بوده است [و ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه (چهارجلدی، ←

سوگند به خدای کعبه! رستگار شدم، و با صدای بلند فرمود: ابن ملجم مرا کشت او را بگیرید. اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دگرگون گردید پس همه به سوی محراب دویدند، دیدند که آن حضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده و این آیهٔ مبارکه را می‌خواند:

﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ﴾[1]

شما را از زمین خلق کردیم، و شما را در آن بازمی‌گردانیم و شما را بار دیگر از آن بیرون می‌آوریم.

پس فرمود: امر خدا آمد و گفتهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راست شد مردم دیدند که خون سر آن حضرت بر روی و محاسِن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می‌فرماید: «هٰذا مٰا وَعَدَنَا اللهُ وَ رَسُولُهُ»؛ «این همان وعده‌ای است که خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به من داده‌اند».

هنگام ضربت ابن مُلجم بر فرق آن حضرت، جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنان که مردمان بشنیدند و گفت:

«تَهَدَّمَتْ وَ اللهِ اَرکٰانُ الْهُدیٰ، وَ انْطَمَسَتْ اَعْلاٰمُ التُّقیٰ، وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقیٰ، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفیٰ، قُتِلَ الوَصِیُّ الْمُجْتَبیٰ، قُتِلَ عَلِیٌّ الْمُرْتَضیٰ، قَتَلَهُ

← ج ۳، ص ۱۴۵) نقل کرده که عمر گفت: «قَتَلَنِي أَلْكَلْبُ؛ سگ مرا کشت»]. ولی علی علیه‌السلام پس از ضربت خوردن و یقین به مرگ گفت: «فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ»؛ به خدای کعبه رستگار شدم.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

نقل و تلخیص از کتاب (سرمایهٔ سخن، ج ۱، ص ۴۲۶).

ضمناً: خلاصه‌ای از شخصیت قاتل عمر، در سفینة البحار، ج ۷، ص ۵۵۹ آمده است.

۱. سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۵۵.

اَشْقَی الاَشْقِیاءِ.»[1]

به خدا سوگند! درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره‌های علم نبوّت و برطرف شد نشان‌های پرهیزکاری و گسیخته شد عروةالوثقای اِلٰهی و کشته شد پسر عمّ محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و شهید شد سیّد اوصیاء علیّ مرتضی علیه‌السلام، شهید کرد او را بدبخت‌ترین اشقیاء.

کشتند به محراب علی شیر خدا را کردند به خون رنگه شفیع دو سرا را
در دامن محراب به خون غرقه نمودند از تیغ ستم زینت محراب و دعا را

چون امّ‌کلثوم این صدا را شنید بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت: **وٰاابَتاه وٰا عَلیّاه وٰا مُحَمَّداه**، پس حسنین علیهماالسلام از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می‌کنند و می‌گویند: **وٰا اِمٰاماه وَ وٰا اَمیرالْمُؤمنین**، به خدا سوگند! شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثان را سجده نکرد و شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس چون داخل مسجد شدند فریاد: «**وٰا اَبَتٰاه و وٰاعَلیاه**» برآوردند و چون به نزدیک محراب آمدند، پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده. و ابو جعده و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام امام حسن علیه‌السلام را به جای خود بازداشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویشتن را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدّت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می‌گشت. چون امام حَسَن علیه‌السلام از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت: ای پدر! پشت مرا شکستی، چگونه تو را به این حال توانم دید؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! پس از امروز، پدرت را رنجی و المی نیست، اینک جدّ تو محمّد مصطفی صلوات‌الله علیه و جدّهٔ تو

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۸۲.

خدیجهٔ کبری و مادر تو فاطمه زهراعلیهاالسلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر تو را دارند، تو شاد باش و دست از گریستن بدار که گریهٔ تو ملائکهٔ آسمان را به گریه درآورده است. پس جراحت سر را محکم ببستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند. خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شهر کوفه پراکنده شد، زن و مرد به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه‌السلام است و با آن که جای ضربت را محکم بسته‌اند خون از آن می‌ریزد و گلگونهٔ مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است، به اطراف آسمان نظر می‌کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می‌گوید:

«اِلٰهی اَسْئَلُكَ مُرٰافَقَةَ الاَنْبِیآءِ وَ الاَوصیاء وَ اَعْلیٰ دَرَجٰاتِ جَنَّةِ الْمَأْویٰ».

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه‌السلام بگریست و از قطرات اشک آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می‌گریی و جزع می‌کنی؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می‌شوی و برادرت حسین به تیغ جفا، و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد.

آن گاه امام حسن علیه‌السلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا ابن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآوردند و اشاره کرد به باب کنده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سَرَیان می‌کرد و آن حضرت را بیهوش می‌کرد و مردمان به باب کنده می‌نگریستند و بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گریستند که ناگاه صدایی از دَرِ مسجد بلند شد و این ملجم را دست بسته از باب کنده به مسجد درآوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان می‌گزیدند و بر رویش می‌زدند و آب دهان بر روی نحسش می‌افکندند و او را همی‌گفتند: وای بر تو! تو را چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کشتی و رکن اسلام را درهم شکستی و او

خاموش بود و چیزی نمی‌گفت، و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته می‌گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. تا او را به حضور امام حسن علیه السلام آوردند. چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون، امیرالمؤمنین و امام المسلمین را کشتی به جای آن که تو را پناه داد و تو را بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیکی‌های او به تو بود که دادی؟!!!

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی‌گفت، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حَسَن علیه السلام از آن مردی که آن ملعون را آورده بود پرسید: این دشمن خدا را در کُجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برای آن حضرت نقل کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه را می‌فرمود:

«**اِرْفَقُوا یٰا مَلآئِکَةَ رَبّی بی.**»؛ «ای فرشتگان خدا! با من رفق و مدارا کنید.»

آن‌گاه امام حَسَن علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است که حق تعالی تو را بر وی مسلط کرد و او را نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یابن ملجم! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من تو را مورد مرحمت قرار ندادم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطاهای تو را افزون ندادم، با آن که می‌دانستم که مرا خواهی کشت؟ ولی خواستم حجّت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیده برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی برتابی، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشی، ای شقی‌ترین اشقیا!

ابن ملجم این وقت بگریست و گفت: «**اَفَاَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فی النّـار؟**» آیـا تـو نجات می‌دهی کسی را که در جهنّم است و خاصّ آتش است؟

آن‌گاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه‌السلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی‌بینی چشم‌های او را که از ترس چگونه گردش می‌کند و دلش چگونه مضطرب می‌باشد؟ امام حَسن علیه‌السلام عرض کرد: این ملعون تو را کشته است و دل ما را به درد آورده است، امر می‌کنی که با او مدارا کنیم. فرمود: ای فرزند! ما اهل‌بیت رحمت و مغفرتیم، پس بخوران به او از آنچه خود می‌خوری و بیاشام او را از آنچه خود می‌آشامی، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش مسوزان و او را مُثله مکن. [یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن] که من از جدّ تو رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: مُثله مکنید اگر چه سگِ گزنده باشد، و اگر زنده ماندم من خود داناترم که با او چه کار کنم و من اولی می‌باشم به عفو کردن، چه این که ما اهل‌بیتی می‌باشیم که با گناهکارِ در حقّ ما، جز به عفو و کرم رفتار دیگر نکنیم.[1] آن گاه حضرت را از مسجد برداشـته بـا نـهایت ضـعف و بی‌حالی، آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل درهم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه‌السلام در عین گریه و بی‌قراری، با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر! بعد از تو برای ما که خواهد بود؟ مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نور دیدهٔ خود را به نزدیک خـویش طلبید و دیده‌های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است. پس بـه

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶ ـ ۲۸۸.

دست مبارک خود آب از چشمان حَسن علیه‌السلام پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود: ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را برطرف سازد و جریان آب دیدگان تو را فرونشاند، پس به درستی که خداوند تو را به قدر مصیبت تو مزد می‌دهد. پس آن حضرت را در حجره‌ای نزدیک مُصلای خود خوابانیدند.

زینب و امّ‌کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت بنشستند و نوحه و زاری می‌کردند و می‌گفتند: بعد از تو کودکان اهل‌بیت را که تربیت خواهد کرد؟ و بزرگان ایشان را که سرپرستی خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیدهٔ ما هرگز ساکن نخواهد شد. پس صدای گریه مردم از بیرون حجره بلند شد و آب از دیده‌های آن حضرت جاری گردید و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیهماالسلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روی ایشان را می‌بوسید.[1]

در روایت دیگر است که: امام حسن علیه‌السلام، ظرف شیری به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام داد، آن حضرت گرفت و کمی از آن را میل کرد و بقیه را برای ابن ملجم فرستاد و بار دیگر، از جهت آب و غذا، سفارش ابن ملجم را به امام حسن علیه‌السلام فرمود.[2]

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که به ماسوی فکندی همه سایهٔ هما را
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

---

۱. برگرفته از منتهی‌الآمال، باب سوم، تاریخ حضرت امیر علیه‌السلام.
۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶ ـ ۲۸۹.

به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سرچشمهٔ بقا را
مگر ای‌سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوی را
برو ای گدای مسکین در خانهٔ علی زن
که نگین پادشاهی زکرم دهد گدا را
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجهٔ زخم امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پزشکان کوفه را جمع کردند و عالم‌تر آنان در عمل جرّاحی شخصی بود که او را اثیربن عمرو می‌گفتند، چون در جراحت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگریست، شُش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند، رگی از آن بیرون کشید، آن گاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرافش به اقصای جراحت رسید و لَخْتی بگذاشت، پس برداشت و در آن نظر کرد، بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید، آن وقت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد که: وصیّت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده است.[1]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۴.

دردا که شاهنشاه دین، حیدر ز دنیا می‌رود — جان جهان، کز رفتنش جان‌ها ز تنها می‌رود ←

وصایای امیرالمؤمنین علیه‌السلام

وصیت آن حضرت در هنگامی که با فرق شکافته، در بستر شهادت افتاده بود ـ به فرزندش امام حسن علیه‌السلام چنین است.

این است آنچه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بدان وصیت کرده: مؤمنان را سفارش کرده است به گواهی دادن به این که خدایی جز خداوند نیست، یگانه است و شریکی ندارد و این که محمّد بنده و فرستادهٔ اوست، او را به رهبری و دین حقّ فرستاده تا بر تمامی ادیانش پیروزش گرداند هر چند خوشایند مشرکان نباشد و خدا بر محمّد درود و سلام فرستد. سپس: «**نماز من و عبادت‌های من و زندگانی من و مرگ من همه برای خدا، پروردگار جهانیان است که او را شریک [و همتایی] نیست و به این آیین فرمان یافته‌ام و من نخستین مسلمانم**» سپس فرمود:

ای حسن! من، تو را و همهٔ فرزندان و خانواده‌ام و هر یک از مؤمنان را که نامه‌ام به او رسد، به تقوای خدا ـ که پروردگارتان است ـ و این که از دنیا نروید جز این که مسلمان باشید، سفارش می‌کنم. «**و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید**».

زیرا من شنیدم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «**ایجاد صلح و سازش، میان مردم بهتر است از همهٔ نماز و روزه**» و به راستی، ویرانگر و براندازندهٔ دین، همانا اختلاف

← در ماتم سلطان دین مولی امیرالمؤمنین
در محفل ما روشنی بود از جمال ماه او
ازخانه هرشب باحسن می‌رفت‌تامسجد علی
بنشست چون تیغ جفا بر فرق شاه اولیا
افتاد از پا قامتی کز آن قیامت شد بپا
غلطید در خون گلبنی کز ماتم جانسوز او
فریاد یاران از زمین تا عرش اعلی می‌رود
دردا که دیگر روشنی از محفل ما می‌رود
امشب ندانم از چه رو از خانه تنها می‌رود
برخاست فریاد از سما کز دست مولا می‌رود
اندر زمین و آسمان آشوب و غوغا می‌رود
هر دم گلاب از دیدهٔ گلهای زهرا می‌رود

انداختن میان مردم است. **وَ لا قوّةَ إلاّ باللهِ.**

به خویشاوندان خود توجّه کنید و با آنان در ارتباط و تماس باشید تا خدا حساب را بر شما آسان کند.

خدا را، خدا را، دربارهٔ یتیمان؛ مبادا آنان نزد شما تباه شوند که من خود از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «**هر که سرپرستی یتیمی را به عهده گیرد تا بی‌نیاز گردد خداوند به این کردار، بهشت را بر او واجب کند، همان طور که برای خورندهٔ مال یتیم آتش دوزخ را واجب کرده است.**»

خدا را، خدا را، دربارهٔ قرآن؛ مبادا دیگران در فهم آن بر شما پیشی گیرند.

خدا را، خدا را دربارهٔ همسایگان؛ همانا پیامبر علیه‌السلام در خصوص آنان سفارش فرموده است و همواره دربارهٔ آنان سفارش می‌فرمود، به گونه‌ای که گمان بردیم که برایشان میراث معیّن خواهد کرد.

خدا را، خدا را، دربارهٔ خانهٔ پروردگارتان؛ مبادا تا هستید آن را خالی بگذارید؛ زیرا اگر زیارت خانهٔ خدا ترک شود، شما را در عذاب مهلت ندهند. و کمترین بهرهٔ کسی که قصد زیارت خانهٔ خدا را کند، این است که گناهان گذشتهٔ او آمرزیده شود.

خدا را، خدا را، دربارهٔ نماز؛ همانا نماز بهترین عمل و ستون دین شماست.

خدا را، خدا را، دربارهٔ زکات که آتش خشم پروردگارتان را فرونشاند.

خدا را، خدا را، دربارهٔ روزهٔ ماه رمضان که روزهٔ آن ماه، سپری است در برابر دوزخ.

خدا را، خدا را، دربارهٔ رعایت حال بینوایان و مستمندان؛ آنان را در زندگی خود شریک کنید.

خدا را، خدا را، در خصوص جهاد به مال و جان و زبان خودتان، پس همانا

دو مرد جهاد نمایند: امام بر حقّ، یا مطیع و پیرو امام.

خدا را، خدا را، دربارهٔ اصحاب پیامبرتان، آنان که نه بدعتی گذاشتند و نه بدعتگذاری را پناه دادند؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سفارش آنان را فرموده و بدعتگذار آنان و دیگر بدعتگذاران و پناه دهندهٔ بدعتگذاران را لعنت کرده است.

خدا را، خدا را، در رعایت حقّ زنان و زیردستانتان؛ زیرا آخرین فرمایش پیامبرتان این بود که فرمود: شما را به رعایت حقّ دو ناتوان سفارش می‌کنم: زنان و زیردستان.

نماز، نماز، نماز! در راه خدا از ملامت هیچ ملامتگری نهراسید تا خداوند را از سوءقصد و ستم دیگران باز دارد. با مردم خوش زبان باشید همان گونه که خداوند فرمانتان داده است. امر به معروف و نهی از منکر را فرو مگذارید، که بدترین کسانتان بر شما حاکم و سرپرست شوند، از آن پس، هر چه دعا کنید به اجابت نرسد [دعایتان علیه آنان مستجاب نگردد.]

ای فرزندانم! بر شما لازم است به یکدیگر بپیوندید و به هم بخشش کنید و به کمک یکدیگر بشتانید و مبادا با هم قطع رابطه کنید و به هم پشت کنید و پراکنده شوید. «**در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تعدّی دستیار هم نشوید و از خدا پروا کنید که خدا سخت کیفر است.**» خدا شما اهل‌بیت را حفظ کند و حرمت پیامبرتان را دربارهٔ شما نگهدارد. شما را به خدای می‌سپارم و بر شما درود می‌فرستم و رحمت و برکات خدا را برای شما خواهانم. سپس پیوسته می‌فرمود: «لا اله الا الله» تا آن که چشم از جهان فروبست.[1]

---

۱. هٰذا ما أَوْصیٰ بِهِ عَلِيُّ‌بن أبي طالِبٍ، أَوْصَى المُؤْمِنِينَ بِشَهادَةِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدیٰ وَ دِينِ الحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ المُشْرِكُونَ وَ ←

← صلی‌الله علی محمّد وسلم، ثمَّ ﴿إِنَّ صَلاَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ ٱلْمُسْلِمِينَ﴾. (سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۲ و ۱۶۳.)

ثُمَّ إِنِّي أُوصِيكَ يا حَسَنُ وَ جَميع وُلْدِي وَ أَهْلِ بَيْتي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتابِي مِنَ المؤمِنينَ بِتَقْوَى اللهِ رَبِّكُمْ، وَ لاٰ تَمُوتُنَّ إِلاّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، ﴿و اعتصموا بحبل‌الله جميعاً ولا تفرقوا﴾ (سورهٔ آل‌عمران، ۱۰۳)

فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَاللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ: «صَلاٰحُ ذاتِ البَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عامَّةِ الصَّلاةِ وَ الصَّوْمِ»، وَ إِنَّ المُبِيرَةَ ـ وَ هِيَ الحالِقَةُ لِلدِّينِ ـ فَسادُ ذاتِ البَيْنِ، وَ لا قُوَّة إِلا بِاللهِ.

أُنْظُرُوا ذَوِي أَرْحامِكُمْ فَصِلُوهُمْ يُهَوِّنِ اللهُ عَلَيْكُمُ الحِسابَ.

اللهَ اللهَ في الأَيْتامِ لاٰ يَضيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ، فَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَاللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ:

«مَنْ عالَ يَتِيماً حَتّى يَسْتَغْنِيَ أَوْجَبَ اللهُ لَهُ بِذلِكَ الجَنَّةَ كَما أَوْجَبَ لآكِلِ مالِ اليَتيمِ النّار.»

اللهَ اللهَ في القُرْآنِ فَلاٰ يَسْبِقَنَّكُمْ إِلَى العِلْمِ بِهِ غَيْرُكُمْ.

اللهَ اللهَ في جِيرانِكُمْ، فَإِنَّ رَسُولَاللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَوْصىٰ بِهِمْ، ما زالَ يُوصي بِهِمْ حَتّى ظَنَنّا أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُمْ.

اللهَ اللهَ في بَيْتِ رَبِّكُمْ فَلا يَخْلُو مِنْكُمْ ما بَقيتُمْ، فَإِنَّهُ إِن تُرِكَ لَمْ تُناظَرُوا، وَ أَدْنىٰ ما يُرجِعُ بِه مَنْ أَمَّهُ أَنْ يُغْفَرَ لَهُ ما سَلَفَ.

اللهَ اللهَ في الصَّلاةِ فانّها خَيْرُ العَمَلِ، إِنَّها عِمادُ دِينِكُمْ.

اللهَ اللهَ في الزَّكاةِ فَإِنَّها تُطْفِيءُ غَضَبَ رَبِّكُمْ.

اللهَ اللهَ في صِيامِ شَهْرِ رَمَضانَ فَإِنَّ صِيامَهُ جُنَّةٌ مِنَ النّارِ.

اللهَ اللهَ في الفُقَراءِ وَ المَساكينِ فَشارِكُوهُمْ في مَعائِشِكُمْ.

اللهَ اللهَ في الجِهادِ بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ، فَإِنَّما يُجاهِدُ رَجُلاٰنِ: إِمامٌ هُدىً، أَوْ مُطِيعٌ لَهُ مُقْتَدٍ بِهُداهُ.

اللهَ اللهَ في ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكُمْ، لا تُظْلَمَنَّ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلىٰ المَنْعِ عَنْهُمْ.

اللهَ اللهَ في أَصْحابِ نَبِيِّكُم الَّذِينَ لَمْ يَحْدِثُوا حَدَثاً وَ لَمْ يُؤْوُوا مُحْدِثاً، فَإِنَّ رَسُولَاللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَوْصىٰ بِهِمْ وَ لَعَنَ المُحْدِثَ مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ، وَ المُؤْوِي لِلْمُحْدِثينَ.

اللهَ اللهَ في النِّساءِ وَ ما مَلَكَتْ أَيمانُكُمْ، فَإِنَّ آخِرَ ما تَكَلَّمَ بِهِ نَبِيُّكُمْ أَنْ قالَ: «أُوصيكُمْ بِالضَّعِيفَيْنِ: النِّساءَ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ.»

←

وصیت امام علیه‌السلام به عیادت کنندگانش

نیز برخی از اصحابش، جهت عیادت به حضور آن حضرت مشرف شدند، امام علیه‌السلام در آخرین ساعات زندگی، آنان را مخاطب قرار داد و فرمود:

«أَمَّا وَصِيَّتِي: فَاللّٰهَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً، وَ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ. أَقِيمُوا هٰذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ، وَ أَوْقِدُوا هٰذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ، وَخَلَاكُمْ ذَمٌّ مَا لَمْ تَشْرُدُوا. حُمِّلَ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ، وَ خُفِّفَ عَنِ الْجَهَلَةِ. رَبٌّ رَحِيمٌ، وَ دِينٌ قَوِيمٌ، وَ إِمَامٌ عَلِيمٌ. أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَ أَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَداً مُفَارِقُكُمْ! غَفَرَ اللّٰهُ لِي وَ لَكُمْ!»[1]؛ «اما وصیت و سفارش من به شما: خداست پس چیزی را برای او شریک قرار ندهید، و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس سنت او را ضایع نکنید، این دو پایه (یعنی توحید و سنت) را برپا نگاه دارید و این دو چراغ را روشن و بیفروزید، تا وقتی پراکنده نگردید سرزنشی بر شما نیست، به هر یک از شما به اندازهٔ قدرتش تکلیف شده، و به جاهلان و نادانان تخفیف داده شده است، خدایتان پروردگاری مهربان، و دینتان، دینی استوار، و امامتان، پیشوایی دانا است. من دیروز همراه شما بودم، امروز مایهٔ عبرت شمایم و فردا از شما جدا می‌شوم، خداوند من و شما را بیامرزد».

← الصَّلاٰةَ، الصَّلاٰةَ، الصَّلاٰةَ، لا تَخافُوا في اللهِ لَوْمَةَ لائِمٍ يَكْفِكُمْ مَنْ أَرادَكُمْ وَ بَغىٰ عَلَيْكُمْ، قُولُوا لِلنّٰاسِ حُسْناً كَما أَمَرَكُمُ اللهُ، وَ لا تَتْرُكُوا الأَمْرَ بِالمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ المُنْكَرِ فَيُوَلِّي اللهُ أَمْرَكُمْ شِرارَكُمْ تَدْعُونَ فَلاٰ يُسْتَجابُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ.

عَلَيْكُمْ يا بُنَيَّ بِالتَّواصُلِ وَ التَّباذُلِ وَ التَّبادُرِ، وَ إِيّاكُمْ وَ التَّقاطُعَ وَ التَّدابُرَ وَ التَّفَرُّقَ، ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى ٱلْبِرِّ وَٱلتَّقْوَىٰ وَلاَ تَعَاوَنُوا عَلَى ٱلْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَانِ وَٱتَّقُوا ٱللّهَ إِنَّ ٱللّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ﴾، وَ حَفْظَكُمُ اللهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ وَ حَفِظَ نَبِيَّكُمْ فِيكُمْ، أَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ، وَ أَقْرَءُ عَلَيْكُمُ السَّلاٰمَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ، ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ: «لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ اللهُ» حَتّٰى مَضىٰ. تحف‌العقول، وصیته الی ابنه الحسن علیه‌السلام، لما حضرته الوفاة.

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۴۶.

و آن گاه از هوش رفت و پس از لحظه‌ای چشمان خدا بین خود را نیمه باز کرد و فرمود: ای حسن! سخنی چند هم با تو دارم، امشب آخرین شب عمر من است، چون درگذشتم مرا به دست خود غسل بده و کفن بپوشان و خودت مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازهٔ من نماز بخوان و در تاریکی شب، جنازه‌ام را در محلّی گمنام به خاک سپار تا کسی از آن آگاه نشود.

همچنین روایت است که، حضرت امیر علیه‌السلام به فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه‌ها از هر سو به شما روآورد، و منافقان این امّت، کینه‌های دیرینهٔ خود را از شما طلب کنند و از شما انتقام بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است، سپس رو به امام حسن و امام حسین علیهماالسلام فرمود و اظهار داشت: بعد از من بر خصوص شما فتنه‌های بسیار واقع می‌شود، پس صبر کنید تا خدا میان شما و دشمنانتان حکم کند، زیرا او بهترین حکم کنندگان است.

پس به امام حسین علیه‌السلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبدالله! تو را این امّت شهید می‌کنند، پس بر تو باد به تقوا و صبر در بلا. پس مدتی بی‌هوش شد، چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و عمّ من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند: زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توییم. پس دیده‌های مبارک خود را گردانید و به اهل‌بیت خود نظر کرد و فرمود: همه را به خدا می‌سپارم، خدا همه را به راه حقّ و راست بدارد و از شرّ دشمنان حفظ فرماید، خدا خلیفهٔ من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت، آن گاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا! سپس فرمود:

لِمِثْلِ هٰذا فَلْيَعْمَلِ الْعٰامِلُونَ[1] ﴿**إِنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلَّذِينَ اَتَّقَوْا وَاَلَّذِينَ هُم مُحْسِنُونَ**﴾[2]

---

۱. سوره صافات (۳۷)، آیهٔ ۶۱.

۲. سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۱۲۸.

از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است.

پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم‌های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و فرمود: «**اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّٰ اللهُ وَحْدَهُ لاشَریكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.**»[1]

این بگفت و به قدم شهادت، به سوی جنّت خرامید. صلوات‌الله و سلامه علیه و لعنةالله علی قاتِلِه. این واقعهٔ هایله در شب جمعه، بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت به وقوع پیوست.

در آن حال صدای شیون و گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شد، و اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده است، و از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رحلت فرموده بود.

تجهیز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

محمّدبن حنفیه روایت کرد که: چون برادرانم مشغول غسل شدند، امام حسین علیه‌السلام آب می‌ریخت و امام حسن علیه‌السلام غسل می‌داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل، خود از این سوی بدان سوی می‌شد و بویی خوش‌تر از مشک و عنبر از جسد مطهرش شنیده می‌شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حَسَن علیه‌السلام صدا زد: ای خواهر! حنوط جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیاور. پس زینب علیهاالسلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که بعد از پیامبر و فاطمه علیهاالسلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود، حاضر ساخت.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۳.

پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیّت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، دنبال تابوت را حسنین علیهماالسلام برداشتند و جلوی آن را جبرئیل و میکائیل می‌بردند و به جانب نجف شتافتند.

بعضی از مردم خواستند به مشایعت بیرون شوند، امام حَسَن علیه‌السلام ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌گریست و می‌گفت: «**لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللهِ الْعَلیِّ الْعَظیمِ**» ای پدر بزرگوار! پشت ما را شکستی، گریه را از جهت تو آموخته‌ام.

و محمّدبن حنفیّه گفته است: به خدا سوگند! من دیدم که جنازهٔ آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می‌گذشت آنها خم می‌شدند و نزد جنازهٔ آن حضرت تواضع می‌کردند. و موافق روایت امالی شیخ طوسی چون جنازهٔ آن حضرت گذشت به «قائم غری» و آن در قدیم بنایی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلَمْ نیز می‌نامیدند، پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهّر، کج و منحنی شد، چنان چه سریر ابرهه در وقت داخل شدن عبدالمطلب بر ابرهه به جهت تعظیم آن جناب منحنی و کج شد، و اینک به جای آن قائم، مسجدی است که آن را مسجد «حنّانه» می‌نامند و در شرق نجف به فاصلهٔ سه هزار ذرع تقریباً واقع است. و بالجمله چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه‌السلام به جماعت بر آن حضرت نماز خواند و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حفر کردند، ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته، ظاهر شد و در قبر لوحی فرش بود که بر آن لوح به خطّ سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمهٔ آن است:

«**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ هذا ما حَفَرَهُ نوحُ النَّبِیُّ لِعَلِّیٍ وَصِیِّ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله قَبْلَ**

الطُّوفانِ بِسَبعِمأةِ عامٍ.»[1]؛ «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این قبری است که نوح پیامبر، هفتصد سال پیش از طوفان برای علی، وصیّ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله حفر کرده است».

چون خواستند آن حضرت را داخل قبر بگذارند صدای هاتفی شنیدند که می‌گفت: فرو برید او را به سوی تربت طاهره و مطهّره که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است. و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجّت خدا بر خلق خویش.

و از امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را پیش از طلوع صبح در ناحیهٔ غَرِیَّیْنْ دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و محمدبن حنفیّه و عبدالله‌بن جعفر داخل شدند.[2]

ای برترین پدیدهٔ عدل خدا علی
در کشتی نجاتِ بشر ناخدا علی
حقّ را چنان که باید و شاید شناختی
ای ما سوا به حقِّ تو ناآشنا علی
عالم نیازمند تو، جز عقل کُلّ نبی
ای بی‌نیاز از همهٔ ماسوا علی
سرچشمهٔ بقایی و باقی چو ذات حقّ
راه مَحبّت تو ندارد فنا علی
معصومی از گناه بدان حدّ که ره نیافت
یک لحظه در خیالِ تو فکرِ خطا علی

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۶.
۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۶.

مـــات است روحِ عـلم زنـهج البـلاغه‌ات
کردی چـه خـوب حـقِّ سـخن را اَدا عـلی
می‌خواهم آن بـهشت کـه دارد صـفا زتـو
آری بـــهشت بـــی‌تو نـــدارد صـفا عـلی
دستت خـدا گـرفت کـه دستِ خـدا شـدی
ای دســتگیرِ مـردم بـی‌دست و پـا عـلی
گیری رُخَت بر آتش و گویی به خـویشتن
انـــــدیشه کـــن زآتش روز جـــزا عـــلی
از اِنّـــــــما وَلیّکُـــــمُ الله وَ الرَّسُـــــول
حـــقّ را بُـــوَد ولایت تـــو مـــدّعا عـــلی
برداشت چون رسول خدایت بـر وی دست
ای لنگـر زمـین و زمـان گـفت: یـا عـلی
ای در نماز داده بـه سـائل نگـینِ خـویش
ایـــنک مـــنِ گـدا و تـو و آن عـطا عـلی
یاد تـو غـم زدایـد و تسکـینِ جـان شـود
ای نـــامِ دلپـــذیر تـــو بَـهجَت فـزا عـلی
تـا پـای تـو بـبوسم و جـان را کـنم نـثار
مـــا را عـــنایتی کُـن و بـر سـر بـیا عـلی
دل تـــنگم از فـراق تـو و ایـن چکـامه را
گـــفتم بـــه یـــاد آن حَـــرَم دلگشـا عـلی

سپس صعصعه رو کرد به حضرت امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام و محمّد و جعفر و عبّاس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت

گفت: و به کوفه مراجعت کردند.

چون صبح طالع شد، برای مصلحتی تابوتی از خانهٔ حضرت بیرون آوردند و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.[۱]

و نیز منقول است که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای معاویه بردند گفت: «اِنَّ الأسَدَ الَّذی کانَ یَفتَرِشُ ذِراعَیْهِ فِی الْحَرْبِ قَدْ قَضیٰ نَحْبَهُ»[۲]؛ «آن شیری که چنگال‌های خود را هنگام جنگ بر زمین گسترده می‌داشت، وداع جهان گفت». سپس این شعر را تذکره کرد:

قُلْ لِلاَرانِبِ تَرعیٰ اَیْنَما سَرَحَتْ وَ لِلظِّباء بِلاٰ خَوْفٍ وَ لاٰ وَ جَلٍ[۳]

به خرگوشها و آهوها بگو هر جا می‌خواهند، بدون ترس و وحشت چرا کنند.

سجدهٔ عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ابوالفرج نقل کرده است که وقتی خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عایشه رسید، سجدهٔ [شکر] بجا آورد.

همچنین ابوالفرج و محمد بن جریر طبری سنی نقل کرده‌اند: وقتی خبر شهادت حضرت امیر علیه‌السلام را به عایشه دادند این شعر را قرائت کرد.

فَأَلْقَتْ عَصٰاهٰا وَاسْتَقَرَّتْ بِهٰا اَلنَّوىٰ کَما قَرَّ عَیْناً بِالاِیٰابِ الْمُسٰافِرِ

عصایش را انداخت و خاطرها و افکار آرام و آسوده شد مانند کسی که چشم به راه مسافر خود باشد که با آمدن او چشمش روشن و قلبش آرام گردد.

کنایه از اینکه من از شنیدن خبر قتل علی علیه‌السلام قلبم آرام و خیالم راحت و

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۶.

۲. المناقب (للخوارزمی)، ص ۳۹۱.

۳. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۳۵۷؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۶۹.

چشمم روشن گشت.

آنگاه پرسید: چه کسی او را کشت؟ گفتند: عبدالرحمن بن ملجم، فوراً این شعر را خواند:

فَإِنْ يَكُ نائِياً فَـلَقَدْ نَـعاهُ غُلامٌ لَيْسَ فِي فِيهِ اَلتُّرابُ

هر چند علی علیه‌السلام دور بود ولی خبر مرگش را غلامی آورد که خاک در دهان او مباد.

زینب، دختر ام‌سلمه حاضر بود و گفتار و رفتار عایشه را دید و شنید، گفت: ای عایشه! آیا سزاوار است در قتل علی علیه‌السلام این گونه خوشحالی و اظهار فرح و شادی کنی و چنین اشعاری را بخوانی؟ عایشه دید بد شد، لذا در پاسخ زینب گفت: این رفتار و گفتار از روی سهو و غفلت اتفاق افتاد، اگر بار دیگر از روی سهو و نسیان چیزی گفتم، مرا متذکر کنید.[1]

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمهماالله و دیگران روایت کرده‌اند که: در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جهان برفت.

یادآوری: سنّ شریف امام علیه‌السلام هنگام شهادت، ۶۳ سال، مدت امامتش حدود سی سال و خلافت ظاهری آن بزرگوار حدود پنج سال بود.

---

۱. مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۶، و تاریخ محمد بن جریر طبری سنی، در حوادث سال چهلم هجری، چاپ بیت الافکار الدولیة، ص ۸۹۷.

محمد بن جریر طبری، متوفای سال ۳۱۰ هـ. ق صاحب کتاب «تاریخ الامم والملوک» معروف به «تاریخ طبری».

یادآوری : دو نفر به نام «محمدبن جریر طبری» یک نفر شیعه و دیگری سنی بوده و هر دو صاحب کتابهای بسیارند. داستان فوق را طبری سنی نقل کرده است. به سفینة البحار، ماده «جَرَرَ» و «طَبَرَ» مراجعه شود.

سخنان صعصعة بعد از دفن امیرالمؤمنین علیه السلام

صعصعةبن صوحان که از بزرگان اصحاب حضرت امیر علیه السلام است، جزو افراد خاصی است که در تشییع جنازهٔ آن حضرت شرکت کرد.

پس از دفن امام علیه السلام، نزد قبر مقدّس ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و سخنانی پرشور ـ در جمع خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام و یاران خاصّ آن حضرت که در تدفین شرکت و کنار مرقد مطهّر آن بزرگوار حاضر بودند ـ ایراد کرد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو ای علی و ای امیرالمؤمنین! گوارا باد تو را ای اباالحسن! مولد تو پاکیزه، صبر تو قوی، و جهاد تو بزرگ، پیروز شدی در رأیت، و سود بردی در تجارتت، و وارد شدی بر خدایت، به دیدار خدا رفتی با مژده او، و فرشتگان او در اطرافت و در جوار مصطفی مستقر شدی، خدا تو را در جوارش گرامی داشت، و به درجه برادرت پیامبر خدا رسیدی، و از آن ظرف لبریز نوشیدی، از خدا می‌طلبیم بر ما منت نهد در پیروی از تو، و عمل بروش تو، و دوستی دوستان تو، و دشمنی با دشمنان تو، و این که ما را با دوستان تو محشور فرماید، به چیزی رسیدی که هیچ کس به آن نرسیده و درک کردی چیزی را که کسی غیر از تو درک نکرده است، در راه خدا سخت پیکار کردی، در پیشاهنگ مصطفی حق جهاد را اداء کردی، و برای خدا بپا خاستی، تا این که سنت‌ها را استوار ساختی و فتنه‌ها را از میان برداشتی و اسلام را برپا و ایمان را نظم بخشیدی، برترین درودها و سلام‌ها از من بر تو باد، توسط تو پشت مؤمنان گرم بود، و پرچم‌های راهنما را، واضح ساختی و برافراشتی و سنت‌ها را قوت دادی، مناقب و فضائلی منحصر، در تو جمع شد، پیش از هر کس دعوت رسول خدا را

اجابت کردی، و به یاری او شتافتی، و به جان خود از او حراست کردی، و شمشیر و ذوالفقارت را در جنگ‌ها از نیام کشیدی، خداوند به وسیله شمشیرت هر جبّار متکبری را ذلیل و قلعه‌های شرک و کفر و دشمنی و پستی را درهم ریخت و درهم کوبید، و گمراهان و دشمنان از پای درآمدند، پس گوارا باد تو را ای امیر مؤمنان! نزدیک‌ترین مردم به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، تو بودی، و اول کسی بودی که اسلام آوردی، و از نظر علم و فهم، برترین مردم بودی. خداوند درجهٔ تو را بلند گرداند و منسوب پیامبرش قرار داد، از ظرف یقین لبریزت ساخت و قلبت را محکم و استوار ساخت تا در راه او فداکارترین مردم و پیشقدم‌ترین افراد در کارهای نیک بودی، خداوند ما را از پاداش تو محروم ندارد، و ما را بعد از تو خوار نفرماید، به خداوند سوگند! زندگی و حیات تو کلید هر نیکی و برکت و قفل و مانع هر بدی و شرّ بود، و امروز با رفتن تو هر شرّی باز و هر خیری بسته شد. آری، اگر مردم از تو می‌شنیدند و تو را می‌شناختند برکات از بالای سرشان و زیر قدم‌هایشان بر آنان می‌ریخت و غرق در نعمت‌های خداوند می‌شدند، ولی مردم دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، سپس صعصعةبن صوحان بلند گریه کرد و هر کس سخنش را شنید گریست.[1]

مرقد مطهر امام علیه‌السلام مدتی مخفی بود

طبق سفارش خود حضرت امیر علیه‌السلام، محلّ دفن و قبر مقدسش را با زمین یکسان کردند، که مبادا دشمنان آن حضرت، قبر را بشکافند و اهانت کنند و تا زمان امام صادق علیه‌السلام همچنان مخفی بود.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵.

هنگامی که منصور دوانقی دومین خلیفهٔ عباسی، امام صادق علیه السلام را از مدینه به عراق احضار کرد، حضرت هنگام رسیدن به کوفه، به زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و محلّ آن را مشخص کرد.

شیخ مفید نیز در مورد پیدا شدن قبر مقدس حضرت امیر علیه السلام، روایتی نقل کرده است، به این مضمون که عبدالله‌بن حازم گفت: روزی با هارون‌الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم و در پشت کوفه به غریّین رسیدیم، در آنجا آهوانی را دیدیم و برای شکار آنها سگ‌های شکاری و بازها را به سوی آنها رها ساختیم، آنها ساعتی دنبال آهوها دویدند، اما نتوانستند کاری بکنند و آهوها، به تپه‌ای که در آنجا بود پناه برده و بالای آن ایستادند و ما دیدیم که بازها به کنار تپه فرود آمدند و سگ‌ها نیز برگشتند، هارون از این حادثه تعجّب کرد و چون آهوها از تپّه فرود آمدند دوباره بازها به سوی آنها پرواز کرده و سگ‌ها هم به طرف آنها دویدند آهوها به فراز تپّه رفته و بازها و سگ‌ها نیز بازگشتند و این واقعه سه بار تکرار شد! هارون گفت: بروید و در این حوالی هر که را پیدا کردید نزد من آورید، ما رفتیم و پیرمردی از قبیله بنی‌اسد را پیدا کردیم و او را نزد هارون آوردیم، هارون گفت: ای شیخ! مرا خبر ده این تپّه چیست؟ آن مرد گفت: اگر امانم دهی تو را از آن آگاه سازم! هارون گفت: من با خدا عهد می‌کنم که تو را از مکانت بیرون نکنم و به تو آزار نرسانم. شیخ گفت: پدرم از پدرانش به من خبر داده است که قبر علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام در این تپّه است و خدای تعالی آن را حرم امن قرار داده است چیزی آن جا پناهنده نشود جز این که ایمن گردد!

هارون که این را شنید پیاده شد و آب خواست و وضو گرفت و نزد آن تپّه نماز خواند و خود را به خاک آن مالید و گریست و سپس [به کوفه] برگشتیم.[1]

---

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۱۹ (فی موضع قبر امیرالمؤمنین علیه السلام).

باری حسنین علیهماالسلام و همراهان پس از دفن جنازهٔ حضرت علی علیه‌السلام به کوفه برگشتند و ابن ملجم نیز همان روز (۲۱ رمضان) به ضرب شمشیر امام حسن علیه‌السلام کشته شد و راه جهنّم را در پیش گرفت.

سخنان امام حسن علیه‌السلام پس از بازگشت از دفن پدر

امام حسن علیه‌السلام در همان روز وارد مسجد شد و در جمع مردم بالای منبر رفت، هنگامی که خواست سخن بگوید، گریه کرد، همهٔ افرادی که در مسجد بودند نیز گریه کردند،[1] و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرمود:

«لَقَدْ قُبِضَ فی هٰذِهِ اللَّیْلَةِ رَجُلٌ لَمْ یَسْبِقْهُ الاَوَّلُونَ بِعَمَلٍ وَ لاٰ یُدْرِکُهُ الاٰخِرُونَ بِعَمَلٍ....»[2]

در این شب کسی از دنیا رحلت فرمود که پیشینیان، در عمل، از او سبقت نگرفتند، و آیندگان نیز در کردار، بدو نخواهند رسید، او چنان کسی بود که در کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیکار می‌کرد و جان خود را سپر بلای او می‌کرد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به دست با کفایت او می‌داد و برای جنگیدن با دشمنان دین، وی را در حالی که جبرئیل و میکائیل از راست و چپ همدوش او بودند به میدان کارزار می‌فرستاد و از میدان‌های رزم برنمی‌گشت مگر با فتح و پیروزی که خداوند نصیب او می‌فرمود. او در شبی شهادت یافت که عیسی‌بن مریم در آن شب به آسمان رفت و یوشع‌بن نون [وصیّ حضرت موسی] نیز در آن شب از دنیا رخت بربست، هنگام مرگ از مال و منال دنیا هفتصد درهم داشت که

---

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۱۸۸ (تاریخ امام حسن علیه‌السلام و جلاءالعیون مجلسی، باب سوم، غسل و دفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۳۷۰.

۲. اصول کافی، ج ۱، کتاب‌الحجة، باب مولد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۴۵۷ و معالی‌السبطین، ص ۲۰.

می‌خواست با آن برای خانواده‌اش خدمتکاری تهیه کند.

چون این سخنان را فرمود گریست و مردم نیز با آن حضرت گریه کردند، امام حسن علیه السلام با این خطبهٔ کوتاه که در یادبود پدرش ایراد فرمود عُلوّ رُتبت و بزرگی منزلت علی علیه السلام را در افکار و اندیشه حاضران جایگزین ساخت، و این توصیف و تمجیدی که در بارهٔ علی علیه السلام کرد تعریف پدری به وسیلهٔ پسرش نبود بلکه توصیف امامی به وسیلهٔ امام دیگر بود که بهتر از همه کس او را می‌شناخت.

امیرالمؤمنین علیه السلام از شهادت خود آگاه بود

در اصول کافی بابی است تحت عنوان این که ائمه علیهم السلام جز به عهد و فرمان خدا، کاری را انجام نداده و نمی‌دهند و از فرمان خدا تجاوز نمی‌کنند.

در این باب پنج روایت مفصل آمده است،مبنی بر این که: خداوند متعال به وسیلهٔ جبرئیل مکتوبی مهر شده بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل کرد و فرمود: این مکتوب وصیت تو است به اهل بیتت، علی و اولاد معصوم آن بزرگوار، و آن مکتوب چند مهر داشت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن مکتوب را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و دستور فرمود مهر اول را بگشاید و به آنچه در آن است عمل کند، امیرالمؤمنین علیه السلام، مهر اول را گشود و به آنچه در آن نوشته بود عمل کرد، سپس آن را به امام حسن علیه السلام داد و آن حضرت مهر دوم را گشود و به آنچه در آن نوشته بود عمل کرد، حسین علیه السلام مهر سوم را گشود، دید در آن نوشته است، جنگ و جهاد کن و بکش و کشته می‌شوی، و عدّه‌ای را برای شهادت همراه خودت ببر، برای آنان شهادت نیست جز این که همراه تو باشند، امام حسین علیه السلام طبق آن عمل کرد و پیش از شهادتش مکتوب را به علیّ بن الحسین علیهماالسلام داد، او نیز مهر چهارم را گشود و به

آن عمل کرد... [تا آخرین امام معصوم صلوات‌الله علیهم اجمعین][1]

در همین کتاب از شخصی به نام «حسن بن جهم» نقل کرده که می‌گوید: به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم: همانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام قاتل خود را شناخته بود و می‌دانست که در چه شبی و در چه مکانی کشته می‌شود، و چون صیحه و صدای مرغابی‌ها را در خانه شنید فرمود: اینها صیحه زنانی هستند که در پی آن نوحه‌گرانند، و چون ام کلثوم به آن حضرت عرض کرد: ای کاش! امشب نماز را در خانه می‌خواندی و برای نماز جماعت دیگری را می‌فرستادی، حضرت نپذیرفت و در آن شب بدون اسلحه رفت مسجد، در صورتی که می‌دانست ابن مُلْجَم با شمشیر آن حضرت را به قتل می‌رساند و اقدام به چنین کاری جایز نیست، حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: آنچه گفتی درست است ولی حضرت امیر علیه‌السلام خودش اختیار فرمود تا در آن شب مقدرات خدای عزّوجل اجرا شود.[2]

از این روایت معلوم می‌شود که: اصل این قضایا، در نزد سائل مسلّم و قطعی بوده است، و فقط وجه جواز آن را نمی‌دانسته و سؤال کرده است، حضرت رضا علیه‌السلام نیز وجه جواز آن را بیان فرموده است که جواب امام علیه‌السلام در حقیقت بیان همان چیزی است که در روایات آمده بود و قبلاً به خلاصه آنها اشاره کردم، «از

---

۱. اصول کافی، ج ۱، (ص ۲۷۹)(باب) ان الأئمه علیهم‌السلام لم یفعلوا شیئاً و لا یفعلون الّا بعهد من الله و امر منه لا یتجاوزونه.

۲. **عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قالَ: قُلْتُ لِلرِضا علیه‌السلام: انَّ أَمیرَالمُؤْمِنینَ علیه‌السلام قَدْ عَرَفَ قاتِلَهُ وَ اللَّیْلَهَ الّتی یُقْتَلُ فیها وَ الْمَوْضِعَ الَّذی یُقْتَلُ فیهِ وَ قَوْلُهُ لَمّا سَمِعَ صِیاحَ الإِوَزَ فِی الدّارِ: «صَوائِحُ تَتْبَعُها نَوائِحُ» وَ قَوْلُ اُمِّ کُلْثُومٍ: لَوْ صَلَّیْتَ اللَّیْلَهَ داخِلَ الدَّارِ وَ أَمَرْتَ غَیْرَکَ یُصَلّی بَالنّاسِ، فَأبی عَلَیْها وَ کَثُرَ دُخُولُهُ وَ خُرُوجُهُ تِلْکَ اللَّیْلَهَ بِلا سِلاحٍ وَ قَدْ عَرَفَ علیه‌السلام أَنَّ ابْنَ مُلْجَمْ لَعَنَهُ اللهُ قاتِلَهُ بِالسَّیْفِ کانَ هذا مِمَّا لَمْ یَجُزْ تَعَرُّضُهُ؛ فَقالَ: ذلِکَ کَانَ وَلکِنَّهُ خُیِّرَ فی تِلْکَ اللَّیْلَهِ لِتَمْضی مَقادیرُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ.** (اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجه، باب ان الائمه علیهم‌السلام یعلمون متی یموتون ص ۲۵۹، ج ۴.)

این که امیرالمؤمنین علیه السلام طبق مکتوب مهر شده‌ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او داد، عمل کرد، تا امر خداوند سبحان را اطاعت کرده باشد و آنچه را خدا صلاح دانسته و مقدّر فرموده، واقع شود. (**لِيَمْضِيَ مَقادِيرُ اللّٰهِ**)».

علامهٔ مجلسی رحمه الله، در شرح این روایت فرموده است: ائمه علیهم السلام به همهٔ حوادث و پیش آمدها و بلاهایی که بر آنان واقع می‌شود آگاه بودند و تکلیف نداشتند طبق علم خود عمل کنند و از بلاها و حوادث اجتناب کنند، همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام منافقان را می‌شناختند و از عقاید فاسدشان آگاه بودند، ولی مکلف نبودند که از آنان دوری کنند، ازدواج نکنند، یا ایشان را از خود طرد کنند، مگر زمانی که از آنان عمل موجب طرد مشاهده می‌کردند...[1] (**تلخیص شد.**)

عدل امام علیه السلام مانع مؤاخذه، پیش از جنایت است

عدل و بزرگواری امیرالمؤمنین علیه السلام، مانع معرفی قاتل خود بود، و با این که می‌دانست ابن ملجم قاتل او است، ولی او را پیش از جنایت مجازات نکرد و قصاص قبل از جنایت را جایز ندانست.

کشتن امام علیه السلام بزرگترین جنایت بشری بود، و قاتل آن حضرت، از بزرگترین جنایتکاران تاریخ بشریت است.

ابن ملجم قاتلی بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام، جز مهرو محبت چیزی ندیده بود.جنایت او در مسجدی مثل مسجد کوفه واقع شد، آن هم در افضل ماه‌ها، ماه مبارک رمضان، در افضل شبها، شب قدر، در بهترین ساعات، هنگام طلوع فجر، در بهترین حالات، حال نماز، در افضل اعمال نماز، سجده.

میسّر نباشد به کس این سعادت به کعبه ولادت، به مسجد شهادت

---

۱. مرآت العقول، ج ۳، ص ۱۲۲.

آری، شدّت عدل امام علیه‌السلام، اجازه نداد شقی‌ترین انسانها را به مردم معرفی کند، و با این که از آینده و قصد شومش اطلاع داشت، اقدامی و یا حکمی صادر فرماید.

پیامبر عظیم الشّأن اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ لا یَفْتَرِقانِ**»[1]؛ «علی علیه‌السلام با حق است حق با علی علیه‌السلام است، هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند».

مولا اوست

ما همه بنده‌ایم و مولا اوست — که علی علیه‌السلام با حق است و حق با اوست
ما همه ذرّه‌ایم و او خورشید — ما همه قطره‌ایم و دریا اوست
محفل آرای بزم وادی طور — مشعل افروز طور سینا اوست
آنکه لعل لبش بوقت سخن — کند احیا دوصد مسیحا اوست
آنکه در گوش خاکیان گوید — قصه راه آسمانها اوست
از شرف آنکه روی دوش نبی — جای دست خدا نهد پا اوست
با نبی آنکه گفت در خلوت — راز معراج آشکارا اوست
او مسمّا و دیگران همه اسم — غیر او جمله لفظ و معنا اوست
آن که هر دم زحال قاتل خویش — شود از روی لطف جویا اوست
وآنکه با دشمنان‌خود کرده است — رحمت و شفقت و مدارا اوست

همچنین حضرت خاتم الانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

سَیَکُونُ بَعْدی فِتْنَةٌ مُظْلِمَةٌ، النّاجی مَنْ تَمَسَّکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی، فَقیلَ: یا رَسُولَ‌اللّهِ! مَنِ العُرْوَةُ الوُثْقی؟ قالَ: وِلایَةُ سَیِّدِ الْوَصِییّنَ، قیلَ: یا رَسُولَ‌اللّهِ! وَ مَنْ سَیِّدُ الْوَصِیینَ؟ قَالَ: اَمیرُالْمُؤْمِنینَ، قیلَ: یَا رَسُولَ‌اللهِ! وَ مَنْ اَمْیرُالْمُؤمِنینَ؟ قالَ:

---

۱. ینابیع المودة، صفحه ۵۵.

مَوْلَی الْمُسْلِمینَ وَ اِمامُهُمْ بَعْدی، قیلَ: یا رَسُولَ‌اللّهِ، وَ مَنْ مَوْلَی الْمُسْلِمینَ وَ اِمامُهُمْ بَعْدَکَ؟ قالَ: اَخی عَلیُّ بْنُ اَبی‌طالِبٍ.[1]

پس از من فتنه‌ای به پا خواهد شد، فتنه‌های تاریک و ظلمانی، فقط کسانی نجات پیدا می‌کنند که به دست آویز محکم، خود را بیاویزند. عرض کردند: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! دست‌آویز محکم کیست؟ فرمود: ولایت سید و سرور اوصیای پیامبران. عرض کردند: سید اوصیای پیامبران کیست؟ فرمود: امیر مؤمنان علیه‌السلام. عرض کردند: امیر مؤمنان علیه‌السلام کیست؟ حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بزرگ صاحب اختیار مسلمانان و امام آنان پس از من. عرض کردند: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! سرور ایشان و امامشان بعد از شما کیست؟ فرمود: برادر من، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام.

مرثیه در عزای امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در عزای امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرثیه‌های بسیاری سروده‌اند، از آن جمله اشعار ذیل است که گفته‌اند، امّ هیثم دختر اسود نخعی سروده است.

اَلا یا عَیْنُ وَیْحَکِ فَاسْعَدینا اَلا تَبْکی اَمیرَالْمُؤْمِنینا

ای چشم! وای بر تو ما را یاری کن و برای امیرالمؤمنین اشک بریز.

رُزِئْنا خَیْرَ مَنْ رَکِبَ الْمَطایا وَ خَیَّسَها وَ مَنْ رَکِبَ السَّفینا

ما مصیبت زده در فقدان کسی هستیم که او بهترین سوارکاران و کشتی نشستگان بود. (از همه بهتر بود).

وَ مَنْ لَبِسَ النِّعالَ وَمَنْ حَذاها وَ مَنْ قَرَءَ الْمَثانی وَ الْمِئینا

و بهترین کسی که نعلین پوشیده و بدانها گام برداشته و سوره‌های مثانی و مئین قرآن را خوانده بود.

---

۱. غایة‌المرام، ص ۶۲۱، ح ۲۳.

وَ كُنّا قَبْلَ مَقْتَلِهِ بِخَيْرٍ نَرى مَوْلى رَسُوْلِ اللهِ فينا

و ما پیش از شهادت او زندگی خوشی داشتیم چون یار و پسر عموی رسول خدا را در میان خودمان می‌دیدیم.

يُقيمُ الْدّينَ لا يَرْتابُ فِيهِ وَ يَقْضى بِالْفَرائِضِ مُسْتَبينا

[علی علیه‌السلام] کسی بود که دین خدا را بدون شک و تردید بر پا می‌داشت و به فرایض آن آشکارا حکم می‌فرمود.

وَ لَيْسَ بِكاتِمٍ عِلْماً لَدَيْهِ وَ لَمْ يُخْلَقْ مِنَ الْمُتَجَبِّرينا

و هیچ علمی را [از اهل آن] مکتوم و نهان نمی‌داشت و از جبّاران و متکبران هم نبود.

وَ يَدْعوُ لَلْجَماعَةِ مَنْ عَصاهُ وَ يَنْهَكُ قَطْعَ اَيْدِي اَلسّارِقينا

و هر که او را نافرمانی می‌کرد وی را [برای هدایت] به اتّفاق و جماعت دعوت می‌کرد و در بریدن دست سارقین جدّیّت می‌کرد.

لَعَمْرُ اَبى لَقَدْ اَصْحابُ مِصْرٍ عَلى طُوُلِ اَلصَّحابَةِ اَوْ جَعُونا

به جان پدرم سوگند! مردم شهر [کوفه] خاطر ما را پس از آن که مدّتی با او أنس و مصاحبت داشتیم دردناک کردند.

وَ غَرّوُنا بِاَنَّهُمْ عُكُوفٌ وَ لَيْسَ كَذاكَ فِعْلَ الْعاكِفينا

و آنان به نام این که دور ما را گرفته و ملازم ما هستند ما را فریب دادند در صورتی که روش ملازمان این چنین نباشد.

اَفِي شَهْرِالْصِّيامِ فَجِعتُمُونا بِخَيْرِ النّاسِ طُرّاً اَجْمَعينا

آیا در شهر رمضان ما را با [شهادت] بهترین مردم اندوهناک و رنجیده خاطر ساختید؟

وَ مِنْ بَعْدِ الْنَّبيِّ فَخَيْرُ نَفْسٍ اَبُوحَسَنٍ وَ خَيْرُ الْصّالِحينا

[با شهادت] کسی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین مردم بود یعنی حضرت ابوالحسن که بهترین شایستگان بود.

اَشابَ ذَوابَتِي وَ اَطالَ حُزْنی اَمامَةُ حینَ فارَقَتِ الْقَرِینا

هنگامی که امامه [دختر علی علیه السلام] پدرش را از دست داد [غم و اندوه او] گیسوی مرا سفید کرد و اندوهم را طولانی ساخت.

تَطُوفُ بِها لِحاجَتِها اِلَیْهِ فَلَمّا اسْتَیْأَسَتْ رَفَعَتْ رَنِینا

[زیرا] او به جستجوی پدرش می‌گردد و چون [از یافتن او] ناامید می‌شود صدایش را به گریه بلند می‌کند.

وَ عَبْرَةُ اُمِّ کُلْثُومٍ اِلَیْها تُجاوِبُها وَ قَدْ رَأَتِ الْیَقینا

و [در آن حال] اشک چشم امّ‌کلثوم که مرگ پدر را دیده است گریه امامه را پاسخ می‌دهد.

فَلا تَشْمُتْ مُعاوِیَهَ بْنَ صَخْرٍ فَاِنَّ بَقِیَّةَ الْخُلَفاءِ فینا[1]

ای معاویة بن ابوسفیان! ما را [در شهادت علی علیه السلام] شماتت مکن زیرا بقیهٔ خلفا [دوازده گانه] در خانوادهٔ ما است.[2]

فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام

شخصی به نام، ابو وهب قصری می‌گوید: در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم! نزد شما آمدم و امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت نکردم، حضرت صادق علیه السلام فرمود: بد کردی، اگر از شیعیان ما نبودی، به تو نگاه نمی‌کردم، آیا زیارت نکردی کسی را که خدا با ملائکه، او را زیارت می‌کنند، پیامبران و

---

۱. مجالس السنیه، ص ۱۸۵؛ مقاتل الطالبین ص ۳۵.

۲. نقل از: علی کیست؟ فضل الله کمپانی، ص ۲۴۱.

مؤمنان او را زیارت می‌کنند؟. گفتم: فدایت شوم، من از این مطلب آگاه نبودم.

حضرت فرمود: بدان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد خدا افضل و برتر است از همه ائمه علیهم‌السلام، و از برای او ثواب اعمال خودش و ایشان خواهد بود، در حالی که حضرات ائمه علیهم‌السلام به مقدار اعمالی که خود انجام داده‌اند فضیلت و برتری عائدشان می‌شود.[1]

زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیارت آدم و نوح است

مفضل گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام عرض کردم، آرزوی رفتن نجف اشرف (غریّ) را دارم. حضرت فرمود: آرزویت برای رفتن چیست؟ گفتم: امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دوست داشته و به زیارت آن حضرت علاقه مندم. حضرت فرمود: آیا فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌دانی؟. گفتم: خیر. یابن رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله، مرا از آن آگاه کن. حضرت فرمود: هرگاه اراده زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، را کردی، در واقع استخوانهای حضرت آدم علیه‌السلام و بدن حضرت نوح و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را زیارت می‌کنی.

گفتم: حضرت آدم در بیت‌اللّه‌الحرام دفن شده است، چطور می‌فرمایید در کوفه [نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام] می‌باشد؟

حضرت فرمود: خداوند متعال به حضرت نوح علیه‌السلام وحی فرمود که پس از طواف بیت الله الحرام، تابوتی که در آن استخوانهای حضرت آدم در آن بود از آب بیرون آورده و با خود به کوفه آورد و در غریّ [کوفه] دفن کرد.

سپس حضرت فرمود: به خدا سوگند! بعد از آباء طاهرین پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی

---

۱. کامل الزیارات، باب دهم، ثواب زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ح ۱ (روایت تلخیص شد).

حضرت آدم و نوح، کسی کریم‌تر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در آن سکونت نکرده است.

پس هرگاه ارادهٔ نجف کردی، استخوانهای آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب علیهم‌السلام را زیارت کن،همانا در این صورت تو زائر آباء اولین و حضرت محمد خاتم النبین و علی سید وصیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خواهی بود. و بدان که برای زیارت آن حضرت دربهای آسمان گشوده می‌شود و مواظب باش از این خیر بزرگ غافل نشوی.[1]

زمهر اولیاءالله شأنی کرده‌ام پیدا — برای خویش عیش جاودانی کرده‌ام پیدا
رسا گرنیست دست‌من بقرب خالق یکتا — ز مهر دوستانش نردبانی کرده‌ام پیدا
ولای آل پیغمبر بود معراج روح من — بجز این آسمانها، آسمانی کرده‌ام پیدا
به‌حبل‌الله مهراهل بیت است اعتصام‌من — برای نظم ایمان ریسمانی کرده‌ام پیدا[2]

زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام همراه با گریه

از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل است که فرمود: پدرم موسی بن جعفر علیه‌السلام از پدرش امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: امام زین‌العابدین علیه‌السلام قبر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را به این کیفیت زیارت کردند:

ابتدا جلوی قبر توقف فرمود و گریه کرد، و بعد از آن این زیارت را خواند: **اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمِیرَالمُؤمِنِینَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمِینَ اللّٰهِ فِی‌اَرْضِهِ**...(تا آخر زیارت امین الله)[3]

---

۱. کامل الزیارات، ثواب زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ح ۲.
۲. شعر از: فیض کاشانی.
۳. کامل الزیارات، کیفیت زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

خوشا دردی که درمانش تو باشی

خوشا دردی کـه درمـانش تـو بـاشی — خـوشا راهـی کـه پـایانش تـو بـاشی
خوشا چـشمی کـه رخـسـار تـو بـیند — خوشا جـانی کـه جـانانش تـو بـاشی
چـــه خـــوش بـاشـد دل امـیـدواری — کـــه امـیـد دل و جـانـش تـو بـاشی
خـــوشـــی و خـــــرمی و کـامـرانـی — کســـی دارد کـه خـواهـانش تو بـاشی
چه باک آیـد ز کس آن کس کـه اورا — نگـــهدار و نـگـهبـانـش تـو بـاشی
مشـــو پـــنـهان از آن بـیـچاره کـو را — هـــمه پـیـدا و پـنـهانش تـو بـاشی[1]

ثواب زیارت آن حضرت با پای پیاده

از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: هرکس پیاده به زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برود، خداوند عزّوجل به هرگامی ثواب یک حج و یک عمره برای او بنویسد، چنانچه پیاده برگردد، به هر گامی ثواب دو حج و دو عمره، برای او بنویسد.[2]

نیز به ابن مارد فرمود: ای پسر مارد! هر کس جدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را عارفاً بحقه، (یعنی در حالی که آن حضرت را امام واجب الاطاعه بداند) زیارت کند، خداوند سبحان برای او به شمار هر گامی حج و عمرهٔ مقبول بنویسد، ای پسر مارد! به خدا سوگند! آتش جهنم پایی راکه در زیارت حضرت امیر علیه‌السلام غبار آلود شود، نمی‌خورد، خواه پیاده برود و خواه سواره [سپس فرمود:] ای پسر مارد! این حدیث را با آب طلا بنویس.[3]

---

۱. خزائن نراقی، ص ۱۸
۲. فرحة الغری سیدبن طاوس رحمه‌الله ـ هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی.
۳. همان.

ثواب نماز نزد امیرالمؤمنین علیه السلام : از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: نماز نزد امیرالمؤمنین علیه السلام معادل دویست هزار نماز است؛ «**اِنَّ الصَّلاةَ عِنْدَ عَلِيٍّ بِمأَتَي أَلْف صَلاٰةٍ**».[1]

چند داستان دربارهٔ حرم و مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام

در مورد نجف اشرف و حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام داستانهای بسیاری نقل شده است، برخی از آنها چنین است:

سلطان سلیمان که از سلاطین آل عثمان و احداث کنندهٔ نهر حسینیه از شطّ فرات بود، هنگامی که به کربلای معلّا می‌آمد، ابتدا به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می‌شد، در نجف اشرف از اسب پیاده می‌شد و به قصد احترام آن حضرت تا حرم مبارک پیاده می‌رفت.

در یکی از سفرها قاضی لشکرش [که سنّی متعصّبی بوده است] با حالت غضب، به حضور سلطان آمد و گفت: تو سلطان زنده هستی و علی بن ابی‌طالب علیه السلام مرده است، تو چگونه برای زیارت او پیاده می‌روی؟ پیاده رفتن تو کسر شأن سلطان است، و پس از مقداری صحبت و انکار، گفت: اگر در حرف من تردید داری به قرآن کریم تفأّل بزن، سلطان حرف او را پذیرفت و قرآن مجید را دست گرفت و آن را گشود، اول صفحه این آیه بود: ﴿**فَاخْلَعْ نَعْلَيْکَ اِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوى**﴾[2] کفشهایت را بیرون آور که تو در وادی مقدس «طوی» هستی.

سلطان، رو به قاضی کرد و گفت: سخن تو موجب شد که من علاوه بر پیاده

---

۱. هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۹۱ و عروة الوثقی، فصل استحباب نماز در مشاهد، مسألهٔ ۵.

۲. سوره طه (۲۰)، آیهٔ ۱۲.

رفتن، کفشهای خود را هم درآورده و تا حرم مطهر، با پای برهنه، راه را طی کنم.

پس از آن که سلطان از زیارت فارغ شد، آن قاضی پلید، نزد سلطان آمد و گفت: یک نفر از علمای رافضیها (شیعیان) در این شهر مدفون است، خوب است دستور فرمایی قبر او را نبش کنند و استخوانهای پوسیده او را بسوزانند.

سلطان گفت: نام آن عالم چیست؟ قاضی پاسخ داد: نامش محمّد بن حسن طوسی است.

سلطان گفت: این شخص مرده است، و خداوند هر چه را که آن عالم مستحق باشد از ثواب و عقاب به او می‌رساند، قاضی در نبش قبر مرحوم شیخ طوسی مکالمهٔ زیادی با سلطان کرد، بالأخره سلطان دستور داد هیزم زیادی در خارج نجف جمع کردند و آنها را آتش زدند آن گاه فرمان داد خود قاضی را در میان آتش انداختند و خداوند تبارک و تعالی آن ملعون را در آتش دنیوی قبل از آتش اخروی معذب گردانید.[1]

داستانی دیگر دربارهٔ حرم امام علیه‌السلام

همچنین نقل است که: نادر شاه گنبد حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را طلا کاری کرد، از او سوال کردند، بالای قبّه مقدس چه عبارتی نقش کنند؟ نادر شاه گفت: **یَدُاللّهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ**.

روز بعد وزیر نادر گفت: نادر شاه سواد ندارد و این کلام به دلش الهام شده و خدایی است، اگر قبول ندارید مجدّداً از او سوال کنید. آمدند و از او پرسیدند که بالای قبّه مقدس چه کلامی نقش کنیم؟ گفت: همان عبارت را که دیروز گفتم.[2]

---

۱. کتاب رنگارنگ، ج ۱. منتخب التواریخ، ص ۱۱۸ با مختصری تفاوت.
۲. منتخب التواریخ، ص ۱۱۹.

نیز نقل است که وقتی نادر شاه خواست داخل صحن مقدس حضرت امیر علیه السلام بشود، جرأت نکرد، امر کرد زنجیر طلایی به گردنش بیندازند و او را بکشند، ولی کسی جرأت نکرد زنجیر گردن او بیندازد، ناگاه دیدند شخصی ناشناس آمد و زنجیر را به گردن نادر انداخت و او را کشید تا داخل صحن شد، نادر وارد حرم گردید و زیارت کرد، بعد هر چه تجسّس کردند که آن شخص را که زنجیر گردن نادر انداخت و کشید، شناسایی کنند شناخته نشد و ناپدید گردید.[1]

معجزه‌ای از مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام

بر ضریح مقدس حضرت امیر علیه السلام (در پیش رو، نزدیک به بالا سر) جای دو انگشت وجود دارد، و اطراف آن را با جواهرات گران بها مزین کرده‌اند، بنابر مشهور، این محل، جای دو انگشت مبارک آن حضرت است که از مرقد مطهر بیرون آمده و مرّة بن قیس کافر را دو نیم ساخته است. و خلاصه این داستان چنین است.

«مرّة بن قیس»، مردی کافر و دارای قدرت و سپاه بسیار بود، روزی از آباء و اجداد او سخن گفتند و مطرح کردند که عدّه‌ای از آنان به دست علی بن ابی‌طالب علیه السلام کشته شدند. مرة بن قیس از مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد؟ او را به نجف اشرف راهنمایی کردند. او با لشکر بسیار به سمت نجف حرکت کرد و داخل حرم شد و پس از جسارت و اهانت به حضرت، بر آن شد که قبر امام علیه السلام را بشکافد، ناگاه از مرقد مقدس دو انگشت بیرون آمد و کمر او را دو نیم ساخت، جسد دو نیمه او دو قطعه سنگ سیاه شد، آنها را آوردند پشت دروازهٔ نجف انداختند و هر کس از آن جا عبور می‌کرد، به آنها پا می‌زد.

---

۱. منتخب التواریخ، ص ۱۱۹.

از خصوصیات آن سنگهای سیاه این بود که هر حیوان و جانوری از آنجا عبور می‌کرد، بر آنها بول می‌کرد. پس از مدتی آنها را وسیله تکدّی و استفاده قرار دادند و با گذشت زمان مضمحل و از هم پاشیده شدند. فردوسی، از شعرای قرن چهارم، در این باره گفته است:

شهی که زد به‌دو انگشت، مرّه را به‌دو نیم
برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت

حکیم سنایی که حدود سنه پانصد بوده، گفته است.

خواب و آرام مرّه و عنتر کرده در مغز عقل زیر و زبر

و دیگری گفته است.

آن است امام کز دو انگشت چون مرهٔ قیس کافری کشت

برخی دیگر از شعرا نیز در خصوص این معجزه، قصیده‌ای ساخته‌اند.[1]

معجزه‌ای دیگر

در شهر موصل پیرمردی بود به نام احمدبن حمدون عدوی، یکی از بزرگان موصل عازم حج بود، احمدبن حمدون به او گفت: من به تو حاجتی مهّم دارم و تو می‌توانی به آسانی حاجت مرا برآورده کنی، و آن این است که وقتی وارد مدینه شدی و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کردی از جانب من به او بگو: چه چیز باعث شد دخترت را به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بدهی؟ به بزرگی شکمش دل خوش کردی، یا به باریکی ساق پایش، یا به سر کم مویش؟ [و عیوبی را به آن بزرگوار نسبت داد] و سپس آن شخص را سوگند داد که این پیام را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برساند.

---

۱. تلخیص از: (هدیة الزائرین) حاج شیخ عباس قمی(ره)، ص ۲۱۷، و منتخب التواریخ ص ۱۱۹.

چون آن مرد وارد مدینه شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کرد، از آن پیام غفلت کرد، شب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خواب دید، حضرت به او فرمود: چرا آن پیام را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نرساندی؟، آن مرد از خواب بیدار شد و آمد سر قبر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و سفارش و حرفهای احمدبن حمدون را بازگو کرد و برگشت و خوابید، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خواب دید، حضرت دست او را گرفت و به طرف موصل و منزل آن شخص آورد، و درب را گشود و کاردی گرفت و احمد بن حمدون را به قتل رساند و کارد را با ملافه پاک کرد، بعد آمد به طرف سقف در خانه و گوشهٔ سقف را کنار زد و کارد را زیر سقف گذارد و خارج شد.

مرد حاجی با ترس و وحشت از خواب بیدار شد و خوابش را به رفقایش گفت و تاریخ آن را یادداشت کردند، از آن سو خبر قتل احمدبن حمدون به حاکم موصل رسید و همسایه‌ها را گرفتند و عده‌ای را زندانی کردند و از کشته شدن او حیران و سرگردان بودند تاحاجیان از سفر برگشتند و از زندانی شدن همسایگان احمدبن حمدون با خبر شدند. آن مرد با رفقایش تکبیر گفتند و صورت خواب را بیان کردند.

حاکم موصل آنان را خواست و از تاریخ حادثه سؤال کرد، که نوشته بودند، و ارائه دادند، حاکم گفت اینها دلیل نمی‌شود، آن حاجی که خواب را دیده بود، گفت: علی علیه‌السلام کارد خون آلود را به ملافه کشید و بعد هم آن را زیر سقف گزارد.

آمدند منزل احمدبن حمدون، ملافه را دیدند که آلوده به خون است، بعد هم سقف را کنار زدند، کارد را درهمان جا یافتند و صدق خواب آن حاجی برای حاکم و مردم ثابت شد، لذا زندانیان را آزاد کردند و عدّه‌ای شیعه شدند.[1]

---

۱. جلد دوم ارشاد القلوب دیلمی، در فضل زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص۴۳۳.

فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در ارشاد مفید و در کشف الغمه، عدد اولاد حضرت امیر علیه‌السلام را بیست هفت، و با احتساب محسن سقط شده، بیست و هشت نفر ذکر کرده‌اند، دوازده پسر و شانزده دختر:

اول : که از همه بزرگتر است، حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام.

دوم: امام حسین علیه‌السلام.

سوم: حضرت زینب علیهاالسلام.

چهارم: حضرت ام‌کلثوم علیهاالسلام.

پنجم: محسن علیه‌السلام.

این پنج نفر، از حضرت زهرا علیهاالسلام متولد شدند.

ششم: جناب محمدبن الحنفیه، و مادر او خوله دختر جعفربن قیس الحنفیه است.

محمدبن حنفیه اکبر اولاد ذکور امیرالمؤمنین علیه‌السلام، بعد از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام است. و این که او را محمد حنفیه گفته‌اند به لحاظ جدّ مادری آن بزرگوار بوده است.

هفتم: و هشتم: و نهم و: دهم:، جناب عباس، جعفر، عثمان(وقتی او متولد شد حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نام نهادم)[1] و عبدالله، که این چهار نفر از جناب امّ‌البنین دختر حزام بن خالد متولد شدند و هر

---

۱. عثمان بن مظعون یکی از بزرگان اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و از خواصّ آنحضرت بود، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را خیلی دوست می‌داشت، و بسیار عابد و زاهد بود، هنگامی که فوت کرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را بوسید و چون ابراهیم، فرزند آنحضرت وفات کرد، فرمود: ملحق شو به سلف صالحت، عثمان بن مظعون. منتهی‌الآمال، تاریخ امام حسین علیه‌السلام، شهادت اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۲۶۳.(عبارات آنها تلخیص شد).

چهار بزرگوار، در کربلا به درجهٔ رفیع شهادت رسیدند.

یازدهم: جناب یحیی، و مادر ایشان اسماء بنت عمیس است.

در مناقب است که این بزرگوار در حیات حضرت امیرعليه‌السلام از دنیا رفت.

دوازدهم: و سیزدهم: جناب محمد اصغر و عبدالله است و کنیه محمد ابوبکر بوده است، مادر این دو بزرگوار لیلی دختر مسعود دارمیّه است و هر دو در کربلا شهید شدند.

چهاردهم: و پانزدهم: جناب عمر اطرف و رقیه، و مادر این دو بزرگوار ام حبیبه دختر ربیعه است.

شانزدهم: و هفدهم: ام الحسن ورمله، و مادر این دو مخدره ام سعید دختر عروة بن مسعود ثقفیه است.

هیجدهم: نفیسه، نوزدهم: زینب صغری.؛ بیستم: رقیه صغرا، مادر ایشان (به نقل ابن شهرا شوب) امّ سعید دختر عروة است.

بیست و یکم: امّ هانی، بیست و دوم: امّ الکرام، بیست و سوم: ام جعفر، بیست و چهارم: امامه، بیست و پنجم: ام سلمه، بیست و ششم: میمونه، بیست و هفتم: خدیجه، بیست و هشتم: فاطمه، رحمةالله تعالی علیهن. و مادر این بزرگواران متفرقه بودند.

البته برخی مورخان فرزندان حضرت امیرعليه‌السلام را بیش از این تعداد نوشته‌اند.

وجه هم‌نام بودن برخی فرزندان امامان‌عليهم‌السلام با خلفا

در عربستان برای نام گذاری فرزندان، اسمهایی رایج و مرسوم بوده است، مثل عباس، حرب، عثمان (عثمان بن مظعون، عثمان بن عفان، عثمان بن حنیف)، عثمان، پدر ابوبکر (که کنیه او ابوقحافه بوده است) عمرو، عمّار، عامر،

عمر (عمر بن خطاب، عمر بن سعد) عمر، جدّ مادری عمر،(عمرو بن عبدود، عمرو بن حمق، عمرو مخزومی پدر شوهر ام هانی) بکر، بکرة،...

رقیه، فاطمه (نام مادر بزرگ پدری امیرالمؤمنین علیه‌السلام فاطمه دختر عمرو، و نام مادرش فاطمه (بنت اسد) و نام همسر اول آن حضرت فاطمه (بنت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله) و نام همسر دیگرش فاطمهٔ (کلابیه) بوده است).

خلاصه این نوع نامها متعارف و رایج بوده است. ائمه علیهم‌السلام نیز طبق سیرهٔ عمومی و رایج زمان، از این نمونه نامها بر فرزندان خود نهادند.

ضمناً بدیهی است: بدی و منفور بودن شخص، موجب بدی و منفور شدن نام او نمی‌شود.

البته این وضع و این نام گذاریها تا حدود قرن دوم هجری جریان داشت ولی پس از آن، با گذشت زمان، برخی نامها برای بعضی افراد، عَلَم و شاخص شد، به طوری که هر گاه آن اسم برده می‌شد، آن شخصِ معین، به ذهن مردم خطور می‌کرد یعنی با گذشت زمان، اسم، شاخص و نشان دهندهٔ فرد معیّن شد، مثلاً با گذشت زمان، محمد، احمد، محمود، مصطفی، عَلَم و شاخص شد برای پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی، فاطمه، زهرا، حسن و حسین، باقر، صادق رضا... عَلَم و شاخص شدند برای اهل بیت، آوردن این نامها یادآور آن بزرگان علیهم‌السلام شد.

بر این اساس شیعیان و علاقه‌مندان به اهل بیت علیهم‌السلام برای نام گذاری فرزندانشان از نام مقدس اهل بیت بهره برده و می‌برند.

از سویی برخی اسمها عَلَم و شاخص شدند برای بعضی افراد منفور و غیر محبوب، به طوری که هر گاه آن نامها برده شود، آن افراد، به ذهن مجسّم و متبادر می‌شوند، که قهراً در این موارد، ناپسند بودن آن افراد موجب ناپسند بودن نام آنان نیز می‌شود، و دیگر حاضر نیستند برای نام گذاری فرزندان خود، از این

نامها بهره برند، هر چند پیش از این که عَلَم و شاخص شوند از آنها بهره می‌بردند.

توضیح بیشتر نام گذاریها

به طور کلی هر نامی پیامی دارد و نام گذار برای هر چیزی که می‌خواهد نامی انتخاب کند یک جهتی را در نظر می‌گیرد.

در اسلام از حقوق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر او بگذارد. «**اَنْ یُحسِّنَ إسْمَهُ**».

در حجاز، از نامهای رایج که بر فرزندانشان نهاده‌اند معلوم می‌شود، در انتخاب نام، به معنای کلمه، عنایت داشته‌اند، مثلاً نام، عمّار، عمران، عمرو، عامر، عمره، بسیار بوده است.

چون این نامها از واژهٔ «عَمَرَ» (به معنای عمران و آبادی) اشتقاق یافته است. حتی «عُمْره» اسم است برای مجموعه‌ای از اعمال عبادی، بنام، احرام، طواف، نماز طواف، سعی و تقصیر و طواف نساء و نماز آن، و چون کسی که برای این اعمال به مکه مشرف می‌شود، با حضور خودش در مکه، حرم و خانهٔ خدا را آباد می‌کند. لذا نام آن اعمال را «عُمره» گذاشته‌اند.

فاطمه از «فَطَمَ» گرفته شده و به لحاظ معنای آن، این کلمه مورد توجه بوده و بزرگان، نام دخترشان را به این نام، نامگذاری کرده‌اند.

عایشه از واژهٔ «عَیَشَ» (به معنای زندگی و عیش و شادی و شادابی) است. و به لحاظ همین معنا، این کلمه را برای دخترانشان انتخاب می‌کرده‌اند.

بکر و بکره، از واژه «بَکَرَ» دارای معانی گوناگون و پسندیده است، و این گونه است لفظ عثمان از واژه «عَثَمَ».

«علی» مأخوذ و مشتق از «عَلَوَ» و دارای معنایی والا و با اهمیت است.

محمد، احمد، محمود، مأخوذ از «حَمَدَ» (به معنای پسندیده و ستایش شده) است.

همه اسامی بر همین مبنا انتخاب و بر فرزندان نهاده شده است. از این توضیح کوتاه، معلوم شد که انتخاب نامها منوط به سلیقه و توجه اولیای اطفال، صورت می‌گرفته است، و نوعاً توجهی به این که این نام از آنِ فلان، یا فلان است، نداشته‌اند.

بلی، در خصوص امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام، جبرئیل نازل شد و نام آنان را از طرف خدا تعیین و ابلاغ کرد که در این مورد نیز این تعیین نام، دارای پیام بسیار مهمّی بود، که بر اهل فن پوشیده نیست.

ناگفته نماند که ممکن است نام گذاری ائمه به برخی نامها، به این منظور بوده است که بفهمانند، با شخص و با نام، مخالف نیستند، از شخص و نام بیزار نیستند، بلکه با شخصیت و سیره و عمل شخص مخالفند، و این امر نهایت بزرگواری آنان را می‌رساند، و این که برخی گفته‌اند: نام‌گذاریها از باب تقیه بوده است، ظاهراً وجهی ندارد، خصوصاً نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بالأخص نسبت به عثمان.

و آنچه از مجموع نامها ـ از صدر اسلام تا حدود سال ۲۵۰ که مسأله تولّی و تبرّی به طور کامل بروز و ظهور نداشت ـ به دست می‌آید این است که اسامی آن افراد خاص، عَلَم و شاخص برای آنان نبوده است. اما پس از آن و با متمایز شدن شیعه از سنی. کم کم اسامی ائمه علیهم‌السلام عَلَم و شاخص برای خصوص آن برگواران شد و شیعیان، نام آنان را برای فرزندانشان انتخاب کرده و می‌کنند. و نیز نام آن عده برای آنان عَلَم و شاخص شد و پیروان اهل بیت علیهم‌السلام دیگر حاضر نشدند نام آنان را بر فرزندان خود بگذارند.

خلاصه، آنچه مسلم و قطعی است این است که نام گذاری ائمه علیهم‌السلام فرزندانشان را به نام «عمر»، «عثمان»، «عایشه» و «معاویه»... دلیل و شاهد نمی‌شود که میان اهل‌بیت علیهم‌السلام و صحابه محبت و صمیمیت وجود داشته است و اگر آن گونه که در برخی جزوه‌ها که از طرف وهابیها پخش می‌شود، نام‌گذاری، نشانهٔ صمیمیت و محبت بوده است، چرا صحابه نام اهل بیت علیهم‌السلام را روی فرزندان خود نگذارده‌اند؟ چرا عمر و عثمان و معاویه، نام «علی»، «حسن»، «حسین»، «فاطمه» علیهم‌السلام را بر فرزندانشان نگذاشته‌اند؟ بلکه نام کفار و مشرکان ـ مثل عتبه و ولید ـ را بر فرزندانشان نهاده‌اند؟ (به شرحی که در «روزهای مدینه» آورده‌ام.)

داستان ازدواج ام‌کلثوم با عمر

در جزوه‌هایی که در مدینهٔ منوره، توسط وهابیها منتشر می‌گردد، برای اثبات دوستی و صمیمیت میان اهل بیت علیهم‌السلام و صحابه، و خصوصاً برای اثبات علاقه و محبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عمر بن خطاب، داستان ازدواج ام کلثوم، دختر آن حضرت را با عمر مطرح کرده و نوشته‌اند:

خواننده گرامی، دوست داری فرزندت را، جگر گوشه‌ات را پیوند قلبت را، دختر عزیزت را به چه کسی بدهی؟ آیا راضی می‌شوی که او را به خانه مردی فاسق و جنایت کار، بلکه به خانهٔ قاتل مادرش یا برادرش بفرستی؟...

ما می‌گوییم: خیر، هیچ‌کس حاضر نیست نور چشم و پاره تن‌خود را به مردفاسق فاجر و قاتل بدهد، ولی آنجا که امر دایر است میان فاسد و افسد، پیامبران هم از روی ضرورت و ناچاری و به منظور دفع افسد به فاسد، راضی می‌شوند دختران خود را به عقد ازدواج اشخاص فاسق فاجر لواط کار درآورند،

﴿فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾[1]؛ «آن کس که مجبور شود، در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست.»

خداوند سبحان در قرآن خبر داده است که: فساق و فجار زشت کار، وقتی متوجه شدند برای حضرت لوط مهمان ـ (به حسب ظاهر، جوانهای خوش چهره) ـ آمده است به قصد عمل زشت لواط، با شادی، به سرعت، به درگاه لوط آمدند، لوط به آنها فرمود: ﴿يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَلَا تُخْزُونِي فِي ضَيْفِي﴾[2]؛ «ای مردم این دختران من برای شما پاکیزه و نیکوترند، از خدا بترسید و دربارهٔ میهمانانم (با عمل زشت خود) خوار و رسوایم مکنید».

همچنین خدا خبر داد که حضرت لوط به قوم تبه‌کار خود گفت: این دختران من هستند که حاضرم آنها را به ازدواج شما درآورم، اگر می‌خواهید کار صحیحی انجام دهید. ﴿قال هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾[3]

در این دو آیه خدا خبر داده است که حضرت لوط حتی پیشنهاد می‌دهد دختران معصوم و پاره‌های تنش را در نکاح فساق و فجار لواط کار درآورد، تا آبرویش محفوظ بماند و سرشکسته و شرمسار نشود، حال آیا می‌توان گفت؟ این ازدواج نشانهٔ دوستی و علاقه حضرت لوط با آن افراد فاسق فاجر زشت کار است؟ العیاذ بالله.

آیا این که آن حضرت حاضر شد دختران محترمه‌اش را به ازدواج مردان بدکار تبه کار درآورد با میل و رضایت بود؟ العیاذ بالله.

آری، آنچه باعث شد ـ به طور قطع ـ ضرورت وناچاری و دفع افسد به فاسد بود.

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۷۳.
۲. سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۷۸.
۳. سوره حجر (۱۵)، آیهٔ ۷۱.

داستان ازدواج امّ کلثوم و روایت اصلی

مرحوم کلینی نقل کرده است: عمر بن خطاب امّ کلثوم را خواستگاری کرد، حضرت امیرعلیه‌السلام فرمود او کوچک است و وقت ازدواجش نیست؛ عمر مجدداً پیام داد و اصرار کرد، حضرت امیرعلیه‌السلام عذر آورد و پاسخ منفی داد.

وقتی عمر از رفت و آمد و اصرار نتیجه نگرفت، از راه تهدید اقدام کرد و عباس عموی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را ملاقات کرد و به او گفت: من چه عیبی دارم، آیا در من مانعی وجود دارد؟

عباس گفت: این چه حرفی است می‌زنی؟ قضیّه چیست؟

عمر گفت: دختر پسر برادرت را خواستگاری کرده‌ام، ولی او مرا رد کرده، و پاسخ منفی داده است.[1] سپس گفت: **اَمَا وَاللهِ لَاَعْوَزَنَّ زَمْزَمَ، وَ لاٰ اَدَعُ لَكُمْ مَكْرَمَةً اِلاّٰ هَدَمْتُها وَ لَاُقِيمَنّ عَلَيْهِ شٰاهَدَينِ بِاَنَّهُ سَرَقَ وَ لَاُقْطِعَنَّ يَمِينَهُ.**

به خدا سوگند، چاه زمزم را پر می‌کنم [با توجه به این که عباس منصب آب دادن حجاج را از چاه زمزم داشت، این تهدید را ابتدا متوجه او ساخت که بداند مطلب جدّی است] و برای شما بنی‌هاشم هیچ فضیلتی نمی‌گذارم مگر این که آن را نابود می‌کنم، و دو نفر را وا می‌دارم تا شهادت دهند که علی‌علیه‌السلام دزدی کرده است و به طور حتم دست راستش را قطع می‌کنم.

آنگاه که عباس این تهدیدها را نسبت به خودش و نسبت به حیثیت و آبروی بنی‌هاشم و شخص امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام شنید، ـ آن هم با سوگند به کلمهٔ مبارکه «الله» که از اسماء جلالهٔ خداوند است، ـ خدمت حضرت امیرعلیه‌السلام رسید و تهدیدهای عمر را به آن حضرت بازگو کرد و از او خواست اختیار تزویج امّ‌کلثوم را به او واگذار کند.[2]

---

۱. فروع کافی، ج ۵، ص ۳۴۶.

۲. فروع کافی ج ۶، ص ۱۱۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۳.

در روایت دیگر نقل کرده است که: پس از کشته شدن عمر، حضرت امیر علیه‌السلام بلافاصله رفت و امّ کلثوم را از منزل عمر به منزل خود آورد.[۱]

این روایت نیز به فرض وقوع ازدواج، نارضایتی حضرت را ثابت می‌کند.

البته وقوع چنین ازدواجی به حسب ظاهر شرع، اشکال نداشته است و با توجه به موقعیّت عمر، و تهدید و قسم او ـ طبق این روایت ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ناچار به پذیرش درخواست عباس عموی خود کرد، و همان گونه که علامهٔ مجلسی رضوان‌الله تعالی علیه فرموده است، این ازدواج [اگر واقع شده باشد] از روی اضطرار و ناچاری بوده است.[۲]

در روایتی نیز آمده است که عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق علیه‌السلام از تزویج امّ‌کلثوم به عمر سؤال کردم، فرمود: «**ذٰلِکَ فَرْجٌ غُصِبْنا عَلَیْهِ**»[۳]؛ «این ازدواج غاصبانه بود که بر ما تحمیل شد».

در روایت دیگر است که: «عمر، عباس را برای خواستگاری امّ‌کلثوم، نزد حضرت امیر علیه‌السلام فرستاد، حضرت او را رد کرد، عباس ردّ علی علیه‌السلام را به عمر گزارش داد. عمر گفت: **وَاللهِ لَئِنْ لَمْ یُزَوِّجَنِي لَأَقْتُلَنَّهُ**. ای عباس! به خدا سوگند اگر علی امّ‌کلثوم را به من ندهد او را خواهم کشت. عباس سوگند و تهدید عمر را به حضرت امیر علیه‌السلام بازگو کرد علی علیه‌السلام مجدّداً مخالفت خود را اعلان کرد. عباس مخالفت آن حضرت را به اطلاع عمر رساند. عمر گفت: ای عباس! روز جمعه در مسجد حاضر شو تا ملاحظه کنی که می‌توانم علی علیه‌السلام را به قتل برسانم.

روز جمعه عباس در جمع نمازگزاران حاضر شد.

---

۱. کافی، ج ۶، ص ۱۱۵.

۲. مرآت العقول، ج ۲، ص ۲۵.

۳. فروع کافی، جلد ۵، ص ۳۴۶، و وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۳: «**انّ ذلک فرج غصبناه**» و بحار، ج ۴۲، ص ۱۰۶ و مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۴۴۳.

عمر در پایان خطبه‌های نماز جمعه گفت: ای مردم! یک نفر از صحابهٔ معروف پیامبرﷺ، مرتکب زنای محصنه شده است، و تنها من از آن اطلاع دارم، نظر شما چیست؟ مردم گفتند: همین که امیرالمؤمنین عمر از آن اطلاع دارد کفایت می‌کند و شهود دیگری برای اجرای حدّ لازم نیست.

عمر به عباس گفت: برو آنچه شنیدی به علی‌علیه‌السلام بگو، سوگند به خدا اگر امّ‌کلثوم را به من ندهد او را خواهم کشت. عباس خدمت حضرت امیرعلیه‌السلام رسید و جریان را بازگو کرد، آن حضرت فرمود: می‌دانم این کار بر عمر سهل و آسان است. در عین حال من هرگز امّ‌کلثوم را به او نمی‌دهم.

عباس گفت: پس اختیار امّ‌کلثوم را به من واگذار، و حضرت را قسم داد که با او مخالفت نکند، سپس نزد عمر رفت و امّ‌کلثوم را به ازدواج عمر درآورد.[1]

مولّف: با توجه به حوادثی که پس از رحلت پیامبر اکرم به وقوع پیوست، و با توجه به این که بنی هاشم عموماً، و امیرالمؤمنین و فرزندان زهرا صلوات الله علیهم اجمعین، از دستگاه حاکم، دلی پر خون داشتند و هنوز صدای ناله‌ها و گریه‌های شبانه روزی مادرشان در گوششان طنین افکن بود، و از سویی عمر دارای زن و فرزند بود و بخش آخر عمرش را سپری می‌کرد، در حالی که امّ‌کلثوم کودک و همچون دستهٔ گل بود، آیا می‌توان گفت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و حسنین‌علیهماالسلام و حضرت زینب‌علیهاالسلام و بنی‌هاشم به این ازدواج راضی بوده‌اند؟ و با میل و رغبت دستهٔ گل معصوم خود را در اختیار مردی سالمند قرار دادند؟ اگر چنین است پس رحمت و محبّت به فرزند کجا رفت؟ محبّت میان خواهر و برادر کجا رفت؟ آیهٔ مبارکهٔ ﴿**رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ**﴾[2] چه شد؟

---

۱. مستدرک الوسائل جلد ۱۴، ص ۴۴۳.

۲. سورهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۲۹.

یادآوری : نظر بر این که داستان ازدواج امّ‌کلثوم با عمر مورد اختلاف بوده و در کتاب‌های روایی و تاریخی به طور گوناگون نقل شده است. لذا برخی بزرگان، مثل شیخ مفید رحمه‌الله، وقوع چنین ازدواجی را انکار کرده‌اند.[۱] و عدّه‌ای هم به این نتیجه رسیده‌اند که این ازدواج از باب ضرورت و ناچاری صورت گرفته است. برخی هم فرموده‌اند: امّ‌کلثومی که به ازدواج عمر در آمده، از زن‌های دیگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است.[۲]

برخی نیز گفته‌اند: امّ‌کلثومی که به ازدواج عمر در آمده است، ربیبهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دختر ابوبکر از اسماء بنت عمیس بوده است. و چون در کودکی پدر را از دست داد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام اسماء بنت عمیس را که زوجهٔ ابوبکر بود به ازدواج خود درآورد و امّ‌کلثوم همراه مادرش در خانه حضرت امیر علیه‌السلام بزرگ شد، لذا او را «بنت علی» (دختر علی) می‌خواندند.[۳] و برای اثبات این مطلب شواهدی از تاریخ و روایات آورده‌اند.

یکی از شواهد، روایتی است مبنی بر این که در زمان امام حسن مجتبی علیه‌السلام در مدینهٔ منوره امّ‌کلثوم زوجهٔ عمر با فرزندش زید پسر عمر، با هم از دنیا رفتند و امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام همراه جنازه بودند...[۴]

و اما امّ‌کلثوم دختر حضرت زهرا علیهاالسلام در کربلا حضور داشت و جزو اسرا به

---

۱. بحارالانوار، جلد ۴۲، ص ۱۰۷.

۲. منتخب التواریخ، ص ۹۵.

۳. طبری نیز از مدائنی نقل کرده است که ابوبکر دختری داشت به نام امّ کلثوم، عمر او را خواستگاری کرد و عذر آوردند که کوچک است و سرانجام گفت: من با عمر ازدواج نمی‌کنم، چون او مردی خشن است و نسبت به زن‌ها سخت‌گیر است. تاریخ طبری، ص ۷۰۵.

۴. وسائل الشیعه، ابواب نماز میت، باب ۳۲، ح ۱۱م.

کوفه و شام برده شد[1] و اگر این امّ‌کلثوم به ازدواج عمر درآمده بود، لااقل به خاطر عمر مورد احترام لشگر یزید قرار می‌گرفت. با این که هیچ اشاره‌ای به آن نشده است.

آری، حق هم همین است، زیرا انسان عاقل دانا که خداوند متعال به او عاطفه و مهر و محبت نسبت به فرزندش عطا فرموده و دارای شجاعت و عزت نفس و غیرت و اصالت خانوادگی است، چگونه حاضر می‌شود با میل و رغبت دستهٔ گلش را، دختر کوچکش را به مردی سالمند، با آن سوابق ناپسند بدهد؟

انسان عاقل غیور و با انصاف حاضر نمی‌شود دخترش را هرچند در خانه مانده و کم‌کم وقت ازدواجش در حال سپری شدن است، به ازدواج مردی درآورد که دارای زن و فرزند است و اواخر عمرش را می‌گذراند، آن گاه چگونه می‌توان باور کرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام دختر کوچکش را با میل و رغبت به عمر آن هم با آن سوابقِ ناشایست و دلخراش داده باشد؟ چگونه می‌توان پذیرفت که حسنین و زینب علیهم‌السلام و خود امّ‌کلثوم راضی شدند با کسی که حتی در مخفی ماندن قبر مادرشان نقش داشته است، با میل و رغبت وصلت کنند؟

آیا در فامیل بنی هاشم جوانی هم کفو دختر فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام نبود؟

آیا دختر فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام روی دست پدرش مانده بود؟

توضیح بیشتر این که : برخی اهل تسنن ادعا می‌کنند که عمر گفت: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: «**كُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ اَلْقِيامَةِ اِلاّٰ نَسَبِي وَ**

---

۱. ضمناً در این باره کتاب‌های مستقلی نوشته شده و با دلیل‌های تاریخی و روایتی ثابت کرده‌اند که امّ‌کلثوم دختر حضرت زهرا علیهاالسلام به ازدواج عمر بن خطاب در نیامده و چنین ازدواجی را نفی کرده‌اند. و نقل شده که علامه شیخ محمد جواد بلاغی صاحب تفسیر (آلاء الرحمن) رسالهٔ مفصلی در نفی ازدواج امّ‌کلثوم، دختر حضرت زهرا علیهاالسلام با عمر نوشته است.

سَبَبِي؛ روز قیامت هر نوع نسب و سببی قطع می‌شود، جز نسب و سبب من.»[۱] و عمر گفت: من می‌خواهم با ازدواج با امّ‌کلثوم نسبم با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برقرار شود.

ولی باید به آنان گفت: خود عمر گفت: «**حَسْبُنَا كِتَابُ اَللّٰهِ**؛ کتاب خدا، قرآن مجید ما را کفایت می‌کند.»[۲] و خداوند سبحان در قرآن فرموده است: ﴿**فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلاٰ أَنسٰابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلاٰ يَتَسٰاءَلُون**﴾؛ هنگامی که در صور دمیده شود، هیچ یک از نسبها و پیوندهای خویشاوندی میان آنها در آن روز نخواهد بود، و از یکدیگر تقاضای کمک و یاری نمی‌کنند.[۳]

بعلاوه، ازدواجی که بر مبنای زور و تهدید انجام شود، چه نفعی، و چه فخر و شخصیتی به وجود می‌آورد؟ و چه دلیلی بر دوستی بین فامیل طرفین می‌شود؟

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله امّ‌حبیبه دختر ابوسفیان را گرفت و این در حالی بود که ابوسفیان مشرک و از دشمنان سرسخت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. وخلاصه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در هر حال، آنچه مسلم و قطعی است، یا اصلاً چنین ازدواجی واقع نشده، یا اگر واقع شده است، با میل و رضایت حضرت امیرعلیه‌السلام نبوده است.

گریهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر یارانش

امام علیه‌السلام در سال ۴۰ هجری، در اواخر عمر خود، در شهر کوفه ضمن خطبه‌ای چنین فرمود:

---

۱. این روایت در کتاب «الطرائف» سید بن طاووس، ص ۷۶، و تذکرة الفقهاء، ج ۲، ص ۵۶۸، و ناسخ التواریخ، حضرت زینب علیهاالسلام، ص ۱۴ آمده است.

۲. در بارهٔ این روایت به کتاب «روزهای مدینه» مراجعه شود.

۳. سورهٔ المؤمنون، آیهٔ ۱۰۱.

مَا ضَرَّ اِخْوَانُنَا اَلَّذِينَ سُفِكَتْ دِمَاؤُهُم ـ وَ هُمْ بِصِفّينَ ـ أَلاٰ يَكُونُوا اَلْيَومَ أَحْيَاءً؟ يُسِيغُونَ اَلْغصَصَ وَ يَشْرَبُونَ اَلرَّنقَ! قَدْ ـ وَاللهِ ـ لَقُوا اللّٰهِ فَوَفّاهُمْ أَجُورَهُم، وَ أَحَلَّهُمْ دارَالأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ. أَيْن اِخْوَانِي اَلَّذِينَ رَكَبُوا اَلطَّرِيقَ، وَ مَضَوا عَلَى الْحَقّ؟ أَيْن عَمّارٌ؟ وَ أَيْنَ اِبْنُ التَّيّهانِ؟ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهٰادَتَينِ؟ وَ أَيْنَ نُظَرَاؤُهُم مِنْ اِخْوَانِهِمُ اَلَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلىٰ اَلْمَنِيَّةِ، وَ أُبْرِدَ بِرُؤُوسِهِم اِلَى الْفَجَرَةِ!

قٰالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ اَلكَرِيمَةِ، فَأَطٰالَ اَلبُكٰاءَ، ثُمَّ قٰالَ عليه‌السلام: أَوَّهِ عَلىٰ اِخْوانِي اَلَّذِينَ تَلَوا الْقُرآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقٰامُوهُ، أَحْيَوا السُنَّةَ وَ أَماتُوا اَلبِدْعَةَ. دعُوا لِلْجِهٰادِ فَأَجٰابُوا، وَ وَثِقُوا بِالْقٰائِدِ فَاتَّبَعُوهُ...[1]

آری، آن دسته از برادران ما که در جنگ صفین خونشان ریخت، هیچ زیانی نکرده‌اند، گرچه امروز نیستند تا خوراکشان غم و غصه، و نوشیدنی‌شان خونابهٔ دل باشد.

به خدا سوگند، آنان خدا را ملاقات کردند، که پاداششان را داد و پس از دوران ترس، آنان را در سرای امن خود جایگزین فرمود. کجا هستند برادران من که بر راه حق رفتند، و با حق درگذشتند؟ کجاست عمّار[2] و کجاست پسر تیهان؟ (مالک بن تیهان انصاری)[3] و کجاست ذوالشّهادتین؟[4] [«خزیمة بن ثابت» که پیامبر شهادت او را دو شهادت دانست] و کجایند همانند آنان از برادرانشان که پیمان جانبازی بستند، و سرهایشان را برای ستمگران فرستادند؟

---

۱. نهج البلاغه، از خطبهٔ ۱۸۲.

۲. عمّار فرزند یاسر از نخستین مسلمانان بود که در تمام نبردها شرکت داشت، پیامبر فرمود: تو به دست شقی‌ترین قوم کشته خواهی شد، عمّار در جنگ صفین در رکاب امام علی علیه‌السلام جنگید تا به دست شامیان به شهادت رسید.

۳. مالک بن تیهان از بزرگان بود، در جنگ بدر شرکت داشت و در صفین به شهادت رسید.

۴. خزیمة بن ثابت انصاری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را لقب ذوالشهادتین داد. شهادت او به جای شهادت دو نفر به حساب می‌آمد.

پس دست به محاسن مبارک گرفت و زمانی طولانی گریست و فرمود:

دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند، و بر اساس آن قضاوت کردند، در واجبات الهی اندیشه کرده و آنها را برپا داشتند، سنت‌های الهی را زنده و بدعت‌ها را نابود کردند، دعوت جهاد را پذیرفته و به رهبر خود اطمینان داشته و از او پیروی کردند.

* * *

بلا هم در زمانه بی ولیّ نیست — ولیِّ درد و غم غیر از علی نیست
بلا را با وِلا توأم نمودند — به جان اولیا همدم نمودند
علی یک عمر با غم آشنا بود — برای آنکه مقصودش خدا بود
به راه حفظ دین اندوه و غم دید — برای دوست از دشمن ستم دید
چراغ رهنمایی زیر سرپوش — لسان الله از تقریر خاموش
علی در خانه، بر منبر ابوبکر — علی ساکت، سخن پرور ابوبکر
سلونی گوی در کنجی نشسته — اقیلو گوی در محراب جسته
عمر در بشکند از کاخ دانش — نماید پیروی از میر خواهش
کند سقط جنین از دخت احمد — زند سیلی به زهرای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله
ز بس دید از زمانه ظلم و بیداد — ز شمشیر ستم گردید دلشاد
به سر شمشیر و بر لب شکرگویان — که آسوده شدم از رنج دوران
تو را ای چرخ! گردیدن حرام است — که روز آل احمد همچو شام است

* * *

زبان ابن سکیت در راه امام علیه‌السلام

ابن سکیت از علما و بزرگان ادب، دویست سال بعد از شهادت حضرت علی علیه‌السلام در دستگاه متوکّل بوده و متوکّل او را به عنوان معلّم فرزندانش انتخاب کرده بود.

روزی متوکّل از او پرسید این دو فرزند من پیش تو محبوب‌ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟

ابن سکیت از این جمله برآشفت، خونش به جوش آمد و گفت: به خدا قسم، قنبر غلام علی علیه‌السلام به مراتب از این دو و از پدرشان نزد من محبوب‌تر است تا چه رسد به فرزندان علی علیه‌السلام حسن و حسین علیهماالسلام.

متوکّل خشمناک شد و در همان مجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش درآوردند، و شهید راه بیان حق گردید. رضوان‌الله تعالی علیه.[1]

دوست حقیقی و ثابت قدم امام علیه‌السلام

مردی از دوستان امیرالمؤمنین کار خلافی مرتکب شد، حضرت امیر علیه‌السلام حدّ خدا را بر او جاری ساخت، و چهار انگشت او را قطع کردند، یک نفر از خوارجِ آشوب‌گر خواست از این جریان سو استفاده کند، لذا با قیافه‌ای ترحم‌آمیز گفت: دستت را چه کسی قطع کرد؟ گفت: **قَطَعَ يَمِينِي سَيِّدُ الوَصِيّينَ، وَقَائِد الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ**...؛ دستم را قطع کرد سیّدالاوصیا، پیشوای سفیدرویان، ذی حق‌ترین مردم به مؤمنان، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام هدایت، پیشتاز بهشتیان، مجاهد فی سبیل‌اللّه، انتقام گیرنده از جهالت‌پیشگان، دهندهٔ زکات، رهبر رشد و کمال،

---

۱. سفینة البحار، واژهٔ «سکت».

گویندهٔ گفتار راست، شجاع مکّی، بزرگ‌مرد با وفا...

آن شخص آشوب‌گر گفت: بیچاره، علی علیه‌السلام دستت را قطع کرده، و تو این چنین ثنایش می‌گویی و ستایشش می‌کنی؟

او گفت : چرا مدح و ثنایش نگویم و حال آن که دوستی آن امام والامقام با گوشت و خونم آمیخته است، به خدا سوگند دستم را قطع نکرد جز به حکمی که خدا قرار داده است.[1]

دختری که شبیه پدر بود

ابوالأسود دوئلی از دوستان صمیمی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. معاویه هدایایی برای او فرستاد، و در میان هدایا یک مشک عسل زعفرانی بود، دختر بچهٔ ابوالاسود یک انگشت از عسل را داخل دهانش برد، پدرش به او گفت: دخترم این عسل را معاویه فرستاده که شیرینی دوستی علی علیه‌السلام را از ما بگیرد. دختر او پس از شنیدن این سخن، عسل را از دهانش بیرون ریخت، و بداههً این اشعار را سرود.

اَبِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ یَابْنَ هِنْدٍ — نَبِیعُ عَلَیْکَ اَحْسٰاباً وَ دِیناً

مَعاذَاللّٰه کَیفَ یَکُونُ هٰذا — وَ مَوْلانٰا اَمِیرُالْمُؤْمِنِینٰا

ای معاویه ! آیا به وسیله عسل زعفرانی می‌خواهی شرف و دین ما را معامله کنی.

غیر ممکن است، پناه می‌برم به خداوند، چگونه چنین چیزی ممکن است، و حال اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام مولا و محبوب ما است.[2]

□ ■ □

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۰.

۲. مجالس المؤمنین، قاضی نوراللّه.

چهارده روشنگر گیتی فروز / چهارده قرآن ناخوانده هنوز
چهارده کنعانی یوسف جمال / چهارده موسی به سینای کمال
آنچه موسی در دل سینا بدید / بوده در این چهارده صورت پدید
شکر او گویم که تحقیرم نکرد / گاه خلقت کلب و خنزیرم نکرد
مشت خاکی بودم و آدم شدم / اشرف مخلوق بر عالم شدم
یافتم قدری که افواج ملک / سجده آوردند بر من یک به یک
شکر دیگر اینکه مؤمن زیستم / بت پرست و گبر و کافر نیستم
از همان آغاز صبح سرنوشت / آب و خاکم را به نور خود سرشت
در دلم اول گُلِ توحید کاشت / بعد از آن نام مرا آدم گذاشت
گر چه از یک قبضه خاکم آفرید / روح خود را در تن پاکم دمید
گر کسی پرسد ز من کان روح چیست؟ / فاش گویم مهر مولایم علی‌است
مهر حیدر در دل و جان من است / مهر حیدر روح ایمان من است
مهر حیدر کار صد موسی کند / مهر حیدر مرده را احیا کند
مهر حیدر ریسمانی محکم است / مهر حیدر دستگیر عالم است
شیعه در گفتار، شمشیر علی است / شیعه در آیینه، تصویر علی است
شیعه بحر موج خیز غیرت است / شیعه فریاد کتاب و عترت است
شیعه هر جا پا گذارد با علی است / اول و آخر کلامش یا علی! است

* * *

لَو اَنَّ عَبداً أَتیٰ بِالصّالِحات غَداً / یَوَدُّ کُلَّ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ وَ وَلِیٍّ
وَصامَ مٰا صامَ صَوّاماً بِلا مَلَلٍ / وَ قامَ مٰا قامَ قَوّاماً بِلاٰ کسَلٍ
وَ عاشَ فِي الدَّهْرِ آلافاً مُؤَلَّفَةً / عٰارَ مِنَ اَلذَّنبَ مَعْصُوماً بِلا زَلَلٍ
فَلَیْسَ فِي اَلْحَشْرِ یَومَ اَلْبَعثِ یَنْفُعهُ / اِلّا بِحُبِّ أَمِیرِالمُؤمِنینَ عَلِیٍّ

سیره و ادب امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱ **أَلا و انّ اِمامَکُمْ قَدْ اِکْتَفیٰ مِنْ دُنیاهُ بِطِمْرَیْهِ[۱] وَ مِنْ طُعمِهِ بِقُرْصَیْهِ.[۲]**

آگاه باشید! امام شما [علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام] از دنیا به دو لباس فرسوده و دو قرص نان اکتفا کرده است.

۲ **فَوَ اللّهِ ما کَنَزْتُ مِنْ دُنْیاکُمْ تِبْراً[۳] وَ لا اِدَّخَرتُ مِنْ غَنائِمِها وَفْراً، وَ لا أَعْدَدْتُ لِبالِی ثَوْبِی طِمْراً.[۴]**

سوگند به خدا در پست حکومت و در دورهٔ ریاست خود هرگز از اموال شما، از بیت المال که متعلق به همهٔ ملّت است و مربوط به یکایک شما است، چیزی ذخیره نکرده‌ام، از درآمدها و غنائم جنگی، از طلا و درهم و دینار و... چیزی نیندوختم.

من «علی بن ابی‌طالب» به خاطر این که لباسم کهنه است، لباس دیگری تهیه نکرده‌ام. (یعنی هر وقت لباسم پاره می‌شد و از قابلیت وصله کردن هم می‌افتاد، آن وقت لباس دیگری تهیه می‌کردم).[۵]

آری! در منطق و مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام، شأن و شؤون، ابزار و وسیلهٔ توجیه کارها و چپاول‌گری‌ها و ذخیره کردن‌ها، و ساختمان‌ها، و زندگی‌ها، و تشریفات

---

۱. «طمر» لباس کهنه و مندرس است.

۲. نامهٔ ۴۵ نهج البلاغه (فیض الاسلام).

۳. «تبر» طلای غیر مسکوک، یا طلای آب نشده است که در قدیم ذخیره و پنهان می‌کردند.

۴. همان.

۵. همان.

آن‌چنانی، نبوده است، و در هر حال:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من آنچه البته بجایی نرسد فریاد است

۳ **خَرَجَ یَوْماً وَ عَلَیْهِ اِزارٌ مرقُوعٌ،فَعُوْتِبَ عَلَیْهِ، فَقٰالَ: یَخْشَعُ اَلْقَلبُ بِلُبْسِهِ وَ یَقْتَدی بِی اَلْمُؤمنُ اِذٰا رَآهُ عَلَیَّ.**[1]

روزی حضرت امیر علیه‌السلام در حالی که لباس وصله‌دار پوشیده بود، از منزل خارج شد، آن حضرت را سرزنش کردند که این لباس مناسب شما نیست، آن بزرگوار فرمود: با پوشیدن این لباس نفس انسان فروتن و متواضع می‌شود، و مؤمنان به من اقتدا می‌کنند.

۴ **وَ اللّهِ لَقَدْ رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِی هٰذِهِ حَتّی اسْتَحْیَیْتُ مِنْ راقِعِها. وَ لَقَدْ قالَ لِی قائِلٌ: أَلاَ تَنْبِذُها عَنْکَ؟ فَقُلْتُ: اغْرُبْ (اعزب) عَنِّی، فَعِنْد الصَّباحِ یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَی.**[2]

به خدا سوگند! آن قدر این پیراهن پشمین را وصله زدم، که از پینه کنندهٔ آن، شرمسارم. یکی به من گفت: «آیا آن را دور نمی‌افکنی؟». گفتم: از من دور شو، صبحگاهان، رهروان شب، ستایش می‌شوند.

۵ **«وَ اللّهِ لَأَنْ أَبِیتَ عَلَی حَسَکِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً، أَوْ أُجَرَّ فِی الْأَغْلاٰلِ مُصَفَّداً، أَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ أَنْ أَلْقَی اللهَ وَ رَسُولَهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِباً لِشَیْءٍ مِنَ الْحُطَامِ، وَ کَیْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ یُسْرِعُ اِلَی الْبِلَی قُفُولُهَا، وَ یَطُولُ فِی الثَّرَی حُلُولُهَا؟!»**[3]

---

۱. کشف الغمة، فی انه علیه السلام ازهد الناس.

۲. نهج البلاغه، ذیل خطبهٔ ۱۶۰.

۳. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۵.

«سوگند به خدا! اگر تمام شب را بر روی خارهای سَعْدان[1] به سر ببرم، و یا با غل و زنجیر، به این سو یا آن سو کشیده شوم، خوش‌تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم.
چگونه بر کسی ستم کنم برای نفسی که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می‌رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می‌کند؟»

۶ **«إنَّ اَللّٰهَ جَعَلَنی إماماً لِخَلْقِهِ، فَفَرضَ عَلیَّ اَلتَّقْدِیرَ فِی نَفْسِی و مَطْعَمِی وَ مَشْرَبی وَ مَلْبَسِی کَضُعَفاءِ اَلنّاسِ، کَیْ یَقْتَدِیَ اَلْفَقِیرَ بِفَقْرِی وَ لاٰ یُطْغِیَ أَلْغَنِیِّ غِنٰاهُ»**[2]
«خدا مرا پیشوای خلقش قرار داد، و بر من واجب ساخت که دربارهٔ خود و خوراک و نوشیدنی و پوشاکم، مانند مردم ضعیف و مستمند بر خود تنگ گیرم، تا فقیر از فقر من پیروی و به من اقتدا کند و ثروتمند به وسیلهٔ ثروتش سرکشی و طغیان نکند».

۷ حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام دربارهٔ آداب امام‌المتقین علیه‌السلام چنین فرموده است: سوگند به خدا، علی علیه‌السلام مانند بندگان غذا می‌خورد، و مانند بندگان می‌نشست، و دو پیراهن می‌خرید و به غلامش می‌فرمود: هر کدام بهتر است تو بردار، پنج سال حکومت کرد، ولی آجر و خشتی روی هم نگذاشت، و ساختمانی بنا نکرد، و ملک و زمینی خریداری و تهیه نفرمود، برای ورثه طلا و نقره بجا نگذاشت، به مردم نان گندم و گوشت می‌خوراند، امّا خودش نان جو و سرکه میل می‌کرد، هر گاه دو کار که هر

---

۱. خار سَعْدان، خاری است سه شعبه و سخت گزنده است.
۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۰، ح ۱.

دو مورد رضای خدا بود، پیش می‌آمد، سخت‌ترین آن دو را انجام می‌داد، از دست رنج و عرق پیشانی‌اش [که در باغ‌ها کار می‌کرد] هزار بنده خرید و آزاد کرد، هیچ کس نمی‌توانست کارها و نمازهای شبانه‌روزی آن حضرت را انجام دهد، و شبیه‌ترین مردم به آن بزرگوار، علی بن الحسین علیهما السلام بود.[1]

برخی از مواعظ امیرالمؤمنین علیه السلام

۱ قال علیه السلام: **اَیهّا النّاس اِنَّه لا کَنْزَ أَنْفَعْ مِنَ العِلْمِ، وَ لا عِزَّ اَرْفَعَ من الحِلْمِ، وَ لا حَسَبَ اَبْلَغ من الاَدَبِ، وَ لا نَسَبَ اَوْضَع مِنَ الغَضَبِ، وَ لا جَمالَ أَزْیَنَ مِنَ العَقْلِ و لا سَوْأَةَ أَسْوَءَ مِنَ الکِذْبِ وَ لا حافِظَ اَحْفَظَ مِنَ الصَّمْتِ، وَ لا غائبَ أَقْرَبَ مِنَ المَوتِ.**[2]

ای مردم! همانا هیچ گنجی سودمندتر از علم نیست، و هیچ عزّتی برتر از حلم نیست، و هیچ حسبی بهتر از ادب نیست، و هیچ نسبی پست‌تر از خشم و غضب نیست، و هیچ زیبایی آراسته‌تر از عقل نیست، و هیچ زشتی بدتر از دروغ نیست، و هیچ نگهبانی بهتر از خاموشی نیست، و هیچ غایبی نزدیک‌تر از مرگ نیست.

آن را که علم و دانش و تقوا مسلّم است

هر جا قدم نهد قدمش خیر و مقدم است

---

۱. بحار الأنوار ج ۴۱، ص ۱۰۲.

۲. روضه کافی، ج ۱، از خطبه (وسیله) ص ۲۷.

کس را به مال نیست برایش کمال و فضل
از هر مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
جاهل اگر چه یافت تقدّم مؤخّر است
عالِم اگر چه یافت تأخّر مقدّم است
جاهل به روز فتنه ره خانه گم کند
عالِم چراغ جامعه و چشم عالَم است
در پیشگاه علم مقامی عظیم نیست
کز هر مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
ای‌طالب فضیلت و ای‌سالک طریق
ای آن که آرزوی بهشتت فراهم است
غافل مشو که صحبت ارباب معرفت
آب حیات و چشمهٔ صافی زمزم است
دامن بکش ز صحبت نادان که فی‌المثل
جهل آتش است و صحبت جاهل جهنم است

۲ **و قالَ علیه‌السلام: لَوْ أنَّ حَمَلَةَ الْعِلْمِ حَمَلُوهُ بِحَقِّهِ لَأَحَبَّهُمُ اللّهُ وَ مَلائِکَتُهُ وَ أَهْلُ طاعَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ، وَ لٰکِنَّهُمْ حَمَلُوهُ لِطَلَبِ الدُّنْیا، فَمَقَتَهُمُ اللّهُ وَ هانُوا عَلَی النّاسِ.**[1]

اگر حاملان علم، دانش را درست حمل کنند، خدا و فرشتگان و مردمانِ فرمانبردار الهی، آنان را دوست دارند؛ ولی آنان برای دست یافتن به دنیا آن را به دوش کشیدند، در نتیجه خدا بر آنان خشم گرفت و نزد مردم خوار شدند.

---

۱. تحف العقول، سخنان امام علیه‌السلام، شماره ۱۰.

۳ **تَرْکُ الْخَطِیئَهِ اَیْسَرُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَهِ وَ کَمْ مِنْ شَهْوَهِ ساعَهٍ قَدْ اَوْرَثَتْ حُزْناً طَوِیلاً، وَ الْمَوْتُ فَضَحُ الدُّنْیا فَلَمْ یَتْرُکْ لِذِی لُبٍّ فَرَحاً وَ لا لِعاقِلٍ لَذَّهً.**[1]

گناه نکردن آسان‌تر از توبه کردن است و چه بسیار شده که شهوت‌رانی یک ساعت، اندوه دور و دراز در پی داشته و مرگ، از کارهای زشتی که انسان در دنیا انجام داده، پرده برمی‌دارد و او را رسوا می‌کند، و برای هیچ اندیشمندی شادی و برای هیچ خردمندی لذتی بر جای نمی‌گذارد.

۴ **قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ... وَ عِزَّتِي وَ جَلاٰلِي لاٰ یَجُوزُنِي ظُلْمُ ظٰالِمٍ وَلَوْ کَفٍّ بِکَفٍّ وَلَو مَسْحَهٍ بِکَفٍّ وَ نَطْحَهٍ مٰا بَیْنَ اَلشّٰاهِ اَلْقَرْناءِ اِلَی الشّٰاهِ اَلجَمّٰاءِ فَیَقْتَصُّ اللّٰهِ لِلْعِبٰادِ. حَتّٰی لاٰ یَبْقیَ لِاَحَدٍ عِنْدَ اَحَدٍ مَظْلَمَهٍ.**[2]

خداوند متعال فرموده است: به عزت و جلال خودم سوگند، روز قیامت از پیشگاه عدل من رد نخواهد شد ستم هیچ ستمگری اگر چه دستی بر دست زده یا با دست مالیده باشد [ممکن است منظور از مالیدن و زدن دست این باشد که هنگام گفتگو از روی تحقیر و کوچک شمردن چنین کاری بکند] گرچه این ستم، شاخ زدن گوسفند با شاخ، بر گوسفندِ بی‌شاخ باشد. خداوند دادخواهی و کیفر می‌کند به طوری که هیچ ستم دیده‌ای نماند که از ستمگرش داد نگرفته باشد.

* * *

آرزو دارم که گر گل نیستم خاری نباشم
بار بردار ار ز دوشی نیستم باری نباشم

---

۱. تحف العقول، ص ۲۰۶.

۲. بحار الانوار، ج۱۵، ص۲۰۳، به نقل از محاسن برقی.

گـــر نگشـــتم دوست بـــا صـــاحبدلی دشـــمن نگـــردم
بـــوستـــان بـــــهر خـــلیل ار نـــیـــستم نـــاری نـــباشم
گـــر کـــه نـــتوانـــم ستانم داد مـظلومی ز ظـالم
بـــاز آن خـــواهـــم کـه هـمکار ستمکاری نـباشم
گر پـری بگشـوده دارم هـمچو کـبک کـوه سـاری
طـــــعنه زن بـــر خـــاری مـرغ گـرفـتاری نـباشم
نـــیـــست گـر در آسـتینم دست، بـهر دستگـیری
باز آن خواهم که اندر آستین این و آن ماری نباشم

۵ لَیْسَ الْخَیْرُ اَنْ یَکْثُرَ مالُکَ وَ وَلَدُکَ، وَ لکِنَّ الْخَیْرَ اَنْ یَکْـثُرَ عِـلْمُکَ، وَ اَنْ یَعْظُمَ حِلْمُکَ وَ اَنْ تُباهِیَ النّاسَ بِعِبادَةِ رَبِّکَ فَاِنْ اَحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللهَ وَ اِنْ اَسأَتَ اِسْتَغْفَرْتَ اللهَ وَ لا خَیْرَ فِی الدُّنْیا اِلّا لِرَجُلَیْنِ، رَجُلٌ اَذْنَبَ ذُنُوباً فَـهُوَ یَتَدارَکُها بِالتَّوْبَهِ، وَ رَجُلٌ یُسارِعُ فِی الْخَیْراتِ، وَ لا یَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوی وَ کَیْفَ یَقِلُّ ما یُتَقَبَّلُ.[1]

خیر در این نیست که ثروت و فرزندانت زیاد شوند، خیر در زیاد شدن علم و حلم و بردباری تو است، و این که به بندگی و عبادت پروردگارت مباهات کنی، اگر رفتار و کردار و اخلاقت خوب بود، خدا را بر این خوبی سپاس کن، و اگر بدکردی از حضرت او طلب مغفرت کن، در این دنیا خیر نیست مگر برای دو نفر: کسی که مرتکب گناهانی شده و آن را بـا تـوبه تدارک کرده، و کسی که به سوی تمام خوبی‌ها شتافته است، عملی که همراه با تقواست کم و اندک نیست، چگونه کم و اندک باشد عملی که پذیرفته شده؟

---

۱. نهج البلاغه، سرح ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص ۲۵۰.

۶ **مَنْ كَثُرَ كَلامُهُ كَثُرَ خَطاؤُهُ، وَ مَنْ كَثُرَ خَطاؤُهُ قَلَّ حَياؤُهُ، وَ مَنْ قَلَّ حَياؤُه قَلَّ وَرَعُهُ، وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ ماتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النّارَ.**[1]

کسی که سخن و کلامش زیاد شود، خطا و اشتباهش فراوان می‌شود، و هر که خطایش زیاد گردد، حیا و شرمش اندک می‌گردد، و هر که حیائش اندک شود، پارسایی‌اش کم می‌شود، و هر که پارسایی و ورعش کم شود دلش می‌میرد، و هر که دلش بمیرد وارد آتش جهنم می‌شود.

۷ **اِجْعَلِ الدُّنْيا كَلِمَتَيْنِ: كَلِمَةً فِي طَلَبِ الْحَلالِ، وَ كَلِمَةً لِلآخِرَةِ وَ الثّالِثَةُ تَضُرُّ وَ لا تَنْفَعُ فَلا تَرِدْها.**[2]

دنیا را دو کلمه قرار بده، سخنی در طلب حلال در تمام زمینه‌ها، و سخنی در طلب آخرت، سخن سوم زیانبار و بی منفعت است، در آن وارد مشو.

۸ **اهمیت امر به معروف و نهی از منکر: لا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُوَلّى عَلَيْكُمْ شِرارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلا يُسْتَجابُ لَكُمْ.**[3]

امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که بر اثر ترک آن، افراد نابکار، بر شما مسلّط می‌شوند، سپس دعا می‌کنید و دعای شما مستجاب نمی‌شود.

۹ **حق پدر و فرزند بر یکدیگر: اِنَّ لِلْوَلَدِ عَلَى الْوالِدِ حَقّاً وَ اِنَّ لِلْوالِدِ عَلَى الْوَلَدِ حَقّاً؛ فَحَقُّ الْوالِدِ عَلَى الْوَلَدِ اَنْ يُطيعَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ اِلّا فِي مَعْصِيَةِ اللّهِ (سُبْحانَهُ) وَ حَقُّ الْوَلَدِ عَلَى الْوالِدِ اَنْ يُحَسِّنَ اِسْمَهُ وَ يُحَسِّنَ اَدَبَهُ وَ يُعَلِّمَهُ الْقُرآنَ.**[4]

---

۱. میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۶۸ـ۳۷۰.
۲. همان. ج ۸، ص ۴۳۴ـ۴۴۰.
۳. نهج البلاغه، ذیل نامهٔ ۴۷.
۴. نهج البلاغه، کلام ۴۳۷.

فرزند حقی بر پدر دارد و پدر هم حقی بر فرزند دارد؛ حق پدر بر فرزند این است که در هر کاری از وی فرمانبرداری کند مگر در معصیت خدا، و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکی برایش انتخاب کند، او را خوب تربیت کند و قرآن به او بیاموزد.

۱۰ **چهار گناه خانه را ویران می‌کند : اَرْبَعَةٌ لا یَدْخُلُ واحِدَةٌ مِنْهُنَّ بَیْتاً اِلّا خَرِبَ وَ لَمْ یُعَمَّرْ؛ اَلْخِیانَةُ وَ السِّرْقَة، وَ شُرْبُ الْخَمْرِ وَ الزِّنا.**[1]

چهار گناه است که یکی از آنها وارد خانه‌ای نشود جز آن که ویرانش کند: ۱ـ خیانت، ۲ـ دزدی، ۳ـ شرابخواری، ۴ـ زنا.

۱۱ **توشهٔ بد برای قیامت : بِئسَ الزّادُ اِلَی الْمَعادِ؛ اَلْعُدْوانُ عَلَی الْعِبادِ.**[2]

بد توشه‌ای است برای قیامت؛ ظلم بر مردم.

۱۲ **آمادگی برای مرگ : قِیلَ لَهُ علیه‌السلام: مَا الْاِسْتِعْدادُ لِلْمَوْتِ؟ قال: اَداءُ الْفَرائِضِ وَ اجْتِنابُ الْمَحارِمِ وَ الْاِشْتِمالُ عَلَی الْمَکارِمِ، ثُمَّ لا یُبالِي اَوَقَعَ عَلَی الْمَوْتِ اَمْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ، وَ اَللّٰهِ لا یُبالِي اِبْنُ اَبِي طالِبٍ وَقَعَ عَلَی الْمَوْتِ اَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ.**[3]

از آن حضرت سؤال شد آمادگی برای مرگ چه می‌باشد؟ فرمود: ۱ـ انجام واجبات، ۲ـ پرهیز از محرمات، ۳ـ آراستن نفس به مکارم اخلاق. آن گاه چنین کسی باکی ندارد که بر مرگ وارد شود یا مرگ بر او نازل گردد.

---

۱. خصال شیخ صدوق، ح ۷۳، از خصال أربعه.
۲. نهج البلاغه، کلام ۲۱۷.
۳. الدرة الباهرة، ۲۱.

به خدا سوگند! فرزند ابی‌طالب باکی ندارد که بر مرگ وارد شود یا مرگ بر او واقع گردد.

۱۳ **بلاها و نعمت‌ها : اَلا وَ اِنَّ مِنَ الْبَلاءِ الْفاقَةَ وَ اَشَدُّ مِنَ الْفاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ اَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ، مَرَضُ الْقَلْبِ، اَلا وَ اِنَّ مِن النِّعَمِ سَعَةَ الْمالِ وَ اَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمالِ؛ صِحَّةُ الْبَدَنِ، وَ اَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ، تَقْوَى الْقَلْبِ.**[1]

آگاه باشید! فقر از بلاها است، و بدتر از فقر بیماری بدن است، و بدتر از بیماری بدن، بیماری دل‌است. آگاه‌باشید! که از جملهٔ نعمت‌ها، برخورداری از مال است و برتر از آن، سلامتی بدن است و برتر از آن پرهیزکاری دل از پلیدی‌هاست.

۱۴ **پیامد خشم : اَلغَضَبُ یُفْسِدُ اَلالْبابَ وَ یُبَعِّدُ مِنَ اَلصَّوابِ.**

خشم، فاسد کننده عقل‌ها و دور کننده انسان از حق و درستی است.[2]

۱۵ **خوبان و بدان را با یک چشم نگاه نکنید : لاٰ یَکُونَنَّ المُحْسِنُ وَالْمُسِیئُ عِنْدَکَ بِمَنْزِلَةٍ سَواءٍ، فَإِنَّ ذلِکَ تَزْهِیدٌ لِأَهْلِ الْإِحسانِ فِي الإِحْسانِ، وَ تَدْرِیبٌ لِأَهْلِ الإِسٰاءَةِ عَلَی الإِساءَةِ، فَأَلْزِمْ کُلّاً مِنْهُمْ مٰا أَلْزَمَ نَفْسَهُ أَدَباً مِنْکَ، یَنْفَعُکَ اللهُ بِهِ وَ تَنْفَعُ بِهِ أَعْوانَکَ.**[3]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌اش به مالک اشتر فرمود:

مبادا افراد خوش کردار و بدکردار به نزد تو برابر باشند که این مایهٔ

---

۱. نهج البلاغه، کلام ۳۸۱.

۲. میزان الحکمه، ص ۲۳۳.

۳. تحف‌العقول، فرمان امام علیه‌السلام به مالک اشتر.

دلسردی خوش کردار از نیکوکاری و دلگرمی بدکردار در بدکاری می‌گردد؛ پس با هر یک چنان رفتار کن که او بر عهدهٔ خود گرفته است تا خدایت بدان سود بخشد و تو نیز با آن رفتار یاران خود را سود بخشی.

۱۶ **وَ آثِرِ الْفُقَهٰاءَ وَأَهْلَ الصِّدْقِ وَالْوَفاءِ وَالحَیاءِ وَالوَرَعِ عَلیٰ أَهْلِ الفُجُورِ وَالکِذْبِ وَالغَدْرِ، وَلْیَکُنِ الصّالِحُونَ الأَبْرارُ إِخْوانَکَ، وَالْفاجِرُونَ الغادِرُونَ أَعْداؤَکَ، فَإِنَّ أَحَبَّ إِخْوانِي إِلَيَّ أَکْثَرُهُمْ لِلّهِ ذِکْراً وَ أَشَدُّهُمْ مِنْهُ خَوْفاً، وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ تَکُونَ مِنْهُمْ إِن شاءَاللّهُ.**[1]

[هنگامی که محمدبن ابی بکر را برای حکومت مصر فرستاد، خطاب به او نوشت:] دین‌شناسان و راستگویان و وفاداران و اهل حیا و پارسایان را برگزین و آنان را بر فاجران و دروغگویان و خیانتکاران ترجیح ده. و باید صالحان نیکوکار، برادران تو به شمار آیند و فاجران خیانتکار، دشمنان تو؛ زیرا به نظر من محبوب‌ترین برادرانم کسانی‌اند که بیشتر خدا را یاد کنند و خوف الهی را بیشتر احساس کنند و امیدوارم که تو انشاءاللّه از آنان باشی.

بندگی کن تا که سلطانت کنند — تن رها کن تا همه جانت کنند
بندهٔ شیطانی و داری امید — که ستایش همچو یزدانت کنند
سوی حق نارفته چون داری امید — همسر موسی بن عمرانت کنند
شکر و تسلیم سلیمانیت کو — ای که می‌خواهی سلیمانت کنند
از چه شهوت قدم بیرون گذار — تا عزیز مصر و کنعانت کنند
بگذر از فرزند و جان و مال خویش — تا خلیل‌الله دورانت کنند
چون علی در عالم مردانگی — فرد شو تا شاه مردانت کنند

---

۱. همان، ضمن نامه به اهل مصر، بعد از اعزام محمدبن ابوبکر به مصر.

در ضلالت مانده‌ای چون سامری آرزو داری که لقمانت کنند
همچو سلمان در مسلمانی بکوش ای که می‌خواهی مسلمانت کنند
همچو خاک افتادگی کن پیش از آن که به زیر خاک پنهانت کنند

۱۷ انتظار فرج : اِنْتَظِرُوا الْفَرَجَ وَلاٰ تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ‌اللهِ، فَاِنَّ اَحَبَّ الْأَعْمٰالِ اِلَى اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ اِنْتِظٰارُ الْفَرَجِ.[1]

منتظر فرج [آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله] باشید و از رحمت خداوند نومید مشوید، همانا بهترین اعمال در نزد خداوند متعال انتظار فرج است.

۱۸ أَفْضَلُ اَلعِبٰادَةِ اَلصَّبْرُ وَالصَّمْتُ وَ اِنْتِظٰارُ الفَرَجِ.[2]

برترین عبادت، صبر و خاموشی و انتظار فرج است.

۱۹ به والدین، به ویژه به مادر نیکی کنید : بِرُّالْوٰالِدَينِ اَكْبَرُ فَرِيضَةٍ.[3]

نیکی به پدر و مادر بزرگترین واجب از واجبات خدا است.

و مستحب است در نیکی و احسان کردن، جانب مادر بیشتر رعایت شود.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سه مرتبه امر به نیکی به مادر فرمود و در مرتبهٔ چهارم امر به نیکی به پدر کرد، از آن حضرت سؤال شد، حق کدام یک از والدین بزرگتر است؟ فرمود: آن که نه ماه تو را در شکمش نگهداری کرد و از پستان خود تو را غذا و آشامیدنی داد تو را بر خود مقدم داشت و در دامنش بزرگت کرد...[4]

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۶.
۲. تحف‌العقول، سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
۳. مستدرک الوسائل، کتاب النکاح، ج ۱۵، ابواب احکام الأولاد، باب ۶۸، ص ۱۷۸، ح ۲۱.
۴. همان، باب ۷۰، ح ۷ و ۳.

پسر رو قدر مادر دان که دایم / کشد رنج پسر بیچاره مادر
برو بیش از پدر خواهش که خواهد / تو را بیش از پدر بیچاره مادر
نگهداری کند نُه ماه و نُه روز / تو را چون جان به بَر بیچاره مادر
از این پهلو به آن پهلو نگردد / شب از بیم خطر بیچاره مادر
به وقت زادن تو مرگ خود را / ببیند در نظر بیچاره مادر
بشوید کهنه و آراید او را / چو کمتر کارگر بیچاره مادر
اگر یک سرفهٔ بی جا نمایی / خورد خون جگر بیچاره مادر
برای اینکه شب راحت بخوابی / نخوابد تا سحر بیچاره مادر
به مکتب چون روی تا بازگردی / بود چشمش به در بیچاره مادر
نبیند هیچ کس زحمت به دنیا / ز مادر بیشتر بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت این است / که دارد یک پسر بیچاره مادر

۲۰ وَ إن اسْتَطَعْتُم یا أهْلَ مِصْرَ أنْ یُصَدِّقَ قَولَکُم فِعْلُکُمْ وَ سِرَّکُمْ عَلانِیَتُکُمْ وَ لا تُخالِفَ أَلْسنَتُکُمْ أفْعالُکُمْ فَافْعَلُوا...[1]

ای مردم مصر! اگر در توان دارید که گفتارتان مطابق کردارتان و نهانتان مطابق عیانتان باشد و زبانتان برخلاف کارهایتان نباشد، همان کنید. [ظاهر و باطنتان را یکی کنید.][2]

---

۱. تحف العقول، ضمن نامهٔ آن حضرت به اهل مصر.

۲. ظاهرت چون بوذر و سلمان بود / باطنت همچون ابوسفیان بود
ظاهرت چون گور کافر پر حلل / واندرون قهر خدا عزّوجل
از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ می‌دارد یزید
هر چه داری در دل از مکر و رموز / پیش ما پیدا بود مانند روز
گرچه پوشیمش ز بنده پروری / تو چرا رسوایی از حدّ می‌بری
گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر / آه صاحب درد را باشد اثر

۲۱ مٰا مِنْ يَوْمٍ يَمُرُّ عَلىٰ ابْنِ آدَمَ اِلاّٰ قٰالَ لَهُ ذٰلِکَ اَلْيَومُ يَابْنَ آدَمَ أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَ أَنَا عَلَيکَ شَهِيدٌ فَقُلْ فِيَّ خَيْراً وَ اعْمَلْ فِيَّ خَيْراً أُشْهِدُ لَکَ بِهِ يَوْمَ القِيامَةِ فَاِنَّکَ لَنْ تَرانِي بَعْدَهُ أَبَداً»[1]

«روزی بر انسان نمی‌گذرد مگر اینکه به او می‌گوید: ای فرزند آدم! من روز نو و جدیدم، و بر همهٔ اعمالت نظارت دارم، (هر سخنی بگویی و هر عملی انجام دهی ملاحظه و زیر نظر دارم) پس در من سخن خیر بگو و کار نیکو انجام ده، که من روز قیامت بر سخنان و اعمالت گواهی خواهم داد، و بدان که بعد از این هرگز مرا نخواهی دید».

۲۲ عَلَيکَ بِمُدٰاراتِ أَلنّٰاسِ، وَ إِکْرٰامِ أَلْعُلَمٰاءِ وَ أَلصَّفْحِ عَنِ زَلّاٰتِ الْإِخْوٰانِ، فَقَدْ اَدَّبَکَ سَيِّدُالْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ بِقَوْلِهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أُعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَکَ وَ صِلْ مَنْ قَطَعَکَ، وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَکَ.[2]

بر تو باد به مدارا کردن با مردم، و اکرام و احترام علما، و چشم پوشی از لغزش‌های برادران، همانا سیّد اوّلین و آخرین صلوات‌الله علیه، تو را ادب آموخت، آن گاه که فرمود: عفو کن کسی را که به تو ظلم کرده، و نیکی کن به کسی که به تو پشت کرده، و رابطه‌اش را قطع نموده، و بخشش کن به کسی که تو را محروم کرده است.

۲۳ أَفْضَلُ أَلزُّهْدِ إِخْفٰاؤُهُ.[3] با ارزش‌ترین زهد، زهد پنهانی است.

۲۴ يَظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمانِ وَ اقْتِرابِ القِيامَةِ؛ وَ هُوَ شَرُّ الأَزْمِنَةِ، نِسْوَةٌ مُتَبَرِّجاتٌ

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۱، ح ۳۵.
۲ و ۳. تذکرة الخواص، ص ۱۳۶.

كٰاشِفاتٌ عٰارِياتٌ مِنَ الدّينِ، داخِلاتٌ فِي الفِتَنِ، مائِلاتٌ إِلَى الشَّهَواتِ، مُسْرِعاتٌ إِلَى اللَّذاتِ، مُسْتَحِلاّتٌ لِلْمُحَرَّماتِ فِي جَهَنَّمَ خالِداتٌ.[1]

در آخر الزمان و نزدیک روز رستاخیز ـ که بدترین زمان‌هاست ـ زنان ولگرد آراسته، عریان، بیگانه از دین آشکار شوند که در پی فتنه‌ها هستند، و هوسباز و به شهوت‌ها تمایل دارند و به لذت‌ها شتابان هستند. آنان حرام‌ها را حلال دانند و به دوزخِ همیشگی گرفتار خواهند شد.

۲۵ و فرمود: از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: **أَيُّما اِمْرَأَةٍ هَجَرَتْ زَوْجَها وَ هِيَ ظالِمَةٌ حُشِرَتْ يَوْمَ القِيامَةِ مَعَ فِرْعَونَ وَ هامانَ وَ قارونَ فِي الدَّرَكِ الأَسْفَلِ مِنَ النّارِ إِلاّ أَنْ تَتُوبَ وَ تَرْجِعَ.**[2]

هر زنی که به ستم از همسرش فاصله گیرد، در روز رستاخیز با فرعون، هامان و قارون در پست‌ترین طبقات آتش دوزخ، محشور خواهد شد، مگر آن که توبه کند و از کردار خود بازگردد.

۲۶ هم چنین امام علی علیه‌السلام فرمود: **أَكْرِمُوا الخُبْزَ، فَإِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَهُ مِنْ بَرَكاتِ السَّماءِ، وَأَخْرَجَهُ مِنْ بَرَكاتِ الأَرْضِ. قيلَ: وَما إِكرامُهُ؟ قالَ: لا يُقْطَعُ وَ لا يُوطَأُ.**[3]

نان را گرامی دارید؛ چرا که خداوند متعال آن را از برکات آسمان فرستاده و از برکات زمین بیرون آورده است. گفته شد: گرامی داشت آن چیست؟ فرمود: گرامی‌داشت نان آن است که بریده نشود و زیر پا ریخته نگردد.

---

۱ و ۲. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۳. همان، آداب خوردن.

۲۷ و در روایت دیگر فرمود: هر گاه نان بر سفره نهاده شد، در انتظار غذای دیگری نباشید.

۲۸ و نیز فرمود: «**أَللّٰهُمَّ بٰارِکْ لَنٰا فِی الْخُبْزِ، وَ لا تُفَرِّقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ، فَلَولا الْخُبْزُ ما صَلَّینا وَ لاٰ صُمْنا وَ لا أَدَّینا فَرْضَ اللّٰهِ**»[1].

خداوندا! نان را برای ما مبارک گردان و بین ما و آن جدایی نینداز. اگر نان نبود، نماز نمی‌خواندیم، روزه نمی‌گرفتیم و واجبات را انجام نمی‌دادیم.

۲۹ و فرمودند: «**کُنْ فِی الْفِتْنَةِ کَابْنِ اللَّبُونِ؛ لاٰ ظَهْرٌ فَیُرْکَبَ، وَ لاٰ ضَرْعٌ فَیُحْلَبَ**»[2].

در فتنه‌ها همچون شتر کم سن و سال باش، نه پشتی دارد که سوارش شوند، و نه پستانی دارد که شیر بدوشند.

۳۰ در رابطه با وظیفهٔ پیشوایان و روحانیون فرموده است: «**مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَاماً فَلْیَبْدَأْ بِتَعْلِیمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِیمِ غَیْرِهِ، وَلْیَکُنْ تَأْدِیبُهُ بِسِیرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِیبِهِ بِلِسَانِهِ؛ وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ اَلنَّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ**»[3].

کسی که خود را پیشوا و رهبر مردم قرار داد، باید قبل از آن که به تعلیم دیگران پردازد، خود را بسازد و تربیت کند و پیش از آن که با گفتارش تربیت کند، با عمل و کردارش تعلیم دهد، زیرا آن کس که خود را تعلیم دهد و ادب کند سزاوارتر به احترام و تعظیم است از آن که دیگری را تعلیم دهد و ادب بیاموزد.

۳۱ برای جبران گناهان بزرگ فرموده است:

---

۱. مکارم الاخلاق، آداب خوردن.

۲ و ۳. نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۱ و ۷۳.

طبیبی که باشد خودش زرد روی مخواهید از او داروی سرخ روی

«مِنْ كَفّاراتِ اَلذُّنُوبِ اَلعِظامِ اِغاثَةُ اَلْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفِيسُ عَنِ اَلْمَكْرُوبِ»[1]؛ «از کفاره‌های جبران کننده گناهان بزرگ، به فریاد گرفتاران رسیدن، و اندوه اندوهگین را برطرف کردن است».

۳۲ در شناساندن مرکز خیر و شرّ فرمودند:

«جُمِعَ خَيْرُ اَلدُّنْيا وَالْآخِرَةِ فِي كِتْمانِ أَلْسِرِّ وَمُصادَقَةِ أَلْاَخْيارِ، وَجُمِعَ أَلشَّرُّ فِي الإِذاعَةِ وَ مُواخاةِ أَلأَشْرارِ»[2]؛ «تمام خیر و خوبیهای دنیا در دو چیز نهفته است: کتمان سر، و دوستی و رفاقت با نیکان، و تمام شرّ و بدبختی در دو چیز نهفته است، افشای اسرار (نزد هر کس سفرهٔ دل را گشودن)، و دوستی و رفاقت با انسانهای شرور».

۳۳ مؤعظهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آستانهٔ سفر

شخصی عازم سفر بود، خدمت حضرت امیر علیه‌السلام عرض کرد: مرا موعظه و نصیحتی بفرمایید، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

اِنْ اَرَدْتَ اَلصّاحِبَ! فَأَللّٰهُ يَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ اَلرَّفِيقَ! فَأَلْكِرٰامُ اَلْكٰاتِبُونَ تَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ أَلْمُونِسُ! فَالْقُرآنُ يَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ اَلْعِبْرَةَ! فَالدُّنْيا تَكْفِيكَ وَ اِنْ أَرَدْتَ اَلْعَمَلَ! فَالعِبادَةُ تَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ اَلوَعْظَ فَالْمَوتُ يَكْفِيكَ وَ اِنْ لَمْ يَكْفِكَ مٰا ذَكَرْتُ فَالنّٰارُ يَومَ اَلْقِيامَةِ تَكْفِيكَ.[3]

---

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۲۳.

۲. سفینة البحار، ج ۷، ص ۴۳۶: ماده «کتم».

زنهار مکن تکیهٔ کلّی بر یار — راز دل خود ز دوست پنهان می‌دار
روزی باشد که دوست، دشمن گردد — برگردد و دشمنی کند آخر کار

۳. جامع الاخبار، ص ۵۱۱.

اگر همراه و همسفر می‌خواهی، خداوند تو را بس است.
اگر رفیق می‌خواهی، کرام الکاتبین تو را بس است.
اگر مونس و همزبان می‌خواهی، قرآن تو را بس است.
اگر پند و عبرت می‌خواهی، دنیا تو را بس است.
اگر عمل می‌خواهی، عبادت تو را بس است.
اگر موعظه و نصیحت می‌خواهی، مردن تو را بس است.
و اگر این همه پند و اندرز تو را بس نباشد، پس آتش قیامت تو را بس است.

(۳۴) **قٰالَ لِاِبْنِهِ حَسَنٌ علیه‌السلام : یٰا بُنَیَّ اَلاٰ اُعَلِّمُکَ اَرْبَعَ خِصالٍ تَسْتَغْنِي بِهٰا عَنِ الطِبِّ، فَقٰالَ: بَلیٰ یٰا اَمِیرَالْمُؤمِنِین! قٰالَ : لاٰ تَجْلِسْ عَلیٰ اَلطَّعٰامِ اِلّاٰ وَ اَنْتَ جائِعٌ وَ لا تَقُمْ عَنِ اَلْطَّعامِ اِلّاٰ وَ اَنْتَ تَشْتَهِیهِ وَجَوِّدِ المَضْغَ وَ اِذا نُمْتَ فَاَعْرِضْ نَفْسَکَ عَلی الخَلاءِ فَاِذا اِسْتَعْمَلْتَ هَذا اِسْتَغْنَیْتَ عَنِ اَلْطِّبِ.**[1]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فرزندش امام حسن علیه‌السلام فرمود: فرزندم! چند خصلت به تو یاد ندهم که به واسطهٔ آنها از طب (پزشک) بی نیاز شوی؟ عرض کرد: بلی، یا امیرالمؤمنین!
فرمود: تا گرسنه نباشی دست به خوراک دراز نکن، [غذا نخور] پیش از آن که سیر شوی دست از خوردن باز دار، هر چه می‌خوری خوب بجو، چون خواستی بخوابی قضای حاجت کن، [خود را از بول و غائط تخلیه کن] هرگاه این چهار عمل را به کار بستی از پزشک بی‌نیاز می‌شوی.

مؤلف : بنای این‌جانب بر این بوده وهست که تنها از قرآن کریم و روایات معصومین علیهم‌السلام استفاده کنم، ولی در این جا مناسب دیدم بخشی از مطلب

---

۱. خصال شیخ صدوق، خصلت‌های چهارگانه، شمارهٔ ۶۰.

روزنامه‌ای را که چند سال پیش دیده و نگه داشته بودم، در ادامه روایت بالا بیاورم، تا اهمیت دستور امام علیه‌السلام ـ در رابطهٔ با جویدن غذا ـ بر همگان، روشن تر و در عمل به آن کوشاتر باشیم، إن شاء الله. و آن چنین است:

اگر می‌خواهید سلامت، زیبا و تیزهوش باشید غذا را خوب بجوید.

طبق آخرین تحقیقات به عمل آمده در ژاپن پژوهشگران بر این باورند که چنانچه غذا به خوبی جویده شود نه تنها هضم آن به سهولت انجام می‌گیرد بلکه از فربه شدن انسان جلوگیری شده و سلول‌های مغز او را به تحرک وامی‌دارد.

بر اساس آزمایشاتی که توسط «هیدوفو کادا» دندان پزشک ژاپنی انجام گرفته است. در صورتی‌که غذا به خوبی جویده نشود موجب چاق‌شدن فرد خواهد گردید.

وی معتقد است یکی از کارکردهای مغز، کنترل سیستم گوارش می‌باشد. زمانی که فرد به اندازه کافی غذا تناول می‌کند مغز به او دستور می‌دهد که خوردن غذا را متوقف کند.

با صرف غذا و جذب آن به بدن انسان میزان قند خون بالا رفته و زمانی که قند خون برای مدت زمان ۲۰ دقیقه بالا بماند شخص احساس سیری و پر شدن معده می‌کند.

در صورتی که غذا به صورت آرام میل و به خوبی جویده شود شخص بدون آن که مقدار زیادی مواد غذایی مصرف کند احساس سیری می‌کند. در حالی که اگر غذا را با عجله و نیمه جویده فرو دهد علاوه بر مصرف زیاد مواد غذایی، فرد هنوز احساس گرسنگی می‌کند.

لذا این پژوهشگر ژاپنی معتقد است برای جلوگیری از فربه شدن باید غذا را خوب جوید.

از طرف دیگر جویدن خوب غذا موجب ترشح هر چه بیشتر بزاق دهان می‌شود. بزاق دهان نه تنها حاوی آنزیم‌های هضم کننده بلکه دارای باکتری‌هایی است که برای حفاظت بدن ضروری می‌باشند.

پژوهشگران ژاپنی مدعی هستند در بزاق آب دهان هم چنین هورمونی وجود دارد که سوخت و ساز در پوست و رگ‌های خونی را تشدید می‌کند. این هورمون از طریق جذب بزاق دهان در سراسر بدن منتشر می‌شود. لذا خوب جویدن غذا برای حفظ سلامتی، طراوت پوست و زیبایی، بسیار مؤثر می‌باشد.

به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی از توکیو، «کینجیرو کوبوتا» پرفسور کالج دندان پزشکی دانشگاه توکیو نیز بر این باور است که در بدن انسان یک «سیستم جویدن» وجود دارد که شامل دندان‌ها، زبان، ماهیچه‌های حلق و سلول‌هایی است که حرارت، طعم و سختی غذا را حس کرده و توسط سلسله اعصاب این اطلاعات دریافت و دستورات لازم را به ارگان‌های مختلف جهت نحوه و میزان جویدن غذا صادر می‌کند. لذا اگر غذا کم جویده شود، اطلاعات ناقص و کمتری به مغز رسیده و در نتیجه واکنش‌های مناسب نیز انجام نمی‌گیرد.

به منظور ثابت کردن این تئوری، این دندان پزشک ژاپنی تعدادی از موش‌های آزمایشگاهی را با غذاهای سخت و تعدادی دیگری را با غذاهای پودرمانند، تغذیه کرده است. پس از چندی مشاهده شده که موش‌هایی که غذاهای سخت خورده‌اند و مجبور به جویدن بیشتر بوده‌اند حافظه بهتری نسبت به موش‌هایی که با غذاهای پودرمانند، تغذیه شده، دارند.

لذا این محقق از این آزمایش و دلایل و شواهد دیگر نتیجه گرفته که خوب جویدن غذا باعث تقویت حافظه و تحرک سلسله اعصاب می‌شود.

سیره و آداب متقین در بیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ادب و آداب پرهیزکاران را بیان فرموده که برخی از آنها عبارتند از :

مَنْطِقُهُمُ ٱلصَّوَابُ، وَ مَلْبَسُهُمُ ٱلاِقْتِصَادُ، وَ مَشْيُهُمُ ٱلتَّوَاضُعُ. غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِمْ، وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَىٰ ٱلْعِلْمِ ٱلنَّافِعِ لَهُمْ. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي ٱلْبَلَاءِ كَالَّتِي نَزَلَتْ فِي ٱلرَّخَاءِ.

۱ـ سخنان و گفتار متقین و پرهیزکاران پسندیده است.

۲ـ لباس و پوششان میانه و متوسط و متعارف است.

۳ـ راه رفتنشان با تواضع و فروتنی است.

۴ـ چشمانشان را از آنچه خدا حرام کرده است می‌پوشانند.

۵ـ گوش‌هایشان را وقف علم و دانش سودمند می‌کنند.

۶ـ در هنگام سختی و رفاه و خوشی، حالشان تفاوت نمی‌کند. [نه خود را گم می‌کنند، نه خود را می‌بازند]

وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ. صَبَرُوا أَيَّاماً قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً. تِجَارَةٌ مُرْبِحَةٌ يَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ. أَرَادَتْهُمُ ٱلدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا، وَ أَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا.

۷ـ مردم از شرّ و آزارشان در امان هستند.

۸ـ بدن‌هایشان لاغر است.

۹ـ حاجات و درخواست‌هایشان اندک است، [پرتوقع و زیاده طلب نیستند].

۱۰ـ دامنشان پاک است. [با عفّت و نجابت زندگی می‌کنند].

۱۱ـ در روزگار کوتاه دنیا، صبرکرده تا آسایش همیشگی آخرت را به‌دست آورند.

۱۲ـ دنیا خواست آنان را فریب دهد ولی فریب نخوردند.

أَمَّا ٱللَّيْلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِينَ لِأَجْزَاءِ ٱلْقُرْآنِ يُرَتِّلُونَهَا تَرْتِيلاً. يُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَ يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ. فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصْبَ أَعْيُنِهِمْ. وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَىٰ أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكُفِّهِمْ وَ رُكَبِهِمْ، وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى ٱللّٰهِ تَعَالَىٰ فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ.

۱۳ـ در شب برپا ایستاده، مشغول نمازند، قرآن را قسمت قسمت و با تفکر و اندیشه می‌خوانند، و داروی دردهای خود را از قرآن بدست می‌آورند.

۱۴ـ وقتی به آیه‌ای که در آن تشویق است، با شوق و طمع بهشت، آن را می‌خوانند، و هرگاه به آیه‌ای می‌رسند که در آن ترس از خدا است، گوشِ دل، به آن می‌سپارند، و گویا صدای شعله‌های آتش جهنم، در گوششان طنین‌افکن است، پس متواضعانه، پیشانی و دست و پا بر خاک مالیده (به سجده میروند) و از خدا نجات خود را از آتش جهنم می‌طلبند.

وَ أَمَّا ٱلنَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ.

۱۵ـ در روزها، دانشمند، بردبار، نیکوکار، و پرهیزکارند.

فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ، وَ حَزْماً فِي لِينٍ، وَ إِيمَاناً فِي يَقِينٍ، وَ حِرْصاً فِي عِلْمٍ، وَ عِلْماً فِي حِلْمٍ، وَ قَصْداً فِي غِنًى، وَ خُشُوعاً فِي عِبَادَةٍ، وَ تَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ، وَ صَبْراً فِي شِدَّةٍ، وَ طَلَباً فِي حَلَالٍ.

از نشانه‌های متقین این است که آنان را این‌گونه می‌بینی.

۱۶ـ در دین‌داری قوی و نیرومند هستند.

۱۷ـ نرم‌خو و دوراندیش هستند.

۱۸ـ در کسب علم و دانش حریص هستند.

۱۹ـ با داشتن علم، بردبار، و با توانگری، میانه‌رو هستند.

۲۰ـ در جستجوی کسب و روزی حلال هستند.

يَمْزُجُ ٱلْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَ ٱلْقَوْلَ بِالْعَمَلِ. تَرَاهُ قَرِيباً أَمَلُهُ، قَلِيلاً زَلَلُهُ، خَاشِعاً قَلْبُهُ، قَانِعَةً نَفْسُهُ، مَنْزُوراً أَكْلُهُ، سَهْلاً أَمْرُهُ، حَرِيزاً دِينُهُ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ، مَكْظُوماً غَيْظُهُ. ٱلْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ ٱلشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ.

۲۱ـ حلم را با علم، و سخن را با عمل می‌آمیزند. (علم و حلم، گفتار و عمل را با هم دارند).

۲۲ـ لغزش‌هایشان اندک، قلبشان فروتن، نفسشان قانع، خوراکشان کم، کارشان آسان است.

۲۳ـ خشم و غضبشان را فرومی‌خورند.

۲۴ـ مردم به خیرشان امیدوار، و از شرّشان در امانند.

بَعِيداً فُحْشُهُ، لَيِّناً قَوْلُهُ، غَائِباً مُنْكَرُهُ، حَاضِراً مَعْرُوفُهُ، مُقْبِلاً خَيْرُهُ، مُدْبِراً شَرُّهُ. فِي ٱلزَّلَازِلِ وَقُورٌ، وَ فِي ٱلْمَكَارِهِ صَبُورٌ، وَفِي ٱلرَّخَاءِ شَكُورٌ. لَا يَحِيفُ عَلَىٰ مَنْ يُبْغِضُ، وَ لَا يَأْثَمُ فِيمَنْ يُحِبُّ.

۲۵ـ از فحش و سخن زشت دورند.

۲۶ـ نرم و ملایم سخن می‌گویند.

۲۷ـ خوبی و احسان آنان به همه (به دوست و دشمن) می‌رسد.

۲۸ـ به خاطر دوستی کسی، به گناه آلوده نمی‌شوند.

۲۹ـ مردم را با لقب زشت نمی‌خوانند.

۳۰ـ در کار ناپسند دخالت نمی‌کنند، و از محدودهٔ حق خارج نمی‌شوند.

۳۱ـ دوری آنان از برخی مردم، از جهت زهد و تقوا است، و نزدیک شدنشان با برخی، از روی مهربانی و وظیفهٔ شرعی است.

۳۲ـ دوری آنان، از برخی افراد، از روی تکبّر و خودپسندی نیست، و نزدیک شدن آنان به برخی افراد، از روی مکر و حیله و برای دنیا نیست.[۱]

برخی اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

لَیْسَ الْجَمالُ بِـاثْوابٍ تُـزَیِّـنُها　　اِنَّ الْجَمالَ جَمالُ الْـعِلْمِ وَ الْاَدَبِ
لَیْسَ الْیَتیمُ الَّذی قَدْ ماتَ والِـدُهُ　　بَـلِ الْیَتیمُ یَتیمُ الْعَقْلِ وَ الْـحَسَبِ

جمال و زیبایی و شخصیت به پوشیدن لباس فاخر و گران‌قیمت نیست، بلکه جمال و شخصیت به علم و ادب است.

یتیم آن کس نیست که پدر را از دست داده، بلکه یتیم کسی است که از عقل و شخصیت بی‌بهره است.

تُؤَمِّلُ فی الْدُنْیا طَـویلاً وَ لا تَـدْری　　اِذا جَنَّ لَیْلٌ هَـلْ تَـعیشُ اِلَـی الْـفَجْرِ
فَکَمْ مِنْ صَحیحٍ مـاتَ مِـنْ غَـیْرِآفَةٍ　　وَکَمْمِنْمَریضٍعاشَ دَهْـراً اِلَـی دَهْـرِ
وَ کَمْ مِنْ فَتیً یُمْسي وَ یُصْبِـحُ آمِـناً　　وَ قَدْ نُسِجَتْ اَکْفانُهُ وَ هُـوَ لایَـدْری

تو! (ای انسان) در دنیا آرزوهای طولانی داری، و حال اینکه چه بسا شب را به صبح نرسانی.

چه بسا شخصی که بدون بیماری درگذشت. و چه بسا شخص بیمار که سالها زنده ماند.

چه بسا جوانی که با اَمـن و اَمـان در حـال گـذرانـدن روز و شب است، در صورتی که کفن او بافته شده و او خبر ندارد و نمی‌داند (که به مرگ ناگهانی و زودهنگام مبتلا می‌شود).

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۳ (تلخیص و گاهی نقل به معنا شد).

برخی مناجاتهای منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱ـ لَکَ‌الْحَمْدُ یاذَاالْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلی تَبارَکْتَ تُعْطی مَنْ تَشاءُ وَ تَمْنَعُ
۲ـ اِلهی وَ خَلاّقی وَ حِرْزی وَ موئِلی اِلَیْکَ لَدَی الْاِعْسارِ وَ الیُسْرِ اَفْزَعُ
۳ـ اِلهی لَئِنْ جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطیئَتی فَعَفْوُکَ عَنْ ذَنْبی اَجَلُّ وَ اَوْسَعُ
۴ـ اِلهی تَری حالی وَ فَقْری وَ فاقَتی وَ اَنْتَ مُناجاتی الْخَفِیَّةَ تَسْمَعُ
۵ـ اِلهی اَجِرْنی مِنْ عَذابِکَ اِنَّنی اَسیرٌ ذَلیلٌ خائِفٌ لَکَ اَخْضَعُ
۶ـ اِلهی لَئِنْ عَذَّبْتَنی اَلْفَ حِجَّةٍ فَحَبْلُ رَجائی مِنْکَ لایَتَقَطَّعُ
۷ـ اِلهی ذُنُوبی بَذَّتِ الْطّوُدَ وَ اْعتَلَتْ وَصَفْحُکَ عَنْذَنْبی اَجَلُّ وَ اَرْفَعُ
۸ـ اِلهی اَقِلْنی عَثْرَتی وَ اْمحُ حَوْبَتی فَاِنّی مُقِرٌّ خائِفٌ مُتَضَرِّعُ
۹ـ اِلهی لَئِنْ خَیَّبْتَنی اَوْ طَرَدْ تَنی فَما حیلَتی یا رَبِّ اَمْ کَیْفَ اَصْنَعُ
۱۰ـ اِلهی حَلیفُ الْحُبِّ بِاللَّیْلِ ساهِرٌ یُناجی وَ یَدْعوُ وَ الْمُغَفَّلُ یَهْجَعُ
۱۱ـ اِلهی فَاَنْشِرْنی عَلی دینِ اَحْمَدٍ مُنیباً تَقِیّاً قانِتاً لَکَ اَخْضَعُ
۱۲ـ وَ لا تَحْرِمَنّی یا اِلهی وَ سَیِّدی شَفاعَتَهُ الْکُبْری فَذاکَ الْمُشَفَّعُ
۱۳ـ وَصَلِّ عَلَیْهِ ما دَعاکَ مُوَحِّدٌ وَ ناجاکَ اَخْیارٌ بِبابِکَ رُکَّعُ

۱ـ حمد و ستایش مخصوص تو است ای صاحب جود و بزرگی و علوّ! که پاک و منزّهی، تو به هر که خواهی عطا کنی و یا بازداری.

۲ـ ای معبود و آفریننده و نگهدارنده و پناهگاه من! در هر سختی و آسانی به سوی تو پناه می‌برم.

۳ـ ای خدای من! اگر خطا و گناه من بزرگ و بسیار است عفو تو از گناه من بزرگتر و وسیع‌تر است.

۴ـ ای خدای من! تو حال مرا و فقر و فاقه مرا می‌بینی در حالی که تو مناجات آهسته و پنهانی مرا می‌شنوی.

۵ـ ای خدای من! مرا از عذاب خود پناهم ده که من اسیر و خوار و خائفی هستم که برای تو خضوع و فروتنی می‌کنم.

۶ـ ای معبود من! اگر هزار سال مرا عذابم کنی رشتهٔ امید من از تو بریده نخواهد شد.

۷ـ ای خدای من! گناهان من از کوه گذشت و بالا گرفت و عفو و گذشت تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است.

۸ـ ای خدای من! لغزش مرا ببخش و گناهم را پاک کن که من به گناه خود اقرار دارم و (به درگاه تو) خائف و زاری کننده‌ام.

۹ـ ای معبود من! اگر مرا ناامید کنی و از خود برانی، ای پرودگار من! چاره‌ام چیست و چکار بکنم؟

۱۰ـ ای خدای من! کسی که پیمان دوستی با تو بسته در شب بیدار است و با تو راز گوید و تو را می‌خواند در حالی که شخص غافل خوابیده است.

۱۱ـ ای خدای من! مرا بدین احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث کن در حالی که توبه کننده و پرهیزکار و برای تو فرمانبردار و خاضع باشم.

۱۲ـ ای خدای من و ای مولای من! مرا از شفاعت کبرای او محروم مکن که این شفاعت مقبول تو است.

۱۳ـ و تا خداپرست و مؤمنی تو را می‌خواند و نیکان به درِ خانهٔ تو، با تو راز گویند و خضوع و تواضع کنند بر او درود بفرست.

«اِلٰهِي كَفىٰ بِي عِزّاً اَنْ اَكُونَ لَكَ عَبْداً، وَكَفىٰ بِي فَخْراً اَنْ تَكُونَ لِيَ رَبّاً، اَنْتَ كَمٰا اُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمٰا تُحِبُّ»[1]؛ «خدایا! مرا این عزّت بس که بندهٔ تو هستم، و مرا این افتخار بس که پروردگارم تو هستی، تو آنچنانی که من دوست دارم، پس مرا آنچنان گردان که تو دوست داری».

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۹۲.

اَیـا مَـنْ لَـیْسَ لِـي مِـنْکَ أَلْـمُجِیرُ بِـعَفْوِکَ مِـنْ عَـذابِکَ اَسْـتَجِیرُ
اَنَـا الْـعَبْدُ اَلْـمُقِرُّ بِکُـلِّ ذَنْبٍ وَ اَنْتَ اَلسَّـیِّدُ الصَّـمَدُ اَلْـغَفُورُ
فَـاِنْ عَـذَّبْتَنِي فَـالذَّنْبُ مِـنّي وَ اِنْ تَـغْفِر فَـأَنْتَ بِـهِ جَـدِیرُ

ای کسی که غیر از تو مرا پناه دهنده‌ای نیست، از عذاب و عقوبت تو به عفو و بخشش تو پناه می‌برم.

من آن بنده‌ای هستم که به تمام گناهانم اقرار می‌کنم، و تو هم خدای بزرگ و بی‌نیاز و آمرزنده‌ای.

پس اگر مرا عقوبت فرمایی، گناه از من است، و اگر عفو کنی، در این صورت (به عفو) سزاواری.

افضل بودن امام علی علیه‌السلام بر صحابه در بیان خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله

خواجه نصیر الدین طوسی رحمه‌الله[1]، این محقق و حکیم علی‌الاطلاق، در کتاب تجریدالاعتقاد، بیست و پنج دلیل (به طور خلاصه) در وجه افضل بودن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از صحابه بیان فرموده است.

علامه حلّی رحمه‌الله[2] در بارهٔ هر یک از آن ادلّه توضیح کوتاهی ارائه فرموده است.

---

۱. خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله، متولد جمادی الاولی سال ۵۹۷ هـ.ق در شهر طوس، متوفای ذی‌حجه ۶۷۰ هـ.ق در بغداد، مدفون در جوار حضرت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام که طبق وصیتش، بر لوح مزارش نوشتند: «**وَکَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالوَصِیدِ**» (سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۱۸)؛ «و سگ اصحاب کهف دستهای خود را بر آستانه غار گشوده بود».

۲. علامه حلّی رحمه‌الله متولد ۱۹ رمضان ۶۴۸، متوفای ۱۱ محرم ۷۲۶ هـ.ق.

برای آگاهی از شرح حال و شخصیت علمی این دو بزرگوار، به مقدمه کشف‌المراد فی شرح تجریدالاعتقاد مراجعه شود.

عبارات خواجه نصیر رحمه الله چنین است:

۱ـ عَلِيٌّ علیه السلام أَفْضَلُ لِكِثْرَةِ جِهٰادِهِ وَ عِظَمِ بَلائِهِ فِي وَقٰائِعِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله بِأَجْمَعِها وَلَمْ يَبْلُغ أَحَدٌ دَرَجتَهُ فِي غَزاةِ بَدْرٍ وَ أُحُدٍ وَ يَوْمَ الاَحْزٰابِ وَ خَيْبَرٍ وَ حُنَيْنٍ وَ غَيْرِهٰا.

علی علیه السلام افضل است به خاطر بسیاری جهادش و بزرگی و ابتلا و امتحانش در تمام جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله که در جنگ بدر، احد، احزاب، خیبر، حنین و سایر جنگها هیچ یک از صحابه به درجهٔ آن حضرت نرسیدند.

علامهٔ حلّی رحمه الله درشرح این قسمت فرموده است:

جهاد علی علیه السلام در جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله منحصر به فرد بود، در جنگ بدر که اولین جنگ مشرکان با پیامبر صلی الله علیه و آله بود، خدا مسلمانان را امتحان کرد، چون شمار مسلمانان بسیار کم ولی شمار مشرکان بسیار بود، در این جنگ نصف مقتولین به دست علی علیه السلام کشته شدند.

در جنگ احد مسلمانان فرار کردند و تنها علی علیه السلام استقامت کرد و زخم فراوان برداشت.

در جنگ احزاب مسلمانان از رفتن در مقابل عمروبن عبدود سر باز زدند و تنها امیرالمؤمنین علی علیه السلام با شتاب تمام مقابل عمرو بن عبدود رفت و او را به هلاکت رساند و سرانجام به دست آن حضرت فتح حاصل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ضربت علی علیه السلام در جنگ خندق افضل از عبادت جن و انس است.

در جنگ خیبر، ابوبکر و عمر با گروهی از مسلمانان رفتند و بدون نتیجه برگشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به دست علی علیه السلام داد و آن حضرت با کشتن مرحب خیبری و کندن در قلعهٔ خیبر، فاتح و پیروز خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید.

در جنگ حنین مسلمانان فرار کردند، جز علی علیه السلام و هشت نفر دیگر و حضرت امیر علیه السلام ابوجرول و چهل نفر از سران لشکر مشرکان را به هلاکت

رساند و خدا به دست او فتح و پیروزی را نصیب مسلمانان نمود. و همچنین در سایر جنگها، علی علیه‌السلام پیشگام و یکه‌تاز میدانها بود، بر این اساس جهاد علی علیه‌السلام از همه بیشتر و در نتیجه ثوابش از همه افزون بود.

۲ـ وَ لِأَنَّهُ أَعْلَمُ لِقُوَّةِ حَدْسِهِ وَ شِدَّةِ مُلاٰزَمَتِهِ لِلرَّسُولِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ كِثْرَةِ اِسْتِفادَتِهِ وَ رَجَعَتِ الصَّحابَةُ اِلَيْهِ فِي أَكْثَرِ الْوَقٰايِعِ بَعْدَ غَلَطِهِمْ وَ قٰالَ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله أَقْضاكُم عَلِيٌّ وَأَسْتَنَدَ الْعُلَمٰاءُ فِي جَمِيعِ الْعُلُومِ إِلَيْهِ وَأَخْبَرَ هُوَ علیه‌السلام بِذٰلِکَ.

خواجه نصر الدین فرموده است:

دلیل دوم بر افضل بودن علی علیه‌السلام این است که آن حضرت اعلم صحابه بود، و اعلم بودنش به خاطر قوی بودن حدس آن جناب و جدّیت در ملازمت و همراهیش با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و کثرت استفاده‌اش از رسول خدا بود.

صحابه در بسیاری از حوادث که به غلط فتوا می‌دادند و به شبهه مبتلا می‌شدند به آن حضرت مراجعه می‌کردند، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «در قضاوت علی علیه‌السلام از همهٔ صحابه افضل است».

همهٔ دانشمندان، تمام دانش خود را از علی علیه‌السلام گرفته و به آن بزرگوار استناد می‌کردند و خودش به این مطلب خبر داد.

علامه حلی رحمه‌الله در شرح این قسمت فرموده است:

این دلیل دوم است بر افضل بودن علی علیه‌السلام، زیرا آن حضرت اعلم از همهٔ صحابه بود، و اعلم بودن، موجب افضل بودن است، و اعلم شدن آن حضرت جهات متعددی دارد، اول: شدت و قوت حدس آن حضرت (حدس در اینجا به معنای قوه‌ای الهی است که صاحب آن، از چنان ذکاوت و ذهن مستعدّ و هوش سرشاری برخوردار است که به اندک توجهی، پی به کنه مطالب می‌برد).

دوّم: ملازمت مداوم و همراهی شبانه روزی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و استفاده‌های فراوان از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

سوم: از کودکی دنبال معارف و علوم بود، که گفته‌اند: علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است.

و بر همین اساس بود که صحابه ـ اعم از ابوبکر، عمر و دیگر صحابه ـ در مسائل مشکل به آن حضرت مراجعه می‌کردند، و چه بسا فتاوای غلط می‌دادند که آن جناب اصلاح می‌فرمود. (گواه آن، قضاوت‌های معروف آن حضرت است که جمع‌آوری و در اختیار همگان قرار دارد) و هیچ کس نگفته و نقل نکرده است که حتی در یک مورد، آن بزرگوار به صحابه رجوع کرده باشد، و این مقام والای علمی، گواه و دلیل بر افضل بودن آن حضرت است، وپیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «علی علیه السلام در قضاوت از همهٔ صحابه افضل است» و بدیهی است که قضاوت منوط به داشتن علم و دانش و بینش است. و همهٔ دانشمندان، تمام دانش و علوم خود را (بدون واسطه یا با واسطه) از آن حضرت فرا گرفته‌اند و خود حضرت به این خصوصیت خبر داد و فرمود: «از من بپرسید، پیش از آنکه مرا از دست بدهید».

۳ـ وَ لِقَولِهِ تَعالیٰ: «وَاَنْفُسَنٰا»

وجه سوم بر افضل بودن علی علیه السلام آیهٔ مباهله است: ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنا و أَبنَاءَكُم وَ اَنْفُسَنٰا وَ اَنْفُسَكُم**...﴾[1]؛ «[ای پیامبر] بگو: بیایید ما پسرانمان و شما پسرانتان و ما زنانمان و شما زنانتان و ما خودمان و شما خودتان را دعوت کنیم [جمع شویم]».

چون به اتفاق همهٔ مفسران، مراد از پسران در این آیه، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و از زنان، فاطمه علیها السلام و از خودمان (انفسنا) پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است، و چون نمی‌شود علی علیه السلام خود پیامبر صلی الله علیه و آله، باشد پس به منزله و مساوی با پیامبر صلی الله علیه و آله است، و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله افضل از همه بود، علی علیه السلام هم که مساوی و به منزله او است افضل از همه است.

---

۱. سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۶۱.

۴ـ وَ لِكَثْرَةِ سَخَائِه عَلىٰ غَيْرِهِ.

وجه چهارم که دلالت بر افضل بودن علی علیه‌السلام دارد، سخاوت بی‌مانند و منحصر به فرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که هیچ مال نیندوخت و حتی غذای خود و عائله‌اش را به مستحق می‌بخشید و سورهٔ «هل اتی» در شأنش نازل گشت، و بیت‌المال را جاروب می‌زد و در جای آن نماز می‌خواند.

۵ـ وَ كٰانَ اَزْهَدُ اَلنّٰاسِ بَعْدَ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله.

آن حضرت بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، زاهدترین مردم بود، و از متواترات است که آن جناب از ابدال بود. (ابدال در اصطلاح عرفا، عابدان از دنیا گذشته هستند و علی علیه‌السلام سید و در رأس ابدال بود) در خوراک و لباس سخت‌گیر بود. عبیداللّه بن ابی رافع گوید: روزی نزد او شدم، کیسه مهر زده در پیش نهاده و در آن پاره‌های نان جو خشک و کوبیده بود و از آن تناول می‌کرد. گفتم: یا امیرالمؤمنین چرا بر سر ظرف غذا مهر زده‌ای؟ فرمود: ترسیدم این دو فرزندم روغن مخلوط آن کنند.

این زهد اختصاص به علی علیه‌السلام داشت و هیچ کس به برخی درجات زهد او نرسید، کفشش از لیف خرما بود، پیراهن ولباسش وصله‌داربود، نان خورشش نمک یاسرکه بود و گاهی شیر با نان خشک میل می‌کرد و گوشت کم می‌خورد و می‌فرمود: «**لا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقٰابِرَ الْحَيَوٰانٰاتِ**»؛ شکم خود را گورستان حیوانات مسازید[1]، و دنیا را سه طلاقه کرد و فرمود: «**غُرِّي غَيْرِي**»؛ دیگری را فریب ده.

---

۱. قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر — لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد
در مرض موت با اجازه و دستور — خادم او جوجه پا، به محضر او برد
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر — اشک تأثر ز هر دو دیده بیفروخت
گفت چرا شیر شرزه نگشتی — تا نتواند کست بخون کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است — هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

۶ـ وَاَعْبَدُهُم.

علی علیه السلام عابدترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بود، نماز شب و کیفیت نوافل را از آن حضرت یاد گرفتند، دعا و مناجات با پروردگار را از آن جناب آموختند، به خاطر سجده‌های طولانی‌اش پیشانی مبارکش مانند زانوی شتر پینه بسته بود، در جنگ صفین، بین دو لشکر، در حالی که از هر طرف تیر می‌بارید، سجاده پهن می‌کرد و نماز شب می‌خواند. در هنگام نماز تیغهٔ آهن از بدنش خارج کردند و آن حضرت چنان غرق مناجات با خدا بود که التفات به درد نکرد.

۷ـ وَاَحْلَمُهُمْ.

امام علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بردبارترین مردم بود، در برابر بی‌ادبان و ناسزاگویان هرگز مقابله به مثل نکرد، از دشمنان سرسخت خود چشم‌پوشی و عفو فرمود، در جنگ جمل از مروان بن حکم ـ که از سرسخت‌ترین دشمنانش بود ـ درگذشت. عبدالله پسر زبیر ـ که به آن حضرت بسیار دشنام می‌داد ـ اسیر شد و آن جناب او را عفو کرد، از سایر اسیران جنگ جمل درگذشت و عفو عمومی اعلام فرمود. عایشه را با بیست زن به مدینه فرستاد و از حرمت و تکریم او فروگذار نکرد.

اهل بصره را عفو فرمود، متعرض مال و زنانشان نشد، و لشکرش را از هرگونه تعرض منع فرمود.

معاویه در جنگ صفین آب را بر لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بست، حضرت آب را باز پس گرفت و هر چه اصحاب گفتند: آب را بر لشکر معاویه ببند، آن بزرگوار قبول نکرد.

۸ـ وَاَشْرَفُهُم خُلْقاً

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خوش‌خویی از همهٔ افراد برتر بود، تا آنجا که عمروعاص آن حضرت را به شوخ‌طبعی نسبت داد، معاویه با قیس بن سعد گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن علیه‌السلام را که خوش‌روی و چهره‌ای گشاده داشت و بسیار شوخ‌طبع بود. قیس گفت: با آن همه، چنان هیبتی داشت که همه از آن حضرت می‌ترسیدیم، و آن هیبتِ تقوا بود، نه آن هیبت که فرومایگان شام از تو می‌ترسند.

۹ـ وَ اَقْدَمُهُم اِیماناً.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نخستین کسی بود که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد. [تفصیل این مطلب در صفحه.... به نقل از کتب اهل سنت گذشت].

۱۰ـ وَاَفْصَحُهُمْ لِساناً.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردم پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، چنانچه گفتند: «**کَلامُهُ دُوْنَ کَلامِ اَلخالِقِ وَ فَوْقَ کَلامِ اَلمَخْلُوقِ**»؛ کلام آن حضرت پایین‌تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق است. و ابن نباته گفت: علت و منشأ فصاحت من این است که صد خطبه ازخطبه‌های علی علیه‌السلام را حفظ کردم، و از عبدالحمید کاتب پرسیدند این فصاحت و مهارت تو در سخن گفتن ازکجاست؟ گفت: از آنجا که هفتاد خطبهٔ علی علیه‌السلام را حفظ کردم.

۱۱ـ وَاَسَدُّهُمْ رَأْیاً.

در رأی و تدبیر استوارترین مردم بود، موقعیت و مزایای کارها را بهتر از همه می‌شناخت، چنانکه عمر با او مشورت کرد که آیا خود به جنگ لشکر روم و فارس همراه لشکر برود؟ و حضرت مصلحت دید که عمر در مدینه بماند و فرمود: اگر دشمن بداند رئیس اسلام در لشکر است، بکوشد تا او را از پای درآورد و بگوید:

چنانچه رئیس را از پای درآوردیم عرب به طور کلی پراکنده شود، اما چنانچه در مرکز بماند، گویند: اگر این لشکر را بشکنیم، از مرکز لشکر دیگر فرستد.

عثمان را نیز نصیحت کرد ولی اعتنا نکرد و سرانجامش آن شد که شد.

۱۲ـ وَاَکثَرُهُم حِرْصاً عَلیٰ اِقٰامَةِ اَلحُدُودِ.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اجرای حدود الهی از همهٔ افراد حریص‌تر بود و مراعات کسی را نمی‌کرد و از خویشاوندی نمی‌اندیشید و در این امر سخت‌گیر و جدی بود و ملاحظهٔ هیچ کس را نمی‌کرد، رفتارش با برادر خود عقیل و تندی آن حضرت با او نمونه‌ای از این موضوع است.

۱۳ـ وَاَحْفَظُهُم لِلْکِتٰابِ اَلعَزِیزْ.

امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله حفظ کرد و در آن موقع احدی جز او حافظ قرآن نبود، و آن حضرت اول شخص بود که قرآن را جمع‌آوری نمود، و اکثر اهل سنت گفته‌اند علت تخلف علی علیه السلام از بیعت، برای آن بود که قرآن را جمع کند و استادان قرائت قرآن، قرائت را از آن جناب آموختند، عمربن علا، عاصم و غیر اینها از شاگردان سلمی بودند و وی شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و هر یک از این امور سبب افضلیت آن حضرت از سایر صحابه است.

۱۴ـ وَ لاِخْبارِهِ بِالغَیْبِ.

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام اخبار غیب فراوان نقل است که از سایر صحابه نقل نشده است.

در جنگ نهروان خبر از کشته شدن ذی‌الثدیه داد و فرمود: رسول خدا به من خبر داد که در این جنگ مردی کشته می‌شود که مانند زنان صاحب پستان است، و همینکه در بین کشتگان جستجو کردند، مردی را یافتند که بر دوشش غدّه‌ای

مانند پستان زنان بود.

پیش از شروع به جنگ نهروان، مردی به حضرتش عرض کرد خوارج از آب گذشتند، آن جناب انکار کرد، بار دیگر گفتند: خوارج از آب گذشتند، حضرت باز انکار کرد و فرمود: محل کشته شدن آنها این سوی آب است، شخصی به نام عبدالله بن جندب در دل خود گذراند که اگر خبر علی علیه‌السلام درست نباشد من اول کسی باشم که با او قتال کنم، گوید: وقتی نزدیک خوارج رسیدیم، دیدم از نهر نگذشته‌اند و خبر حضرت صحیح بود، آن حضرت به من فرمود: ای عبداللّـه! مطلب بر تو روشن شد؟ و در این فرمودهٔ حضرت، خبر غیبیِ دیگری است که از راز دل عبداللّه نیز خبر داد.

همچنین از شهادت خود در ماه رمضان خبر داد. از آمدن حجاج خبر داد (که در نهج‌البلاغه از او به غلام ثقیف متکبر ظالم تعبیر فرمود).

از شهادت و به درخت خرما به دار آویخته شدن میثم تمار خبر داد.

از کشته شدن قنبر (که به دست حجاج با آن کیفیت دلخراش ذبح شد) خبر داد.

روزی بالای منبر فرمود: «پیش از آنکه مرا نیابید، از من بپرسید، به خدا سوگند از من نپرسید از گروهی که صد نفر را گمراه کنند یا صد نفر را هدایت، مگر رئیس آنها را به شما خبر دهم. در این هنگام مردی از پای منبر برخاست و گفت: در سر و ریش من چند دانه مو هست؟ حضرت فرمود: حبیب من مرا از این سؤال تو خبر داد و اینکه بر هر موی تو فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند و شیطانی است که گمراهت می‌سازد، و در خانه تو گوساله‌ای است که پسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواهد کشت. (وچون واقعهٔ کربلا پیش آمد او متولی قتل گشت) و روایات در باب خبرهای غیبی حضرت امیر علیه‌السلام بیش از آن است که بتوان شماره کرد.

۱۵ـ وَاسْتِجابَةِ دُعائِهِ.

حضرت امیر علیه السلام مستجاب الدعوه بود و صحابه چنین نبودند.

بر بسربن ارطاة نفرین کرد که خدایا! عقل را از او بستان تا برای او دینی و عملی نماند که مستحق ثواب تو شود، و بُسر مردی ستمگر و بی‌رحم بود و جنایات دلخراش مرتکب شد، از جمله سر دو فرزند کوچک ابن عباس را چندان بر دیوار کوبید که مغزشان متلاشی گشت.

نیز مردی برای معاویه جاسوسی می‌کرد، حضرت به او فرمود: جاسوسی مکن، او منکر شد، آن جناب نفرین کرد که اگر دروغ می‌گویی نابینا شوی، یک هفته نگذشت که آن مرد نابینا شد.

همچنین برای غدیر خم، از دوازده نفر طلب شهادت کرد، از جمله آنها انس بود، گفت: یا امیرالمؤمنین من پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام، آن حضرت فرمود: خدایا اگر انس دروغ می‌گوید، او را به بیماری برص مبتلا کن، در جایی که عمامهٔ او آن را نپوشاند، و چنین شد، و غیر اینها از دعاهای آن حضرت.

۱۶ـ وَ ظُهُورُ الْمُعْجِزاتِ مِنْهُ.

از آن حضرت معجزات بسیاری دیده شد که برخی از آنها گذشت و تفصیل آنها در کتب تاریخی ثبت و ضبط است.

۱۷ـ وَاِخْتِصاصُهُ بِالْقَرابَةِ.

حضرت امیر علیه السلام نزدیک‌ترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بود، از طرف پدر و مادر هاشمی بود، که این خود موجب افضل بودن است.

۱۸ـ وَ الْاُخُوَّةِ.

پیامبر صلی الله علیه و آله میان صحابه برادری برقرار کرد، هر کس را با مانندش برادر نمود،

جز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که فرمود: «**اَنْتَ اَخِي**»؛ تو برادر منی. و این موضوع بیانگر آن است که علی علیه‌السلام مانند ندارد جز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و افضلیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، افضلیت علی علیه‌السلام است.

۱۹ـ وَ وُجُوبُ اَلمَحَبَّةِ.

محبت و دوستی علی علیه‌السلام واجب است ولی دوستی احدی از صحابه واجب نیست. خداوند متعال فرموده است: ﴿**قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[1]؛ (ای پیامبر به مردم) بگو که من بر رسالت خود مزدی نمی‌خواهم مگر دوست داشتن خویشانم.

و علی علیه‌السلام اصل و ریشهٔ ذوی‌القربی بود، و هیچ یک از صحابه چنین فضیلتی را نداشتند.

۲۰ـ وَ أَلنُّصْرَةُ.

هیچ یک از صحابه مانند علی علیه‌السلام یاری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نکرد، و این امر از بدیهیات است که از هنگام کودکی همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، در لیلة المبیت جان خود را نثار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد، در تمام جنگها پیشتاز و از رسول خدا دفاع و مشرکان را که قصد قتل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را داشتند از آن حضرت دور کرد، و به اتفاق مفسران، مراد از «**صٰالِحُ اَلمُؤمِنِينَ**» در این آیه، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است:

﴿**فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ**﴾[2]

خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان یار اویند.

---

۱. سورهٔ شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

۲. سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۴.

۲۱ـ وَ مُساواةِ الأَنْبِیاءِ.

علی علیه السلام مساوی و هم‌سنگ انبیا علیهم السلام است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس خواهد نظر کند به آدم در علمش و به نوح در تقوایش و به ابراهیم در حکمش و به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش، پس نظر کند به علی بن ابی‌طالب. (این روایت را بیهقی نقل کرده است) و وقتی انبیاء گذشته افضل از صحابه بودند، بالضروره، مساوی با آنها نیز افضل است.

۲۲ـ وَ خَبَرِ أَلطَّیْرِ وَأَلْمَنْزِلَةِ وَالْغَدِیرِ وَ غَیْرِها.

وجه بیست و دوم از وجوه تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام روایات ذیل است که شیعه و اهل تسنن آنها را نقل کرده‌اند که چنین است:

الف ـ روایت معروف به «طیرمشوی» که برای پیامبر صلی الله علیه و آله مرغی بریان کردند، وقتی جلوی آن حضرت گذاردند، دعا کرد «بار پروردگارا دوست‌ترین خلق خود را نزد من آور تا این مرغ را با هم بخوریم» و علی علیه السلام آمد، این روایت را انس و سعد بن ابی‌وقاص و ابورافع و ابن عباس نقل کرده‌اند و از دانشمندان اهل سنت، ابوجعفر اسکافی و ابوعبدالله بصری از رؤسای معتزله در تفضیل علی علیه السلام به این روایت استناد و تمسک کرده‌اند، این روایت میان صحابه معروف و احدی آن را انکار نکرده و متواتر است.

ب ـ روایت منزلت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی! تو نسبت به من به منزلهٔ هارون از موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست» و همان گونه که هارون پس از موسی افضل بود، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز پس از پیامبر صلی الله علیه و آله افضل است.

ج ـ حدیث غدیر خم است [که معروف و همه از آن آگاهند].

د ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود: خدا از بالا بر این مردم نظری افکند و پدر تو را برگزید و او را پیامبر قرار داد و دیگر بار نظر کرد و شوهر تو را برگزید.

هـ ـ عایشه گفت: روزی علی علیه‌السلام به خانه آمد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: این سید عرب است، من گفتم: پدر و مادرم فدایت، آیا تو سید عرب نیستی؟ فرمود: من سید همهٔ جهانم و علی سیّد عرب است.

و ـ از انس روایت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ علی علیه‌السلام فرمود: برادر من و وزیر من و بهترین شخص که پس از خود می‌گذارم و دِینِ مرا ادا می‌کند و وعدهٔ مرا وفا می‌نماید علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

ز ـ مردی از عایشه پرسید: چه شد که جنگ جمل را راه انداختی؟ گفت: قضای الهی بود، پرسید: علی چگونه بود؟ گفت: علی علیه‌السلام محبوبترین مردم نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شوهر محبوبترین مردم نزد وی بود.

ح ـ از ابن مسعود روایت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی بهترین مردم است و هر کس قبول نکند کافر است.

ط ـ از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: افضل امت من علی بن ابی‌طالب است.

۲۳ـ وَ لاِنْتِفاءِ سَبْقِ کُفْرِهِ.

حضرت امیر علیه‌السلام هرگز کافر نبود، ولی صحابه سالها کافر و بت‌پرستی کردند وبدیهی است، آن کس که هرگز به کفر آلوده نشده، افضل از کسانی است که مدتی را به کفر و بت‌پرستی گذراندند.

۲۴ـ وَ لِكَثْرَةِ الاِنْتِفٰاعِ بِهِ.

فایده‌هایی که از امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل شد، از احدی از صحابه حاصل نشد، در جنگها فتح به پیشگامی و استقامت آن حضرت حاصل شد، خطبه‌ها و موعظه‌ها و راه خداشناسی، راه کشورداری (در عهدنامه مالک اشتر) راه ریاضت و عدالت و مردم‌داری، و قضاوت و تهذیب نفس و شب‌زنده‌داری و عفو و بخشش یاد دادن، و علوم فقه و تفسیر و ادبیات آموختن و شاگردانی مثل ابن عباس تربیت کردن و... اینها فواید بی‌شماری است که از وجود آن حضرت سرچشمه گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین مردم کسی است که نفعش برای مردم بیشتر باشد.

۲۵ـ وَ تَمَيُّزُهُ بِالكَمالاتِ أَلنَّفْسانِيَّةِ وَالْبَدَنِيَّةِ وَالْخارِجِيَّةِ.

امتیاز امیرالمؤمنین علیه السلام از دیگران به کمالات نفسانی و بدنی و خارجی است و اینها وجه افضلیت آن حضرت بر سایرین است.

کمالات سه قسم است: ۱ـ نفسانی (که مربوط به روح است)، ۲ـ بدنی (که مربوط به جسم است)، ۳ـ خارجی (که مربوط به نسب و پدر، مادر، فرزند و خویشان است).

کمالات نفسانی و روحانی حضرت امیر علیه السلام بی‌مانند بود ـ مثل علم، زهد، شجاعت، سخاوت، عفو، حُسن خُلق و غیر اینها ـ و هیچ یک از صحابه به پایهٔ او نرسیده و حتی صد یک آنچه را او داشت، نداشتند.

کمالات بدنی و جسمانی حضرت امیر علیه السلام نیز منحصر به فرد بود، چنانچه گفته‌اند: در میدان نبرد هیچ گاه شمشیرش خطا نرفت و به هر کس شمشیر می‌زد نیاز به ضربت دیگر نداشت (با یک ضربت طرف را به هلاکت می‌رساند).

درِ خیبر را یک تنه برکند، در حالی که هفتاد نفر از حمل آن عاجز بودند و این در حالی بود که آن حضرت غذا کم می‌خورد، و غذاهای سخت و درشت ـ مثل نان خشک ـ میل می‌کرد و لباسهای زبر و خشن می‌پوشید، و بسیار روزه می‌گرفت و ملازم عبادات و نوافل شبانه‌روزی بود.

کمالات خارجی حضرت امیر علیه‌السلام بی‌نظیر بود و احدی همانند آن جناب وجود نداشت، نسبش از همه کس شریف‌تر بود، پدر و مادرش هر دو هاشمی بودند، پسر عمش پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، همسرش فاطمه زهرا علیهاالسلام سیدهٔ نساء و بهترین زنان عالم بود، و عثمان گرچه دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را داشت، اما فاطمه علیهاالسلام به اتفاق مسلمانان افضل بود، چنانکه هرگاه فاطمه علیهاالسلام بر پدرش وارد می‌شد، آن حضرت برای او برمی‌خاست، و فرمود: بهترین زنان بهشت چهار نفرند و یکی از آنها فاطمه علیهاالسلام را شمرد.

از جهت فرزند، کسی مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام نبود، فرزندانی چون حسن علیه‌السلام، حسین علیه‌السلام، دو امام و سید جوانان اهل بهشت و دوستی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به آنها به درجه‌ای بود که خم می‌شد تا سوارش شوند، و هر یک از این دو امام فرزندانی آوردند که در عبادت، علم، کمالات، سرآمد انسانها بودند، امام حسن علیه‌السلام فرزندانی آورد مانند حسن مثنی، و مثلث و عبدالله بن حسن و نفس زکیه و غیر ایشان، و امام حسین علیه‌السلام نیز فرزندانی آورد مانند زین‌العابدین علیه‌السلام و باقرالعلوم علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام و کاظم و رضا و جواد و هادی و عسکری و بقیةاللّه صلوات‌اللّه و سلامه علیهم.

این بزرگواران از علم و اخلاق و زهد و صفات پسندیده، چندان میان مردم نشر دادند که بزرگان به خدمت آنها فخر می‌کردند، ابویزید بسطامی فخر می‌کرد که درب خانهٔ امام جعفر صادق علیه‌السلام سقّا بود، معروف کرخی به دست حضرت

رضا علیه السلام مسلمان شد و دربان خانهٔ آن حضرت بود تا از دنیا رفت و اکثر بزرگان به ارتباط با آن بزرگواران فخر می‌کردند، من جمله، از مالک مسأله‌ای پرسیدند، پاسخ نداد، علت را پرسیدند، گفت: علم را از جعفربن محمد صادق علیهما السلام می‌گرفتم و می‌گیرم، هرگاه نزد او می‌رفتم تا علم بیاموزم، برمی‌خاست و بهترین لباسش را می‌پوشید و عطر می‌زد و در بالای مجلس می‌نشست و حمد خدا می‌گفت و چیزی به من می‌آموخت، همچنین استفاده ابوحنیفه از آن حضرت ظاهر است و برهان نمی‌خواهد، و این فضایل برای هیچ یک از صحابه اتفاق نیفتاد، پس آن حضرت از همه افضل است.[1]

پایان آنچه را که خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره در کتاب «تجریدالاعتقاد» و شارح آن علامه حلّی قدس سره، در وجه افضل بودن حضرت امیر علیه السلام بیان فرموده بودند که آنها را ترجمه و گاهاً تلخیص نمودم، و چون آدرس روایات را متعرض نشده بودند، حقیر هم متعرض نشدم.

۱ـ هـا عَـلِیٌّ بَـشَـرٌ کَـیْفَ بَشَـر ... رَبُّـهُ فـیـهِ تَـجَـلّی وَ ظَـهَر
۲ـ عِـلّـَةُ الْکَـوْنِ وَلَـوْلاهُ لَـما ... کـانَ لِـلْعـالَـمِ عَـیْـنٌ وَ اَثَـر
۳ـ وَ لَـهُ اُبْـدِعَ مـا تَـعْقِلُهُ ... مِـنْ عُـقوُلٍ وَ نُـفوُسٍ وَ صُـوَر
۴ـ فَـلَکٌ فـی فَـلَکٍ فَـیهِنُجُوم ... صَـدَفٌ فـی صَـدَفٍ فـیـهِ دُرَر
۵ـ مـارَمی رَمْـیَـةً اِلّا وَ کَـفی ... مـا غـَـزاً غـَـزْوَةً اِلّا وَ ظَـفَر
۶ـ اَغْـمَدَ الْسَّـیْـفَ مَـتی قـابَلَهُ ... کُـلُّ مَـنْ جَـرَّدَ سَـیْفاً وَ شَـهَر
۷ـ اَسَـدُاللـهِ اِذا صـالَ وَصـاح ... اَبـوُ الْاَیـْتامِ اِذا جـادَ وَ بَـرّ
۸ـ حُـبُّـهُ مَـبْـدَءُ خُـلْدٍ وَ نِـعَم ... بُـغْضُهُ مَـنْـشَاءُ نـارٍ وَ سَـقَر

---

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، چاپخانه قم، ص ۲۲۹ تا ۲۴۹.

۹ـ هُـوَ فـــی الْکُـلِّ اِمـامُ الْکُـلِّ مَـــنْ اَبُـوبَکْرِ وَ مَـنْ کَـانَ عُـمَر؟
۱۰ـ لَـیْسَ مَـنْ اَذْنَبَ یَـوْماً بِـامِام کَـیْفَ مَـنْ اَشْـرَکَ دَهْـراً وَکَـفَر؟
۱۱ـ کُـلُّ مَـنْ مـاتَ وَ لَـمْ یَـعْرِفْهُ مَـوْتُـهُ مـــوْتُ حِـــمارٍ وَ بَـــقَر
۱۲ـ خَـصْـمُهُ اَبْـغَـضَهُ اللـهُ وَ لَـوْ حَـمِـدَاللـهَ وَ اَثْـنـی وَ شَـکَـر

۱ـ بدان که علی بشر است، اما چگونه بشری؟ بشری است که آثار قدرت پروردگارش در وجود او آشکار و نمایان شده است.

۲ـ آن حضرت علت غائی آفرینش است که اگر او نبود برای عالم واقعیت و اثری نبود. (خداوند به خاطر او عالم را به وجود آورده است)

۳ـ و آنچه را که تو از عالم عقول و نفوس و صور (عوالم سه گانهٔ خلقت که در طول هم قرار گرفته و عبارتند از: عالم عقل و مثال و ماده) تعقل و اندیشه کنی برای وجود او ابداع شده‌اند.

۴ـ فلکی است در داخل فلکی و دارای ستارگان است و صدفی است در داخل صدفی و دارای گوهرهای درخشانی است (آن حضرت محاط در اوصاف پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است و ائمهٔ دیگر هم از وجود او پدید آمده‌اند).

۵ـ تیری نینداخت جز این که آن تیر برای هلاک دشمن کافی شد و به جنگی وارد نشد جز این که از آن پیروز درآمد.

۶ـ تمام شمشیر کشان هنگام مقابله با او (برای این که عرض اندام نکنند از ترس وی) شمشیر خود را غلاف می‌کردند.

۷ـ هنگامی که حمله می‌کرد و صیحه می‌زد شیر خدا بود و در موقع بخشش و احسان پدر یتیمان بود.

۸ـ محبّت و دوستی آن حضرت سرچشمه بهشت و نعمتهای بهشت است و دشمنی او منشاء آتش دوزخ و جهنّم است.

۹ـ او در تمام عالم پیشوای همه پس از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است ابوبکر و عمر کیستند که با او لاف برابری زنند؟

۱۰ـ کسی که یک روز هم مرتکب گناه شود شایستهٔ امامت نیست پس چگونه شایسته آن مقام باشد کسی که یک عمر در شرک و کفر بوده است (امام باید معصوم و منتخب از جانب خدا باشد).

۱۱ـ کسی که مُرد و او را نشناخت مرگ او مانند مرگ خر و گاو است. (مانند زمان جاهلیت مرده و این سخن اشاره است به حدیث: **مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ**....).

۱۲ـ دشمن آن حضرت مبغوض خدا است اگر چه خدا را ستایش کند وثنا گوید و سپاسگزار باشد.

سخنان ابن ابی‌الحدید در بارهٔ افضل بودن حضرت امیر علیه‌السلام

در اینجا مناسب دیدم برخی سخنان ابن ابی‌الحدید معتزلی شافعی ـ شارح نهج‌البلاغه ـ را که در بارهٔ فضائل و مناقب و افضل بودن حضرت امیر علیه‌السلام بر ابوبکر و سایر صحابه گفته است بیاورم.

در خطبهٔ کتاب گفته است:

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اَلوٰاحِدِ اَلعَدْلِ، اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي تَفَرَّدَ بِأَلكمٰالِ... وَ قَدَّمَ اَلْمَفْضُولَ عَلیٰ الأَفْضَلِ...؛

حمد خدا را که مفضول [یعنی: غیر برتر] را بر افضل مقدم داشت.

ابن ابی‌الحدید سنّی، این عالم بزرگ اهل سنت در ابتدای کتابش تصریح کرده و اعتراف نموده است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام افضل از خلفای سه‌گانه ـ ابوبکر،

عمر و عثمان ـ است، و اعتقاد خود را به طور روشن و واضح بیان کرده و گفته است: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در بسیاری عبادت و ثواب و صفات پسندیده از سایر صحابه افضل و برتر است تا آنکه گفته است:

اعتقاد ما همان است که بزرگان ما از علمای بغداد، بدان معتقد بودند و آن عبارت از این است که علی علیه‌السلام از تمامی خلفا افضل و به تمام معنای کلمه از همگان برتر و والاتر است...[1]

سپس تصریح کرده است که لشکر جمل تماماً جهنمی و از اهل دوزخند مگر طلحه و زبیر و عایشه که توبه کردند.[2]

نیز گفته است: لشکر شام که در صفین با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جنگ کردند تماماً جهنّمی و در آتشند، و فرقی بین رؤساء و پیروان آنها نیست.

«وَ اَمّا عَسْکَرُ الشّامِ بِصفّین فَاِنَّهُمْ هالِکُونَ کُلُّهُم عِنْدَ اَصْحابِنا، لایُحْکَمُ لِاَحَدٍ مِنْهُم اِلّا

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳.

۲. باید از آقای ابن ابی‌الحدید سؤال کرد که طلحه و زبیر کجا و در چه زمانی توبه کردند؟ آنها که در همان جنگ کشته شدند. (به شرحی که در ص ۳۹۷ کتاب چهارده معصوم علیهم‌السلام و ص ۴۰۰ همین کتاب نقل کرده‌ام). و عایشه نیز تا پایان عمر دست از دشمنی حضرت امیر علیه‌السلام برنداشت. (به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» نوشته علامه عسکری مراجعه شود) و از او ندامت و پشیمانی شنیده و ثابت نشد، بعلاوه، این سه نفر بدون اینکه بیعت امام بر گردنشان باشد، از دنیا رفتند و طبق روایاتی که خود اهل سنت نقل کرده‌اند ـ که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«مَنْ ماتَ وَ لا اِمامَ لَه ماتَ مِیتَةَ جاهِلیّةٍ»** صحیح مسلم در کتاب الامارة، باب وجوب ملازمة جماعة المسلمین، ص ۹۹۶، ح ۱۸۵۱، چهار روایت با نه سند و با تعبیرهای مختلف این روایت را نقل کرده است. همچنین (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۶۶ و ریاض الصالحین نووی شافعی، ص ۱۶۴) این روایت را آورده‌اند. ـ باید بگویند این سه نفر نیز مثل سایر لشکر عایشه که کشته شدند، به مرگ جاهلیت مرده‌اند. در رابطه با ادعای توبهٔ عایشه و سجدهٔ او در شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و گریهٔ او از واقعهٔ جنگ جمل، به صفحهٔ ۴۰۵ و ۵۱۳ مراجعه شود.

بِالنّارِ لِاِصرارِهِمْ عَلَى الْبَغْيِ وَ مَوتِهِم عَلَيهِ رُؤسَاؤُهُم وَأَلاَتْباعِ جَمِيعاً»[1].

و گفته است: خوارج نیز همگی اهل جهنم‌اند.[2]

ابن ابی‌الحدید پس از نقل نسب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به بیان برخی فضائل آن حضرت پرداخته و چنین گفته است:

فضائل علی علیه‌السلام از چنان عظمت و شهرتی برخوردار است که تنگ‌نظری است اگر کسی بخواهد آنها را آن گونه که بوده است نقل کند یا به شرح آن بپردازد.

[سپس گفته است:]

ای علی علیه‌السلام وقتی سخن از فضائل تو می‌گویم، خود را همانند کسی می‌بینم که از روشنی روز و درخشندگی ماه سخن بگوید.

مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست و اطمینان دارم که در فضائل تو تا هر جا پیش بروم، به انتهای آن نخواهم رسید و مُهْرِ عجز و ناتوانی بر پیشانی‌ام زده خواهد شد. بدین جهت لب از ستایش تو فرو بستم و زبان به دعا کردن در حق تو گشودم و فضائل تو را به اطلاعات وسیعی که مردم از تو دارند واگذاشتم.

آری، من چه بگویم در باره شخصیتی که دشمنان ومخالفینش نتوانستند مناقبش را انکار کنند یا آن را پنهان نمایند و همه لب به ستایش او گشودند.

بنی‌امیه بر قلمرو جهان اسلام تسلط یافتند و شرق و غرب آن را زیر فرمان خود درآوردند. آنها تمام نیرنگ‌ها را برای خاموش کردن نور علی علیه‌السلام و تحریک مردم بر دشمنی او و بستن تهمت‌های ناروا به او، به کار بستند. در تمام منبرها به او ناسزا گفتند. دوستان و ستایشگرانِ او را تهدید کردند، به

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴.

۲. همان.

زندان انداختند و حتی کشتند. از نقل هر روایتی که متضمن فضیلت و منقبتی از آن حضرت بود، جلوگیری کردند. مردم را از نامگذاری فرزندانشان به نام آن جناب برحذر داشتند.

اما همهٔ این تلاشها نتیجه‌ای جز عظمت و بزرگی او نداشت و او همانند عطری بود که هر چه پنهانش کنند بوی آن فضا را عطرآگین می‌کند یا همانند خورشیدی بود که با دست بشر قابل پنهان ساختن نیست و همانند روشنایی روز که اگر چشمی آن را نبیند، هزاران چشم دیگر او را می‌بینند.

من چه بگویم در بارهٔ بزرگ‌مردی که تمام فضائل انسانی به او منسوب و هر فرقه‌ای به او منتهی می‌شود و هر طایفه‌ای او را سرسلسلهٔ خود می‌داند. او سرچشمه تمام فضائل و پیشقدم در همهٔ مکارم است.

او پیشوای انسانهای شایسته و رهبر و راهنمای نیکی‌ها و پاکی‌ها است. هر کس بعد از او به درجه‌ای از فضیلت رسیده، آن را از وی گرفته و به او اقتدا کرده و از رهنمودهای او بهره برده است.

* * *

برخی فضائل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به نقل ابن ابی‌الحدید

۱ـ خداشناسی : بدون تردید، شریف‌ترین دانش‌ها، دانش خداشناسی است، زیرا ارزش و اعتبار هر علمی، بسته به ارزش چیزی است که از آن بحث می‌شود و چون خداوند برترین و والاترین است، علم خداشناسی نیز شریف‌ترین علم‌ها است.

دانش خداشناسی از علی علیه‌السلام آغاز شد و از سخنان او بهره‌برداری شد و از رهنمودهای او توسعه یافت، زیرا معتزلی‌ها که پیروان توحید و عدل و در این امر صاحب‌نظرند، همه شاگردان علی علیه‌السلام هستند، زیرا رهبر آنها «واصل بن عطا»

شاگرد «ابوهاشم عبداللّه»، پسر «محمد ابن حنفیه» و او شاگرد پدرش «محمّد حنفیه» و او هم دانش خود را از پدرش علی علیه‌السلام آموخته بود.

اما اَشْعَرِیان، همه شاگردان ابوالحسن علی بن اسماعیل بن ابو بشر اشعری بوده، و او شاگرد «ابوعلی جبائی» و او یکی از مشایخ معتزله است. بنابراین اشعریان در آخر کار به استاد و آموزگار معتزلیان که کسی جز علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نیست منتهی می‌شوند.

اما امامیّه و زیدیه که نیازی به توضیح نیست و آنها هر چه دارند از امام و مولای خود علی علیه‌السلام دارند.

۲ـ فقه و مسائل شرعی : یکی دیگر از دانش‌ها، علم فقه است و علی علیه‌السلام اصل و اساس و سرچشمهٔ آن است. هر فقیهی در اسلام، شاگر او و ریزه‌خوار سفرهٔ گستردهٔ او است.

شاگردان ابوحنیفه، از قبیل ابویوسف و محمد و دیگران، دانش خود را از ابوحنیفه آموختند و شافعی «رهبر فرقهٔ شافعیان» هم شاگر محمد بن الحسن است. بنابراین فقه او هم به ابو حنیفه منتهی می‌شود.

اما احمد بن حنبل، شاگرد شافعی است و بنابراین فقه او هم به ابوحنیفه منتهی می‌شود و ابوحنیفه شاگرد جعفر بن محمد علیه‌السلام است و او نیز از پدرش محمد بن علی و پدران خود تا علی علیه‌السلام.

و اما مالک بن انس «رهبر فرقهٔ مالکیان» شاگرد ربیعة الرأی و او شاگرد عکرمه و او شاگرد عبداللّه بن عباس و او هم پرورش یافتهٔ مکتب علی علیه‌السلام است.

از طریق دیگر هم می‌توان این ارتباط را بیان کرد که شافعی شاگرد مالک و مالک هم به طوری که قبلاً گفتیم از ریزه‌خواران علم علی علیه‌السلام بوده است. (این

وضع چهار فرقهٔ اهل سنّت است که فقه آنها به علی علیه‌السلام منتهی می‌شود).

اما فقه شیعه که بازگشت آن به علی علیه‌السلام روشن است و نیازی به توضیح نیست.

در میان اصحاب رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، عمربن خطاب و ابن عباس که بهره‌ای از فقه داشتند، هر دو شاگردان علی علیه‌السلام بودند. اما شاگردی ابن عباس که مطلبی است روشن و اما عمر، همه می‌دانند که او در بسیاری از مسائل مشکل که او و دیگران از حل آن عاجز می‌ماندند، به آن حضرت مراجعه می‌کردند و عمر مکرر می‌گفت: «**لَولا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ**» ؛ اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.

و گاهی می‌گفت : «**لابَقیتُ لِمُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَهٰا اَبُوالْحَسَنْ**» ؛ من زنده نمانم در مقابل مشکلی که علی برای حل آن حضور نداشته باشد.

و می‌گفت : «**لایُفْتِیَنَّ اَحَدٌ فِی المَسْجِدِ وَ عَلِیٌّ حاضِرٌ**» ؛ در مسجد هیچ‌کس حق ندارد با حضور علی فتوا بدهد و در مسئله‌ای اظهار نظر کند.

و این سخن رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را شیعه و سنی روایت کرده‌اند که فرمود: «**اَقْضٰاکُمْ عَلِیٌّ**»؛ یعنی: در امر قضاوت، علی از همه والاتر است. و قضاوت از فقه جدا نیست و به استناد این روایت، علی علیه‌السلام فقیه‌ترین افراد امت است.

همهٔ محدثان روایت کرده‌اند که رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را برای قضاوت به یمن اعزام کرد و در هنگام توديع در حق او دعا کرد و گفت: «**اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسٰانَهُ**» ؛ خداوندا! قلب علی را برای «فهم احکام دینت» و زبانش را «در راه بیان احکام» ثابت و مستحکم بدار.

علی علیه‌السلام می‌گوید: در اثر دعای رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن به بعد در قضاوت بین مردم، هرگز دچار شک و تردید نشدم.

او بود که در ماجرای زنی که شش ماه پس از حمل، نوزاد خود را به دنیا آورده بود و همچنین در بارهٔ زن حامله‌ای که مرتکب زنا شده بود، قضاوت کرد.

مؤلف: ابن ابی‌الحدید در این مورد، برای رعایت اختصار، به این قضاوت‌های حیرت‌انگیز و اعجازآمیز، به اشاره‌ای اکتفا کرده و اصل ماجرا، طبق نقل قرطبی که از علمای معروف اهل سنت است، در تفسیر خود، جلد ۱۶، صفحهٔ ۱۹۳، در ذیل آیهٔ شریفهٔ: ﴿**وَحَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً**﴾ بدین شرح است:

در زمان خلافت عثمان، زنی را آوردند که شش ماهه فرزندش را به دنیا آورده بود و متّهم بود که مرتکب زنا شده و بچه، از همسر شرعی او نیست. عثمان تصمیم گرفت حد زنا را در بارهٔ او اجرا کند، علی علیه‌السلام به او فرمود: تو چنین حقی نداری، زیرا قرآن کریم حداقل دوران بارداری را شش ماه دانسته و می‌فرماید: ﴿**وَحَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً**﴾ دوران بارداری و شیرخوارگی سی ماه است.

و در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿**وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ**﴾[1] مادران، دو سال تمام فرزندان خود را شیر می‌دهند.

با در نظر گرفتن این دو آیه، وقتی دوران شیرخوارگی را که بیست و چهارماه تعیین شده، از سی ماه خارج کنیم، به دست می‌آید که حداقل دوران حمل، شش ماه است و این زن از این تهمت مبرّا است.

و در نقلی دیگر ماجرای زن حامله که مرتکب زنا شده بود چنین است:

حضرت امیر علیه‌السلام جمعی را دید که زنی را با خود می‌بردند. پرسید: ماجرای این زن چیست؟ گفتند: عمر دستور داده سنگسار شود. علی علیه‌السلام آن زن را برگردانید و به عمر فرمود: اگر تو اجازهٔ اعدام این زن را داری، اجازهٔ قتل کودکی را که در رحم او است، نداری. و به نظر می‌رسد که برای گرفتن

---

۱. سورهٔ بقره / ۲۳۳.

اعتراف، او را تهدید کرده‌ای؟ عمر گفت: آری چنین بوده است. فرمود: آیا نشنیدی که پیغمبر اکرم ۹ فرمود : **لا حَدَّ عَلیٰ مُعْتَرِفٍ بَعْدَ الْبَلاءِ**؛ کسی که با شکنجه و تهدید به جرمی اعتراف کند، حد بر او جاری نمی‌شود.
عمر دستور آزادی او را صادر کرد و گفت: «**عَجَزَتِ النِّسٰاءُ اَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی‌طٰالِبٍ، لَولاٰ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ**»؛ زنان جهان از آوردن فرزندی مانند علی بن ابی‌طالب ناتوانند، اگر علی نبود، عمر به هلاکت افتاده بود.

ابن ابی‌الحدید سپس به بحث اصلی باز می‌گردد و می‌نویسد:

۳ـ علم تفسیر قرآن : یکی از علوم، علم تفسیر قرآن است که این علم را مردم از علی علیه‌السلام آموختند و اگر به کتب تفسیر مراجعه شود، این مطلب به خوبی آشکار می‌گردد، زیرا اکثر مسائل مربوط به تفسیر قرآن از آن حضرت یا از عبداللّه بن عباس است و حالِ ابن عباس بر کسی پوشیده نیست که ملازم آن حضرت و شاگرد تمام وقت آن جناب بود و وقتی از ابن عباس پرسیدند: علم تو با علم پسر عمت علی علیه‌السلام، چه نسبتی دارد؟ گفت: نسبت یک قطره باران به اقیانوس کبیر.

۴ـ علم طریقت : یکی دیگر از علوم، علم طریقت و حقیقت است و پیشوایان این علم و رهبران عرفان وتصوف، در تمام کشورهای اسلامی، مشایخ و پیشوایان خود را می‌شمارند تا به علی علیه‌السلام می‌رسند و او را سرسلسلهٔ خود می‌دانند و این مطلبی است که مشاهیر عرفا از قبیل: شبلی، جنید، سرّی، بایزید بسطامی، معروف کرخی و دیگران به آن تصریح کرده‌اند و خرقه‌ای که همیشه و تا امروز شعار آنان بوده است، آن را با سندهای متصل، به آن حضرت می‌رسانند.

۵ـ علم نحو و عربیّت : یکی دیگر از علوم، علم نحو و عربیت است. همه می‌دانند

که آن حضرت این علم را ابداع و پایه گذاری کرد و اصول آن را به ابوالاسود دوئلی آموخت و وی را به تنظیم این امور مأمور کرد و اصول آن چنین بود:

کلمات لغت عرب به سه گونه است: اسم، فعل و حرف.

و دیگر آن که: کلمه بر دو قسم است: معرفه و نکره.

و اقسام اعراب چهار است: رفع، نصب، جرّ و جزم.

و این تقسیم‌بندی‌ها و رهنمودها چیزی است که باید از معجزات آن حضرت دانست، زیرا بشر عادی قادر بر این تقسیم بندی کامل و استنباط این ضوابط حیرت‌آور نیست.

گذشته از علوم و دانشها، اگر خصائص اخلاقی و فضائل نفسانی و دینی را مورد توجه قرار دهیم، علی علیه‌السلام را در عالی‌ترین مقام‌ها و مرتفع‌ترین موقعیت‌ها خواهیم یافت.

۶ـ شجاعت: علی علیه‌السلام از چنان شجاعتی برخوردار بود که نام شجاعان پیشین را از یاد برد و شجاعان بعد از خود را نیز به دست فراموشی سپرد. جایگاه او در صحنه‌های نبرد به گونه‌ای بود که تا روز قیامت ضرب‌المثل خواهد بود. او از هیچ میدان جنگی رو برنگرداند و از هیچ جنگجویی، ترس به دل راه نداد. با هیچ پهلوانی رو به رو نشد، مگر اینکه او را از پادرآورد و هیچ ضربه‌ای فرو نیاورد که احتیاج به ضربهٔ دیگر باشد. در حدیث آمده که ضربه‌های او همیشه فرد بود.

روزی که در صفین، معاویه را به مبارزه طلبید تا با کشته شدن یکی از آن دو، مردم آسوده شوند، عمروبن عاص گفت: ای معاویه! علی سخن به انصاف می‌گوید، آن را بپذیر. معاویه گفت: ای عمرو، از روزی که دست دوستی به من دادی، خائنانه سخن نگفتی مگر امروز. آیا مرا به جنگ با علی تشویق می‌کنی با

اینکه می‌دانی او شجاع پولادین و بی‌همتا است. گمان می‌کنم هوس فرمانروایی شام به سرت افتاده که با مرگ من به آن برسی.

جنگجویان عرب افتخار می‌کردند که در میدان جنگ با علی علیه‌السلام رو بـه رو شده‌اند. کسانی که به دست او کشته شدند، بستگانشان افتخار می‌کردند که آنها به دست علی علیه‌السلام کشته شدند.

خواهر عمرو بن عبدود ـ که در جنگ خندق با شمشیر علی علیه‌السلام از پا درآمد ـ در مرثیهٔ برادرش گفت :

لَـوْ کـانَ قـاتِلُ عَـمْرٍو غَـیْرَ قـاتِلِهِ بَکَـیْتُهُ أَبَـداً مـا دُمْتُ فِـی الاَبَـد

لٰکِـنَّ قـاتِلَهُ مَـنْ لانَـظیرَ لَـهُ وکـانَ یُـدْعیٰ اَبُـوهُ بَـیْضَةُ الْـبَلَد

روزی معاویه از خواب بیدار شد و عبداللّه بن زبیر را پایین پای خود نشسته دید. عبداللّه به شوخی گفت: یا امیرالمؤمنین! اگـر مـی‌خواسـتم تـو را بکشـم می‌توانستم! معاویه گفت: گویا خیلی شجاع شده‌ای؟ عـبداللّـه گـفت: چگـونه شجاعت مرا انکار می‌کنی در حالی که مـن در مـیدان جـنگ، بـرابـر عـلی بـن ابی‌طالب قرار گرفتم. معاویه گفت: اگر چنین کرده بودی، تو و پدرت را با دست چپ می‌کشت و دست راستش برای کشتن دیگران آزاد بود.

خلاصهٔ سخن آنکه: همهٔ شجاعان عالم، درس شجاعت را از او آموخته‌اند و تنها اوست که در شرق و غرب عالم، کوس شجاعت به نام او نواخته می‌شود.

***

اما نیروی بدنی و توانایی جسمی او، ضرب المثل مسلمانان است. ابن قتیبه درکتاب خود «المعارف» می‌نویسد: علی علیه‌السلام با هیچ قهرمانی رو به رو نشد مگر اینکه او را از پا درآود و او بود که درب قلعهٔ خیبر را از جا کند و به گـوشه‌ای انداخت و بعد از آن، گروهی از مردم جمع شدند که آن را حرکت بدهند، نتوانستند.

او بود که بت معروف «هبل» را که بسیار بزرگ و سنگین بود از قسمتهای بالای کعبه کند و به زیر افکند. او بود که در دوران خلافتش، وقتی با سپاه خود به سوی صفین رهسپار بود، سنگی بسیار بزرگ را از روی چشمهٔ آب برداشت و سپاه خود را آب داد و سپس سنگ را در جای خود قرار داد و لشکریانش خواستند آن سنگ را بردارند، نتوانستند.

۷ـ جود و سخاوت : سخاوت و جود علی علیه‌السلام مطلبی نیست که احتیاج به توضیح داشته باشد. خود روزه می‌گرفت و با گرسنگی می‌ساخت و غذای خود را به گرسنگان می‌خورانید و در شأن او این آیهٔ مبارکه نازل شد: ﴿**وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً**﴾[1]؛ «و غذای خود را در عین دوست‌داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند [و می‌گویند] ما شما را فقط برای خوشنودی خدا اطعام می‌کنیم و انتظار هیچ پاداش و سپاسی را از شما نداریم».

همچنین مفسرین روایت کرده‌اند که علی علیه‌السلام فقط چهار درهم داشت. یک درهم آن را شبانه و درهم دیگر را در روز و درهم سومی را پنهان و چهارمین درهم را آشکارا در راه خدا صدقه داد و در این مورد این آیهٔ شریفه نازل شد: ﴿**الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرّاً وَعَلَانِيَةً**﴾[2]؛ «کسانی که اموالشان را در شب و روز و پنهان و آشکار انفاق می‌کنند».

و روایت شده که در نخلستانی متعلق به طایفه‌ای از یهود، آبیاری می‌کرد، به حدی که دستهایش پینه بسته بود و مزد خود را به مسلمانان نیازمند صدقه می‌داد

---

۱. سورهٔ دهر (انسان)، (۷۶)، آیهٔ ۹ و ۱۰.

۲. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۷۴.

و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست.

شعبی در بارهٔ علی علیه‌السلام گفت: او سخی‌ترین مردم بود و همان طبیعتی را داشت که خداوند دوست دارد.

او هرگز سائلی را محروم نکرد و «نه» نگفت.

معاویة بن ابی‌سفیان، آن دشمن کینه‌توز که همواره در بدنام کردن علی علیه‌السلام کوشا بود، روزی محفن بن بومحفن ضبّی بر او وارد شد. معاویه پرسید: از کجا می‌آیی؟ او برای خوش آمد معاویه گفت: از نزد بخیل‌ترین مردم، یعنی علی بن ابی‌طالب آمده‌ام. معاویه گفت: وای بر تو، چگونه می‌گویی علی بخیل‌ترین مردم است در حالی که اگر انباری از کاه و انباری از طلا داشته باشد، اول انبار طلا را انفاق می‌کند و سپس انبار کاه را؟!

او بود که اموال بیت‌المال را تا دینار آخر، بین صاحبان حق تقسیم کرد و سپس کف آن را جارو زد و در آن، به نماز ایستاد.

او بود که به سکه‌های طلا و نقره گفت: بروید و دیگران را فریب دهید که علی فریب شما را نمی‌خورد.

او بود که پس از شهادت، ارثی برای خانوادهٔ خود به جای نگذاشت، در حالی که تمام قلمرو جهان اسلام، جز منطقهٔ شام، در اختیار او بود.

۸ ـ **بزرگواری، عفو و اغماض** : اما بزرگواری و بردباری و عفو و اغماض، علی علیه‌السلام از همهٔ مردم در مقابل لغزشها، بردبارتر و باگذشت‌تر بود.

در جنگ جمل، روشی در پیش گرفت که صحت سخن ما را به اثبات می‌رساند، او بر مروان بن حکم که دشمن‌ترین دشمنان او بود، دست یافت و او را بخشید.

عبداللّه بن زبیر آشکارا به آن حضرت دشنام می‌داد و ناسزا می‌گفت و در جنگ بصره، در حضور مردم سخنرانی کرد و سخت به آن حضرت دشنام داد.

علی علیه‌السلام می‌گفت: زبیر همواره یکی از خاندان ما بود تا روزی که پسرش عبداللّه بزرگ شد و پدرش را از ما جدا کرد.

در جنگ جمل، عبداللّه اسیر شد، وقتی او را به حضور آن حضرت آوردند، از او گذشت و فرمود: برو، دیگر تو را نبینم. غیر از این جمله چیزی به او نگفت.

بعد از جنگ جمل بر سعید بن عاص که از دشمنانش بود در مکه دست یافت، روی خود را از او برگردانید و چیزی به او نگفت.

دشمنی عایشه و آشوبهایی که بر ضد علی علیه‌السلام بر پا کرد و فتنه و فسادی که در راه خلافت آن حضرت به راه انداخت بر کسی پوشیده نیست ولی وقتی در پایان جنگ جمل، بر او دست یافت، وی را احترام کرد و بیست زن از زنان قبیلهٔ عبدالقیس را که به دستور آن حضرت لباس مردانه پوشیده بودند و عمامه بر سر بسته بودند، همراه او کرد تا وی را به مدینه برسانند. عایشه در بین راه، نسبت به آن حضرت سخنان ناروا بر زبان می‌راند و می‌گفت: علی با این سربازان و سپاهیانی که بر من گماشت، حرمت مرا خدشه‌دار کرد، ولی وقتی به مدینه رسیدند، لباسهای مردانه و آلات جنگی را از خود دور کردند و به عایشه گفتند: ببین ما هم مثل تو زنانی هستیم که برای حفظ تو لباس مردانه پوشیده بودیم.

اهل بصره با آن حضرت جنگیدند و به روی او و فرزندانش شمشیر کشیدند. به او ناسزا گفتند و لعنت کردند، ولی وقتی بر آنها پیروز شد، شمشیر از آنها برداشت و منادی او در تمام نقاط جبهه، فرمان آن حضرت را به شرح زیر به همهٔ رزمندگان ابلاغ کردند:

فراریان را تعقیب نکنید. به مجروحان آسیبی نرسانید. اسیران جنگی را نکشید. سربازان دشمن که اسلحهٔ خود را زمین بگذارند، در امانند و کسانی که به اردوگاه امام پناهنده شوند، در امانند.

علی علیه‌السلام پس از پیروزی بر سپاه بصره، اموال آنها را مصادره نکرد. زن و بچهٔ آنها را اسیر ننمود و از ثروت‌های آنان چیزی به غنیمت نگرفت. در حالی که اگر می‌خواست، همهٔ این کارها را می‌توانست انجام دهد ولی بزرگواری و عفو را برگزید و روشی را که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکّه به کار بسته بود، به کار بست، در صورتی که آتش کینه‌ها هنوز شعله‌ور و رفتار ناجوانمردانهٔ آنها فراموش نشده بود.

در آغاز جنگ صفین، لشگریان معاویه بر شریعهٔ فرات دست یافتند و آب را به روی سپاه علی علیه‌السلام بستند و اعلام کردند که علی و یارانش را از تشنگی می‌کشند، همان گونه که آنها عثمان را کشتند.

علی علیه‌السلام از آنها خواست که دست از شریعه فرات بردارند و راه را برای استفاده از آب، باز بگذارند. ولی سپاه شام نپذیرفتند و به اشغال فرات ادامه دادند.

علی علیه‌السلام دستور حمله داد. یاران آن حضرت بر نگهبانان فرات تاختند و گروه بسیاری از آنان را کشتند و بقیه گریختند و شریعه به تصرف لشگریان علی علیه‌السلام درآمد و سپاه معاویه در بیابان خشک قرار گرفتند.

اصحاب آن حضرت پیشنهاد کردند که آب را بر معاویه و لشگر شام ببند و معاملهٔ به مثل بکن و آنان را با سلاح تشنگی نابود ساز، تا نیازی به جنگ نباشد.

فرمود: نه، به خدا قسم، من مانند آنها رفتار نمی‌کنم. گوشه‌ای از شریعه را برای آنها باز بگذارید. تیزی شمشیر برای نابودی آنها کافی است.

این عمل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اگر به خاطر حلم و بزرگواری و عفو آن حضرت بدانیم، زیباترین نمونه‌ها است و اگر به خاطر رعایت دین و موزاین تقوا تلقی کنیم، چنین تعبّد و تعهّدی نسبت به دین، تنها می‌تواند از شخصیتی همانند آن بزرگوار، بروز و ظهور یابد.

۹ـ جهاد در راه خدا : در امر جهاد در راه خدا، دوست و دشمن می‌دانند که علی علیه‌السلام سید مجاهدان و پیشگام در همهٔ جنگها و جهادها است.

بزرگترین غزوات پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله که سخت‌ترین ضربه‌ها را بر مشرکین وارد آورد، جنگ بدر بود. در آن جنگ هفتاد نفر از بت‌پرستان قریش کشته شدند که نصف آنها به دست علی علیه‌السلام و نصف دیگر را فرشتگان و بقیهٔ مسلمانان کشتند.

اگر به کتاب «المغازی» واقدی و کتاب «تاریخ الاشراف» بلاذری و دیگر کتب مربوطه مراجعه شود، صحت گفتار فوق روشن شود.

آنچه در سایر جنگها، مانند جنگ احد و خندق انجام داد، حساب جداگانه دارد و در این موضوع سخن گفتن، کاری بیهوده است؛ زیرا مجاهدات و فداکاریهای علی علیه‌السلام از بدیهیاتی است که همه می‌دانند وکسی را یارای انکار آن نیست، مثل اعتقاد به وجود شهرهای مکه و مصر و امثال آنها که نیازی به اثبات و توضیح نیست.

۱۰ـ فصاحت و بلاغت : علی علیه‌السلام، امام اهل فصاحت و سرور راه‌پیمایان بلاغت است. در بارهٔ سخنان او گفته‌اند: «**کَلاٰمُهُ دُونَ کَلامِ الْخالِقِ وَ فَوقَ کَلاٰمِ الْمَخْلُوقِ**»؛یعنی سخن آن حضرت از سخن خدا فروتر و از سخن بشر، فراتر است. مردم علم خطابه و نامه‌نگاری را از او آموختند.

عبدالحمید بن یحیی (از خطبای معروف عرب) می‌گفت: من هفتاد خطبه از خطبه‌های علی علیه‌السلام را حفظ کردم و به دنبال آن، چشمه‌های جوشان خطابه از زبانم جریان یافت.

ابن نباته می‌گفت: من گنجینه هایی از خطابه حفظ کردم که هر چه از آن انفاق کنم، بر آن افزوده می‌شود. من صد فصل از مواعظ علی علیه‌السلام را حفظ کردم.

محفن بن ابی محفن به معاویه گفت: من از نزد بی‌زبان‌ترین مردم نزد تو آمده‌ام. معاویه گفت: چگونه علی علیه‌السلام را این گونه یاد می‌کنی، در حالی که راه فصاحت را او به روی قریش گشود؟!

همین کتاب نهج البلاغه که ما درصدد شرح آن هستیم، بهترین دلیل است که در فصاحت و بلاغت، هیچ‌کس را یارای هماوری با آن حضرت نیست و همین قدر کافی است که از هیچ یک از فصحای اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، عُشْر یا نیم‌عُشْرِی از آنچه از علی علیه‌السلام به ما رسیده، نقل نشده است و در این زمینه سخنان ابوعثمان جاحظ در کتاب «البیان والتبیین» و در دیگر آثارش که فصاحت و بلاغت علی علیه‌السلام را مورد ستایش قرار داده کافی به نظر می‌رسد.[1]

۱۱ـ اخلاق و چهرهٔ گشاده : در این فضیلت بزرگ، یعنی روی گشاده و لبهای متبسّم و خندان داشتن و با مردم با اخلاق خوب برخورد کردن، علی علیه‌السلام ضرب المثل و مورد قبول همه بود تا آن حد که دشمنانش آن را یکی از معایب او به شما آوردند. عمروبن عاص به مردم شام می‌گفت: علی مردی شوخ طبع و مزاح است و آن حضرت در همین مورد می‌فرماید :

«عَجَباً لابْنِ النّابِغَةِ، یَزْعُمُ لاَهْلِ الشّامِ اَنَّ فِیَّ دُعابَةٌ وَ اَنّي امْرَؤٌ تِلعابَةٌ اُعافِسُ وَ اُمارِسُ»؛ «شگفتا، از عمروعاص، پسر نابغه، به مردم شام می‌گوید که من اهل شوخی و مزاح و خوش‌گذرانی هستم و عمر بیهوده می‌گذرانم».[2]

---

۱. جاحظ از شخصیت‌های کم‌نظیر در جهان علم و ادب عرب است. او از نظر اعتقادی عثمانی مذهب و از مخالفین علی علیه‌السلام بود و گواهی او به عظمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای هر کس قابل قبول است.

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۴.

این سخن را عمرو بن عاص، از عمر بن خطاب گرفته بود که هنگام مرگش برای اینکه علی علیه‌السلام را از خلافت بعد از خود محروم سازد گفت: **لِلّٰهِ اَبُوکَ، لَولا دُعابَةٌ فِیکَ**. یعنی: اگر حالت شوخی و مزاح در تو نبود، چه شایسته بودی برای خلافت.

عمربن خطاب، همین جمله را بیشتر نگفت ولی عمرو بن عاص، گستاخانه مطالبی را بر آن افزود.

صعصعة بن صوحان و دیگر یاران و شیعیان آن حضرت می‌گویند: «**کانَ فِینا کَاَحَدِنا، لِینُ جانِبٍ وَ شِدَّةُ تَواضُعٍ وَ سُهُولَةُ قِیادٍ وَکُنّا نَهابُهُ مَهابَةَ الاَسِیرِ المَربُوطِ لِلسَّیّافِ الواقِفِ عَلیٰ رَأْسِهِ**»؛ علی علیه‌السلام در جمع ما، همانند یکی از ما بود. با نرمی و ملایمت رفتار می‌کرد و سخت متواضع بود و در کارها به هیچ وجه سختگیری نمی‌کرد. در عین حال، چنان مهابت و عظمتی داشت که ما در برابرش خود را همانند اسیری می‌دیدیم که دست و پا بسته و شمشیر بر سر داشته باشد.

روزی معاویه به قیس بن سعد ـ که از شیعیان پاکباختهٔ علی علیه‌السلام بود ـ گفت: خدا رحمت کند علی را که مردی خوشخو و خندان وشوخ طبع بود. قیس گفت: آری، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز مزاح می‌کرد و به روی اصحابش لبخند می‌زد و من معتقدم که تو با سخنانی که در بارهٔ علی گفتی، کینه و دشمنیت را در پوشش این کلمات قرار دادی و خواستی از او عیبگویی کنی. به خدا قسم، علی علیه‌السلام با آن چهرهٔ متبسم و روی گشاده، مهابت و عظمتی وصف‌ناپذیر داشت. هیبت او، هیبت تقوا بود که ما از او در دل داشتیم، نه مانند ترسی که اراذل و فرومایگان شام از تو در دل دارند.

این اخلاق کریمهٔ علی علیه‌السلام، به صورت یک میراث گرانبها در دوستان و دلباختگان آن حضرت تا امروز باقی مانده، همان گونه که خشونت و جفاکاری و حماقت، در دشمنان او نسلاً بعد نسل به جای مانده است و کسی که کمترین

بهره‌ای از مردم‌شناسی و عادات آنها داشته باشد، این حقیقت را می‌شناسد.

۱۲ـ زهد و بی‌اعتنایی به دنیا: علی علیه‌السلام، سید و سرور زاهدان و پیشوای شریفان و ابدال است که باید جویندگان راه حقیقت، بار سفر ببندند و به آستانهٔ او بشتابند تا راه و رسم زهد را از او بیاموزند. او هرگز از غذایی سیر نخورد. لباسش، از لباس همهٔ مردم خشن‌تر بود.

عبداللّه بن ابو رافع می‌گوید: روز عیدی به محضر او رفتم. کیسهٔ سر به مهری برایش آوردند. وقتی مهر از سر آن بر گرفت و گرهش را گشود، مقداری نان جو خشک کوبیده در آن بود. کمی از آن خورد. من گفتم: یا امیرالمؤمنین! چرا این کیسه را مهر و موم کرده‌ای؟ گفت: ترسیدم این دو پسرم، روغن زیتون یا روغنی دیگر بر آن بیفزایند.

لباس او وصله‌دار و کفشهایش از لیف خرما بود. کرباس زبر می‌پوشید و اگر آستین لباسش بلندتر از حد معمول بود، آن را با تیغی می‌برید.

خورش او مقداری سرکه یا نمک و اگر از آن تجاوز می‌کرد، کمی سبزی و در مراحل بعدی، اندکی شیر شتر بود. گوشت خیلی کم می‌خورد و می‌گفت: شکم خودتان را مقبرهٔ حیوانات قرار ندهید؛ «**لاٰتَجْعَلُوا بُطُونَکُمْ مَقٰابِرَ الحَیْوانات**».

او با این غذا و خوراک، نیرومندترین و تواناترین مردم بود. گرسنگی از قدرت او نمی‌کاست و کمی خوراک، او را به ضعف و ناتوانی نمی‌کشانید. او دنیا را طلاق گفته بود و در حالی که سیل پول و ثروت از سراسر جهان اسلام، غیر از شام، به سوی او سرازیر بود، همه را عادلانه به بندگان خدا می‌داد و پس از پایان کار تقسیم می‌گفت:

هٰذا جِنایَ وَ خِیارُهُ فِیهِ اِذْ کُلُّ جانٍ یَدُهُ اِلیٰ فِیهِ

این میوه‌هایی است که من چیده‌ام و میوه‌های خوبش هم در میان آنها است ولی سایر میوه‌چینان، دستشان به سوی دهانشان است. (یعنی میوه‌های خوب را خودشان می‌خورند)

۱۳ـ عبادت : علی علیه‌السلام عابدترین مردم و در کثرت نماز و روزه بر همه مقدم بود. مردم نماز شب و ملازمت اوراد و انجام نمازهای نافله را از او آموختند. چه می‌توان گفت در بارهٔ کسی که آنقدر به اداء نوافل و اوراد پای بند بود که در لیلةالهریر (سخت‌ترین شبهای جنگ صفین) سجادهٔ او را میان دو لشگر گستردند و او در حالی که تیرهای دشمن همانند باران بر او می‌بارید و از کنار صورتش می‌گذشت، بدون ترس و اضطراب، نوافل خود را انجام داد. و چه می‌توان گفت در بارهٔ کسی که پیشانی‌اش به خاطر سجده‌های طولانی پینه بسته بود.

اگر کسی در دعاها و مناجاتهای او دقت کند که چگونه خداوند را تجلیل و تعظیم می‌کند و چگونه در مقابل هیبت پروردگار، خاضعانه سخن می‌گوید و با خشوع تمام عرض ادب می‌کند، می‌تواند به میزان اخلاص او پی ببرد و بفهمد که این کلمات از چه قلبی سرچشمه گرفته و بر چه زبانی جریان یافته است.

از علی بن الحسین علیه‌السلام که سرآمد مردم در عبادت بود، پرسیدند: عبادت تو نسبت به عبادت جدت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه نسبتی دارد؟ گفت: عبادت من نسبت به جدم علی علیه‌السلام همانند عبادت او نسبت به عبادت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

۱۴ـ انس با قرآن و جمع‌آوری آن : همهٔ محققان و اهل حدیث متفقند که علی علیه‌السلام در زمان رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حافظ قرآن بود و در آن زمان هیچ کس حافظ قرآن نبود. آن حضرت اولین کسی بود که قرآن را جمع‌آوری کرد. و همهٔ محدثان نقل کرده‌اند که او دست بیعت به ابی‌بکر نداد و مشغول جمع‌آوری قرآن گردید و اگر

به کتب مربوط به قرائت‌های قرآن مراجعه کنیم، می‌بینیم که استادان قرائتها، مانند ابو عمرو بن علا و عاصم بن ابی‌النجود و دیگران، همه به قرائت علی علیه‌السلام استناد می‌کنند؛ زیرا آنها از ابو عبدالرحمن سلمی قرائت را آموختند و او شاگرد علی علیه‌السلام بود و قرآن را از او آموخت.

بنابراین، فن قرائت نیز به علی علیه‌السلام بازمی‌گردد، همان گونه که سایر علوم به شرحی که گذشت به آن حضرت منتهی می‌شود.

۱۵ـ رأی و تدبیر : علی علیه‌السلام از نظر حُسن رأی و تدبیر و آینده‌نگری، صحیح‌ترین و اصولی‌ترین آراء و نظرات را داشت.

او بود که در زمان خلافت عمر، وقتی خلیفه تصمیم گرفت شخصاً در جنگ ایران و جنگ روم حضور یابد، او را از این کار برحذر داشت و او بود که عثمان را به کارهایی راهنمایی کرد که اگر پذیرفته و رهنمودهای او را به کار بسته بود، آن عاقبت شوم گریبانش را نمی‌گرفت.

دشمنان علی علیه‌السلام او را به نداشتن رأی صائب متهم می‌کردند. دلیل آن هم این بود که او متعبد به احکام شریعت بود و تخلف از آن را جایز نمی‌دانست و به کارهایی که شریعت اجازه نمی‌داد، اقدام نمی‌کرد و خودش می‌گفت: «**لَولاَ التُّقیٰ لَکُنْتُ اَدْهَی الْعَرَبِ**»؛ «اگر دین و تقوا مانع من نبود، من زیرک‌ترین افراد عرب بودم».

سایر خلفا برنامه‌های خود را بر اساس مصالح و مقتضیات، تنظیم و اجرا می‌کردند و در قید آن نبودند که موافق شریعت است یا مخالف آن و بدون تردید کسی که هیچ قید و بندی را نمی‌پذیرد و خود را در انجام آنچه مصلحت می‌داند، آزاد می‌پندارد، در امور دنیوی موفق‌تر از کسی است که پای‌بند دین و تقوا و ضوابط شرعی است.

۱۶ـ شیوهٔ حکومت : علی علیه‌السلام در اجرای قانون الهی بسیار سخت‌گیر و دقیق بود و در احکام خداوند با هیچکس گذشت نمی‌کرد.

پسر عمویش را که حاکم شهری قرار داده بود، وقتی مرتکب خلاف شد، با شدت و خشونت مور د تعقیب قرار داد.

برادرش عقیل را در مقابل درخواست بی‌موردی که داشت، با تندی از خود راند.

جمعی را که در بارهٔ او غلو کرده و به خدایی او معتقد شده بـودند، پس از نصیحت فراوان، وقتی نپذیرفتند و از راه غلط خود بازنگشتند، به آتش سوزانید.

خانهٔ مصقلة بن هبیره را به دلیل خیانت به بیت‌المال و فرار از چنگ قانون، ویران کرد و همچنین خانهٔ جریر بن عبداللّه بجلی را منهدم ساخت. گروهی از مجرمان را دست برید و جمعی را به دار آویخت.

از جمله شیوه‌های کشورداری و ادارهٔ امور مملکت را در جنگهای جمل و صفین و نهروان که در دوران زمامداریش اتفاق افتاد، می‌توان دریافت و بـرای شناخت شیوهٔ حکومت آن حضرت گوشه‌ای از این حوادث می‌تواند راهنما و روشنگر باشد. هیچ زمامداری را در جهان نمی‌توان یافت که در حمله و جنگ و انتقام به یک دهم از آنچه علی علیه‌السلام انجام داد، دست یافته باشد.

اینها همه خصوصیات و مزایای بشری است و ما توضیح دادیم که آن حضرت امام و رهبری است که باید همه از او پیروی کنند و قدم جای قدم او بگذارند.

[ابن ابی‌الحدید در ادامه گفته است :]

من چه می‌توانم گفت در بارهٔ شخصیتی که اهل ذمه «یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان» با اینکه پیامبری خاتم انبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نپذیرفته‌انـد، عـلی علیه‌السلام را دوست دارند. فلاسفهٔ مادی‌گرا، با اینکه نسبت به مذهبیون سر دشمنی دارند، علی علیه‌السلام را مورد تجلیل و احترام قرار می‌دهند. پادشاهان روم و فرنگ، تمثال او را شمشیر

به دست و در لباس رزم، در معابد و پرستشگاههای خود نصب می‌کنند. پادشاهان ترک و دیلم، عکس او را بر شمشیرهای خود ترسیم می‌کنند.

بر شمشیر عضدالدوله ابن بویه و شمشیر پدرش رکن الدوله و همچنین بر شمشیر الب‌ارسلان و پسرش ملکشاه، تمثال آن حضرت نقش بسته بود و گویا آن را برای پیروزی در جنگها، به فال نیک می‌گرفتند.

و چه می‌توان گفت در بارهٔ کسی که همه دوست دارند او را از خود بدانند و با انتساب خود به آن حضرت، جمال و جلالی برای خود کسب کنند. جوانمردی و فتوت که عنوان برجستهٔ آن این است که «آنچه از دیگران ناپسند می‌دانی، از خودت پسندیده ندانی» و رهبران آن گروه «جوانمردان» خود را به علی علیه‌السلام منسوب می‌دانند و در این زمینه کتابها نگاشته و سندهایی تنظیم کرده‌اند که سلسلهٔ خود را به آن حضرت منتهی می‌سازند و آن حضرت را «سیدالفتیان» یعنی سرور جوانمردان می‌دانند و شعار مذهب خود را شعار معروف که در جنگ اُحُد، منادی آسمانی، بین زمین و آسمان آن را اعلام کرد قرار داده‌اند. «**لاٰ سَیْفَ اِلّا ذُوالفِقارِ وَ لاٰ فَتیٰ اِلّا عَلِیٌّ**»؛ [ندید و نبیند دگر روزگار ـ جوان چون علی، تیغ چون ذوالفقار.]

و چه می‌توان گفت در بارهٔ مردی که پدرش ابوطالب، رئیس مکه، سرور قریش و سالار بطحا است.

در جهان کم اتفاق افتاده که شخصیتی بدون در اختیار داشتن ثروت، به سیادت و سروری برسد و ابوطالب از آن شخصیت‌های نادری بود که بدون ثروت به سروری و سیادت دست یافت و قریش او را رئیس خود می‌دانستند.

در روایت آمده است که عفیف کندی، در آغاز دعوت حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آن حضرت را دید که همراه با نوجوانی و زنی ، به نماز مشغول است. او می‌گوید: از عباس بن عبدالمطّلب پرسیدم: ماجرای اینها چیست؟ گفت:

آن مرد، برادرزادهٔ من است که خود را پیامبر خدا می‌داند ولی هیچ کس دعوت او را نپذیرفته است، مگر آن نوجون، که او هم برادر زادهٔ من است، و آن زن که همسر او است.

پرسیدم : نظر شما در این مورد چیست؟

گفت: همهٔ ما در انتظار عکس‌العمل رهبر خود، یعنی ابوطالب هستیم.

ابوطالب کسی بود که سرپرستی حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را در دوران کودکی و حمایت و پشتیبانی همه جانبهٔ خود را در دوران بزرگسالی آن حضرت به عهده گرفت. او همانند سپری پولادین حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از آزارها و خصومت‌های مشرکان قریش حفاظت کرد و در این راه، رنجهای فراوان و ناراحتی‌های بزرگ تحمل کرد. او در راه یاری حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و حمایت او تا سر حد فداکاری تلاش کرد و در حدیث آمده است که وقتی ابوطالب از دنیا رفت، به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی رسید که از مکه مهاجرت کن، زیرا یاورت از دست رفت.

علی علیه‌السلام علاوه بر داشتن پدری چنین بزرگوار، پسر عم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، سرور جهانیان از اولین و آخرین است. برادرش جعفر کسی است که خداوند در مقابل فداکاری و قطع شدن دستهایش در جنگ موته، دو بال به او عطا کرد و حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: اَشْبَهْتَ خَلْقی و خُلْقی : ای جعفر، تو از نظر خلقت و از نظر اخلاق به من شباهت داری. از شنیدن این سخن، آن چنان جعفر به وجد آمد که به هوا می‌پرید و اظهار شادمانی می‌کرد.

علی علیه‌السلام علاوه بر امتیازات یاد شده، همسری همانند فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام سرور زنان دو عالم و پسرانی همانند حسن و حسین علیهماالسلام سرور جوانان اهل بهشت دارد.

پدران علی علیه‌السلام همان پدران رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و مادرانش، مادران آن حضرتند.

گوشت و خون او با گوشت و خون رسول‌اللّه عجین و از آغاز آفرینش آدم تا حضرت عبدالمطلب علیه‌السلام در این سفر دور و دراز با هم بودند. از صلب عبدالمطّلب به دو فرزندش عبداللّه و ابوطالب منتقل شدند و از آن دو بزرگوار، دو سرور و سالار مردم به وجود آمدند. یکی اول و یکی دوم، یکی منذر و بیم‌دهنده و یکی هادی و رهبر.

مؤلف: ابن ابی الحدید در جملهٔ آخرِ این عبارات، به آیهٔ مبارکهٔ : ﴿**إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**﴾[1] اشاره دارد که در روایات شیعه و اهل تسنن از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرمود: «من بیم دهنده‌ام و علی هدایت کننده و راهنما است».

فخر رازی در ذیل همین آیهٔ شریفه، در تفسیر این جمله از ابن عباس چنین نقل می‌کند: «**وَضَعَ رَسُولُ اللّٰه يَدَهُ عَلى صَدْرِهِ فَقٰالَ: اَنَا الْمُنْذِرُ، ثُمَّ اَوْمَأَ اِلىٰ مَنْكَبِ عَلِيٍّ علیه‌السلام وَ قٰالَ: اَنْتَ الْهٰادِي، بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي**»؛ «حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دست روی سینهٔ خود نهاد و فرمود: من منذر و بیم‌دهنده هستم، سپس به شانهٔ علی علیه‌السلام اشاره کرد و فرمود: تو هادی و راهنما هستی، به وسیلهٔ تو هدایت یافتگان بعد از من هدایت می‌شوند».[2]

ابن ابی‌الحدید به سخن خود اینگونه ادامه می‌دهد:

و چه می‌توان گفت در بارهٔ مردی که از همهٔ مردم در راه هدایت، سبقت گرفت و به خدا ایمان آورد و به پرستش او کمر بست در حالی که تمامی مردم روی زمین بت می‌پرستیدند و منکر خدا بودند.

هیچ کس در یکتا پرستی، بر او پیشی نگرفت مگر رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که پیشقدم در تمام امور خیر بود.

---

۱. سورهٔ رعد(۱۳)، آیهٔ ۷.

۲. تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۹، صفحهٔ ۱۴.

اکثر اهل حدیث بر این اعتقادند که علی علیه‌السلام نخستین کسی بود که پیروی حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را پذیرفت و به او ایمان آورد و جز افرادی انگشت شمار، آن را انکار نکرده‌اند و خود آن حضرت می‌فرمود: «**اَنَـا الصّدِیقُ الاَکْبَرُ وَ اَنَـا الْفارُوقُ الاَوَّلُ، اَسْلَمْتُ قَبْلَ اِسلامِ النّاسِ وَ صَلَّیْتُ قَبْلَ صَلاتِهِمْ**»؛ «من صدیق اکبر و اولین جدا کنندهٔ حق از باطل هستم، قبل از همهٔ مردم اسلام را پذیرفتم و پیش از همه نماز خواندم».

کسی که با کتب اصحاب حدیث آشنا باشد، تقدم علی علیه‌السلام در قبول اسلام را امری قطعی و مسلم و غیر قابل تردید خواهد یافت. واقدی و ابن جریر طبری در کتب خود آن را پذیرفته‌اند و صاحب کتاب «الاستیعاب» آن را مورد تأیید قرار داده است.

ابن ابی الحدید در پایان این قسمت نوشته است:

آنچه در این مقدمه به عنوان نمونه‌ای از فضائل علی علیه‌السلام نقل کردیم، به مناسبت یک مقدمه مطرح شد، نه به عنوان یک غرض اصلی و مستقل، زیرا اگر می‌خواستیم در بارهٔ فضائل آن حضرت مستقلاً بحث کنیم، تألیف کتابی جداگانه به اندازهٔ حجم این کتاب یا بزرگتر از آن را می‌طلبید.[1]

□ ■ □

بیست و چهار روایت در فضائل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به نقل از ابن ابی‌الحدید معتزلی

ابن ابی الحدید به هر مناسبتی، از فضائل و مزایای حضرت امیر علیه‌السلام سخن

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳ تا ص ۱۰.

گفته و از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایاتی نقل کرده است. وی در ضمن شرح خطبهٔ ۳۵۳، بیست و چهار روایت از کتابهای معتبر خودشان نقل کرده و در پایان، علت نقل آنها را بیان نموده، و قبل از نقل روایات چنین گفته است:

بدان! به طور یقین، اگر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به خودش افتخار می‌کرد و مناقب و فضائلش را با آن فصاحت و بلاغتی که خداوند متعال به آن حضرت عطا فرموده و مخصوص آن جناب کرده بود، و اگر همهٔ فصحای عرب آن حضرت را یاری می‌کردند، نمی‌رسیدند به بیان ده یک آنچه پیامبر در فضائل علی علیه‌السلام بیان فرموده است. [تا آنکه گفته است:] من اندکی از روایات خاصه که محدّثین بزرگ نقل کرده‌اند می‌آورم، نه روایاتی را که شیعیان دوازده امامی نقل کرده‌اند، بلکه روایاتی را نقل می‌کنم که علمای حدیث که حتی برخی از آنها قائل به افضلیت غیر علی علیه‌السلام هستند، و متّهم نیستند، روایت کرده‌اند، چون روایات آنها بیشتر موجب اطمینان و سبب آرامش نفس است.[1]

روایت اول: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی! یقیناً خداوند تو را مزیّن کرده به زینتی که نزد خودش از بهترین زینتها است و بندگان را به آن مزین نکرده است و آن زهد در دنیا است، خدا تو را قرار داده که چیزی از دنیا نگیری، دنیا هم از تو چیزی نگیرد، دوستی فقرا را به تو هدیه کرده است، پس تو از همراهی آنها خوشنود

---

۱. **واعلم ان أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام لو فخر بنفسه و بالغ فی تعدید مناقبه و فضائله بفصاحته التی آتاه اللّه تعالی ایاها واختصه بها وساعده علی ذلک فصحاء العرب کافة لم یبلغوا الی معشار ما نطق به الرسول الصادق صلوات اللّه علیه فی أمره ولست أعنی بذلک الاخبار العامة الشائعة التی یحتج بها الامامیة کخبر الغدیر والمنزلة و قصة برائة و خبر المناجاة و قصة خیبر وخبر الدار بمکة في ابتداء الدعوة ونحو ذلک بل الاخبار الخاصة التی رواها فیه ائمة الحدیث التی لم یحصل أقل القلیل منها لغیره وأنا أذکر من ذلک شیئا یسیرا مما رواه علماء الحدیث الذین لایتهمون فیه وجلهم قائلون بتفضیل غیره علیه فروایتهم فضائله توجب سکون النفس مالا یوجبه روایة غیرهم.**

هستی، آنان هم به امامت تو خوشنودند.

این روایت را ابونعیم حافظ در حلیة الأولیاء و احمد حنبل نیز در مسندش نقل کرده است با این اضافه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و راستگو باشد و وای بر حال کسی که تو را دشمن دارد و دروغ‌گو باشد.[۱]

روایت دوم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به میهمانانش که از قبیله ثقیف بودند، فرمود:

تسلیم شوید والاّ مردی را که مثل خودم [عِدْلِ خودم] هست، به سوی شما می‌فرستم، پس شما را گردن زند و فرزندانتان را اسیر و اموالتان را بگیرد، عمر گفت: آرزوی فرماندهی نکرده بودم مگر این روز و امید داشتم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بگوید: آن مرد من باشم، ولی رو کرد به علی و دست وی را گرفت و گفت: این است آن مرد که گفتم.

این روایت را احمد حنبل در مسندش نقل کرده است، همچنین در کتاب فضائل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به این گونه نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: باید دست بردارید و الاّ مردی را که مانند خودم هست، می‌فرستم تا دستورم را اجرا کند. اباذر گفت: من احساس کردم که دست عمر به پهلویم می‌خورَد، و می‌گوید: به نظر تو آن مرد کیست؟ گفتم: تو را قصد نکرده است ویقیناً مقصودش، وصله زنندهٔ کفش است و او علی علیه‌السلام است.[۲]

---

۱. «یا علی ان اللّه قد زینک بزینة لم یزین العباد بزینة أحب الیه منها هی زینة الابرار عنداللّه تعالی الزهد في الدنیا جعلک لاترز أمن الدنیا شیأ ولاترز أالدنیا منک شیأ و وهب لک حب المساکین فجعلک ترضی بهم اتباعا ویرضون بک اماما» رواه أبو نعیم الحافظ فی کتابه المعروف حیلة الاولیاء وزاد فیه أبو عبداللّه أحمد بن حنبل فی المسند «فطوبی لمن أحبک و صدق فیک وویل لمن أبغضک و کذب فیک».

۲. «قال لوفد ثقیف لتسلمن أولا بعثن الیکم رجلا منی أو قال عدیل نفسی فلیضربن أعناقکم ←

روایت سوم : پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدا در بارهٔ علی با من عهد کرد و فرمود: علی پرچم هدایت و امام اولیاء من است، هر کس علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر کس او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، [ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله] این مطلب را به او مژده بده، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این مطلب را به علی مژده داد، علی علیه‌السلام گفت: من بندهٔ خدا و در اختیار خدا هستم، چنانچه عذابم کند، به گناهم عذابم کرده و در حقم ستم نکرده است و اگر آنچه وعده داده، به من عطا کند از کرم خود و سزاوار آن است. [پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] من برای علی دعا کردم و گفتم: خدایا دلش را روشن کن و بهارش را ایمان به خودت قرار ده، خدا فرمود اینها را به او دادم، الاّ اینکه او را مخصوص کردم به ابتلا و امتحانی که هیچ یک از اولیایم را به چنان بلا و امتحانی مبتلا نکردم، گفتم: خدایا! او برادر و همراه من است، گفت: این چیزی است که در علم من گذشته است، او حتماً امتحان و ابتلا دارد و امتحان می‌شود.

این روایت را ابونعیم در حلیة الاولیاء از ابوبرزهٔ اسلمی نقل کرده است، و به سند دیگر از انس بن مالک این گونه نقل کرده است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همانا پروردگار عالم در بارهٔ علی با من عهد کرد که او پرچم هدایت و محلّ روشنی ایمان و امام اولیای من باشد، و روشنایی همه کسانی باشد که از من اطاعت کنند [سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] به طور یقین علی در قیامت امین من و صاحب پرچم من باشد و کلیدهای خزانه‌های رحمت پروردگار به

← **ولیسبینّ ذراریکم ولیأخذن أموالکم قال عمر فما تمنیت الامارة الا یومئذ وجعلت أنصب له صدری رجاء أن یقول هو هذا فالتفت فاخذ بید علی و قال هو هذا مرتین»** رواه أحمد فی المسند ورواه فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام انه قال«**لتنتهِینَّ یابنی ولیعة أولا بعثن الیکم رجلا کنفسی یمضی فیکم أمری یقتل المقاتلة ویسبی الذریة قال أبوذر فما راعنی الابردکف عمر فی عجزتی من خلفی یقول من تراه یعنی؟ فقلت انه لایعنیک و انما یعنی خاصف النعل بالبیت و انه قال هو هذا».**

دست علی خواهد بود.[۱]

روایت چهارم : پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس بخواهد به عزم نوح و به علم آدم و به حلم ابراهیم و به زیرکی موسی و به زهد عیسی علیهم‌السلام نگاه کند، باید به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نگاه کند.

این روایت را احمد حنبل در مسندش و بیهقی در صحیحش نقل کرده است.[۲]

روایت پنجم : پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس خوشنود می‌شود مانند من زنده باشد و مانند من بمیرد و چنگ بزند به عصایی که خدا آن را از یاقوت آفریده است. پس چنگ بزند به ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام.

این روایت را ابونعیم در حلیةالاولیاء نقل کرده است و احمد بن حنبل آن را در مسندش به این صورت نقل کرده است:

---

۱. **«ان اللّه عهد الی فی علی عهدا فقلت یا رب بینه لی قال اسمع ان علیا رایة الهدی و امام أولیائی و نور من أطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من أحبه فقد أحبنی و من أطاعه فقد أطاعنی فبشره بذلک فقلت قد بشرته یارب فقال أنا عبداللّه وفی قبضته فان یعذبنی فبذنوبی لم یظلم شیأ وان یتم لی ما وعدنی فهو أولی و قد دعوت له فقلت اللهم اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان بک قال قد فعلت ذلک غیر أنی مختصة بشیء من البلاء لم اختص به أحدا من أولیائی فقلت رب أخی وصاحبی قال انه سبق فی علمی انه لمبتلی ومبتلی».**
ذکره أبونعیم الحافظ فی حلیة الاولیاء عن أبی برزة الأسلمی ثم رواه باسناد آخر بلفظ آخر عن أنس بن مالک **«ان رب العالمین عهد الی فی علی عهدا انه رایة الهدی و منار الایمان و امام أولیائی ونور جمیع من أطاعنی ان علیا أمینی غدا فی القیامة فصاحب رایتی بید علی مفاتیح خزائن رحمة ربی».**

۲. **«من أراد أن ینظر الی نوح فی عزمه و الی آدم فی علمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی فطنته و الی عیسی فی زهده فلینظر الی علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام».**
رواه أحمد بن حنبل فی المسند و رواه أحمد البیهقي فی صحیحه.

هر کس دوست دارد دست یابد به عصای قرمزی که خدا آن را در بهشت عدن غرس کرده است، باید چنگ بزند به محبت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام.[۱]

روایت ششم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی! قسم به آن کسی که جانم به دست او است، اگر نبود که گروه‌هایی از امّتم در بارهٔ تو بگویند آنچه را نصارا در بارهٔ عیسی بن مریم گفتند، هر آینه امروز در شأن و مقام تو چیزی می‌گفتم که به هیچ گروهی از مسلمانان نمی‌گذشتی مگر آنکه خاک کف‌پایت را برای تبرک برمی‌داشتند.

این روایت را احمد حنبل در مسندش نقل کرده است.[۲]

روایت هفتم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب عرفه آمد مقابل حُجّاج و به آنها گفت: خداوند به همهٔ شما بر فرشتگان مباهات کرد و گناهانتان را بخشید و به خصوصِ علی مباهات کرد و او را بخشید، [همهٔ شما یک طرف، علی علیه‌السلام به تنهایی یک طرف] سپس فرمود: من سخنی به شما می‌گویم و این نه به خاطر دوستی و خویشی من با علی است، و آن این است که یقیناً خوشبخت و سعادتمند، سعادتمند کامل!

---

۱. «**من سره ان یحیا حیاتی و یموت میتتی ویتمسک بالقضیب من الیاقوتة التی خلقها اللّه تعالی بیده ثم قال لها کونی فکانت فلیتمسک بولاء علی بن أبی طالب علیه‌السلام**».
ذکره أبو نعیم الحافظ فی کتاب حلیة الاولیاء و رواه أبو احمد بن حنبل فی المسند و فی کتاب فضائل علی بن أبی طالب و حکایة لفظ أحمد رضی‌الله عنه:
«**من أحب أن یتمسک بالقضیب الاحمر الذی غرسه الله فی جنة عدن بیمینه فلیتمسک بحب علی بن أبی طالب علیه‌السلام**».

۲. «**والذی نفسی بیده لولا ان تقول طوائف من أمتی فیک ما قالت النصاری فی ابن مریم لقلت الیوم فیک مقالا لاتمر بملأ من المسلمین الا أخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکة**».
ذکره أبو عبداللّه أحمد بن حنبل فی المسند.

کسی است که علی را در زمان حیاتش و پس از مرگش دوست داشته باشد.

این روایت را احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه‌السلام و همچنین در مسندش نقل کرده است.[۱]

روایت هشتم : پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: روز قیامت من اولین شخصی هستم که دعوت می‌شوم، پس در سایهٔ سمت راست عرش می‌ایستم، و حوله‌ای بر من پوشانده شود، بعد از آن پیامبران یکی پس از دیگری دعوت می‌شوند و سمت راست عرش می‌ایستند و حوله بر آنان پوشانده می‌شود، پس از آن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دعوت می‌شود، به خاطر قرب و منزلتش نسبت به من و پرچم من که پرچم حمداست به او داده می‌شود، آدم و انبیاء بعد از آدم زیر آن پرچم قرار می‌گیرند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: ای علی! تو پرچم را می‌بری و بین من و ابراهیم خلیل قرار می‌گیری، بعد حوله‌ای پوشانده می‌شوی از جانب عرش به من ندا داده می‌شود. خوب پدری بود پدرت ابراهیم و خوب برادری بود برادرت علی! مژده باد تو را.[۲]

---

۱. «**خرج صلی اللّه علیه و له علی الحجیج عشیة عرفة فقال لهم ان الله قد باهی بکم الملائکة عامة و غفر لکم عامة و باهی بعلی خاصة وغفر له خاصة انی قائل لکم قولا غیر محاب فیه لقرابتی ان السعید کل السعید حق السعید من أحب علیا فی حیاته و بعد موته**».

رواه أبوعبداللّه أحمد بن حنبل فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام و فی المسند أیضاً.

۲. رواه أبوعبداللّه أحمد بن حنبل فی‌الکتابین المذکورین: «**أنا أول من یدعی به یوم القیامة فأقوم عن یمین العرش فی ظله ثم أکسی حلة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی أثر بعض فیقومون عن یمین العرش و یکسون حللا ثم یدعی بعلی بن أبی‌طالب لقرابته منی و منزلته عندی ویدفع الیه لوائی لواء الحمد، آدم و من دونه تحت ذلک اللواء ثم قال لعلی فتسیر به حتی تقف بینی و بین ابراهیم الخلیل ثم تکسی حلة و ینادی مناد من العرش نعم العبد أبوک ابراهیم و نعم الاخ أخوک علی أبشر فانک تدعی اذا دعیت و تکسی اذا کسیبت و تحیا اذا حییت**».

روایت نهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به انس بن مالک فرمود: آب وضو برایم بیاور، و دو رکعت نماز خواند و گفت: ای انس اول شخصی که بر ما وارد شود امام پرهیزکاران و بزرگ مسلمانان است، امیر دین، خاتم وصیین و پیشوا و پیشگام سفیدرویان است، انس گفت: من گفتم: خدایا این شخص یکی از انصار باشد، ناگاه دیدم علی علیه‌السلام وارد شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به پا خاست و در حالی که بشاش و مسرور بود، علی علیه‌السلام را در آغوش گرفت و عرق از چهره‌اش پاک نمود، علی علیه‌السلام گفت: ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله! امروز نسبت به من رفتاری انجام دادی که سابقه نداشت، فرمود: چرا چنین انجام ندهم و حال اینکه تو از جانب من ادا کننده هستی و صدای مرا به گوش مردم می‌رسانی و بعد از من برای مردم بیان می‌کنی آنچه را در آن اختلاف دارند.

این روایت را ابو نعیم در حلیة الاولیاء نقل کرده است.[1]

روایت دهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سید عرب را نزد من بخوانید، عایشه گفت: مگر شما سید عرب نیستی؟ فرمود: من سید فرزندان آدم هستم و علی علیه‌السلام سید عرب است، وقتی علی علیه‌السلام حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، فرستاد و انصار را نزد خود طلبید، به آنها فرمود: ای گروه انصار! آیا راهنمایی بکنم شما را به چیزی که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نشوید؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود: این علی علیه‌السلام

---

۱. «**یا أنس اسکب لی وضوأ ثم قام فصلی رکعتین ثم قال أول من یدخل علیک من هذا الباب امام المتقین و سیدالمسلمین ویعسوب الدین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین قال أنس فقلت اللهم اجعله رجلا من الانصار وکتبت دعوتی فجاء علی علیه‌السلام فقال صلی الله علیه و آله من جاء یا أنس فقلت علی علیه‌السلام فقام الیه مستبشرا فاعتنقه ثم جعل یمسح عرق وجهه فقال علی یا رسول اللّه صلی اللّه علیک و آلک لقد رأیت منک الیوم تصنع بی شیأ ما صنعته بی قبل قال وما یمنعنی وأنت تؤدی عنی و تسمعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه بعدی**». رواه أبونعیم الحافظ فی حلیة الاولیاء.

است، او را دوست داشته باشید به خاطر دوستی من و گرامی‌اش بدارید به خاطر گرامی‌داشت من، همانا آنچه به شما گفتم مطلبی بود که جبرئیل از جانب خدا به من امر کرد.

این روایت را حافظ ابونعیم در حلیةالاولیاء نقل کرده است.[۱]

روایت یازدهم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آفرین به علی علیه‌السلام سید مؤمنان و امام پرهیزکاران، این گفتهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی گفته شد و از آن حضرت سؤال کردند، ای علی علیه‌السلام شکرت چگونه است؟ گفت: حمد می‌کنم خدا را بر آنچه به من عطا کرد و از او می‌خواهم شکرش را بجا آورم، به خاطر نعمتهایی که به من مرحمت کرد و از خدا می‌خواهم نعمتش را بر من افزون سازد.

این روایت را صاحب حلیة نقل کرده است.[۲]

روایت دوازدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس دوست دارد زندگی و مرگش مثل من باشد و در بهشت عدن که خدا غرسش کرده، ساکن شود، باید بعد از من ولایت علی علیه‌السلام را داشته باشد و ولایت ولیّ علی علیه‌السلام را داشته باشد و باید اقتدا کند به ائمه بعد از من، زیرا آنها از گِل من آفریده شدند و فهم و علم به آنها داده شده است، و وای بر کسانی از امتم که آنها را تکذیب کنند و رحم مرا قطع نمایند، خدا آنها را از شفاعت من محروم گرداند.

---

۱. «**ادعوا لی سیدالعرب علیا فقالت عائشة ألست سیدالعرب فقال أنا سید ولد آدم و علی سید العرب فلمّا جاء أرسل الی الانصار فأتوه فقال لهم یا معشر الانصار ألا أدلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا أبدا قالوا بلی یا رسول الله قال هذا علی فأحبوه بحبی واکرموه بکرامتی فان جبرائیل أمرنی بالذی قلت لکم عن الله عزوجل**». رواه الحافظ أبونعیم فی حلیة الاولیاء.

۲. «**مرحبا بسیدالمؤمنین وامام المتقین فقیل لعلی علیه‌السلام کیف شکرک فقال أحمد اللّه علی ما أتانی و أسأله الشکر علی ما أولانی و ان یزیدنی مما أعطانی**». ذکره صاحب الحلیة أیضاً.

این روایت را صاحب حلیة الاولیاء نقل کرده است.[۱]

روایت سیزدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خالد بن ولید را با یک سپاه و علی علیه‌السلام را با یک سپاه به یمن فرستاد و پس از جنگ و فتح و پیروزی چند نفر از سپاهیان خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و از علی علیه‌السلام گله و شکایت کردند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت از آنها برگرداند، تا اینکه بریدهٔ اسلمی گفت: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام چنین و چنان کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله غضب نمود به طوری که چشمان مبارکش قرمز گشت و فرمود: «علی را بر من واگذارید، همانا علی از من است و من از علی هستم، ... او بعد از من ولیّ هر مؤمن است».

این روایت را احمد حنبل در مسندش به طور مکرر نقل کرده است و اکثر محدثین آن را نقل کرده‌اند.[۲]

---

۱. «**من سره ان یحیا حیاتی و یموت مماتی ویسکن جنة عدن التی غرسها ربی فلیوال علیا من بعدی ولیوال ولیه ولیقتد بالائمّة من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی ورزقوافهما وعلما فویل للمکذبین من امتی القاطعین فیهم صلتی لا أنالهم اللّه شفاعتی**». ذکره صاحب الحلیة أیضاً.

۲. «**بعث رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله خالد بن الولید فی سریة وبعث علیا علیه‌السلام فی سریة أخری وکلاهما الی الیمن و قال ان اجتمعتما فعلی علی الناس و ان افترقتما فکل واحد منکما علی جنده فاجتمعا وأغار او سبیا نساء وأخذا أموالا وقتلا باسا وأخذ علی جاریة فاختصها لنفسه فقال خالد لاربعة من المسلمین منهم بریدة الاسلمي اسبقوا الی رسول‌اللّه صلی الله علیه وآله فاذکروا له کذا و اذکروا له کذا لامور عددها علی علی فسبقواالیه فجاء واحد من جانبه فقال ان علیا فعل کذا فأعرض عنه فجاء الآخر من الجانب الآخر فقال ان علیا فعل کذا فأعرض عنه فجاء بریدة الاسلمي فقال یا رسول‌اللّه ان علیا فعل ذلک فأخذ جاریة لنفسه فغضب صلی‌اللّه علیه وآله حتی ا حمر وجهه وقال دعوا لی علیا یکررها ان علیا منی و أنا من علی و ان حظه فی الخمس أکثر مما أخذ وهو ولی کل مؤمن من بعدی**». رواه أبو عبداللّه أحمد فی المسند غیر مرة و رواه فی کتاب فضائل علی و رواه أکثر المحدثین.

روایت چهاردهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چهارده هزار سال قبل از آفرینش آدم، من و علی در پیشگاه خدا نور واحد بودیم، وقتی آدم را آفرید آن نور را در او به دو جزء تقسیم کرد، یک جزء من بودم و یک جزء علی علیه‌السلام».

این روایت را احمد حنبل در مسندش و در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است، و صاحب کتاب الفردوس نیز آن را با این اضافه نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «سپس ما منتقل شدیم تا رسیدیم به عبدالمطلب، پس برای من نبوت بود و برای علی علیه‌السلام وصایت».[1]

روایت پانزدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی علیه‌السلام نگاه به چهرهٔ تو عبادت است، تو در دنیا سید و در آخرت سید هستی، هر کس تو را دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من، دوست خدا است و هر کس تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته، و دشمن من دشمن خدا است، وای بر کسی که با تو دشمنی کند.

این روایت را احمد در مسندش نقل کرده است، و ابن عباس این روایت را معنا کرده و گفته است: «هر کس به علی علیه‌السلام نگاه کند می‌گوید: سبحان‌اللّه! این جوان چقدر عالم است! سبحان اللّه! این جوان چقدر شجاع است، سبحان اللّه! این جوان چقدر فصیح است!»[2]

---

۱. «**کنت أنا و علی نورا بین یدی اللّه عزوجل قبل ان یخلق آدم باربعة عشر ألف عام فلما خلق آدم قسم ذلک فیه وجعله جز أین فجزء أنا و جزء علی**».
رواه أحمد فی المسند و فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام وذکره صاحب کتاب الفردوس و زاد فیه «**ثم انتقلنا حتی صرنا فی عبدالمطلب فکان لی النبوة ولعلی الوصیة**».

۲. «**النظر الی وجهک یا علی عبادة أنت سید فی الدنیا و سید فی‌الآخرة من أحبک أحبنی و حبیبی حبیب اللّه و عدوک عدوی و عدوی عدواللّه الویل لمن أبغضک**».
رواه أحمد فی المسند قال و کان ابن عباس یفسره و یقول: «**ان من ینظر الیه یقول: سبحان اللّه ما أعلم هذا الفتی سبحان اللّه ما أشجع هذا الفتی سبحان اللّه ما أفصح هذا الفتی**».

روایت شانزدهم : در شب بدر [جنگ بدر] پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: کیست برود آب بیاورد؟ مسلمانان همه سر به زیر انداختند و کسی پاسخ نداد، علی علیه‌السلام برخاست و مشک را گرفت و به سمت چاه بدر ـ که گود و تاریک بود ـ رفت و داخل چاه شد، خدا به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فرمود: برای یاری رساندن به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آماده شوید، آنها از آسمان فرود آمدند و صدای تندی داشتند که به گوش هر کس می‌رسید وحشت می‌کرد، هنگامی که محاذی چاه بدر رسیدند به علی علیه‌السلام سلام کردند و آن حضرت را گرامی داشتند.

این روایت را احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است و در سندی دیگر از انس بن مالک نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی روز قیامت شتری از شترهای بهشتی برای تو می‌آورند، آن را سوار می‌شوی و دوشادوش من وارد بهشت می‌شوی.[1]

روایت هفدهم : روز جمعه‌ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای مردم خطبه خواند و فرمود: شما را سفارش می‌کنم به دوستی ذی‌القربی برادر و پسر عمّم علی علیه‌السلام، دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافق، هر کس او را دوست بدار مرا دوست داشته و هر کس او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا او را با آتش عذاب کند.

---

۱. **«لماکانت لیلة بدر قال رسول اللّه صلی‌الله علیه و آله من یستقی لنا ماء فاحجم الناس فقام علی فاحتضن قربة ثم اتی بئرا بعیدة القعر مظلمة فانحدر فیها فأوحی اللّه الی جبریل و میکائیل و اسرافیل ان تأهبو النصر محمد و أخیه وحزبه فهبطوا من السماء لهم لغط یذعر من یسمعه فلما حاذوا البئر سلموا علیه من عند آخرهم اکراما له واجلالاً».**

رواه أحمد فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام وزاد فیه فی طریق أخری **«عن أنس بن مالک لتؤتین یا علی یوم القیامة بناقة من نوق الجنة فترکبها ورکبتک مع رکبتی وفخذک مع فخذی حتی تدخل الجنّة».**

این روایت را احمد در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است.[۱]

روایت هجدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «صدّیقین سه نفرند، حبیب نجار که با سرعت از آخر شهر آمد (وبه موسی خبر داد) و مؤمن آل فرعون، که ایمانش را پنهان کرد، و علی بن ابوطالب و علی علیه‌السلام افضل آنها است».

این روایت را احمد در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است.[۲]

روایت نوزدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پنج چیز در حق علی علیه‌السلام به من عطا شد که نزد من محبوب‌تر است از دنیا و آنچه در آن است. پرچم حمد در دست او است، آدم و فرزندانش زیر پرچم او هستند. کنار حوض من ایستاده و امتم را آب می‌دهد، بدن مرا مستور (کفن) می‌کند و به پروردگارم تحویل می‌دهد، من نمی‌ترسم که بعد از ایمان کافر شود یا بعد از همسر داشتن مرتکب زنا شود.

این روایت را احمد در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است.[۳]

---

۱. «**خطب صلی اللّه علیه و آله الناس یوم جمعة فقال أیها الناس قدموا قریشا ولاتقدموها وتعلموا منها ولاتعلموها قوة رجل من قریش تعدل قوة رجلین من غیرهم و أمانة رجل من قریش تعدل امانة رجلین من غیرهم أیها الناس أوصیکم بحب ذی قرباها أخی و ابن عمی علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام لایحبه الا مؤمن ولایبغضه الا منافق من أحبه فقد أحبنی و من أبغضه فقد أبغضنی و من أبغضنی عذبه الله بالنار**». رواه أحمد رضی‌اللّه عنه فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام.

۲. «**الصدیقون ثلاثة حبیب النجار الذی جاء من أقصی المدینة یسعی و مؤمن آل فرعون الذی کان یکتم ایمانه وعلی بن أبی‌طالب علیه‌السلام وهو أفضلهم**».
رواه أحمد فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام.

۳. «**أعطیت فی علی خمساهن أحب الی من الدنیا و ما فیها اما واحدة فهو کاب بین یدی اللّه عزوجلّ حتی یفرغ من حساب الخلائق و أما الثانیة فلواء الحمد بیده آدم و من ولد تحته وأما الثالثة فواقف علی عقر حوضی یسقی من عرف من أمتی و أما الرابعة فساتر عورتی و مسلمی الی ربی و أما الخامسة فانی لست أخشی علیه ان یعود کافرا بعد ایمان ولا زانیا بعد احصان**».
رواه أحمد فی کتاب الفضائل.

روایت بیستم : درب‌های حجره‌های صحابه به مسجد باز می‌شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد دربها را بستند، جز درب حجرهٔ علی علیه‌السلام گروهی از صحابه به سخن و اعتراض پرداختند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: «بستن دربها، جز درب حجره علی علیه‌السلام به امر پروردگار بود و من از نزد خود چنین نکردم».

این روایت را احمد در مسندش به طور مکرر و در کتاب فضائلش نیز نقل کرده است.[۱]

روایت بیست و یکم : در جنگ طائف، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی را طلبید و با او به سخنان سرّی پرداخت و مقداری طول کشید، گروهی از اصحاب ناراحت شدند که چقدر با پسر عمّش سرّی صحبت می‌کند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را طلبید و فرمود: آگاه باشید، من با او صحبت سرّی نداشتم، بلکه خدا با او نجوا و مطالب سرّی داشت.[۲]

روایت بیست و دوم : پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی علیه‌السلام من در پیامبری بر تو پیشی گرفتم و بعد از من پیامبری نخواهد آمد و تو به هفت چیز بر مردم پیشی گرفتی و هیچ یک از قریش، اینها را انکار نمی‌کند:

---

۱. «**کانت لجماعة من الصحابة أبواب شارعة فی مسجد الرسول صلی‌اللّه علیه وآله فقال علیه الصلاة والسلام یوما سدوا کل باب فی المسجد الاباب علی فسدت فقال فی ذلک قوم حتی بلغ رسول الله صلی‌اللّه علیه و آله فقام فیهم فقال ان قوما قالوا فی سدالابواب و ترکی باب علی انی ما سددت ولا فتحت ولکنی أمرت بامر فاتبعته**». رواه أحمد فی المسند مرارا وفی کتاب الفضائل.

۲. «**دعا صلی‌اللّه علیه وآله علیا فی غزاة الطائف فانتجاه وأطال نجواه حتی کره قوم من الصحابة ذلک فقال قائل منهم لقد اطال الیوم نجوی ابن عمه فبلغه علیه‌الصلاة والسلام ذلک فجمع منهم قوما ثم قال ان قائلا قال لقد اطال الیوم نجوی ابن عمه أما انی ما أنتجیته ولکن اللّه انتجاه**». رواه أحمد رحمه‌اللّه فی المسند.

۱ـ تو اولین آنها بودی در ایمان به خدا و اسلام، ۲ـ وفا کننده‌ترین آنها بودی به عهد خدا، ۳ـ پایدارترین آنها بودی به انجام امر خدا، ۴ـ و بالسویه تقسیم کننده‌ترین آنها بودی، ۵ـ عادلترین آنها بودی نسبت به زیردستان، ۶ـ بیناترین آنها بودی در باب قضا، ۷ـ و نزد خدا اعظم‌ترین آنها بودی در مزایا.[۱]

این روایت را ابو نعیم در حلیةالاولیاء نقل کرده است.

روایت بیست و سوم : فاطمه علیهاالسلام به پدرش گفت: مرا شوهر دادی به شخص فقیری که چیزی نداشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: شوهرت دادم به کسی که پیش از همه اسلام آورد و از جهت حلم، از همه بزرگوارتر است، و علمش از همه بیشتر است. آیا نمی‌دانی که خدا توجهی به زمین کرد و از میان مردم مرا که پدرت هستم برگزید و باز توجه کرد و از میان همه شوهرت را برگزید.

این روایت را احمد حنبل در مسندش نقل کرده است.[۲]

روایت بیست و چهارم: بعد از جنگ حنین سورهٔ مبارکه ﴿**إِذَا جَاءَ نَصْرُ ٱللَّهِ وَٱلْفَتْحُ**﴾ نازل شد، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به طور مکرر می‌گفت: «**سبحان اللّه! استغفراللّه**» و گفت: ای علی علیه‌السلام آنچه به من وعده داده شد! حاصل گشت، فتح حاصل گردید، مردم! گروه گروه داخل دین خدا شدند و یقیناً به مقام و جایگاه من، کسی شایسته‌تر از تو نیست، به خاطر پیشگامی تو در اسلام و نزدیکی‌ات به من و حلم و

---

۱. «**اخصمک یا علی بالنبوة بعدی و تخصم الناس بسبع لایجاحد فیها أحد من قریش أنت أو لهم ایمانا باللّه وأوفاهم بعهداللّه و أقومهم بامراللّه وأقسمهم بالسویة وأعد لهم فی الرعیة وأبصرهم بالقضیة وأعظمهم عنداللّه مزیة**». رواه أبونعیم الحافظ فی حلیة الاولیاء.

۲. «**قالت فاطمة انک زوجتنی فقیر الامال له فقال زوجتک أقدمهم سلما وأعظمهم حلما وأکثرهم علما ألا تعلمین ان اللّه اطلع الی الارض اطلاعة فاختار منها أباک ثم اطلع الیها ثانیة فاختار منها بعلک**». رواه أحمد فی المسند.

بردباری‌ات، و بودن سیده زنان عالم نزدت، بعلاوه، به خاطر زحمات و گرفتاری‌های پدرت ابوطالب برای من، آنگاه که قرآن نازل گشت.

این روایت را ثعلبی در تفسیر قرآن نقل کرده است.[1]

مؤلف: برخی جمله‌ها و کلمات روایات منقح نبود، لذا به طور دقیق ترجمه نشد یا نقل به معنا شد.

اکنون: صرف نظر از آیات و روایاتی که قبلاً نقل کردیم، آیا برای روشن شدن افضلیت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام همین بیست و چهار روایت بس نیست؟ ﴿**فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَالُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ**﴾[2]؛ «بنابراین، بعد از روشن شدن حق، آیا چیزی جز گمراهی وجود دارد؟ پس چگونه شما را از حق بازمی‌گردانند؟»

ابن ابی الحدید بعد از نقل روایات گفته است:

بدان که ما این روایات را در اینجا آوردیم به این جهت که بسیاری از منحرفین از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وقتی کلمات آن حضرت را در نهج‌البلاغه یا جای دیگر می‌بینند، که یادآور نعمتهای خدا به آنجناب است، و یادآور توجهات خاصّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به آن بزرگوار است، آن حضرت را متّهم می‌کنند به تفاخر و تکبر و خودبینی، همان گونه که گروهی از صحابه، مثل عمر، زید بن ثابت و اسامه نیز آنجناب را به چنین صفات ناپسند متهم می‌کردند، و هدف ما از نقل این روایات ـ در شرح این جمله از خطبه که فرمود: «**نَحْنُ اَلشِّعَارُ**

---

۱. «**لما أنزل اذا جاء نصرالله والفتح بعد انصرافه علیه‌السلام من غزاة حنین جعل یکثر من سبحان الله استغفرالله ثم قال یا علی انه قد جاء ما وعدت به جاء الفتح و دخل الناس فی دین الله أفواجا و انه لیس أحد أحق منک بمقامی لقدمک فی الاسلام و قربک منی و صهرک وعندک سیدة نساء العالمین و قبل ذلک ما کان من بلاء أبی‌طالب عندی حین نزل القرآن فانا حریص علی ان أراعی ذلک لولده**». رواه أبو اسحق الثعلبی فی تفسیر القرآن.

۲. سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۲.

وَالاَصْحابُ وَ نَحْنُ اَلخَزَنَةُ وَالأبْوابُ» ؛ (ما اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چونان پیراهن تن او و یاران راستین او، و خزانه‌داران علوم و معارف وحی و درهای ورود به آن معارف می‌باشیم).[1] ـ این است که آگاهی دهیم و از عظمت و جایگاه رفیع علی علیه‌السلام در نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرده برداریم و روشن سازیم که هرگاه این امتیازها و خصوصیات در بارهٔ کسی گفته شود، جا دارد به آسمان پرواز کند و به عالَم بالا عروج نماید و بر فرشتگان و انبیاء الهی افتخار کند، هر چند از روی خود بزرگ‌بینی و اعجاب به نفس باشد، ولی در عین حال مورد ملامت و سرزنش واقع نمی‌شود، بلکه با داشتن چنان مزایا و صفات برجسته سزاوار چنان افتخار است، تا چه رسد به شخص علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که آن بزرگوار با داشتن آن همه امتیازات، هرگز تکبر و خودبینی نداشت، نه در گفتارش، نه در کارها و کردارش چنین صفات ناپسند دیده و شنیده نشد، بلکه آن بزرگوار دارای لطیف‌ترین اخلاق، کریم‌ترین انسانها، متواضع‌ترین مردم بود، تحملش از همه بیشتر بود، از همهٔ مردم خوش برخوردتر و گشاده‌روتر بود، تا آنجا که متهمش کردند به شوخ‌طبعی، مزاح و بذله‌گویی، و حال اینکه صفت شوخ‌طبعی و مزاح و بذله‌گویی، با تکبر و خودبزرگ‌بینی منافات دارد، و چنانچه گاهی از مزایای خود و توجه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او سخن گفته است، از باب شکر نعمت بوده است، از باب «**نَفْثَةُ المَصْدُورِ وَ شَکْویٰ اَلمَکْرُوبِ وَ تَنَّفُسُ المَهْمومِ**»(اخلاط سینه را بیرون انداختن و از گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها شکوه کردن، و عقدهٔ دل غمدیده را گشودن) بوده است.[2] از

---

۱. از خطبهٔ ۱۵۴ نهج‌البلاغه.

۲. آری، دردها و غصه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام فراموش شدنی نبوده و دائماً آن حضرت را رنج می‌داد، سخنانش هنگام دفن حضرت زهرا علیهاالسلام گویای این مطلب است که ابن ابی‌الحدید به آن اشاره کرده و آن چنین است:

←

باب آگاه ساختن جاهلان و غافلان و افرادی که از فضائلش بی‌خبر بوده و دیگران را بر او ترجیح می‌داده‌اند، بوده است، و این آگاه کردن، نبوده مگر از باب امر به معروف و نهی از منکر که ناشناخته و بدون اطلاع مرتکب خلاف شرع نشوند و مرجوح را بر راجح مقدم ندارند، همانا خداوند متعال از آن نهی کرده و فرموده است: ﴿**أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**﴾[1]؛ آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند، برای پیروی شدن شایسته‌تر است یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر آنکه هدایتش کنند؟ شما را چه شده؟ چگونه [بدون دانش] داوری می‌کنید.

همچنین ابن ابی الحدید معتزلی نقل کرده است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود:

كُنتُ في أَيّامِ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله كَجُزءٍ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، يَنْظُرُ إِلَيَّ النّاسُ كَمٰا يُنْظَرُ اِلَى الكَواكِبِ في اُفُقِ السَّمٰاءِ، ثُمَّ غَضَّ الدَّهْرُ مِنّي، فقُرِنَ بِي فُلانٌ وَ فُلانٌ، ثُمَّ قُرِنْتُ بِخَمسَةٍ اَمثٰلُهُمْ عُثْمانُ، فَقُلتُ واذَفَراهُ! ثُمَّ لَمْ يَرْضَ الدِّهْرُ لي بِذٰلِكَ، حَتّى أَرذَلَنِي، فَجَعَلَنِي نَظِيراً لِابنِ هِنْدٍ وَابْنِ النّابِغَةِ! لَقَد اِستَنَّت

← **فاطِمَةُ لامَتْهُ قُعُودَهُ وَ أطالَتْ تَعنِيفَهُ؛ وَ هُوَ ساكِتٌ حَتّى أذّنَ المُؤذِّنُ، فَلَمّا بَلَغَ إلىٰ قَولِهِ: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللّٰهِ»، قالَ لَها: أتَحُبِّينَ أنْ تَزُولَ هٰذِهِ الدَّعْوَةُ مِنَ الدُّنْيا؟ قالَت: لا، قال: فَهُوَ ما أقُول لَكِ.**

فاطمه زهرا علیهاالسلام، علی علیه‌السلام را ملامت کرد که چرا نشسته [و در برابر غاصبان و ظالمان قیام نمی‌کند] و این ملامت کردن را ادامه داد، ولی علی علیه‌السلام سکوت اختیار کرد، تا اینکه صدای مؤذن بلند شد تا رسید به «**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه**» در این هنگام، حضرت امیر علیه‌السلام به حضرت زهرا علیهاالسلام گفت: آیا دوست داری این صدا از دنیا برچیده شود؟ گفت: خیر، فرمود: پس مطلب همان است که برایت گفتم. (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۲۶، حکمت ۷۳۵).

۱. سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۵. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (چهار جلدی، چاپ بیروت) ج ۲، ص ۴۲۹ تا ۴۳۳).

الفصالُ حَتّیٰ القَرْعیٰ.

من در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مثل جزئی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، مردم به من نگاه می‌کردند همان گونه که به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کردند، پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، روزگار از من چشم پوشید، پس فلان کس و فلان کس جفت و عِدْلِ من شدند، سپس کنار پنج نفر قرار داده شدم که سرآمدشان عثمان بود، پس گفتم وای از رائحهٔ خبیثه[1]، ولی روزگار به اینها هم راضی و خوشنود نشد و آنقدر تنزلم داد و پایینم آورد که مرا کنار پسر هند (معاویه) و پسر نابغه (عمروبن عاص) قرار داد.[2]

مؤلف : و به همین مطلب اشاره کرده، آنجا که فرموده است: «**اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ حَتّٰی یُقٰالُ عَلِیٌّ وَ مُعٰاوِیَة**» ؛ روزگار تنزلم داد، تنزلم داد، تا آنجا که گفته می‌شود: علی و معاویه.[3]

یعنی مردم مرا هم‌سنگ و در ردیف معاویه قرار می‌دهند و می‌گویند: علی چنین و معاویه چنان و مرا با او به یک چشم نگاه می‌کنند.

آری کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودن کجا و کنار معاویه و عمروعاص قرار داده شدن کجا؟!

ابن ابی‌الحدید معتزلی، به طور مکرر و به هر مناسبتی اقرار و اعتراف کرده است به افضل بودن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و چنین گفته است :

اصحاب ما (سنّی‌های معتزلی) معتقدند و گفته‌اند: علی بن ابوطالب علیه‌السلام افضل مخلوقات است، در آخرت و در بهشت بالاترین منزلت را داراست، و افضل خلق است در دنیا و خصوصیات و مزایا و مناقبش از همه بیشتر است، و هر کس

---

۱. الذفر : الرائحة الخبیثة.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چهار جلدی، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۵۶۳، و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۳۲۶، حکمت ۷۳۳.

۳. حدیقة الشیعة، ج ۱، ص ۲۰۸.

با او دشمنی کند، یا با او بجنگد، یا کینهٔ او را به دل داشته باشد، دشمن خدا است و با کفار و منافقین در آتش جهنّم مخلّد است، مگر اینکه توبهٔ او ثابت شود و با قبول ولایت و دوستی آن حضرت مرده باشد.[1]

اما کسانی را که علی علیه‌السلام بر آنها غضب کرد و خلافت و رهبری آنها را رد نمود، ما آنان را از هلاک شدگان می‌دانیم، همان گونه که اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آنها غضب می‌کرد، چون ثابت شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: «**حَرْبُکَ حَرْبِي وَ سَلْمُکَ سَلْمِي**»؛ «جنگ تو جنگ من و سازش تو سازش من است». و فرمود: «**اَللّٰهُمَّ وٰالِ مَن وٰالاهُ وَ عٰادِ مَنْ عاداهُ**»؛ «خدایا! دوست دار هر کس علی علیه‌السلام را دوست دارد و دشمن دار هر کس که علی علیه‌السلام را دشمن دارد».

[تا آنکه گفته است:] خلاصه، ما اهل سنت معتزلی، فرقی بین علی علیه‌السلام و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌گذاریم، مگر رتبه نبوت و پیامبری، و می‌گوییم: همهٔ فضائلی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت، علی علیه‌السلام نیز دارا بود، و در تمام فضائل مشترک بودند جز نبوّت.

وَالْحاصِل أنّا لَم نَجْعَل بَینَهُ وَ بَیْنَ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله إلاّ رُتبَةَ النُّبُوّةِ، وَ أَعطَیناهُ کُلَّ ما عَدا ذٰلِکَ مِنَ الفَضْلِ اَلمُشْتَرکِ بَیْنَهُ وَ بَیْنَه.

[تا آنکه گفته است:] برتری و افضلیت علی علیه‌السلام گفته و اعتقاد پیشینیان بسیاری از صحابه و تابعین است، و عدّه زیادی از صحابه گفته‌اند: علی علیه‌السلام از همهٔ صحابه افضل است، مانند عمار، مقداد، ابوذر، سلمان، جابر بن عبداللّه، أبیّ بن کعب، حذیفه، بریده، ابو ایوب، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف، ابوهیثم بن تیهان، خزیمة بن ثابت، ابوالطفیل، عباس بن عبدالمطلب و فرزندانش، همهٔ بنی‌هاشم،

---

۱. هُوَ أَفْضَلُ الْخَلْقِ فِی الآخِرَةِ، وَ أَعْلاهُم مَنْزِلَةً فِی الْجَنَّةِ، وَ أَفْضَلُ اَلخَلْقِ فِی الدُّنْیا، وَ أَکْثَرهُم خَصائِصَ وَ مَزایا وَ مَناقِبُ، وَکُلّ مَن عاداهُ أَو حارَبَه أَو أَبْغَضَه فَإنَّه عَدوّ لِلّهِ سُبحانَه وَ خالِدٌ فِی النّارِ مَعَ الکُفّار وَالمُنافِقین، إلاّ أَن یَکُونَ مِمّن قَد ثَبتَت تَوبَتُهُ، وَ ماتَ عَلی تَولِّیهِ وَحُبِّه.

فرزندان مطلب عموماً، زبیر در بدو امر، و از بنی‌امیه عده‌ای قبول داشتند و گفتند: علی علیه‌السلام افضل است، مثل خالد بن سعید بن عاص، عمر بن عبدالعزیز.

اما از تابعین که گفته‌اند: علی علیه‌السلام افضل است، افراد بسیاری بوده‌اند، مثل اویس قرنی، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، جندب الخیر، عبیدة السلمانی و غیر اینها که به خاطر بسیاری آنان، امکان شمارش و نام بردن نیست.[1]

(پایان نقل فضائل امام علی علیه‌السلام از ابن ابی‌الحدید).

برخی فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نقل از سایر اهل تسنن

در ادامهٔ مناسب است ـ علاوه بر آنچه از ابن ابی‌الحدید نقل کردیم ـ برخی روایات را که دیگر محدثان معروف اهل تسنن، در فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده‌اند ـ که هر یک به تنهایی افضل بودن آن حضرت را ثابت می‌کند ـ بیاوریم:

سبقت و پیشگامی علی علیه‌السلام در ایمان و نماز

{۱} احمد بن حنبل ـ یکی از چهار امام اهل سنت ـ روایات فراوانی با سندهای مختلف در این باره نقل کرده است، یکی از آنها چنین است:

از اسماعیل بن ایاس نقل کرده که گفت: در منی مردی از خیمه‌اش بیرون آمد و به آسمان نگاه کرد، وقتی دید ظهر شده مشغول نماز شد، پس از آن زنی از خیمه بیرون آمد و پشت سر او به نماز ایستاد، سپس نوجوانی که نزدیک به بلوغ بود، از خیمه بیرون آمد و با او به نماز ایستاد.

به عباس گفتم: ای عباس! این مرد کیست؟ گفت: محمد پسر عبداللّه، پسر

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید (۴ جلدی) ج ۴، ص ۵۲۰ تا ص ۵۲۲.

عبدالمطّلب است. گفتم: این زن کیست؟ گفت: خدیجه همسر او است. گفتم: این جوان کیست؟ گفت: این علی بن ابی‌طالب پسر عمّ او است.

گفتم: اینها چه می‌کنند؟ گفت: نماز می‌خوانند. «**وَ هُوَ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَ لَمْ يَتْبَعَهُ عَلىٰ أَمْرِهِ إِلاّ اِمْرأَتُهُ وَ ابْنُ عَمِّهِ هٰذا أَلْفَتىٰ**»؛ «او گمان می‌کند پیامبر است، در حالی که هیچ کس از او پیروی نمی‌کند، مگر زن و پسر عمویش، این جوان، [علی علیه‌السلام]».

راوی گوید: ای کاش آن زمان خدا روزی می‌کرد، من مسلمان می‌شدم، و سوّمی آنان بودم، و با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌خواندم.[1]

{۲} محمد بن عیسی ترمذی (صاحب یکی از صحاح ششگانهٔ اهل تسنن) در صحیحش، از ابن عباس روایت کرده که گفت: «**اَوَّلُ مَنْ صَلّیٰ عَلِيٌّ**»[2]؛ «اول نمازگزار علی علیه‌السلام بود».

{۳} ابن اسحاق گفته است: «**اَوَّلُ ذَكَرٍ مِنَ النّاسِ آمَنَ بِرَسُولِ اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله وَصَلّیٰ مَعَهُ وَ صَدَّقَ بِمٰا جٰاءَهُ مِنَ اللّه تَعٰالیٰ : عَلِيُّ بْنُ اَبی طالِبِ بْنِ عَبْدِالمُطّلِب بنِ هاشِمٍ رِضْوان اللّهِ عَلَيهِ، وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ اِبْنُ عَشْرِ سِنِينَ. وَكٰانَ مِمّٰا أَنْعَمَ اللّٰهُ بِهِ عَلیٰ عَلِيّ بْنِ أَبي طالِبٍ رضی‌الله‌عنه أَنَّه كٰانَ فِي حِجْرِ رَسُولِ اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله قَبْلَ الْاِسْلاٰم**»؛ «از میان مردم، اول مردی که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند، و آن جناب را به آنچه از جانب خدا آورده بود تصدیق کرد، علی بن ابی‌طالب، فرزند عبدالمطلب، فرزند هاشم رضوان‌الله تعالی علیه بود، و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در آن هنگام ده سال داشت. و از نعمت‌های خدا به علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه آن است که آن حضرت قبل از اسلام در دامان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود». [تا آن که گوید:]

«**فَلَمْ يَزَلْ عَلِيٌّ مَعَ رَسُولِ‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله حَتّٰى بَعَثَهُ اللّٰهُ تَبارک وَ تَعالیٰ نَبِيّاً، فَاتَّبَعَهُ**

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۲۰۹ و ح ۱۷۸۷، ط المعارف.

۲. الترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰.

عَلِیٌّ وَ آمَنَ بِه وَ صَدَّقَهُ»؛ «علی علیه‌السلام همیشه (دائماً) با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، تا این که خدا آن جناب را به رسالت مبعوث کرد، پس علی علیه‌السلام پیروی آن حضرت را کرد، و به او ایمان آورد، و او را به نبوّت از طرف خدا تصدیق کرد».

[ابن اسحاق در ادامه نقل کرده است که] هنگام دخول وقت نماز، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جانب درّه‌های مکه بیرون می‌رفت و علی بن ابی‌طالب، به طوری که پدر و عموها و خویشاوندانش نفهمند، (مخفیانه) دنبال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رفت و نماز می‌خواندند.[1]

{۴} ابو داود طیالسی ـ از محدثین معروف اهل تسنن ـ نقل کرده است که زید بن ارقم گفت: «**اَوَّلُ مَنْ صلّیٰ مَعَ رَسُولِ‌اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِیٌّ**»[2]؛ «اوّلین کسی که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خواند، علی علیه‌السلام بود».

{۵} ابن سعد ـ از محدثین معروف اهل تسنن ـ از مجاهد نقل کرده است که: «**اَوَّلُ مَنْ صلّیٰ عَلِیٌّ ، وَ هُوَ اِبْنُ عَشْرِ سِنِینَ**»[3]؛ «اوّلین کسی که نماز خواند علی علیه‌السلام بود، در حالی که ده‌سال داشت».

{۶} سبط بن جوزی حنفی از ترمذی مسندا روایت کرده است که: «**بُعِثَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَوْمَ الإِثْنَیْنِ، وَ صَلّیٰ عَلِیٌّ علیه‌السلام یَوْمَ أَلثُّلَثَاءِ**»[4]؛ «روز دوشنبه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث به رسالت شد، و روز سه‌شنبه (یک روز بعد از آن) علی علیه‌السلام نماز خواند».

---

۱. و خرج معه علی بن ابی طالب مستخفیاً من ابیه و من جمیع اعمامه و سائر قومه فیصلیان. (سیرهٔ ابن هشام، ص ۱۵۸ ـ ۱۶۰ (ط جوتنجن) و ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴، ج ۱ (ط الحلبی).

۲. مسند ابو داود طیالسی، ح ۶۷۸.

۳. طبقات ابن سعد، ج ۳، القسم الاوّل، ط لیدن، ص ۱۳ و ج ۳ ط بیروت، ص ۲۱.

۴. تذکرة الخواص، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصرخسرو مروی، ص ۱۰۸.

امام علی علیه‌السلام هفت سال قبل از مردم نماز خواند

{۱} ابن ماجه ـ یکی از محدثین معروف اهل سنت ـ نقل کرده است که: عَبّادِ بنِ عبداللّه گفت: «**قالَ عَلِیٌّ: اَنَا عَبْدُاللّهِ وَ اَخُو رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ اَنَا اَلصّدِیقُ الأَکْبَرُ، لاٰ یَقُولُهٰا بَعْدی اِلاّکَذّابٌ، صَلَّیْتُ قَبْلَ النّاسِ لِسَبْعِ سِنِینَ**»[1]؛ «علی علیه‌السلام فرمود: من بندهٔ خدا، و برادر رسول خدایم، من صدّیق اکبرم، بعد از من کسی چنین ادّعایی نمی‌کند، مگر دروغگو، من هفت سال پیش از دیگران نماز خواندم».

{۲} احمد حنبل و ابوداود طیالسی از حبّه عُرَنی، در ضمن روایت مفصلی نقل کرده‌اند که علی علیه‌السلام بالای منبر فرمود: «**لَقَدْ صَلَّیتُ قَبْلَ أَنْ یُصَلِیَ النّاسُ سَبْعاً**»[2]؛ «همانا هفت سال قبل از این‌که مردم نماز بخوانند من نماز خواندم».

{۳} نسائی[3] ـ صاحب یکی از صحاح ششگانهٔ اهل سنت ـ در کتاب «خصائص

---

۱. المقدمة، ۱۱، باب فضائل اصحاب رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۲۰.

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۹۹ ط الحلبی، و ح ۷۷۶، ط المعارف. و مسند طیالسی، ح ۱۸۸.

۳. نسائی: الشیخ الامام الحافظ، ابو عبدالرحمن بن شعیب النسائی، صاحب الصحیح، المتوفی سنة ۳۰۳.

لازم به ذکر است که کتاب «خصائص نسائی» کتابی بسیار کوچک و کم حجم، امّا پرمحتوا و بسیار با ارزش است. زیرا گزیده‌ای از امتیازات منحصر به فرد حضرت امیر علیه‌السلام که از لسان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده شده، با ذکر سند، در آن آمده است.

اگر اهل سنت آن کتاب را با دقت مطالعه کنند، قطعاً از خواب غفلت بیدار، و توفیق تبعیت از حق و حقیقت را به دست می‌آورند، و چنانچه محیط زندگی و کارشان اجازهٔ اقرار ندهد (همان گونه که ظاهراً خود نسائی چنین بوده) لا اقلّ دیدشان نسبت به شیعه و مذهب حقهٔ جعفری، عوض می‌شود. ضمناً در پایان کتاب مزبور نوشته‌اند:

←

امیرالمؤمنین علیه‌السلام»[1] روایات متعددی، با ذکر سند نقل کرده، مبنی بر این که: اوّلین مردی که نماز را به جماعت با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواند علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود. و این امر را از خصائص و امتیازات منحصر به فرد آن حضرت شمرده است.

ابن ابی‌الحدید نیز نقل کرده است که: عثمان در ضمن سخنانی که بین او و حضرت امیر علیه‌السلام رد و بدل شد گفت: ابوبکر و عمر از تو بهتر بودند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «**اَنَا خَیْرٌ مِنْکَ وَ مِنْهُما، عَبَدْتُ اللّٰهَ قَبْلَهُمْا وَ عَبَدْتُهُ بَعْدَهُما**»؛ من از تو و از ابوبکر و عمر بهترم، من پیش از آنها خدا را عبادت کردم، بعد از آنها نیز عبادت کردم.[2]

اینها برخی روایات است که اهل تسنن در سبقت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ایمان و نماز نقل کرده‌اند، و ما از آوردن روایاتی که محدثان شیعه در این رابطه نقل کرده‌اند، صرف نظر کردیم.

این روایات صریح در این است که علی علیه‌السلام چندین سال قبل از دیگر مردان ایمان آورد، نبوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تصدیق کرد، نماز خواند و همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، این روایات می‌گویند: امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بر همهٔ مردان مسلمان سبقت گرفته، و پیشرو بود، از سویی، خداوند در قرآن فرموده است: ﴿**وَٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ،**

← نسائی داخل دمشق (شام) شد، دید بیشتر مردم آن دیار، نسبت به امام امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه منحرفند، لذا کتاب خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نوشت، به امید آن که بخوانند و هدایت شوند.

۱. خصائص نسائی، ص ۲ و ۳، ط قاهره.

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید (چهار جلدی، چاپ بیروت)، ج ۴، ص ۵۳۳، حکمتهای منثوره.

أُولٰئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ ﴾[1]؛ «و پیشی‌گیرندگان [به اعمال نیک] پیشی‌گیرندگان‌اند. اینان مقربان‌اند».

این آیهٔ مبارکه صریح در این است که سبقت گیرندهٔ در اسلام، ایمان، نماز و همراهی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، از دیگران برتر و از مقرّبان است.

در روایات محدّثان شیعه نیز آمده است که: ابن عباس گفت : از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ این آیه سؤال کردم، فرمود: جبرئیل به من خبر داد که: «**اَلسّابِقُونَ**» علی علیه‌السلام است...[2]

علم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در روایات اهل تسنن

{۱} ترمذی از حضرت امیر علیه‌السلام نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**أَنَا دٰارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بٰابُهٰا**»[3]؛ «من خانهٔ حکمتم، و علی علیه‌السلام در آن خانه است».

{۲} ابن سعد از سلیمان احمسی از پدرش نقل کرده که : «**قٰالَ عَلِيٌّ** علیه‌السلام : **وَاللّٰهِ! مٰا نَزَلَتْ آيَةٌ اِلاّٰ وَ قَدْ عَلِمْتُ فِيمَ نَزَلَتْ وَ عَلىٰ مَنْ نَزَلَتْ، اِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْباً عَقُولاً وَ لِسٰاناً طَلْقاً**»[4]؛ «علی علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند آیه‌ای نازل نشد مگر این که دانستم در بارهٔ چه چیز نازل شد، و بر چه کسی نازل شد، همانا پروردگار من، قلبی عاقل، و زبانی گویا به من مرحمت فرموده است».

{۳} و از ابوالطّفیل روایت کرده که علی علیه‌السلام فرمود: «**سَلُونِي عَنْ كِتٰابِ اللّٰهِ، فَاِنَّهُ**

---

۱. سورهٔ واقعه (۵۶)، آیهٔ ۱۰.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۲۰۹.

۳. الترمذی : ۴۶، کتاب المناقب ۲۰، باب حدثنا سفیان بن وکیع.

۴ و ۳. طبقات، ج ۲، القسم الثانی، ص ۱۰۱، ط لیدن، و ج ۲، ص ۳۳۸، ط بیروت.

لَيْسَ مِنْ آيَةٍ اِلاّ وَ قَدْ عَرَفْتُ بِلَيْلٍ نَزَلَتْ أَمْ بِنَهارٍ فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ»[1]؛ «معانی قرآن را از من بپرسید، همانا آیه‌ای نیست مگر این‌که می‌شناسم که شب نازل شده یا روز، در زمین نازل شده یا بالای کوه».

{۴} طیالسی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که فرمود: «**اَعْلَمُ اُمَّتِي بِمٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلِيٌّ**»[2]؛ «عالم‌ترین پیروان من به‌آنچه خدا نازل کرده، علی علیه‌السلام است».

{۵} ابن سعد روایت کرده که از علی علیه‌السلام پرسیدند، چه شده که شما بیش از همه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حدیث می‌دانید؟ فرمود: «**إِنّی كُنْتُ اِذٰا سَأَلْتُهُ أَنْبَأَنِي، وَ إِذٰا سَكَتُّ إِبْتَدَأَنِي**»[3]؛ «من به گونه‌ای بودم که هرگاه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال می‌کردم پاسخ می‌داد، و هرگاه سکوت می‌کردم، آن حضرت شروع می‌کرد و برایم حدیث می‌فرمود».

{۶} همچنین از ابن عباس نقل کرده که گفت : «**خَطَبَنٰا عُمَرُ فَقٰالَ : عَلِيٌّ أَقْضٰانٰا**»[4]؛ «عمر بن خطاب برای ما خطبه خواند و گفت: علی علیه‌السلام قضاوت‌کننده‌ترین ما است».

{۷} نیز از سعید بن مسیب نقل کرده که: «**كٰانَ عُمَرُ يَتَعَوَّذُ بِاللّٰهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ فِيهٰا اَبُو حَسَنٍ**»[5]؛ «عمربن خطاب پناه می‌برد به خدا از مسألهٔ مشکلی که در آن، علی علیه‌السلام حضور نداشت».

{۸} احمد حنبل با سه سند نقل کرده است که: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را به یمن فرستاد، در یمن، گودالی احداث کرده بودند و در آن شیری درنده را

---

۲. مسند ابوداود طیالسی، ح ۲۰۹۶.

۳. طبقات : القسم الثانی، ص ۱۰۱، ج ۲، ط لیدن، و ص ۳۳۸، ج ۲، ط بیروت.

۴ و ۲. طبقات : القسم الثانی، ص ۱۰۲، ج ۲، ط لیدن، و ص ۳۳۹، ج ۲، ط بیروت.

نگهداری می‌کردند، یک نفر به گودال افتاد و در حال افتادن، به شخص دیگری که بالای گودال ایستاده بود چسبید و او را نیز پایین کشید، دومی هم به شخص سوم و سومی هم به شخص چهارم چسبید و هر چهار نفر داخل گودال افتادند و شیر همه را مجروح کرد و تماماً کشته شدند، فامیل آن چهار نفربه روی یکدیگر اسلحه کشیدند و مهیای جنگ شدند. حضرت امیر علیه‌السلام به آنان فرمود: من میان شما قضاوت می‌کنم که با دیه رضایت دهید و از نزاع و جنگ دست بردارید، و چنانچه قضاوت مرا قبول نکردید، نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بروید، هر چه فرمود عمل کنید.

«فَقَضَىٰ لِلأَوَّلِ رُبْعَ أَلدِّيَةِ، وَلِلثّانِي ثُلْثَ أَلدِّيَةِ وَ لِلثّالِثِ نِصْفَ أَلدِّيَةِ، وَ لِلرّابِعِ دِيَةً كٰامِلَةِ»؛ «برای نفر اول یک چهارم دیه، برای دوّمی ثلث دیه، برای سومی نصف دیه و برای چهارمی دیهٔ کامل حکم فرمود».

پس از قضاوت آن حضرت، برخی پذیرفتند، ولی برخی نپسندیدند و خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قضاوت علی علیه‌السلام را صحیح دانست، و فرمود: طبق همین قضاوت عمل کنید.[1]

این قضاوت را طیالسی نیز نقل کرده است.[2]

{۹} طبرانی در «الکبیر» و سیوطی در «الجامع الصغیر» و حاکم در «المناقب» از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که فرمود: **«اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بٰابُهٰا»**.

احمد بن محمد مغربی در تصحیح این روایت یک کتاب به نام «فتح الملک العلی» نوشته است.[3]

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۷۷، و ح ۵۷۳، ط المعارف.
۲. مسند ابوداود طیالسی، ج ۱، ص ۱۴۱.
۳. به المراجعات، پاسخ نامه ۲۴، مراجعه شود.

مؤلف: اینها بخشی از روایات است که اهل تسنن در بارهٔ علم امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل کرده‌اند، به ویژه آنچه در بارهٔ قضاوت‌ها وحکم‌های آن حضرت نوشته و گفته‌اند، زیرا شرط اوّلیه قاضی و قضاوت علم است.[1]

البته روایات و آثار علمی آن حضرت درکتب شیعه از حدّ و حصر خارج است. که نهج‌البلاغه نمونه و گوشه‌ای از آنها است و ما به خاطر اختصار از نقل آنها صرف نظر کردیم و در آنچه از کتب اهل سنت نقل شد کفایت و اتمام حجت است.

اکنون با توجه به روایات، و با توجه به آیهٔ شریفه ﴿**يَرْفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**﴾[2]؛ «خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند، و کسانی که علم به آنها داده شد درجات عظیمی می‌بخشد». و ﴿**قُلْ هَلْ يَسْتَوِي ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ**﴾[3]؛ «بگو: آیا عالم و غیرعالم یکسانند؟ فقط خردمندان متذکر می‌شوند.» ثابت و محرز می‌شود که علی علیه‌السلام بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برترین و افضلِ انسان‌ها است، و انکار آن انکار قرآن کریم و روایات است.

جهاد امام علی علیه‌السلام به نقل از اهل تسنن

حضرت امیر علیه‌السلام در تمام جنگ‌ها پرچمدار و پیشرو بود

{۱} ابن سعد از قتاده نقل کرده است که: «**إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبي طالِبٍ كانَ صاحِب لِواءِ رَسُولِ‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله يَومَ بَدْرٍ وَ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ**»[4]؛ «همانا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام

---

۱. قضاوتهای حضرت امیر علیه‌السلام درکتابی مستقل جمع‌آوری و چاپ شده است.

۲. سورهٔ مجادله (۵۸)، آیهٔ ۱۱.

۳. سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۹.

۴. طبقات الکبری، ج ۳، ط بیروت، ص ۲۳ و ج ۳، ط لیدن، ص ۱۴.

پرچمدار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، در جنگ بدر و در هر جنگی».

{۲} بخاری در صحیحش از سهل بن سعد نقل کرده که گفت: روز خیبر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: «**لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلاً يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلىٰ يَدَيْهِ**»؛ «حتماً پرچم را به مردی می‌دهم که خدا فتح و پیروزی را به دست او نصیب می‌کند».

سهل بن سعد گفت : همهٔ حاضران گردن کشیدند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به دست چه کسی می‌دهد و همه آرزو می‌کردند که آن حضرت پرچم را به او بدهد.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**أَيْنَ عَلِيٌّ؟**» ؛ علی کجاست؟ گفتند: چشمان علی علیه‌السلام درد می‌کند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: او را حاضر کنید. «**فَبَصَقَ فِي عَيْنَيْهِ فَبَرأَ مَكَانَهُ حَتّىٰ كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بِهِ شَيْءٌ، فَقَالَ تُقَاتِلُهُم حَتّىٰ يَكُونُوا مِثْلَنَا...**» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان خود را بر چشمان علی علیه‌السلام کشید و بلافاصله خوب شد و گویا هیچ عارضه‌ای نداشت، پس فرمود : با آنان بجنگ تا مانند ما مسلمان شوند، سپس فرمود: ای علی! به جانب آنان برو، و آنان را به اسلام دعوت کن. «**فَوَاللّٰهِ لَأَنْ يُهْدَىٰ بِكَ رَجُلٌ وٰاحِدٌ خَيْرٌ لَكَ مِنْ حُمُرِ النَّعَمِ**» ؛ به خدا سوگند! چنانچه یک نفر به دست تو هدایت شود، برای تو بهتر است از شترهای قرمز رنگ (که بهترین و پر ارزش‌ترین شترها است).[1]

{۳} و در روایت دیگر نقل کرده است: در شبی که فردای آن فتح و پیروزی حاصل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلَيهِ، فَإِذا نَحْنُ بِعَلِيٍّ وَ مٰا نَرْجُوهُ، فَقٰالُوا: هٰذا عَلِيٌّ، فَأَعْطٰاهُ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَفَتَحَ اللّٰهُ عَلَيْهِ**»؛ «همانا پرچم را فردا به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا او را

---

۱. بخاری، در : ۵۶، کتاب الجهاد، ۱۰۲، باب دعاء النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله الی الاسلام، ح ۱۴۰۵.

دوست دارند، خدا پیروزی را به دست او نصیب ما می‌کند. ناگاه دیدیم علی علیه‌السلام است، و باور نمی‌کردیم او باشد، پس حاضران گفتند : این علی علیه‌السلام است، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به او داد و خدا پیروزی را نصیب او فرمود».[۱]

{۴} نیز بخاری در صحیحش از سهل بن سعد نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز جنگ خیبر پرچم را به دست علی علیه‌السلام داد و فرمود: برو و آنان را به اسلام دعوت کن، و واجبات را برایشان بازگوی. «**فَوَاللّٰهِ لَأَنْ يَهْدِی أللّٰهُ بِکَ رَجُلاً خَيْرٌ لَکَ مِنْ أَنْ يَکُونَ لَکَ حُمُرُ ألنَّعَم**»[۲]؛ «به خدا سوگند ! چنانچه خدا به وسیلهٔ تو یک نفر را هدایت کند، برای تو بهتر است از شترهای سرخ رنگ».

{۵} بخاری همین مضمون را، در چهار جای دیگر کتابش با سندهای مختلف نقل کرده است.[۳]

{۶} مسلم در صحیحش هر آنچه بخاری نقل کرده، آورده است، به اضافه رجزخوانی مرحب و رجز امام علی علیه‌السلام را در پاسخ او نیز نقل کرده است.[۴]

{۷} همچنین مسلم از سعد بن ابی‌وقاص نقل کرده که گفت: روزی معاویه به من گفت: چه چیز مانع شده که ابوتراب را سبّ و دشنام نمی‌گویی؟ گفتم: سه چیز است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ علی علیه‌السلام گفته، که من به خاطر آنها هرگز علی علیه‌السلام را دشنام نمی‌دهم، و دوست داشتم یکی از آن سه چیز برای من بود، که از شترهای قرمز رنگ بیشتر دوست می‌داشتم، [و آن سه چیز عبارتند از]:

---

۱. بخاری، در : ۵۶، کتاب الجهاد، ۱۲۱ ـ باب ما قیل فی لواء النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۴۱۷.
۲. همان : ۵۶، کتاب الجهاد، ۱۴۳، باب فضل من اسلم علی یدیه رجل، ح ۱۴۰۵.
۳. همان، کتاب فضائل اصحاب النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، باب مناقب علی بن ابیطالب، ح ۱۴۰۵، ح ۱۴۱۷، و کتاب المغازی: ۳۸، باب غزوة خیبر، ح ۱۴۰۴، و ح ۱۴۰۵.
۴. صحیح مسلم : ۳۲، کتاب الجهاد والسیر، ح ۱۳۲.

۱ـ شنیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در برخی جنگ‌ها که او را جانشین خود کرد، به او فرمود: «**أَمٰا تَرْضیٰ أَنْ تَکُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هٰارُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّاٰ أَنَّهُ لاٰنُبُوَّةَ بَعْدِي**»؛ «آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری بعد از من نخواهد بود».

۲ـ شنیدم در روز خیبر فرمود: «**لَأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ رَجُلاً یُحِبُّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ و یُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ: قالَ: فَتَطاوَلْنٰا لَهٰا، فَقالَ: اُدْعُوا لي عَلِیّاً، فَأُتِيَ بِهِ أَرْمَدَ فَبَصَقَ فِي عَیْنَیه وَ دَفَعَ أَلرّٰایَةَ اِلَیْهِ فَفَتَحَ اللّٰهُ عَلَیْهِ**»؛ «پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دوست دارد، خدا و رسول خدا نیز او را دوست دارند، گفت: ما همه گردن کشیدیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی را نزد من آورید، علی علیه‌السلام در حالی که چشمانش درد می‌کرد، نزد آن حضرت آورده شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان در چشم او کشید و پرچم را به دست او داد، خدا به دست او فتح حاصل کرد».

۳ـ هنگامی که آیهٔ ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ...**﴾[1] نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام را دعوت کرد و سپس فرمود: «**اَللّٰهُمَّ هٰؤُلاٰءِ أَهْلِي**»؛ بار پروردگار اینها اهل منند.[2]

مسلم، همین مضمون را به سه سند دیگر، با مختصر تفاوتی آورده است.[3]

{۸} ترمذی نیز از سعد بن ابی وقاص همین روایت را نقل کرده است.[4]

مؤلف: از این روایت که مسلم، و ترمذی نقل کرده‌اند معلوم می‌شود در زمان معاویه سبّ امیرمؤمنان علیه‌السلام امری رایج بوده، و اگر کسی سبّ نمی‌کرد، مؤاخذه

---

۱. سوره آل عمران (۳)، آیهٔ ۶۱.

۲. صحیح مسلم: ۴۴ / کتاب فضائل الصحابة، ح ۳۲.

۳. صحیح مسلم: ۴۴ / کتاب فضائل الصحابة، ح ۳۳، ۳۴ و ۳۵.

۴. ترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰ باب حدثنا سفیان بن وکیع.

شده و مورد سؤال قرار می‌گرفت. و در ادامه خواهد آمد که سبّ علی علیه‌السلام، سبّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

{۹} ابن سعد در طبقات، داستان جنگ خیبر و همین مضامین را بیان کرده است.[۱]

{۱۰} احمد حنبل روایت کرده است که ابوسعید خُدْرِی می‌گفت: «**اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله اَخَذَ الرّایَةَ فَهَزَّها ثُمَّ قال: مَنْ یَأْخُذُها بِحَقِّها، فَجاءَ فُلانٌ فَقالَ: أَنَا، قالَ: أَمِطْ، ثُمَّ جاءَ رَجُلٌ، فَقالَ: أَمِطْ، ثُمَّ قالَ أَلنَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَالَّذِي کَرَّمَ وَجْهَ مُحَمَّدٍ لَأُعْطِیَنَّها رَجُلاً لایفرّ، هاکَ یا عَلِیُّ، فَانْطَلَقَ حَتّٰی فَتَحَ اللّٰه عَلَیْهِ خَیْبَرَ وَ فَدَکَ وَ جاءَ بِعَجْوَتِهِما وَ قَدِیدِهِمٰا**»؛ «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را گرفت و به اهتزاز درآورد و فرمود: کیست این پرچم را بگیرد، و حق آن را ادا کند؟ پس فلانی[۲] جلو آمد و گفت: من. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دور شو، برو کنار.

سپس مردی دیگر جلو آمد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او نیز فرمود: برو کنار، دور شو. پس از آن فرمود:

ای علی علیه‌السلام! این پرچم را بگیر، و برو، تا آن که خدا خیبر و فدک را به دست علی علیه‌السلام فتح کرد، و علی علیه‌السلام خرمای عَجْوَه‌ی خیبر و فدک [که بهترین خرما است]. و قرمهٔ خیبر و فدک را آورد».[۳]

---

۱. ترمذی، ۴۶، کتاب المناقب، ص ۱۱۱ و ص ۸۱.

۲. فلان، اشاره به شخصی است که لیاقت و قدرت جنگ را نداشته است، و همان گونه که در روایات بعدی می‌خوانید، مراد از «فلان» و «فلان» ابوبکر و عمر بوده‌اند که نویسندهٔ کتاب نخواسته نام آنها را ببرد، و روایت را ناقص و تحریف کرده است، و این امر، از امور رایج برخی از آنان است.

۳. مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۶، ط الحلبی.

{۱۱} همچنین احمد حنبل روایت کرده است که : بریده گفت : خیبر را محاصره کردیم. «**فَاَخَذَ اللِّوٰاءَ أَبُوبَکر، فَانْصَرَفَ وَلَمْ یُفْتَحْ لَهُ، ثُمَّ أَخَذَهُ مِنَ الْغَدِ فَخَرَجُ فَرَجَعَ وَ لَم یُفْتَحْ لَهُ، وَأَصٰابَ النّٰاسُ یَومَئِذٍ شِدَّةٌ و جُهْدٌ، فَقٰالَ رَسُولُ اللّٰهُ صلی‌الله‌علیه‌وآله : اِنّـي دافِـعٌ اللِّوٰاءَ غَداً إِلیٰ رَجُلٍ یُحِبُّهُ اللّٰه وَ رَسُوْلُهُ، وَ یُحِبُّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ، لایَرْجِعُ حَتّٰی یُفْتَحَ لَهُ، فَبِتْنٰا طَیِّبَةً أَنْفُسُنٰا أَنَّ الْفَتْحَ غَداً**» ؛ «ابوبکر پرچم را گرفت، و رفت و برگشت، و پیروزی حاصل نشد، روز بعد باز پرچم را گرفت و به میدان رفت و بدون نتیجه برگشت، و در آن روز، مردم سخت ناراحت بودند (ناراحتی همه را فرا گرفت)، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حتماً فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا او را دوست می‌دارند، او هم خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد و از جبهه برنمی‌گردد تا این که فتح برای او حاصل شود، [راوی گوید] پس با این نویدِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ما آن شب با خوشحالی خوابیدیم که فردا پیروزی حاصل می‌شود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از اقامهٔ نماز صبح ایستاد و پرچم را طلب فرمود، و مردم در برابر آن حضرت صف کشیدند، آن جناب علی علیه‌السلام را صدا زد، علی علیه‌السلام به چشم درد مبتلا بود، آب دهان به چشمان او ریخت و پرچم را دستش داد، و برای او فتح و پیروزی حاصل گشت».[1]

{۱۲} نیز، احمد حنبل در ضمن شش روایت نقل کرده است که، پس از محاصرهٔ خیبر :

«**أَعْطیٰ رَسُولُ‌اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَللِّوٰاءَ عُمَرَ بْنَ الخَطّٰابِ، وَ نَهَضَ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمینَ فَـلَقَوا أَهْلَ خَیْبَرَ، فَقٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله لَأُعْطِیَنَّ أَللِّوٰاءَ غَداً رَجُلاً یُحبُّ‌اللّٰـهَ وَ رَسُـولَهُ، وَ یُحِبِّهُ‌اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ**»؛ «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را بـه عـمر بـن خـطاب داد، و عـدّه‌ای از مسلمانان را با او همراه کرد، پس آنان در مقابل مردم خیبر قرار گرفتند [و در نهایت

---

۱. مسند احمد، ج ۵: ط الحلبی، ص ۳۵۳.

عقب‌نشینی کردند] پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همانا فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و پیامبر خدا را دوست دارد، خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند».

فردای آن روز، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را طلب کرد، و چشمان علی علیه‌السلام درد می‌کرد، آب دهان مبارک به چشمان آن جناب ریخت و پرچم را به دست او داد، آن حضرت با گروهی از مسلمانان وارد میدان شدند، ناگهان مرحب مقابل آنان آمد و رجز خواند.

در این هنگام با علی علیه‌السلام مشغول جنگ شد و بعد از دو ضربت که بین آن دو ردّ و بدل گردید. «**فَضَرَبَهُ عَلِيٌّ عَلىٰ هٰامَتِهِ حَتّىٰ عَضَّ أَلسَّيْفُ مِنْهٰا بِأَضْرٰاسِهِ وَ سَمِعَ أَهْلُ الْمُعَسْكَرِ صَوْتَ ضَرْبَتِهِ، قٰالَ: وَ مٰا تَتٰامَّ آخِرُ النّٰاسِ مَعَ عَلِيٍّ حَتّىٰ فُتِحَ لَهُ وَ لَهُمْ**». پس علی علیه‌السلام ضربه‌ای بر مغز مرحب زد، به گونه‌ای که شمشیر آن حضرت، دندان‌های مرحب را در هم کوبید، و صدای ضربت شمشیر آن بزرگ‌مرد را لشکر شنیدند، و هنوز همه سربازان حضرت به معرکه جنگ نرسیده بودند، که حضرت به پیروزی رسید.[1]

{۱۳} ابن هشام از سلمة بن اکوع نقل کرده است که: «**بَعَثَ رَسُولُ اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله أَبٰابَكرِ الصِّدِيقِ رضی‌الله‌عنه بِرٰايَتِهِ اِلىٰ بَعْضِ حُصُونِ خَيْبَرَ فَقٰاتَلَ وَ رَجَعَ وَلَمْ يَكُ فَتْحٌ وَ قَدْ جَهِدَ، ثُمَّ أَلْغَدَ عُمَرَ بْنَ الخَطّٰابِ فَقٰاتَلَ ثُمَّ رَجَعَ وَ لَمْ يَكُ فَتْحٌ، وَقَدْ جَهِدَ. فَقٰالَ رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلىٰ يَدَيهِ، لَيْسَ بِفَرّٰارٍ. فَدَعٰا رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِيّاً رِضْوانُ اللّٰهِ عَلَيهِ، وَ هُوَ اَرْمَدُ الْعَينِ، فَتَفَلَ فِي عَيْنِه ثُمَّ قٰال: خُذْ هٰذِهِ أَلرّٰايَةَ فَامْضِ بِهٰا حَتّىٰ يَفْتَحَ اللّٰهُ عَلَيْكَ**»[2].

---

۱. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۲۶ و ص ۳۸۴ و ج ۴، ص ۵۱ و ج ۵، ص ۳۳۳ و ۳۵۳.
۲. سیرهٔ ابن هشام، ط لیدن، ص ۷۶۱، و ج ۳، ط الحلبی، ص ۳۴۸.

«پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را با پرچم به برخی قلعه‌های خیبر فرستاد، ابوبکر مقاتله کرد و هر چند تلاش کرد، فتح حاصل نشد، روز بعد عمر را فرستاد، او هم هرچند تلاش کرد، فتح حاصل نشد.

پس از آن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به خدا سوگند، فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا او را دوست دارند، خدا بـه دست او پـیروزی را حـاصل می‌کند، آن مرد هرگز فرار نمی‌کند.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی رضوان‌الله تعالی علیه را طلبید، و حال آن که چشمانش درد می‌کرد، رسول خدا آب دهان به چشمانش کشید، سپس فرمود: این پرچم را بگیر و برو تا خدا به دست تو پیروزی را نصیب مسلمانان کند».

{۱۴} طیالسی از ابو هریره نقل کرده است که: در روز خیبر، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد، در این موقع عمربن خطاب گفت: «**فَمٰا أَحْبَبْتُ الإِمٰارَةَ قَبْلَ يَومَئِذٍ، فَتَطٰاوَلْتُ لَهٰا...**» من تا آن روز ریاست و فرماندهی را آرزو نکردم، امّا آن روز آرزو کردم،[1] ولی روز بعد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را طلبید و پرچم را به او داد و فرمود: جنگ کن و به این سو و آن سو نگاه نکن ـ منتظر چیزی مباش و معطل مکن ـ تا خداوند عزّوجل فتح را به دست تو حاصل فرماید، با آنان جنگ کن تا شهادتین بگویند.[2]

مؤلف: اینها برخی از روایات است که علمای معروف و مورد اعـتماد اهـل تسنن، در بارهٔ جهاد امام المجاهدین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل کرده‌اند، و ما از آوردن روایات محدثان شیعه صرف نظر کردیم.

---

۱. چون از سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مطمئن شد که فرمانده فردا، هر که باشد، فاتح و به سلامت از جـبهه برمی‌گردد.

۲. مسند ابوداود طیالسی، ح ۲۴۴۱.

از این روایات استفاده می‌شود که :

۱ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیگران را به جبهه می‌فرستاد، و آنان معمولاً کاری از پیش نمی‌بردند.

۲ـ علی علیه‌السلام فاتح بود و خدا فقط به دست او فتح را نصیب می‌کرد.

۳ـ علی علیه‌السلام هرگز فرار نکرد (لا یفرّ) و دیگران فرار می‌کردند.

۴ـ علی علیه‌السلام محبوب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، و بالعکس.

۵ـ آب دهان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دارو و شفابخش بود.

۶ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاطر جمع بود که علی علیه‌السلام فاتح جنگ است و هرگز بدون پیروزی از جبهه برنمی‌گردد، لذا بطور جزم می‌فرمود: **یفتح اللّه علی یدیه.**

حال : با توجه به این روایات که اهل تسنن نمی‌توانند آنها را انکار کنند، و با توجه به آیهٔ مبارکهٔ ﴿**فَضَّلَ ٱللّهُ ٱلْمُجَاهِدِينَ عَلَىٰ ٱلْقَاعِدِينَ أَجْرَاً عَظِيماً**﴾[1]؛ «خداوند! جهادکنندگان را بر افرادی که نشسته‌اند به پاداشی بزرگ برتری داده است». باید هر مسلمانی که از آیات شریفهٔ قرآن، و روایات علما و محدثان، آگاهی دارد، اعتراف کند که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از همهٔ انسان‌ها برتر، با فضیلت‌تر، و نزد خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محبوب‌تر و عزیزتر و اجرش از همگان افزون‌تر بوده است، و انکارِ برتری امام علی علیه‌السلام و افضل بودن او، انکار قرآن کریم، انکار فرمایشات پیامبر گرامی اسلام، و نادیده گرفتن روایات متواتره است.

* * *

۱. سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۹۵.

آیهٔ مباهله

امام علی علیه‌السلام، جان و نفس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است در روایات اهل سنت

﴿... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[1]

به آنان [که با تو به‌محاجه و ستیز برخواسته‌اند] بگو: بیایید ما فرزندان خود رادعوت می‌کنیم شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش رادعوت می‌کنیم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت می‌کنیم، شما هم از نفوس خود، آنگاه مباهله می‌کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می‌دهیم.

این آیه مربوط به مباهله با نصارای نجران است.

دانشمندان، محدثان و مفسران شیعه و سنی تصریح کرده‌اند که این آیه در شأن اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده، و عظمت آنان را ثابت و محرز می‌کند، زیرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام را برای مباهله همراه خود برد. بنابراین مراد از «ابنائنا» حسن و حسین علیهماالسلام هستند و مراد از «نسائنا» فاطمه علیهاالسلام و مراد از «انفسنا»، علی علیه‌السلام است.

روایات محدثان شیعه در بارهٔ این آیه، در صفحهٔ ۲۰۵ گذشت و در اینجا برخی روایات محدثان معروف و مورد اعتماد اهل تسنن را می‌آوریم.

{۱} مسلم بن حجاج نیشابوری ـ صاحب «صحیح مسلم» که از کتب ششگانهٔ معتبر اهل تسنن است ـ از عامر بن سعد از پدرش نقل کرده است که: «**لَمّا نَزَلَتْ**

---

۱. سورهٔ آل عمران / ۶۱.

هٰذِهِ الآيَةِ: ﴿فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾ دَعٰا رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِيًّا، وَ فٰاطِمَةَ، وَ حَسَنًا، وَ حُسَيْنًا فَقال: أَللّٰهُمَّ هٰؤُلاٰءِ أَهْلي»[1]؛ «آنگاه که آیهٔ مبارکهٔ ﴿فقل تعالوا...﴾ نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دعوت کرد وفرمود: بار پروردگارا اینها اهل من هستند».

{۲} احمد بن حنبل[2] و طبری در تفسیرش و زمخشری در تفسیر کشاف و سایر مفسران در ذیل همین آیه این مطلب را نقل کرده‌اند.

و سایر مفسران نیز ذیل آیهٔ مبارکه روایت را آورده‌اند.

{۳} ترمذی نیز از عامر بن سعد از پدرش روایت کرده است که وقتی آیهٔ ﴿...فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾ نازل شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دعوت کرد و فرمود: «أَللّٰهُمَّ هٰؤُلاٰءِ أَهْلي[3]؛ بار پروردگارا اینها اهل بیت منند».

{۴} نسائی در خصائص ـ باب قول النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِيٌّ وَلِيّ كُلِّ مُؤْمِن مِنْ بَعْدي ـ روایت کرده است که: در بازگشت علی علیه‌السلام از سفر یمن، برخی همراهان آن حضرت خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و از علی علیه‌السلام بدگویی و شکایت کردند، پیامبر علیه‌السلام از آنان روبرگرداند و سرانجام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله غضب کرد. «فَأَقْبَلَ اِلَيْهِمْ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَأَلْغَضَبُ يَبْصُرُ فِي وَجْهِهِ فَقالَ: مٰا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ، إِنَّ عَلِيّاً مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»[4]؛ «پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان رو کرد، در حالی

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابیطالب(رضی): ح ۳۲، طبعتنا.
۲. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۱۸۵ و ح ۱۶۰۸، ط المعارف.
۳. ترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰ ـ باب حدثنا سفیان بن وکیع.
۴. خصائص، ص ۱۹، ط قاهره.

که آثار غضب در چهره‌اش دیده می‌شد فرمود: از علی چه می‌خواهید؟ همانا علی از من است و من از علی هستم، و او بعد از من ولیّ هر مؤمن است».

{۵} نسائی همین مضمون و غضب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را، در باب بعد نیز، به سند دیگر نقل کرده و در آن آمده است که: «**فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ‌اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ قالَ: لاٰ تَبْغَضَنَّ يٰا بَريده لی عَلِيّاً فَاِنَّ عَلِيّاً مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي**»[1]؛ «چهرهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دگرگون گردید و فرمود: ای بریده، علی علیه‌السلام را نزد من مبغوض مگردان، علی از من است، و من از علی هستم، او بعد از من ولیّ شما است».

{۶} همچنین نسائی تحت باب «**مَنْزِلَةُ عَلِيٍ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ، وَ قُرْبَهُ مِنَ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله**»، با سند از علا نقل کرده است که از پسر عمر در بارهٔ عثمان سؤال کردند، گفت: «**كٰانَ عُثمان مِنَ الَّذينَ تَوَلّوا يَومَ أَلتَقیٰ اَلجَمْعانِ، فَتابَ عَليهِ ثُمَّ اَصابَ ذَنباً فَقَتلُهُ**»؛ [عبدالله بن عمر گفت:] عثمان از کسانی بود که در جنگ احد فرار کرد، و توبه کرد، پس از آن مرتکب گناه شد، پس او را به کشتن داد.

از او در بارهٔ علی علیه‌السلام پرسیدند، گفت: «**لاٰ تَسأَلْ عَنْه أَلاٰ تَریٰ مَنْزِلَتَهُ مِنْ رَسُولِ‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله**»؛ «در بارهٔ علی علیه‌السلام از من نپرسید، آیا منزلت و مقام او را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌بینید».[2]

{۷} و در همان باب، با سند، از عُرار روایت کرده که از عبدالله پسر عمر بن خطاب، از علی علیه‌السلام و عثمان سؤال کردند، عبدالله گفت: «**امّا عَلِيٌّ فَهٰذا بَيْتُهُ مِنْ بَيْتِ رَسُولِ‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ لاٰ اُحَدِّثُكَ عَنْهُ بِغَيْرِهِ وَ اَمّا عُثمان فَاِنَّهُ أَذْنَبَ يَوْمَ اُحُدْ ذَنْباً**

---

۱. خصائص، ص ۱۹.
۲. خصائص نسائی، ص ۲۷.

عَظِيماً عَفَى اللّٰهُ عَنْهُ وَ اَذْنَبَ فِيكُمْ ذَنْباً صَغِيراً فَقَتَلتُمُوه»[1]؛ «اما علی علیه‌السلام پس این خانهٔ اوست، کنار خانهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و من غیر از این چیزی در بارهٔ علی نمی‌گویم (یعنی آن را که عیان است چه حاجت به بیان است). و اما عثمان، پس همانا او در جنگ احد مرتکب گناه عظیمی شد که خدا عفوش کرد، و در میان شما گناه صغیره مرتکب شد پس او را کشتید».

نسائی در این باب، روایات متعدّدی به همین مضمون نقل کرده است که جهت اختصار از آوردن آنها صرف نظر شد.

{۸} در الصواعق، ص ۱۰۶ و الریاض النضرة و ذخائر العقبی و سیره حلبی روایت کرده‌اند که: **«جاءَ اَبُوبَكر وَ عَلِيٌّ يَزُورانِ قَبْرَ النَّبِيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله بَعدَ وَفاتِهِ بِستّة أيّام، قالَ عَلِيّ علیه‌السلام لِأَبِی بَكر: تَقدَّم، فَقالَ أَبُوبَكر: ما كُنتُ لِأتَقَدَّمُ رَجُلاً سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ: عَلِيٌّ مِنّي بِمَنْزَلَتِي مِنْ رَبّي»**[2]؛

«شش روز بعد از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ابوبکر و علی علیه‌السلام به زیارت قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند، علی علیه‌السلام به ابوبکر فرمود: جلو برو، ابوبکر گفت: من مقدم نمی‌شوم بر مردی که شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: منزلت علی نسبت به من مانند منزلت من از پروردگار من است».

مؤلف: از روایاتی که نسائی در اختصاص آورده است معلوم می‌شود که عدّه‌ای از مسلمانان، حتی در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با حضرت امیر علیه‌السلام عداوت داشته و عداوت و کینهٔ خود را در حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بروز دادند، تا آنجا که رسول

---

۱. همان، ص ۲۸.

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۰۶، به نقل از مهذب الاحکام، ج ۶، ص ۲۷ و الریاض النضرة، ج ۲، ص ۱۶۳.

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به غضب آوردند، همچنین معلوم می‌شود که مردم دمشق ـ به خاطر تبلیغات سوء معاویه ـ سال‌های متمادی، نسبت به حضرت امام علی علیه‌السلام عداوت و دشمنی داشته و به آن بزرگوار بد می‌گفته‌اند.

همچنین معلوم می‌شود که ابوبکر اعتراف کرده و قبول داشته است که علی علیه‌السلام مقدم بر او است، و به خود اجازهٔ تقدم بر آن حضرت را نداد.

نیز از کلمهٔ «**و انفسنا**» در آیهٔ شریفه، به ضمیمهٔ روایات معتبر و مورد اتفاق اهل تسنن، معلوم شد که علی علیه‌السلام، نفس و جان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و مقام و منزلت علی علیه‌السلام همانند مقام و منزلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، جز این که مقام نبوت ندارد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: باید آیات را من ابلاغ کنم یا علی علیه‌السلام در روایات اهل سنت

محدثان و مفسران شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که وقتی سورهٔ توبه ـ آیات اول آن ـ نازل شد، و خداوند سبحان پیمان‌هایی را که مشرکان با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بسته بودند لغو کرد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای ابلاغ این فرمان، آیات را به ابوبکر داد تا در موقع حج، در مکه برای مردم بخواند.

بعد از آن که ابوبکر به جانب مکه رفت، علی علیه‌السلام را فرستاد و امر فرمود آیات را از ابوبکر بگیرد و خودش برای مردم بخواند، و به مشرکان ابلاغ کند. این موضوع را در کتاب «روزهای مدینه» بیان کردیم و در اینجا به روایاتی که محدثان معروف و مورد قبول اهل تسنن آورده‌اند اکتفا می‌کنیم.

{۱} احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از ابن عباس و انس بن مالک روایت کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آیات برائت را با ابوبکر فرستاد، اما هنگامی که به مسجد شجره رسید، فرمود: «**لاٰ يُبَلِّغُهٰا اِلّاٰ أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِى فَبَعَثَ بِهٰا مَعَ عَلِيٍّ**»؛

«این آیات را جز خودم یا کسی که از خاندان من است ابلاغ نمی‌کند، سپس آن را با علی علیه‌السلام فرستاد».

و در همان کتاب، به سند دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل کرده است که وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آیات برائت را با او فرستاد، عرض کرد ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! من سخنور نیستم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چاره‌ای جز این نیست، یا من باید آن را ببرم وابلاغ کنم یا تو. علی علیه‌السلام گفت: اکنون که چنین است من می‌برم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اِنْطَلِقْ فَاِنَّ اللّٰهَ یُثَبِّتُ لِسانَکَ وَ یَهْدِی قَلْبَکَ**»؛ «برو که خداوند زبان تو را ثابت می‌دارد و قلب تو را هدایت می‌کند». سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستش را بر دهان علی علیه‌السلام گذارد [تا به برکت آن زبانش گویا و فصیح گردد].[1]

{۲} نسائی در کتاب خصائص به چند سند نقل کرده است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آیات برائت را با ابوبکر به سوی مکه فرستاد، سپس علی علیه‌السلام را به دنبال وی اعزام کرد و فرمود: آیات را از ابوبکر بگیر و به سوی مکّه برو.

علی علیه‌السلام در راه به ابوبکر رسید، نامه را از او گرفت، ابوبکر محزون بازگشت و به پیامبر گفت: **أُنْزِلَ فِیَّ شَیْءٌ**: آیا در بارهٔ من آیه‌ای نازل شده؟ [که مرا از این کار عزل کردی].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خیر. «**اِلّا أَنِّی أُمِرْتُ أَنْ أُبَلِّغَهُ أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی**»؛ «من مأمور شدم یا خودم آن را ابلاغ کنم یا مردی از خاندانم»[2].

{۳} مفسر معروف، ابن کثیر نیز در تفسیرش نقل کرده است که: وقتی ده آیه از سورهٔ برائت نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را طلبید و او را برای خواندن آیات برای

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۲۳۱، و ص ۲۱۲ و ص ۱۵۰، دار صادر، بیروت، (۶ جلدی)
۲. خصائص، ط قاهره، ص ۲۰.

اهل مکه فرستاد، سپس علی علیه‌السلام را فرستاد و فرمود: به دنبال ابوبکر برو، هر جا به او رسیدی، آیات را از او بگیر... ابوبکر بازگشت و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: در بارهٔ من چیزی نازل شده؟ پیامبر فرمود: خیر. «**وَلٰکِنْ جِبْرِئِیْلُ جٰائَنِی فَقٰالَ لَنْ یُـؤَدِّی اِلّٰا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْکَ**».[1]

{۴} ابن اثیر، دانشمند مشهور دیگر اهل سنت در کتاب جامع الاصول از ترمذی، از انس بن مالک نقل کرده است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آیات برائت را با ابوبکر فرستاد، سپس او را خواست و فرمود: «**لاٰ یَنْبَغِی لِأَحَدٍ أَنْ یُبَلِّغَ هٰذِهِ اِلّٰا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِی، فَدَعٰا عَلِیّاً فَأَعْطٰاهُ اِیّٰاهٰا**»[2]؛ «برای هیچ کس سزاوار نیست این آیات را ابلاغ کند مگر مردی از خاندانم، سپس علی علیه‌السلام را خواست و آیات را به او داد».

{۵} ابن ماجه [یکی دیگر از محدثان مشهور اهل سنت] از ابن جناده نقل کرده است که گفت: «**سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ: عَلِیٌّ مِنّی وَ أَنَا مِنْهُ وَ لاٰ یُؤَدِّي عَنِّی اِلّٰا عَلِیٌّ**»[3]؛ «شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: علی از من است، و من از علی هستم، و ادا نمی‌کند از جانب من مگر علی».

مؤلف: چنانچه ملاحظه شد، آنکس که لیاقت ابلاغ آیات برائت را داشت، تنها علی علیه‌السلام بود، آن کس که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را همچون خود، و خویش را همچون او دانست، فقط علی علیه‌السلام بود.

از مجموع این روایات به خوبی روشن می‌شود که رسول خدا به امر خدا این کار را انجام داد، تا برتر بودن مقام شامخ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از سایر صحابه آشکار سازد. و عدم صلاحیت دیگران را ـ حتی برای ابلاغ چند آیه ـ برملا سازد.

---

۱. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۳۲، ط دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۱۲.
۲. جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۵.
۳. ابن ماجه، المقدمة ۱۱: باب فی فضائل اصحاب رسول‌الله، ح ۱۱۹.

علی علیه‌السلام به منزلهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است
در روایات اهل سنت

{۱} در صحیح مسلم سه روایت با سندهای مختلف آمده است که:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: «**اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هٰارُون مِن مُوسیٰ، اِلاّ اَنَّهُ لاٰ نَبِيَّ بَعْدِي**»[1]؛ «تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی علیه‌السلام هستی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود».

{۲} در صحیح بخاری دو روایت در دو باب نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: «**اَمٰا تَرْضیٰ أَنْ تَكُون مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هٰارُونَ مِن مُوسیٰ**»[2]؛ «آیا خوشنود نیستی که منزلت و رابطهٔ من و تو مثل منزلت و رابطهٔ حضرت موسی علیه‌السلام و برادرش هارون باشد مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست».

{۳} ترمذی[3] و ابن ماجه[4] و ابن سعد در طبقات[5]، همین مضمون را نقل کرده‌اند.

{۴} احمد حنبل در مسند خود: پانزده روایت با سندهای مختلف همین روایت را از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است.[6]

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی‌طالب، ح ۳۰(۲۴۰۴) و ح ۳۱ و ح ۳۲.

۲. صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، باب مناقب علی بن ابی‌طالب، ح ۱۷۳۸ و در کتاب المغازی، باب غزوة تبوک، ح ۱۷۳۸.

۳. الترمذی، ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰، باب حدثنا سفیان بن وکیع.

۴. ابن ماجه در المقدمة، ۱۱، باب فی فضائل اصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۱۵.

۵. الطبقات الکبری ص ۱۴، ج ۳، ط لیدن.

۶. احمد در مسند، ج ۱، ص ۱۷۰ ط الحلبی، تا ص ۱۸۵ و ۳۳۸ و ص ۳۶۹ و ص ۴۳۸.

{۵} ابو داود طیالسی در مسندش همین مضمون را در دو باب آورده است.[۱]

امام علی علیه‌السلام برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است در روایات اهل تسنن

{۱} ترمذی از عبداللّه عمر روایت کرده است که: پیامبر بین اصحاب خود عقد برادری بست، پس علی علیه‌السلام در حالی که اشک در چشمانش بود، خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحاب خود برادری برقرار کردی و بین من و دیگری برادری برقرار نکردی؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اَنْتَ اَخِي فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ**[۲]؛ تو برادر منی، در دنیا و آخرت».

{۲} نسائی در خصائص نقل کرده که : امّ ایمن گفت: صبح شبی که زفاف فاطمه علیهاالسلام واقع شد، من در خانهٔ فاطمه علیهاالسلام بودم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد درب خانه را زد، من خارج شدم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برادرم علی را خبر کن، گفتم: چگونه علی برادرت باشد و حال این که دخترت را به او تزویج کردی؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: او برادر من است «**اِنَّهُ اَخِي**».[۳]

{۳} نیز نسائی در خصائص از ربیعة بن ماجد نقل کرده است که: شخصی به علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه گفت : ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه شد که تو وارث پیامبر شدی و عمویت عباس نشد؟ علی علیه‌السلام فرمود: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همهٔ فامیل خود را جمع کرد و غذا و نوشیدنی داد، تا همه سیر شدند، سپس فرمود:

---

۱. مسند ابو داود طیالسی، ح ۲۰۹، و ح ۲۱۳.
۲. الترمذی : ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰ : باب حدثنا سفیان بن وکیع.
۳. خصائص نسائی، ص ۳۲.

«يا بنی عبدالمطّلب إنّي بُعِثْتُ اِلَيْكُم خاصَّةً وَ اِلَی النّاسِ عامَّةً، اَيّكُم يُبايِعُنِي عَلیٰ أَنْ يَكُونَ اَخِي وَ صاحِبِي وَ وارِثِي؟ فَلَمْ يَقُم اِلَيه اَحد فَقُمْتُ اِلَيْهِ وَ كُنْتُ أَصْغَرَ الْقُومِ، فقال اِجْلِسْ، ثُمّ قال ثَلاثَ مَرّات كُلّ ذلِكَ أَقُومُ اِلَيْه، فَيَقُول: اِجْلِس حَتّی كان فِی الثّالِثَةِ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلیٰ يَدِي ثُمَّ قالَ: فَبِذلِک وَرِثْتُ اِبْنَ عَمّي دُونَ عَمّي».[1]

«ای فرزندان عبدالمطلب من به طور خصوصی برای شما و به طور عمومی برای مردم مبعوث شدم، کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و صاحب و وارث من باشد، هیچ یک از حاضران پاسخ ندادند، من که از همه کوچکتر بودم بپا ایستادم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بنشین، دو مرتبه و سه مرتبه همان سخن را بیان کرد، و کسی پاسخ نداد و هر سه بار من ایستادم و می‌فرمود بنشین، تا بعد از سه مرتبه ـ که کسی از فامیل پاسخ نداد و تنها من پاسخ دادم ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستش را بر دست من گذاشت (مرا برادر، صاحب و وارث خود قرار داد) و به این جهت من وارث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شدم و عباس عمویم ـ که اقرب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود ـ وارث نشد».

{۴} نیز نسائی از جُهَنِي روایت کرده که شنیدم علی علیه‌السلام بالای منبر فرمود:
«اَنَا عَبدالله، و اَخُو رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله[2]؛ من بندهٔ خدا و برادر رسول خدا هستم».

{۵} همچنین از ابن عباس نقل کرده است که علی رضی‌الله‌عنه فرمود:
«وَاللّه اِنّی لَاَخُو رَسُولِ اللّهِ وَ وَلِيّهِ وَ وارِثِهِ وَ اِبْنِ عَمّهِ فَمَن اَحَقّ بِهِ مِنّی»[3]؛
«به خدا سوگند، همانا من برادر رسول خدا و ولی و وارث و پسر عمّ آن حضرت هستم، پس چه کسی سزاوارتر و احقّ به او از من است».

---

۱ و ۲ و ۳. خصائص نسائی، ص ۱۸.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی از من است و من از علی

بخاری[۱]، ترمذی[۲]، ابن ماجه[۳]، احمد حنبل[۴] و نسائی[۵] در ضمن هجده روایت نقل کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**إِنَّ عَلِيّاً مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**»[۶]؛ «به راستی علی علیه‌السلام از من است و من از او هستم، و او بعد از من ولیّ هر مؤمن است».

نیز از احمد بن حنبل نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: «**وَ اَمّا اَنْتَ يا عَلِيُّ فَخَتَنِي وَ اَبُو وَلَدَيَّ، وَ اَنَا مِنْکَ وَاَنْتَ مِنّي**»[۷]؛ «اما تو ای علی! به راستی، تو داماد من، و پدر دو فرزند من هستی، و من از تو و تو از من هستی».

ابن جوزی حنفی از احمد حنبل (از کتاب فضائل) و از محمد بن اسحاق (در مغازی) روایت کرده است که در جنگ احد، هنگامی که پرچمدار مشرکان به قصد کشتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمله کرد، علی علیه‌السلام فداکاری و جان‌نثاری نمود و بر آن پرچمدار حمله کرد و او را به هلاکت رساند. در این موقع جبرئیل نازل شد و گفت: «**يا مُحَمَّد إِنَّ هَذا لَهِيَ اَلْمُواسات**»؛ «ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا این است برابری و برادری. (مواسات، ترجیح دادن غیر بر خود است)».

---

۱. صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله (قبل از ح ۳۷۰۱) باب مناقب علی بن ابی‌طالب (رض).
۲. الترمذی: ۴۶، کتاب مناقب: ۲۰ ـ باب حدثنا سفیان بن وکیع.
۳. ابن ماجه، در مقدمه ۱۱ ـ باب فضائل اصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۱۹، طبعتنا.
۴. مسند احمد، ص ۱۶۴، ج ۴، ط: الحلبی.
۵. خصائص نسائی، ص ۱۴ تا ۱۸.
۶. الترمذی: ۴۶، کتاب مناقب: ۱۹ ـ باب مناقب علی بن ابیطالب علیه‌السلام.
۷. مسند احمد، ج ۵، ص ۲۰۴، ط الحلبی.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**عَلِيٌّ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، فَقالَ جِبْرِئيل : وَ أَنَا مِنْكُمٰا**»؛ «علی از من است و من از علی هستم، جبرئیل گفت: من هم از شما دو نفر هستم».

و جبرئیل هنگامی نازل شد و این سخن را گفت که مردم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در میدان جنگ گذاشتند و فرار کردند، حتی عثمان بن عفان نیز فرار کرد و او اول کسی بود که فرار نمود و داخل مدینه شد و این آیه در بارهٔ او نازل گردید: ﴿**إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا...**﴾[1]؛ «کسانی که در روز رو به رو شدن دو جمعیت با یکدیگر (در جنگ احد) فرار کردند، شیطان آنها را بر اثر بعضی از گناهانی که مرتکب شده بودند به لغزش انداخت».[2]

علی علیه‌السلام محبوب‌ترین انسان نزد خدا

نسائی از انس بن مالک نقل کرده است که: «**اِنَّ النَّبِيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله كٰانَ عِنْدَهُ طٰائِرٌ فَقٰالَ : اَللّٰهُمَّ إئْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ اِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي مِنْ هٰذا الطّير فَجٰاءَ أَبُوبَكر فَرَدَّهُ ثُمَّ جٰاءَ عُمَرْ فَرَدَّهُ ثُمَّ جٰاءَ عَلِيٌّ فَاَذِنَ لَه**»[3]؛ «همانا غذایی ـ جوجه‌ای پخته شده ـ جلوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، گفت : بار پروردگارا محبوب‌ترین خلقت را برسان، تا با من از این غذا بخورد، ابوبکر آمد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را رد کرد، عمر آمد، او را نیز ردّ کرد، علی علیه‌السلام آمد، به او اجازه داد».

دشنام به علی علیه‌السلام دشنام به رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله است

{۱} نسائی در خصائص، تحت باب «**قول النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَن سَبَّ عَلِيّاً فَقَد سَبَّني**» از

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۵۵.

۲. تذکرة الخواص، سبط بن جوزی حنفی، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو مروی، ص ۳۸.

۳. خصائص نسائی، ص ۵، ط قاهره.

عبداللّه الجدلی نقل کرده که گفت: «**دَخَلْتُ عَلیٰ اُمِّ سَلمَة فَقالَت لِی أیُسَبُّ رَسُولُ‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فیکُم؟ قُلتُ: سُبحانَ اللّهَ أَو مَعاذَاللّه، قالَت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُول: مَنْ سَبَّ عَلِیّاً فَقَدْ سَبَّنِی**»[1]؛ «وارد شدم بر امّ سلمه، به من گفت: آیا افرادی از شما پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دشنام می‌دهند؟ گفتم: سبحان‌اللّه، معاذاللّه، هرگز چنین نیست. [امّ‌سلمه گفت:] از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: هر کس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده است».

{۲} نسائی، در همین باب از سعد بن مالک نقل کرده که در مدینه، علی علیه‌السلام را دشنام می‌دادند و همان روایت را یادآور شده، شاید مردم متنبّه شوند و دیگر دشنام ندهند.[2]

{۳} احمد حنبل نیز روایت عبدالله الجدلی را نقل کرده است.[3]

از این روایات معلوم می‌شود دشنام و ناسزاگویی به حضرت امیر علیه‌السلام از زمان زنده بودن آن حضرت رواج داشته و اختصاص به مردم شام نداشته است.

اذیت علی علیه‌السلام اذیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است

احمد حنبل، از عمرو بن شاس روایت کرده که گفت: در سفر یمن با علی علیه‌السلام بودم، [تا آنکه گوید] وقتی از سفر برگشتم، در مسجد از علی علیه‌السلام شکوه و گله کردم، این خبر به گوش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، روز بعد داخل مسجد شدم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحاب نشسته بود، هنگامی که چشمانش به من افتاد با تندی به من نگاه کرد، وقتی نشستم فرمود: «**یا عَمْرُو! وَاللّهِ لَقَدْ آذَیْتَنِي، قُلْتُ، اَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ**

---

۱. خصائص، ص ۲۴.
۲. خصائص نسائی.
۳. مسند احمد: ج ۶، ص ۳۲۳: ط الحلبی.

أوذِيکَ يا رَسُولَ‌اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله! قالَ: بَلیٰ، مَنْ آذیٰ عَلِيّاً فَقَد آذانِي»[1]؛ «ای عمرو، به خدا سوگند مرا اذیت کردی، گفتم: پناه به خدا که من شما را اذیت کنم ای رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آری، هر کس علی را اذیت کند، مرا اذیت کرده است».

امام علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ولیّ هر مؤمن است

اهل سنت روایات بسیاری نقل کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی علیه‌السلام بعد از من ولیّ هر مؤمن است.

{۱} ترمذی از عمران بن حُصین ـ در ضمن روایت مفصلی ـ نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«إِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»**[2]؛ «به تحقیق علی از من است و من از او هستم، و او بعد از من ولیّ هر مؤمنی است».

{۲} احمد بن حنبل از ابن عباس ـ در ضمن روایتی طولانی ـ نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: **«اَنْتَ وَلِيِّي فِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**[3]؛ تو بعد از من، ولیّ هر مؤمنی هستی». و فرمود: **«مَنْ كُنْتُ مَولاٰه فَاِنَّ مَوْلاٰهُ عَلِيٌّ**[4]؛ کسی که من مولای او هستم، همانا علی مولای او است».

و همین مضمون را از عِمران بن حُصین نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«دَعوا عَلِيّاً، دَعَوا عَلِيّاً، اِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**[5]؛ دست از بدگویی به علی بردارید، دست از بدگویی به علی بردارید (این قدر علیه او حرف نزنید) همانا علی از من است و من از علی هستم، و او بعد از من ولیّ هر مؤمن است».

---

۱. مسند احمد، ج ۳، ط الحلبی، ص ۴۸۳.
۲. الترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۱۹، باب مناقب علی بن ابی‌طالب(رض).
۳ و ۳ و ۴. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۳۳۰ و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.

{۳} نیز احمد از عبدالله بن بریده، از پدرش نقل کرده است که: در سفر یمن با علی علیه‌السلام بودیم، پس از بازگشت، به خاطر ناراحتی که از علی علیه‌السلام پیدا کرده بودیم، پشت سر آن حضرت حرف‌هایی زدیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**لاٰ تَقَعُ فِي عَلِيٍّ، فَاِنَّهُ مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي، وَ اِنَّهُ مِنِّی وَ اَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّكُم بَعْدی**[1]؛ حرف ناگوار و ناپسند در بارهٔ علی نزنید، زیرا او از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است [و با تکرار همان جمله باز تأکید کرد و فرمود:] همانا او از من است و من از او هستم، و او ولیّ شما بعد از من است».

{۴} ابو داود طیالسی نیز از ابن عباس و از عمران روایت کرده تا آن که گفته است، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**مٰا لَهُم وَ لِعَلِيٍّ؟ اِنَّ عَلِيّاً مِنِّی وَ اَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**[2]؛ این افراد با علی چکار دارند؟ آنان را با علی چه کار؟ همانا علی از من است و من از علی هستم، و او بعد از من، ولیّ هر مؤمن است».

{۵} نسائی در خصائص در این باره سه باب عنوان کرده است. **اول ـ ذِكْرُ: قَولُ النَّبِي** صلی‌الله‌علیه‌وآله: «**مَنْ كُنْتُ وَلِيّه فَهٰذا وَلِيّه**»

و در این باب حدیث غدیر خم را آورده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: «**مَنْ كُنْتُ وَلِيُّه فَهَذا وَلِيُّه**؛ هرکس من ولیّ اوهستم، این علیّ ولیّ او است». «**وَ مَنْ كُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاٰهُ**؛ کسی که من مولای او هستم، علی مولای او است».

و در این باب، نه روایت با سند نقل کرده است.[3]

---

۱. همان، ج ۵، ص ۳۵۶.
۲. مسند ابوداود طیالسی، ح ۸۲۹ و ح ۲۷۵۲.
۳. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۳.

دوم ـ ذِكْرُ: قَولُ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله «عَلِيٌّ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي» و در این باب، روایت عمران بن حصین را نقل کرده است که گفت: من شکایت از علی کردم... که سرانجام آثار غضب در چهرهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر شد و فرمود: **«مٰا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ، إِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»**.[1]

سوم ـ ذِكْرُ: قَولُ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله «عَلِيٌّ وَلِيّكُم مِنْ بَعْدِي» و در این باب روایت بریده را نقل کرده که گفت: من نسبت به علی حرف‌های ناپسند زدم، چهرهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تغییر کرد و فرمود: **«لاٰ تَبْغَضَنَّ يٰا بَريده لی عَلِيّاً فَإِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي**[2]؛ ای بریده! علی را نزد من مبغوض مکن، به طور یقین علی از من است و من از او هستم، و او بعد از من، ولیّ هر مؤمن است».

مؤلف: همان گونه که ملاحظه می‌کنید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این تعبیرها به طور مکرر **«اِنَّ»** و **«لام»** و نون تأکید ثقیله **«لاٰ تَبْغَضَنَّ»** بکار برده که اهمیت مطلب را بفهماند.

نیز با آن خلق عظیم، در عین حال در این مورد غضب کرده و با تندی و حدّت تمام، سخن گفته و مردم را از اینکه علیه علی علیه‌السلام حرف بزنند منع کرده است.

همچنین می‌خواهد بفرماید من علی علیه‌السلام را بزرگ کرده‌ام، من او را می‌شناسم، من از او، و او از من جدا نبوده و یکی هستیم، و برای من واضح است که حرف‌های شما در بارهٔ علی علیه‌السلام پایه و اساس ندارد.

نیز از این روایات که با عبارات مختلف نقل شده معلوم می‌شود مردم همه جا

---

۱. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۳.

۲. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۳.

علیه علی علیه‌السلام صحبت‌های ناشایست داشته، و جوّ سازی می‌کرده‌اند، تا آن حدّ که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در موارد مختلف با آنان برخورد کرده، و تندی فرموده است.

علاوه بر اینها، از این روایات استفاده می‌شود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در صدد بوده است دو مطلب مهم و اساسی را به مسلمانان گوشزد کند.

اول این که: من و علی علیه‌السلام یکی هستیم، و حرف علیه علی، علیه من است، دشمنی با علی علیه‌السلام دشمنی با من است.

دوم ـ که جنبهٔ وصیت داشته ـ این که: علی علیه‌السلام بعد از من ولی و سرپرست شما است، علی علیه‌السلام بعد از من ولیّ شما و عموم مومنان است، علی علیه‌السلام همان ولایت واختیاراتی را نسبت به شما دارد که من دارم، همان اولویّتی را دارد که من دارم، و خلاصه در این جهت بین من و علی علیه‌السلام فرقی وجود ندارد.

و از تعدد روایات و الفاظ معلوم می‌شود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این مطالب را در مجالس مختلف و برای افراد گوناگون تکرار کرده است.

یادآوری: این روایات را با اضافاتی، در کتاب «روزهای مدینه»، ضمن فصل: «بهترین انسان بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله» آورده‌ام.

* * *

حواریون امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در خاتمه یادی از حواریون پاک سرشت امام علی علیه‌السلام.

از امام موسی بن جعفر علیهماالسلام نقل است که فرمود:

روز قیامت ندا دهنده‌ای ندا می‌دهد، کجایند حواریون[1] علی بن ابی‌طالب [علیه‌السلام] وصیّ محمدبن عبداللّه (صلوات‌الله علیه) پس **عمروبن حمق خزاعی** و **محمدبن ابوبکر** و **میثم تمار** و **اویس قرنی** برپا می‌ایستند...[2]

عَمْرو بنِ حَمِقْ

طبق روایت سابق، عمرو بن حمق خُزاعي، اولین حواری امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شمار آمده است.

روایت است که روزی عمرو بن حمق به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آب داد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق او دعا کرد و گفت: «خدایا! عمرو بن حمق را از جوانی‌اش بهره‌مند گردان» لذا هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسنش ظاهر نشد.[3]

---

۱. «حواریّون» جمع «حواری» از واژهٔ «حور» به معنای شستن و سفید و تمیز کردن است، و گاهی به چیز سفید نیز اطلاق می‌شود، و فرشته بهشتی را به علت سفیدی و سفید بودنش «حوری» گویند. اما برای علت نام گذاری اصحاب خاصّ پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین و ائمه علیهم‌السلام به این نام، احتمالات متعددی داده‌اند. از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که فرمود: «علت نام‌گذاری آنان به حواریّون این است که آنان خودشان به تمام معنی مُخْلَص (اسم مفعول) بودند، قلبی پاک، روحی با صفا داشتند و از هرگونه آلودگی منزه و مبرّا بودند به علاوه، با موعظه و نصحیت در پاکیزه ساختن و شستشوی دیگران از گناه کوشش می‌کردند «و امّا عندنا فسمیّ الحواریون حواریّین لأنّهم کانوا مخلَصین فی أنفسهم و مُخْلِصین لغیرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ والتذکیر» (سفینة البحار) واژهٔ «حور» و (بحارالانوار، ج ۱۴ / ۲۷۲).

۲. سفینةالبحار، واژهٔ «حور» حواري شیعة الائمة علیهم‌السلام.

۳. نفس المهموم، و منتهی‌الآمال، در تاریخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، باب سوم.

عمروبن حمق در خدمت حضرت امیر علیه‌السلام به مقامات عالی رسید و در جنگ جمل و صفین و نهروان در رکاب آن حضرت بود.

در روایت است که به حضرت امیر علیه‌السلام گفت: من برای مال دنیا و برای پست و مقام، خدمت شما نیامدم، بلکه برای آن آمدم که شما پسر عمّ رسول خدا و أولیٰ به مردم از خود ایشانی و شوهر فاطمه سیده نسایی، و پدر ذریّهٔ باقیهٔ رسول خدا می‌باشی و در میان مهاجران و انصار از همه سهم بیشتری داری، به خدا اگر به من دستور دهی کوه‌های بلند را جابجا کنم و آب دریاهای ژرف را بکشم تا بمیرم و همیشه دست به شمشیر، دشمنانت را برانم و به دوستانت کمک کنم این کار را خواهم کرد و خدا تو را برتری دهد و پیروزی بخشد، در این صورت گمان ندارم حقّی که بر من داری ادا کرده باشم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خدایا! دلش را روشن کن و به راه راست راهنمایی‌اش فرما، ای کاش! در شیعیانم صد نفر چون تو بودند.[1]

عمرو بن حمق ساکن کوفه بود و بعد از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام از طرفداران و جزو یاران حجربن عدی محسوب می‌شد، و در جلوگیری بنی‌امیه از سبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام تلاش می‌کرد.

معاویه به عمروبن حمق نامه‌ای نوشت و از وی خواست نزد او برود، در ضمن نامه چنین نوشت: اگر تو پرهیزکار و وفادار و خوش‌رفتار باشی، بیا در ذمّهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در امانی و از حسد دلها و کینهٔ سینه‌ها محفوظ خواهی بود، و خدا برای گواهی بس است.

ولی عمروبن حمق به معاویه اعتنا نکرد و نزد او نرفت و هنگامی که خواستند او را دستگیر کنند به موصل رفت و در غاری پنهان شد و سرانجام در آن غار،

---

۱. نفس المهموم.

مار او را گزید و شهید گردید.

مأموران که در پی او بودند، جنازه‌اش را یافتند و سر او را جدا کردند و نزد معاویه بردند.

معاویه ابتدا آن سر را به نیزه زد و سپس آن را نزد همسر عمرو بن حمق فرستاد، زن عمرو وقتی سر شوهرش را دید، آن را در دامن گرفت و گفت: مدتها است که شوهر مرا از من پنهان کردید و اکنون سر بریدهٔ او را برایم هدیه آوردید، خوشا بر این هدیه که دوستم داشت و دوستش دارم، سپس به مأموری که سر او را آورده بود گفت: از قول من به معاویه بگو: خدا خون‌خواه عمرو بن حمق می‌باشد و از انتقام خود به ویل و وایت بشتابد. کار زشتی کردی و مردی نیک و پرهیزکار را کشتی، سپس به مأمور تأکید کرد که پیام او را به معاویه برساند.

مأمور پیام او را به معاویه رساند، معاویه او را خواست و گفت: تو گویندهٔ آن سخنان بودی؟ گفت: آری. نه از گفته‌ام برمی‌گردم و نه معذرت خواهی می‌کنم. معاویه گفت: از کشور من بیرون برو، گفت: بیرون می‌روم، کشور تو وطن من نیست، من آن را زندانی می‌دانم که در دلم جای ندارد، و مدتها است که شبها در آن، خواب به چشمم نرفته و اشکم سرازیر است و وامم (قرضم) بسیار شده و چیزی که دیده را روشن کند در آن به چشمم نخورده است.

شخصی به نام «عبدالله بن سرح کلبی» که حاضر و سخنان زن عمروبن حمق را شنید، به معاویه گفت: این زن منافق است، او را به شوهرش ملحق کن. آن بانوی شجاع و با ایمان به وی پرخاش کرد و مقداری از کردار زشت او را برشمرد و رسوایش نمود. معاویه به دربان اشاره کرد او را بیرون کند، آن بانوی محترمه گفت: **از زادهٔ هند شگفت آید که به اشارهٔ انگشت گراید و زبان در کام نماید، به خدا او را با سخنی سخت که چون آهن تیز باشد، شکم پاره کنم، مگر من آمنه دختر رشید نباشم؟**

امام حسین علیه‌السلام در نامه‌ای که در پاسخ معاویه نوشته است، ضمن اشاره به حیله‌گری و مکر و ظلم و پیمان شکنی معاویه، به وی چنین نوشت :

اَوَلَسْتَ قاتِلَ عَمْرِوبْنِ الْحَمِقِ صاحِبِ رَسُولِ‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله، اَلْعَبْدِ الصّالِحِ اَلَّذی اَبْلَتْهُ الْعِبادَة، فَنَحَل جِسْمُهُ، وَاصْفَرَّ لَوْنُهُ، بَعْدَ ما اَمِنْتَهُ وَ اَعْطَیْتَهُ مِنْ عُهُودِ اللّهِ وَ مَواثیقِهِ ما لَوْ اَعْطَیْتَهُ طآئِراً أَنْزِلَ عَلَیْکَ مِنْ رَأسِ الْجَبَلِ، ثُمَّ قَتَلْتَهُ جَرأةً عَلیٰ رَبِّکَ وَ اسْتِخْفافاً بِذٰلِکَ الْعَهْدِ!

آیا تو نیستی که عمروبن حمق صاحب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را کشتی و بندهٔ صالحی که از کثرت عبادت لاغر شده و رنگ چهره‌اش زرد شده بود؟ با آن که او را امان دادی و عهد و پیمان خدا را منظور کردی که اگر به پرنده‌ای داده بودی از سرِ کوه به پیش تو می‌آمد و سپس بر خدا جرأت کردی و او را کشتی و آن پیمان را سبک شمردی؟[1]

وفا در بوستان آشنایی — نماید ادعای کیمیایی
وفا عطر است اما نه بهر گل — بود سنبل نه بر هر خط و کاکل
متاع عشق در بازار بسیار — بود بسیار کس آن را خریدار
ولی رنگ وفا از آن پریده — کسی این رنگ را هرگز ندیده
به یک لیلی هزاران دل گرفتار — ولی مجنون شدن کاریست دشوار

* * *

محمد بن ابوبکر

طبق روایت سابق، دومین حواری امیرالمؤمنین علیه‌السلام محمد بن ابوبکر فرزند اسماء بنت عمیس است.

---

۱. نفس المهموم.

اسماء در ابتدا همسر حضرت جعفر بن ابوطالب (جعفر طیار) بود، پس از جعفر به ازدواج ابوبکر درآمد و پس از ابوبکر همسر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شد.

هنگامی که به خانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد، محمد بن ابوبکر را که طفل بود همراه آورد، محمد در منزل حضرت امیر علیه‌السلام تربیت و زیر نظر آن بزرگوار به حدّ رشد و کمال رسید.

روزی امام صادق علیه‌السلام محمد بن ابوبکر را یاد کرد و فرمود: «رحمت و درود خدا بر او باد! بعد فرمود: «**كانَ نِجابَتُهُ مِنْ قِبَلِ أُمِّهِ أَسماءِ بِنْتِ عُمَيسٍ لا مِنْ قِبَلِ أَبِيهِ**»؛ «نجابت و خوبی محمدبن ابوبکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس بوده است نه از جانب پدرش».[1]

از روایت مزبور استفاده می‌شود که سعادت محمد بن ابوبکر از جانب مادرش اسماء بوده است، زیرا نجابت مادر در سعادت اولاد فوق‌العاده مؤثر است.

اسماء بنت عمیس در مکه اسلام آورد و با شوهرش جعفر طیار به حبشه هجرت کرد و سال هفتم هجری به مدینهٔ منوره هجرت کردند و پس از آن که جعفر در جنگ موته به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و مدتی گذشت، ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمدبن ابوبکر به دنیا آمد.

اسماء در خانهٔ ابوبکر بود ولی علاقه و محبت شدید به فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و به اهل بیت علیهم‌السلام داشت. در بیماری حضرت زهرا علیهاالسلام در تغسیل و تکفین آن حضرت حضور داشت و از طرفداران جدّی امیرالمومنین علی علیه‌السلام بود.

در شرح نهج‌البلاغه آمده است: در خانهٔ ابوبکر مشورت کردند که علی بن ابی‌طالب را بکشند، پس از مشورت، قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز را

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۸۵.

بدهد، خالد بن ولید علی را ـ که در صف نماز جماعت است ـ به قتل برساند.

اسماء از این مشورت مطلع شد، جاریهٔ خود را به خانهٔ حضرت امیر علیه‌السلام فرستاد و گفت: برو و این آیه را برای حضرت تلاوت کن: ﴿**إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنْ النَّاصِحِينَ**﴾[1]؛ «گروهی در کار تو مشورت می‌کنند که تو را به قتل رسانند، پس خارج شو من در بارهٔ تو از خیرخواهانم».

جاریه آیه را نزد امام علیه‌السلام قرائت کرد، حضرت فرمود: برو به اسماء بگو: «**فَمَنْ يَقْتُلُ النّاكِثِينَ وَالقاسِطِينَ وَالْمارِقِينَ وَ اِنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُم وَ اِنَّ اللّهَ بالِغُ آمِرِه**». اگر مرا بکشند پس با اصحاب جمل و صفین و نهروان چه کسی می‌جنگد؟ همانا خداوند متعال بین من و ایشان حائل خواهد شد و امر خود را تا به آنجا که می‌خواهد می‌رساند.

پس جاریه آنچه شنیده بود به اسماء بازگو کرد و اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیستند. و سرانجام ابوبکر پیش از سلام نماز از دستوری که به خالد داده بود پشیمان شد، و قبل از این که سلام نماز را بدهد گفت: «**یا خالد لا تفعل ما امرتک**»، (ای خالد آنچه را به تو دستور داده بودم، انجام نده) پس از آن سلام نماز را گفت.[2]

خلاصه این که محمد بن ابوبکر علاوه بر چنان مادری، در کنار امیرالمؤمنین تربیت شد، و پدری غیر از آن حضرت نمی‌شناخت، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز فرمود: محمد فرزند من است از صلب ابوبکر.

روایت شده که محمد پسر ابوبکر بر سر قبر پدرش این اشعار را انشا کرد

---

۱. سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۲۰.

۲. ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۰۸.

و خواند:

يا أَبَانا قَـدْ وَجَـدْنا مٰـا صَـلَحَ ... خابَ مَـنْ أَنْتَ أَبُـوهُ وَاَفْـتَضَحَ
اِنَّــما أَنْــقَذَنِي مِـنْکَ اَلَّـذِي ... اَنْــقَذَ اَلدُرَّ مِـنَ اَلمٰـاءِ اَلمَـلَحِ
يٰـا بَـنِي الزَّهـراء أَنْـتُم عُـدَّتِي ... وَ بِكُمْ فِی الْحَشْر مِيزانِي رَجَحَ
وَ إذا صَــحَّ وِلائِــي فِــيكُم ... لاٰ أُبــالِي أَيّ كَــلْبٍ قَـدنَبَح[1]

ای پدر! آنچه راه صلاح و درستی بود، (در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام) پیدا کردیم، زیانکار و رسوا کسی است که پدرش تو باشی.

مرا از صلب تو بیرون آورد آن (خدایی) که مروارید را از آب شور بیرون آورد.

آیا تو عهد خلافت را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم فرمود فراموش کردی؟

آیا در آن روز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ تو وصیت کرد یا در مورد آنکه درهای خیبر را گشود؟

فردای قیامت، در محشر چه عذری می‌آوری (که خلافت را غصب کردی) وای بر تو چون حق آشکار شود.

و از پروردگار آسمان بر تو رسوایی و خواری باد تا هر زمانی که کبوتری نوحه کند و یا بخواند.

ای فرزندان فاطمه علیهاالسلام شمایید پناهگاه من و به وسیلهٔ ولایت شما در محشر میزان اعمال نیک من سنگین خواهد بود.

و چون دوستی و اخلاص من بر شما سالم و بی‌عیب باشد، باکی ندارم چه سگی پارس کند.

محمد بن ابوبکر در جنگ جمل و صفّین حضور داشت و بعد از صفّین امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را به حکومت مصر نصب فرمود.

---

۱. سفینة البحار، واژهٔ «حمد»، محمد بن أبی بکر.

شهادت محمد بن ابوبکر

پس از آن که معاویه از جنگ صفین برگشت، بر آن شد که حکومت مصر را از محمد بن ابوبکر بگیرد و به عمروعاص بدهد. به این منظور عمروعاص را با شش هزار نفر به جنگ محمد و گرفتن مصر فرستاد.

این عدّه با گروهی که طرفدار عثمان بودند همدست شده با محمّد جنگ کردند و او را دستگیر و در حالی که تشنه بود او را کشتند و جنازهٔ او را در شکم الاغ مرده‌ای گذاشتند و آن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند.

محمد هنگام شهادت بیست و هشت سال داشت.

چون خبر شهادت و کیفیت کشتن و آتش زدن جنازهٔ او به مادرش رسید از شدت ناراحتی و غصّه و غضب، از پستانش خون چکید.[1] و خواهرش عایشه قسم خورد تا زنده است غذای پخته نخورد (پختنی نخورد) و بعد از هر نمازی به معاویه و عمرو عاص و کسانی که در کشتن محمد دست داشتند، نفرین می‌کرد.[2]

حزن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر قتل محمد

چون خبر شهادت محمد به حضرت امیر علیه‌السلام رسید سخت محزون و اندوهناک شد و خبر قتل او را برای ابن عباس به بصره این گونه نوشت :

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ ٱفْتُتِحَتْ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي‌بَكْرٍ ـ رَحِمَهُ‌ٱللّٰهُ ـ قَدِ ٱسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ ٱللّٰهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَداً نَاصِحاً وَ عَامِلاً كَادِحاً، وَسَيْفاً قَاطِعاً، وَ رُكْناً دافِعاً. وَ قَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ لِحاقِهِ، وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ ٱلْوَقْعَةِ، وَ دَعَوْتُهُمْ سِرّاً وَجَهْراً، وَ عَوْداً وَ بَدْءاً.

---

۱. سفینة البحار، واژهٔ «حَمَدَ»، محمد بن أبی بکر.

۲. منتهی الآمال، باب سوم در تاریخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

فَمِنْهُمُ ٱلْآتِي كَارِهاً، وَ مِنْهُمُ ٱلْمُعْتَلُّ كَاذِباً، وَ مِنْهُمُ ٱلْقَاعِدُ خَاذِلاً. أَسْأَلُ ٱللّٰهَ تَعَالَىٰ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً؛ فَوَٱللّٰهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي ٱلشَّهَادَةِ، وَ تَوْطِينِي نَفْسِي عَلَىٰ ٱلْمَنِيَّةِ، لَأَحْبَبْتُ أَلَّا أَلْقَىٰ مَعَ هٰؤُلاَءِ يَوْماً وَاحِداً، وَ لاَ أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَداً.

اما بعد... همانا مصر به دست دشمن گشوده شد، و محمد بن ابی‌بکر ـ که خدا رحمتش کند ـ به شهادت رسید، این مصیبت را به حساب خداوند می‌گذاریم و اجر آن را از خدا مسألت داریم. (مصیبت) فرزندی ناصح، و کارگزاری تلاشگر و کوشا، شمشیر برنده و ستونی بازدارنده، من مردم را به ملحق شدن به او و همکاری‌اش تشویق و تحریص کردم و به آنان فرمان دادم که پیش از وقوع حادثه به کمک او بشتابند، و آنان را آشکارا و پنهانی، بار اول وبارها [به حرکت به سوی او] دعوت کردم. عده‌ای با اکراه آمدند و گروهی به دروغ خود را به بیماری زدند و گروه سوم افرادی بودند که با بی اعتنایی بر جای خود نشستند، از خداوند متعال تقاضا می‌کنم که برای نجات من از این گونه افراد هر چه زودتر گشایشی قرار دهد. به خدا سوگند! اگر علاقه نداشتم که هنگام پیکار با دشمن به شهادت برسم و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم.[1]

ابن عبّاس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت گفت. یکی از مأموران امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شام آمد و گفت: یا امیرالمومنین! خبر قتل محمد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان مردم شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو شادمان ندیدم. حضرت فرمود: اندوه ما بر

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۵.

قتل او به قدر شادی ایشان است بلکه اندوه ما چندین برابر زیادتر است. و روایت است که در حق محمّد فرموده: «**اِنَّهُ کٰانَ لی رَبیباً، وَ کُنْتُ لَهُ والِداً، اُعِدُّهُ وَلَداً.**» همانا محمد برای من ربیب (فرزند همسر) بود و من برای او پدر بودم و او را فرزند خود به حساب می‌آوردم.[۱]

میثم تمار

در روایت سابق سومین حواری امیرالمومنین علیه‌السلام میثم تمار به شمار آمده است.

میثم، فرزند یحیی بود، از سرزمین «نهروان» که منطقه‌ای میان عراق و ایران است، بعضی او را ایرانی و از مردم فارس دانسته‌اند. میثم غلام زنی بود، حضرت امیر علیه‌السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرد.[۲]

حضرت امیر علیه‌السلام از او سؤال کرد نامت چیست؟

عرض کرد: «سالم» نام دارم.

حضرت فرمود: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به من خبر داده که پدرت تو را میثم نام نهاده است. لذا برگرد به آن نام که پدرت بر تو نهاده است.

میثم گفت: بلی چنین است و از آن به بعد او را میثم صدا زدند.[۳]

میثم با لقب «تمّار» (خرما فروش) شناخته و معروف شده است به لحاظ این که در کوفه خرما فروش بود.

روزی حضرت امیر علیه‌السلام درب دکان او آمد و به جای او نشست و او را دنبال

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۶۶.
۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۱.
۳. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۳.

کاری فرستاد. یک مشتری برای خرید خرما مراجعه کرد، حضرت فرمود: پول را بگذار و خرما بردار... هنگامی که میثم برگشت و از معامله با خبر شد، دید که پول آن مشتری تقلّبی است، به حضرت امیر علیه السلام تقلّبی بودن پول را گزارش کرد، آن حضرت فرمود: او هم خرما را تلخ خواهد یافت.

در همین گفتگو بودند که آن مشتری، خرما را بازگرداند و گفت: این خرما تلخ است.[1]

میثم از خواصّ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اصفیاء و رازداران آن حضرت به شمار می‌آمد، و حضرت امیر علیه السلام او را به اندازه‌ای که قابلیّت و ظرفیّت داشت علم و دانش تعلیم فرمود. او را بر اسرار خفیّه و اخبار غیبیّه مطلّع فرمود.

ابوخالد تمّار گوید: روز جمعه‌ای با میثم در کشتی نشسته بودیم که ناگهان باد سختی وزیدن گرفت. میثم گفت: این باد «عاصف» است و خبر مرگ معاویه را می‌دهد که هم اکنون مرد و به هلاکت رسید.

یک هفته بعد، از شام خبر رسید که معاویه روز جمعهٔ گذشته فوت کرد و مردم با پسرش یزید بیعت کردند.[2]

همچنین از سرنوشت خود و رفقایش با خبر بود و گاهی برای آنان پیشگویی می‌کرد، از نحوه شهادتها و سرنوشتها با اطلاع بود و اینها از علومی بود که حضرت امیر علیه السلام به او آموخته بود، و به همین جهت او را «عالم به بلایا و منایا» می‌دانستند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۶۸.

۲. رجال کشی، ص ۸۰، منتهی الآمال، باب سوم، در تاریخ امیرالمومنین علیه السلام.

میثم از قیام مختار و شهادت خود خبر داد

پس از شهادت حضرت مسلم، ابن زیاد میثم و مختار را دستگیر و زندانی کرد، میثم به مختار گفت: تو از زندان رها می‌شوی و به خون خواهی حسین بن علی علیهماالسلام قیام خواهی کرد و همین شخص را ـ ابن زیاد ـ که ما را زندانی کرده و مرا می‌کشد، خواهی کشت.

ابن زیاد مختار را از زندان طلبید تا او را به قتل برساند که در همین اثنا قاصدی از سوی یزید همراه نامه‌ای فرا رسید، در آن نامه، دستور آزاد کردن مختار بود، ابن زیاد طبق دستور، مختار را رها کرد و میثم را به دار آویخت.[1]

روزی، میثم در مجلس بنی‌اسد با حبیب بن مظاهر ملاقات کرد، مقداری با هم گفتگو کردند، در پایان، حبیب بن مظاهر گفت: گویا پیرمرد خرمافروشی را می‌بینم که در راه دوستی فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به دار می‌آویزند و شکمش را می‌درند (اشاره به شهادت میثم).

میثم نیز گفت: من هم گویا مردی سرخ‌روی را می‌بینم که برای یاری فرزند دختر پیامبرش قیام می‌کند و کشته می‌شود و سرش در کوفه گردانده می‌شود. (اشاره به شهادت حبیب بن مظاهر در کربلا).

پس از این گفتگو از هم جدا شدند و رفتند.

اهل آن مجلس که آن دو را به دروغ متّهم می‌کردند، هنوز پراکنده نشده بودند که «رُشَیْد هَجَری» یکی از یاران امام علیه‌السلام فرا رسید و سراغ میثم و حبیب را از آنان گرفت. گفتند: این جا بودند و شنیدیم که چنین و چنان می‌گفتند. گفت: خدا میثم را رحمت کند! فراموش کرد این را به گفته‌اش بیفزاید که به آن کس که سر بریدهٔ حبیب را به کوفه می‌برد، صد درهم بیشتر داده می‌شود، و رفت. آنان گفتند: این

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۵.

دیگر از آن دو نفر هم دروغگوتر است! ولی چند روزی نگذشت که میثم را بر دار آویخته دیدیم و سر حبیب را هم پس از کشتنش آوردند و هر چه را که آن دو نفر گفته بودند به همان صورت اتفاق افتاد.[1]

میثم همراه علی علیه‌السلام در صحرا

میثم نقل کرده است که: شبی مولایم امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا با خود به صحرای بیرون کوفه برد تا این که به مسجد «جعفی» رسید، پس رو به قبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و پس از سلام نماز تسبیح گفت و دستها را بر زمین گذاشت و این گونه دعا کرد: «**اِلٰهی کَیْفَ اَدْعُوکَ وَ قَدْ عَصَیْتُکَ؟ وَ کَیْفَ لاٰ اَدْعُوکَ وَ قَدْ عَرَفْتُکَ وَ حُبُّکَ فی قَلْبی مَکینٌ؟ مَدَدْتُ اِلَیْکَ یَداً بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّة وَ عَیْناً بِالرَّجٰاءِ مَمْدُودَة، اِلٰهی اَنْتَ مٰالِکُ الْعَطٰایٰا وَ اَنَا اَسیرُ الْخَطٰایٰا.**» ؛ «خدایا چگونه بخوانمت؟ در حالی که نافرمانی‌ات کرده‌ام، و چگونه نخوانمت؟ که تو را شناخته‌ام و دلم خانهٔ محبت تو است، دستی پر گناه و چشمی پر امید به سویت آورده‌ام...»

سپس به سجده رفت و صورت بر خاک نهاد و صد بار گفت: العفو، العفو. پس از آن برخاست و از مسجد بیرون رفت. من نیز در پی آن حضرت بودم تا به صحرا رسیدیم، آن گاه پیش پای من خطی کشید و فرمود: از این خط تجاوز مکن. و خود رفت و آن شب، شب تاریکی بود، من با خود گفتم که مولای خودت را در این صحرا تنها گذاشتی با آن که دشمن بسیار دارد. پس برای تو چه عذری نزد خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهد بود؟ به خدا قسم! که در عقب او خواهم رفت تا از او باخبر باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهم کرد. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا او را در حالی یافتم که سر خود را تا نصف بدن در چاهی

---

۱. سفینة البحار، واژهٔ «حبب» حبیب بن مظاهر، نفس المهموم.

کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می‌کند. همین که حضور مرا احساس کرد، فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم. فرمود: آیا امر نکردم تو را که از خطّ خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من! از دشمنان تو ترسیدم بر تو، پس دلم طاقت نیاورد. فرمود: آیا شنیدی چیزی از آن چه می‌گفتم: گفتم: خیر. آن حضرت این اشعار را برایم خواند:

وَ فِی الصَّدرِ لِباناتٍ　　اِذا ضاقَ لَها صَدْري
نَکَتُّ الأرضَ بِالکفِّ　　وَ اَبْدَیت لَها سِرّي
فَمَهْما تَنْبتُ الأرضُ　　فَذاکَ النّبْتُ مِنْ بذرِي

در سینه‌ام اسراری است که هرگاه سینه‌ام احساس تنگی می‌کند، زمین را با دست کنده، و راز خویش را با زمین در میان می‌گذارم، وقتی زمین می‌روید، آن گیاه، از بذر و دانه‌ای است که من کاشته‌ام...[1]

امام علیه‌السلام خبر شهادت میثم را به او می‌دهد

روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به میثم فرمود: چه خواهی کرد آن روز که فرزند ناپاک بنی‌امیه ـ عبیدالله زیاد ـ از تو بخواهد که از من تبرّی و بیزاری بجویی؟

میثم گفت: به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد.

امام علیه‌السلام فرمود: در غیر این صورت، به دارت می‌زنند و تو را می‌کشند و بعد از سه روز که در بالای دار باشی امر می‌کنند لجام به دهانت زنند و پس از آن نیزه‌ای بر پهلویت فرو برند که خون از دهن و دماغت جاری گردد و بعد از آن از دنیا بروی.

میثم گفت: صبر و بردباری خواهم کرد، اینها در راه خدا کم است.

حضرت فرمود: در اثر تحمل این گونه مصائب در بهشت با من در یک درجه

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰.

خواهی بود، بعد حضرت او را به درب خانهٔ عمروبن حریث آورد و فرمود: تو را به چوب این درخت خرما به دار می‌زنند.

از آن روز به بعد میثم به درب خانهٔ عمروبن حریث می‌آمد و زیر آن درخت نماز می‌خواند و می‌فرمود: ای نخیله! (ای درخت خرما) تو برای من و من برای تو آفریده شده‌ایم و به عمرو بن حریث می‌فرمود: آن گاه که ما همسایه تو شدیم با ما نیکو رفتار کن، عمرو خیال می‌کرد میثم قصد دارد منزل همسایه او ابن مسعود یا ابن حکم را خریداری کند، هنگامی که میثم را به آن درخت بر دار زدند، عمرو بن حریث مراد او را فهمید و دستور داد زیر دار میثم را آب و جاروب کنند و از عطریات خوش بو سازند.

سفر میثم به مکه و مدینه

میثم سال‌های آخر عمرش به مکه مشرف شد و پس از مراسم حج به مدینه رفت، در دیداری که با امّ سلمه همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت خود را معرفی کرد. امّ سلمه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بارها تو را یاد می‌کرد و سفارشت را به علی علیه‌السلام می‌فرمود.

میثم از حال امام حسین علیه‌السلام جویا شد، امّ سلمه گفت: به اطراف مدینه رفته است، او نیز همواره تو را یاد می‌کرد.

میثم گفت: من نیز به یاد آن بزرگوار هستم، به او بگو دوست داشتم به شما سلام بدهم. من برمی‌گردم به کوفه و به خواست خدا یکدیگر را نزد خدا دیدار می‌کنیم.

ام سلمه با عطر محاسن میثم را معطر کرد.

میثم گفت: به زودی ریشم با خون رنگین خواهد شد.[1]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۲.

دستور بازداشت میثم

میثم در کوفه، مورد احترام بود و شخصیت اجتماعی‌اش موقعیت او را از هر جهت، حسّاس کرده بود. از سفر حج به سوی کوفه برمی‌گشت که «ابن زیاد» دستور دستگیری او را قبل از رسیدن به شهر صادر کرد. این در حالی بود که مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسیده و تشنّج و اضطراب، کوفه را فرا گرفته بود و شیعیان سرشناس و چهره‌های برجستهٔ هوادار اهل بیت علیهم‌السلام، تحت تعقیب یا در زندان بودند و زمینه برای اعتراضها و شورشها فراهم بود.

«عریف» به همراه صد نفر از مأموران، برنامهٔ دستگیری میثم را قبل از ورودش به کوفه، تدارک دیدند. ابن زیاد او را تهدید کرده بود که اگر میثم را دستگیر نکند، خودش به قتل خواهد رسید. عریف به «حیره» آمد و با همراهانش در انتظار رسیدن میثم بود. میثم را در همان جا، پیش از آن که پایش به خانه برسد دستگیر کردند. میثم به مأموران، حوادثِ آینده و چگونگی شهادتِ خویش را بازگو کرد.

میثم گرچه در آن روز، پیرمردی سالخورده بود که بر استخوانهایش جز پوستی باقی نمانده بود[1] و از نظر جسمی، تحلیل رفته بود، اما از نظر شهامت و زبان گویا و فصیح و ایمان راسخ، در حدّی بود که ابن زیاد را، با آن همه قدرت و نیرو، به وحشت افکنده بود؛ به همین جهت برای بازداشتِ این پیرمرد جواندل و توانمند، صد مأمور را بسیج ساخته بود.

مأموران میثم را به کوفه وارد کردند. به عبیدالله بن زیاد خبر دادند که میثم اسیر و گرفتار شده است. در معرّفی میثم به ابن زیاد گفتند که: او از نزدیکترین و برگزیده‌ترین یارانِ ابوتراب، علی علیه‌السلام است.

---

۱. نفس المهموم.

ابن زیاد گفت: وای بر شما! کار این مردِ عجمی به این جـا رسـیده است؟! بیاوریدش...! میثم را از بازداشتگاه به حضور والی کوفه آوردند.

ابن زیاد، برای آزمودن روحیهٔ میثم و گفتگو با او پرسید:

ـ پروردگارت در کجاست؟

میثم گفت : در کمین ستمگران... که تو یکی از آنانی.

ابن زیاد گفت : با این که عجم هستی با من این گونه سخن می‌گویی؟! به من خبر داده‌اند که تو با «ابوتراب» بسیار نزدیک بوده‌ای!

میثم گفت : آری، درست گفته‌اند.

ابن زیاد گفت : باید از علی تبرّی بجویی و با ابراز تنفّر از او، او را به زشتی یاد کنی وگرنه دستها و پاهایت را بریده و بر دار می‌آویزم.

میثم در مقابل این تهدید گفت: علی علیه‌السلام به من خبر داده است که مرا به دار می‌آویزی.

ابن زیاد برای جبران این وضع نامطلوب که پیش آمده بود، گفت: وای بر تو! با سخنان علی درخواهم افتاد. (بر خلاف آن پیشگویی عمل خواهم کرد.)

میثم گفت: چگونه؟ در حالی که این خبر را علی علیه‌السلام از پیامبر و او از جبرئیل و جبرئیل هم از طرف خدا بیان کرده است. به خدا سوگند! از مکانی هم که در آن به دار آویخته می‌شوم به خوبی آگاهم که در کجای کـوفه است، و مـن نـخستین مسلمانی هستم که در راه اسلام بر دهانم لجام زده خواهد شد.

ابن زیاد با شنیدن این سخن، بیشتر برآشفت و گفت: به خدا قسم! دست و پایت را قطع کرده و زبانت را رها می‌گذارم تا دروغ مولایت و دروغ تو آشکار

شود. و همان دم دستور داد که دست و پایش را قطع کنند و بر دارش آویزند.[۱]

و آن چنان که خواهیم دید، ابن زیاد نتوانست زبان میثم را رها و گویا ببیند، و به قطع آن هم دستور داد.

میثم بالای دار

برای مردان خدا فرازدار، سکوی رفیع و افراشته‌ای برای معراج است.

به دار آویختنِ فرزانگان و غیور مردان به همان اندازه که برای قدرتهای خودکامهٔ باطل، دلیل ضعف و هراس از آشکار شدن حق و تابش نور فضیلت و راستی است؛ برای شهیدانِ مصلوب، سرمایهٔ عزّت و سند افتخار است. میثم را به جرم حقگویی و حمایت از خطّ راستینِ علوی و سازش نکردن با سلطهٔ جبارانهٔ یزیدی به سوی چوبهٔ دار بردند.

میثم را به دار آویختند. میثم مرگ را به چیزی نمی‌گرفت و چنان عادی و بی‌اعتنا، آن را تلقّی می‌کرد که بر خشم دشمن می‌افزود. میثم تمّار بر فراز دار با صدایی رسا مردم را برای شنیدن حقایق اسلام و احادیث سرّی علی علیه‌السلام فرا می‌خواند.[۲]

میثم می‌گفت: هر کس می‌خواهد حدیث مکنون و ارزشمند علی علیه‌السلام را بشنود، پیش از آن که کشته شوم بیاید. من شما را از حوادث آینده خبر می‌دهم. مردم مشتاق، پیرامون او جمع می‌شدند. میثم از فراز منبرِ «دار» برای انبوه جمعیت

---

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۳؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۴.

۲. در گذشته به دار آویختن، بیشتر به این صورت بود که شخص را با طناب از دار می‌آویختند تا بر اثر فشار طناب و گرسنگی پس از چند روز جان می‌داد.

سخن می‌گفت. فضایل و شایستگی‌های اهل بیت پیامبر و دودمان علی علیهم‌السلام را بازگو می‌کرد و خیانتها و فسادهای بنی‌امیّه را فاش می‌ساخت.

بیان حقایق و افشاگریهای میثم، در آخرین لحظه‌های حیات و از بالای دار، چنان مؤثّر و تکان دهنده بود که به «ابن زیاد» خبر دادند: این بنده، شما را رسوا کرد. گفت: به دهانش لجام بزنید. و میثم اولین کسی بود که در راه اسلام بر دهانش لجام زده شد.[1]

پس از آن، زبان حقگوی او را، که به صراحتِ روز، و به بُرّندگی شمشیر بود، بریدند. آن کس که مأمور بریدن زبانش بود، به میثم گفت: هر چه می‌خواهی بگو! امیر فرمان داده است که زبانت را قطع کنم. میثم گفت: فرزند زنِ تبهکار ـ عبیدالله بن زیاد ـ خیال کرده است که می‌تواند من و مولایم را دروغگو معرّفی کند! این است زبان من.

و آن مزدور، زبان میثم را از کامش برآورد...[2]

میثم به همان حالت بود، تا این که روز بعد، از بینی و دهان او خون غلیظ می‌آمد و بدین صورت، طبق آن پیشگویی، موی سفید صورتش با خون سرخ، رنگین شد.

روز سوم، مردی نزدیک میثم آمد و با نیزه به او اشاره کرد و گفت: به خدا قسم می‌دانم که اهل عبادت بودی و شبها را به مناجات به سر می‌بردی. آن گاه با نیزه، چنان ضربتی بر پهلو یا شکم میثم فرودآورد که پیکرش دریده شد و جان پاک آن اسوهٔ صبر و مقاومت و رشادت به افلاک شتافت و میثم با روح بلندش معراجی والاتر را آغاز کرد؛ که هم اکنون نیز، آن پرواز معنوی ادامه دارد و با هر درودی که

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۴؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۵.
۲. همان.

از سوی خداجویان پاکدل و وارسته، نثار آن شهیدِ راه فضیلت می‌گردد، مقام و رتبه‌اش در فردوسِ اعلا و نزد پروردگار، بالاتر می‌رود.

علی گویی علی جویی نه در غم — علی را شیعه هستی نه چو میثم
که بتوان دست و پای او بریدن — ولی نتوان وفای او بریدن
نگردد مدح شه او را فراموش — بُرند از او زبان یعنی که خاموش
علی را عاشق صادق سعید است — که از خون گلویش روسفید است
مگو حجر و رشید و عمرو و قنبر — بگو عشاق داماد پیمبر
بگو آنان که در عشق و وفایش — به جان کردند جان خود فدایش
تو در پاکیزه خویی یار او باش — به پرهیز و ورع همکار او باش
اَعِینُونِي ندای سرور توست — خدا ترسی شعار رهبر توست

دفن و مزار میثم

پیکر پاک و مطهر میثم پس از شهادتش بر سر دار بود. ابن زیاد برای اهانت بیشتر به میثم، اجازه نداد که بدن مقدّس او را فرود آورده و به خاک بسپارند؛ به علاوه می‌خواست با استمرار این صحنه، زهر چشم بیشتری از مردم بگیرد و به آنان بفهماند که سزای مدافعان و پیروان علی علیه‌السلام چنین است، ولی غافل از آن بود که شهید، حتی پس از شهادتش هم، راه نشان می‌دهد، الهام می‌بخشد، امید می‌آفریند و مایهٔ ترس و تزلزل حکومتهای جور و ستم است.

هفت تن از مسلمانان غیور و متعهّد که از همکاران او و خرمافروش بودند، این صحنه را نتوانستند تحمّل کنند که میثمِ شهید، همچنان بالای دار بماند؛ آنان، هم پیمان شدند تا پیکر شهید را برداشته و به خاک بسپارند. برای غافل ساختنِ مأمورانی که به مراقبت از جسد و دار مشغول بودند، تدبیری اندیشیدند و نقشه

را به این صورت عملی ساختند که: شبانه در نزدیکیهای آن محلّ، آتشی افروختند و تعدادی از آنان بر سر آن آتش ایستادند.

نگهبانان، برای گرم شدن به طرف آتش آمدند، در حالی که چند نفر دیگر از دوستانِ شهید، برای نجات پیکر مقدّس «میثم» از آتش دور شده بودند، طبیعتاً، مأمورانی که در روشنایی آتش ایستاده بودند، چشمشان صحنهٔ تاریک محلّ دار را نمی‌دید. آن چند نفر، خود را به جسد رسانده و آن را از روی چوبهٔ دار بازکردند و آن را در محلّ برکهٔ آبی که خشک شده بود دفن کردند.

صبح شد. مأموران جنازه را بر دار ندیدند؛ خبر به «ابن زیاد» رسید. ابن زیاد می‌دانست که مدفن او مزار هواداران علی علیه‌السلام خواهد شد. از این رو جمع انبوهی را برای یافتنِ جنازهٔ میثم، مأمور تفتیش و جستجوی وسیعِ منطقه ساخت، ولی آنان هر چه گشتند، اثری از جنازه نیافتند و مأیوس گشتند.[1]

اویس قرنی

در روایتی که سابقاً از حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام نقل کردم، چهارمین شخص از حواریّون امیرالمؤمنین علیه‌السلام، اویس قرنی است.

اویس اهل یمن بوده و در بیابان برای مردم شترچرانی می‌کرده است و با اجرت آن زندگی و مخارج خود و مادرش را تأمین می‌کرد.

اطاعت اویس از مادر و عبادات او:

روزی اویس به مادرش گفت: اجازه بده به مدینه بروم تا پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کنم. مادرش گفت: اجازه می‌دهم به شرط این که بیش از نصف روز در

---

۱. رجال کشی، ص ۸۳.

مدینه توقف نکنی، اویس پس از کسب اجازه از مادر، راهی مدینه شد، چون به خانهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، امّ‌سلمه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفر است. اویس پس از نصف روز، بدون این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کند، به یمن بازگشت. در هنگام بازگشت به اُمّ‌سلمه گفت: سلام مرا به رسول خدا برسانید و بگویید شخصی به نام «اویس» از یمن، به قصد دیدار و زیارت شما آمده بود، چون شما تشریف نداشتید و مادرش هم اجازه ماندن بیش از نصف روز نداده بود، لذا مراجعت کرد.

هنگامی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از سفر برگشت و وارد خانه شد فرمود: این نور کیست که در این خانه می‌بینم؟ امسلمه داستان اویس را نقل کرد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اویس این نور را در خانهٔ ما هدیه گذاشت و رفت.

اویس روزها شتران مردم را به چرا می‌برد و شب هنگام که شترها را بازمی‌گرداند، ابتدا با کمال مهربانی به مادرش توجه می‌کرد و نیازهای او را تأمین می‌کرد، و سپس به عبادت مشغول می‌شد، یک شب می‌گفت: امشب شب رکوع است و شب را تا صبح به رکوع به سر می‌برد، و شب دیگر می‌گفت: امشب شب سجده است و شب را تا صبح به سجده به سر می‌برد، به او گفتند خسته نمی‌شوی؟ فرمود: ای کاش! روزگار تمامش یک شب بود تا آن که یک شب را به یک سجده به سر می‌بردم.

اشتیاق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیدن اویس

روایت است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابش فرمود: «**تَفُوحُ رَوٰائِحُ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ قَرَنْ، واشَوقٰاهُ اِلَیْکَ یا اُوِیْس القَرَنْ! أَلاٰ وَ مَنْ لَقِیَهُ فَلْیَقْرَئهُ مِنّی السَّلاٰمَ**».

«**فَقِیلَ: یٰا رَسُولَ اللّٰهِ! وَ مَنْ اُوِیسَ القَرنِي؟ فَقالَ: اِنْ غٰابَ عَنْکُم لَمْ تَفْتَقِدُوهُ، وَ إِنْ ظَهَرَ لَکُمْ لَمْ تَکتَرِثُوا بِه، یَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِي شَفٰاعَتِه مِثْلُ رَبِیعَةِ وَ مَضَرِ، یُؤْمِنُ بِي وَ لاٰ**

يَرانِي، وَ يُقْتَل بَيْنَ يَدَي خَلِيفَتي أميرُالْمُؤمِنينَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي‌طالبٍ علیه السلام فِي صَفّينَ».[1]

«رایحه‌های بهشت از جانب قرن می‌وزد، چه قدر اشتیاق دیدن تو را دارم ای اویس! [سپس فرمود: ای اصحاب من] آگاه باشید! هر یک از شما اویس را ملاقات کرد سلام مرا به او برساند.

گفته شد: یا رسول‌الله! اویس قرن کیست؟ [که شما تا این اندازه به او اظهار عشق و محبت می‌کنید؟]، فرمود: اگر اویس از نظر شما غایب است در نظر من حاضر است، و اگر بر شما وارد شود به او اعتنا نمی‌کنید، [زیرا او وضع ظاهری جالب توجه ندارد]، ولی به واسطهٔ شفاعت او به مقدار طایفهٔ «ربیعه» و «مضر»، [که دو قبیلهٔ بزرگند] وارد بهشت می‌شوند، او به من ایمان آورده، و حال این که مرا ندیده است، او در رکاب خلیفهٔ من علی بن ابی‌طالب علیه السلام، در صفّین کشته می‌شود».

محدّث قمی فرموده است : اویس قرنی از بهترین تابعان و یکی از زهاد ثمانیه بلکه افضل ایشان است و آخرین فرد از آن صد نفر است که در صفّین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند به بذل جانشان در رکاب مبارک آن جناب، و پیوسته در خدمت آن حضرت جنگ کرد تا شهید شد.

نیز نقل کرده است که: روزی عمر بن خطاب زهد اویس را دید و او را ستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: آن کس را که عقل باشد به این معامله و خرید و فروش رضایت ندهد (شخص عاقل حاضر نمی‌شود ریاست و خلافت تو را حتّی به ازای یک قرص نان هم بخرد) و اگر تو راست می‌گویی خلافت را رها کن و برو تا هر کس که خواست به عهده بگیرد. عمر گفت: مرا دعا کن، اویس گفت: من بعد از هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا می‌کنم، اگر تو مؤمن باشی دعای من

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۵.

شامل حال تو نیز می‌شود، و الاّ من دعای خود را ضایع نمی‌کنم.[۱]

آری، اویس قرن، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ندید و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اظهار شوق دیدن وی را می‌کرد، و به اصحابش سفارش کرد سلام او را به اویس برسانند، و از مقامات والای اویس و از بهشتی بودن وی، و از شفاعت کردنش، و از شهادت او اصحاب خود را آگاه ساخت. و سرانجام اویس در رکاب امام زمانش امیرالمؤمنین علیه‌السلام به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید.

سبب رسیدن اویس به آن مقامات

اکنون این پرسش مطرح است که چه شد اویس شترچران به آن مقام و منزلت رسید؟

پاسخ این است که: اگر در روایات مربوط به اویس توجه شود معلوم می‌گردد که سبب رسیدن او به این مقامات تحصیل رضایت مادر و ایمان و عبادات و زهد و تقوای او بوده است.

رفتار و ایمان و عبادت و زهد، انسان شترچران را به آن درجه می‌رساند که اشرف انبیاء، شخص اول عالم امکان، پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله، اظهار شوق دیدن او را می‌کند و به اصحابش سفارش می‌کند سلام آن حضرت را به او برسانند.

خلاصه از مجموع روایات استفاده می‌شود که معیار و ملاک قرب به خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همانا تقوا و تدین و اخلاص است. همان گونه که خداوند فرموده است: ﴿**اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقیکُم**﴾[۲]

* * *

۱. منتهی الآمال، باب سوم، در تاریخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
۲. سورهٔ حجرات (۴۹)، آیهٔ ۱۳.

با خدا خواهی شوی نزدیک، از خود دور باش
قهر کن با تیرگی، آنگه رفیقِ نور باش
هر کجا رو آوری، طور است، موسایی بجو
بی خبر، موسی تو خود هستی، مقیم طور باش
حور، زیبایی ندارد پیش زیبایی دوست
محوِ روی دوست شو، کمتر به فکر حور باش
این سخن را از امیرالمؤمنین دارم به یاد
هر مصیبت تا لب گور است فکر گور باش
گاهِ دیدار خدا، از پای تا سر چشم شو
وز نگاهِ غیر او، تا چشم داری کور باش
هر کجا دیدی که خواهند از خدا دورت کنند
تا قدم داری، از آن دور از خدایان، دور باش

* * *

یا آیَةَ اللهِ بَلْ یا فِتْنَةَ الْبَشَرِ وَ حُجَّةَ اللهِ بَلْ یا مُنْتَهیَ الْقَدَرِ
أنْتَ الدَّلیلُ لِمَنْ حارَتْ بَصیرَتُهُ فی طَیِّ مُشْتَبِکاتِ الْقَوْلِ وَ الْعِبَر
أنْتَ السَّفینَةُ مَنْ صِدْقاً تَمَسَّکَها نَجا، وَ مَنْ حادَعَنْها خاضَ فِی الشَّرَرِ
تَفَرَّقَ النّاسُ اِلّا فیكَ وَاْئتَلَفوا فَالْبَعْضُ فی جَنَّةٍ وَ الْبَعْضُ فی سَقَرِ
تَصالَحَ النّاسُ اِلّا فیكَ وَاخْتَلَفُوا اِلّا عَلَیْكَ وَ هذا مَوْضِعُ الْخَطَرِ
وَ کَمْ اَشاروُا وَ کَمْ أبدُوا وَ کَمْ سَتَروُا وَالْحَقُّ یَظْهَرُ مِنْ بادٍ وَ مُسْتَتِرِ

* * *

مؤلف: در پایان متذکر می‌شوم که بنای اینجانب است که مطالب را مستند، روان، بدون غلط، مختصر و مفید پیاده کنم.

از حضرت امیر علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «**لاٰتَطْلُبْ سُرْعَةَ اَلعَمَلِ وَ اُطْلُبْ تَجْوِيدَهُ فَاِنَّ النّاسَ لاٰ يَسأَلُونَ فِي كَمْ فَرَغَ مِنَ الْعَمَلِ اِنَّمٰا يَسأَلُونَ عَنْ جَودَةِ صَنْعَتِه**»[1] «در انجام کار شتاب نکن، بلکه سعی کن آن را خوب انجام دهی، زیرا مردم از مدّت انجام کار نمی‌پرسند، بلکه از خوبی آن می‌پرسند».

در عین حال، از تذکر و پیشنهاد استقبال می‌کنم.

و **آخِرُ دَعْوَانا اَنِ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنٰا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلاٰيَةِ اَمِيرِالمُؤْمِنِينَ وَالْاَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ صَلَواتُ اَللّٰهِ وَ سَلامُهُ عَلَيهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلىٰ اَعْدائِهِمْ وَ مُخالِفِيهِمْ وَمُنْكِرِي فَضائِلِهِمْ اِلىٰ قِيامِ يَوْمِ اَلدِّينِ.**

جمادی‌الثانی ۱۴۳۵

فروردین ۱۳۹۳

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چهار جلدی، ج ۴، ص ۵۶۳، و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۲۶۷.

فهرست مطالب

کلمهٔ طیّبه و شجرهٔ طیّبه ۵
معنای کلمهٔ طیبه و شجرهٔ طیّبه ۶
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله افضل و اشرف موجودات ۸
افضل و بهترین انسانهای عصر پیامبر صلی الله علیه و آله . ۸
امیرالمؤمنین علیه السلام افضل انسان‌ها بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۰
شیعهٔ واقعی کیست؟ ۱۵
دلیل بر عصمت از قرآن کریم ۲۲
نظر شیخ صدوق رحمه الله دربارهٔ عصمت ۲۴
نظر علامه مجلسی رحمه الله دربارهٔ عصمت ۲۴
عصمت در روایات ۲۵
مناظره‌ای کوتاه ۳۵
افضل بودن حضرت زهرا علیها السلام از صحابه و زنان پیامبر صلی الله علیه و آله در کتاب بخاری و مسلم ۳۶
وجه اعتراف معصومین علیهم السلام به گناه و استغفار آنان ۳۶
امام باید از همهٔ مردم زمانش افضل باشد .. ۳۹
لزوم نصّ و دلیل قطعی بر امامت امام ۴۰
نیاز به امام معصوم ۴۰
مناظرهٔ شاگرد امام صادق علیه السلام با عمرو بن عبید ۴۲
عقیدهٔ شیعه نسبت به تعیین امام ۴۴
حسب و نسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۴۹
پدر امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۰
داستان شعب ابوطالب و وفات آن بزرگوار ۵۱
مادر امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۴
اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ مادر امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۶
عَلِیٌّ وَلِیدُ اَلْکَعْبَةِ ۵۷
امیرالمؤمنین علیه السلام تنها مولود کعبه ۵۷
گواهان ولادت در کعبه ۵۸
ولادت در خانهٔ خدا ۶۱
ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام در کعبه به نقل اهل تسنن ۶۲
چهره و شمایل امیرالمؤمنین علیه السلام ۶۴
الأنزع البطین و مقصود از آن ۶۵
فاروق اعظم ۶۶
امیرالمؤمنین علیه السلام از کودکی کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بود ۶۷
اولین نماز جماعت ۶۹
ثواب نوشتن و خواندن و شنیدن فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ۷۰

حبّ علی علیه‌السلام حسنه و بغض آن حضرت سیئه است ۷۱
برخی ادلهٔ امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۷۵
ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قرآن مجید ۷۹
تصریح پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به امامت حضرت امیر علیه‌السلام ۸۰
خلاصهٔ جریان غدیرخم ۸۱
غدیر خم در روایات اهل تسنن ۸۴
غدیر خم در مسند احمد حنبل ۸۸
غدیر خم در تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی . ۹۱
تقاضای عذاب و نزول آن به نقل اهل تسنن ۹۲
شکایت سپاه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۹۷
سبب شکایت سپاه از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۹۸
دفاع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن حضرت ۹۹
خدا، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام، ولیّ و رهبر مسلمین‌اند ۱۰۱
ولایت امام علی علیه‌السلام، حصن خداست ۱۰۳
خدا منصب را بر حسب لیاقت می‌دهد ۱۰۴
مخالفت با نوشتن نامهٔ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۰۶
حادثهٔ ناگوار سقیفه ۱۱۰
امیرالمؤمنین علیه‌السلام: با شما بیعت نخواهم کرد ۱۱۶
بیعت نخواهم کرد ۱۲۱
بانوی بزرگ اسلام وارد مسجد شد ۱۲۲
آرزوی خلیفه هنگام مردن ۱۲۶
ارتداد گروهی از صحابهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۲۸
ارتداد گروهی از صحابه به نقل بخاری و مسلم ۱۲۹
داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر ۱۳۵
احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با ابوبکر .. ۱۴۴
خطبهٔ امام علیه‌السلام پس از بیعت مردم با ابوبکر .. ۱۴۹
غصب فدک و تحمّل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۵۲
حضرت زهرا علیهاالسلام راهی مسجد شد ۱۵۴
احتجاج حضرت زهرا علیهاالسلام با ابوبکر ۱۵۵
چرا حضرت امیر علیه‌السلام خود اقدام نکرد؟! ۱۶۰
منع فاطمه علیهاالسلام از فدک و حقوقش و دفن شبانهٔ او به نقل از «بخاری» و «مسلم» ۱۶۵
فاطمه علیهاالسلام برای همیشه با ابوبکر قهر کرد . ۱۶۸
حکومت عمر و شورای شش نفری او ۱۶۹
صبر و مماشات امیرالمؤمنین علیه‌السلام با غاصبان و ظالمین ۱۷۵
برخی فضائل و خصوصیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۷۸
سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي ۱۷۸
فقط علی علیه‌السلام را با لقب «امیرالمؤمنین» بخوانید ۱۸۰
امر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحاب، که به علی علیه‌السلام به لفظ امیرالمؤمنین سلام کنند ۱۸۱
شهادت به ولایت امام علی علیه‌السلام در اذان و غیره ۱۸۴
شهادت به ولایت به چه لفظی باشد؟ ۱۹۱
امام علی علیه‌السلام «وَلِيُّ اَللّٰه» است ۱۹۲
امیرالمؤمنین علیه‌السلام مثل اَعلای صفات ۱۹۵
امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آیهٔ تطهیر ۱۹۶
زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول آیهٔ تطهیر نیستند ۲۰۱

طبق روایات اهل سنت نیز، زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول آیهٔ تطهیر نیستند ۲۰۲
امام علی علیه السلام در آیهٔ مباهله ۲۰۵
امام علی علیه السلام در سورهٔ دهر ۲۱۰
امام علی علیه السلام در آیهٔ «القربی» ۲۱۳
گوشت و خون علی علیه السلام از گوشت و خون پیامبر است. ۲۱۴
شهادت قاضی نورالله رحمه الله ۲۱۵
شهامت امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۱۸
نمونه‌ای از زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۱۹
امیرالمؤمنین علیه السلام، با کار تأمین غذا می‌کرد ۲۲۰
زهد امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۲۰
در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام دنیا بی‌ارزش است ۲۲۱
برتری امیرالمؤمنین علیه السلام بر پیامبران ۲۲۲
خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را از نور واحد آفرید ۲۲۴
برخی شاخصه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۲۴
سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام در زندگی ۲۲۴
تنها علی علیه السلام صلاحیت همسری فاطمه علیها السلام را داشت از کتب اهل تسنن ۲۲۷
امیرالمؤمنین علیه السلام و بیت المال ۲۲۹
نکوهش استاندار خیانتکار ۲۳۴
نامهٔ توبیخ‌آمیز امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف ۲۳۷
داستان ردّ امتیاز خواهی برادرش عقیل و آهن گداخته ۲۵۳
علی علیه السلام و تقسیم عادلانه بیت المال ۲۵۶
توزیع صد در صد ناعادلانهٔ عثمان ۲۵۸
علی علیه السلام و تسریع در تقسیم بیت‌المال ۲۵۹
پرهیز امیرالمؤمنین علیه السلام از ظلم و ستم ۲۶۱
فقط درِ خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بازماند ۲۶۲
خَوخَه ابوبکر ۲۶۴
جهاد و جان نثاری امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۶۵
سر و گوش بچه‌ها را درهم می‌کوبید ۲۶۵
خوابیدن امیرالمؤمنین علیه السلام به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله (لیلة المبیت) ۲۶۶
لیلة المبیت به نقل از اهل تسنن ۲۷۱
امام علی علیه السلام امین پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۷۵
پیامبر صلی الله علیه و آله: علی از من است و من از علی علیه السلام، جبرئیل: و من از شمایم ۲۷۶
نام و یاد امیرالمؤمنین علیه السلام همه جا هست و عبادت است ۲۷۸
هشدار امیرالمؤمنین علیه السلام از افراط و تفریط ۲۸۴
گفتهٔ شافعی در بارهٔ فضائل علی علیه السلام ۲۸۴
جهاد و فداکاریهای امیرالمؤمنین علیه السلام در راه اسلام ۲۸۵
شجاعت بی‌مانند امام علی علیه السلام ۲۸۶
داستان جنگ بدر ۲۹۱
داستان جنگ احد ۲۹۹
فداکاری امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ احد ۳۰۵
شعار مشرکان و مسلمانان در جنگ احد... ۳۰۶
فراریان جنگ احد ۳۰۶
حضرت حمزه علیه السلام ۳۰۷
فضائل حضرت حمزه علیه السلام ۳۰۸
کیفیت شهادت حضرت حمزه علیه السلام ۳۰۹

زیارت حضرت حمزه ۳۱۳
سه نفر از شهدای اُحد ۳۱۴
جنگ بنی‌نضیر ۳۱۷
داستان جنگ احزاب (خندق) ۳۱۹
از علی‌آموز اخلاص عمل ۳۲۵
جنگ خیبر ۳۲۹
جنگ ذات السّلاسل ۳۳۶
فتح مکه و بت‌شکنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۴۰
در فتح مکه پرچم به علی علیه‌السلام سپرده شد .. ۳۴۲
امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر دوش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به نقل از اهل تسنن ۳۴۴
جنگ حنین و طائف ۳۴۷
شعار ائمه علیهم‌السلام و شعار مسلمانان در جنگها . ۳۵۰
نیازمندی خلفا به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام .. ۳۵۰
برخی قضاوتهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۵۱
خلاصه‌ای از حکومت عثمان و پایان کار او ۳۶۱
هجوم مسلمانان برای بیعت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۷۰
موقعیت زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و جنگ جمل ۳۸۰
اوّلین جنگ تحمیلی بر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام، جنگ جمل ۳۸۴
عایشه و سگ‌های «حوأب» ۳۸۷
حرکت حضرت امیر علیه‌السلام به سوی بصره و حوادث قبل از جنگ ۳۸۸
چگونگی کشته شدن زبیر ۳۹۷
آغاز و پایان جنگ جمل ۳۹۷
طلحه با خفت و خواری کشته شد ۴۰۰
گریه شدید عایشه به خاطر ناکامی در وقایع جنگ جمل ۴۰۵
دومین جنگ تحمیلی بر حضرت امیر علیه‌السلام به رهبری شجرهٔ خبیثه ۴۰۷
شخصیت معاویه ۴۰۹
۱ـ معاویه نماز جمعه را چهارشنبه خواند .. ۴۱۲
۲ـ معاویه و پیراهن عثمان ۴۱۲
۳ـ داستان شتر نر و ماده، و قضاوت معاویه ۴۱۲
معاویه نزد بخاری و مسلم نیز شخصیت ندارد ۴۱۳
امّا عمرو بنُ العاص ۴۱۴
جنگ صفین ۴۱۶
جنگ معاویه و عمرو عاص با امام مسلمانان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۴۱۶
شهادت عمار ۴۴۰
شجاعت مالک اشتر ۴۴۱
لَیْلَةُالهَریر ۴۴۳
قرآن‌ها بالای نیزه‌ها رفت ۴۴۸
خلاصهٔ جنگ صفین ۴۵۵
حکمیت و حیلهٔ عمروعاص ۴۵۶
مرگ عمر و عاص عبرت‌انگیز است ۴۶۱
توصیف حضرت امیر علیه‌السلام به درخواست معاویه ۴۶۵
داستان سودهٔ همدانیه و توصیف امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۴۶۷
فتنهٔ خوارج نهروان ۴۶۹
معاویه مجددا به شهرها حمله کرد ۴۷۳
شکوه حضرت امیر علیه‌السلام از کوفیان ولشکرش ۴۷۶
حوادث دیگر و شهادت مالک اشتر ۴۷۷
شهادت محمد پسر ابوبکر ۴۸۰

جنگ نهروان ۴۸۱
خبر غیبی امام علیه السلام در رابطه با این جنگ ... ۴۸۳
خبر غیبی دیگر امام علی علیه السلام ۴۸۴
شهادت امام المجاهدین علیه السلام ۴۸۵
ابن ملجم با قطامه ملاقات کرد ۴۸۸
حضرت امیر علیه السلام از شهادت خود خبر داد ... ۴۹۰
حال امام در شب نوزدهم ماه ۴۹۰
امام علیه السلام وارد مسجد کوفه شد ۴۹۳
به خدای کعبه رستگار شدم ۴۹۴
وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۰۳
وصیت امام علیه السلام به عیادت کنندگانش ۵۰۷
تجهیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۰۹
سجدهٔ عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام .. ۵۱۳
سخنان صعصعة بعد از دفن امام علی علیه السلام ... ۵۱۵
مرقد مطهر امام علیه السلام مدتی مخفی بود ۵۱۶
سخنان امام حسن علیه السلام پس از بازگشت از دفن پدر ۵۱۸
امیرالمؤمنین علیه السلام از شهادت خود آگاه بود . ۵۱۹
عدل امام علیه السلام مانع مؤاخذه، پیش از جنایت است ۵۲۱
مولا اوست (شعر) ۵۲۲
مرثیه در عزای امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۲۳
فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۲۵
زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام زیارت آدم و نوح است ۵۲۶
زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام همراه با گریه ۵۲۷
خوشا دردی که درمانش تو باشی (شعر) . ۵۲۸
ثواب زیارت آن حضرت با پای پیاده ۵۲۸
چند داستان دربارهٔ حرم و مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۲۹
داستانی دیگر دربارهٔ حرم امام علیه السلام ۵۳۰
معجزه‌ای از مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام . ۵۳۱
معجزه‌ای دیگر ۵۳۲
فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۳۴
وجه هم‌نام بودن برخی فرزندان امامان علیهم السلام با خلفا ۵۳۵
توضیح بیشتر نام گذاریها ۵۳۷
داستان ازدواج ام‌کلثوم با عمر ۵۳۹
داستان ازدواج امّ کلثوم و روایت اصلی .. ۵۴۱
گریهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بر یارانش ۵۴۶
زبان ابن سکیت در راه امام علیه السلام ۵۴۹
دوست حقیقی و ثابت قدم امام علیه السلام ۵۴۹
دختری که شبیه پدر بود ۵۵۰
سیره و ادب امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۵۲
برخی از مواعظ امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۵۵
سیره و آداب متقین در بیان امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۷۲
برخی اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام .. ۵۷۵
برخی مناجاتهای منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۷۶
افضل بودن امام علی علیه السلام بر صحابه در بیان خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره ۵۷۸
سخنان ابن ابی‌الحدید در بارهٔ افضل بودن حضرت امیر علیه السلام ۵۹۵
برخی فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نقل ابن ابی‌الحدید ۵۹۸
بیست و چهار روایت در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل از ابن ابی‌الحدید . ۶۱۹

برخی فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نقل از سایر اهل تسنن ۶۳۹
سبقت و پیشگامی علی علیه‌السلام در ایمان و نماز .. ۶۳۹
امام علی علیه‌السلام هفت سال قبل از مردم نماز خواند ۶۴۲
علم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در روایات اهل تسنن ۶۴۴
جهاد امام علی علیه‌السلام به نقل از اهل تسنن ۶۴۷
حضرت امیر علیه‌السلام در تمام جنگ‌ها پرچمدار و پیشرو بود ۶۴۷
آیهٔ مباهله در روایات اهل سنت ۶۵۶
امام علی علیه‌السلام، جان و نفس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است در روایات اهل سنت ۶۵۶
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : باید آیات را من ابلاغ کنم یا علی علیه‌السلام در روایات اهل سنت ۶۶۰
علی علیه‌السلام به منزلهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است در روایات اهل سنت ۶۶۳
امام علی علیه‌السلام برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است در روایات اهل تسنن ۶۶۴
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی از من است و من از علی ۶۶۶
علی علیه‌السلام محبوب‌ترین انسان نزد خدا ۶۶۷
دشنام به علی علیه‌السلام دشنام به رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله است ۶۶۷
اذیت علی علیه‌السلام اذیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است ... ۶۶۸
امام علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ولیّ هر مؤمن است ۶۶۹
در پایان یادی از حواریون امام علی علیه‌السلام ... ۶۷۳
عَمْرو بنِ حَمِقْ ۶۷۳
محمد بن ابوبکر ۶۷۶
شهادت محمد بن ابوبکر ۶۸۰
حزن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر قتل محمد ۶۸۱
میثم تمار ۶۸۲
میثم از قیام مختار و شهادت خود خبر داد ۶۸۴
میثم همراه علی علیه‌السلام در صحرا ۶۸۵
امام علیه‌السلام خبر شهادت میثم را به او می‌دهد . ۶۸۶
سفر میثم به مکه و مدینه ۶۸۷
دستور بازداشت میثم ۶۸۸
میثم بالای دار ۶۹۰
دفن و مزار میثم ۶۹۲
اویس قرنی ۶۹۳
اطاعت اویس از مادر و عبادات او ۶۹۴
اشتیاق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیدن اویس ۶۹۵
سبب رسیدن اویس به آن مقامات ۶۹۶

فهرست مطالب ۶۹۹

رومي، نشد از سرِّ علي(ع) كس آگاه
زيرا كه نشد كس آگه از سرِّ اِله
يك ممكن و اين همه صفات واجب
لا حَولَ وَ لا قُوّةَ اِلّا بِالله

***

در مذهبِ ما كلامِ حق نادِ علی است
طاعت كه بود قبولِ حق، نادِ علی است
از جمله‌ي آفرينش كون و مكان
مقصودِ خدا عليّ و اولاد علی است (عليهم السّلام)

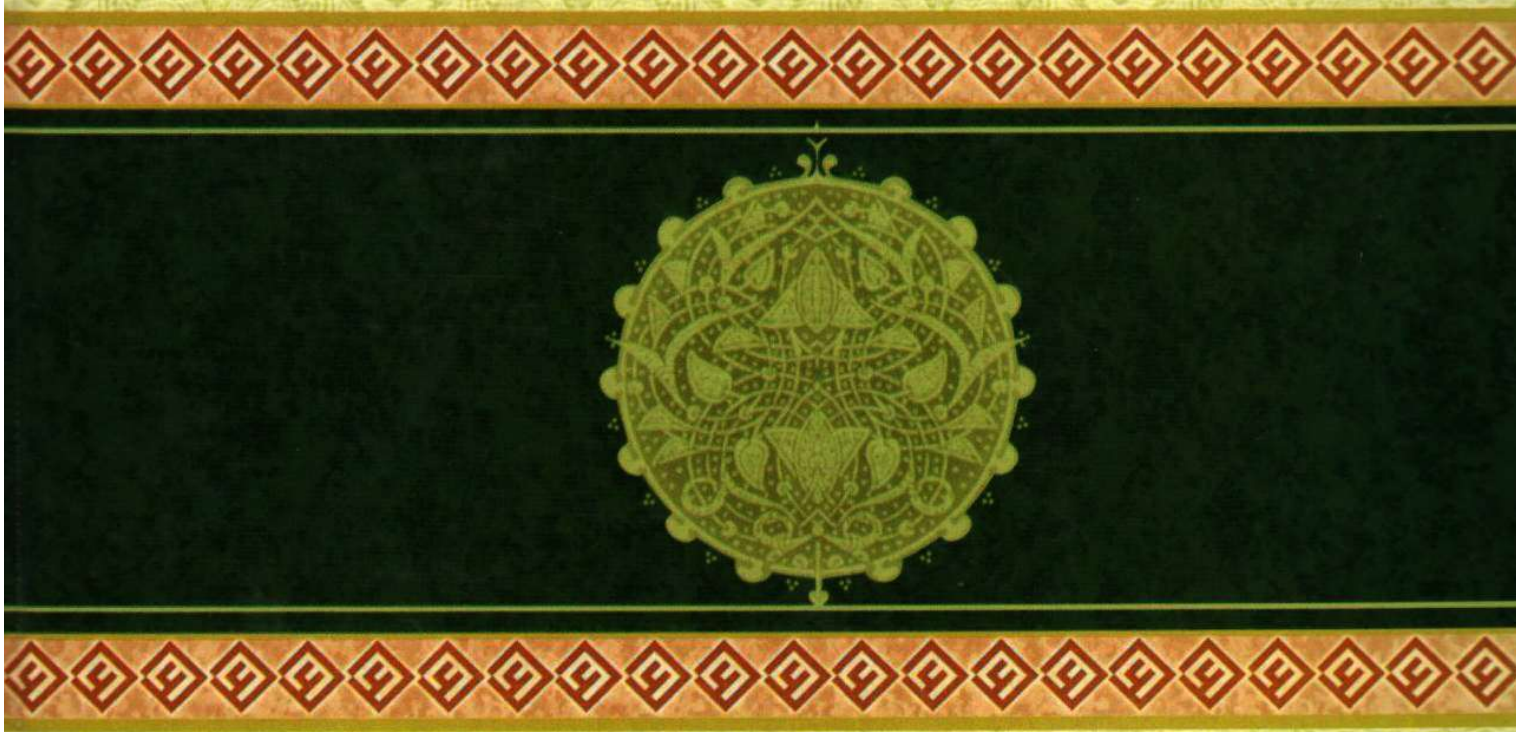

انتشارات آيين دانش
قم - خيابان خاكفرج - كوچه ۷۵- تلفن :۷ - ۳۶۶۱۶۱۲۶